دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

دارالسلام میثمی

نویسنده:

محمود عراقی میثمی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دار السلام: در احوالات حضرت مهدی علیه السلام و علائم ظهور و کسانی که در بیداری یا خواب به محضر مبارک آن جناب شرفیاب شده اند

مشخصات کتاب

سرشناسه : عراقی، محمود بن جعفر، ۱۲۴۰-۱۳۰۸ق.

عنوان و نام پدیدآور : دار السلام: در احوالات حضرت مهدی علیه السلام و علائم ظهور و کسانی که در بیداری یا خواب به محضر مبارك آن جناب شرفیاب شده اند / تالیف محمود عراقی میثمی؛ تحقیق و ویرایش انتشارات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۸۵۲ ص.

شابك : ۳۵۰۰۰ ریال ؛ ۹۰۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۱۲۰۰۰۰ ریال: چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۱۳-۷

یادداشت : این کتاب در سال ۱۳۷۹ تحت عنوان "دار السلام در ذکر حالات حضرت امام عصر و ناموس دهر و حجت منتظر..." توسط انتشارات اسلامیه منتشر گردیده است.

یادداشت : چاپ قبلی: ایران نگین، ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ سوم: پائیز ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ چهارم: تابستان ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۸۴۹] - ۸۵۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : احوالات حضرت مهدی علیه السلام و علائم ظهور و کسانی که در بیداری یا خواب به محضر مبارك آن جناب شرفیات شده اند

عنوان دیگر : دار السلام در ذکر حالات حضرت امام عصر و ناموس دهر و حجت منتظر.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۲۲۴/۴/ع ۴د۲ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۳۹۰۷

ص :۱

اشاره

سخن ناشر

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

السلام علی القآئم المنتظر والعدل المشتهر

موضوع «مهدویت» و اندیشه «ظهور و قیامِ» حضرت ولی عصر - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - و اینکه آن بزرگوار از سلاله پاک خاندان رسالت علیهم السلام و از دودمان مقام شامخ ولایت، حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام و از ذرّیه پاک صدّیقه طاهره، حضرت فاطمه زهراعلیها السلام و از نسل سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهما السلام است، یکی از مهم ترین مسائل اعتقادی اسلامی است.

اوضاع آشفته و اسف ناک جهان، جنگ های سرد و گرم، مسابقات تسلیحاتی، صف آرایی قدرتمندان و تولید و تکثیر سلاح های جنگی و هسته ای مردم را به وحشت انداخته و نسل بشر را تهدید به نابودی می کند. طغیان غارت گران بین المللی، محرومیت روزافزون طبقات ضعیف، استمداد گرسنگان جهان، فقر و بیکاری، تنزّل اخلاق انسانی، بی رغبتی نسبت به امور دینی، روی گردانی از قوانین الهی، افراط در مادّی گری و رونق مظاهر فساد و شهوت پرستی، وجدان های زنده و دل های حساس را پریشان، و روشن بینان آگاه جهان را مضطرب کرده است .

در این میان مسلمانان آگاه - به ویژه شیعیان - از یأس و ناامیدی دوری گزیده و به عاقبت و سرنوشت بشر خوش بین هستند. آنان در انتظار روز موعود اسلام، روزی که حاکمیت در آن زمان، از آنِ امام معصوم است، روزشماری می کنند. چنین امید و انتظاری را - که از آیات قرآن و روایات متواتر قطعی نشأت گرفته - حرکتِ عظیم مردم مسلمان ایران - که به رهبری حضرت امام خمینی قدس سره آغاز و به تشکیل نظام مقدّس جمهوری اسلامی منجر گردید، و پس از رحلت آن بزرگوار، به دست پُر توان مقام معظم رهبری حضرت آیت اللَّه خامنه ای - دامت برکاته - هدایت می شود - تقویت نموده و در سراسر جهان زمینه ساز ظهور حضرت مهدی علیه السلام خواهد بود.

ص: ۱۵

کتاب گران سنگ «دار السلام» - با توجه به نوع نگارش و تألیف آن - امید و وابستگی شیعیان را به امام عصر - ارواحنا له الفداء — شفّاف تر و بادوام تر می کند. مؤلّف گران قدر این کتاب علّامه عظیم الشأن مرحوم آیت اللّه شیخ محمود عراقی میثمی (از احفاد میثم تمّاررحمه الله صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام) با آن روحیه تقوا و اخلاص و تتبّعی که داشت، سعی نموده با بیان معجزات، کرامات، مکاشفات، رؤیاهای صادقه و همچنین با بیان آیات و روایات، شیرینی و لطافت خاصّی به مطالب کتاب بدهد، و رابطه بین امام زمان علیه السلام و خواننده را بسیار گرم و صمیمی نماید، تا آنجا که مطالعه کننده هنگام مطالعه برخی از داستان ها و مطالب، خود را در حضور آن حضرت احساس می کند.

آخرین چاپ این کتاب نفیس به سال ۱۳۷۳ ه.ق، با تصحیح آقای سید محمود زرندی انجام شده که متأسفانه خالی از اغلاط چاپی نبوده، تا آنجا که در برخی از مطالب به طور کلی غرض و مقصود نویسنده از بین رفته و بر روحیه خواننده کسالت و خستگی و تحیر حاکم می شود.

با توجّه به درخواست و اقبال شیفتگان امام زمان علیه السلام نسبت به این کتاب، انتشارات مسجد مقدّس جمکران برآن شد کتاب مذکوررا بازبینی، اصلاح، تحقیق، ویرایش و مقابله با برخی از نسخه های قدیمی نماید، که با عنایات حضرت حجّت صاحب الزمان - ارواحنا له الفداء - بر انجام این مهم توفیق یافته، و در عید غدیر ۱۴۲۴ ه.ق به پایان رسید و آماده چاپ و انتشار گردید.

بجاست در اینجا از حضرت آیت اللّه وافی، تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران که با راهنمایی و ارشاد خود ما را در نشر آثار مهدویت و انتظار پشتیبانی می فرمایند و آقایان کاظم ملّایی، محمد باقر مقدّسان، یحیی مقدّسان و احمد رضا فیض پور که عهده دار تحقیق، اصلاح، ویرایش و تطبیق با بعضی از نسخه ها بوده اند، تقدیر و تشکر شود. إن شاء اللّه خداوند زحمات همه عزیزان را ذخیره آخرتشان گرداند.

بدان امید که آن جان جانان و سرور دور از نظر و محبوب پرده نشین، ما را آنی از توجّه و عنایات و الطافش محروم نکرده و با قلب وسیع و عطوف خود به تمامی دعاهای ما لبّیک آمین بفرماید. مدیریت انتشارات

مسجد مقدس جمکران

ص :۱۶

سخن مؤلف

حمد بی حد و ثنای بی عدد یکتا خداوندی را جلّت عظمته باید و سزد که از راه افاضه وجود عرصه گاه بود را به جلویز توسن اشعه وجود، سرافراز به لباس هستی بود فرمود. و درود نامحدود نتیجه وجود و خلاصه موجود و خاتم موعود، احمد محمود را زیبد که گمراهان وادی ضلالت را به شاهراه شریعت پس از ارشاد بهع خداپرستی و نفی اضداد و انداد و انباز هدایت نمود.

و تحیات بلا نهایات بزرگانی را از آل و اولاد و احفاد او شاید که دوام جولانگاه وجود و انتظام سلسله موجود و بقاء ستایش معبود به بود ایشان بوده و مانده و خواهد بود، ان شاء اللّٰه الودود.

وبعد، ذره بی مقدار بلکه ناچیز تباه کار، بنده میثمی عاثر محمود بن جعفر بن باقر - أقال اللّٰه عثراتهم فی الیوم الآخر - بر صفحه صحیفه ضمیر منیر برادران ایمانی و دوستان و آشنایان روحانی می نگارد که چون عرصه روزگار در این اعصار از جلوه گری ولی ذی الجلال و حجّت پروردگار به سبب مصالح بی حدّ و شمار خالی، و آن بزرگوار حسب الحکم کردگار خود را از انظار اشرار، بلکه اکثر اخیار در سراپرده استتار درآورده، اگرچه شعاع وجود انورش با وجود این نقاب به رشک آفتاب عالمتاب عالم ظلمانی را منور و برقرار و فلک دوار را با مدار داشته و نظم و تمشیت عالم فساد را به دیگری وانگذاشته و نظر یا اثرش در عالم معنی بر تمامی ذرات وجود جلوه گر و کارگزاران حضرت اقدسش در اطراف عالم به سیاست مدن و اعانت درماندگان با اطلاع و خبر کارگرند.

لولا یقیناً ذاته القراء

ما بقیت أرض ولا سمآء

بلکه آثار وجود و تصرّفات آن خلاصه وجود در عرصه بود و نبود از برای هر ناقد بصیر شاهد و مشهود بود، لکن چون طول غیبت و قصور و نقصان بصیرت کلّ مسلمین، بلکه مؤمنین اثناعشری را که در ظاهر معتقد به امامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند، به طوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند، و الّا رعیت را لازم آن است که صاحبان خود را به سلطان عرضه کنند و مهمّات خود را به او رجوع دارند و از او یاری خواهند، نه آنکه اعتنا ندارند.

لهذا این حقیر سراپا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کتابی که مشتمل باشد بر امور متعلّقه به آن جناب و ذکر کسانی که در امور واقعه در عصر او وغیر ذلک مما یناسبه به لغت فارسیه

و بیان واضح نزدیک به فهم عوام که احوجند به ارشاد، نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنایی چشم زنده دلان و رغم انوف معاندان و کفّاره وقوف در بلده طهران، و سبب اصلاح امور این حیران سرگردان پریشان محترق به نار هجران گردد، إن شاء اللّه.

و چون عمده مقصود در آن، ذکر اشخاصی بود که فایز به لقای آن امام عالی مقام شده اند، مناسب آمد که موسوم باشد به «دار السلام المشتمل علی ذکر من فاز بسلام الإمام» و بنای این کتاب را بر یک مقدمه و یک خاتمه و پنج باب نهاد. واللّه ولی السداد وعلیه التوکّل والاعتماد.

شیخ محمود عراقی میثمی

ص :۱۸

مقدمه

فصل اول: در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در این عصر

مقدمه:

ص :۱۹

بـدان که طـایفه امـامیه و شـیعه اثنی عشـریه را اعتقـاد این است که عصـر تکلیف از زمـان آدم تا انقراض عالَم، خالی از وجود حجت و رئیسی از جانب خدا – که معصوم باشد، یا نبی یا امام که تعبیر از آن به وحی می شود – نمی تواند بود.

پس در هر عصـر وجود نبی یا وصـی بر خـدا واجب باشـد، و چون در آن زمان و بعـد از آن اعصار متأخره از وجود نبی خاتم صلی الله علیه وآله پیغمـبری نشایـد و نبایـد پس وجود امـامی معصوم واجب باشـد. مؤلف چهـار دلیـل را برای این مطلب ذکر نموده است.

اول، اجماع طایفه امامیه [است

لکن اگر چه از ادلّه معتبره است. چنانکه در مقام خود ثابت شده، الا اینکه تمسّک به آن در این مقام نشاید.

اول به جهت آن که منکر وجوب وجود امام اهل سنّت باشند و ایشان اجماع امامیه را بدون آنکه اتفاق سایر مسلمین بدان ضم گردد حجّت ندانند.

دوم آنکه حجّیت اجماع نزد امامیه از باب وجود معصوم باشد، در تمسک به آن در اثبات وجوب وجود معصوم دور لازم آید و آن باطل است.

دوم، قاعده لطف است

که آن از احکام عقلیه ثابت نزد امامیه است، و تقریر آن این است که وجود امام معصوم در هر عصری که نبی نباشد مانند این اعصار لطف است و هر لطف بر خدا واجب، پس نصب امام معصوم واجب باشد وهو المطلوب.

اما اینکه وجود امام لطف است پس به جهت آن که لطف نزد متکلمین چیزی باشد که

مکلّف را نزدیک کند به طاعت و دور کند از معصیت. و واضح است که به وجود امام، حفظ احکام و سیاست مدن، و اعانت ملهوف و اعانت مظلوم، و تمشیت نظام وجود و ریاست رعیت، و امر به معروف و نهی از منکر، و اجرای حدود و تعزیرات و امثال آن می شود؛ و هر یک از امور مذکوره را دخلی تمام باشد در طاعت و معصیت. بلکه توقف این دو امر بر اکثر امور مذکوره به طوری که بدون آن ممکن نباشد. مانند حفظ احکام و نحو آن ظاهر است و با وجود انتفاء مقدمه وجود ذی المقدمه محال باشد.

از اینجا دانسته شد اصل وجوب لطف است که مقدمه واجب، واجب باشد.

پس بعد از آنکه طاعت و ترک معصیت واجب شد مقدمه آن که وجود امام است که مصدر شئونات مذکوره خواهد شد واجب باشد.

از اینجا دانسته شد که اگر همه الطاف را هم واجب ندانیم مانند صحت و مرض و فقر و غنا و عزّت و ذلت و مردن ارحام و اولاد و مثل آنچه که گفته اند در خصوص نصب امام، چاره ای از قول بوجوب آن، به جهت حفظ احکام و اقامه حدود و تمشیت نظام نداریم. زیرا آن مقدمه طاعت و ترک معصیت باشد و مقدمه واجب به ضرورت عقل واجب باشد.

در خصوص این مقدمه که بر ترک آن، تکلیف بما لا یطاق لازم آید، زیرا امتناع واجب از جانب خدا باشد نه از جانب بنده. و اگر گفته شود که وجود سلاطین از برای نظم و نظام و سیاست مدن و مثل آن، و وجود علما از برای حفظ احکام باشد. جواب آن است که متکفل این امور باید به حکم عقل معصوم باشد تا آنکه در حفظ احکام نسیان، و در آن و غیر آن خطا نکند و [حال آنکه در علما و سلاطین خطا روا باشد.

از این جا دانسته شد که نصب امام از جانب رعیت - چنانکه عامه گویند - نشاید، زیرا که عصمت را غیر از خدا کسی نداند. پس باید نصب امام از جانب خدا باشد.

دلیل اول [بر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

اگر گفته شود که امکان شی ء وقوع آن است، و ما می بینیم که امروزه که زمان غیبت است و امامی ظاهر نیست، این امور به دست سلاطین و علما جاری می شود و خدا آنها را به عهده کفایت ایشان گذاشته است و اگر در آن نقصی بر حکمت خدا بود جاری نمی کرد.

در جواب می گوییم که این نقص و عیب بر رعیت لازم آید که سبب استتار و غیبت امام

شده اند، نه بر خداوند. زیرا که او نصب فرموده و خوف از رعیت [= مردم] سبب غیبت شده است.

چنانکه خواجه رحمه الله فرموده که: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخر، وعدمه منّا»(۱) به این معنا که وجود امام لطف است؛ و تصرف او در امور، لطف دیگری است؛ و عدم آن تصرف، از ما است؛ زیرا که خوف از ما سبب استتار شده است.

پس بر خدا نصب امام واجب باشد تا آنکه حکمت تمام شود، و خلاف لطف لازم نیاید و حجت بالغه ناقص نگردد، و عدم تصرف مسبب از سوء اختیار رعیت باشد. پس مناقض غرض از نصب امام نباشد و عدم وجوب نصب بر خدا لازم نیاید، بلکه در هر حال نصب امام واجب باشد. «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِنَهٍ ویحیی مَنْ حی عَنْ بَیِنَهٍ»(۲).

و بالجمله قاعده لطف مقتضی وجوب وجود معصوم است در هر عصر، و وجوب وجود امام است در این عصر، که بعد از نبی خاتم است. و اگر انسان عاقل اندکی تأمل کند و تفکر نماید در کیفیت خلق خود، و ترتیب جوارح و اعضاء، و تدبیر مایحتاج و غذا و غرض اصلی از وجود خود، و ملاحظه مخلوقی که از برای انتظام مدار و معاش او خلق شده نماید، می داند که حکیم علی الاطلاق همچون وجودی را بدون رئیس و حاکم و عالِم عادل نمی گذارد و حکمت بدون وجود او ناقص می ماند. بلکه وجود چنین رئیس در جمیع ازمنه و اوقات لازم باشد، و عالَم وجود بدون آن قوام نیابد، و رشته وجود و نظم عالم به نبودن او گسیخته گردد.

و اجمال کلام در این مقام این است که انسان را بالحس و العیان دو جزء می باشد. یکی نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن از عالَم مجردات و ملکوت باشد. که بعضی آن را عالَم امر می گویند که خداوند فرموده: «ویسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوح قُلِ الرُّوح مِنْ اَمْرِ رَبّی (۳) و این اشاره باشد بر آن که معرفت آن به حواس ظاهر نشاید و ادراک کُنهِ آن و بیان حقیقت آن به تحریر و تقریر نیاید. و بلکه معصوم علیه السلام فرموده که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ

۱- ۱. کشف المراد فی شرح تجدید الاعتقاد، ص ۳۸۸، باب الامامه، مسئله اولی فی انّ نصب الامام واجب علی اللّه.

۲- ۲. سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- ۳. سوره اسراء، آیه ۸۵.

عَرَفَ رَبَّهُ»(۱) تأیید نماید و اوست جزء اشرف اعظم، بلکه حاق حقیقت بنی آدم و الیه الاشاره بقول الخاتم صلی الله علیه وآله: «ما خلقتم للفناء، بل خلقتم للبقاء»(۲) بل لعله المراد بقوله تعالی: «کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وجْهَهُ»(۳) یعنی وجه الشئی لا وجه اللَّه.

بنابر قول به بقاء ارواح در نفخه اولی، بلی به چشم دل او را می توان دیـد و به ملاحظه آثار بر وجود آن می توان مطلع گردید و از مشاهده منامات بر حرکات و سکنات و تصرفات و جمله از استعدادات آن اطلاع می توان یافت.

دلیل دوم [بر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

قسمت اول

جسم و بـدن از عـالَم عناصـر و مادیات است. این جزء به جزء اول نسـبت ذره به خروار و درهم به قنطار است. لکن با این حال مشتمل بر عجایب بسیار و حکمت بی شمار است که بر عشری از اعشار آن کسی خبردار نشده است.

و حکمای دانای یونان با آن که در تشریح بدن انسان و فواید اعضاء و اجزاء آن فکرها کرده اند، هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند. بلکه بنقل بعض افاضل در این باب هزار ورق نوشته اند و زیاده از قطره دریا نیافته اند.

ببین حکیم تعـالی بنـای وجود انسـان را چگونه گذاشـته است. در آن به موجب حکمت بـالغه، قوه نبـاتیه نهاده است که به آن رشد و نمو نماید و بزرگ شود مانند نباتات از درخت و غیر آن. و چون به جهت این قوه محتاج به قوت شده که بعضی از آن جزء بدن شود که بزرگ و چاق گردد و بعضی دیگر بدل ما یتحلل از بدن شود.

پس از حیوانـات و نباتات برای او قوت(۴) خلق کرده به آن که ابر و باد و مه و خورشـید و افلاک را که آباء سـبعه نامیده اند، آفریـده که بر بالاـی امهات اربع - که خاک و آب و هوا و آتش باشـد - حرکت نماینـد، تا آنکه موالیـد ثلاثه که جمادات و حیوانات و نباتات باشند بوجود آیند و مصرف قوت و سایر مایحتاج انسان شود.

و چون وجود قوت به تنهایی در حصول غرض کفایت نکند - زیرا چه بسا باشد که انسان

۱- ۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲، ح ۲۲.

۲- ۵. همان، ج ۶، ص ۲۴۹، و ج ۶۱، ص ۷۸

۳- ۶. سوره قصص، آیه ۸۸.

۴- ۷. منظور خوراک آدمی است.

قُوت یابد و نخورد – شهوت و میل به غذا را در او آفرید تا آنکه در مقام طلب قُوت برآید؛ و چون زیاده از قدر حاجت ضرر رساند، میل را به اندازه ای قرار داد تا آن که زیاده تناول نکند؛ و چون غذا را ثقلی و خلطی باشد و آن به کار بدن نیاید و ماندن آن در معده سبب فساد آن شود، از برای آن آلات و موضع خروجی از مناسب ترین مواضع بدن – مانند بیت الخلاء که در مستورترین اطراف خانه بنا می شود – قرار داده است.

و از برای طبخ و نضج و تحلیل و تقسیم غذا به اجزاء بدن، آلات و ادواتی آفریده مانند معده که به منزله دیگ باشد و مثل آن. چون شهوت غذا تنها کفایت نکند در تناول غذا چشم را آفریده تا آن که غذا را ببیند و به طلب آن رود و چون چشم به مکان هر غذا پی نبرد گوش را داده که به اخبار دیگران آن را بیابد؛ و چون تمیز نافع و ضار، از بارد و حار و خوشبو و بدبو و خوش طعم و بدطعم و امثال آن در کار باشد، قوه لامسه و شامّه و ذائقه را آفرید تا آن که این انواع را به آنها جدا نماید؛ و چون گاهی شود که میان این پنج حواس یعنی باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذائقه اختلاف واقع شود، حس مشترک را که مغز سر باشد آفریده است تا آن که در میان این حواس حکم باشد و حکم کند.

پس هر یک از حواس خمسه مدرکات خود را به او رساند تا آن که تصدیق و تکذیب او را صواب و خطای خود بداند و اگر دقیقه ای العیاذ باللّٰه اختلاف در آن حاکم که حس مشترک باشد عارض شود، سایر حواس از کار بمانند و کوه را از کاه فرق نتوانند.

پس چگونه عالَم کبیر را بدون حاکم و امام، رشته وجود گسیخته نشود و بر مدار خود باقی ماند؟ و چگونه حکیم علی الاطلاق در عالَم وجود این امر را مرعی ندارد؟

احتجاج هشام بن حکم بر عالِم بصری در این باب و عدم خروج از او عهده جواب در کتب اصحاب مذکور است.

چون محض وجود حواس در طلب غذا کفایت نکند زیرا که وجود این حواس در سایر حیوانات بسیار شود که غذایی خورند که هلاک آنها در آن باشد. قوه عاقله را در انسان آفرید که با آن ضرر اغذیه را از نفع آن تمیز دهد، و با آن راه تحصیل و تدبیر ترکیب اغذیه را بداند، و بعلاوه سایر امور معاد و معاش خود را با آن منظم دارد و معبود و خالق و پیغمبر و امام خود را به آن بشناسد و راه نجات و هلاکت خود را بداند.

ص :۲۵

و چون علم و اراده در تناول غذا کفایت نکند دست را آفرید که با آن تناول نماید. و چون دست در تناول غذا از اماکن بعیده کافی نباشد پا را آفرید که بسوی غذا برود. و چون تناول غذا و وصول آن به اندرون دهن کافی نبود حلقوم و مری را آفرید از برای دخول غذا به اندرون. چون غالب اغذیه محتاج به خورد کردن باشد تا آنکه بدون مشقت داخل درون شود و استعدادِ تحلیل پیدا کند و قابل طبخ و نضج گردد، دندان را آفرید تا آنکه مانند آسیا باشد.

و چون آسیا محتاج به حرکت بود لحیین [= دو فک را آفرید که حرکت نماید. و چون حرکت فک بالاـ صدمه به اعضاء رئیسه مانند چشم و غیر آن داشته و حسن منظر را می برد به عکس متعارف در آسیا، فك اسفل را متحرك ساخت و دهن را باقوا آفرید تا آن که غذا را در وقت طحن نگهدارد.

و چون اغذیه متفاوت بود در حاجتِ به شکستن و بریدن و خورد کردن، دندان ها را سه نوع آفرید. نوعی تیز مانند رباعیات از برای بریدن، و بعضی مدور چون انیاب از برای شکستن، و قسمتی پهن چون اخراس از برای خورد کردن است.

و چون غذا به این جهات در فضای دهن متفرق گردد و تناول صعب شود زبان را آفرید تا آنکه غذا [را] جمع نماید و در نزد طواحن اندازد تا آنکه غرض حاصل آید.

و چون بعض مطعومات خشک باشد و فرو بردن آن بدون رطوبت نشاید، در فضای دهن قوه از برای جذب رطوبت از معده و سایر اعضاء آفرید که علی الدوام با آن قوه دهن مانند چشمه آب لعاب زاید و مطعوم را به آن تر نماید.

و چون خود بخود از راه مری و حنجره به درون نزول ننماید قوایی آفرید که آن را از فضای دهن حرکت داده به درون رساند، و در حنجره طبقات آفرید که در وقت نزول گشاده گردد، و بعد از نزولِ آن، بهم آید و فشرده گردد از برای آنکه قوه جاذبه غذا را از دهلیز مِری به قعر رساند.

و چون غذا به محض وصول به قعر معده، صالح آن نباشد که جزء بدن انسان گردد بلکه ناچار از طبخ و نضج باشد، حکیم علی الاطلاق معده را مانند دیگ آفرید تا آنکه چون غذا داخل آن شود آن را احاطه نماید، و به سبب حرارتی که در اعضاء محیط بر معده – مانند

جگر که از جانب راست بر آن احاطه دارد، و طحال که از طرف چپ آن واقع شده، و مانند شرب که در پیش آن خلق گشته، و گوشت صلب که در پس آن آفریده، و قلب که بر بالای آن خلق شده - قرار داده تا آن غذا پخته شود.

و قوه ماسکه را آفرید تا آن که مانع از نزول غذا گردد و آن را نگاهدارد، و هاضمه را خلق فرمود تا آن که در آن غذا تصرّف نماید و آن را تغییر داده مانند شیره جو سازد، تا آن که شایسته آن گردد که خود را از رخنه های تنگ به منزل رساند.

و چون غذا به این قدر طبخ، شایسته آن که جزء بدن گردد نباشد و به علاوه در آن اخلاطی باشد که این کار را نشاید. در میان قعر معده و جگر، رگهای باریک آفرید که آنها را "ماساریقا" نامند که چون معده از کار خود فارغ شود قوه دافعه غذا را در آن رگها داخل کرده و به روده ها فرستند تا آنکه آن را تقسیم به دو قسم نمایند. قسمی کثیف که در آن کار نباشد و آن به [کمک قوه دافعه از راه امعاء یعنی روده ها به سمت پائین متوجه گردد، و قسمی دیگر لطیف که به کار آید، آن را قوه جاذبه از راه رگ های مذکوره به رگی رساند که آن را باب الکبد گویند.

پس آن رگ آن را تسلیم جگر نماید، و جگر که مشتمل بر خونی بسته و عروقی باریک و منتشر در اجزای آن است، آن غذای لطیف در اجزاء و عروق آن منتشر گردد، و بامداد روح طبیعی که در آن آفریده در آن غذا تصرف کند و آن را طبخ دیگر بدهد و بجوشاند. پس قدری از آن، خونِ صافِ شیرینِ معتدل شود و در روی آن خون چیزی مانند کف بایستد، و آن صفرا باشد. و در زیر آن دردی بنشیند و آن سودا باشد. و قدری از آن طبخ تمام نیابد و آن بلغم باشد. پس قدری از صفراء به موجب حکمت با خون بماند. و قدری دیگر از جگر به مراره که زهره باشد منتقل شود به جهت حکمت است.

اما حکمت قسم اول آن باشد که با خون مخلوط شود در غذا دادن بعض اعضاء که باید جزئی صالح از صفراء در مزاج او بوده باشد تا آنکه با سهولت در رگهای لطیف داخل شود و به منزل مقصود برسد.

و حکمت قسم دوم آن که خون از فضول پاک شود و صاف گردد تا شایستگی تغذیه مراره به آن حاصل آید.

و فایده اول آن که از راهی که از مراره به امعاء هست قدری از صفراء که از حاجت مراره فزون است به امعاء درآید تا آن که امعاء را از چرک و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند. و دیگر آن که امعاء را و عضلِ معده را نوعی کند که در طبع تقاضای قضای حاجت حاصل گردد تا آن که آدمی به احساس آن آماده غذای حاجت شده، خود را به جایی که شایسته آن باشد برساند و جامه و بدن را آلوده ننماید. و لهذا، اگر در مجرایی که منحدر است از مراره به امعاء شدت به هم رسد قولنج عارض شود.

پس کسی که این جزئی حکمت را اهمال ننماید چگونه حکمت نصب امام را مهمل دارد و عالم کون و وجود را به عدم انتفاع از اشعه وجود او آلوده گذارد؟ «سُبْحانَهُ وتَعالی عَمَّا یقُولُونَ عُلُواً کَبیراً»(۱).

بالجمله سودایی هم که با خون متولّد گردد نیز به دو تقسیم شود.

قسمتی از آن با خون رود به جهت ضرورتی و منفعتی، اما ضرورت آن که با خون مخلوط گردد در تغذیه اعضائی که در مزاج آن قدری از سوداء لازم باشد مانند استخوانهاست، اما منفعت آن که خون را هم شدید و قوی می نماید.

و قسم دیگر آن است که خون از آن مستغنی باشد از راه کردن طحال که به کبد ممتد باشد داخل گردد به جهت ضرورتی و منفعتی.

امّا ضرورت آن که خون را از فضول پاک کند تا آن که بعض آن جزء بدن و بعض دیگر غذای طحال واقع گردد.

و امّا منفعت آن که قدری از سوداء که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و به فم معده درآید که تقویت فم معده کند و آن را محکم نماید.

و بعلاوه به جهت ترشی که دارد تأثیری در فم معده نماید که شهوت غذا پیدا شود و حالت گرسنگی طاری گردد.

و امّا بلغم، پس آن با خون داخل اعضاء شود به جهت ضرورت و منفعت. اما ضرورت آن از دو جهت است:

۱- ۸. سوره اسراء، آیه ۴۳.

وجه اول آنکه اگر در نزد عضوی از اعضاء خونی که قابل آن که جزء آن عضو شود نباشد به جهت احتباس مدد آن از جانب جگر و معده یا آن که به جهت مانع دیگر، آن بلغم بعد از نضج یافتن به تأثیر حرارت غریزیه در آن، جزء آن عضو شود.

وجه دوم آن که با آن خون ممزوج گردد و آن را قابل آن کند که جزء عضوی شود که مزاج بلغمی بوده باشد، مانند دماغ و نحو آن.

و امّا منفعت آن که اعضای اکثیر الحرکه را تر داشته باشد تا آن که به سبب حرارتی که متولّد از حرکت آن عضو می شود خستگی عارض آن نگردد که از کار خود باز ماند.

و امّا خونی که در جگر حاصل شود و نضج یافته و صاف گردید مادام که در جگر باشد از حدّ اعتدال رقیق تر باشد، زیرا که قبل از آن به ضرورتِ مرور کردن از رگ های باریک و عبور کردن از منافذ تنگ، ممزوج به این که معده از برای ضرورت طبخ غذا طلبیده بود، شده، خون از جگر متوجّه به جانب اعضاء شود از فضول آن آب صاف گردد. لا علاج آن آبِ زاید از راه رگی که به جانب کلیه ها می رود با قدری از خون از برای غذای کلیه ها که با خود برمی دارد به کلیه ها نزول نماید، و پس از تغذیه کلیه، زاید آن متوجّه جانب مثانه شود؛ و پس از پر شدن، باب مثانه اقتضای افتتاح نماید و انسان احساس آن کرده، پس از یافتن محل مناسب، رگِ دهنِ مثانه را که به منزله بند آن است سست نموده از راه احلیل خارج گردد و آن بول باشد. و چه بسا که انسان مدافعه کند و بول به سبب زیادتی، قوت یافته جلو را گرفته بدون اختیار خارج گردد.

و امّا خونی که در جگر از فضول آب جدا شده، از جگر منتقل شود به رگ بزرگ، که درآمده از برآمدگی جگر که آن را "وتین" گویند و جمیع عروق از آن منشعب گردد و از آن رگ منتقل شود به رگهای دیگر که از آن رگ بزرگ جدولی منشعب گشته اند و از هر رگی از آن به رگهائی که از آن منبعث شده و همچنین مرتبه به مرتبه و جدول به جدول سیر کند تا آن که هر ذی حقی از اعضاء، حق خود را از آن بردارد.

بعد از آنکه آن خون هضمی دیگر در رگها حاصل کرده و آن قدر مأخوذ به تأثیر قوه مغیره که در اعضاء آفریده شده بواسطه روح حیوانی، چنانکه گفته اند شبیه آن عضو شده جزء آن گردد و بدل ما یتحلل آن عضو گردد.

و امـا اخلاـطی که در دل حاصـل شود اجزاء لطیف آن به تـأثیر قوه که در دل آفریـده شـده بخـاری شود لطیف، و آن را روح حیوانی گویند زیرا که بر او افاضه قوه حیوانی شود، و به این افاضه حامل قوه حیوانیه گردد و باعث حیات شود.

و از راه شـریانات که رگهای جهنـده بدننـد به اعضاء، پراکنـده شود و آنچه از آن به دماغ رسد در آن، اثر قوه حس و حرکت ظـاهر گردد. و بواسـطه اعصـاب بر اعضاء پراکنـده گردد. و چون در کبـد افاضه قوه تغـذیه در او شـده بر اعضاء بواسـطه او از خونی که به آنها رسیده تغذیه نماید.

و امّا رگ هائی که از جانب دل متصل به رگِ وتین به اعضاء پیوسـته می شود آنها را شـرائین گویند، و متوارب نامند، و دائماً متحرك باشـند و حامل روح حیوانی و قسمت کننده حیات در اعضاء بدن باشند. و از جانب دماغ به هر عضوی از بدن عصبی پیوسته باشد، و آن اعصاب دلیل روح نفسانی باشند. و آن روح، حامل قوه حرکت و حس باشد. و حرکت و حس را به اعضاء قسمت کند. و این روح نفسانی را دو خادم باشد.

قسمت دوم

یکی مدرکه و دیگری محرکه؛ و محرکه را نیز دو خادم داده اند: یکی فاعله و دیگری باعثه که آن را شهوت و غضب گویند، و چون گوشت به تنهایی در قوام اعضای بـدن کفایت نکند و اجزایی صـلب در بعض آنها لازم باشد که به منزله سـتون بدن و اعضا باشد، و بواسطه صلابت آنها آثار مقصوده بر وجود اعضاء مترتّب شود.

اسـتخوان های خورد و بزرگ زیاده از دویست و پنجاه عدد آفریده شده، و ترتیب و ترکیب آنها بر وجه تدبیر و حکمت منظم شده، و زیاده از پانصد عضل از برای تدبیر حرکات مقرر فرموده است.

و در سر، دو استخوان را که به یکدیگر متّصل گردانید به طریق نر و ماده، یکی را تیز و محدّب و دیگر را گود و مقعّر فرمود، و محدّب را در مقعّر داخل گردانید تا آنکه اتّصال شدید شود، و در وقت حرکت از یکدیگر جدا نشود.

و در جوف مقعّر رطوبت لزجی قرار داد که از تمـاس بـا یکـدیگر سائیـده نشونـد؛ و بعلاـوه، اعصاب عروق راماننـد طناب در اطراف آنها گردانیـد و آنها را در جوف گوشت قرار داد تا آن که به شـدتِ اتّصال، افزون گردد و به حرکات شدیده، انفصالِ اعضاء لازم نیاید؛ و شاید

عدد آنچه دانسته شده از استخوانها و عصبها و رگها و وترها و عضلها قریب به دو هزار بشود چنانکه بعضی گفته اند.

و پس از اضافه رباطها و پرده ها و غضروف ها و عضوهائی که مرکب است، و ملاحظه منافع تألیف آنها با یکدیگر، و حکمت هائی که در کیفیات تراکیب آنها مرعی گشته، عقول بشر از احاطه به عدد آنها عاجز باشد و مقدارِ مقدور، عقولِ از علمای تشریح ضبط کرده اند؛ و چگونه با آنکه هر یک از اعضاء مفرده را چون تأمل شود مرکب از اعضای کثیره باشد بعضی بزرگ و بعضی کوچکتر، به طوری که در حس نیاید؛ و بعضی سرد و برخی گرم، و پاره ای خشک و دیگری تر، و جمله سخت و دیگری نرم، برخی ساکن و بعضی متحرک، هر یکی شکلی خاص و هیئتی مخصوص؛ و در هر جزئی و خصوصیتی حکمتی ملحوظ. مثلاً دست را طویل آفرید که به چیزها دراز شود، و در آن مفصل ها را قرار داد که به جوانب مختلفه حرکت نماید، و کج و راست و پیچیده تواند شد، و سر آن را که کف باشد پهن آفرید تا آنکه در آن چیز توان نهاد، و مشتمل بر پنج انگشت نمود که با آنها چیز توان برداشت.

چهارِ آن را بر جانبی و یکِ آن را بر جانب دیگر آفرید که آن یک بر چهار برگردد و در قبض و بسط کمک نماید؛ و کف را چنان آفرید که قبول بسط کند و کار طبق نماید، و پس قبض شود و کار مغرفه از او آید، و جمع شود به منزله گرز گردد و دفع دشمن نماید، و چون پراکنده شود پس قبض آلت گرفتن و نگاهداشتن باشد.

پس ناخن ها بر سر انگشتان قرار دارد که به آن عقدها گشایند؛ و همچنین پاها را در بسیاری از این امور چون دست آفرید؛ و در بعضی مختلف و احصاء جزئیات مصالح و حکَم و دقایق و فایده ای که در هر یک از کلیات اعضاء و اجزاء آنها بکار برده نتوان نمود. بلکه به جمیع اجزاء و کیفیات و تدبیر و ترکیب اجزاء ظاهره – مانند سر و گوش و چشم و گردن و شکم و دست و پا و سایر آنها – نتوان رسید چه جای اجزاء باطنه.

و اگر جزئی از اعضاء یا اجزاء ناقص شود یا آن که کیفیت ترکیب و ترتیب آن تغییر یابد بعض حکم و فواید آن دانسته گردد؛ مثل آن که انسان از بعض کارها باز مانَد یا آن که مریض گردد چه بسا که سبب هلاکت گردد.

و بعلاوه [در] تحصیل قوت و غذا فواید غیر متناهیه دیگر از جلب و دفع مضار از هوام و سباع و اعداء و غیرها ملاحظه شده که لا تعد ولا تحصی.

ص :۳۱

و بعلاوه در انسان و حیوان شهوت جماع و قوه و آلات آن گذاشته تا آنکه توالد و تناسل کنند و سلسله وجود منقطع نگردد. و بعلاوه بر هر نَفْسی جمعی از ملائک گذاشته که به صریح آیه: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَینِ یدَیهِ ومِنْ خَلْفِه یحفَظُونَهُ مَنْ اَمْرِ اللَّهِ»(۱).

نفوس انسان را از آفات سماوی و ارضی حفظ فرماید، و این جمله که مذکور گردید بعد از وجود غذا و تدبیر و ترکیب آن بطوری که قابل خوردن شود، می باشد. و دانسته شد که قوت انسان لا علاج از موالید ثلاثه که حیوان و نبات و جماد است، خواهد بود. و تولّد و وجود این سه متولّد، و وجود این سه فرزند از هفت پدر - که آسمان های هفت گانه - و چهار مادر - که عناصر چهارگانه خاک و آب و هوا و آتش باشد - می شود که آن هفت، بالای این چهار، حرکت و گردش کند و این سه، متولد و موجود گردد.

پس سماوات سبع و عناصر اربعه از مقدماتِ وجود و بقاء انسان باشد، و تدبیر در خلق هر یک از اینها و اجزاء و اعضایشان بطوری باشد که در تصور نیاید بلکه عشری از اعشار هر جزء به گفتن نشاید. مثلاً غالب قُوت انسان و حیوان، نبات باشد. و آفریده شده در حیوان ادوات و آلات و اعضا و جوارح، جمیع آن چه در انسان باعث بقاء نفس حیوانی و مقدمه غذا خوردن باشد.

بلکه در نباتات هم قوه تغذیه آفریده مانند حیوانات تا آن که عروق نبات بواسطه آن جذب غذا تواند نمود که به سبب آن نمو نماید یا آنکه میوه و ثمر زاید. و چنان که انسان یا حیوان را رگها باشد که راه عبور غذا باشد. نباتات را نیز [خداوند] عروق داد بلکه مانند آنها به غذای خاص مختص نمود.

زیرا به محض گذاشتن دانه در آب یا زیر زمینِ خشک، باعث نمو آن نگردد. بلکه باید زمین نرم باشد و رطوبتی از ابر یا هوا یا دریا در آن متخلل شود، تا آن که به سبب نرمی زمین به شخم و مثل آن هوا در آن داخل گردد و حرارت آفتاب به آن برسد و به وزیدن بادها هوای لطیف در آن اثر نماید، و همین قدر هم در نمو دانه کفایت نکند بلکه اختلاف فصول خواهد که در وقت افشاندن هوا سرد باشد و تر، تا آنکه خشکی و صلابتِ دانه را بشکند.

ص: ۳۲

۱- ۹. سوره رعد، آیه ۱۱.

و به سبب اجتماع بخارات در زیرزمین قوه نامیه را قابل تحریک نماید و پس از آن به سبب حرارت و رطوبتِ هوای بهار و بسیاری باران و صعود بخارات، قوه جاذبه نباتی به حدّ اعتدال رسد، و اجسام نباتی به حرکت نشوی انبساط پذیرد. آنگاه به سبب گرمی و خشکی هوای تابستان رطوبتی که اجزاء نباتی در هوای بهاری جذب کرده طبخ و نضج یابد و میوه ها و اجسام نباتی منعقد گردد. و رنگ و طعم آنها کامل شود.

و به سبب سردی و خشکی هوای پائیز قوام و ثبات بقاء در میوه ها پدید آید. پس اشراق کواکب و اوضاع ارضی و سماوی و وزیدن بادها و باریدن ابرها و جاری شدن چشمه ها و غیر ذلک در مدد رزق و معاش آدمی در کار، و هر یک از اینها را آلات و ادوات و اسباب و خدم و حشم بی حد و شمار است.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

این جمله در امر غذا و قوت و بعلاوه حاجت انسان به آن، حاجت به لباس هم دارد. زیرا که بدن انسان لطیف و به اعتدال نزدیک و اختلاف فصول اربعه در سردی و گرمی و خشکی و تری هوا در آن مؤثر، و به اشتداد هوا در سردی یا گرمی مزاج از حد اعتدال خارج گردد و اعضاء مریض شود. پس پوشیدن بدن از آن لازم باشد بلکه هر فصلی را نوع خاصّی از لباس مناسب آن در کار باشد.

و از اینجا دانسته شد که به علاوه غذا و لباس، انسان را مسکن هم لازم است تا آنکه از سرما و گرما و برف و باران و سایر امور ضارّه بدن انسان را حفظ نماید؛ و این همه انسان را در کار باشد بخلاف حیوانات. زیرا که در هر یک از آنها به عوض لباس چیزی مناسب حال آنان باشد. مانند پر در مرغ، و مو در گاو و خر و بُز و مثل آن، و پشم در میش و مانند آن آفریده که کافی از لباس باشد، و زمین و آب و هوا را مسکن آنها قرار داده است.

پس [حیوانات در حاجت با انسان در غیر غذا شرکت ندارند بلکه چون امر حیوانات در لطافت و اعتدال مانند مزاج انسان نباشد در امر غذا حاجت به تدبیر و ترکیب و طبخ ندارند و اکتفای به گیاه خودرو و حیوانات برّی و بحری - بدون تصرفی زاید - می تواند کرد.

ص :۳۳

بخلاف انسان که در امر غـذا غالباً محتاج به تـدبیر و ترکیب و طبخ باشد، و نباتات و حیوانات و میوه جات خودرو کمتر موافق مزاج انسانی باشـد، و در غالب محتاج به مغروس و مزروع آنها باشد. مانند گندم و جو و حبوبات و نباتات و میوه جاتی که در طبخ مناسبت به مزاج انسانی داشته باشد و بدون زرع و غرس نشود.

تحصـیل این نوع در عادت، محتاج به آلات و ادوات و تدبیرات انسانی باشد. مثلاً تحصـیل گندم موقوف است به شـخم کردن زمین و پاشیدن دانه و هموار کردن و آب دادن در اوقات خاصه و مراقبت تا زمان انعقاد دانه و درویـدن و کوبیدن و باد دادن و پاک کردن و آسیا نمودن و خمیر کردن و پختن، و حصول هر یک از اینها موقوف بر امور دیگر است.

چنانکه وارد شده که آدم علیه السلام چون به دنیا آمد هزار و یک کار کرد تا آن که نان بخورد، و حکیم گفته: هزار کارگر بایـد تا آنکه نان به دست آیـد. و همچنین حصول غذاهای دیگر و حصول لباس و مسکن؛ پس یک نفر از عهده این همه کار برنیاید، و اگر برآید تا آن که تدبیر تمام شود عمر بسر آید.

و در زمان اشتغال، لا علاج دیگری را خواهد تا قُوت او را کفایت نماید؛ زیرا که بدون قُوت زندگی ننماید. و با ثبوت حاجت به او، مطلوب ما که حاجت به غیر در تحصیل قوت باشد حاصل آید.

و همچنین باشـد امرِ در تحصـیل لباس و مسـکن، پس دانسـته شـد که حصول غذا و لباس و مسـکن که آدمی را در کار است موقوف بر جمـاعتی بسـیار است که هر یـک به کـاری پردازنـد تا آنکه کفایت امر دیگری نمایـد به آنکه یکی برزگر شود، و دیگری آهنگر، و دیگری طحـان، و دیگری خبـاز، و بر این قیـاس تـا آن که هر یـک زایـد عمل خود را از حاجت، به دیگری داده زاید عمل او را از حاجت، به عوض بستاند؛ و مقصود حاصل آید.

و از اینجاست که حکما گفته انـد که: انسان مـدنی الطبع می باشد. یعنی طبع و خُلق او به طوری شده که در گذراندن، محتاج به تمدّن و اجتماع گردیده است.

و از این جهت باشـد که حکیم علی الاطلاـق میـل و عزم و اسـتعدادات خلق را متفـاوت و مختلف گردانیـده، تا آنکه به میل و قـابلیت خود به کـاری پردازد، و دیگری را از آن منتفع سـازد؛ نه آن که جمیع مشـغول یـک کـار شونـد و کارهای دیگر را بر زمین گذارند. زیرا که اگر

همه کس را میل و استعداد تحصیلِ علم مثلاً بود - که اشرف کارها است - به آن اشتغال می نمودند، کارهای دیگر را معطّل می گذاشتند. بلکه هر کس را به کار خود راغب و مایل نیز نموده است. چنانکه فرموده: «کُلُّ حزْبٍ بِما لَدَیهِمْ فَرِحونَ»(۱) تا آنکه از روی شوق به آن قیام نمایند.

بلکه هر کس را به کار خود هر چند پست و دون باشد - مانند کنّاسی و دبّاغی - راضی فرموده تا کارهای دون به زمین نماند. و همچنین بعضی را ضعیف و برخی را قوی، وبعضی را غنی و جمعی را فقیر کرده تا آن که محتاج یکدیگر باشند، و کارهای یکدیگر را پردازند.

غنی و ضعیف از خدمه فقیر و قوی منتفع شوند. و فقیر و ضعیف از نعمت غنی و قوی بی نیاز، که فرمود: «نَحنُ قَسَمْنا بَینَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحیوهِ الدُّنیا ورَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیتَّخِذَ بَعْضَهُمْ بَعضاً سُخْرِیاً»(۲).

یعنی ما قسمت کردیم میان مردم معیشت ایشان را در حیات دنیا، و بعضی را بلند کردیم در درجه بالای بعض دیگر، تا آنکه بعض ایشان آن بعض دیگر را مُسخَّر خود گرداند. پس غنی فقیر را به مال مسخّر کند، و فقیر به کار غنی را به سمت خود دواند؛ و عاقل، به عقل مسخّر کند و عالم، به علم تسخیر نماید و جاهل، به مال از ایشان کسب حال و مقال کند.

و چون اختلاف اغراض و دواعی نفسانی در طبایع خَلق، و وجود حاجات و شهوات، و اختلاف در قوت و ضعف و ثروت و فقر و غیر آن در عادت منجر به تشاح و مؤدی به جنگ و جدال و نزاع و تعدّی قوی بر ضعیف گردد - زیرا که هر نفسی سود خواهد و شاید میل به کاری کند که در نزد غیر باشد، مثل آنکه به زن غیر طمع کند یا آنکه طمع در مال غیر نماید یا آن که خواهد بر او امیر شود و او را ذلیل خود گرداند و غیر تمکین از این امور ننماید - در مقام مدافعه برآید، و رفته رفته منجر به اتلاف نفوس و اموال و هتك اعراض گردد، و باعث تعطیل امور خلق شود و بازارها بسته گردد.

و فایده تمدّن - یعنی اجتماع و معاونت - باطل گردد و نظم معاش گسیخته و مردم به سبب اختلاف مقدمات معاش بمیرند و نقض غرض لازم آید.

ص: ۳۵

۱- ۱۰. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.

۲- ۱۱. سوره زخرف، آیه ۳۲.

پس به حکم ضرورت، وجود رئیسی امین و حکیمِ قادر در کار باشد تا در امر خلق خیانت نکند، و حیف و میل ننماید، و دفع فاسد به افسد لازم نیاید، حکیم باشد تا آن که وضعِ امورِ مواضع خود کند، و سوء تدبیر نکند، و امانت او واقعی باشد.

و اما اعتبار قدرت، پس به سبب آن لازم آید تا آنکه مردم مطیع و منقاد او باشند و مانع او در انجام تدبیرات او نشوند.

و همچو رئیسی باید از جانب کسی منصوب باشد که عالِم بوجود این صفات در او باشد؛ و علم بوجود این صفات، خصوص صفتِ عصمت غیر از خداوندِ عالمِ به ضمایر و سرایر، دیگری را نباشد.

پس دانسته شد که نصب همچو کسی در هر عصر از جانب خدا واجب باشد، و سلطان جابرِ جاهلِ ضعیف این منصب را نشاید، و امام منصوب از جانب رعیت از عهده این امر برنیاید، و دارای این صفات غیر از نبی و وصی نباشد. و چون به اجماع مسلمین پس از پیغمبر ما پیغمبری نشاید پس منصوب در این اعصار باید وصی و امام باشد و هو المطلوب.

پس [به قاعده لطف و قاعده وجوبِ مقدمه و قاعده تمدّن که هر سه از قواعد مقرّره عقلیه می باشند وجوب وجود معصوم در این عصر لازم آمد بطوری که منصف را غیر از قبول چاره نباشد.

تمثیل

گویند که کیفیت خلقت شتر را از برای استاد حکمای یونان - افلاطون - نقل کردند، و او را گفتند: در بعض بلاد ربع مسکون حیوانی می باشد که خلقتی عجیب دارد، و یک صد من بار برمی دارد، و چون پاهای بلند دارد و بار آن سنگین باشد و نتوان بار را بر آن بست آن را می خوابانند و بار را بر پشت آن می گذارند، پس آن حیوان برمی خیزد. و در برخواستن ابتدا به نصب دست های خود می نماید از جانب سر و دست منتصب می شود و پاهای آن با نصف دیگر بر زمین می ماند. پس چون کلّه بزرگ و گردنی بلند دارد سر را حرکت داده آن را با طول گردن، لنگر سایر بدن می کند و برمی خیزد.

حکیم بعد از تأمّل پرسید: این حیوان زایدِ بر این که گفته شد از اجزاء حیوانات متعارفه، جزء دیگر دارد؟! گفتند ندارد. گفت: این خلقت در حکمت ناقص باشد. زیرا که حرکت دادن آن کله بزرگ با طول گردن، به طوری که بر نصف بدن به آن بزرگی و یک صد من بار زیادتی کند و آنها را بردارد باعث گسیختن اجزاء بدن از یکدیگر گردد. پس باید بر پشت این حیوان به حسب خلقت سنامی - یعنی کوهانی که آن برآمدگی پشت شتر است - باشد تا آن که پشت آن از این صدمه مأمون باشد. گفتند: آن حیوان چنان است که حکیم گفت.

مؤلف گوید: بعد از آنکه حیوان را به جهت خوفِ انفصالِ نظمِ اجزاء پشت آن بدون آفریدن کوهان نگذارند، و قوه باصره و شامه و لامسه و ذائقه و سامعه را بدون حکومت حس مشترك روا ندارند، و در جمیع جزئیات اجزاء و جوارح انسان بلکه حیوان و جماد و نبات، جزئیات دقیق حکمت را معمول دارد. بلکه [برای هر نوعی از حیوان مانند زنبور عسل و مانند آن رئیس و بزرگی از نوع خود گمارند، چگونه در حق انسان - که افضل موجودات و غرض اصلی از ایجاد موجودات می باشد - این حکمت را اهمال دارند. «سُبْحانَهُ وتَعالی عَمَّا یقُولُونَ عُلُواً کَبیراً»(۱).

بلکه جمعی از حکماء و اهل معرفت، عالَم امکان را شخص واحد و خلق واحد و موجود واحد می دانند که مرکّب از اعضاء و جوارح رئیسه و غیر رئیسه از سر و پا و دست و غیر آن باشد، و انسان کامل را که عبارت از معصوم است به منزله قلب آن می دانند. و چنانکه قوام وجود انسان و شخص بدون قلب نشود قوام عالَم امکان هم بدون امام معصوم نشاید، و چنانکه اعضاء و جوارح محکوم حکم قلبند و قلب در همه آن ها تصرف دارد، امام هم در همه اجزاء عالم تصرف دارد.

و چنان که از قلب افاضه روح حیوانی به سایر اعضا می شود کذلك [= همچنین از امام هم افاضه فیضات سبحانی به اجزاء عالم امکان می شود.

و چنان که از قلب تقسیم غذا به جمیع جوارح و اعضاء می شود کذلك [= همچنین] از امام تقسیم ما بِهِ قَوامُ الْوُجود به خلق می شود، و اخبار و آثار و فقرات زیارات مأثوره از ائمه اطهار [علیهم السلام هم بر این مطلب دلالت دارد.

ص: ۳۷

۱- ۱۲. سوره اسراء، آیه ۴۳.

و علامه مجلسی رحمه الله در کتاب اعتقادات خود تصریح می کند - با این که مفاد اخبار این است - که ائمه علیهم السلام وسایط فیض هستند و جمیع فیوضات از خدا به ایشان و از ایشان به خلق می رسد.

دلیل سوم[بر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

اخبار دلالت دارند بر اینکه زمین خالی از حجت معصوم نمی شود. و اخبار در این مورد بسیار است. ثقه الاسلام شیخ کلینی رحمه الله در کتاب کافی به سند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که: «از حضرت صادق علیه السلام پرسیده: آیا می شود که در روی زمین امامی نباشد؟

فرمود: نه. عرض کردم: می شود دو امام در آن باشد.

فرمود: نه. مگر این که یکی از آن دو صامت بوده باشد»(۱).

و نیز روایت کرده از اسحق بن عمار از آن بزرگوار که فرمود: «زمین خالی نمی شود مگر این که در آن امامی باشد؛ از برای آن که اگر مؤمنین چیزی زیاد نمایند رد کند، و اگر چیزی ناقص کنند آن را تمام فرماید»(۲).

و نیز به سند خود از عبداللّٰه بن سلیمان عامری از آن جناب روایت کرده که فرمود: «زمین زایل نمی شود مگر این که از برای خدا در آن حجّتی باشد که حلال و حرام را بداند و مردم را به سوی خدا خواند»(۳).

و نیز به سند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت: «از آن بزرگوار پرسیدم که [آیا] زمین به غیر امام باقی می ماند؟ فرمود: نه»(۴).

و نیز در آن کتاب به سند خود روایت کرده از ابی بصیر که امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام فرمود که: «خدا زمین را به غیر عالم نمی گذارد و اگر چنین نباشد حق از باطل جدا نشود»(۵).

و در روایت دیگر از ابی بصیر امام صادق علیه السلام فرمود که: «خدا اجل و اعظم باشد از آنکه زمین را به غیر امام عادل گذارد»(۶).

۱- ۱۳. کافی، ج ۱، ص ۱۷۸، باب ان الارض لا تخلو من حجه، ح ۱.
۲- ۱۴. همان، ح ۲.
۳- ۱۵. همان، ح ۳.
۴- ۱۶. همان، ح ۴.
۵- ۱۷. همان، ح ۵.
۶- ۱۸. همان، ح ۶.

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «خداوندا! تو خالی نمی گذاری زمین خود را از حجّت خود بر خلق خود»(۱).

و نیز روایت کرده از ابوحمزه که حضرت باقر علیه السلام فرمود: «قسم به خدا! که از روزی که آدم را قبض کرده، زمین را نگذاشته مگر این که در آن امامی بوده، از برای آن که مردم به آن امام راه خدا را بدانند؛ و او حجّت باشد بر بندگان خدا، و زمین بدون امامی که حجّت باشد بر بندگان خدا نماند»(۲).

و نیز روایت کرده از ابی علی بن راشد که گفت: «ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود که: زمین از حجّت خالی نماند، و من واللّه آن حجّت هستم»(۳).

و نیز روایت کرده از ابی حمزه که گفت: پرسیدم از امام صادق علیه السلام که زمین به غیر امام می ماند؟ فرمود: نه. اگر زمین به غیر امام بماند اهل خود را فرو برد»(۴).

و نیز روایت کرده است از محمد بن فضیل که گفت: «به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که زمین بدون امام می ماند؟ فرمود: نه.

گفتم: روایت شده از ابوعبداللّه که بدون امام نمی ماند مگر اینکه خدا غضب بر اهل زمین یا بر بندگان کند. فرمود: در آن هنگام زمین اهل خود را فرو برد»(۵).

و نیز روایت کرده از ابی هراسه که ابوجعفر علیه السلام فرمود که: «اگر امام یک ساعت از زمین برداشته شود زمین موج زند با اهل خود چنانکه دریا با اهل خود موج می زند»(۶).

مؤلف گوید که اخبار در این باب از طرق خاصه بلکه عامه بسیار است، بلکه در جمله ای از اخبار وارد است که «اگر باقی نماند در روی زمین مگر دو نفر هر آینه باید یکی از آن دو نفر بر آن دیگری امام باشد»(۷). چنانکه ثقه الاسلام کلینی در کتاب مذکور [به سند خود از ابی الطیار روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر باقی نماند در روی زمین مگر دو نفر، باید یکی از ایشان حجت باشد»(۸).

۱- ۱۹. کافی، ج ۱، ص ۱۸۰، باب انه لولم یبق فی الارض الا رجلان لکان احدهما الحجه، ح ۷.

۲- ۲۰. همان، ح ۸.

۳- ۲۱. همان، ح ۹.

۴- ۲۲. همان، ح ۱۰.

۵- ۲۳. همان، ح ۱۱.

۶- ۲۴. همان، ح ۱۲.

۷- ۲۵. همان، ح ۲.

۸- ۲۶. همان، ح ۱.

و به روایت دیگر فرمود که: «باید یکی از آن دو نفر بر صاحب خود حجت باشد»(۱).

و در روایت دیگر فرمود که: «اگر مردم منحصر به دو نفر شوند باید یکی از آنها امام باشد؛ و فرمود که: آخر کسی که می میرد امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که او را خدا بدون حجت گذاشته»(۲).

و در این معنی هم روایت بسیار است و اگر نباشد مگر روایت مسلَّم بین الفریقین که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «مَنْ ماتَ ولَمْ یعْرِف إمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مَیتَهَ الجاهِلِیهِ»(۳). در این باب کفایت کند. زیرا که معنی روایت این است که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مانند اهل جاهلیت مرده، یعنی بی دین مرده است. و اگر وجود امام واجب نبود وجوب معرفت او، چه معنی داشت و چگونه می شد. پس معرفت امام بدون وجوب وجود او نشاید و وجود او واجب باشد و هو المطلوب.

دلیل چهارم: [بر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

آیه شریفه «اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ ولِکُلِّ قَومٍ هادٍ»(۴). به درستی که تو ای محمد! انذار کننده بندگان من هستی، و از برای هر گروهی از بندگان من که در اعصار متأخره از عصر تو باشند هدایت کننده ای باشد؛ و پس از آن که در هر عصری از جانب خدا هدایت کننده یعنی امامی واجب باشد پس عصر تکلیف خالی از امام نباشد.

گفته نشود که مراد از قوم ممکن است که قوم به حسب مشخصات دیگر باشد که در هر زمان تعدد قوم بشود، نَه قوم به حسب مشخص زمانی تا آنکه تعدد آن بدون تعدد زمان نشود. زیرا که گوییم بنا بر اول کذب لازم آید. زیرا که از برای هر طایفه و گروهی در عصر پیغمبر مانند پیغمبر - چنانکه ظاهر مقابله است - هدایت کننده ای نبود.

و همچنین در اعصار متأخره، پس باید مراد از هادی امام، و [مراد] از قوم اهالی اعصار باشد؛ چنانکه در اخبار بسیار اشاره به آن شده [است .

ص: ۴۰

۱- ۲۷. کافی، ج ۱، ص ۱۸۰، باب انه لولم یبق فی الارض الا رجلان لکان احدهما الحجه، ح ۲.

۲- ۲۸. همان، ح ۳.

۳- ۲۹. الصوارم المهرقه، ص ۲۶۳ / مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۲۴۶.

۴- ۳۰. سوره رعد، آیه ۷.

مثل روایت فضیل که گفت: سؤال کردم از امام صادق علیه السلام از قول خدای عز وجل که فرمود: «اِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وِلِکَلِّ قَومٍ هادٍ». فرمود: هر امامی هادی قرنی باشد که آن امام در آن قرن می باشد(۱).

و مثل روایت برید عجلی از ابوجعفر علیه السلام که فرمود: در معنی آیه که رسول اللَّه صلی الله علیه وآله منذر است، و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده ای باشد مردم را به آنچه او [= رسول خدا] از جانب خدا آورده. بعد از آن فرمود که: هادیان بعد از رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی علیه السلام باشد پس [از او] اوصیاء، واحداً بعد واحد(۲).

و در روایت ابوبصیر، امام صادق علیه السلام فرمود: منذر رسول اللَّه صلی الله علیه وآله باشد و هادی علی علیه السلام. بعد از آن فرمود: یا ابابصیر! آیا امروز هادی هست؟ ابوبصیر عرض کرد: فدایت شوم زایل نشود از شما هادی بعد از هادی تا آنکه به تو رسید.

فرمود: خدا تو را رحمت کند ای ابوبصیر! اگر بودی که آیه ای که بر مردی نازل شد آن مرد که بمیرد آن آیه بمیرد کتاب هم باید بمیرد، لکن کتاب زنده باشد و جاری شود در حق کسانی که باقی باشند، چنانکه جاری شد در حق کسانی که رفتند(۳).

و از جمله آیات آیه شریفه «یا اَیهَا الَّذینَ امَنُوا اَطیعُوا اللَّهَ واَطیعُو الرَّسُولَ واُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ»(۴) باشد. زیرا وجوب اطاعت اولو الامر وجود او را لازم دارد.

هکذا آیه «فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ»(۵) بنابر آنکه از اهل ذکر و اولو الامر، ائمه علیهم السلام مراد باشد، الی غیر ذلک از آیاتی که متکلمین در این باب استدلال کرده اند و این مختصر را ذکر آنها مناسب نیست.

پس از مجموع ادله اربعه، وجوبِ وجودِ معصوم در هر عصری از اعصارِ زمان تکلیف تا روز قیامت ثابت گردید.

۱- ۳۱. کافی، ج ۱، ص ۱۹۱، باب ان الائمه علیهم السلام هم الهداه، ح ۱.

۲- ۳۲. همان، ح ۲.

۳- ۳۳. همان، ح ۳.

۴- ۳۴. سوره نساء، آیه ۵۹.

۵- ۳۵. سوره نحل، آیه ۴۳.

فصل دوم: در اثبات اینکه آن معصوم، حجّه بن الحسن علیه السلام است

توضیح و دلیل اول تا سوم

مقدمه: فصل دوم در اثبات اینکه آن معصوم، حجّه بن الحسن علیه السلام است

در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در این عصر

در اثبات اینکه معصومی که وجود آن واجب است در این عصر،

امام است نه پیغمبر و آن امام حجه بن الحسن العسکری علیه السلام

باشد، نه امام دیگر

اما آنکه او [حجه بن الحسن العسکری علیه السلام امام است نه پیغمبر پس به ضرورت و بینه که پس از سید انبیاء صلی الله علیه وآله پیغمبری نشاید و به اعتراف خصم؛ و امّا آنکه آن امام محمّد بن الحسن العسکری علیه السلام است، پس دلیل بر آن چند وجه باشد.

دلیل اول

اجماع مرکب [می باشد.] زیرا که بعد از آن که ثابت گردید - به ادله سابقه - که در هر عصری وجود معصومی واجبست، پس به اتفاق شیعه و سنی غیر از آن بزرگوار کسی نیست که در این عصر شایسته امامت باشد. «فهو الامام المعصوم حقّاً».

دلیل دوم

نصّ خداوند در مواضع چند [می باشد]، که از آن جمله صحیفه فاطمیه است. که شیخ جلیل احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام ، فرمود که: «پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود به جابر بن عبد اللّه انصاری فرمود: «مرا به تو حاجتی باشد، در چه وقت بر تو آسان است که با تو خلوت کنم و آن را از تو سؤال کنم؟».

جابر عرض کرد: «در هر زمان که فرمایید.» پس پدرم با او خلوت نمود و فرمود: «یا جابر، مرا خبر ده از آن لوحی که آن در دست مادرم فاطمه علیها السلام دیدی و از آنچه مادرم فاطمه علیها السلام تو را به آن خبر داد، که آن چیز در آن لوح نوشته شده».

ص: ۴۳

پس جابر عرض کرد: «خدا را گواه می گیرم که من داخل شدم بر مادرت فاطمه علیها السلام در حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله ؛ پس او را تهنیت گفتم به ولادت حسین علیه السلام و دیدم در دست آن مخدره لوح سبزی را. گمان کردم آن لوح از زمرد سبز بوده باشد، و در آن لوح نوشته سفیدی، مانند روشنی آفتاب بود؛ پس به او عرض کردم: «پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا! این لوح چه چیز است؟» فرمود: «این لوح را خدای عزّوجلّ هدیه فرستاده از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله و در اوست اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسماء اوصیاء از اولادم. پس پدرم آن را به من عطا فرمود که مسرور شوم به آن».

جابر گفت: «پس مادرت آن لوح را به من داد. آن را خواندم و از روی آن نسخه برداشتم». پس پدرم به او فرمود: «یا جابر، آیا می شود آن نسخه را به من بنمائی؟ «جابر عرض کرد: «آری می شود». پس پدرم با جابر روانه گردید، تا آنکه وارد منزل جابر شدند. پس پدرم صحیفه بیرون آورد از رق آهو و فرمود: «یا جابر، نظر کن در نوشته خود تا آنکه من بخوانم». پس جابر نظر کرد در نسخه خود و پدرم خواند. پس حرفی از این به خلاف حرفی از آن نبود. پس جابر گفت: «اشهد باللّه، من همینطور دیدم که در لوح مکتوب بود:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. هذا کتاب من اللّه العزیز الحکیم، لمحمد نبیه ورسوله ونوره وسفیره وحجابه ودلیله. نزل به الروح الأمین من عند رب العالمین؛ عظّم یا محمّد اسمائی واشکر نعمائی ولا تجحد آلائی؛ فإنی أنا اللّه لا إله إلّا أنا قاصم الجبارین ومذل الظالمین ودیان یوم الدین. لا إله إلّا أنا من رجا غیر فضلی أو خاف غیر عدلی عذبته عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمین. فإیای فاعبد وعلی فتوکّل. إنی لم أبعث نبیاً فاکملت أیامه وانقضت مدته الّا جعلت له وصیاً. وإنّی فضلتک علی الأنبیاء وفضّلت وصیک علی الأوصیاء واکرمتک بشبلیک بعده وسبطیک الحسن والحسین. فجعلت حسناً معدن علمی بعد انقضاء مده أبیه؛ وجعلت حسیناً خازن علمی وأکرمته بالشهاده وختمت له بالسعاده وهو افضل من استشهد وارفع الشهداء درجه. وجعلت کلمتی التامه معه وحجّتی البالغه عنده بعترته أثیب وأعاقب. أولهم علی، سید العابدین وزین أولیاء الماضین وابنه شبیه جدّه المحمود، محمّد الباقر لعلمی والمعدن لحکمتی، سیهلک المرتابون فی جعفر الصادق الراد علیه کالراد علی، حق القول منّی لأکرمنّ مثوی جعفر ولاسرّنّه فی اشیاعه

ص: ۴۴

وانصاره وأوليائه. وانتجبت بعده موسى وأتيح بعده فتنه عمياء حندس ألا إنّ خيط فرضى لا ينقطع وحجّتى لا تخفى وان اوليائى لا يشقون. ألا ومن جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتى ومن غير آيه من كتابى فقد افترى على، وويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مده عبدى موسى وحبيبى وخيرتى. ألا وإنّ المكّذب بالثامن مكّذب بكل اوليائى. على وليى وناصرى ومن أضع عليه أعباء النبوه وأمنحه بالاضطلاع بها يقتله عفريت مستكبر، يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح [ذو القرنين الى جنب شرّ خلقى، حقّ القول منى لاقرنّ عينه بمحمد ابنه وخليفته من بعده، هو وارث علمه فهو معدن علمى وموضع سرى وحجّتى على خلقى. جعلت الجنه مثواه وشفّعته فى سبعين من أهل بيته كلهم قد استوجب النار، وأختم بالسعاده لابنه على وليى وناصرى والشاهد فى خلقى وأمينى على وحيى، أخرج منه الداعى الى سبيلى والخازن لعلمى الحسن العسكرى ثم أكمل دينى بابنه محمّد رحمه للعالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر ايوب سيد أوليائى سيذل اوليائى فى زمانه وتتهادى رؤسهم كما تتهادى رؤوس الترك والديلم فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الأرض بدمائهم ويفشو الويل والرنّه فى نسائهم اولئك اوليائى حقاً بهم أدفع كل فتنه عمياء حندس وبهم أكشف الزلازل وارفع الآصار والأغلال اولئك عليهم صلوات من ربهم واولئك هم المهتدون»(۱).

و نیز روایت کرده همین شیخ از صدقه بن ابی موسی، از ابی بصیر که گفت: «چون حضرت باقر علیه السلام را وفات در رسید، فرزند خود صادق علیه السلام را خواند که او را وصی خود کند. پس برادر او زید بن علی به او گفت: «اگر مانند حسن می کردی، - [که برادر خود حسین علیه السلام را وصی خود گردانید - کار بدی نکرده بودی». [امام باقر علیه السلام] فرمود: «یا ابا الحسن امانات به مثال نمی شود و عهود، رسوم نتواند بود. بلکه آنها اموری باشد گذشته به حجّت های خدای عزّوجلّ.

پس آن بزرگوار جابر را خواند و فرمود: «یا جابر، در امر صحیفه آن چیز را که دیده ای خبر ده. پس جابر عرض کرد: «آری یا ابا جعفر، من داخل شدم بر خاتون خود فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله که او را به ولادت حسین علیه السلام تهنیت گویم، پس ناگاه در دست او صحیفه

۱- ۳۶. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۶۴ - ۱۶۶، ح ۳۳.

دیـدم سـفید از درّ. پس عرض کردم: «ای سـیده زنـان، این صـحیفه که در دست تـو می بینم چیست؟» فرمـود: در این صـحیفه نامهـای امامانی که از اولاد من هسـتند می باشـد». عرض کردم: «آن را به من بـده ببینم». فرمود: «یا جابر، اگر ممنوع نبودم می دادم. لکن منع شدم از آن که، آن را غیر نبی و وصی و اهل بیت نبی مس کند. لکن مأذون هستی که از ظاهر آن، باطن آن را ببینی».

جابر گوید: «پس من در آن نظر کردم و خواندم پس در او بود:

ابوالقاسم محمد بن عبداللَّه المصطفی، امّه آمنه؛

ابوالحسن علی بن ابی طالب المرتضی، امّه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف؛

ابومحمّد الحسن بن علی البرالتقی،

ابوعبداللَّه الحسین بن علی، أمّهما فاطمه بنت محمّد؛

ابومحمد علی بن الحسین العدل، امّه شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار؛

ابوجعفر محمّد بن علی الباقر، امّه ام عبداللَّه، بنت الحسن بن علی بن ابی طالب؛

ابوعبداللَّه جعفر بن محمد الصادق، أمه امّ فروه بنت القاسم بن محمّد بن ابی بکر؛

ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقه، امّه جاریه اسمها حمیده المصفاه؛

ابوالحسن علی بن موسی الرضا، امّه جاریه اسمها نجمه؛

ابوجعفر محمّد بن علی الزکی، امّه جاریه اسمها خیزران؛

ابوالحسن علی بن محمّد الأمین، امّه جاریه اسمها سوسن؛

ابومحمّد الحسن بن علی الرّضی، امّه جاریه اسمها سمانه وتکنی ام الحسن؛

ابوالقاسم محمّد بن الحسن وهو حجه اللَّه القائم، امّه جاریه اسمها «نرجس صلوات اللَّه علیهم اجمعین»(۱).

مؤلف گوید: اختلاف روایتین شاید از جهت تعدد صـحیفتین بوده باشد. یکی سبز که در آن اسامی شـریفه معصومین و پدران ایشان ذکر شده، و دیگری سـفید که در آن نامهای ایشان و پدران و مادران ایشان مذکور گشـته و چون در اول نام زنان نبوده مس آن از برای

۱- ۳۷. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۷ - ۲۹۸، ح ۲۴۷.

دیگران جایز بود، به خلاف دوم که در آن نام زنان بوده و از این جهت اذن مس از برای دیگران نبوده، واللّٰه العالم.

به هر حال در این دو صحیفه شریفه نص بر امامت آن بزرگوار در این اعصار متأخره - از عصر پدران عالی مقدار او - از حضرت پروردگار شده و مانند این دو خبر دالّ بر نص بر این امر، اخبار دیگر است که در مطاوی فصول و ابواب خواهد آمد. ان شاء اللّٰه.

دلیل سوم

نص خضر است بر امامت آن بزرگوار. «شیخ جلیل ثقه الاسلام [طبرسی] روایت کرده به سند خود، از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری، از حضرت جواد علیه السلام فرمود: «داخل شد امیرالمؤمنین علیه السلام مسجدالحرام را و با او بود حضرت حسن تکیه کرده بود بر دست سلمان. ناگاه رو آورد به آن حضرت، مردی با هیئت و لباسی نیکو. پس سلام کرد بر امیرالمؤمنین علیه السلام و نشست و گفت: «یا امیرالمؤمنین، از تو سه مسئله می پرسم؛ اگر جواب دادی، می دانم که مردم بر تو ظلم کردند و در دنیا و آخرتِ خود مأمون نیستند، و الّا می دانم که تو را بر ایشان زیادتی نبوده و با آنها مساوی باشی. آن حضرت فرمود: هر چه خواهی سؤال کن.

آن مرد گفت: مرا خبر بده که، مرد چون به خواب رود روح مَرد چگونه می شود که به یاد می آورد و نسیان می نماید، و به چه سبب اولاد به اعمام و اخوال او شبیه می شود؟

پس آن حضرت به فرزند خود حسن علیه السلام رو گردانید و فرمود که: یا ابا محمّد، جواب او را بگو. پس آن فرزند رسول مختار، جواب آن مرد را بگفت.

آن مرد چون آن بدید، گفت: شهادت می دهم که غیر از خدا خدائی نیست و همیشه به آن شهادت داده ام و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه وآله رسول خدا است و همیشه به آن شهادت داده ام و شهادت می دهم که توئی وصی رسول خدا و قائم به حجت او و همیشه شهادت به آن داده ام - و اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام نمود - و شهادت می دهم که تو وصی و قائم به حجّت پدرت هستی و همیشه به آن شهادت داده ام - و اشاره به حسن علیه السلام کرد - و شهادت می دهم که حسین بن علی علیه السلام ، وصی برادر خود و قائم به امر اوست بعد از او و شهادت می دهم بر علی بن الحسین علیه السلام که اوست قائم به امر حسین بعد از او و شهادت می دهم بر محمد بن علی علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر علی بن الحسین و شهادت می دهم

بر جعفر بن محمـد علیه السـلام ، اینکه اوست قائم به امر محمّد بعد از او و شـهادت می دهم بر موسـی بن جعفر علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر جعفر و شـهادت می دهم بر علی بن موسی که اوست قائم به امر موسی بن جعفر و شهادت می دهم بر محمّـد بن علی علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر علی بن موسـی و شـهادت می دهم به علی بن محمّد علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر محمّد بن علی و شـهادت می دهم بر حسن بن علی علیه السلام ، به اینکه اوست قائم به امر علی بن محمّد و شهـادت می دهم بر مردی از اولاـد حسن که کنیه و نام برده نمی شود، تا اینکه به امر خود قیام کنـد و ظاهر شود و زمین را پر از قسط و عدل کند؛ چنانکه پر از ظلم و جور شده، والسلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه اللَّه وبرکاته.

پس آن مرد برخـواست و روانـه شـد. پس امیرالمـؤمنین علیه السلام فرمـود: یـا ابـا محمّـد، برو [و] ببین به کجـا می رود. پس حضـرت حسن علیه السلام او را عقب رفته. برگردید و فرمود: چون پای خود در خارج مسـجد نهاد، ندانسـتم کجا رفت. پس برگردیدم و واقعه را به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم.

فرمود: ای فرزند او را شناختی؟ عرض کردم: خدا و رسول و امیرالمؤمنین داناترند. فرمود: او خضر بود»(۱).

دلیل چهارم

قسمت اول

نص خاتم انبیا جد بزرگوار او است. و از آن حضرت در این باب از طرق عامه و خاصه، بر وجه عموم و خصوص، اخبار زیاده از حد و شمار است. مثل آنکه روایت کرده آن را بخاری(۲) و مسلم(۳) و ترمذی(۴) و نسائی(۵) و ابن ماجه(۶) و ابوداود سجستانی(۷) در کتاب های خود، که آنها را صحاح سته گویند. و روایت کرده آن را مالک در موطأ(۸) خود،

۱- ۳۸. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹ - ۱۲، ح ۱۴۸.

۲- ۳۹. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۲۷، کتاب الاحکام، باب استخلاف.

۳- ۴۰. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳ و ۴، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش والخلافه من قریش.

۴- ۴۱. سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۱، کتاب الفتن، باب ما جاء فی الخلفاء.

۵- ۴۲. السنن الکبری، ج ۵، کتاب المناقب، باب ۴، ح ۱۲ و باب ۹، ح ۳.

۶- ۴۳. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۵۳۰، کتاب الفتن، باب خروج المهدی.

۷- ۴۴. سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۰۶، کتاب الفتن والملاحم، کتاب المهدی .

۸- ۴۵. در موطأ مالک حدیثی که بصورت عموم در مورد اهل بیت علیهم السلام یا خصوص امام دوازدهم باشد یافت نشد.

و صاحب مصابیح(۱) و صاحب مشکوه(۲) و صاحب کتاب فردوس(۳)، و روایت کرده آن را احمد بن حنبل در مسند خود(۴) و فقیه ابن مغازلی در مناقب خود(۵) و حافظ ابونعیم در حلیه(۶) خود و غیر ایشان از علمای بزرگ اهل سنّت به سندهای صحیح نزد ایشان از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود: خلفا و ائمه بعد از من دوازده نفرند که همیشه دین به سبب ایشان مستقیم است؛ تا آن زمان که قیامت قیام کند.

«پس در صحیح بخاری روایت کرده به اسناد خود، تا جابر بن سمره که رسول خدا فرمود: بعد از من دوازده امیر خواهد بود»(۷).

و نیز روایت کرده از ابن عیینه که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «همیشه امر مردم در گذر است، مادام که در میان ایشان دوازده والی می باشد»(۸).

و در صحیح مسلم روایت کرده به سند خود از جابر بن سمره که گفت: «با پدر خود داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه وآله. پس شنیدم آن حضرت فرمود: این دین منقضی نشود تا آنکه بگذرد در آن دوازده خلیفه»(۹).

و روایت کرده به طریق دیگر از جابر بن سمره که گفت: «شنیدم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه امر مردم در گذر است مادام که والی ایشان دوازده مرد بوده باشد»(۱۰).

و نیز به طریق ثالث روایت کرده از جابر بن سمره گفت: «شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه»(۱۱). و نیز به طریق رابع روایت کرده از او که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه»(۱۲).

۱- ۴۶. مصابیح السنه، ج ۲، باب أشراط الساعه و باب مناقب قریش.

۲- ۴۷. مشکاه المصابیح، ج ۳، باب أشراط الساعه وباب مناقب قریش.

۳- ۴۸. فردوس الاخبار، ج ۵، ص ۲۲۹، ح م ۷۷۰۵.

۴- ۴۹. مسند احمد، ج ۵، ص ۹۳، احادیث جابر بن سمره.

۵- ۵۰. مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۴۵ و ۴۶ و ۹۴ و ۹۹ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۵۶ و ۱۸۳ و...

۶- ۵۱. حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۳۳۳.

۷- ۵۲. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۲۷، کتاب الاحکام، باب استخلاف.

۸- ۵۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج ۱۵، ص ۱۲۵ کتاب الاحکام، باب الاستخلاف.

۹- ۵۴. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.

۱۰- ۵۵. همان، ج ۶، ص ۳.

۱۱- ۵۶. همان، ج ۶، ص ۳.

۱۲– ۵۷. همان.

و نیز به طریق خامس از او روایت کرده [که گفت: «رفتم به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله پس شنیدم که فرمود: این دین همیشه عزیز و منیع باشد تا دوازده نفر خلیفه»(۱).

و نیز روایت کرده به سند خود از عامر بن سعید بن ابی وقاص که گفت: «نوشتم به ابن سمره با غلام خود - که نافع نام او بود - که خبر ده مرا از آن چیزی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده ای. پس نوشت به من که شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله در روز جمعه عشیه رَجْمِ اسلمی که فرمود: همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و دوازده مرد بر ایشان خلیفه باشد»(۲).

و به روایت فاضل بَغَوی در کتاب مصابیح جابر بن سمره گفت: «شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش بوده باشند»(۳).

و به روایت دیگر «همیشه امر مردم برقرار باشد؛ مادام که والی باشد بر ایشان دوازده نفر مرد که همه از قریش باشند»(۴).

و به روایت دیگر «همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت، و بوده باشد بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند»(۵).

و به روایت جلال الدین سیوطی، در جامع کوچک خود که رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله فرمود که: «عدد خلفاء بعد از من، عدد نقباء موسی علیه السلام می باشد»(۶).

روایت کرده این خبر را ابن عدی در کامل(۷)، و ابن عساکر(۸) از ابن مسعود، و روایت کرده صاحب مشکوه در باب مناقب قریش از جابر بن سمره که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: «همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه که همگی ایشان از قریش باشند»(۹).

و به روایت دیگر «همیشه امر مردم می گذرد تا دوازده والی بر ایشان که همگی ایشان از قریش باشند»(۱۰). و به روایت دیگر «همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت، و بوده باشد دوازده خلیفه که همه از قریش باشند»(۱۱).

۱- ۵۸. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.

۲- ۵۹. همان.

۳- ۶۰. مصابیح السنّه، ج ۲، ص ۴۹۸، باب فی مناقب القریش وذکر القبائل.

۴- ۶۱. همان.

۵- ۶۲. همان.

۶- ۶۳. جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۲۲۹۷.

۷- ۶۴. کامل ابن عدی، ج ۳، ص ۴۳۲ در ذکر خالد بن یزید قسری.

۸- ۶۵. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۲۸۶.

۹- ۶۶. مشکاه المصابیح، ج ۳، ص ۳۲۷، باب مناقب قریش و ذکر القبایل.

۱۰- ۶۷. مشکاه المصابیح، ج ۳، ص ۳۲۷، باب مناقب قریش و ذکر القبایل.

۱۱- ۶۸. همان.

و به روایت حـذیفه بن الیمـان، پیغمبر فرمود که: «ائمه بعـد از من به عـدد نقباء بنی اسـرائیل باشـد، و نُه نفر از ایشان، از صـلب حسین علیه السلام باشند»(۱).

و به روایت حذیفه بن اسید، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «ایها الناس! وصیت می کنم شما را در عترت خود خیر را. - تا سه دفعه - پس سلمان برخواست و عرض کرد: یـا رسول اللّٰه! آیـا خبر نمی دهی مـا را از امامان بعـد از خود، که آیا ایشان از عترت تو هستند؟

فرمود: آری، امامان بعد از من از عترت من باشند؛ به عدد نقباء بنی اسرائیل. نُه نفر ایشان از صُلب حسین باشند که خدا عطا کرده ایشان را علم و فهم مرا. پس ایشان را تعلیم ننمایید زیرا ایشان اعلم از شما باشند. مطابعت نمایید ایشان را زیرا که ایشان با حق باشند و حق با ایشان باشند»(۲).

و به روایت دیگر، سلمان گفته که: «رسول خداصلی الله علیه وآله خطبه ای خواند پس فرمود: ایها الناس، من عنقریب از میان شما می روم و به عالم غیب روانه می شوم. شما را در عترت خود وصیت به خیر می کنم. و بپرهیزید از بدعتها، زیرا هر بدعت ضلالت باشد و ضلالت و اهل آن در آتش باشد. معاشر الناس، هر کسی که آفتاب را فاقد شود به ماه چنگ زند و هر کسی که ماه را فاقد شود به فرقدین چنگ زند، و چون فرقدین را فاقد شوید چنگ زنید به ستاره های درخشنده بعد از من. این را می گویم و طلب مغفرت می کنم از برای خود و شما.

سلمان گوید: پس به خانه عایشه رفت. پس من رفتم و بر آن حضرت داخل شدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّٰه! شنیدم فرمودید، چون آفتاب را نیابید چنگ زنید به ماه و چون ماه را نیابید چنگ زنید به فرقدان و چون فرقدان را نیابید چنگ زنید به ستاره های درخشنده. آفتاب کیست و ماه چیست؟ و فرقدان کیانند و ستاره های درخشنده چه کسانند؟ فرمود: آفتاب منم و ماه علی باشد. چون مرا نیابید او را بگیرید. و فرقدان حسن و حسین باشند. چون ماه را نیابید به ایشان تسمک کنید. و امّا ستاره های درخشنده،

۱- ۶۹. کفایه الاثر، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۲- ۷۰. همان، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

پس ایشان نُه امامند از پشت حسین و نُهُم ایشان مهدی باشد»(۱).

و در روایت جابر بن عبداللّه انصاری و زید بن ثابت و عمران بن حصین و انس بن مالک و ابی هریره و نظایر ایشان این مضمون روایت شده، با زیاده اینکه آن حضرت فرمود: «هر کسی که بعد از من تمسک کند به ایشان، پس او به ریسمان خدا چنگ زده و هر کسی که از ایشان کناره کند، از خدا کناره کرده»(۲).

و بالجمله روایت - که در آنها تنصیص فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر امامان دوازده گانه و نام ایشان را ذکر فرموده و یا آنکه فرموده: «أولهم علي وآخرهم المهدي» که مسیح در پشت او نماز می کند - از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله از طرق عامه و خاصه به درجه تواتر معنوی رسیده به طوری که مرد باانصاف را شبهه نماند. بلکه از طریق خاصه بالخصوص هم این مضمون متواتر است. چنان که به مراجعه کتب ایشان مانند عیون اخبار الرضا و نحو آن ظاهر می شود. الا آنکه این اخبار بر عامه حجّت نیست.

و اما اخبار نبویه داله بر امامت مهدی علیه السلام ، بدون تصریح بر اینکه از اولاد بلا واسطه عسگری علیه السلام بوده باشد، پس بی حد و شمار [است.] و در نزد اهل سنّت هم این مضمون محل انکار نباشد. زیرا که جمیع فرق اسلام در وقوع بشارت به مهدی خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر است. و خلافی که دارند در وقت ولادت و تعیین پدر و مادر آن بزرگوار است.

و اخبار معتبره وارده در کتب معتبره ایشان در این باب بسیار و فوق حصر و شمار است. مثل آنکه روایت کرده اند در جمع بین صحابه ستّه(۳)، از ابوسعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «مهدی علیه السلام از من، روشن پیشانی، کشیده بینی، زمین را پر از عدل کند، پس از آن که پر از جور باشد. هفت سال سلطنت» و در روایت دیگر «نُه سال سلطنت کند»(۴).

۱- ۷۱. کفایه الاثر، ص ۴۰ - ۴۲.

۲- ۷۲. همان، ص ۷۹ - ۸۱.

۳- ۷۳. کتاب مذکور در کتابخانه های معروف قم پیدا نشد و لذا برای حدیث از منابع دیگر آدرس داده شد.

۴- ۷۴. سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۰۷؛ کتاب المهدی، ح ش ۴۲۸۵.

سید جلیل نعمه اللّه جزائری رحمه الله می گوید: در کتاب کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام ، یکصد و ده حدیث یافتم، از طرق رجال چهار مذهب - یعنی مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی - و ترک کردم نقل این طریقها را به جهت اختصار. و امّا کتاب هایی که این اخبار از آنها نقل شده این است:

از صحیح بخاری، سه حدیث؛ از جمع بین صحاح سته - که کتاب رزین بن معاویه عبدی است - یازده حدیث؛ و از کتاب حافظ در مسند حنبل هفت حدیث؛ از کتاب حافظ در مسند علی بن ابی طالب علیه السلام سه حدیث؛ از کتاب فردوس شیرویه دیلمی چهار حدیث؛ از کتاب دارقطنی در مسند سیده النساء فاطمه علیها السلام شش حدیث؛ از کتاب مبتدای کسائی دو حدیث؛ از کتاب مصابیح ابی محمّد حسین بن مسعود فراء پنج حدیث؛ از کتاب ملاحم احمد بن جعفر مناری سی و چهار حدیث؛ از کتاب حضرمی سه حدیث؛ از کتاب دعایه لاهل الروایه سه حدیث؛ از کتاب استیعاب ابی عمر یوسف بن عبدالبرّ نمیری دو حدیث. و این اخبار با وجود کثرت آنها، متضمن ذکر خَلق و خُلق و ولادت و احوال آن حضرت می باشند به طریق تفصیل(۱).

علّامه مجلسی در بحار نقل کرده از علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه که او گفته، چهل حدیث در ذکر المهدی علیه السلام که حافظ ابونعیم آنها را جمع کرده به نظرم رسید، به ترتیبی که او ذکر کرده ایراد نمودم و اکتفا کردم.

راوی حدیث اول را از ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «از امّت من بیرون آید مهدی نام. تا آنکه فرموده امّت من در زمان او متنعم می شوند. آسمان باران خود را بر ایشان می باراند و زمین چیزی را از نباتات خود نگه نمی دارد».

حدیث دوم را هم راوی از آن حضرت نقل کرده. [حضرت فرمود: «زمین پر از جور شود. آنگاه مردی از عترت من قیام نماید. زمین را پر از عدل گرداند. مدّت خلافتش هفت سال یا نُه [سال می باشد]». و در حدیث سوم هم به روایت همان راوی فرمود: «روز قیامت نمی گذرد، مگر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور شده. مدّت خلافتش هفت سال باشد».

ص:۵۳

۱- ۷۵. انوار نعمانیه، ج ۲، ص ۳، نور فی بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام.

و در حدیث چهارم به فاطمه علیها السلام فرمود: «مهدی از اولاد تو است».

و در حدیث پنجم فرمود: «مهدی این امّت از حسن و حسین است».

مؤلف گوید: وجه نسبت مهدی علیه السلام به حسن علیه السلام آن است که مادر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام ، دختر امام حسن علیه السلام بود.

و در حدیث ششم به روایت ابوسعید از حذیفه فرمود: «اگر از دنیا نمانَد مگر یک روز، خدا آن روز را طولانی کند تا آنکه برانگیزاند از اولاد من مردی را که نام او نام من باشد. سلمان عرض کرد: یا رسول اللّه، از نسل کدام پسرت خواهد بود؟ فرمود از اولاد این و اشاره به حسین علیه السلام نمود».

در حدیث هفتم مکان خروج مهدی علیه السلام را ذکر می کند. از عبداللّه بن عمر روایت کرده که از قریه ای خروج کند که آن را "کرعه" گویند.

در حدیث هشتم به روایت حذیفه از حضرت رسول فرمود: «روی مهدی که از اولاد من است، مانند کوکب دُریست».

در حدیث نهم به روایت حذیفه، آن حضرت فرمود: «رنگ مهدی علیه السلام عربی است. جسم او اسرائیلی است. یعنی بزرگ جثه است. در خدّ راست او خالی است مانند کوکب دُرّی، زمین را پر از عدل کند چنان که پر از جور گردیده. اهل آسمان و زمین و مرغان هوا به خلافت او راضی شوند».

در حدیث دهم به روایت ابوسعید خدری فرمود: «مهدی ما، موی جبینش کم است. بینی او نازک و دراز است».

در حدیث یازدهم فرمود: «مهدی ما، بینی او بلند است».

در حدیث دوازدهم به روایت امامه باهلی فرمود: «مهدی که از اولاد من است به حد مرد چهل ساله ظهور کند. در بر او دو عبای قطری باشد گویا از مردمان بنی اسرائیل است. خزاین زمین را در آورد. بلاد شرک را فتح نماید».

در حدیث سیزدهم به روایت عبدالرحمن بن عوف فرمود: «خدا برانگیزاند از عترت من مردی را که دندانهای ثنایای او گشاده باشد و موی جبینش کم. زمین را پر از عدل کند و مال بسیار به مردم دهد».

ص:۵۴

در حـدیث چهاردهم به روایت ابوامامه - بعـد از ذکر دجّال و آنکه آن روز مدینه از خبث پاک شود، چنان که آهن در کوره از خبث پاک گردد - فرمود: «اکثر عرب در آن روز در بیت المقدّس باشند و امام ایشان مهدی باشد و او مردی است صالح».

در حدیث پانزدهم به روایت ابوسـعید خدری فرمود: «مهدی آشـکارا مبعوث شود در آن وقت. امت در نعمت و چهارپایان در تعیش باشند. زمین نباتات خود را بر آورد و اموال را بالسویه قسمت کند».

در حـدیث شانزدهم به روایت عبـداللّه بن عمر فرمود: «مهـدی چون خروج کند، در بالای سر او ابری باشد. از میان آن ابر ندا کننده ای ندا کند که: این است مهدی خلیفه خدا. او را تابع شوید».

قسمت دوم

در حدیث هفدهم به همین روایت فرمود: «در بالای سر مهدی مَلَکی ندا کند که این است مهدی. تابع او شوید».

در حدیث هیجدهم به روایت ابوسـعید خدری فرمود: «بشارت می دهم شـما را به مهدی... ، زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور گردیده. اهل آسمان و زمین از او راضی باشند. اموال را بالسّویه قسمت کند».

در حـدیث نوزدهم به روایت عبـداللّه بن عمر فرمود: «قیامت قیام نکنـد تا آن که مردی از اهل بیت من مالک روی زمین شود. نام او نام من باشد. زمین را پر از عدل کند...».

در حـدیث بیسـتم به روایت حذیفه فرمود: «اگر از دنیا نماند مگر یک روز تا آنکه خدا برانگیزاند مردی را که نامش نام من و خُلقش خُلق من و کنیه اش ابوعبداللّه باشد».

و در حـدیث بیست و یکم به روایت ابن عمر فرموده که: «دنیـا تمام نمی شود تا آنکه خـدا مبعوث کنـد از عترت من مردی را که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من باشد. زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از ظلم شده باشد».

مؤلف گوید که: بعضـی از اهل سـنّت انکار ولادت مهدی علیه السـلام را از حضـرت عسکری علیه السلام بلا واسطه مستند به این روایت کرده اند، و عدم صـحت این خبر نزد شـیعه کفایت می کند. ورود آن به علاوه معارضه آن با اخبار متواتره شیعه با امکان توجیه آن ببعض توجیهات - مثل آنکه مراد از پدر، جد و مراد از اسم، کنیه باشد. زیرا که جد آن بزرگوار، جناب امام

حسین علیه السلام است و کنیه آن حضرت ابوعبداللّٰه بود، چنانکه پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله را نام، عبداللّٰه بود. پس ابوعبداللّٰه با عبداللّٰه موافقت دارد. زیرا که همین قدر در صدق یواطئی که عبارت حدیث است که فرموده است: یواطی ء اسمه اسمی واسم أبیه أبی کافی باشد. پس مراد آن باشد که مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است. این وجه را مقدّس اردبیلی و سید بن طاووس علیهما الرحمه ذکر کرده اند و سید علاوه کرده اند که نام پدر او نام پدر من است. مراد آن است که جد اعلای او پدر من است. پس مراد از پدر اول، جد باشد. و از بعض دیگر نقل شده که کنیه عبداللّٰه – پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله – ابومحمّد بوده. چنانکه کنیه حضرت عسکری علیه السلام – پدر مهدی علیه السلام – ابومحمّد است. پس مراد از اسم در هر دو عبارت کنیه باشد و دور نیست که لفظ "ابی" [در] مصحف "ابنی" باشد. پس مراد این است که نام پدر او، نام پسر من حسن باشد. زیرا که نام هر دو، حسن و کنیه هر دو، ابومحمّد است.

و در حدیث بیست و دویم به روایت ابوسعید خدری فرمود که: «زمین پر از ظلم و جور شود. پس مردی از اهل بیت من خروج کند و آن را پر از عدل گرداند».

و در حدیث بیست و سیم به روایت زرّ از عبداللّٰه فرمود که: «مردی از اهل بیت من که نامش نام من و خلقش خلق من باشد زمین را پر از عدل گرداند».

و در حدیث بیست و چهارم به روایت ابوسعید فرمود: «مبعوث شود در آخر زمان و [هنگام ظهور فتنه ها، مردی که او را مهدی نامند. عطیه او گوارا می شود».

در حدیث بیست وپنجم به روایت ابوسعید فرمود: «خروج کند مردی از اهل بیت من که عمل به سنّت من کند وخدا برکت خودرا از آسمان براو نازل کند و زمین برکت خودرا بیرون آورد. زمین را پراز عدل کند. هفت سال بر امّت سلطنت کند. در بیت المقدّس نزول کند».

در حدیث بیست و ششم به روایت ثوبان فرمود که: «چون علم های سیاه را که از سمت خراسان آید دیدید، در نزد آنها روید. هر چند با دست و پا مانند اطفال باشد. زیرا که مهدی خلیفه خدا در میان آنها باشد».

در حدیث بیست و هفتم به روایت عبداللّٰه، پیامبر بعد از آنکه بعض جوانان بنی هاشم را دید، گریست و رنگ مبارکش تغییر گردید. [سپس فرمود که: «... اهل بیت من بعد از من مبتلا و از وطن رانده شوند. تا آن وقت که از سمت مشرق گروهی با علم های سیاه آیند و

طلب حقّ نمایـد. چون به ایشان ندهنـد، مقاتله نماینـد. چون حق را به ایشان واگذارند، قبول ننمایند. تا آنکه آن را به مردی از اهل بیت من - که زمین را پر از عـدل کنـد، بعـد از آنکه پر از جور گشـته - واگذارنـد. چون آن زمان را دریابیـد، به هر طور باشد خود را به او برسانید».

در حـدیث بیست و هشـتم به روایت حـذیفه، فرمود بعـد از کلامی: «یا حذیفه، اگر از دنیا نماند مگر یک روز، طویل گردد تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک آن گردد که دعواها کند و بر او اظهار اسلام نمایند. وعده خدا خلاف نشود».

در حدیث بیست و نهم به روایت ابوسعید فرمود که: «امّت من در زمان مهدی به حدی متنعم شوند که مثل آن ندیده اند...».

در حدیث سی ام به روایت انس بن مالک فرمود که: «ما بنی عبدالمطلب؛ من و برادرم علی و عمم [= عمویم حمزه و حسن و حسین و مهدی، بزرگان اهل بهشت هستیم».

در حدیث سی و یکم به روایت ابوهریره فرمود: اگر از دنیا نمانده مگر یک شب، هر آینه مالک می شود آن را مردی از اهل بیت من».

در حدیث سی و دوم که از ثوبان نقل می کند، فرمود: «در نزد خزینه شـما سه نفر کشـته می شوند که همه پسر خلیفه باشند و خلافت در کسـی قرار نگیرد، تا آنکه علم های سیاه رسـد و اهل فتنه را بکشـد، تا آنکه مهـدی خلیفه خـدا درآیـد. هر جا که باشید به نزد او روید و با او بیعت نمائید که او است خلیفه خدا».

در حـدیث سـی و سوم به روایت ثوبان، فرمود: «چون از سـمت مشـرق علمهای سـیاه با مردان آهنی دل در رسـند به نزد ایشان روید، هر چند به راه رفتن با دست و پا بر بالای برف باشد و با ایشان بیعت نمائید».

و در حـدیث سـی و چهـارم به روایت علی بن ابی طالب علیه السـلام ، فرمود که: «... مهـدی از ما است و دین به او ختم شود، چنان که به ما فتح شد...».

در حدیث سی و پنجم به روایت عبداللّه بن مسعود، فرمود: «هر گاه از دنیا نمانَد مگر یک شب، آن شب طویل گردد تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که نامش نام من باشد و نام پدرش نام پدر من. زمین را پر از عدل کند. اموال را بالسّویه قسمت نماید. هفت سال یا نُه سال سلطنت کند. پس از او در زندگانی سودی نباشد».

مؤلف گوید: توجیه این حدیث در حدیث بیست و یکم گذشت.

در حدیث سی و ششم به روایت ابی هریره، فرمود که: «قیام نکند، تا آن که مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند».

در حدیث سی و هفتم به روایت قیس بن جابر، فرمود: که «بیایند به زودی خلفا بعد از خلفا و... و ملوک جبابره بعد از یکدیگر تا آنکه خروج کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل گرداند».

در حدیث سی و هشتم به روایت ابوسعید، فرمود که: «از ما است کسی که عیسی بن مریم پشت او نماز کند».

در حدیث سی و نهم به روایت جابر بن عبداللّه، فرمود که: «عیسی بن مریم نازل شود و گوید که: امیر ایشان مهدی است. به او گویند که: به ما نماز گذار. او گوید که: بعضی از شما بر بعضی امیر است».

در حدیث چهلم به روایت عبداللّه بن عباس، فرمود که: «هلاک نگردد اُمتی که من اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در آخر ایشان باشد»(۱).

مؤلف گوید: علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه گفته که: محمّد بن یوسف بن محمّد کنجی شافعی در اول کتاب کفایه الطالب ذکر کرده که: این کتاب را به طریق عامه تألیف کردم و از اسانید شیعه عاری نمودم، تا آنکه احتجاج به آن محکم شود. یعنی عامه نگویند که راوی حدیث چون شیعه است، اعتبار ندارد. زیرا در باب مهدی مدعی می باشند. بعد از آن بیست و پنج باب در خصوص مهدی ترتیب داده و ذکر اخبار باب نموده به این ترتیب:

باب اول در خروج مهدی در آخر زمان ؛ و در آن چند حدیث ذکر نموده.

باب دوم در بیان اینکه مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است؛ و در آن نیز چند حدیث آورده.

باب سوم در اینکه مهدی از سادات بهشت است؛ و در آن نیز چند حدیث ذکر کرده.

باب چهارم در امر رسول خدا صلی الله علیه وآله به بیعت مهدی علیه السلام ؛ و در آن نیز احادیثی ذکر کرده.

۱- ۷۶. کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۶۷ - ۲۷۴ و بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۸ - ۸۵.

باب پنجم در مدح طالقان و آنکه در آنجا خزینه ها باشد که از زر و سیم نباشد، بلکه مردانی باشند که یاوران مهدی اند؛ و در آن یک حدیث ذکر کرده.

باب ششم در قدر زمان خلافت مهدی علیه السلام بعد از ظهور؛ و در آن احادیثی ذکر نموده.

باب هفتم در آنکه عیسی بن مریم نزول کرده در پشت سر مهدی علیه السلام نماز گزارد؛ و در آن روایاتی ذکر کرده.

باب هشتم در شمایل آن حضرت؛ و در آن اخباری ذکر نموده.

باب نهم در اینکه مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است؛ و در آن اخباری ذکر کرده.

باب دهم در ذکر کَرَم مهدی علیه السلام ؛ و در آن اخباری آورده.

باب یازدهم در رد کسانی که گمان کرده اند که مهدی علیه السلام عیسی بن مریم است و اثبات اینکه او از عترت محمد صلی الله علیه وآله است؛ و در آن اخباری آورده.

باب دوازدهم در ذکر احادیثی که هلاک امت نخواهد بود، مادامی که من در اول آن و عیسی در آخر آن و مهدی در وسط آن باشد.

باب سیزدهم در ذکر کنیه مهدی علیه السلام که آن کنیه پیغمبر صلی الله علیه وآله است؛ و در آن یک حدیث ذکر نموده.

باب چهاردهم در اینکه مهدی علیه السلام از قریه کرعه خروج کند، و در آن یک خبر است.

باب پانزدهم در اینکه ابر بر سر مهدی علیه السلام سایه افکَنَد و منادی از آن ندا کند که: این است خلیفه خدا؛ و در آن نیز یک خبر است.

باب شانزدهم در اینکه مَلَکی با مهدی علیه السلام ندا کند از بالای سر او که: این است مهدی، تابع او شوید؛ و در آن نیز یک خبر است.

باب هفدهم، در ذکر رنگ و جسم مهدی علیه السلام ؛ و در آن دو حدیث.

باب هیجدهم، در ذکر خالی که بر خدّ راست او است و لباس او و آنکه فتح بلاد شرک کند؛ و در آن یک حدیث.

باب نوزدهم، در ذکر دندانهاو موی جبین او؛ در آن یک حدیث.

باب بیستم، در فتح مهدی علیه السلام قسطنطنیه و جبل دیلم را؛ و در آن یک حدیث.

باب بیست و یکم، در خروج مهدی علیه السلام پس از ملوک جبابره باشد؛ و در آن یک حدیث.

باب بیست و دوم، در صلاح مهدی علیه السلام ؛ در آن یک حدیث.

باب بیست و سوم، در ذکر تنعم امّت از مهدی علیه السلام ؛ در آن یک حدیث.

باب بیست و چهارم، در اینکه مهدی علیه السلام خلیفه خدا باشد؛ در آن دو حدیث.

باب بیست و پنجم، در این که مهدی علیه السلام زنده است و از زمان غیبت تا حال باقیست؛ و در این باب روایت ذکر نکرده. بلکه دفع استبعاد منکرین کرده به بقاء خضر و الیاس و عیسی علیه السلام و دجال(۱) است.

علمای مسلمین در باب مهدی علیه السلام ، فی الجمله خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر، بلکه جمعی ازاساطین علمای ایشان اعتراف به تواتر اخبار کرده اند و علی بن عیسی یکصد و پنجاه و شش حدیث از طرق عامه نقل کرده و گفته که چون خبر سلطنت و ظهور او بر همه مردم رسید، لهذا از خوف ضرر معاندین ولادت او مستور گردید. مانند ولادت ابراهیم و موسی. و بر آن غیر خواص شیعه کسی مطلع نگردید. و روایت کرده از محمّد بن علی خزاز در کتاب کفایه به اسناد او، در باب نص به اثنا عشر از محمّد بن حنفیه، از امیر المؤمنین علیه السلام ، از رسول خدا صلی الله علیه وآله [که فرمود: «یا علی! تو از منی و من از تو، و تو برادر و وزیر منی. چون من وفات کنم عداوت در سینه های قوم ظاهر گردد و به زودی بعد از من فتنه شدید حادث شود و کسانی که به آن دخل ندارند، در آن واقع شوند. این در وقتی باشد که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین از نسل تو غایب شود. اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون شوند. مؤمن و مؤمنه متأسف و سرگردان مانند. پس، بعد از آن که سر به زیر انداخت، سر برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که با من هم نام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده ها باشد از نور. گویا من کسانی را که فاقد مهدی شده اند و تأسف و تلهف می خورند، می بینم و در حالت ایشان یأسی به هم می رسد. پس ندا کرده شوند به ندائی که از دور و نزدیک شنیده شود و آن امام، بر مؤمنین رحمت و بر منافقین عذاب باشد. عرض کردم آن ندا چیست؟ فرمود که: سه صوت باشد در ماه رجب. صدای اول، «اَلا لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظّالِمینَ»(۲) صدای دوم، «اَزِفَتِ الازِفَهُ»(۳) یعنی

۱- ۷۷. کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۷۵ - ۲۹۰.

۲- ۷۸. سوره هود، آیه ۱۸.

۳- ۷۹. سوره نجم، آیه ۵۷.

قیامت نزدیک شد. صدای سوم آن است که در قرص شمس، بدنی ظاهر شود که از آن بدن آوازی برآید که: آگاه باشید! خدای تعالی مبعوث گردانید فلان بن فلان را؛ و او را تا علی بن ابی طالب نَسَب ذکر کند. در ظهور او هلاک ظالمین است. پس در آن وقت فرج مؤمنین باشد. زیرا که خدا سینه های ایشان را شفا دهد و غیظ دل های ایشان فرو نشیند. عرض کردم: یا رسول اللَّه، پس بعد از من و حسنین عدد ائمه چند می شود؟ فرمود: نُه نفر می شود که نهمین ایشان قائم باشد»(۱).

دلیل پنجم تا دهم

دلیل پنجم

نصّ امیرالمؤمنین علیه السلام است بر خصوص آن حضرت. علّامه مجلسی رحمه الله روایت کرده در کتاب بحار، از شیخ صدوق، از کتاب اکمال الدین به سند خود، از اصبغ بن نباته که گفت: در خدمت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم. او را مهموم دیدم و دیدم که چوبی در دست داشت و آهسته آهسته بر زمین می زند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، می بینم سر چوب را آهسته از روی تفکر بر زمین می زنید. آیا به آن راغب شده اید؟

فرمود: «به خدا قسم که هرگز به زمین دنیا رغبت نکرده ام. لکن تفکّر می کنم در امر مولودی که یازدهمین از اولاد من است و نامش مهدی است. زمین را پر از عدل کند، چنانکه پر از جور شده. او را حیرتی و غیبتی می شود که در آن بعض اقوام گمراه شوند و پاره ای هدایت یابند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، این امر خواهد شد؟

فرمود: آری یا اصبغ ایشان برگزیدگان این امّتند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود.

عرض کردم: بعد از آن چه می شود؟

فرمود: هر چه خدا خواهد، می کند. زیرا خدا را ارادات و نهایات و غایات باشد»(۲).

و این حدیث را شیخ مفید به سند دیگر از نصر بن سندی، از آن حضرت روایت کرده»(۳). و این حدیث را شیخ طوسی در کتاب غیبت به دو سند از ثعلبه روایت کرده(۴).

دلیل ششم

نص [امام حسن مجتبی علیه التحیه والثناء می باشد. شیخ صدوق رحمه الله در اکمال الدین به سند خود از ابی سعید روایت کرد: پس از آنکه حسن بن علی علیهما السلام با معاویه

۱- ۸۰. کفایه الاثر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲- ۸۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۳- ۸۲. اختصاص مفید، ص ۲۰۹.

۴- ۸۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

بن ابی سفیان بیعت کرد و مصالحه نمود، مردم به خدمت آن حضرت رفته، بعضی از ایشان آن حضرت را بر بیعت معاویه ملامت کردند. آن حضرت به آنها فرمود: «وای بر شما! چه می دانید [که من چه کردم ؟ به خدا قسم آنچه من کردم بهتر است برای شیعه من، از آنچه آفتاب بر آنها در طلوع و غروب خود می تابد. آیا نمی دانید که من امام مفترض الطاعه شما هستم و به نص رسول خدا صلی الله علیه وآله یکی از دو سید جوانان اهل بهشت هستم؟ عرض کردند: بلی، می دانیم. فرمود: آیا ندانسته اید که خضر کشتی را شکست و غلام را کشت و اقامه دیوار نمود، موسی بن عمران از کرده او در غضب شد؟ زیرا که وجه حکمت و مصلحت آنها بر او مستور بود و حال آنکه در نزد خدا حکمت و صواب بود. آیا ندانسته اید که از ما اهل بیت کسی نیست که بیعت طاغی زمان او در گردنش نباشد، مگر قائمی که روح اللَّه در پشت سرش نماز می کند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غایب گرداند، تا آن که احدی را در گردن او بیعت نباشد. پس چون امام نهمین از اولاد برادرم حسین - که پسر سیده کنیزها و بهترین ایشان است - متولّد شود. خداوند غیبت او را طولانی کند، بعد از این او را به قدرت خود در صورت جوانی - که از حد چهل سالگی کمتر است - ظاهر سازد، تا آنکه معلوم شود خدای تعالی بر همه چیز قادر است»(۱). و نیز ابومنصور در کتاب احتجاج، مثل این حدیث را از حنان بن سدیر روایت نموده(۲).

دلیل هفتم

نص حسین علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب مذکور، بسند خود از عبدالرحمن بن حجاج، از حضرت صادق علیه السلام از پدرش باقر علیه السلام ، از پدرش علی بن الحسین علیه السلام ، از پدرش حسین علیه السلام ، که آن حضرت فرمود: «در امام نهمین از اولاد من سنّتی هست از یوسف و سنّتی از موسی بن عمران. او قائم ما اهل بیت است. خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح می کند»(۳).

و در همان کتاب بسند او از همدانی روایت کرده که گفت: از حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که می گفت: «قائم این امّت امام نهمین از اولاد من است. اوست صاحب غیبت. او است کسی که میراث او را در حال حیات قسمت کنند»(۴).

۱- ۸۴. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲- ۸۵. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۷، ح ۱۵۷.

۳- ۸۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۷.

۴- ۸۷. همان.

و نیز در همان کتاب بسند خود از عبدالرحمن بن سلیط روایت کرده که: «حسین بن علی علیهما السلام فرمود که: از اهل بیت ما، دوازده نفر مهدی باشد. اول ایشان امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب و آخر ایشان امام نهمین از اولاد من، او قائم به حق باشد. خداوند عالَم زمین را بعد از مردن با او زنده کند و دین حق را بر همه ادیان غالب گرداند، هر چند که مشرکین آن را ناخوش دارند. او را غیبتی شود که بعض مردم به سبب طول آن مرتد شوند و برخی ثابت مانند، با آنکه ایشان را اذیت کنند و به ایشان گویند که این وعده چه وقت خواهد رسید. آگاه شوید! بدرستی که کسی که در غیبت او اذیت و تکذیب بیند و صبر کند، چنان باشد که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله با شمشیر جهاد کند»(۱).

دلیل هشتم

نص علی بن الحسین علیهما السلام است. صدوق رحمه الله بسند خود از ثمالی روایت کرده که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود «آیه «وأُولُو الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَولی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّه»(۲) در شأن ما نازل شده و همچنین آیه «وجَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ»(۳). پس خداوند امامت را تا روز قیامت، در عقب و ذریه حسین بن علی علیهما السلام قرار داده. بدرستی که قائم ما را دو غیبت باشد، یکی از دیگری اطول. مدّت غیبت اول، شش سال و شش ماه و شش روز باشد و مدّت غیبت دوم، اینقدر طول کشد که اکثر مردم از اعتقادی که به آن حضرت دارند، برگردند و در آن ثابت نماند مگر کسی که یقینش قوتی داشته باشد و معرفتش درست باشد و در نفس خود از احکام ما تنگی نبیند و به ما اهل بیت تسلیم باشد»(۴).

مؤلف گوید که: این حدیث مانند بسیاری از احادیث غیبت اگر چه صریح نیست - در اینکه قائم امام دوازدهم است - لکن ظاهر استدلال به آیه «وجَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً» و کلام آن حضرت که امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین علیه السلام قرار داده و آنکه قائم ما را دو غیبت باشد، آن است که سلسله امامت گسیخته نشود، بطوری که زمان خالی از امام باشد و امام آخر غایب خواهد شد. و این مطلب با اجماع مسلمین بر اینکه بعد از عسگری علیه السلام اگر امامی باشد آن بزرگوار است، نص بر امامت آن حضرت باشد. و آنکه فرموده مدّت غیبت اول او شش سال و شش ماه و شش روز است، با اینکه زمان غیبت اول که آن را

۱- ۸۸. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۷.

۲- ۸۹. سوره احزاب، آیه ۶.

۳- ۹۰. سوره زخرف، آیه ۲۸.

۴- ۹۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

غیبت صغری گویند و (مراد از آن زمان افتتاح باب سفارت، و آن از زمان ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج یا شش یا هفت بود به اختلاف اخبار، تا روز وفات محمّد بن علی سمری که آخر ابواب ناحیه و وکلا و سفرای ممدوحین بود، که آن سال سیصد و بیست و نه می شود) بیشتر از آن بود، شاید به اعتبار اختلاف احوال آن بزرگوار بوده باشد در شدت تستّر و ضعف آن. واللّه العالم.

دلیل نهم

نصّ حضرت باقر علیه السلام است بر امامت آن بزرگوار. علّامه مجلسی در کتاب بحار [گفته شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد آورده که شیخ مفید در کتاب غیبت(۱) روایت کرده بسند خود از ابی حمزه ثمالی، که او گفته: روزی در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام بودم. چون حضار از مجلس متفرق شدند، به من فرمود: «یا ابا حمزه! از چیزهائی که خدای تعالی ختم فرموده و از قضای او گذشته، به طوری که تغییر و تبدیل در آن نباشد، قیام قائم علیه السلام ما است. هر که در آن شک کند، با کفر و ارتداد خدا را ملاقات می کند. بعد از آن فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که نامش نام من و کنیه اش کنیه من است. او امام هفتمین است بعد از من. به پدرم قسم می خورم که او زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور گردیده.

پس فرمود: یا ابا حمزه؛ هر که او را بیابد و به او منقاد شود بطوری که به محمّد و علی انقیاد کرده، به درستی که بهشت بر او واجب شود و هر که او را انقیاد ننماید، خدای تعالی بهشت را بر او حرام کند. بعد از آن فرمود: حمد مر خدای را که قول او در قرآن مجید که فرمود «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنی عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللَّهِ»(۲) گفته های مرا واضح و روشن و آشکار گردانیده. زیرا مراد از آن این است که عدد ماهها در نزد خدا دوازده است و شناختن و معرفت آنها دین قائم است و ملت محکم است. پس اگر شهور عبارت باشد از ربیع و صفر و مثلِ آن، و شهر حرام عبارت باشد از محرم و ذیحجه و رجب و ذیقعده معرفت آنها دین قائم و ملت محکم نباشد. چرا که یهود و نصارا و مجوس و سایر ملل هم، آنها را می شناسند و نام های آنها را می شمارند. و [مطلب چنین نیست، بلکه

۱- ۹۲.] . فرمایش مؤلف در بین] [به نقل از علامه مجلسی و کنز الفوائد و شیخ مفید اشتباه است .

۲- ۹۳. سوره توبه، آیه ۳۶.

مراد از آنها امامان دوازده باشد و مراد از شهر حرام امیرالمؤمنین و سه نفر از اولاد او علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمّد علیهم السلام است که در اسم با او شریکند. زیرا خدای تعالی این نام را از نام خود مشتق کرده که علی باشد. چنان که نام پیغمبر را که محمّد صلی الله علیه وآله است از نام خود که محمود است مشتق فرموده و به این سبب آن ها را حرمت و احترام می باشد»(۱).

دلیل دهم

نص حضرت صادق علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله در اکمال روایت کرده به سند خود از صفوان بن مهران که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «کسی که اقرار به جمیع امامان کند لکن مهدی را انکار کند، چنان باشد که به جمیع پیغمبران اقرار کند و محمّد صلی الله علیه وآله را انکار نماید. عرض کردند: یابن رسول اللّٰه، از اولاد تو مهدی کیست؟ فرمود امام پنجمین، از اولاد امام هفتمین که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد»(۲). و نیز در همان کتاب، همان جناب به سند خود از ابی الهیثم بن ابی حبّه روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود: «زمانی که سه نام متوالی، که محمّد و علی و حسن باشد جمع شد، چهارمین ایشان قائم باشد»(۳).

و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت به سند خود همین حدیث را از آن حضرت روایت کرده(۴). و نیز در کتاب اکمال به سند خود، از مفضّل بن عمر روایت کرده که به آقای خود جعفر بن محمّد علیهما السلام عرض کردم که: کاش خلف بعد از خود را به ما اعلام می نمودی. فرمود: «یا مفضل! امام بعد از من پسرم موسی باشد و خلف منتظر که مردم انتظار او را دارند، آن (م ح م د) پسر حسن، پسر علی، پسر محمّد، پسر علی، پسر موسی باشد»(۵).

و نیز صدوق رحمه الله در همان کتاب روایت کرده به سند خود، از ابراهیم کرخی که گفت: داخل شدم بر ابی عبداللّٰه علیه السلام و نشستم. ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و طفل بود. برخواستم و او را بوسیدم و نشستم. پس صادق علیه السلام فرمود: «یا ابراهیم، به درستی که صاحب تو بعد از من این است. آگاه شوید در خصوص او. بعضی هلاک و برخی ناجی و نیکبخت گردند. خدا کشنده او را لعنت کند و عذاب او را مضاعف گرداند. هر آینه از صلب

۱- ۹۴. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ غیبت نعمانی، ص ۸۶، باب ۴، ح ۱۷.

۲- ۹۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۳.

۳- ۹۶. همان، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.

۴- ۹۷. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۳.

۵- ۹۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۴.

او بیرون آید بهترین اهل زمین در زمان خود، که هم نام جد خود و وارث علم و احکام و فضائل او است و رأس حکمت است. او را بنی عباس بعد از آن که امور عجیبه و تازه از او ببینند، بکشند از راه حسد. لکن خدا نور خود را تمام کننده است، هر چند که مشرکین کارِه باشند. خدا از صلب او، آخرِ دوازده امام را که مهدی نام دارد، بیرون آورد. خدا کرامت خود را به ایشان مختص کرده و ایشان را در دار القدس خود نشانیده. کسی که به امامت امام دوازدهم اقرار نماید، مانند کسی باشد که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله شمشیر خود را کشیده، دفع اذیت از آن حضرت کند.

راوی گوید: در این وقت مردی از دوستان بنی امیه داخل مجلس شد و آن حضرت کلام خود را قطع نمود. بعد از آن یازده مرتبه از برای شنیدن باقیمانده کلام به خدمت آن امام علیه السلام رفتم. ممکن نشد. تا آن که سال آینده شد. به خدمت او رفتم. در حالتی که نشسته بود، فرمود: یا ابراهیم کسی که همّ و غمّ را از شیعه خود زایل گرداند، بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد. گوارا باشد بر کسی که آن زمان را درک نماید. یا ابراهیم، این که گفتم تو را کفایت می کند. راوی گوید: زیاده از سُروری که در آن روز در دل من داخل شد، تا آن روز داخل نشده بود»(۱).

و نیز در همان کتاب به سند خود، از مفضل روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق همه مخلوقات، چهارده نور خلق فرمود که آنها ارواح ما بودند. عرض کردند: یابن رسول اللّٰه، آن چهارده نفر کیانند؟ فرمود: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان که از اولاد حسین اند، آخر ایشان قائم است که بعد از غیبتش قیام می نماید، دجّال را می کشد و زمین را از هرگونه ظلم و جور پاک می گرداند»(۲).

و نیز در همان کتاب به سند او، از ابی بصیر روایت کرده، از حضرت ابوعبداللّٰه علیه السلام شنیدم که فرمود: «از ما اهل بیت، دوازده نفر مهدی است. شش نفر از ایشان گذشته و شش نفر دیگر باقی مانده، خدای تعالی در ششمین ما هر چیزی را که دل او خواهد کند»(۳).

۱- ۹۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۴ و ۳۳۵.

۲- ۱۰۰. همان، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

۳- ۱۰۱. همان، ص ۳۳۸.

و نیز در کتاب مذکور روایت کرده به سند خود، از ابن ابی یعفور که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «هر که به امات ائمه که آباء من و اولاد من هستند، اقرار نماید ولکن منکر مهدی شود که از اولاد من است، او به منزله کسی باشد که به جمیع انبیا مقرّ، و محمّد صلی الله علیه وآله منکر گردد. عرض کردم: از اولاد تو مهدی نام کیست؟ فرمود: امام پنجمین، از اولاد امام هفتمین باشد که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد»(۱).

و نیز در همان کتاب روایت کرده به سند خود از سید بن محمّد حمیری، در حدیثی طویل که گفت: به صادق علیه السلام عرض کردم: از پدرانت به ما بعض اخبار از غیبت مهدی رسیده. مرا خبر ده که این غیبت از برای که خواهد بود؟ فرمود: «از برای امام ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از ائمه هدی علیهم السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله که اول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام است و آخر ایشان قائِم به حقّ که بقیه اللَّه است در روی زمین. او است صاحب الزمان و خلیفه الرحمن. به خدا قسم اگر در غیبت خود ابد الدهر بماند و احدی از قوم او باقی نماند، پس آن حضرت از دنیا نرود تا آن که ظهور نماید و زمین را پر از قسط و عدل گرداند، پس از آن که پر از ظلم و جور شود»(۲).

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابوبصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود که: «عادت انبیاء که غیبت باشد، در قائم ما طابق النعل بالنعل جاری خواهد شد.

عرض کردم: یابن رسول اللَّه، قائم از شما کیست؟

فرمود: یا ابوبصیر، امام پنجمین است از اولاد پسرم موسی که پسر سیده کنیزها است. غیبتی نماید که مبطلین به سبب آن غیبت شک و ریب در وجود او کنند، بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند. پس بسبب وی مشارق و مغارب زمین را فتح کند. آنگاه عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز کند. پس زمین با نور خدا روشن شود و در روی زمین بقعه ای نماند که در آن غیر خدا را عبادت کنند. همه جا دین خدا باشد. هر چند که مشرکین آن را کارِه باشند»(۳).

۱- ۱۰۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲- ۱۰۳. همان، ص ۳۴۲.

۳- ۱۰۴. همان، ص ۳۴۵ و ۳۴۶.

دلیل یازدهم تا شانزدهم

دلیل یازدهم

نص موسی بن جعفر علیهما السلام است بر امامت آن بزرگوار. صدوق رحمه الله در کتاب علل الشرایع روایت کرده بسند خود از علی بن جعفر علیهما السلام ، از برادر خود موسی بن جعفر علیهما السلام که آن حضرت فرمود: «در وقتی که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین مفقود گردید، در خصوص دین خود به خدا توکل کنید که شما را از دین خود زایل نکنند. بعد از آن فرمود: ای پسر من! صاحب این امر را لابد است از غیبتی، تا آنکه به سبب آن غیبت، کسانی که به وجود آن حضرت اعتقاد کرده اند از اعتقاد خود برگردند.

و غیبت آن حضرت امری و امتحانی است که خدا با آن بندگان خود را امتحان فرماید. هرگاه آباء و اجداد شما دینی بهتر از این می دانستند، پیروی آن دین می کردند. عرض کردم: پنجمین از اولاد هفتمین کیست؟ فرمود: ای پسر! عقول شما از ادراک حقیقت این خبر قاصر است و سینه های شما از حمل آن تنگ. لکن اگر زنده بمانید، بزودی او را خواهید یافت»(۱).

و نیز صدوق در اکمال، این حدیث را به اسناد خود از سعد، و طوسی در کتاب غیبت آن را به اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده، و محمّد بن ابراهیم در غیبت خود، از کلینی به سند خود، از علی بن جعفر نیز روایت نموده(۲).

و نیز صدوق در کتاب اکمال، بسند خود از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده که عرض کردم به موسی بن جعفر علیهما السلام که: یابن رسول اللّٰه! آیا تویی قائم بحق؟ فرمود: «من قائم بحق هستم ولکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک و عاری کند و آن را پر از عدل کند هم چنان که پر از جور شده باشد، آن امام پنجم است از اولاد من که او را به سبب خوف، غیبتی باشد طولانی، که به سبب آن بعضی از دین خارج شوند و برخی بر آن ثابت مانند. بعد از آن فرمود: گوارا باد شیعیان را که در زمان غیبت او چنگ به محبت ما زده، و در دوستی ما و دشمنی دشمنان ما ثابت قدمند. ایشان از ما هستند و ما از ایشان. ایشان به امامت ما راضی و ما به شیعه بودن ایشان مسرور هستیم. خوبی باد مر ایشان را. به خدا قسم که ایشان روز قیامت در درجه ما هستند»(۳).

ص:۶۸

۱- ۱۰۵. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۴.

۲- ۱۰۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۰؛ غیبت طوسی، ص ۱۶۶ و ۱۶۷؛ غیبت نعمانی، ص ۱۵۴، باب ۱۰، ح ۱۱.

۳- ۱۰۷. همان، ص ۳۶۱.

و نیز محمّد بن علی در کتاب کفایه، به سند خود از صالح بن سندی این حدیث را روایت کرده(۱).

دلیل دوازدهم

نص حضرت رضا علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله در کتاب عیون روایت کرده به اسناد خود از ابن محبوب که: «حضرت رضا علیه السلام فرمودند به من لابد است از وجود فتنه شدیدی. یعنی غیبت قائم علیه السلام که همه خواص و اهل سریره به آن فتنه مبتلا شوند. و این در وقتی باشد که شیعه ما، امام سومین از اولاد مرا که امام حسن عسکری باشد مفقود کنند که همه اهل آسمانها و زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین بر او بگریند. پس فرمود: پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه جدم و شبیه موسی بن عمران باد، که در بر او لباسهای قدس و خلعت های ربّانی هست که از جیوب آنها انوار فضل و هدایت پرتو اندازند. چه بسیار است مؤمنه دلسوخته و مؤمن متأسّف و متحیر، در فقدان آن آب صافی، یعنی قائم. گویا به ایشان نظر می کنم مأیوس که ایشان را ندا نکرده اند به ندایی که از دور شنیده شود، چنانکه از نزدیک شنیده شود. قائم ما بر مؤمنین رحمت و بر کافران عذاب و نقمت خواهد بود»(۲).

و این حدیث را در کتاب اکمالِ خود نیز روایت کرده(۳).

چنانکه آن جناب در هر دو کتاب روایت کرده به اسناد خود از دعبل خزاعی که گفت: انشاء نمودم در محضر حضرت رضا علیه السلام قصیده خود را که اولش اینست:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

تا آنکه گفته:

خروج امام لا محاله خارج

یقوم علی اسم اللّه والبرکات

یعنی: خانواده اهل بیت رسالت مدارسهای آیاتی است که از تلاوت کردن خالی مانده و محل نزول وحی است که معطل مانده. خدا نزدیک کند خروج امامی را که لابد خروج خواهد کرد و قیام خواهد نمود بنام خدا، و برکات و حق و باطل را جدا خواهد کرد و بر خوبی ها و بدی ها جزا خواهد داد. دعبل گوید: چون این دو بیت را خواندم، آن حضرت

۱- ۱۰۸. کفایه الاثر، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

۲- ۱۰۹. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶، باب ۳۰، ح ۱۴.

٣- ١١٠. كمال الدين، ج ٢، ص ٣٧٠ و ٣٧١.

گریه شدیدی کرد. بعد از آن سر برداشت و فرمود: «یا خزاعی، روح القدس با زبان تو این دو بیت را جاری کرده. آیا می دانی این امام کیست و کی قیام نماید؟ عرض کردم: نمی دانم. همین قدر شنیده ام امامی از شما خروج می کند. زمین را پر از عدل می کند هم چنان که پر از جور شده باشد. آن حضرت فرمود: یا دعبل، امامی که بعد از من است، پسرم محمّد است و بعد از او، پسرش علی و بعد از او، پسرش حسن و بعد از او، پسرش حجّه قائم است که در زمان غیبتش، انتظار او می کشند و در ایام ظهورش، اطاعتش می کنند. هر گاه از دنیا غیر از یک روز باقی نمانده، هر آینه خدای تعالی آن روز را طولانی گرداند تا آنکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل گرداند، چنانکه پر از ظلم و جور گردیده و تعیین وقت از برای ظهور او نمی شود. زیرا خبر داد به من پدرم، از پدرش، از پدرانش که از پیغمبر صلی الله علیه وآله سؤال شد که: قائم از ذریه تو، کی ظهور خواهد نمود؟ فرمود: مَثَل او مَثَل روز قیامت است؛ «لا یجَلّیها لِوقْتِها إِلّا هُو ثَقُلَتْ فِی السَّمواتِ والْأَرْضِ لا تَأْتیکُمْ إِلّا بَغْتَهً»»(۱)(۲).

دلیل سیزدهم

نص حضرت جواد علیه السلام است بر امامت او. صدوق رحمه الله به اسناد خود از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که: داخل شدم بر آقای خود امام محمّد [بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام] و خواستم که بپرسم که قائم، آیا مهدی است یا غیر او. ناگاه آن حضرت بر من سبقت کرده، فرمود: «یا ابا القاسم، بدرستی که قائم ما همان مهدی است، که واجب است در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن و در وقت ظهورش اطاعت او را کردن. او امام سومین است از اولاد من. قسم به خدایی که محمّد صلی الله علیه وآله را به پیغمبری فرستاده و امامت را به ما منحصر فرموده، که اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن را طولانی گرداند تا آنکه آن حضرت خروج کرده، زمین را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده. به درستی که خدای تعالی کار او را در یک شب اصلاح کند، چنانکه کار کلیم خود موسی را در یک شب اصلاح نمود. زیرا که از برای تحصیل آتش به جهت عیال خود رفت و بزودی با نبوت برگردید. پس آن حضرت فرمود که: افضل اعمال شیعیان ما انتظار فرج است»(۳).

۱- ۱۱۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲- ۱۱۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

۳- ۱۱۳. همان، ص ۳۷۷.

علّامه مجلسی از شیخ محمّد بن علی نقل کرده که او روایت کرده در کتاب کفایه، به اسناد خود از ابی دلف که گفت: شنیدم از امام محمّد تقی علیه السلام که فرمود: «امام بعد از من پسرم علی است که امرش، امر من و قولش، قول من و طاعتش طاعت من می باشد و امام بعد از او پسرش حسن است. امرش، امر پدرش قولش، قول پدرش اطاعتش، اطاعت پدرش است. بعد از آن، سکوت فرمود. عرض کردم: یابن رسول اللّه، بعد از حسن، امام کیست؟ آن حضرت چون این شنید گریه شدیدی نمود. بعد از آن فرمود که: بعد از حسن، پسرش قائم به حق است که انتظار کشیده می شود. عرض کردم: یابن رسول اللّه! او را به چه جهت قائم گویند؟ فرمود: زیرا که پس از آنکه ذکر او می میرد و اکثر قائلین به امامت او مرتد می شوند قیام می نماید. عرض کردم که: چرا او را منتظر نامند؟ فرمود: زیرا که او را غیبتی باشد که ایامش بسیار و زمانش طویل. مخلصین انتظار ظهور او برند و اهل شک استهزا نمایند. کسانی که از برای ظهورش تعیین وقت کنند، دروغ گویانند و کسانی که در ظهورش تعجیل نمایند، هلاک شوند و کسانی که در مقام تسلیم و رضا باشند، نجات یابند»(۱).

دلیل چهاردهم

نص حضرت هادی علیه السلام است بر امامت آن بزرگوار. صدوق رحمه الله درکتاب عیون و کتاب اکمال روایت کرده به اسناد خود از ابی هاشم جعفری که گفت: شنیدم از امام علی النقی علیه السلام که فرمود: «خلیفه بعد از من پسرم حسن است. چگونه خواهد بود حال شما با خلف بعد از خلف؟! عرض کردم: فدایت شوم؛ از چه جهت؟ فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و ذکر نامش بر شما حلال نباشد. عرض کردم: پس او را به چه نام بخوانیم؟ فرمود: بگویید حجه آل محمّد صلی الله علیه وآله»(۲).

و نیز همان جناب در هیمن کتاب روایت کرده به اسناد خود از علی بن عبدالغفار: چون امام محمّد تقی علیه السلام وفات نمود، عریضه ای به امام هادی علیه السلام نوشتند و در امر امامت سؤال کردند. آن حضرت جواب نوشت که: امامت، مادام که زنده ام با من است و چون وفات کنم، خلفی از من از برای شما می آید. لکن چگونه باشد حال شما با خلف بعد از خلف»(۳).

ص:۷۱

۱- ۱۱۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۷.

۲- ۱۱۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۱ و ۶۴۸. ولی در عیون اخبار الرضا پیدا نشد، بلکه در علل الشرایع ج ۱، ص ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۵، می باشد.

۳- ۱۱۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۲.

دلیل پانزدهم

نص حضرت عسکری علیه السلام است بر امامت او. صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب اکمال الدین به سند خود از موسی بن جعفر بغدادی که گفت: شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «گویا می بینم شما را که اختلاف نمائید بعد از من در خلفِ من. آگاه شوید! بدرستی که کسی که بعد از رسول خدا به همه ائمّه اقرار نماید و پسر مرا منکر شود. مانند کسی باشد که به جمیع انبیا اقرار کند و محمّد صلی الله علیه وآله را منکر شود، و منکر محمّد صلی الله علیه وآله مانند کسی است که همه انبیاء را انکار نماید. زیرا اطاعت اولین ما، مانند اطاعت آخرین ما است و منکر آخرین ما، مانند منکر اولین ما است. بدرستی که پسر مرا غیبتی باشد که مردم در خصوص او شک کنند، مگر کسی که خدا او را نگه دارد»(۱).

و نیز در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از محمّد بن عثمان عمری گفت: از پدرم شنیدم که گفت: در خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بودم. از آن حضرت پرسیدند حدیثی را که از پدرانش روایت شده، که خدا زمین را از حجت خالی نمی گذارد تا روز قیامت. «واَنَّ من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میته جاهلیه»؛ یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مانند کسی است که در زمان جاهلیت مرده است.

آن حضرت فرمود: «این حدیث حق است. عرض کردند: یابن رسول اللّه بعد از تو حجّت و امام کیست؟ فرمود: پسرم محمّد امام و حجّت خداست بعد از من. هر کس بمیرد و او را نشناسد، مانند مردن اهل جاهلیت مرده؛ آگاه شوید! مر آن حجّت را غیبتی باشد که جهّال در آن حیران و اهل باطل هالك خواهند گردید. کسانی که تعیین وقت ظهور او نمایند، دروغگو خواهند بود. بعد از آن خروج می کند. گویا می بینم عَلَمهای سفید در نجف [و] کوفه در بالای سرش حرکت می کنند»(۲).

نیز در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از احمد بن اسحاق که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه عطا کرد به من خَلَفی را که شبیه ترین مردمان است بر رسول خداصلی الله علیه وآله از جهت خَلق وخُلق. خدای تعالی اورا در ایام غیبتش حفظ کند. بعد از آن ظاهر گرداند و زمین را پر از عدل گرداند، چنانکه پر از ظلم و جور گردیده»(۳).

ص:۷۲

۱- ۱۱۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۹.

۲- ۱۱۸. همان، ص ۴۰۹.

۳- ۱۱۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۹.

و درروایت ابوهاشم جعفری وارد است که گفت: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم جلالتِ قدر تو مرا مانع است از آنکه سؤالی دارم عرض کنم. فرمود: «بگو هر چه خواهی. عرض کردم: ای آقای من، آیا تو را فرزندی هست؟ فرمود: «آری. عرض کردم: اگر تو را حادثه رو دهد، پسر تو را در کدام سرزمین بیابیم که از او سؤال کنیم؟ فرمود: در مدینه»(۱).

و در روایت احمد بن اسحاق وارد است که از حضرت عسکری علیه السلام، از صاحب این امر پرسیدم. آن حضرت با دست خود اشاره به شخصی کرد، یعنی «او زنده و تندرست است»(۲).

و به روایت علان رازی از بعض اصحاب، چون جاریه حضرت عسکری علیه السلام حامله شد، آن حضرت به او فرمود: «حمل تو پسر است و نامش (م ح م د)، اوست قائم بعد از من»(۳).

و نیز صدوق در اکمال روایت کرده به اسناد خود از ابی حاتم که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «در سال دویست و شصت هجری شیعه من اختلاف کنند»(۴).

و به روایت خرایج عیسی بن صبیح، گفت: در زندان با حضرت عسکری علیه السلام بودم. تا آنکه گوید از آن حضرت پرسیدم که: تو را پسری هست؟ فرمود: «آری، بخدا در این زودی از برای من پسری متولّد شود که زمین را پر از عدل گرداند»(۵).

دلیل شانزدهم

آنکه آن بزرگوار دعوای امامت نمود و خرق عادات فرمود، و در فنّ کلام مبرهن است که خرق عادت با اقتران به تحدّی، یعنی دعوای نبوت یا امامت، معجزه و مصدق مدعی است؛ امّا دعوای امامت و خرق عادت، پس به اِخبارِ جماعتِ بسیار، زایدِ از هزار – که از ابتدای زمان ولادت تا انقراض زمان غیبت صغری، که تقریباً هفتاد سال بوده و از ابتدای زمان غیبت کبری – تا کنون شرفیاب حضور آن جناب شده و به فیض مخاطبت او کامیاب گردیده و معجزات و خوارق عادت مشاهده کرده و نقل نموده اند. چنان که بعد از این مذکور آید، ان شاء اللّٰه.

۱- ۱۲۰. غیبت طوسی، ص ۲۳۲.

۲- ۱۲۱. همان، ص ۲۵۱.

۳- ۱۲۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۸.

۴- ۱۲۳. همان.

۵- ۱۲۴. الخرایج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۸، باب ۱۲، ح ۱۹.

فصل سوم: در غایب و مستور بودن آن حضرت علیه السلام از انظار و ابصار

مقدمه: فصل سوم در غایب و مستور بودن آن حضرت علیه السلام از انظار و ابصار

در اثبات اینکه آن بزرگوار در این اعصار، غایب و مستور از انظار و ابصار است و دلیل بر این مطلب نیز اموری است

دلیل اول

بعد از آنکه ثابت گردید به ادلّه سابقه، آنکه هیچ عصری خالی از رئیس معصوم که مراد از او در این اعصار امام است نه رسول، نمی شود و وجود همچو رئیس در حکمت واجب است، و نیز ثابت شد که آن امام و رئیس، حجه بن الحسن علیه السلام است.

پس بعد از این دو مقدمه، چون او را حاضر نبینیم باید او را موجود و غایب دانیم و دانستن حکمت و فایده غیبت یا مانعِ حضور، واجب نیست؛ زیرا که بعد از ثبوت آن دو مقدمه و عدم حضور، دانسته می شود بر وجه اجمال که غیبت، بدون سبب و جهت نمی شود و همین قدر در معرفت کفایت کند.

و به این کلام اشاره است کلام شیخ طایفه که در باب اثبات غیبت می گوید: «چون وجوب وجود امام در هر حال، ثابت گردید و شرط رئیس هم - که عصمت باشد - باید قطعی باشد؛ پس این رئیس یا ظاهر است و معلوم، و یا غائب است و مستور، و چون دانستیم کسی که ظاهر است و دیگران قایل به امامت اویند، در عصمت او قطع نیست، بلکه غالب احوالش منافی عصمت است، آن وقت می دانیم کسی که قطع به عصمت او هست، غایب و مستور است. پس صحت امامت و غیبتِ پسر امام حسن عسکری علیه السلام ، به ما ثابت و قطعی می شود و محتاج به اثبات ولادت و غیبت او دیگر نمی شویم. به علاوه آنکه در فصل آینده ذکر خواهد شد در دفع شبهه منکرین که یک سبب در غیبت، خوف آن حضرت باشد از سلاطین جور. چنانکه تفصیل آن دانسته خواهد شد که اطراف خانه او را

ص:۷۴

محاصره کردند و به درون خانه ریختند که آن جناب را بگیرند. به حکم ضرورت فرار نمود و معلوم است آنقدر که بر خدا واجب است نصب رسول و امام، تا آنکه عذر تمام شود و امّا الزام مکلّفین به اطاعت و ترک مخالفت ایشان، بر خدا نیست و الّا اختیار نماند و امتحان و اختبار نشود.

دلیل دوم

قسمت اول

آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بر اینکه، هر چیز که در امت های سابقه واقع گردیده، باید در این امت جاری و واقع گردد؛ «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه» و شک و شبهه نیست در وقوع غیبت، در امت های سابقه از برای انبیا و اوصیا و غیر ایشان. پس در این امت هم باید مانند آن وقوع یابد، از برای نبی و وصی، و غیبت از برای پیغمبر ما صلی الله علیه وآله در غار واقع گردید؛ امّا از برای امامان ما غیبتی وقوع نیافته. پس غیبت وصی در این امت، غیبت آن حضرت باشد و هو المطلوب.

امّا آیات[-ی که بر این مطلب به تفسیر مفسّرین و معصومین [دلیل آورده می شود]، مثل آیه شریفه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(۱) که جمعی از مفسّرین تفسیر به این کرده اند: باید وارد شود بر شما هر چه بر سابقین وارد شده از سنن و احوال، و آیه «وكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِی فِی الْأَولينَ وما يأْتيهِمْ مِنْ نَبِی إِلّا كانُوا بِهِ يسْتَهْزِؤُنَ * فَأَهْلَكْنا اَشَدَّ مِنْهُم بَطْشاً ومَضى مَثَلُ الْأولينَ»(۲) و آیه دیگر «وقَدْ خَلَتْ سَنَّهُ الْأَولينَ» و مثل آیه «سَنَّه مَنْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلْنا ولا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحويلًا»(۳) و آیه «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتى قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ ولَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْديلًا»(۴) و آیه «سُنَّهُ اللَّهِ فِی الَّذينَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وكانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً» و آیه «وخُضْتُمْ كَالَّذى خاضُوا»(۵) و غیر اینها از آیاتی که ظاهر [است بر دلالت کردن ، یا اینکه تفسیر به این شده.

و امّا اخبار، پس از طریق خاصه و عامه بسیار است.

علّامه مجلسی در کتاب بحار می گوید: ثابت شده به اخبار متظافره، اینکه هر چیز در امم سابقه واقع شده، نظیر آن در این امّت واقع می شود(۶).

۱- ۱۲۵. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۲- ۱۲۶. سوره زخرف، آیه ۶-۸ .

۳- ۱۲۷. سوره اسراء، آیه ۷۷.

۴- ۱۲۸. سوره فتح، آیه ۲۳.

۵- ۱۲۹. سوره توبه، آیه ۶۹.

۶- ۱۳۰. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۶۰ و ج ۲۴، ص ۲۳۶ و ج ۲۵، ص ۱۳۵ و ۲۵۸ و ج ۲۸، ص ۱۰ و ۲۰ و ج ۳۷، ص ۲۸۸ و ج ۵۱، ص ۴۶ و ۲۵۲ و ج ۵۲، ص ۲۰۰ و ج ۵۳، صفحات ۵۹ و ۱۰۸ و ۱۲۹ و ج ۷۱، ص ۶۵.

و صدوق در این باب کتابی تصنیف کرده و آن را کتاب «حذو النعل بالنعل» نامیده است. و شیخ حر عاملی در کتاب «ایقاظ من الهجعه» گفته: احادیث در این باب از طرق عامّه و خاصّه بسیار است و علمای ما در این باب کتاب ها نوشته اند(۱).

و بالجمله صدوق در اکمال روایت کرده به اسناد خود از [امام صادق علیه السلام ، از پدران خود، از رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله که فرمود: «هر چیز در امم سالفه بوده، مثل آن در این امت خواهد بود؛ حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه»(۲).

علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از رسول اللّٰه، در تفسیر آیه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(۳). فرمود: «باید جاری شود بر شما، آن چیز که بر پیشینیان شما جاری گشته. «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه». تخلف نخواهید کرد از طریق ایشان، شبر به شبر و ذراع به ذراع و باع به باع، حتی آنکه اگر یک نفر از ایشان به سوراخ سوسماری رفته باشد، شما هم باید بروید»(۴).

و به روایت دیگر فرمود: «حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد، هر آینه داخل شود در این امّت ماری، مثل آن مار»(۵).

و به روایت کفایه الاثر به اسناد خود از ابن عبّاس: مرد یهودی "نعثل" نام، بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وارد شد و از او مسائلی پرسید و جواب شنید، تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله به او فرمود: «یا ابا عماره، اسباط را می شناسی؟ عرض کرد: آری، دوازده [نفر] بودند. فرمود: در ایشان بود "لاوی بن حیا". گفت: می شناسم یا رسول اللّٰه. او کسی بود که از بنی اسرائیل غایب شد؛ پس عود کرد و ظاهر نمود شریعت خود را بعد از اندراس، و "فریطیا ملک" او را کشت. [پیامبر] فرمود: در امت من خواهد شد هر چه در بنی اسرائیل بوده؛ «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه». بعد از آن غیبت قائم را ذکر فرمود»(۶).

و به روایت سید مرتضی به اسناد خود از پیامبر صلی الله علیه وآله ، آن حضرت فرمود: «جاری نشده در بنی اسرائیل چیزی، مگر آنکه در امّت من جاری شود؛ حتّی خسف و مسخ و قذف»(۷).

۱- ۱۳۱. الایقاظ من الهجعه، ص ۹۸، باب ۴.

۲- ۱۳۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳- ۱۳۳. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۴- ۱۳۴. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۱۳، در تفسیر سوره انشقاق.

۵- ۱۳۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۷۶.

۶- ۱۳۶. کفایه الاثر، ص ۱۱ - ۱۵.

۷- ۱۳۷. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۱؛ بنقل از شیخ مفید.

و بالجمله اخبار در این باب از طریق خاصه بسیار است و کـذلک از طریق عامّه. پس روایت کرده در صـحیح بخاری به اسـناد خود از ابی سـعید که رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله فرمود: «هر آینه جاری شود در شـما سـنّت پیشـینیان، شبر به شبر و ذراع به ذراع؛ حتی آنکه اگر داخل سوراخ، سوسماری شده باشد، شما هم موافقت نمایید»(۱). و قریب به این مضمون اخبار از صحاح معتبر بسیار است.

اما غیبت انبیا؛ پس ادریس از شیعیان خود غـایب شـد تـا آنکه قوت از ایشـان منقطع گردیـد و نیکـان ایشـان را کشـتند و بازمانـدگان را ترسانیدنـد، تا آنکه ظاهر شـد و ایشان را وعده فرج داد به ولادت یک نفر از فرزندان خود که نوح بود. پس از آن بر آسـمان بالا رفت و شـیعیان او منتظر فرج ماندنـد به ولادت و نبوت نوح. تا آنکه بعـد از قرون بسـیار و شدایـد بی حـد و شمار که از اشرار قوم به ایشان رسید نوح بوجود آمده، قوم را دعوت نمود.

و نیز صالح از قوم خود مسـتور شد در زمان کهولت، تا آنکه طول زمان به حدی رسـید که بعد از ظهور او را نشناختند مگر به براهین نبوت. و نیز ابراهیم علیه السـلام مسـتور مانـد در غار از خوف نمرودیان اشـرار، تا آنکه مأمور به ظهور شد و کرد آنچه کرد.

و یوسف مـدّت بیست سـال یا زیاد - به اختلاف اخبار - از برادران و پـدر غایب شـد در شـهر مصـر، و میان او و ایشان نُه روز بیشتر مسافت نبود، تا آنکه مأذون در ظهور شد.

و امّا موسی بن عمران علیه السلام ، پس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که: «چون یوسف را وفات در رسید، اهل بیت و شـیعیان خود را جمع نمود و پس از حمد و ثنای خداوند، ایشان را خبر داد از شداید آینده که مردان در آن کشـته شوند و زنانِ حامله، شکم دریده گردند و اطفال مذبوح شوند تا آن زمان که حق از اولاد "لاوی بن یعقوب" ظهور کند و آن مردی باشد گندمگون و بلندبالا - وسایر اوصاف موسـی را ذکر نمود - و پس از وفات او واقع گردید بر بنی اسرائیل در مدّت چهارصـد سال، آنچه واقع گردید، و خود را به وعده فرج تسـلّی می دادند تا آنکه بر ولادت او مطّلع شدند و از ملاحظه آثار، ظهور او را نزدیک دانسـتند. بلیه ایشان شـدت یافت. بر پیرامون عالمی از علمای خود که از احادیث او مسـرور می شدند جمع آمده، گفتند: ما به احادیث تو مسرور می شدیم، دیگربار می خواهیم که ما

ص:۷۷

۱- ۱۳۸. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۵۱، باب ۱۴، کتاب اعتصام بالسنّه، ح ۲.

را از زمان فرج خبر دهی. آن عالم ایشان را با خود به صحرا برد و ذکر موسی و صفات و علامات ظهور او را با ایشان می نمود.

ناگاه موسی از خانه فرعون به عزم تفرّج بیرون آمده. تازه جوان سوار بر استری شده و طیلسان خز پوشیده، بسوی ایشان توجّه نمود. چون چشم آن عالم بر او افتاد، او را به علامات و اوصاف شناخت و بر قدم او بوسه داد. گفت: حمد خداوند را که نمردم تا تو را دیدم و دیگران را از این واقعه مطّلع کرده. همگی بر قدم های او افتاده، مسرور شدند. موسی علیه السلام فرمود: امیدوارم خداوند فرج شما را نزدیک فرماید. پس از آن از نظر ایشان غایب شده، بسوی مداین شعیب رفت و این غیبت دوم از غیبت اولی اَشدّ گردید و زمان این غیبت زیاده از پنجاه سال طول کشید و بلای قوم شدّت یافت. آن عالم هم خود را از ایشان پنهان نمود تا آنکه آن عالم را یافتند و نزد او فرستادند که ما طاقت مفارقت تو را نداریم، روی خود را از ما پنهان مدار. آن عالم بر ایشان ظاهر شده، ایشان را به صحرا برد و بشارت داد که خداوند به من وحی فرستاد که فرج نزدیک شده و زیاده بر چهل سال طول ندارد. چون این شنیدند، مسرور شدند و حمد خداوند بجا آوردند. پس خدا به آن عالم وحی فرستاد که به برکت حمد و رضای ایشان، مدّت فرج را سی سال گردانیدم. دیگر بار مسرور شده، شکر کردگار بجا آوردند. پس دیگر وحی آمد که بیست سال شد. فرح بر فرح و شکر بر شکرِ ایشان افزود. پس وحی آمد که ده سال شد. گفتند: بدی ها را صرف نکند غیر از خدا. پس وحی شد که اینک فرج رسید.

ناگاه موسی بر درازگوشی سوار، بر ایشان ظاهر گردیده سلام کرد. آن عالم پرسید: چه نام داری؟ فرمود: موسی!

پرسید: پسر کیستی؟ گفت: عمران بن تاهب بن لاوی بن یعقوب.

گفت: به چه کاری مأموری؟ فرمود: به رسالت از جانب خدا.

[عالم برخواست، دست او را بوسید. پس [موسی پیاده شد و میان ایشان نشسته و ایشان را به آنچه مأمور بود، امر فرمود. بعد از آن متفرّق گردیدند و از آن زمان تا فرج اصلی ایشان که غرق فرعون بود چهل سال طول کشید»(۱).

۱- ۱۳۹. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۲.

لهذا صادق علیه السلام فرمود که: «در قائم ما شباهتی از موسی می باشد و آن خفاء ولادت و غیبت از قوم خود است»(۱).

و باقر علیه السلام فرمود که: «صاحب این امر را چهار سنّت، از چهار پیغمبر می باشد. از موسی، فرارِ از خوفِ أعدا، و از یوسف سِجن و زندان، و از عیسی آنکه گویند مرده است و او زنده باشد، و از محمّد شمشیر»(۲) بالجمله این غیبت پیغمبران.

امّا غیبت اوصیا و امامان؛ پس در اخبار طاهرین وارد است که موسی علیه السلام را تا زمان عیسی علیه السلام ، دوازده نفر وصی بوده. اول ایشان یوشع بن نون بود که بعد از موسی علیه السلام قیام به وصایت او نمود. لکن بعد از آنکه سه نفر از ظالمان قوم، حق او را غصب نمودند و پس از آنکه به گذشتن آن سه مردود امر خلافت مستقل گردید، منافقین قوم، «صفورا» دختر شعیب، زوجه موسی را فریفته، بر او با صد نفر خروج کردند. فی مابین ایشان مقاتله واقع گردیده، جماعت بسیار از طرفین کشته شد. بالاخره مغلوب گردیده فرار کردند و صفورا دستگیر و اسیر شد. «یوشع بن نون» به او فرمود که: در دنیا از تو گذشتم تا آنکه در آخرت موسی را ملاقات کنم و آنچه از خود و یارانت اذیت دیده ام به او شکایت کنم. پس صفورا پشیمان شد و گفت: به خدا قسم اگر داخل بهشت شوم و موسی را ملاقات کنم - که پرده او را دریده و بر وصی او خروج کرده - چه کنم و چه جواب گویم؟ و این واقعه بعینها در این امّت وقوع یافت، مگر آنکه صفورا نادم و حمیراء به هیچ وجه پشیمان نگردید.

و بالجمله سایر اوصیای موسی واحد! بعد واحدٍ، در کنج انزوا خزیدند و از عامه رو پوشیدند. لکن خواص قوم به خدمت ایشان می رسیدند و از احکام دین خود از ایشان می پرسیدند؛ تا آنکه نوبت به وصی دوازدهم رسید. از نظر قوم غایب گردید و این انزوا و استتار تا مدّت چهارصد سال طول کشید تا آنکه وصی دوازدهم ظهور کرده، بنی اسرائیل را به امر داود علیه السلام بشارت داد و گفت: از شداید و اذیت های جالوت به ظهور داود استخلاص و فرج خواهد رُخ نمود، و ملک و سلطنت را، او از جالوت و لشکر او انتزاع خواهد نمود.

ص:۷۹

۱- ۱۴۰. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۳ و همچنین ج ۲، ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

۲- ۱۴۱. همان، ج ۱، ص ۱۵۳ و ج ۲، ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

پس قـوم در انتظـار داود علیه السـلام ماندنـد تـا آنکه داود ظهـور فرمود و او را چهـار برادر و پـدر پیری بود و او کوچکـترین برادران بـود و حامـل ذکر بـود. برادران برای مقـاتله جـالوت، بـا طـالوت بیرون رفتنـد و داود علیـه السـلام را از برای چرانیـدن گوسـفندان – نظر به کوچکی و حقارت او – گذاشـتند، تا آنکه محاربه با جالوت اشـتداد یافت. پـدر داود، داود را برای بردن طعـام به نزد برادران مأمور نمود. چون داود علیه السـلام طعام را برداشـته بیرون آورد، بر پاره سـنگی گـذاشت. از آن صـدائی برآمد که: ای داود، مرا با خود بردار که خداوند مرا از برای کشـتن جالوت خلق فرمود. چون داود این بشـنید، او را برداشته در میان کیسه ای که در آن سـنگ از برای انداختن به گوسفندان می گذاشت گذاشت، و روانه گردید تا آن که داخل لشکرگاه قوم شد. دید از لشکر جالوت اذیت بی اندازه به ایشان رسیده و طالوت که سرکرده ایشان بود در دفع جالوت متحیر مانده بود. با قوم خود گفت که: جالوت چندان اندیشه ندارد؛ اگر او را به من بنمایید خواهم کُشت.

قوم چون این سـخن شـنیدند، او را بر طـالوت داخل کردنـد. طالوت از قوت او سؤال کرد. گفت: چون شـیر از گوسـفندان من ربایید، شـیر را گرفته گوسـفند را از دهن او بیرون آوردم. چون خدا به طالوت وحی فرسـتاده بود [که قاتل جالوت کسی باشد که سـلاح تو به قامت او راست آید. درع خود را بر قامت داود پوشانید، به اندازه دید. داود را نزد خود نگه داشت. چون صبح درآمد، داود با لشـکر قوم خود در مقابل لشـکر جالوت برآمد و گفت: جالوت را به من بنمایید. چون او را دید، سـنگی را که برداشـته بود، در فلاخن گذاشـته بینداخت. در میان دو چشم جالوت وارد آمده او را بکشت و لشکر او رو به هزیمت گذاشتند و لشکر طالوت آواز برآوردند که: داود جالوت را بکشت.

پس بنی اسـرائیل بر سـر داود جمع آمدند و او را به مهتری اختیار کردند. خداوند هم او را آواز نیکو عطا فرمود و زبور فرستاد و پیغمبری داد و آهن را از برای او نرم نمود و کوهها

قسمت دوم

را بـا او به تسبیـح بـداشت و امر قائم هم، چنین باشـد. زیرا او را شمشـیری باشـد در غلاف. چون وقت ظهور رسـد، شمشـیر از غلاـف بیرون آیـد و گویـد: یـا ولی اللّه! وقت خروج رسیده. دیگر درنگ در دفع دشـمنان خـدا روا نباشـد. پس آن حضـرت خروج نماید.

و بالجمله چون وقت داود بر سر آمد، خواست به امر خدا سلیمان را وصی خود کند.

ص:۸۰

بنی اسرائیل بر او انکار نمودند و گفتند که او اصغر اولاد است و مناسب آن است که اکبر اولاد را بر قوم خود والی گردانی. داود علیه السلام اسباط را امر به احضار نمود و گفت: هر یک نام خود را بر عصای خود نویسد و جمله آنها، آن عصاها را در اتاق گذارند و جمعی را برای حراست در باب اتاق گمارند تا چون صبح شود در را گشوده عصاها را بیرون آرند، هر یک که سبز شده و بار آورده صاحب آن بر قوم والی باشد و از جانب او وصی. قوم حسب الامر معمول داشتند.

چون صبح شد، دیدند عصای سلیمان بار آورده. داود او را خلیفه خود گردانیده، وفات نمود. پس سلیمان مهتر قوم شده، خداوند او را به کرامت پیغمبری و انگشتر سلطنت و سروری سرافراز فرمود، تا آنکه دیو، انگشتری را از او در ربود. سلیمان از میان قوم الی ماشاء اللَّه غیبت نمود و از میان ایشان هجرت فرمود و در بلاد هجرت دختری به عقد خود درآورد و مؤنه او را پدر دختر کفایت می نمود تا آنکه روزی دختر اظهار کرد که در تو نقصی نیست مگر آنکه در کفالت پدرم هستی. خوش دارم که کسبی اختیار فرمایی. سلیمان گفت که: کسبی نمی دانم. دختر گفت: خداوند کارساز است.

سلیمان به بازار رفته بهره ای نیاورد. دختر گفت: غم مخور. امروز نشد فردا می شود. روز دوم بیرون رفت. باز دست خالی برگردید. دختر گفت: غم مخور؛ خداوند کریم است. فردا انشاء اللَّه می شود. روز سوم بیرون رفته بر ساحل دریا گذشت، مردی را دید که صید ماهی می نماید. به نزد او رفته گفت: تو را در این امر یاری می کنم به من چیزی بده. گفت: چنان کنم. او را یاری کرده پس از فراغت دو دانه ماهی به عوض اجرت به سلیمان داد. سلیمان شادان شده؛ پس از برای اصلاح، شکم ماهیان بشکافت انگشتری خود را در جوف یکی از آنها یافت. حمد خداوند بجا آورده، روانه خانه گردیده.

دختر از مشاهده حال مسرور شده، عرض کرد: خوش دارم که پدر و مادرم را هم دعوت نمایی که با ما از این ماهیان بخورند و بدانند که خود کسب فرموده ای. سلیمان ایشان را هم دعوت نمود، با همدیگر تناول کردند. پس از آن سلیمان فرمود: گویا مرا نشناسید. گفتند: نه، ولکن مانند تو مردی ندیده ایم. پس انگشتری را بیرون آورده در انگشت خود کرده. دیدند که وحش و طیر و غیر آنها اطراف او را احاطه کردند. دانستند سلیمان بن داود است.

سر تعظیم پیش آوردند. پس دختر و مادر و پدر او را برداشته با خود به مملکت اصطخر که مملکت او بود مراجعت نمود و بر قوم خود ظاهر گردید و از قدوم او فرح در رسید، تا آن که سلیمان را وقت وفات شد. آصف بن برخیا را وصی خود نمود و رحلت فرمود.

قوم او از وجود آصف در فرح بودند تا آنکه آصف از میان ایشان غیبت نمود مدتی بعید. قوم از غیبت او در شدّت بودند تا آنکه ظهور فرمود و زمانی در میان ایشان بود. پس او را اجل در رسید و دیگر باره از قوم خود غایب گردید و در این غیبت بلا بر بنی اسرائیل شدّت یافت و «بخت نصر» بر ایشان مسلّط گردید و هر کس از ایشان را که یافت بکشت و گریخته را طلب کرد و عیال و اطفال ایشان اسیر نمود و در جمله اسیران چهار طفل که از اولاد یهودا بودند از برای خود اختیار نمود که از آنها بود «دانیال»، و از اولاد هارون «عزیز» را برگزید و دانیال که حجّت پروردگار بود، نود سال در دست او اسیر بود و بنی اسرائیل در شدّت، و انتظار فرج را خروج دانیال می دانستند.

چون بخت نصر بر آن مطلع شد و فضایل او را دید، او را در چاهی عمیق انداخت و شیری را در نزد او جا داد تا آنکه او را طعمه خود نماید. چون دانست که شیر بر او ضرری نرسانید، امر کرد که قوت او را قطع نمایند تا از گرسنگی تلف شود. خداوند مردی از بنی اسرائیلیان را مأمور نمود که قوت او را برساند. پس دانیال روزها را در آن چاه به روزه و شبها را به عبادت اشتغال داشت و بلای اسرائیلیان به حدی شدید گردید که بسیاری از دین مرتد شدند یا آنکه شاک گردیدند تا آنکه زمان فرج در رسید و بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان نزول می نمایند و بر سر چاه دانیال رفته، بر او سلام می کنند و او را مژده فَرَج می دهند.

از خواب بیدار گردید و بر عمل خود با دانیال نادم گردید. او را از چاه بیرون آورده عذر بخواست و وزارت خود را به او واگذار نمود و او را قاضی کرد. اسرائیلیان از اطراف و اکناف بر سر او جمع شدند. پس از زمانی قلیل وفات او در رسید. عزیز را بر ایشان مهتر فرمود و از میان قوم ارتحال نمود. پس به عزیز رجوع نمودند تا آنکه بعد از زمانی عزیز هم غیبت نمود، تا مدّت صد سال از ایشان مستور بود تا آنکه ظهور نمود و بعد از زمانی وفات نمود و پس از او حجت های خدا غایب و بلای قوم شدید بود، تا آنکه یحیی بن زکریا

ص:۸۲

متولد گردید و نُه سال از عمر شریفش گذشته. اسرائیلیان را احضار نموده خطبه ای خواند و در آن خطبه ایشان را اخبار نمود که آن فِتن و مِحن که وقوع یافته از گناهان اشرار ایشان بوده و بشارت داد قوم را به ظهور فرج به ولادت عیسی، تا آنکه پس از بیست سال و کَسری انتظار فرج به ولادت مسیح کشیدند تا آنکه مخفی متولد گردید آن حضرت، چنان که خدا فرمود: «فَحمَلَتْه فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیاً»(۱) پس زکریا و زوجه او - که خاله مریم بود - به طلب مریم برآمدند و او را دیدند که عیسی علیه السلام را در بغل گرفته، می گوید: «یا لَیتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وکُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیاً»(۲) و عیسی علیه السلام به سخن آمده عذر پاکی او بخواست.

پس مسیح بر اسرائیلیان ظاهر گردید تا آنکه دیگر باره بر قوم، با وجود مسیح، طاغیان و یاغیان هجوم آور شدند و مسیح غایب گردید و وصی او «شمعون بن حمون» با جماعتی فرار کرده، در بعض جزایر دریا غایب شدند و خدا از برای ایشان در آن جزیره آب های خوشگوار جاری فرمود و درختان میوه دار رویانید و مواشی خلق فرمود و نوعی از ماهی را که نه گوشت داشت نه استخوان و به غیر از پوست و خون در آنها چیزی نبود، از دریا بیرون آورده و زنبورِ عسل را امر فرموده که در پشت آن ماهیان سوار شده، در آن جزیره روند و به این سبب عسل هم در آن جزیره بسیار شد، و شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب بودند و اخبار و احکام مسیح به ایشان می رسید. چنان که بعد از این خواهد آمد انشاء اللّٰه که در جزایر مختصه به اولاد صاحب الزمان که از انظار دشمنان ایشان مستور است، مانند گلستان ارم انواع نعمت ها موجود و فراوان است و ایشان مانند حضرت شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب و مستور و اخبار و احکام قائم به ایشان می رسد عند الحاجه.

و بالجمله حضرت مسیح با غیبت ایشان، غیبتها نمود تا آنکه به عالم بالا عروج فرمود بعد از آنکه شعمون را وصی خود نمود، و او هم بعد از عروج مسیح چندی در میان قوم بود تا آنکه وفات نمود. اوصیای بعد از او واحداً بعد واحدٍ، در نقاب حجاب و غیاب ماندند تا آن که سر به تیره تراب فرو بردند. لهذا بلای قوم عظیم شد و دین مندرس گردید و فرایض و سنن از میان رفت و مذاهب مختلف گردید و قوم هفتاد و دو فرقه شدند.

۱- ۱۴۲. سوره مریم، آیه ۲۲.

۲- ۱۴۳. همان، آیه ۲۳.

حضـرت صادق علیه السلام فرمود: «در میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وآله پانصد سال فاصله بود و در دویست و پنجاه سال آن، نَه پیغمبری بود و نَه وصی ظاهری»(۱).

و نیز پیغمبر خـاتم صـلی الله علیه وآله - به اتفـاق عـامه و خـاص - در غار، غیبت فرمود و به اتفاق فریقین، این غیبت از خوف مشرکین بود که اتفاق بر قتل او کردند و اگر غایب نشده بود او را می کشتند.

پس، بعد از آنکه این نوع غیبت در امم سابقه، در حقّ نبی و وصـی واقع گشته و به دلالت اخبار معتبره نزد عامه و خاصه که به اسنادهای خود نقل کرده اند، باید همه وقایع سابقین در این اُمّت واقع شود و وقوع غیبت در حقّ نبی این امّت ثابت [است ، در حقّ اوصیا چون واقع نگردیده، باید از برای این وصی آخر وقوع یابد. وهذا هو المطلوب.

بلکه اعتراف به وقوع این غیبت از کلام بعض اساطین مخـالفین نیز ظاهر می شود! ماننـد کلام «محیی الـدین ابن عربی» که از کتاب «فتوحات مکیه» او نقل شده و ترجمه آن این است که: «خداوند را خلیفه ای باشد که خروج خواهد نمود و آن خلیفه از عترت رسول اللّٰه صـلی الله علیه وآله و از نسـل فاطمه علیها السـلام باشـد و نام او موافق نام پیغمبر صـلی الله علیه وآله و جدّ او حسین بن علی علیهما السلام باشد. با آن خلیفه در میان رکن و مقام بیعت واقع گردد و آن خلیفه شبیه پیغمبر باشد در خَلق، و کمتر از او باشد در خُلق. اَسْعَد مردم به او، اهل کوفه باشند. بعد از خروج پنج سال یا هفت سال یا نُه سال زندگانی کند. جزیه از اهل ذمّه بردارد. مردم را به شمشیر به سوی خدا خواند. مذاهب مختلفه را از روی زمین بردارد و غیر از دین خالصِ از عیب، دینی باقی نگذارد. بیشترین دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشد؛ زیرا که حکم او را برخلاف اجتهاد خود بینند و ایشان داخل در بیعت آن خلیفه از روی کراهت و خوف شمشیر شونـد. عوام مسـلمانان از خواص ایشان به وجود او مسرور و شادان شوند. با او بیعت کنند کسانی که عارف به حقایق باشـند از روی کشف و شـهود، او را مردانی باشند که اقامه دعوت او نمایند و یاری او کنند و اگر شمشیر به دست آن خلیفه نمی بود فقها فتوی به قتل او می دادند، و لکن خداوند او را با شمشـیر و کرم ظاهر نماید تا آنکه مردم به طمع در کرم او و خوف از شمشیر او اطاعت او نمایند، و در قبول احکام بدون آنکه در دل ایمان

۱- ۱۴۴. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۶۱.

داشته باشند، بلکه در باطن ایشان خلاف آن باشد، و اعتقاد آن داشته باشد که هر که حکم بر خلاف ائمه ایشان نماید، بر ضلالت باشد. زیرا اعتقاد ایشان این باشد که اهل اجتهاد در زمان اجتهاد منقطع شده و در عالم مجتهدی نیست و خدا بعد از ائمه ایشان، کسی را که درجه اجتهاد داشته باشد خلق نمی نماید و کسی که مدعی معرفت احکام بشود از جانب خدا به غیر اجتهاد، دیوانه و فاسد الخیال می باشد»(۱).

تمام شد کلام ابن عربی و جمیع آن موافق انصاف و اعتقاد شیعه، در بطلان رأی و اجتهاد است، چنان که بر عالم خبیر مستور نیست، و آن که گفته «خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود»، ظاهر در این است که این خلیفه در عصر این قائل و این قول موجود بوده، اگر چه خروج او بعد واقع شود، و این اعتراف به غیبت آن بزرگوار است. و نیز سایر آنچه از اوصاف و آثار ذکر کرده، موافق اخبار اهل بیت است، چنان که خواهد آمد. حتی آنکه گفته: «بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند» و آنکه «اگر شمشیر به دست او نبود، فقها فتوای به قتل او می دادند». زیرا که مراد از فقها و مجتهدین به قرینه تعلیلاتی که ذکر کرده، علمای اهل سنّت و خلافند و اعدای عدو آن حضرت ایشان باشند، و اگر صاحب این کلام از کلمات دیگر که صریح در تصوف و تسنن او می باشند نمی بود، این کلام در حکم به تشیع و حسن عقیده او کافی بود. لکن ظاهر است که روح القدس، این کلام حق را به لسان باطل جاری فرموده تا آنکه بر اهل باطل حجّت باشد.

مانند کلام سطیح کاهن، چنانکه از بُرسی نقل شده در کتاب مشارق نقل کرده از کعب بن حارث که گفته: ذایزن ملک از برای امری که در آن شک کرده بود، سطیح کاهن را احضار نمود و چون به در خانه او رسید، از برای امتحانِ پایه علم او، دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخولِ سطیح از او پرسید که: چه چیز از برای تو پنهان کرده ام؟

سطیح گفت: بحق بیت اللّه و حرم و حجر الاسود و شب ظلمانی و روز نورانی و بهر گویا و لال، قسم می خورم که در میان نعل و قدم خود دیناری پنهان کرده ای. ملک گفت که: علم تو از کجاست؟ گفت: از یک نفر جنی که با من برادر شده. هر جا که روم با من همراه باشد.

ملک گفت: مرا خبر ده از بعض اموری که بعد از این واقع شود.

ص:۸۵

۱- ۱۴۵. الفتوحات المکیه، ج ۶، ص ۵۱ و ۶۳، باب ۶۶.

سطیح گفت: چون اخبار نایاب شوند و اشرار بسیار گردند و تقدیرات الهی را انکار نمودند و اموال را با بارها حمل و نقل کردند و مردم نسبت به بدکاران کوچکی کردند و ارحام را قطع نمودند و طعام حرام را که مردم آن را شیرین می شمارند، در اطراف اسلام آشکار کردند، و سخنان مردم اختلاف به هم رسانید، و عهد و پیمان را شکستند، و احترام کم گردید و ستاره دنباله دار که عرب را مضطرب گرداند طلوع نمود، و باران منقطع گردید، و آبها خشک شد و نرخ ها در اطراف عالم بالاـ گرفت، و اهل بربر با عَلَم های زرد در پشت اسب ها رو آورده، وارد مصر شدند، و مردی از اولاد «صخر» خروج کرد و رایات سیاه را به سرخ بدل نمود و محرمات را حلال نمود و زنان را از پستان ها در آویخت و کوفه را غارت نمود و زنان سفید ساق و برهنه – که سواران مردفه بر ایشان احاطه کرده و شوهران ایشان را کشته اند – در راهها بسیار گردید و عجز و درماندگی ایشان بسیار شد و فروج ایشان را حلال نمودند، در آن وقت «مهدی» نام، پسر محمّد صلی الله علیه وآله ظهور کند و این در وقتی باشد که کشته شود مظلومی در مدینه، و پسر عمش در حرم، و امر مخفی ظاهر گردد با غلامانش موافق شود، در آن حال آن مرد نامبارک با جمعیت خود که مظلومند رو آورد، و اهل روم به یکدیگر حمایت نمایند و بزرگ ایشان کشته شود. در آن حال کسوف آفتاب واقع شود، در وقتی که لشکرها می آیند و صفها بسته شود. بعد از آن پادشاهی از صفهای یمن که نامش حسن باشد یا حسین خروج کند، فتنه ها را زایل گرداند.

پس ظاهر گردد «مبارکِ زکی» و «هادی مهدی» و «سیدِ علوی» و از فضل خدا مردم را فرح دهد و به نور او ظلمت ها مرتفع گردد و حق بعد از پنهانی آشکار شود و اموال را بالسّویه به مردم قسمت نماید و شمشیرها در غلاف رود و خونریزی موقوف گردد و مردم با خوشحالی زندگی کنند و با آبِ صافی که چشمه روزگار آن را از خس و خاشاک پاک کرده، غسل نمایند و بر اهل دهات حقّ واقع گردد و در میان مردم ضیافت بسیار شود و با عدالت خود، ضلالت را بردارد. گویا که گمراهی غباری باشد که زایل گردد. آنگاه زمین را پر از عدل و قسط گرداند و ایام را با خیر و برکت کند. بعد از آن گفت: این ها را که گفتم، علم قیامت باشد و بدون شک و ریب»(۱).

۱- ۱۴۶. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین علیه السلام ، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب «تـذکره الائمه» می گوید که: بدان که جمیع طوایف امم از بنی آدم - خاصه اهل کتاب که عبارت است از: یهود و نصاری و مجوس - از کافران

قسمت سوم

حربی و مرتاضان هندوان و اهل خطا و صرصر و براهمه و سنیان و حکما و دانایان و اهل نجوم و جمهور فرق اسلام - از هفتاد و سه فرقه - به وجود شریف آن صاحب انام قائلند، الّا قلیلی از نصاری و فرقه ای از فرنگیان که در خصوصیات آن اختلاف کرده اند؛ تا آنکه می گوید: نام مبارک آن حضرت در بسیار جای از قرآن مذکور است. مثل نجم و عصر و فجر که در اول سور قرآنی واقع شده و در سوره بقره «غیب»، مراد آن حضرت است، و در صحف ابراهیم «صاحب» است، در زبور سیزدهم «قائم» و در تورات، به لغت «ترکوم او قید» و در تورات عبرانی، «ماشع» و در انجیل «مهمید آخر» و در انجیل فرنگیان «مسیح الزمان» و در کتاب زمزم زرتشت «سروش ایزد» و در کتاب ایستاغ مجوس، «بهرام» و به روایت دیگر «بند یزدان» که تفسیر آن عبداللّه است و در کتاب سنیان «مهدی» و در اصل کتاب «ارماطس»، «شماطیل» و در کتاب «هزارنامه» هندوان «لندبطارا» و در کتاب «جاودان خورانه» مجوس «خسرو» و در کتاب «برزین آزرِ» فارسیان «پرویز» که به معنی مظفر و منصور است و در کتاب فرنگان ماجار الامان، «فیروز» و در کتاب «قبروسِ» رومیان، «فردوس الاکبر» و گبران عجم «کیقباد دویم» می گویند یعنی عادل بر حقّ؛ و در «کشکول» شیخ بهائی می گوید که: فارسیان او را «ایزدشناس» و «ایزدنشان» گویند و در کتاب «پاثنکل»، «راه نما» و در کتاب «شامکون»، «ایستاده» و «خداشناس» و «ایزدشناس» است و در کتاب «دید» براهمه، «منصور» و در «انکلیون»، «برهان اللّه».

و نیز در احوالات آن حضرت از طرف براهمه و مرتاضان هندوان می گوید: بدان که صاحب «باثنکل» که از کتب اعظم کفره است، در[باره مدّت ایام عالم می گوید: بدان که عمر عالم چهار طور است و هر طوری چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری چهارهزار، که مجموع سیصد و هشتاد و چهارهزار سال باشد.

چون دور تمام شود بنای کهنه نو شود و زنده گردد، و صاحب مُلک تازه پیدا گردد از فرزند دو پیشوای جهان، که یکی ناموس آخر الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر [است] و دیگری صدیق اکبر، یعنی وصی بزرگتر که «یش» نام دارد و «یش» نام حضرت

امیرالمؤمنین است و نام صاحب این ملك به زبان ایشان «راهنما» است. به حق پادشاه شود و خلیفه «رام» باشد که «رام» به زبان ایشان به معنی خدا است و این پادشاه به جای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر، حکم براند و او را معجزه بسیار باشد.

هر که به او پناه برد و دین پدران او را اختیار کند، سرخ رو باشد در نزد رام، و دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیادتر باشد و آخر دنیا به او تمام شود، و از ساحل دریای «محیط» و «سراندیب» و قبر «باباآدم» و «جبال القمر» و شمال «هیکل الزهره» تا «سیف البحر» اقیانوس را مسخر گرداند، و بتخانه «سومنات» را خراب کند و تا میان کابل و بتخانه او را خراب کند، و «جکرنا» به فرمان او به سخن آید و به خاك افتد. پس او را بشکند و به دریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان باشد بشکند، و «شامکونی» که به اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند که بر اهل ختا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر «کیلواس» بوده و گوید که: دولتی دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلایق دو جهان «کشِ» بزرگوار تمام شود، که «کش» به زبان ایشان نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است و او بر کوه های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان وی باشند، و پری زادان و آدمیان در خدمت او باشند. از «سوادان» آن، که زیر خط استواست تا عرض «تسعین» که زیر قطب شمالی است و ماوراء اقلیم هفتم و گلستان ارم را که مراد کوه قاف باشد صاحب شود، و دین خدا یک دین باشد و نام او «ایستاده» و «خداشناس» است.

و در کتاب «ناسك» که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و اعتقاد «ناسک» و اتباع او آن است که آدمی مانند گیاه می رویند و خشك می شوند و از هم می ریزند و می گویند که: دور دنیا تمام شود و پادشاهی در آخر الزمان باشد که پیشوای ملائکه و آدمیان شود و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد، و حق و راستی با او باشد و آنچه را که در دریاها و کوهها و زمین ها پنهان باشد، به در آورد.

و در کتاب «دید» که از کتب کفره هند است، در[باره زمان خرابی دنیا گوید: پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق شود و نام او «منصور» باشد و تمام عالم را بگیرد و به دین خود درآورد. همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا بخواهد برآید.

و صاحب کتاب «وشن» که کفره هند او را پیغمبر صاحب کتاب می دانند و نام او جوک است، گوید: کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام در نزد ما است و آنچه درویشان و مرتاضان را ضرور است - از عبادت و زهد و ترک و تجرید و قاعده زندگانی - همه در آنجا است و به خط کوفی است و «جوک» به خدمت آن حضرت رسیده و این کتاب را به او داده. گوید: آخر دنیا به کسی گردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او «خجسته» و «فرخنده» باشد. خلق را که در دین ها اختراع کرده و حقّ خدا و پیغمبر را پامال کرده اند، همه را زنده گرداند و بسوزاند و عالم را نو گرداند و هر بدی را سزا دهد. و لک و کرور دولت او باشد که عبارت از چهار هزار سال است. خود و اقوامش پادشاهی کنند.

این سخنان از کتب براهمه که معتمد ایشان است و بعض براهمه آنها را آسمانی می دانند، نوشته گردید.

و امّا طایفه مجوس: هرچند منکر این دین هستند، لکن چون حکما و مؤبدان و دانشمندان ایشان به این امر خبر داده اند در کتب معتبره خود، لهذا ذکر می شود.

بدان که در کتاب «کومیسب» که آن را از «جومسب» پیغمبر می دانند و اصل آن کتاب معدوم است و در احادیث معتبره وارد است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته اند و از آن کتاب چند ورقی در کتاب «آزادبخت» نقل شده و کتاب «جاودان خرد» و کتاب «پیمان فرهنگ» که از «مه آباد»، اولین پیغمبر عجم است و کتاب «ارژنگ» زندقه مانی نقاش که ابن مقفع خراسانی ترجمه نموده و نام آن ترجمه را «فیل هندسه» گذاشته و کتاب «تنکلوش» لوقای حکیم رومی و کتاب «صدور احکام دین زردشت» که صد فصل دارد و کتاب «سندآباد حکمت علمی و عملی» و کتاب «دساتیرمه آباد اَدیان» و کتاب «اراء بن دیروف» که نام مؤبدی است، در زمان «اردشیر بابکان» بوده و فارسیان او را پیغمبر دانند و کتاب «دیسناک مزدک»، که در ایام «قباد» بوده و در اثبات دین خود مذهب آتش پرستی را بیان کرده و کتاب «ترحم» از تصنیفات «جاماسب» و «زمزم» از تصنیفات «زردشت»، که آن را سیاه نیز گویند و کتاب «قسطاو قسطنطین شارستان» که از تصنیفات «فرزانه بهرام» که یکی از حکمای عجم و دانایان ایشان است.

ص:۸۹

و بالجمله در همه این کتاب ها به اقوال مختلفه و لغات مشکله، بیان احوال آن حضرت را نموده اند که ظهور و خروج خواهد کرد و «جاماست حکیم» تصریح به این کرده و در کتاب «فرهنگ الملوك» که «اسرار العجم» نیز می گویند و از کتاب های مخفی مجوس است و آن را به منزله «الیا» که صحف باشد، می دانند و به اصطلاح گبران، «جاماس نامه» می گویند و احکام زیج و حوادث و وقایع گذشته و آینده در آن ثبت شده و این کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای حقیر فرستاده بود و نُه جزو بود که به پوست نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه به خط یونانی و خط معقلی و قلم داودی و بعضی را به خط فارسی و منتسخ آن بعضی مندرس بود و تا حال نشنیده ام که کسی از عرب و عجم این کتاب را دیده باشد، بلکه نامی شنیده باشد.

به هر حال «جاماس» در آن کتاب از زبان زردشت نقل می کند در فصل «گاهنبار»، - و «گاهنباران» نیز گویند. - هر دو به کاف فارسی و به اصطلاح ایشان، گاهنباران شش روز باشد که خداوند، عالم را در آن آفرید و هر روز را گاه می گویند و گاهِ گاهنبا اول، «میدیوزرم» نام دارد و آن، خود روزی باشد که روز پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم است. گویند که: یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمان ها را به اتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم «میدیوشم» نام دارد و آن، خود روزی است که یازدهم تیرماه قدیم است. گویند که: یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاهِ گاهنبار سوم «سی سهیم» نام دارد و این هشتاد روز است که بیست و سیم شهریورماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از آن تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را به اتمام رسانید و گاهِ گاهنبار چهارم، «ایاسرم» نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از این روز آفرینش نباتات و ریشه ها را تمام کرد و گاهِ گاهنبار پنجم، «سیدی نادیم» نام دارد و آن اول «مهروز» است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید که دویست و هشتاد و دو نوعند. صد و هشتاد درنده و چرنده و صد و دو نوع پرنده، و گاهِ گاهنبار ششم، «همیندیم» نام دارد و آن «اهنود روز» است که اول خمسه مسترقه قدیم باشد و گویند: از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم که به زعم ایشان کیومرث است، به اتمام رسید.

و در آخر این، احوالاتِ ملوک و انبیا را می گوید که چند نفرند و در چه زمان به هم می رسند و دین ایشان چیست و در کجا باشند و با امّت به چه قِسم سر می کنند، تا آنکه بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله می رسد و می گوید که: این پیغمبرِ عرب، آخر پیغمبران باشد که در میان کوه های مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او اشترسواران خواهند بود و با بندگان خود چیز خورَد و به روش بندگان نشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر، مثل پیش رو ببیند و دین او اشرف دین ها باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تازیک، یعنی عجم را بر باد دهد و دین مجوس و پهلوی را برطرف کند و نار «سده» و آتشکده ها را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و اشکانیان، و از فرزندان دختر آن پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا به حکم یزدان که جانشینِ آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد، و دولت او تا به قیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین به آب فرو رود و کوه ها برطرف شود و اهرمن کلان را که ضد یزدان و بنده عاصی او باشد، بگیرد و در حبس کند و او را بکشد و «سمندع» و «فرخ» و «حیایل» و «قنفذ» رئیسان اهرمن را بگیرد و «مشاسبند»، یعنی ملائکه بر او فرود آیند و خلایق را به یزدان خواند و نام مذهب او «برهان قاطع» باشد و حق باشد و در خدمت او «بشر»، یعنی میکائیل و «سروش»، یعنی جبرئیل و «آسمان» یعنی عزرائیل حاضر شوند و «بهرام»، فرشته موکِّل بر مسافران و «قرح زا» فرشته موکِّل بر زمین و «بهمن»، موکل بر گاوان و گوسفندان و «ازمر»، فرشته روز اول هر ماه و «آزوکشت»، فرشته موکل بر آتش و «روانبخش» که روح القدس باشد، همگی بر او نازل شوند.

و از خوبان و پیغمبران گروه بسیاری را زنده کند. مانند: «ملکان» پدر «خضر» و «مهراس» پدر «الیاس» و «لقوماس» پدر «ارسطاطالیس» و «آصف بن برخیا» وزیر «جمشاسب» یعنی سلیمان و «ارسطو ماقدونی» و «سام بن نوح» و «شماسون» و «سولان» و «شاوول» و «شموئیل» و «میخا» و «یحزقل» و «سیسنا» و «شعیا» و «حی» و «لولو» و «حیقوق» و «لول» و «حوقوق» و «رخوبا» که پیغمبران اسرائیلیانند، و زنده شود «عابر بن شالخ» و حاضر شود نزد او «سیمرغ» از کوه «قاف» و «سیمرغ» عنقای مغرب است که به دعای «حنظله بن

صفوان» غایب شد، و زنده کند از بدانِ گیتی و کافران، «سورنوس» که نمرود است و او را بسوزاند با «پرع» و «فرخ» که «قارون» و «هامان» باشند، و زنده گرداند «هامان» وزیر «فرعون» را و او را زنده بر دار زند، و از چاه دماوند به در آورد «ضحاك علوانی» را و او را دیوان مظالم بکند، و بسوزاند «بخت نصر» را که «وژمخت» را که بیت المقدّس است خراب کرد، و زنده کند «شمامو» را که دین پهلوی را بر هم بزند و آتش را شریک خالق می گرداند و می گوید که: آن برزخ میان خالق و خلق است، و زنده کند «سدوم»، قاضی شهر لوط را و «اثقف» قاضی ترسایان را، و زنده گرداند «دوباغ اهرمن» را که عمل وطی غلام را در میان قوم لوط احداث کرد، و زنده گرداند «زردان» را که از اکابر «فرس» است و اعتقاد آن دارد که یزدان اشخاص بسیار دارد از روحانیین که احداث نموده، و زنده گرداند «ارخش موبد» را که عناصر اربعه را خالق می داند، و زنده گرداند «نامی» را که ستاره پرستی را وضع کرد، و زنده کند «میلان» را که اصل وجود را سه می داند؛ نور و ظلمت و معدن جامع که سبب امتزاج و اختلال است، و زنده کند «گیوان» - به کاف فارسی - را که اصل وجود را سه عنصر می داند؛ آب و آتش و خاك و هر سه را قدیم می داند، و همه ایشان را می سوزاند و دیگر از پادشاهان اقوام خود، جمعی را زنده گرداند و بکشد که فتنه ها در دین خدا کرده اند و خوبانِ بندگان خدا را کشته اند.

مؤلف گوید: مراد از این پادشاهان که «جاماسب» گفته، «بنی امیه» و «بنی عباس» و سلاطین جور مسلمانند که باعث فتنه در دین و قتل نیکان که امامان و شیعیان ایشان باشند، شده اند. چنانکه علّامه مجلسی رحمه الله گفته والعلم عند اللَّه.

و دیگر زنده کند «رستم زال» را و در خدمت او باشد، و «کیخسرو» را زنده کند و دیوان همه اطاعت کنند. همه را بکشند و بسوزانند و باد را امر کند که خاکستر ایشان را به دریای «محیط» ریزد. همه متابعان اهرمن را و تباه کاران را بکشد. نام آن پادشاه بهرام باشد. از خورشید جهان و شاه زنان، که او دختر «سین» - که نام مبارك محمّد صلی الله علیه وآله است به لغت پهلوی - باشد و ظهور او در آخر دنیا باشد و عمر هفت کرکس کند و چون خروج کند، عُمرِ او سی قرن شده باشد و خروج او در آن زمان شود که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای ایشان خراب شود به دست سلطان تازیک.

ص:۹۲

پس او خروج کند و «دود» را، یعنی «دجال» را که کوری است خرسوار و مدعی خدائی، بکشد و از گوشه دنیا، که «کنک» و «رچین» باشد تا «ورژمخت» که بیت المقدس است، همه را بگیرد و «کشتاسب» و «لهراسب» را زنده کند و بر دار زند و با او خواهد بود «صاحب صبائی» که عیسی علیه السلام باشد و «اسکندریه» و شهرهای «عمان» را که «بحرین» باشد و «هرنود» و «عمان» که مسقط است بگیرد، و جزایر «پرتکال» و «بسباسه» و غیره را بگیرد]، و «اسکندر بن داراب» با او باشد و او را به فرنک بفرستد، و سید بزرگی که از پدران آن پادشاه باشد برود و قسطنطنیه را بگیرد و هندوستان را بگیرد و علَم های ایمان و مسلمانی در آنها برپا کند و عصای سرخ شبانان «با هودار» که

قسمت چهارم

[عصای موسی باشد، با او باشد و سلیمان پیغمبر از اسرائیلیان و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهد بود.

و او است «ایزدکشسب»، یعنی خداپرست و «تابک» بزرگ، یعنی صاحب جبروت و بزرگی، مثل «چشاشب» و او است «کیاوند» یعنی پادشاه بزرگ کیان، یعنی بزرگ جبار و شیرویه، یعنی شکوه مند که «دیو دین» که شیطان است از او بگریزد و «کیهان خدیو» است؛ یعنی پادشاه دنیا، و شهنشاه است؛ یعنی برتر از همه پادشاهان، و او فرزند دختر «سین» است و تا مدّت پانصد قرن، خود و یارانش پادشاهی کنند و برود تا به مقدونیه که «دار الملک فیلقوس» است و در ساحل بحر «اقصابوس» خیمه زند که آخر زمین دنیا است و همه جاها را یک دین کند و کیش گبری و زردشتی نمانَد و پیغمبران خدا و مسائیدان و مؤبدان و حکیمان و پریزادان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سفید رویان، در خدمت او باشند. از مغرب برگردد و داخل ظلمات شود و جزیره «نسناس» را بگیرد و «اسرافیل» صاحب بوق نزد او آید.

تمام شد، آنچه از کتاب «جاماسب نامه» در این خصوص به دست آمد و تتمه کتاب نبود و در اوراق دیگر، احوالات ملوک اسلامیان، از ترکان و عجمان و عباسیان و وقایع هر سال از تغییرات و تبدیل پادشاهان و انقراض زمان ایشان بود، که اظهار آن خارج از مقام و انسب به کتمان است.

ص:۹۳

امّا طایفه یهود؛ پس می گویند که مهدی آخر زمان حق است و خروج خواهد کرد. لکن از اولاد اسحاق است نه اسماعیل چنانکه مسلمانان گویند؛ و دلیل بر این، آن است که در کتاب های ما نوشته است که حضرت «داود بن ایشا» پانزده پسر داشت. یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه جن و انس بود در اول دنیا، و پسری داشت «ماشع»، که به زبان عبری «مهدی» باشد. او پادشاه می شود در آخر دنیا و آنچه با سلیمان بود، با او باشد و این «ماشع» در زمان سلیمان غایب شد و در آخر زمان ظاهر گردد و او است مهدی آخر زمان و گویند خدای تعالی در تورات این اخبار را به موسی و سایر انبیا خبر داده.

امّا نصاری که عیسویانند: اصل ایشان سه فرقه اند؛ «ملکانی» و «نسطوری» و «یعقوبی» و بعضی «لوانی» را فرقه چهارم می دانند. امّا «ملکانی» و «لوانی» و فرق ایشان، پس به وجود آن حضرت قائلند و بعضی از ایشان می گویند: در انجیل و کتاب های ما نیست. لکن از علما و بزرگان خود شنیده ایم که آن حضرت ظهور خواهد کرد و می گویند که: عیسی علیه السلام خواهد آمد و دجال را خواهد کشت و با لشکر شیطان، جنگ خواهد کرد و «یعقوبی» و «نسطوری» قائل به آن حضرت نیستند؛ اگر چه «داودی» از فرقه «یعقوبیه» و جمعی از فرنگیان به نبوت عیسی علیه السلام قائلند، نه به الوهیت او و به نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز قائلند و می گویند که او مبعوث بوده بر عرب نه به عجم و اسرائیلیان.

و مثل یهود می گویند که: پیغمبر موعود، مهدی است و خواهد آمد و می گویند که: انجیل، آسمانی است. بر خلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمی دانند و فرقه «داودی» می گویند که: مهدی ظهور می کند و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را می کشد و «پادریان» و کشیشان و خلیفه ها و کسانی که روغن بلسان بر پیشانی می مالند و بر گاوها می بندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند، همگی را می کشد و جزیه از نصاری قبول نمی کند الا اسلام یا کشتن، و احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داودی مذکور است و اکثر دانایانِ کرجی و اروس و بلغار و حبش و فرنگ و زنک و انگلیس و آلامان و پرتکال قائلند به وجود آن حضرت.

امّا اهل سنّت؛ پس، جمهور عامّه اقرار دارند و می گویند: مهدی این امّت حق است و خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله است. لکن رافضیان او را امامِ مفترض

الطاعه می دانند و چنین نیست. بلکه او پادشاهی است، سرآمد همه پادشاهان خواهد بود ولکن بعضی از ایشان می گویند: هنوز به وجود نیامده؛ امّا اکثر بزرگان ایشان مانند «محمّد بن یوسف بن محمّد گنجی شافعی» و «ابوالمظفر سبط بن جوزی» در کتاب «خصایص» و «محمّد بن طلحه شافعی» و «خطیب اسکندرانی» و «باقلانی» و «احمد بن حنبل» در مسند خود و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب «جمع بین صحاح سته» و «خوارزمی» در کتاب «اربعین» و ظاهر کلامِ «محیی الدین حنبلی» در کتاب «فتوحات» بر آنند که آن حضرت متولد گشته(۱).

و «قاضی زکریا» - کشیش بتکده اسلامبول که در زمان «سلطان محمّد» فاتح «قسطنطیه» بوده و سرآمد علمای اهل سنّت و روم است - حاشیه بر کشاف نوشته و در تفسیر آیه کریمه «فَنَسِي ولَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»(۲) می گوید که: ائمه رافضیه می گویند: مراد از این آیه، این است که حضرت آدم فراموش کرد حضرت صاحب الامر را، با آنکه عزمی نداشت در اقرار به ظهور و وجود آن حضرت، و این آیه را در خصوص مهدی علیه السلام می دانند و حق این است که مراد از این آیه مهدی است (وفجره رفضه دَمَر اللَّه لهم). صاحب الامر را امام مفترض الطاعه می دانند و خاتم اوصیا، پیامبر صلی الله علیه وآله می دانند و در این باب غلوی بسیار دارند. این را نمی دانم لکن ثابت شده [که حضرت صاحب الامر، چهار نفر از صحابه کبار را چون خلفای ثلاثه و معاویه زنده می کند که از امراء آن حضرت باشند و از پیشینیان چهار نفر را که مساعی جمیله در دین به ظهور آورده باشند، زنده می کند که مسلمانان را تعلیم مسائل و فرائض نمایند و گمان دارم که فقهای اربعه باشند: «ابوحنیفه» و «شافعی» و «مالکی» و «احمد بن حنبل».

و قاضی «خرم اوغلی» پسر قائم مقام سلطان روم که به اصطلاح ایشان نایب باشد، در پای این حاشیه گفته: اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و عقد آن است که شیخین افضل خلقند بعد از رسول صلی الله علیه وآله. از کجا که مهدی، ایشان را زنده می کند و امیر الامراء خود می گرداند. پس مهدی از ایشان افضل می باشد و کلام قاضی دالّ بر شیعه بودن اوست.

۱- ۱۴۷. این کلام را مرحوم مؤلف از تذکره الائمه مرحوم لاهیجی ص ۱۹۴، نقل کرده است.

۲- ۱۴۸. سوره طه، آیه ۱۱۵.

و مؤمنی از طایفه «اورنات» که عسکر سلاطین رومند و به تشیع علانیه معروفند در آن بلاد، به فقیر گفت: در استانبول: در زمان «ایلدرم بایزید» از ملوک عثمانی، در مسجدی که الحال مشهور است به «باباصوفیه» و سابق بر این بتکده بود که در اسلام مسجد نمودند و دست به عمارت آن نگذاشتند و یک طرف آن را از ته دریا بالاـ آورده، بلکه نصف این مسجد بر روی دریاست و در دنیا از آن عظیم تر مسجد نیست و در آنجا لوحی یافتند. در آن چند سطر به خط یونانی نقش بود که هزار و دویست سال قبل از بعثت نوشته بودند. در زمان «ارماطیس» پادشاه یونان که «کل مختوم» در زمان او به هم رسید و در آن لوح اسامی چهارده معصوم علیهم السلام ثبت بود و در یک طرف آن لوح تبرّی و ملامت و مذمّت معاویه و عمر بود و در آن لوح نوشته بود: مهدی آخر الزمان از امّت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد است که مسیح و حواریین به او اقتدا می کنند و وقتی که او ظاهر شود، دنیا پر از ظلم باشد و او آن را پر از عدل کند و آن لوح را چون ترجمه کردند و بر بایزید خواندند، از رسوائی سبِّ عمر و معاویه و تعصب، آن لوح را در «اسکوردا» به دریا انداخت. این است اجمالی از مقامات غیر مسلمان و سنّیان از اسلامیان در خصوص حضرت مهدی علیه السلام.

و امّا مقامات غیر اثنا عشریه از شیعه

پس طایفه اسماعیلیه، اسناد مهدویت به مهدی از فرزندان «اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام » می دهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه مغرب بوده.

و «ناووسیه» از شیعه می گویند: خود حضرت صادق علیه السلام ، مهدی این امّت است و او غیبت نموده، ظاهر خواهد شد با لشکر بی حد و شمار و خروج خواهد کرد.

و طایفه «کیسانیه» می گویند: امامِ بعد از امام حسین علیه السلام ، «محمّـد بن حنفیه» است و مهدی موعود اوست و او زنده است و در کوه رضوی یا رضوان - از کوههای یمن - غایب گشته در کهف عقیق و چون دجال بیاید، او خروج خواهد کرد و دجال را خواهد کشت و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و طایفه ای از ایشان گویند: «محمّـد بن حنفیه» خداست و «مختار» و «مسیب» و «سید بن اسماعیل حمیری» او را مهدی می دانند. لکن سید مذکور خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رفته بود و توبه کرده و دین آن حضرت را فرا گرفت.

ص:۹۶

و طایفه جارودیه می گویند: مهدی، «محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن علیه السلام» است و او زنده است و در آخر زمان خروج می کند.

زیدیه می گویند: مهدی این امّت محمّد بن ابی القاسم بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام» بود - خداوند طالقان - که معتصم عباسی او را بگرفت و حبس کرد تا آنکه بمرد.

عباسیان قائل شدند به آنکه آن حضرت متولد شده و دو سال پیش از وفات پدر خود حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد.

و بعضی از عامّه بر آنند که هنوز متولد نشده. چنانکه بعضی گویند: یک سال پیش از پدر خود وفات کرد. و بعضی گویند: متولد شده و غیبت او از جانب خداست تا آنکه خلق به ضلالت افتند؛ «سُبْحانَهُ وتَعالی عَمَّا یقُولُونَ عُلُواً کَبیراً»(۱) و بعضی گویند: او خود غیبت کرده بدون سبب و جهت و طایفه اثنا عشریه گویند: باعث غیبت آن حضرت قلّت اعوان و انصار و ظلم و تعدی عمّ خود، «جعفر کذّاب» و «معتمد عباسی»، خلیفه جور آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه از برای گرفتن و کشتن او بود. لهذا از ایشان فرار کرد و از خوف ایشان غیبت اختیار فرمود.

و اکثر سنّیان که انکار غیبت و ولادت آن حضرت کرده اند، به این شبهه است که اگر غایب بود، در این مدّت مدید دیده می گردید و آنکه طول عمر در این مدت مدید، دور و بعید است و جواب آن این است که: شما قائلید که بسیار از نیکان و بدان در دنیا و غیر دنیا زنده اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنج هزار سال کرده اند. مانند حضرت ادریس علیه السلام که در بهشت است و دیگر عیسی علیه السلام که زنده است و در آسمان چهارم است و حضرت خضر علیه السلام زنده است و در بیابانها از برای اعانت مسافران و هدایت راه گم کردگان می باشد و مانند الیاس، در دریاها می باشد و مانند «رجال الغیب» که به اعتقاد اهل تصوف و غیره، اکابر ایشان چهل نفرند از اقطاب و در دور جهان می گردند و هر یک می میرد، دیگری به جای او می نشیند.

و از بدان مانند دجال که «صاید بن عبید» است و زنده است در جزیره دریای طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ، طول و عرض آن جزیره است. محبوس است به امر

ص:۹۷

۱- ۱۴۹. سوره اسراء، آیه ۴۳.

خـدای تعـالی و هر روز در آن جزیره به قـدرت خداونـد علف می رویـد و خر دجال می خورد و چون شب شود گویـد: سـیر نشـدم فردا چگونه خواهـد بود؟ و باز روز دیگر آن جزیره را به قـدرت خداونـد مانند سابق پر از علف بیند و بخورد و حال او چنین خواهد بود تا آن زمان که خدا خواهد.

و به روایت مروی ازامیرالمؤمنین علیه السـلام، بر آن خر سـرخ که مـابین گوشـهای او هفتـاد ذراع است سوار شود و قـامت آن ملعـون بیسـت گز است و آبله رو و ازرق چشم و دو شـاخه ریش و دهن بـدبو و نـاخن برگشـته باشـد و لشـکرش هزار هزار و ششصد هزار کس باشد و چشم راست او کور و چشم چپ او در پیشانی و از یهودیه - قریه ای است از اصفهان - خروج کند، در سالی که قحط شدیـد باشد و هر گامِ خرش، یک میل مسافت باشد و متابعان او طیلسان سبز که کسوت یهود است، پوشـند و آن حضرت او را در شام، در روز جمعه می کشد.

و از جمله بـدان، «ضـحاک علوانی» ماردوش است، که می گوینـد در چاه دماوند، دربند است و گوگرد احمر از دهان آن مار است که در قعر آن چاه است و کسی نمی تواند از حرارت دهان آن مار در آن چاه، درآید و گوگرد احمر درآورد و خداوند ضحاک را در دار دنیا به این بلا معذب فرموده.

و دیگر هاروت و ماروت است. گوینـد: در چاه بابل به هیکل بشـر، معلق آویخته انـد، و دیگر مسـجاه است که سامری باشد و گوینـد: خداونـد وحی به موسـی علیه السـلام فرسـتاد [که او را مکش و هنوز در بیابانهـا می گردد. و دیگر شـمر ملعون است. بعضـی گوینـد که: آن مردود، مسـخ به صورت سـگی شده و در بیابانها تشـنه می گردد و بعضـی گویند: این سگ را در اکثر اوقـات در سـمت سـاوه، در رودخـانه بط دیـده انـد و دیگر سـیمرغ است که آن را عنقای مغرب گوینـد و به دعای «حنظله بن صفوان» او را غـایب داننـد، و دیگر شتری است که به اعتقـاد ایشـان جنـازه امیرالمؤمنین علیه السـلام بر آن بار شـده و هنوز در بیابان نجف می گردد، و دیگر بچه ناقه صالـح است. می گوینـد: هنوز در کوههای مکّه و شام می باشـد و ناله می کند و قافله حاجّ که به آن کوهها می رسـند و از آن راه می رونـد، سازها می زننـد و نعره و آواز برمی دارنـد که شتران ایشان صدای بچه آن ناقه صالح را نشنوند که اگر بشنوند همه آنها بمیرند.

و امّا ولادت باسعادت آن حضرت؛ پس، در شب پانزده ماه شعبان المعظم واقع گردیده و بعضی در ششم ماه مذکور گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفین، در بیست و سوم ماه مبارک رمضان بوده(۱) در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری.

پدر بزرگوار آن حضرت، امام حسن عسکری علیه السلام است و مادرش ملیکه دختر یشوعا، فرزند قیصر روم بوده از نسل شمعون بن حمون الصفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام، ملقبه به نرجس خاتون و بعضی گویند: مادر او مریم، دختر زید علویه است و این قول در غایت ضعف است.

و احادیث ظهور آن حضرت به طریق عامه از صحاح سته که هریک را به منزله قرآن می دانند، استخراج شده بسیار است. مانند روایت ابوداود و ترمذی از ابوسعید خدری(۲) و روایت کفایه الطالب از دار قطنی صاحب جرح و تعدیل از ابوسعید خدری، از رسول خداصلی الله علیه وآله(۳)، و روایت ابوداود از امیرالمؤمنین علیه السلام، از رسول خداصلی الله علیه وآله(۴)، و روایت ابی داود از ام سلمه از رسول خداصلی الله علیه وآله(۵) و روایت قاضی ابومحمّد حسین بن مسعود بغوی از ابی هریره، از رسول خداصلی الله علیه وآله(۶) و روایت ابی داود و ترمذی از عبداللّه بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله(۷) و نیز روایت ابی داود و ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه وآله(۸) و روایت «احمد بن اسحاق بن محمّد ثعلبی» از انس بن مالک، از رسول خدا صلی الله علیه وآله(۹) و مثل اینها از روایات(۱۰).

۱- ۱۵۰. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۳۴.

۲- ۱۵۱. سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۰۶، کتاب المهدی؛ الجامع الصحیح وهو سنن الترمذی، ج ۴، ص ۵۰۵.

۳- ۱۵۲. کفایه الطالب، ص ۴۹۴.

۴- ۱۵۳. سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۰۷، کتاب المهدی.

۵- ۱۵۴. همان.

۶- ۱۵۵. مصابیح السنه، ج ۲، باب أشراط الساعه.

۷- ۱۵۶. سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۰۶، کتاب الهدی؛ الجامع الصحیح وهو سنن الترمذی، ج ۴، ص ۵۰۵.

۸- ۱۵۷. همان.

۹- ۱۵۸. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۱۰- ۱۵۹. تذکره الأئمه، ص ۱۸۳ - ۱۸۴، باب ۱۴، در احوال حضرت قائم آل محمد علیهم السلام ، البتّه مرحوم مؤلف در آخر کلامش اکتفا نموده به آدرس کتب اهل سنت، اما مرحوم لاهیجی در تذکره الائمه احادیث را هم آورده است.

مؤلف گوید: این است جمله ای از کلمات علّامه مجلسی - طاب ثراه - که در خصوص آن حضرت در کتاب «تذکره الائمه» می گوید و نقل می کند و کلام در جمله ای از اینها گذشت و خواهد آمد ان شاء اللّه.

و صاحب کتاب «دبستان المذاهب» در باب مذهب اسماعیلیه که از طوایف شیعه اند می گوید که: خلفای اسماعیلیه مدتها در مغرب به خلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را به نوعی که مرضی اسماعیلیه است، خواجه نصیر طوسی - در هنگامی که خود را اسماعیلی می نمود یا بود - چنین آورده: «محمّد المهتدی بن عبداللّه بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام» رتبه امامت را به امارات صوری جمع فرمود و گفته اند که: مهدی آخر الزمان عبارت از «محمّد بن عبداللّه» است. از مخبر صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود: «علی رأس الف وثلاثمائه یطلع الشمس فی مغربها» و گویند که: لفظ «شمس» در این حدیث کنایه از «محمّد بن عبداللّه» است(۱).

مؤلف گوید: طلوع شمس از مغرب، اگر چه در اخبار شیعه از علامات ظهور است، لکن توقیت آن را به رأس هزار و سیصد در اخبار ندیده ام، مگر آنکه شخصی از افاضل، نقل آن از بعض کتب شیعه اثنا عشریه نمود واللّه العالم.

دلیل سوم

قسمت اول

بر غیبت آن بزرگوار، اخبار بسیار صادره از آباء و اجداد عالی مقدارش؛ و آن، از هر یک از اهل بیت اطهار علیهم السلام بسیار و همه آنها افزون از حد و شمار است و آن اخبار به علاوه آنچه در اخبار نص بر امامت آن حضرت، از هر یک از آن بزرگواران گذشت و به علاوه آنکه بعد از این، در فصول و ابواب آینده نیز ذکر می گردد، بسیار است.

امّا از امیرالمؤمنین علیه السلام ؛ پس مثل آنکه عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کرده از ابی جعفر ثانی علیه السلام ، از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود که: «قائم ما را غیبتی باشد طولانی. گویا شیعه را می بینم که در غیبت او جولان می نمایند مانند جولان چهارپایان در طلب چراگاه و او را نمی یابند. کسی از ایشان که در دین خود ثابت ماند و دلش به سبب طول غیبت، قساوت به هم نرساند، با من در روز قیامت در یک درجه باشد. بعد از آن فرمود: در وقت قیام قائم ما، احدی را در گردن او بیعتی نباشد. از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردد»(۲).

۱- ۱۶۰. دبستان المذاهب، ص ۲۳۹، در ذکر عقاید اسماعیلیه.

۲- ۱۶۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۳.

و در روایت دیگر فرمود که: «این دو فرزند من، یعنی حسن و حسین را می کشند. پس خداوند مبعوث کند مردی را که خونخواهی ما را کند و آن مرد غایب گردد تا آن که اهل ضلالت تمیز یابند و جهّال گویند که: خدا را به آل محمّد حاجت نیست»(۱).

و به روایت دیگر در منبر کوفه فرمود: «در عقب شما فتنه های تاریک و گرفته باشد که از آن نجات نیابد مگر «نومه». عرض کردند که: یا امیرالمؤمنین، «نومه» کیست؟

فرمود: کسی است که مردم را شناسد و مردم او را نشناسند. بدانید که روی زمین از حجّت خدا خالی نمی باشد ولکن به زودی خداوند خلق را به سبب ظلم و جور و اسراف در حیرت و کوری خواهد گذاشت. هر گاه یک ساعت از حجّت خدا خالی شود، هر آینه اهل خود را فرو برد. لکن حجّت خدا، مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند؛ چنان که یوسف مردم را می شناخت و مردم او را نمی شناختند. بعد از آن فرمود: «یا حسْرَةً عَلَی الْعِبادِ ما یأْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلّا کانُوا بِهِ یسْتَهْزِئُونَ»(۲)»(۳).

و در روایت ابن نباته فرمود: «آگاه شوید، هر آینه او - یعنی قائم - غایب گردد و جهال گویند: خدا را به آل محمّد حاجت نیست»(۴).

و در روایت دیگر او فرمود: «صاحب این امر کسی است که از اهل و وطن تنها است»(۵).

مؤلف گوید: «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه»، در خطبه ای که مشتمل است بر ذکر بنی امیه، می گوید: این خطبه را جماعتی از اهل تاریخ ذکر کرده اند و در میان اهل حدیث متداول است و به طریق استفاضه منقول است و در آن پاره ای الفاظ هست که «رضی» آنها را ذکر نکرده. بعد از آن، فقراتی ذکر کرده که حاصل مضمون بعض آنها این است که: «به اهل بیتِ نبی خود نظر کنید؛ اگر ایشان جمع شوند، شما هم جمع شوید و اگر از شما یاری خواهند، ایشان را یاری کنید. هر آینه خدا فرج می دهد به شما با مردی که از اهل بیت است. پدرم فدای پسر بهترین کنیزها باد که در وقت ظهورش اشرار خلایق را با شمشیرش پاره پاره و متفرق گرداند، در حالی که هشت ماه شمشیر بر دوش است. در آن

۱- ۱۶۲. غیبت نعمانی، ص ۱۴۱، باب ۱۰، ح ۱.

۲- ۱۶۳. سوره یس، آیه ۳۰.

۳- ۱۶۴. غیبت نعمانی، ص ۱۴۱ و ۱۴۲، باب ۱۰، ح ۲.

۴- ۱۶۵. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۲.

۵- ۱۶۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۳.

حال قریش گوینـد که: اگر این مرد از اولاد فاطمه بود، بر ما رحم می کرد و بنی امیه را بر قتال او تحریض کنند. آن حضـرت ایشان را متفرق و پامال و پوسیده کند. ایشان ملعونند. در هر جا که یافت شوند کشته گردند. سنّت و عادت خدا در خصوص کسانی که گذشته، همین است و سنّت خدا را تغییر و تبدیل نشاید»(۱).

بعـد از آن «ابن ابی الحدیـد» گوید: «اگر گویند: کیست این مرد که وعده خروج او شده؟ گوییم که: امامیه گمان دارند که او امام دوازدهم ایشان است و او پسر کنیزی است که نامش «نرجس» است و به زعم اصحاب ما از اولاد «فاطمه» است. در زمان آینده متولد می شود و الآن موجود نیست و اگر گویند که: در آن زمان از بنی امیه که باقی می ماند، که آن حضرت در خطبه فرمود که آن مرد از ایشان انتقام می کشد.

گوییم که: امّا امامیه؛ پس به رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه، خدا قومی را برمی گرداند و آن مرد دست و پای پاره ای از آن قوم را قطع می کنـد. بعض ایشان را کور می کند و پاره ای را به دار می کشد و از دشـمنان آل محمّد صـلی الله علیه وآله انتقام می گیرد، خواه از متقدمین باشند خواهد از متأخرین.

و اصحاب ما – اهل سنّت – گمان کرده اند که به زودی خدای تعالی خلیفه گرداند در آخر زمان مردی را از اولاد فاطمه که الآن موجود نیست. از دشـمنان و ظالمـان انتقـام می کشـد و زمین را پر از عـدل گردانـد چنان که پر از ظلم و جور شـده. اهلِ عقوبت ایشان را عقوبت و عذاب می کند. مادرش «ام ولد» باشد، چنان که در این خطبه و غیر آن از اخبار، وارد گردیده و نام مبـارکش نام رسول خـدا صـلی الله علیه وآله است و ظهور آن حضـرت بعـد از آن است که بر اکثر اهل اسـلام، مسـتولی شود پادشاهی از بنی امیه که نامش «سفیانی» باشد، چنانکه در حدیث صحیح وارد گردیده و از اولاد «ابی سفیان ابن حرب بن امیه» باشد و امام فاطمی او را با اتباعش از بنی امیه و غیره می کشد. در آن حال حضرت مسیح فرود آید و علامات روز قیامت بروز کنـد و دابه الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل شود و صور را بدمنـد. اجساد خلایق از قبور بیرون آیـد، چنانکه کتاب عزیز به آن ناطق است»(۲). تمام شد کلام ابن ابی الحدید در این موضع.

۱– ۱۶۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵۸.
۲– ۱۶۸. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵۸ و ۵۹.

و در شرح بعض فقرات خطبه دیگر، که می فرماید: «بنا فتح اللّه وبنا یختم»(۱) که معنی آن این است که: خدا به ما ابتدا و فتح باب کرده و به ما ختم خواهد نمود - و می گوید: «این اشاره به مهدی است که در آخر زمان ظهور می کند و اکثر محدثین بر آنند که از اولاد فاطمه است و اصحاب ما معتزله، آن را انکار نکرده اند و به ذکر آن در کتب خود تصریح دارند و شیوخ ایشان به او اعتراف نموده اند، مگر اینکه آن حضرت به اعتقاد ما هنوز خلق نشده، بلکه بعد از این موجود خواهد شد و اصحاب حدیث هم به قول ثانی قائلند.

و قاضی القضاه از کافی الکفاهِ اسماعیل بن عباد، به اسنادی که متصل به علی علیه السلام است روایت کرده: آن حضرت «مهدی» را ذکر نمود و فرمود که: «از اولاد حسین است، و کیفیت صورت او را ذکر نمود که او مردی است که موی جبین مبارکش کم و بینی او نازک و بلند است. کلفت شکم و عریض ران، بیخ دندانهای ثنایایش از یکدیگر جدا، در ران راستش، خالی باشد. این حدیث را به عینه «عبداللّه بن قتیبه» در کتاب «غریب الحدیث» ذکر نموده(۲).

مؤلف گوید: اگر این بی انصاف، این دو فقره [از] دو خطبه را ضم می نمود به فقره مکرر الوقوع در عبارات خطبه دیگرِ کتاب، که دلالت دارد بر آنکه زمین خالی از حجّت نمی ماند، و در معنی حجّت هم اندک تأملی می نمود که بدون عصمت نخواهد بود، راه ثواب را می پیمود؛ «لا تَعْمَی الْاَبْصارُ ولکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فی الصُّدُورِ»(۳) «ومَنْ لَمْ یجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمالَهُ مِنْ نُورٍ»(۴).

و امّا از امام حسن علیه السلام، پس در فصل نصِّ بر امامت آن حضرت گذشت.

و امّا از امام حسین علیه السلام، پس صدوق روایت کرده به اسناد خود از «عیسی خشاب» که عرض کردم به حسین بن علی علیهما السلام: تویی صاحب این امر؟ فرمود: «صاحب این امر کسی است که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردد. پدرش را بکشند و او خونخواهی نکرده باشد. کنیه او مانند کنیه عمّش باشد. شمشیر خود را هشت ماه در گردن خود حمایل کند»(۵).

---

۱ - ۱۶۹. نقل به معنی شده است، جمله ای که در شرح نهج البلاغه است و از امام صادق علیه السلام نقل کرده است این است: «بنا فتح لابکم ومنّا تختم لابکم» شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲- ۱۷۰. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

۳- ۱۷۱. سوره حج، آیه ۴۶.

۴- ۱۷۲. سوره نور، آیه ۴۰.

۵- ۱۷۳. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸.

و امّا از علی بن الحسین علیه السلام ، پس صدوق رحمه الله به اسناد خود از «سعید بن جبیر» روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام گفت که: «قائم از ما است. ولادتش بر مردم مخفی شود به طوری که بعضی گویند که هنوز متولد نشده. هر آینه خروج کند در وقتی که خروج خواهد کرد و احدی را بر گردن او بیعت نباشد»(۱).

و در روایت «ابی خالد کابلی» فرمود: «یا «ابا خالد» هر آینه فتنه ها مانند شب ظلمانی خواهد رسید که از آنها نجات نیابد مگر کسی که خدا از او عهد و میثاق گرفته باشد. ایشان چراغ های هدایت و چشمه های علم خدایند. خدا ایشان را از فتنه ها نجات بخشد. گویا که صاحب شما را می بینم که در بالای نجف در پشت کوفه بلند شده، با او سیصد و سیزده نفر هستند. جبرئیل در دست راست، میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او، و با او است رایت رسول خدا صلی الله علیه وآله که آن را گشاده باشد. آن را به سوی قومی نکشد، مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کند»(۲).

و امّا از محمّد بن علی علیه السلام ، پس صدوق رحمه الله به اسناد خود از ابی جارود روایت کرده که ابوجعفر علیه السلام فرمود: «یا اباجارود، هر وقت فلک دوران نمود و مردم گفتند که: قائم مرده یا هلاک گردیده، یا این که به کدام بیابان رفته، و کسانی که طالب هلاک اویند، گفتند: چگونه ظهور می کند و حال آن که استخوانهای او پوسیده شده، آن وقت امیدوار ظهور او باشید و چون ظهور او را شنیدید به نزد او روید، هر چند که با دست و پای روی برف باشد»(۳).

و در روایت «ام هانی» فرمود که: «مراد از آیه «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * اَلْجَوارِ الْکُنَّسِ»(۴)، مولودی است در آخر الزمان که نامش «مهدی» است. او از عترت و آل محمّد است. او را حیرتی و غیبتی باشد که پاره ای در آن گمراه و پاره ای در راه آیند. گوارا باد تو را اگر او را بیابی و گوارا باد کسانی را که او را می یابند»(۵).

و به روایت دیگر فرمود: «یا ام هانی، مراد از این آیه آن است که امام غایب می شود و علم او منقطع می گردد و این در سال دویست و شصت خواهد شد. بعد از آن مانند شهاب سوزان در شب تاریک ظاهر شود. اگر آن زمان را بیابی شاد شوی»(۶).

ص:۱۰۴

۱- ۱۷۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

۲- ۱۷۵. امالی شیخ مفید، ص ۴۵، مجلس ششم، ح ۵.

۳- ۱۷۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴- ۱۷۷. سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

۵- ۱۷۸. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰.

۶- ۱۷۹. همان، ص ۳۲۵.

و به روایت دیگر، «عبداللَّه بن عطاء» به آن حضرت عرض کرد که: شیعه تو در عراق بسیار است. قسم به خدا که مثل تو کسی نیست؛ پس چرا خروج نمی کنی. فرمود: «یا عبداللَّه، گوش به احمقان داده ای. به خدا قسم که من صاحب شما نیستم. عرض کردم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود نظر کنید به کسی که ولادتش مخفی می شود، او صاحب شما است. به درستی که از ما اهل بیت به کسی اشاره نکردند و او را در السنه و افواه نینداختند، مگر اینکه از غیظ هلاک شد یا او را کشتند»(۱).

و امّا از حضرت صادق علیه السلام ؛ پس مثل آنکه، صدوق رحمه الله در اکمال روایت کرده به اسناد خود از سدیر که [امام صادق علیه السلام فرمود: «به درستی که در «قائم» سنتی باشد از یوسف. عرض کردم: گویا مراد از سنّت یوسف، غیبت و حیرت او باشد. فرمود: آری. از این امّت انکار این مراتب نکنند مگر اشباه خنازیر. به درستی که برادران یوسف اسباط انبیا بودند. با یوسف تجارت کردند و معامله نمودند و مکالمه کردند و او را نشناختند و او ایشان را می شناخت تا آنکه یوسف به ایشان گفت: من یوسفم. پس چه شده است بر این امّت که انکار می کنند که خدای تعالی حجّت خود را تا مدتی غایب

قسمت دوم

گرداند؟ به درستی که یوسف را پادشاه مصر دوست می داشت و ما بین او و پدرش یعقوب هیجده روز راه بود و اگر در آن حال خدا اراده شناسانیدن مکان او را می نمود، قادر بود. زیرا بعد از رسیدن مژده به یعقوب، با اولاد خود از راه بیابان نُه روز به مصر رفتند. پس چرا این امّت انکار کنند چیزی را که خدا درباره یوسف کرده، درباره حجّت خود بکند و چه می شود آن حضرت در بازار ایشان برود و بر روی بساط ایشان پا گذارد و ایشان او را نشناسد، تا آن وقت خدا اذن دهد و خود را به ایشان بشناساند چنانکه یوسف را بعد از آن که خدا اذن داد خود را شناسانید و به برادران گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيوسُفَ وأَخيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ...»(۲). یعنی: دانستید به یوسف و برادرش چه کردید از روی نادانی؟ برادران گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است»(۳).

۱- ۱۸۰. غیبت نعمانی، ص ۱۶۷، باب ۱۰، ح ۷.

۲- ۱۸۱. سوره یوسف، آیه ۸۹ و ۹۰.

۳- ۱۸۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱.

و به روایت دیگر، صدوق در «علل» به اسناد خود از سدیر روایت کرده که آن حضرت فرمود: «قائم ما را غیبتی باشد طولانی. عرض کردم سبب چیست؟ فرمود: خدای تعالی إبا می فرماید از این که در حق او سنّت سایر انبیا را در حال غیبتشان جاری نکند. لابد است که او به قدرِ مدّت غیبتِ سایر انبیا، غیبت نماید. زیرا خدا فرمود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(۱) یعنی: باید جاری گردد بر شما آنچه بر دیگران جاری شده(۲).

و نیز «صدوق» در «اکمال» روایت کرده به اسناد خود از «سدیر صیرفی» که گفت: من با «مفضل بن عمر» و «ابوبصیر» و «ابان بن تغلب» به خدمت صادق علیه السلام رفتیم. دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که آن را «مسح خیبری» گویند، پوشیده. مانند بچه مرده! گریه و حزن و اندوه از وجنات احوالش ظاهر و لایح و کاسه چشمهایش پر از اشک و این فقرات را ترنم می کند:

– حاصل معنی آنها این است که – «ای آقای من! غیبت تو خواب را از من برد و رختخواب را بر من تنگ نمود و استراحت دلم را ربود. ای آقای من، غیبت تو مصیبت مرا به اندوه ابدی کشانید و به مصائبی که به فقدان آن یکی بعد از دیگری است از یاران من، ملحق نمود. به اشک چشم و ناله سینه خود که به سبب مصائب و بلیاتِ سابقه اند، نظر نمی کنم مگر آن که در پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آنها متمثل می گردد. به علاوه مصائب و حوائی که از جهت تو می باشد.

راوی گوید: از شدّت حیرت نزدیک گردید عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان کردیم مصیبتی بزرگ بر آن حضرت وارد شده. عرض کردیم: ای بهترین خلق، خدای تعالی چشم های تو را نگریاند، کدام حادثه اشکِ چشم تو را جاری نموده و چه باعثی تو را به این حالت انداخته؟!

آن حضرت آه جانسوزی کشید که دل مبارکش به درد آمد و حزنش افزون گردید. پس فرمود: خیر باد بر شما! به درستی که امروز صبح نظر کردم به کتاب جفر و آن کتابی است مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه واقع شده و می شود تا روز قیامت، و آن علوم را خداوند منحصر فرموده به محمّد صلی الله علیه وآله و امامان بعد از او، و در آن کتاب دیدم «قائم» ما

۱– ۱۸۳. سوره انشقاق، آیه ۱۹ .

۲– ۱۸۴. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۷.

متولـد می شود و غـایب می شود و غیبتش طول می کشـد و عمرش طولانـی می گردد و مؤمنین در آن زمان امتحان کرده می شوند به سـبب طول غیبت، و شـکوک در دلهای ایشان عارض می شود و بسیاری از دین خارج و مرتد می شوند و ربقه اسلام را از گردنهـای خود خلع می نماینـد و حـال آنکه خـدا فرمود: «وَکُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ»(۱)؛ یعنی: ربقه ولایـت را به گردن هر کس لازم کرده ایم. چون ملاحظه آن کردم مرا رقت عارض گردید.

راوی گوید: عرض کردیم: یابن رسول اللّه، ما را به ذکر بعض چیزها که در این باب دانسته ای اکرام کن.

فرمود: خدای تعالی در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که آنها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده. مولد او را مانند مولد موسـی علیه السـلام مقدر فرموده و غیبت او را مانند غیبت عیسـی و طول عمر او را مانند طول عمر نوح علیه السلام. بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او قرار داد. پس عرض کردیم این امور را واضح فرمائید.

فرمود: فرعون چون مطلع گردیـد بر این که سـلطنت او به دست مردی زایل خواهد گردید، امر به احضار کاهنان کرد. او را به نام و نَسَب موسـی خبر دادند و گفتند او از بنی اسرائیل است. پس امر به شق بطون زنان اسرائیلیان نمود تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سـی هزار زن را شکم دریدند و کشتنِ موسی او را میسر نگردید. زیرا خداوند او را حفظ نمود و چون بنی امیه و بنی عبـاس هم دانسـتند زوال دولت ایشـان به دست قـائم ما می باشـد، با ما در افتادنـد و شمشـیرها برای قطع نسل آل محمّد صلی الله علیه وآله و قتـل قـائم کشـیدند و خـدا اِبا دارد از اینکه امر خود را به اتمام نرسانـد، هر چنـد ظالمان و مشـرکان کارِه باشـند؛ و در خصوص عیسـی، یهود اتفاق کردند بر اینکه او کشـته گردید و خدا ایشان را تکذیب کرد و فرمود: «وما قَتَلُوهُ وما صَلَبُوهُ ولکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»(۲)؛ یعنی: او را نکشـتند و بر دار نزدند بلکه بر ایشان مشـتبه گردید، و غیبت قائم ما نیز چنین باشد. زیرا این امّت او را انکـار کننـد. طایفه ای گویـد: هنوز متولـد نشـده. بعضـی گوینـد: متولـد شـد و وفات کرد. پاره ای گوینـد: امام یازدهم اولاد نـداشت. برخی گوینـد: ائمه، تا به سـیزده و بیشتر از آن می رسد. پاره ای گویند که: روح قائم در هیکل دیگری حلول کند و سخن گوید.

۱- ۱۸۵. سوره اسراء، آیه ۱۳.

۲- ۱۸۶. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

و بیان طول عمر نوح این است که چون نوح از خـدای تعالی نزول عقوبت را بر قوم خود خواست، جبرئیل هفت دانه تخمه نزد او آورد و گفت: خـدا می گویـد: این مردمان مخلوق و بنـدگان منند. ایشان را به صاعقه ای از صواعق خود هلاک نمی کنم، مگر بعد از تأکید دعوت و اتمام حجّت بر ایشان. پس برگرد به سوی دعوت ایشان و تو را در مقابل آن ثواب دهم. این تخمها را هم بکار چون روئیدند و به حد کمال رسـیدند و بار آوردند فوراً فرج خواهد رسید و به این خبر مؤمنان را بشارت ده. چون پس از زمانی طویل آن درختها رسـیدند و بارآور گردیدنـد، از خداونـد سؤال فرج کرد. دیگرباره خداوند امر فرمود: از تخمه میوه این درختـان بکـارد و صبر نمایـد و طریقه سعی و تلاش را در دعوت امّت و اتمـام حجّت بر ایشان پیش گیرد. چون این حکم تـازه را به مؤمنین رسانیـد، سـیصد نفر از ایشان مرتـد گردیدنـد وگفتنـد: اگر نوح در دعوای خود صادق بود، خـدای او خُلف وعده نمی نمود.

پس از آن، دیگربار خداوند او را امر به کِشـتن تخمه اشـجار فرمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه جماعت بسـیار مرتد گردیدنـد تا آنکه از ایشان مابین هشـتاد و هفتاد نفر باقی و برقرار ماند. آنگاه خدا وحی فرسـتاد که: الحال نقاب صـبح نورانی که از شب ظلمانی بود از پیش چشـمت زایل گردیـد. زیرا حقّ واضـح و امر و ایمان، به ارتداد آنان که طینت ایشان خبیث بود از کَدِر، صاف گردید. اگر قبل از این، کافران را هلاک می کردم و باقی می گذاشتم آنان را که مرتد شدند از آنها که ایمان آورده بودند، هر آینه وعده سابق من که به مؤمنین قوم تو کرده بودم [که ایشان را در زمین باقی گذارم و در دین ثابت دارم و خوف ایشـان را بـدل به امن کنم تـا آنکه در عبادت من خالص شونـد، صادق نبود، و چگونه می شـد اهل ارتـداد را تمکین و خوف ایشان را بَدلِ به اَمن کنم و ایشان را در روی زمین باقی گذارم، با آنکه ضعف یقین و خبث طینت و بدی باطن ایشان را می دانستم.

پس [امام صادق علیه السلام فرمود: همچنین است حال قائم ما. ایام غیبت او طول خواهد کشید تا آنکه حق، خالص و ایمان از کَدِرِ کذب، صاف گردد. زیرا به سبب طول آن کسانی از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند مرتد می شوند؛ تا آنکه [امام] صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «حتّی إذا اسْتَیأَسَ الرُّسُلُ وظَنُّو اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جائَهُمْ نَصْرُنا»(۱).

ص:۱۰۸

۱- ۱۸۷. سوره یوسف، آیه ۱۱۰.

پس فرمود: و بیان حال خضر این است که طولانی نمودن خدای تعالی عمر او را ؛ نه از برای خوفی که به او داده شود و نه از برای کتابی بود که بر او نازل گردد و نه به جهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را نسخ کند و نه از برای امامت بود که دیگران به او اقتدا نمایند و نه از برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده؛ بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی قدر عمر قائم و قدر غیبت او گذشته بود و دانست که مردم طول عمر قائم را انکار کنند، لهذا عمر خضر را طولانی گردانید تا آنکه به آن، بر طول عمر قائم استدلال شود و حجّت معاندین از ما منقطع گردد و خلق را بر خدا حجّتی نماند»(۱).

مؤلف گوید: اگر نباشد در خصوص غیبت مگر این حدیث شریف که قبل از ولادت آن بزرگوار به زمان بسیار مانند سایر اخبار وارد گردیده [و] مشتمل بر ذکر حکمت و علت و شبیه و نظیر [است ، هر آینه کافی و شافی بود.

و امّا اخبار از حضرت کاظم علیه السلام بر غیبت آن بزرگوار؛ پس علّامه مجلسی روایت کرده از کتاب اکمال به اسناد او از «عباس بن عامر» که موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «مردم در خصوص صاحب این امر خواهند گفت: هنوز متولد نشده»(۲).

و به روایت دیگر از «داود بن کثیر» گفت: از امام موسی علیه السلام پرسیدم: صاحب این امر کیست؟ فرمود: «او مردی است تنها مانده و از اهل و وطن غایب شده. پدر او را کشته اند و هنوز خونخواهی نکرده»(۳).

و به روایت علی بن جعفر علیه السلام ، آن حضرت در تفسیر آیه «قُلْ اَرَأَیتُمْ اِنْ اَصْبَح ماؤُکُمْ غَوراً فَمَنْ یأْتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ»(۴) فرمود: آن زمان که امام خود را مفقود نمائید و دیگر او را نبینید، چه خواهید نمود؟»(۵).

و امّا از حضرت رضا علیه السلام ؛ پس در کتاب علل و عیون به اسناد خود از «حسن بن فضال» روایت کرده حضرت رضا علیه السلام فرمود: «گویا شیعه خود را می بینم در حالتی که امام خود را مفقود کرده اند؛ مانند چهارپایان طلب چراگاه می نمایند و آن را نمی یابند. عرض کردم:

۱- ۱۸۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۲ - ۳۵۷.

۲- ۱۸۹. همان، ص ۳۶۰.

۳- ۱۹۰. همان، ص ۳۶۱.

۴- ۱۹۱. سوره ملک، آیه ۳۰.

۵- ۱۹۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۰.

برای چه یابن رسول اللَّه؟ فرمود: امام آنها از آنها غایب است. عرض کردم: سبب غیبتش چیست؟ فرمود: از برای آن است که در وقت ظهورش کسی را در گردن او بیعتی نباشد»(۱).

و در کتاب اکمال به اسناد خود از «ایوب بن نوح» روایت کرده که به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که امید ما این است که تو صاحب این امر شوی و خدای تعالی آن را بدون قِتال و جهاد عطا فرماید؛ زیرا که مردم به تو بیعت کردند و درهم و دینار را به نام تو سکّه زدند. فرمود: «که از ما کسی نیست که نوشتجات به نزد وی آرند و مسائل از او پرسند و با انگشت ها به سوی او اشاره کنند و اموال بنزد وی فرستند، مگر آنکه کشته شود یا آنکه بوسیله زهر در رختخواب خود بمیرد تا آنکه خداوند مبعوث دارد از ما مردی را که زمان ولادت و مکان نشو و نمایش مستور شود و نَسَبش غیر خفی»(۲). و در روایت «أبی یعقوب بلخی» فرمود: «که مردم به امتحانی بزرگ آزموده می شوند در خصوص کودکی در آن حال که در شکم مادر خود باشد و در آن حال که شیر خورد تا آنکه گفته شود که او غایب گردید و وفات نمود و گویند که دیگر امام نباشد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله چند دفعه در حری و شعب و غار غیبت نمود؛ بعد از آن فرمود: آگاه شوید من هم به زودی کشته می شوم»(۳).

و امّا از حضرت جواد علیه السلام ؛ پس علّامه مجلسی روایت کرده از تفسیر «محمّد بن ابراهیم» به اسناد او از «احمد بن هلال» او از «اُمیه بن علی قیسی»، که از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست؟ فرمود: «پسرم علی. پس زمانی طویل سر به زیر انداخت. بعد از آن سر برداشته فرمود: در این زودی حیرتی خواهد شد. عرض کردم که در آن وقت به نزد که رویم؟ سکوت کرد؛ پس تا سه مرتبه فرمود: که به سوی او راه نیابید و در هیچ جا او را پیدا نکنید. پس دیگر بار پرسیدم. فرمود: در مدینه باشد بعضی اوقات، یا آنکه بعضی او را در آنجا ببینند. گفتم کدام مدینه؟ فرمود مدینه ی ما غیر از آن مدینه، دیگر نیست»(۴). و در روایت دیگر «عبدالعظیم علیه السلام» عرض کرد به آن حضرت که امیدوارم قائم آل محمد علیهم السلام تو باشی که زمین را پر از عدل کند، بعد از آنکه پر از جور شده.

ص:۱۱۰

۱- ۱۹۳. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵، باب ۱۷۹، ح ۶؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۱۳، باب ۲۸، ح ۶.

۲- ۱۹۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۰.

۳- ۱۹۵. غیبت نعمانی، ص ۱۸۰، باب ۱۰، ح ۲۷.

۴- ۱۹۶. همان، ص ۱۸۵، باب ۱۰، ح ۳۶.

فرمود: یـا ابا القاسم، همه ماها قائم به امر خـدا و هـدایت کننـده به دین او هستیم؛ لکن من نیسـتم آن قائمی که زمین را از اهل کفر پاک کند و آن را از عدل و قسط پر گرداند. او کسـی است که ولادتش بر مردم مخفی شود و شـخص او از ایشان مستور گردد و بردن نـامش برایشـان حرام باشـد. او اسـت هـم نـام رسـول خـدا. او اسـت هم کنیه او. او کسـی است که زمین برای او پیچیده گردد و هر مشـکلی بر او آسان شود و در نزد او اصـحاب او که به عدد اصـحاب بدر سـیصد و سیزده نفرند، از اطراف بعیده زمین جمع شوند؛ چنانکه خدا فرمود: «اَینَما تَکُونُوا یأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً اِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ»(۱). چون این عدد بر گِرد او جمع شونـد، آنگاه امر خود را ظاهر کند. چون ده هزار نفر بر سر او جمع شوند، آنگاه به امر خدا خروج کند و آنقدر از دشمنان خدا را بکشد که خدا راضی شود.

عبدالعظیم علیه السـلام گوید: عرض کردم: چگونه داند که خدا راضـی شده؟ فرمود: رحمِ بر آنها در دل او افتد؛ پس داند که خدا راضی شده»(۲).

و امّا از حضـرت هادی علیه السـلام ؛ پس علّامه مجلسی روایت کرده از کتاب اکمال به اسناد او از «علی بن مهزیار» که گفت: عریضه به حضـرت امام علی النقی علیه السـلام نوشـتم و در آن، زمان فرج را پرسـیده بودم که از برای ما چه وقت فرج خواهد بود؟ جواب نوشته بود: «آن زمان که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد، منتظر فرج شوید»(۳).

و امّیا از حضـرت عسـکری علیه السـلام ؛ پس در کتـاب اکمال روایت کرده از ابی حاتم، که امام حسن عسـکری علیه السـلام فرمود که: «در سال دویست و شـصت از هجرت گذشـته، شـیعه من با همـدیگر اختلاف کنند؛ پس در همان سال آن حضـرت وفات نمود و شـیعه و یاران او متفرق گردیدنـد. بعضـی خود را به «جعفر» بسـتند و برخی در شک افتادنـد و بعضـی در حیرت ماندند و جمعی در دین خود ثابت ماندند»(۴).

مؤلف گویـد: در فصل سابق، روایات دیگر از این بزرگوار که مشـتمل بر نص بر امامت و غیبت فرزندش حضـرت حجّت بود، گذشت و همچنین از هر یک از ائمه طاهرین علیهم السلام ،

۱- ۱۹۷. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- ۱۹۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۷، و ۳۷۸.

۳- ۱۹۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۰.

۴- ۲۰۰. همان، ص ۴۰۸.

زیـاده بر اخبـار مـذکوره اخبـاری بود که به جهت مراعـات اختصـار بر اخبـار مـذکوره [به اقتصـار رفت؛ زیرا که طالبـان حقّ و هدایت را همین مقدار کافی بلکه بسیار و سالکان راه باطل و ضلالت را فایده نکند خروار و قنطار واللّه الهادی.

ص:۱۱۲

فصل چهارم: در شبهات خصم عنود و دفع آنها

قسمت اول

مقدمه: فصل چهارم در شبهات خصم عنود و دفع آنها

در شبهات خصم عنود و دفع آنها

بـدان که احدی از مسـلمین انکار وجود حضـرت مهدی علیه السـلام را در آخر زمان و خروج آن بزرگوار را نکرده اند، چنان که در سابق مـذکور گردیـد و اعتراف از ایشان مذکور شد. بلکه خلاف ایشان در این است که آن حضـرت فرزند بلا واسـطه حسن عسـکری علیه السـلام است و از آن زمان الی الآن زنـده و غایب می باشـد. و مسـتند ایشان در این افکار اسـتبعاد از طول عمر آن بزرگوار و از غیبت آن عالی مقدار است، در این مدّت مدید و همچنین ایشان را در این خصوص شـبهات دیگر باشد. مثل اینکه این غیبت را سبب انکار وجود، بلکه نفی ولادت باشد، باعث و سـببی متصور نیست؛ بلکه حکمت خلاف آن اقتضا نمایـد؛ زیرا اگرماننـد پـدران خود ظـاهر بود، اقلاًـ انکار وجود او را کسـی نمی نمود. و مثل اینکه حکمت در غیبت، زیاده بر خوف از اعداء چیزی متصور نیست. پس اگر آن بزرگوار در عرصه وجود بود از دوسـتان و شـیعیان خود چرا غیبت می نمود؟ و مثـل این که وجود غـایب با عـدم آن، در حکمت اسـتفاده و انتفاع به وجود او یکسان می باشـد. پس فایـده در وجود او چه خواهـد بـود و این شـبهات را فرقه مخـالفین در انحـاء کلمـات خود ذکر کرده انـد و اصـحاب از هر یـک از آنهـا جواب هـای باصواب و سداد داده اند و ما هر یک از این شبهات پنج گونه را با اینکه جواب از آنها اجمالاً از کلمات سابقه دانسته شد ذکر کرده، جواب گوئیم؛ انشاء اللّه. پس می گوئیم: «واللّه المسـتعان» که اولاً بعد از آن که دانسته شد که وجود امام معصوم در هر عصـری از اعصار زمان تکلیف واجب و لازم است و بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام الی الان به اتفاق عامه و خاصه امام معصومی غیر از آن بزرگوار در عرصه وجود نیامده، پس

بایـد آن امام همین بزرگوار باشـد و چون حاضـر نیست و دیـده نمی شود، بایـد غایب باشد و هو المطلوب و بعد از این مقدمه دیگر انکـار وجود او به اسـتبعاد از طول عمر یـا غیبت یـا به عـدم علم به بـاعث و حکمت، غیر مسـموع باشـد؛ زیرا که اسـتبعاد منافات با امکان و وقوع ندارد و عدم علم به حکمت و مصلحت، لازم ندارد علم به عدم آن را. پس این جواب اجمالی در دفع جمیع این شبهات کافی باشد.

و امّا جواب تفصـیلی از هر یک از آنها؛ پس می گوئیم: امّا جواب از شـبهه طول عمر آن حضـرت، به اینکه گفته شود که بنیه انسـانی را زیـادتی سن بر هم می زنـد و طول عمر را خراب می نمایـد. چنان که مشاهـد و محسوس است و آیه شـریفه هم که «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ»(۱) بر آن ناطق می باشد و وجه آن این است که جسد انسان از ترکیب عناصـر بنا شده و عناصـر ترکیب، زاید بر عمر متعارف باقی نمی ماند. پس می گوییم که غایت این شـبهه اسـتبعاد است؛ زیرا که انکار امکان طول عمر معنی ندارد و منع عموم قدرت خداوند در مواد قابله، نامسـموع است و اسـتبعاد هم، با آن که با امکان منافات ندارد و به وقوع هم بعد از قیام دلیل بر آن چنان که گذشت ضـرری ندارد، ممکن است منع آن. زیرا که اگر کسـی در اول امر ادعای آن کند که بر روی آب مثلاً راه می رود و آب از زانوی او بالا نمی رود، اگر چه جمعی بر او انکار نماینـد و به جهت دفع تعجب با او همراهی کننـد و از برای مشاهـد وقوع این عمـل از او بر لب دریـا رونـد و ملاحظه نماینـد، لکن چون از او مشاهـده وقوع آن نماینـد، دیگر بر مـدعی آن انکار نکننـد و اگر دیگری آید و ادعائی نماید، با او به جهت مشاهده بیرون نروند. خصوص آنکه اول بر بالای آب چنـان رود که بر روی زمین می رود و این شـخص دوم ادعـا کنـد: من چنان راه روم که از زانو به بالا بیرون باشد؛ یا آنکه از کعب به بالا از آب خارج باشم. پس اسـتبعاد هر شـی ء بعد از ملاحظه وقوع آن شی ء مرتفع گردد. خصوص آن که وقـوع آن بر وجه اَبعـد و اَغرب مشاهـد شود و طول عمر مهـدی علیه السـلام و غیبت او هم نظیر این باشـد. زیرا بعـد از ملاحظه طـول عمر و وقوع غیبت از برای جمعی کـثیر و جمعی از غفیر از سـابقین، اسـتبعاد آن در مـاه آن بزرگوار بیجـا و بی اعتبار خواهد بود.

۱- ۲۰۱. سوره یس، آیه ۶۸.

امّا طول عمر؛ پس جماعتِ اهل خلاف در اخبار خود روایت کرده اند که خضـر از زمان ولادت خود که در زمان «فریدون» یا غیر آن بوده الی الآـن در روی زمین زنـده و موجود است و همچنین ادریس از زمـان ولاـدت خود [که در زمـان مـا بین آدم و نوح بوده الی الآـن در آسـمان زنـده و موجود است. همچنین عیسـی علیه السـلام از زمـان ولادت خود که ششـصد سال قبل از زمان محمّد صـلی الله علیه وآله بوده الی الآن در آسـمان زنده و موجود است و چون مهدی علیه السـلام ظهور کند، عیسـی از آسـمان نزول نمایـد و به او اقتـدا نمایـد در نمـاز. و الیـاس را از زمـان ولادت، جمعی از ایشان موجود دانسـته انـد و او را دلیل دریاها و خضر را دلیل بیابانها گفته اند]. و همچنین نوح علیه السلام زیاده بر هزار سال عمر داشت. از جمله آن، نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمود.

و همچنین دجال را از زمان ولادت او که عصـر رسول اللّٰه صـلی الله علیه وآله بوده الی الآن زنده و موجود می دانند و در آخر زمان خروج او را گفته اند و حالات او را روایت کرده اند در کتب اخبار خود، چنان که در مقدمات ظهور مهدی علیه السـلام خواهد آمد؛ انشاء اللّٰه. و در کتب تواریخ و اخبار، ذکر معمّرین بسیار نموده اند.

صـدوق رحمه الله گفته: «لقمـان بن عـاد» سه هزار و پانصـد سال عمر کرد و «ربیع بن ضـبع بن وهب» سـیصد و چهل سال عمر نمود و «اکثم بن صـیفی» سیصد و شصت سال عمر کرد و پدرش «صیفی بن ریاح» دویست و هفتاد سال زندگی کرد و «ضبیره سَهمی» دویست و چهـل سال عمر کرد و پیر نگردیـد و «دریـد بن صـمّه جشـمی» دویست سال عمر کرد و اسـلام را دریافت و قبـول نکرد و در غزوه حنین مقـدّمه مشـرکین بود و کشـته گردیـد، و «عمرو بن حممه دوسـی» چهارصـد سـال زنـدگی کرد و «حـارث بن مضـاض جرهمی» نیز چهارصـد سال زنـدگی کرد و «عبدالمسـیح بن بقیله غسانی» سـیصد و پنجاه سال عیش کرد. بلکه «ضحاکِ صاحب دو مار» را هزار و دویست سال عمر نوشته اند و «فریدون» عادل را زیاده از سه هزار سال گفته اند.

و از معمّرین عرب «یعرب بن قحطان» است که نام او «ربیعه» بوده و اول کسـی است که به زبان عربی تکلم نموده بوده و گفته اند دویست سال سلطنت نموده و دیگر «عمر بن عامر مزیقیا» بوده که هشتصد سال عمر

نمود و دیگر «جلهمه بن ادد بن زیـد» که پانصـد سال عمر نموده. و همچنین پسـر برادر او «یحابر بن مالک بن ادد» پانصد سال زندگانی نموده(۱) و از این جور معمّرین بسیار بوده و ذکر نموده اند.

صدوق رحمه الله در کتاب اکمال روایت کرده از «عبداللّه بن محمّد بن عبدالوهاب بن نصر شجری»، از «محمّد بن فتح رقّی» و «علی بـن حسـن بـن حثکالائکی»: در سال سیصد و نـه از هجرت گذشـته، در مکّه معظّمـه مردی را از اهـل مغرب دیـدیم با جماعتی از اصحاب حـدیث، که در موسم حـج آنجا بودند. ما به نزد او رفتیم. او را دیدیم که موهای سر و روی او سیاه بود گویا خیکی بود کهنه. گرد او بودند از اولاد و اولاد اولاد او و مشایخ بلد او جماعتی می گفتند که ما از اهل بلاد بعیده مغرب هستیم که در نزدیک «باهره علیا» می باشـد و آن مشایـخ شـهادت دادنـد که آباء ما از اجداد خود حکایت کرده اند که ایشان این شـیخ را که معروف به «معمّر ابی الـدنیا» می باشـد، دیـده انـد و نـام او «علی بن عثمان بن خطّاب بن مُرّه بن مؤیـد» است و خودش گویـد: من از هَمْـدان هسـتم و اصل من از حدود یمن است. آنگاه به او گفتیم: تو علی بن ابی طالب علیهما السلام را دیـده ای؟ چشـمهای خـود را گشـود و ابروهـایش چشـمهایش را پوشـیده بـود؛ پس گفـت: بـه ایـن چشـمها او را دیـدم و از خدمتکاران او بودم و در غزوه صـفین با او بودم و این جراحت که بر سر من وارد شده از صدمه اسب او است و اثر جراحت را در ابروی راست خود بما نمود. پس با او سخن گفته، از سبب طول عمر او پرسیدم. او را عاقل و دانا و باشعور دیدیم. سخنان ما را بر وجه صواب جواب می داد. پس نقل کرد که پـدرم کتابهای گذشـتگان را خوانـده و در آنها ذکر آب حیوه و آن که آن آب در ظلمات است و هر کس از آن بیاشامـد عمرش را طولانی شود، دیـده بود. لهـذا از برای طلب آن آب تدبیر اسباب مسافرت ظلمات نموده و مرا هم با خود برداشت و دو رأس شتر نُه ساله که با قوت می باشد، با چند شتر شـیردار و چند مشک آب هم برداشت و من در آن وقت در سن سیزده سالگی بودم. پس رفتیم تا آنکه وارد ظلمات شده، پس شـش شبانه روز در ظلمات راه رفتیم روز را که روشنائی قلیل داشت راه می رفتیم و شب را که

۱- ۲۰۲. بحـار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۸ – ۲۹۸. و در کمال الـدین، ج ۲، صفحات ۵۵۹ و ۵۶۱ و ۵۷۰، بعضی از معمّرین ذکر شده است.

تاریک بود می خوابیدیم. پس در میان کوهها و بیابانها منزل کردیم، که پدرم در کتابها آب حیوان را در آنجا خوانده بود و چند روز در آنجا ماندیم تا آنکه آب را که برداشته بودیم، تمام شد و اگر شیر شترها نبود از تشنگی تلف می شدیم. در آن اوقات پدرم به طلب آب حیوان می رفت و ما را به آتش برافروختن امر می نمود، که در وقت مراجعت به علامت آتش برگردد به قدر پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در طلب نهر بود و راه نیافت. چون مأیوس شد، از خوف تلف، عزم عود نمود؛ زیرا آب و توشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند از خوف تلف به پدرم اصرار در مراجعت نمودند. اتفاقاً وقتی من از منزل از برای قضای حاجت بیرون رفتم و به قدر یک تیر پرتاب از منزل دور شدم، ناگاه به جوی آبی برخوردم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود. نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود. با ملایمت و همواری جاری بود. به نزد آن نهر رفتم و با کف دست دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشته، آشامیدم. چون آن را سرد و شیرین و لذیذ دیدم، به سرعت به سوی منزل برگشتم و همراهان را از آن واقعه خبر دادم و گفتم من آب حیوان را یافتم. ایشان مشکهائی را که با خود داشتیم برداشتند که آنها را پر آب نمایند و من از زیادتی سرور ملتفت آن نشدم که پدرم در طلب نهر است، پس چون رفتیم آن نهر را نیافتیم، هر قدر فحص کردیم و خدمتکاران مرا تکذیب می کردند و به منزل برگشتیم. پس پدرم آمد. واقعه را به او نقل کردیم. گفت: این همه زحمت و مشقت من از برای یافتن این آب بود. خدا آن را نصیب من نکرد و تو را روزی فرمود. بدان که عمر تو دراز شود به حدی که از زندگی به تنگ آیی پس به سوی وطن برگشتیم.

پدرم چند سال بعد وفات کرد و چون من به سی سال رسیدم، خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله و خلیفه اول و دوم را شنیدم. در اواخر ایام خلافت عثمان به عزم حج درآمدم و در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله دلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل گردید. پس در مدینه ماندم و خدمت آن حضرت را اختیار کردم و با او در غزوات او بودم و این جراحت در غزوه صفین از اسب آن حضرت به سر من رسید و در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه وفات کرد. پس اولاد و اهل حرم اصرار در توقف من نمودند و من نماندم و به وطن خود برگشتم و بودم تا ایام خلافت بنی مروان، باز به عزم حج درآمدم و با اهل بلد خود برگشتم و دیگر سفری

نکرده بودم، مگر آنکه به سلاطین بلاغ مغرب خبر طول عمر من رسید و مرا از برای دیدن احضار می نمودند و از سبب عمر و امور گذشته می پرسیدند. آرزوی آن داشتم که بار دیگر هم حج کنم تا اینکه این اولاد و انصار مرا با خود آوردند. راوی گوید: آن شیخ ذکر کرد [که] دندانهای او دو مرتبه یا سه مرتبه افتاده و باز روئیده است پس از او خواستیم آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام دیده یا شنیده به ما نقل کند. گفت: در وقتی که در خدمت آن حضرت بودم، در طلب علم حریص نبودم و صحابه هم در خدمت او بسیار بودند و از زیادتی محبت به او به غیر از خدمت، به چیز دیگر مشغول نمی گردیدم. احادیثی که از آن حضرت یاد دارم، بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز از من شنیده بودند و همه منقرض و فانی شده اند و این اولاد و اهل بلد نوشته اند. آنگاه نسخه ای درآوردند و شیخ آن را گرفت و از روی خط آن می خواند. خبر داد به ما «ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید هَمْدانی» معروف به «ابی الدنیا معمّر مغربی رضی الله عنه» که خبر داد به ما علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته». و خبر داد به ما «ابوالدنیا معمّر» که علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که اعانت دلشکسته نماید، خدای تعالی ده حسنه از برای او می نویسد و ده سیئه او را محو می کند و ده درجه مرتبه او را بلند می کند».

بعد از آن علی علیه السلام فرمود: که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که اصلاح آن و رضای خدا در آن باشد، گویا هزار سال عبادت خدا را کرده و یک طرفه العین مر او را معصیت ننموده». و خبر داد به ما «ابوالدنیای معمّر مغربی» که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود: «گرسنگی شدیدی در رسول خدا صلی الله علیه وآله دیدم در وقتی که در منزل فاطمه علیها السلام بود. پس به من فرمود: یا علی! آن خوان را به نزد من آور. من به نزدیک خوان رفته، دیدم نان و گوشت بریان شده در آن هست».

خبر داد به ما ابوالدنیای معمّر از علی علیه السلام شنیدم فرمود: «در دعوای خیبر بیست و پنج جراحت بر بدن من وارد آمد چون به نزد پیامبر صلی الله علیه وآله رفتم و آن حالت را دید گریست پس از اشک چشم خود بر جراحات من مالید در همان ساعت بهبودی حاصل گردید».

خبر داد به ما «ابوالدنیا» که علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس سوره توحید را یک بار بخواند به منزله آن است که ثلث قرآن را خوانده و هر که دو بار بخواند، چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند، مانند آن است که تمام قرآن را خوانده».

خبر داد به ما «ابوالدنیا» که شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «من در آن وقت که گوسفند می چرانیدم در سر راه گرگی را دیدم. به او گفتم: در اینجا چه می کنی؟ گرگ گفت: تو چه می کنی؟ گفتم: من در اینجا گوسفند می چرانم. گفت: این راه است، بگذار! من گوسفندها را راندم. چون گرگ به وسط گله رسید گوسفندی را بگرفت و بکشت. من برگشتم و پشت سر، گرگ گرفتم و سر او را بریدم و در دست خود گرفتم و گوسفندان را می راندم. چون قدری راه رفتم، جبرئیل و میکائیل و عزرائیل را دیدم. گفتند: این محمّد است، خدا برکات خود را بر او نازل گرداند. پس مرا برداشتند و خوابانیدند و با کاردی که با خود داشتند، شکم مرا پاره کردند و قلب مرا از جای خود درآوردند و میان شکم مرا با آب سردی که در شیشه با خود داشتند، از خون شستند و پاکیزه [نمودند]. پس قلب مرا به جای خود برگردانیدند و در جای خود گذاشتند و دستهای خود را بر شکم من مالیدند و جراحت آن به اذن خدا ملتئم گردید و درد آن جراحت را احساس ننمودم. پس به نزد دایه خود حلیمه رفته. از من پرسید:

قسمت دوم

گوسفند را چه کردی؟ من واقعه را نقل کردم. گفت: خداوند به زودی تو را در بهشت، مرتبه بلندی عطا فرماید.

و نیز روایت کرده از «ابوسعید عبداللّه بن محمّد بن عبدالوهاب» که «ابوبکر محمّد بن فتح رقّی» و «ابوالحسن علی بن حسین الأشکی» ذکر نمودند که: چون خبر «ابوالدنیا» به والی مکه رسید، به او معترض گشته گفت: باید تو را به بغداد نزد مقتدر ببرم و اگر نبرم، خوف مؤاخذه دارم. حجّاج از والی خواستند او را معاف دارد، زیرا که ضعف پیری دارد. والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بغداد بردن ابوالدنیا گذشت.

ابوالسعید گوید: اگر در آن سال در موسم حج بودم، ابوالدنیا را می دیدم. زیرا خبر او در بلاد شایع گردید و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در موسم حج بودند، در آن سال از او شنیدند.

و نیز روایت کرده از «ابومحمّد حسن بن محمّد بن یحیی بن الحسن...» سیصد و سیزده هجری به عزم حج رفتم و در آن سال «نصر قشوری»، مصاحب «مقتدر باللّه» با «عبدالرحمن بن حمران ابوالهیجاء» حج کردند. پس در ماه ذی قعده داخل مدینه رسول خدا گردیدم و به قافله مصر برخوردم. «ابوبکر محمّد بن علی ماذرائی» را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم. مذکور شد که این مرد، رسول خدا را دیده. چون مردم این شنیدند، از برای مصافحه بر سر او ریختند. نزدیک شد که از کثرت ازدحام هلاک شود. چون عمّ من «ابوالقاسم طاهر بن یحیی» این بدید، غلامان خود را امر کرد که مردم را از او دور کرده، او را بردارند و به خانه ابوسهل طفّی که عمم در آنجا منزل کرده بود، برند و پس از بردن مردم را اذن دخول دادند و با آن مردم پنج نفر بود از اولاد اولاد و از آنها مرد پیری بود در میان سن هشتاد و نود و دیگری در سن هفتاد، و دو نفر دیگر در سن پنجاه و شصت و سن هیفده. نام آنها را آن مرد از اولادِ اولاد خود گفت و خود آن مرد در سن سی و چهل می نمود و ریش و سرش سیاه و بدنش لاغر، قدش میانه، موی عارضش به کوتاهی نزدیکتر.

«ابومحمّد علوی» گفت: این مرد به ما خبر داد، نامش «علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید» است. همه اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته ایم. موی لب زیرینش در وقت گرسنگی سفید می گردد و چون سیر شد، سیاه می گردد.

«ابومحمّد علوی» گفت: اگر این اخبار را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل نمی کردند، من آنها را به کسی خبر نمی دادم از خوف تکذیب مردم، و این امور را در مدینه شنیدم و در خانه مشهور به «مکبّریه» که خانه «علی بن عیسی جراح» است و در خانه «قشوری» و خانه «ماذرائی» و خانه «ابوالهیجا» هم شنیدم و نیز از او شنیدم در منی، و بعد از مراجعت از حج در مکه، در خانه «ماذرائی» که در نزدیکی باب صفا است و نیز شنیدم «قشوری» اراده کرده که او را در بغداد با اولادش نزد «مقتدر باللّه» برد. فقهای مکه گفتند: ما در اخبار دیده ایم، چون معمّر مغربی داخل «مدینه السلام»، یعنی بغداد شود، فتنه واقع گردد و بغداد خراب و سلطنت زایل شود. قشوری چون این بشنید، از اراده خود برگردید و چون احوال آن مرد را از اهل مغرب و مصر پرسیدیم، گفتند: ما همیشه از پدران و مشایخ خود می شنیدیم نام او و نام بلده او را، که طنجه باشد و از او پاره ای از احادیث به ما نقل کرد و ما آنها را در این کتاب ذکر کردیم.

ص:۱۲۰

«ابومحمّد علوى» گويد: اين شيخ، يعنى «على بن عثمان» بيرون آمدن خود را از بلدش - حضرموت - به ما خبر داد كه پدر و عم من به اراده حج و زيارت بر پيغمبر صلى الله عليه وآله درآمدند و مرا هم با خود برداشتند. چون از «حضرموت» بيرون شديم و چند منزل راه پيموديم، راه را گم كرديم و سه شبانه روز از راه دور افتاديم. ناگاه در ميان كوههاى ريك كه آنها را رمل عالج گويند و متصل به صحراى ارم است، واقع شديم و متحيرانه در آن بيابان مى گرديديم. اتفاقاً اثر پاى درازى به نظر در آورديم. آن اثر را گرفته، مى رفتيم تا آنكه به بيابانى رسيده. دو نفر را در آن جا ديديم كه بر سر چاه يا چشمه نشسته بودند. چون ما را ديدند، يكى از ايشان برخواست ظرفى از آن چشمه يا چاه آب كرده به استقبال ما شتافت. آن آب را به پدرم داد. پدرم نخورد و گفت: امشب را بر سر اين آب منزل كرده، وقت افطار با آن افطار خواهيم كرد. پس نزد عمم برد، او هم چنين جواب داد و نخورد. پس آب را به من داد و گفت: بگير و بخور! آن آب را گرفته آشاميدم. آن مرد گفت: تو را گوارا باد به زودى به شرف خدمت «على بن ابى طالب عليه السلام» فايز شوى. اين واقعه را به او خبر ده و بگو خضر و الياس بر تو سلام رسانيدند و بدان كه عمر تو طولانى خواهد شد تا آنكه مهدى و عيسى بن مريم را ملاقات نمائى. چون ايشان را ديدى سلام ما را برسان. بعد از آن پرسيد: اين دو نفر را به تو چه نسبت باشد؟ گفتم: آن يك پدر و ديگرى عم من است. گفتند: عمت مى ميرد و به مكه نمى رسد. تو و پدرت به مكه مى رسيد و بعد از آن پدرت بميرد و عمر تو طولانى شود. رسول خدا را نخواهيد ديد، زيرا اجلش نزديك شده. اين بگفت و از نظر ما غايب گرديدند. هر قدر نظر كرديم كسى را نديديم. ندانستيم به زمين فرو رفتند يا آنكه به آسمان عروج كردند. اثرى از ايشان نماند و آب را هم ديگر نديديم. تعجب كرديم. پس روانه شديم تا آنكه به نجران رسيديم. عمم در آنجا مريض شده، وفات كرد. با پدرم به حج رفتيم. حج را به جا آورده، به مدينه رفتيم. پدرم در آنجا وفات كرد و در خصوص من به على بن ابى طالب عليه السلام وصيت نمود. آن حضرت مرا در نزد خود نگه داشت، در ايام خلافت ابوبكر و عمر و عثمان و خود آن بزرگوار. بودم، تا آنكه ابن ملجم آن حضرت را شهيد نمود.

چون "عثمان بن عفان" را صحابه محاصره كردند. مرا خواست و مكتوبى با شترى تندرو به من داد و گفت: اين شتر را سوار شو و اين مكتوب را به زودى به على بن ابى طالب

برسان، و آن حضرت در آن وقت در جایی که آن را "ینبُع" گویند، در سرِ اموال و اراضی خود بود. پس مکتوب را گرفته، شتر را سوار شدم. چون به جایی که آن را "جدار أبی عبایه" گویند رسیدم، آواز قرائت شنیدم. پس دیدم آن حضرت از "ینبُع" تشریف می آورد و این آیه را می خواند: «أَفَحسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وأَنَّکُمْ اِلَینا لا تُرْجَعُونَ»(۱) چون مرا دید، فرمود: یا اباالدنیا! چه خبر داری؟ واقعه را عرض کردم. پس مکتوب را گرفته خواند. این بیت درآن بود:

فإن کنت مأکولاً فکن أنت آکلی والّا فادرکنی ولمّا أمزّق

یعنی: اگر من خوردنی هستم، تو خورنده من باش و اگر نیستم، پس مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره شوم.

پس به تعجیل به مدینه آمدیم. چون وارد شدیم، عثمان کشته شده بود. پس به باغ "بنی نجّار" وارد شد. چون مردم مطّلع شدند به نزد او شتافتند، و پیش از ورود آن حضرت پاره ای، بنای بیعت با طلحه بن عبداللّه داشتند. پس بر سر آن حضرت ریختند، مانند گله ای که گرگ بر آن حمله کند. اول طلحه بیعت کرد، پس زبیر، پس سایر مهاجر و انصار، و من در خدمت آن حضرت بودم و در غزوه جمل و صفین با او بودم. در میان دو صف، در طرف آن حضرت ایستاده بودم. تازیانه از دست او بیفتاد. خواستم آن را برداشته به آن حضرت دهم، اسب آن حضرت سر بالا کرد، آهنی که در دهنه اسب بود بر سر من خورد و این اثر بر سر من حادث شد. چون آن حضرت آن بدید. قدری از آب دهن خود بر آن مالید و قدری خاک بر آن گذاشت. دیگر به خدا قسم دردی در آن ندیدم و از جراحت آن زیاده بر اثری که دیده باقی نماند و در خدمت او بودم تا آنکه شهید گردید. پس در خدمت امام حسن علیه السلام در ساباط مداین بودم که او را ضربت زدند تا آنکه به مدینه تشریف بردند. در خدمت او و امام حسین علیه السلام بودم تا آنکه جُعده بنت اشعث بن قیس کِندی به مکرِ پنهانِ معاویه او را مسموم نموده وفات کرد.

بعد از او با امام حسین علیه السلام بیرون آمدم تا آنکه آن حضرت به کربلا رسید و شهید گردید. بعد از او، از خوف بنی امیه فرار کرده به مغرب زمین رفتم و انتظار مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام را می کشیدم.

ص:۱۲۲

۱- ۲۰۳. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵؛ «آیا پنداشتید شما را بیهوده آفریده ام و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟».

"ابومحمّد علوی" گوید: از این شیخ، امر غریبی در خانه عمم [= عمویم] "طاهر بن یحیی" دیده شده و آن این بود: موهای لب زیرینش سیاه بود. پس از آن سرخ گردید، بعد از آن سفید شد. چون این دیدیم، از روی تعجب بر او نگریستیم. شیخ ملتفت گردید. گفت: از چه تعجب می کنید؟ من چون گرسنه شوم این موها سفید گردد، چون سیر شوم باز به سیاهی خود بر گردد.

عمم [= عمویم چون این بشنید، طعام از خانه خود خواست. سه خوانچه [= سفره کوچک طعام بیرون آوردند. یکی را نزد شیخ گذاشتند. من از کسانی بودم که با او در آن خوان شرکت نمودم و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاردند و حضار را بر آن خواندند. عمم در جانب راست شیخ نشسته، می خورد و از طعام، نزد شیخ می گذاشت و او مانند جوانان تناول می نمود و می خورد و من بر موهای زیر لب او نظر می کردم. به تدریج سیاه می گردید تا آن وقت که به سیاهی اول برگردید. دیدم از غذا خوردن دست کشید. پس گفت: خبر داد به من علی بن ابی طالب علیه السلام که هر که اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته»(۱).

و "سید نعمه اللّٰه جزایری" در کتاب "انوار نعمانیه" بعد از ذکر روایت اول از صدوق، روایت می کند از اوثق مشایخ خود، "سید هاشم احسائی" که او روایت کرد در شیراز، در مدرسه "امیر محمّد" از شیخِ عادلِ ثقه ورعِ خود، "شیخ محمّد حرقوشی" - اعلی اللّٰه مقامهم - که: «روزی داخل مسجدی از مساجد شام شدم، که مسجدی بود کهنه و مهجور، و در آن مسجد مردی را دیدم با هیئت نیکو پس من مشغول مطالعه کتب حدیث شدم. آن مرد به نزد من آمد و از حالات من پرسید و گفت: حدیث را از که اخذ می نمایی؟ جواب او را گفتم و از حالات او و مشایخ او پرسیدم، چون او را اهل علم و حدیث دیدم. آن مرد گفت: منم "معمّر ابی الدنیا"، و علم را از علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین علیه السلام اخذ کرده ام و فنون علوم را از ارباب آنها دریافت نموده ام و کتابها را از مصنفین آنها شنیده ام. پس من از او در خصوص کتب احادیث و اصول کتب عربیه و غیر آن استجازه کردم و مرا اجازه داد و پاره ای از احادیث را در آن مسجد نزد او خواندم.

۱- ۲۰۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۳۸ - ۵۴۷.

بعـد از آن، سـید جزایری می گویـد که: از این جهت بود، که شـیخ مـا یعنی "سـید هـاشم احسـائی" می فرمود به من که: [ای فرزند! سندِ من به "محمّد بن ثلاث" یعنی "شیخ محمّد بن یعقوب کلینی ثقه الاسلام" و "شیخ محمّد بن بابویه صدوق قمی" و "شـیخ محمّد حسن طوسـی شیخ الطائفه" و غیر ایشان از ارباب کتب، قصیر است. زیرا که روایت می کنم از "حرقوشی"، از "معمّر ابی الـدنیا"، از علی بن ابی طالب علیه السـلام و همچنین از باقر و صادق و سایر ائمه طاهرین علیهم السـلام ؛ و همچنین است روایت من از کتب اخبار، مثل "کافی" و "من لا یحضـر" و "تهذیب" و "استبصار" و غیر آن؛ و تو را هم اجازه دادم که روایـت می کنی از من به این اجـازه و مـا هم روایت می کنیم کتب اربعه را از مصـنفین آنهـا به این طریـق»(۱) تمام شد کلام جزائری.

مؤلف گویـد: از این روایت ظـاهر می شود که "معمّر ابی الـدنیا" درک خـدمت همه ائمه علیهم السـلام را کرده و اهل علم و حدیث بوده؛ چنانکه از روایت سابق بر این، ظاهر می شود که غیر از امیرالمؤمنین و حسـنین علیهم السلام ، دیگری را از امامان ندیده و سبب طول عمر او آبی بوده که از دست خضر یا الیاس علیهما السلام نوشیده [است .

از روایت اول ظاهر است که خود بر سر آب رفته و غیر از امیرالمؤمنین علیه السـلام ، زمان دیگری از ائمه علیهم السـلام را در نیافته و از اهل علم و حدیث هم نبوده. ممکن است جمع میان روایات، به اینکه آب حیات را دو بار نوشـیده، یا آن که یکی از آن دو، آب حیات نبوده و اینکه در زمان امیرالمؤمنین علیه السـلام چون اوایل عمر او بوده، قـدر علم را ندانسـته و در طلب آن حریص نبوده [و] بعد از آن در مقام طلب برآمده، و آنکه ذکر سایر ائمه علیهم السلام را در دو روایت سابق نکرده از باب تقیه و کتمـان مـذهب خود بوده، که عـامه او را از مـذهب خود خـارج ندانـنـد، و شایـد او را هم حـالت سـیاحت باشـد که به لباس سیاحان بر وجه تستّر از برای طلب علم و معاشرتِ علما و بزرگان، سِیر نماید واللّٰه العالم.

و از جمله معمّرین، "عبید بن شـریه جرهمی" باشد که صدوق و غیر او، از "ابوسعید عبداللّٰه بن محمّد بن عبدالوهاب سجزی" نقل کرده در کتاب برادرم "ابوالحسن" - که به خط

ص:۱۲۴

۱- ۲۰۵. انوار نعمانیه، ج ۲، ص ۷، نور فی بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام.

خود نوشته بود - دیدم نقل کرده از بعض اهل علم که، "عبید بن شریه جرهمی" معروف، سیصد و پنجاه سال عمر کرده و رسول خدا صلی الله علیه وآله را دریافت نموده و تا ایام سلطنت معاویه هم بوده و نزد او آمده؛ معاویه به او گفت: یا عبید! از چیزهائی که دیده یا آنکه شنیده ای، خبر ده مرا که چه کسانی را دیده ای و روزگار را چگونه دیده ای؟

عبید گفت: امّا روزگار را، پس شب را به شب دیگر و روز را به روز دیگر شبیه دیده ام. آن که متولد شدنی است متولد می شود، و آن که مردنی است می میرد؛ و اهل زمانی را ندیدم مگر آن که زمان خود را مذمّت می کند، و دیدم کسی را که هزار بیشتر از من عمر کرده بود و او خبر داد از کسی که دو هزار سال بیشتر عمر کرد، و امّا از جمله آنچه شنیده ام این است که، خبر داد به من پادشاهی از پادشاهان "حمیر"، که بعضی از سلاطین تبابعه که نامش "ذو سرح" بوده و در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده و حسن سُلوک و سیرت را با رعیت داشته و سَخی و مُطاع بوده و هفتصد سال سلطنت نموده و با خواص خود بسیار به تفرّج و شکار بیرون می رفته، روزی به تفرّج بیرون رفته و مار سیاهی را دیده که با ماری سفید جنگ می کند و بر او غالب گشته و بنای کشتن آن را دارد. سلطان بر مار سفید رقّت کرده و غلامان را امر به کشتن آن مار سیاهِ ظالم فرمود، و او را کشتند و مار سفید را چون بی حال دید با خود برداشتند، تا آنکه به چشمه ای که بر آن اشجاری بود رسیده، قدری آب بر آن مار پاشیده و قدری به آن خورانیدند تا آن که به خود آمد. پس آن را در میان اشجار رها نمودند، برفت و سلطان هم با همراهان از شکارگاه مراجعت نمود و در حرمسرا و خلوت خود نشسته بود. ناگاه جوانی را خوش رو و خوش لباس و نیکو در حضور خود دید. از او بترسید و بر او عتاب کرد که چرا بدون اذن در این مکان

قسمت سوم

درآمدی؟! [جوان] تعظیم شاهانه بجا آورد و عرض کرد: اَیها المَلِك! از من مترس. من از نوع انسان نیستم، بلکه از اولاد جِنّم و از برای تلافی احسان تو به این مکان آمده ام.

شاه گفت: کدام احسان؟ گفت: آن که مرا امروز زنده گردانیدی و از دست آن مار سیاه خلاص نمودی. آن غلامِ ما بود و چند نفر از اهل بیت ما را تنها یافته کشته بود و امروز مرا می خواست بکشد و تو مرا دریافتی و احیا کردی و دشمن مرا کشتی. آمده ام که اجر تو را بدهم. بعد از آن گفت که: ما جن هستیم، نه جن. شاه گفت: چه فرق است میان جن و جن.

راوی گوید: حکایت از این جا منقطع گردید، زیرا که برادرم باقی آن را ننوشته بود(۱).

مؤلف گوید که: این خبر با وجود انقطاع آن، چون مشتمل بر ذکر سه نفر از معمّرین دیگر بود، نوشتیم آن را.

و از جمله معمّرین، "ربیع بن ضبع فزاری" است که جمعی مانند صدوق و غیر آن نقل کرده اند از "احمد بن محمّد وراق از محمّد بن حسن بن درید ازدی عمانی" که: «در یک روز که مردم به نزد "عبدالملک مروان" رفتند، در میان ایشان بود "ربیع بن ضبع فزاری"، که از جمله معمّرین بود و با او بود پسرِ پسر او "وهب بن عبداللّٰه بن ربیع"، که مرد پیری بود فانی. ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و آنها را با دستمال بسته. دربان او را اذن دخول داد. چون بر عبدالملک داخل شد با عصایی که از ضعف پیری بر آن تکیه کرده بود و ریشش بر زانویش افتاده بود، عبدالملک بر او رقّت نمود، اذن جلوسش داد. گفت: چگونه بنشینم با آنکه جدم در باب ایستاده!

عبدالملک گفت: تو از اولاد "ربیع بن ضبع" هستی؟ گفت: آری من "وهب بن عبداللّٰه بن ربیع" هستم. عبدالملک دربان را به احضار ربیع امر نمود. دربان، ربیع را نشناخت. او را آواز داد. ربیع نزد او آمده، او را بر عبدالملک داخل نمود. عبدالملک گفت: به حق پدران قسم که این پدر از پسران جوان تر است. پس گفت: یا ربیع! مرا خبر ده از آنچه دیده ای؟

ربیع بعضی شعرهای خود را خواند. عبدالملک گفت: این شعرها را در طفولیت خود، از تو به من نقل کردند. تو را بختِ نیکو و حظّ عظیم باد از عمر خود، بگو!

ربیع گفت: دویست سال در ایام فترت، ما بین عیسی و محمد صلی الله علیه وآله و یکصد و بیست سال در ایام جاهلیت، و شصت سال در ایام اسلام عمر کرده ام.

عبدالملک گفت: از جوانان قریش، آنان را که نامشان یکی است، خبر ده؟

ربیع گفت: هر یک را که خواهی بپرس.

عبدالملک گفت: از "عبداللّٰه بن عباس" بگو. ربیع گفت: او بود صاحب علم و حلم و عطا. ظرفی که با آن اطعام می نمود، بزرگ و کلفت بود.

۱- ۲۰۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۴۷ - ۵۴۹.

گفت: از "عبداللَّه بن عمر" بگو. گفت: صاحب علم و حلم و احسان بود. غیظ را فرو می برد و از ظلم می گریخت.

گفت: از "عبداللَّه بن جعفر" بگو. گفت: او ریحانه ای بود خوشبو. از ضرر بر مسلمانان کناره می کرد.

گفت: از "عبداللَّه بن زبیر" بگو. گفت: او مانند کوهی بود سخت، که سنگهای سخت از او فرو ریزد.

عبدالملک گفت: للَّه درک! چگونه بر احوال ایشان اطلاع یافتی؟ گفت: با ایشان همسایگی کردم تا آنکه بر حالاتشان اطلاع یافتم و ایشان را امتحان نمودم»(۱).

و از جمله معمرین "شقّ کاهن" است، که صدوق و غیر آن نقل کرده اند از "احمد بن یحیی"، از "احمد بن محمّد ورّاق"، از "محمّد بن حسن بن دریدازدی عمانی"، از "احمد بن عیسی"، "حاتم"، از "ابی قبیصه"، از "ابن کلبی"، از پدرش که گفت: از مشایخ قبیله "بجیله" شنیدم که "شق کاهن" سیصد سال زندگانی کرد. چون وقت احتضار او در رسید، قوم او بر سر او جمع آمدند و از او وصیتی خواستند که بعد از او دستور العمل خود نمایند.

او گفت که: به یکدیگر بچسبید و از یکدیگر جدا نشوید و مقابل یکدیگر واقع نشوید و پشت به یکدیگر نکنید. ارحام را صله نمائید، و ذمه ها را حفظ کنید، و حکیم را بزرگ خود قرار دهید، و کریم را اجلال کنید، و پیران را توقیر نمائید، و لئیم را ذلیل دارید، و در جایی که باید سخن خوب گفت از سخن لغو بپرهیزید، و احسان خود را به منّت گذاشتن آلوده ننمائید، و از بدیها به قدر امکان عفو نمائید، و چون از منازعه عاجز شدید صلح کنید، و در عوضِ بدی ها نیکی کنید. سخن مشایخ و پیران را بشنوید، و قبول کنید قول کسانی را که در اواخر جنگ، شما را به صلح می خوانند؛ زیرا که ندامت و پشیمانی آخر کار، مانند جراحتی باشد که بهبودی او به طول انجامد، و بپرهیزید از آنکه در نسب های مردم طعنه زنید. عیوب یکدیگر را جستجو نکنید و دختران خود را به غیر کفو ندهید؛ زیرا که آن عیبی بزرگ و طریقه ای است نازیبا. طریقه ملائمت و نرمی را پیش گیرید و از سختی و درشتی

۱- ۲۰۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۴۹ و ۵۵۰.

بپرهیزید؛ زیرا که درشتی ندامت آورد. صبر، بهترین مواخذه ها است و قناعت، بهترین مالها. مردم تابعان طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند. روح ذلت، آن باشد که ترک یاری یکدیگر کنید و همیشه با چشم های خوابیده نظر نمائید، مادام که ایشان چشم به اموال شما دارند و خوف ایشان در دلهای شما افتاده.

بعد از آن گفت: چه نصایح عجیبه ای است که از زبان شیرین بیرون آمده، اگر جای آنها محکم و ظرف آنها نگهدارنده باشد(۱).

و همچنین "شداد بن عاد" را نهصد سال عمر گفته اند و "اوس بن ربیعه بن کعب بن امیه" را دویست و چهارده سال عمر نوشته اند و از برای "ابوزبیدِ" نصرانی مذهب، که نامش "بدر بن حرمله طائی" است، یکصد و پنجاه سال زندگانی گفته اند، و "نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع بن ریث بن غطفان" را یکصد و نود سال عمر گفته اند و "سوید بن حذّاق عبدی" را دویست سال نوشته اند و همچنین "ثعلبه بن کعب بن زید بن عبدالاشهل اوسی" را دویست سال و "رداءه بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی" را سیصد سال نوشته اند و همچنین "عبید بن ابرص" را سیصد سال گفته اند(۲).

و از برای "لقمان عادی کبیر" پانصد و شصت [سال گفته اند]، که مدّت عمر هفت کرکس باشد. معروف است گویند که: "لقمانِ عادی" را مخیر کردند میان هفت گاو گندم گون - که در کوه سختی باشند که باران بر آنها نرسد، به طوری که هر یک از آنها که بمیرد، دیگری را به جای آن گذارند - و میان هفت مرغِ کرکس، بر وجه مذکور.

لقمان شقِّ دوم را اختیار کرد؛ لذا بچه مرغِ کرکس را می گرفت و در کوهی که خود در دامنه آن منزل داشت، می گذاشت. هر قدر آن مرغ عمر داشت، زندگی می نمود. چون آن مرغ می مُرد، دیگری را در جای آن می گذاشت؛ تا آنکه هفت مرغ که آخر آنها را "لبد" نام کرده بود، تمام شد. عمر آن مرغِ آخرین از باقی طولانی تر گردید. پس گفت: طال الأمد علی لبد؛ یعنی: عمر لبد طولانی شد، و لقمان را اشعار بسیار و حکایات بی شمار در میان عرب اشتهار دارد.

۱- ۲۰۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۵۰ و ۵۵۱.

۲- ۲۰۹. همان، ص ۵۵۴ - ۵۵۸.

و از برای "زهیر بن جناب بن هبل"، سیصد سال و از برای "عمر بن عامر" معروف به "مزیقیا" هشتصد سال عمر گفته اند، که چهارصد آن را به رعیتی و چهارصد دیگر را به سلطنت صرف کرد، و "هبل بن عبداللّه بن کنانه" ششصد سال عمر کرد و "مستوغر بن ربیعه" سیصد سال عمر کرد و همچنین "شریه بن عبداللّه جعفی" سیصد سال عمر کرد(۱). و "عزیز بن ریان بن دومغ"، ملک مصر که یوسف علیه السلام در نزد او بود، هفت صد سال عمر کرد و "ریان" پدر او، هزار و هفتصد سال و "دومغ" پدر او، سه هزار سال عمر کرد.

از "محمّد بن قاسم مصری" حکایت شده که "ابوالجیش حمادویه بن احمد بن طولون" در شهر مصر چند خزینه یافت. لهذا طمع، باعث بر آن شد که "هرمان" را که دو بنای قدیم و محکم بود، در شهر مصر خراب نماید از برای یافتن گنج، و هر قدر خیرخواهان گفتند که هر کس در این مقام برآمده زندگانی او به سر آمده، نشنید. پس هزار فَعْلِه [= کارگر] گماشت، تا مدّت یک سال کار کردند و به نقبی رسیدند. چون آن نقب را دنبال کردند، لوح بزرگی از سنگ مرمر یافته، بیرون آوردند. در آن مکتوبی به خط یونانیان دیدند. آن را نزد عالمی نصرانی از علمای حبشه که سیصد و شصت سال عمر داشت، فرستادند که خط یونان می دانست، بخواند. چون خواند، در آن مکتوب بود که: من "ریان بن دومغ"، از برای دانستن منبع رود نیل، از بلد خود بیرون رفتم و چهار هزار نفر با خود بردم و هشتاد سال گردیدم تا آنکه به ظلمات و دریای محیط رسیدم. آنگاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را می برید و بر آن عبور می کرد و به سوی مصر می آمد و آن را نهایتی نبود. پس چون سفر طول کشید و اصحاب من تلف شدند مگر یک نفر ایشان، پس، بر زوال مُلک و سلطنت خود ترسیدم. به مصر برگردیدم و اهرام و "برابی" را به نام کردم و این دو هرم را ساختم و خزاین و دفاین خود را در آن نهادم و این چند بیت را در این خصوص گفتم.

و حاصل معنی آن اشعار این است که: خداوند، عالِم به غیب است. لکن علم من، بعض اموری را که می شود، درک کرد و بعض اموری را که اراده محکم کردن آن داشتم، محکم کردم و خداوند قوی تر و محکم کننده تر است، و اراده کردم که منبع رود نیل را بدانم؛

۱- ۲۱۰. همان، ص ۵۵۹ - ۵۶۲.

نتوانستم و از آن عاجز گشتم و مرد در مقام عجز مانند اسبی باشد که لجام داشته باشد. هشتاد سال سیاحت کردم با جمعی از ارباب عقول و لشکر بسیار، تا آنکه بلاد انس و جن را سیر کردم و بر گرداب ظلمانی و دریای بی پایان برخوردم و دانستم که کسی از ارباب هیبت و جرأت - خواه بعد از من و خواه قبل از من - از آنجا نگذشته و نخواهد گذشت. لهذا به مملکت خود برگشتم و از برای خود مجلسی در مصر برای تعیش برپا کردم. منم صاحب همه هرمها که در مصر است و منم بناکننده "برابی"، و آثاری که بر وجه حکمت از دست من جاری شده، بر آنها گذاشته ام، که با طول روزگار می ماند و کهنه و خراب نمی شود، و در آن بنا خزینه بسیار و گنج فراوان عجایب گاشته ام، و زمانه گاه مرد را امیر کند و گاه ذلیل نماید و زود باشد که بگشاید قفلهای این گنجهای مرا و ظاهر کند این عجایبات مرا، ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر شود و در اطراف کعبه بیت اللّه، امر او آشکار گردد و مرتبه او بلند شود و نام خدا و کلمه توحید به سبب او بلند گردد. و چون خروج کند، یکصد و سیزده کشته و دستگیر او شوند و نود طایفه از اموات رجعت کنند و این بناهای مرا مسخّر کند و خراب نماید و این گنج های مرا بیرون آورد و چنین می بینم که همه آن را از خود متفرق سازد؛ یعنی جمع آن را صرف جهاد کند. سخنان خود را در روی سنگ به طریق رمز نوشتم. زود باشد که آنها فانی شود و من هم فانی و معدوم خواهم گردید. بعد از آن که "ابوالجیش حمادویه بن احمد" بر آن مطلع گردید، گفت: این امری است که احدی را سوای قائم آل محمّد علیهم السلام بر آن دست نخواهد بود. پس آن سنگ را به محل خود برگرداند و اثر آن را پنهان نمود. چون یک سال بر آن واقعه گذشت، "طاهر" نامِ خادم، ابوالجیش را در میان رختخواب او بکشت(۱).

و "ذو الاصبع عدوانی" که "حرثان بن حارث" نام داشت، سیصد سال عمر کرد، و "جعفر بن قبط" هم سیصد سال و "عامر بن ظرب" هم سیصد سال زندگی کرد(۲).

و در کتاب اکمال نقل کرده از "علی بن عبداللّه اسواری"، از "مکی بن احمد" که او گفت: شنیدم از "اسحاق بن ابراهیم طرسوسی" در خانه "یحیی بن منصور"، در حالی که نود و

۱- ۲۱۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۶۲ - ۵۶۵.

۲- ۲۱۲. همان، ص ۵۶۷.

هفت سال عمر کرده، که گفت: در شهر "قنّوج" سربانک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم که از عمر تو چه گذشته؟ گفت: نهصد و بیست و پنج سال. دیدم که او مسلمان است. گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله ده نفر از اصحاب خود را که از جمله ایشان "حذیفه بن یمان" و "عمرو بن العاص" و "اسامه بن زید" و "ابوموسی اشعری" و "صهیب رومی" و "سفینه" بود، نزد من فرستاد و مرا به اسلام دعوت کرد. من قبول نمودم و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر صلی الله علیه وآله را قبول نمودم.

راوی گوید: از او پرسیده، که با این ضعف چگونه نماز می خوانی؟ گفت: به طور مقدور. زیرا که خدا فرمود: «اَلَّذینَ یذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وقُعُوداً وعَلی جُنُوبِهِمْ»(۱). گفتم: چه طعام می خوری؟ گفت: آب گوشت. پرسیدم که از تو چیزی دفع می شود. گفت: در هر هفته یک دفعه، چیز اندکی. از دندانش پرسیدم؟ گفت: تا به حال بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده. بعد از آن در طویله او حیوانی دیدم از فیل بزرگتر، که آن را "زنده فیل" می گفتند. گفتم: این را چه می کنی؟ گفت: لباس خدام را بر آن بار کرده به نزد درخت شور می برند. وسعت

ملک او طولاً و عرضاً شانزده سال راه بود. شهری که خود در آن ساکن بود، پنجاه فرسخ مسافت راه بود و بر هر در آن شهر یکصد و بیست هزار لشکر موکل بود، به طوری که اگر فتنه در وی حادث می گردید، در دفع آن فتنه حاجت به استمداد از لشکر موکّل بر درهای دیگر نبود، و خود سلطان که در وسط شهر ساکن بود، مذکور نمود که به مغرب زمین رفتم و به "رمل عالج" رسیدم و به قوم موسی برخوردم و دیدم که پشت بام های ایشان در بلندی و پستی برابرند و خرمن های طعام ایشان در خارج قریه بود. به قدر ضرورت، قوت خود برمی داشتند و باقی را می گذاشتند، و قبور ایشان در میان خانه های ایشان بود و باغات شان در دو فرسخی شهر بود و مرد پیر و زن پیر در ایشان نبود و مریض و علیل نداشتند، تا آن وقت که می مردند. هر کس متاعی می خواست، در بازار می رفت و خود وزن می نمود، بدون آنکه صاحب متاع حاضر باشد. چون وقت نماز می گردید، همه حاضر می شدند،

۱- ۲۱۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱ «همانان که خدا را [در همه احوال ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می کنند».

اقـامه نمـاز کرده متفرق می گشـتند. خصـومت و جـدال در ایشـان نبـود و بـه غیر از خـدا و ذکر مرگ طـاعت کـار دیگری نداشتند(۱).

در کتاب "ناسـخ التواریـخ" گفته که بقای "آدم" در دنیا نهصـد و سـی سال بوده و "شـیث"، نهصـد و دوازده سال و "نوح"، نهصد و پنجاه سال و "ادریس"، ششـصد و پنج سال و "هود"، چهارصد و شـصت و چهار سال و "سام بن نوح" ششصد سال. "صالح" چهارصد و سـی و سه سال. "لقمان اکبر" هزار و نهصد و بیست سال، و از سـلاطین عجم، مدّت سـلطنت "جمشید"، پانصـد سـال. "ضـحاک"، هزار سال. "فریـدون" پانصـد سال. "افراسـیاب" چهارصـد و نه سال. "نمرود اول" پانصـد سال. از سلاطین هندوستان، سلطنت "کشن" چهارصد سال. سلطنت "مهاداج" هفتصد سال. سلطنت "فیروز رای" پانصد و

قسمت چهارم

سی و هفت سال. از بزرگان عجم، "گرشاسب" هفتصد و پنج سال. "زال" ششصد و پنجاه سال. "رستم" ششصد سال.

علّامه مجلسـی در بحار نقل کرده از "سـید علی بن عبدالحمیـد" در کتاب انوار مضـیئه، از "رئیس ابوالحسن" کاتب بصـره که ادیب بوده، که او گفت: در سال سـیصد و نود و دو، چند سالی در بلاد عرب قحط افتاد. لکن در بصره و اطراف آن فراوانی و ارزانی بود. لهـذا اعراب سـایر بلاـد به سوی بصـره هجوم آوردنـد. من بـا جماعتی از برای تماشا و کسب ادب از ایشان، بیرون رفتیم. خیمه بلنـدی به نظر آوردیم. چون به سوی آن رفتیم، مرد پیری را دیـدیم که ابروی او چشـمش را پوشـیده و در گِرد او غلامان و اصـحاب آرمیـده. بر او سـلام کرده، جواب شـنیدیم. پس، اظهار آن کرده که غرض آن است که از فوایـد طول عمر [شما]، و عجایبی که دیده و شنیده ای از تو بشنویم.

جواب گفت: ای پسـران برادر، دنیـا مرا از ذکر این امور غافـل کرده. این غرض را از پـدرم دریابیـد و در آن خیمه است، و به دست اشاره به آن نمود. ما به سوی آن خیمه شتافتیم و مرد پیری در آن دیدیم که دراز کشیده و در گِرد او اصحاب و غلامان آرمیده. چون سـلام کرده، عرض مطلب نمودیم. همان جواب که پسـرش گفت، از او شـنیدیم و گفت: همانا که این غرض از پدر من برآید؛ به نزد او روید، و اشاره به خیمه بزرگتر نمود. پس به سوی آن

۱- ۲۱۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۲ و ۶۴۳.

روانه شدیم و خدم و حشم در آن زیاده دیدیم و بر بالای خیمه، تختی و بر آن تخت، فرشی و متکائی بود که مرد پیری بر آن سر گذاشته. بر او سلام کرده، عرض مقصود نمودیم. پس چشم گشوده، به غلامان اشاره کرد، او را نشانیدند. پس بر ما نگریست و گفت: ای فرزندان برادر، این سخن که می گویم فرا گیرید و به آن عمل نمایید. بدانید که پدر مرا اولاد زنده نمی ماند، تا آنکه در پیری او، من متولد گردیدم. مسرور گردید، لکن پس از آن چندان زندگی نکرده بِمُرد. عمّم [عمویم مرا کفالت و توجه نمود، مانند پدر. پس روزی مرا به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله برد و شرح واقعه عرض کرد و گفت: من بر مردن این پسر می ترسم. مرا دعایی تعلیم فرما که از برکت آن سالم ماند. آن حضرت فرمود: "ذات القلاقل" را می دانی؟ عرض کرد: آن کدام است؟ فرمود: بخوان بر او سوره "جحد" و سوره "اخلاص" و سوره "فلق" و سوره "ناس" را، و من تا حال هر صبحگاه آنها را خوانده ام و در بدن و مال خود ضرری ندیده ام و مریض و فقیر نشده ام و سنّم به اینجا رسیده که می بینید. شما هم آنها را یاد گرفته بسیار بخوانید(۱).

و از جمله معمّرین "مستوغر" بوده که نامش "عمرو بن ربیعه" است. اصحاب انساب، سیصد و بیست سال عُمر او را گفته اند. بالجمله، معمّرین در عرب و غیر ایشان در اعصار بسیار بوده، و مخالفین به اکثر آنها اعتراف نموده اند و اشعار و آثار آنها را در کتب خود ذکر نموده اند و غرایب و عجایب امور آنها را انکار نکرده اند و استبعاد ننموده اند، و چون کلام به قائم آل محمد صلی الله علیه وآله می رسد، مستبعد می شمارند و انکار می دارند.

شیخ صدوق رحمه الله بعد از ذکر جمله ای از معمّرین، می گوید که: این اخبار را که ما در خصوص معمّرین ذکر کردیم، مخالفین ما هم از طریق خود ذکر کرده اند و با وجود اینها از رسول خدا صلی الله علیه وآله هم روایت شده که: «چیزهایی که در امم سابقه واقع شده، مثل آنها طابق النعل بالنعل، در این امّت واقع شود» و پس چگونه این اخبار را قبول می کنند در طول عمر گذشتگان و وقوع غیبت در حقّ ایشان، و[لی اخباری که از ائمه ما در وجود قائم و طول عمر او و غیبت او وارد شده رد می نمایند؟!(۲).

و بالجمله، این تمام کلام در استبعاد طول عمر آن بزرگوار بود.

۱- ۲۱۵. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۰.

۲- ۲۱۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

غیبت برای امام زمان علیه السلام

و اما استبعاد غیبت آن حضرت؛ پس دانسته شد که بعد از وقوع غیبت در انبیاء و اوصیای سابقین، و وجوب وقوع آنچه در امّتهای گذشته واقع شده در این امّت، به موجب اخبار، و عدم وقوع غیبت در حقّ وصی این امّت، چاره ای از قول به وقوع غیبت در حقّ آن بزرگوار نیست. بعلاوه بعد از ثبوت وجوب وجود و عدم حضور، لابد باید غایب بوده باشد. بعلاوه آنکه با وقوع غیبت از برای مثل خضر و الیاس و دجّال و سایر اشخاصی که ذکر شد از انبیا و اوصیا و غیرهم، که بسیاری از آنها را خود مخالفین ذکر کرده اند، این استبعاد را باعث نمی ماند چگونه و حال آنکه غیبت انسان از انتظار بر دو وجه متصور است:

یکی آنکه شخصِ او دیده نشود. مانند مَلَک و جنّ. دوم آنکه او شناخته نشود اگر چه دیده شود. و وجه اول اگر چه در حق آن بزرگوار ممکن است، بلکه در بعض حالات واقع. لکن وجه دوم هم در غالب حالات آن حضرت مانعی ندارد. بلکه ظاهر جمله ای از اخبار گذشته و آینده - که شما را می بیند و می شناسد و در بازارهای شما عبور می کند و بر فرشهای شما پا می گذارد و او را نمی شناسید - این است. و وجه اول هم بُعدی دارد. چگونه و حال آنکه جمعی در مثل باغ ارم روایت کرده اند که از آن زمان که بنا شده، تا به حال مستور است از انظار.

چنانکه شیخ صدوق روایت کرده از "محمد بن هارون زنجانی" از "معاذ ابومثّنی العنبری" از "عبداللَّه بن محمد بن اسماء" از "جویریه" از "سفیان" از "منصور" از "ابی وائل"، که گفته: مردی که او را "عبداللَّه بن قلّابه" می گفتند، بیرون رفت در طلب شتری که آن را گم کرده بود، و در بیابان های عدن جستجو می نمود. ناگاه نظر او به شهری افتاد که آن شهر را حصاری بود محکم، و در اطراف آن حصار قصرهای بسیار واقع شده و منارهای بلند بنا گشته. چون نزدیک آن شهر رسید، به گمان آنکه در آن شهر کسی باشد که از شتر او خبری داشته باشد، از شتر خود پرسد. در دروازه آن شهر درنگی کرد و از خارج و داخل کسی را ندید. پس، از شتر خود پیاده گشته، آن را عقال کرده، خوابانید و شمشیر خود را از غلاف کشیده، داخل دروازه آن شهر گردید. ناگاه دو در بسیار بزرگ دید که در دنیا بزرگتر از آنها دیده نشده و نه طولانی تر از آنها، و چوب آنها از بهترین چوبهای عود بود و در آنها گل میخ ها بود از یاقوت زرد و یاقوت سرخ که نور آنها تمام عرصه را روشن کرده.

چون آن را دید تعجّب نمود و در را گشود و داخل گردید. شـهری دید که مانند آن دیده نشده و در آن قصرهایی دید که در بالای آنها ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده اند، و در بالای هر قصری غرفه ای و بر هر غرفه غرفه های بسیار بنا شده از طلا و نقره و یاقوت و مرواریـد و زبرجد، و در هر باب از ابواب آن قصور میخها زده اند، مانند میخهای مرصع به یاقوت، و جمیع آن قصرها را به مروارید و گُلّه های مشک و زعفران فرش کرده اند. پس، آن مرد را بعد از مشاهده این اوضاع و ندیدن کسی در آن شهر، فزع و وحشت عارض گردید.

نظر به آن خیابانها و کوچه های آن شـهر کرد. دید که در خیابانهای آن، اشـجار مثمره غرس شده و از زیر آن اشجار، نهرهای بسـیار جـاری می شـود. بـا خود گفت: همانـا این، آن بهشـتی است که خـدای عزّ وجـل از برای بنـدگان وصف کرده و حمد خداوند را که مرا روزی نمود و داخل آن گردیدم.

پس، از مرواریـد و گُلّه هـای مشک و زعفران که در میان قصور و عرصه متفرق بودنـد، قـدری با خود برداشت و از زبرجـد و یـاقوت که در درها و بناها نصب شـده بود، نتوانست چیزی بِکَنـد، و به سوی شتر خود بیرون آمـد و بر شتر خود سوار شـده به سوی یمن شـتافته و آن مرواریـد و گُلّه های مشک و زعفران که با خود داشت اظهار نمود، و مردم را از این واقعه اعلام نمود، و پاره ای از آن مرواریدها را در مقام بیع درآورد، و [رنگ آنها در طول زمان متغیر شده بودند.

پس، خبر او شـیوع یافت و به معاویه رسـید. او را خواست و به حاکم صـنعاء نوشـته، امر به ارسال او نمود. پس از حضور، با او خلوت نمود و قصّه را از اول تـا آخر بر او خوانـد، و پـاره ای از آنچه برداشـته بود - از مرواریـد و غیر آن - بر او نمود. معاویه گفت: قسم به خدا، همچو شهری که تو می گویی خدای عزّ وجل به سُلیمان بن داود، هم عطا نفرمود.

پس معاویه به سوی "کعب الاحبار" فرسـتاده، او را طلبید و به او گفت: یا ابا، آیا به تو رسیده است که در دنیا شهری از طلا و نقره بنا شـده باشـد و سـتون های آن از زبرجـد و یاقوت، و سـنگریزه های قصور و غرف آن مرواریـد باشـد، و نهرهای آن در کوچه ها و زیر اشجار جاری باشد؟

کعب الاحبار گفت: اما صاحب این شهر که تو گویی، پس آن "شدّاد بن عاد" باشد که آن را

بنـا کرده و امـا آن شـهر، پس آن "ارم ذات العمـاد" است که خـدای عزّ وجـل آن را در کتـاب خود از برای رسولش وصـف کرده، و فرموده که مانند آن در بلاد خلق نشده.

معاویه گفت: پس حدیث آن را از برای ما نقل کن.

"کعب الاحبار" گفت: بدان که عادِ اولی را - و آن عاد قوم هود نیست - دو پسـر بود. یکی "شدید" و دیگری "شداد". پس عـاد بمُرد و آن دو پسـر بـاقی ماندنـد و مالـک شـرق و غربِ روی زمین شدنـد. و مردم اطـاعت ایشـان نمودنـد. پس از زمانی "شدیـد" هم شـربت ناگوار مرگ را چشـید و سـلطنت روی زمین در حق شـداد به تنهائی برقرار شد و او را معارض و منازعی نبود، و "شـداد"، بسـیار حریص در مطالعه کتب بود و چون ذکر بهشت را در آنها می دید، کبر و غرور او را رغبت بر آن می نمود که در دنیا ماننـد آن بنا کنـد. تا آنکه عزم او بر آن جزم شـد و معماران و بنّاهای ماهر را جمع نمود و از میان ایشان صـد نفر اختیار [کرد] و در زیردست هر یک، هزار نفر مقرّر فرمود و گفت: برویـد و از روی زمین اختیار کنید بهترین مواضع را، از جهت آب و هوا و وسعت و فضا، و بنا کنید در آنجا از برای من شهری که از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید باشد، و زیر آن شـهر قرار دهید سـتونها از زبرجد، و در شـهر قصرها بسازید و بالای قصرها، غرفه ها بنا نمائید و بالای غرفه ها، غرفه ها بسازیـد، و غرس کنیـد در زیر قصـرها و در اطراف کوچه ها و خیابانها، اشـجار ثمردار؛ و جاری نمائید در زیر اشـجار، عیون و انهار را. زیرا که من در کتابها ذکر بهشت را دیده و می خواهم در دنیا مانند آن را بنا نمایم.

عمّال گفتند: مثل این بنا را که فرمایید، چگونه می توانیم و حال آن که اینقدر طلا و نقره و جواهرات موجود نیست و به دست نیاید؟

شـداد گفت: [مگر] نه آن [است که ملـک دنیـا به دست مـا است؟ گفتنـد: آری! گفت: برویـد و بر جمیع معـادن طلا و نقره و جواهرات گماشـتگان بگماریـد تا آن که هر قـدر حاجت باشـد به دست آورند، و هر قدر از طلا و نقره و جواهرات در خزاین پادشاهـان و دست مردمان یابیـد، اخـذ نمائیـد. چون این شـنیدند، در اطراف عالم نوشـتند به پادشاهان اقالیم و اطراف شـرق و غرب عـالم، از برای جمع آوری طلا و نقره و جواهرات، تا مـدّت بیست سال. پس بنا نمودنـد این شـهر را از برای او در مـدّت سیصد سال، و عمر "شداد" نهصد سال بود.

پس او را بشارت دادند به تمام شدن آن شهر. امر نمود که بروید و حصاری در اطراف آن شهر بنا کنید و در اطراف آن حصار، هزار قصر بسازید و در اطراف هر قصری هزار عَلَم قرار دهید، که در هر قصری از آن قصور، وزیری از وزرای او ساکن شوند، پس برفتند و حسب الامر او معمول داشتند. پس خبر اتمام شهر به "شداد" رسید. امر کرد مردم را که تهیه اسباب مسافرت به سوی "ارم" نمایند.

پس تا مدت بیست سال تجهیز مقدّمات سفر کردند. پس "شداد" با رؤسای دولت و اعیان مملکت به سوی "ارمِ ذات العماد" روانه گردیدند؛ تا آنکه به یک منزلی ارم رسیدند. خدای عزّ وجلّ بر او و بر جمیع همراهان او صیحه ای از آسمان فرو فرستاد که جمیعاً هلاک گردیدند و احدی از ایشان داخل ارم نگردید. این است صفت ارم ذات العماد.

بعد از آن "کعب الاحبار" گفت که: من در کتابها خوانده ام که مردی داخل آن شهر می شود و می بیند آنچه در آن است. پس بیرون می آید و نقل می کند و او را تصدیق نمی نمایند، و زود باشد که داخل آن شهر شوند اهل دین در آخر زمان(۱).

مؤلف گوید: بعد از آنکه تصدیق کنند وقوع این واقعه را، و غیبت مثل این شهر را از انظار خلق، و بقاء آن را از زمان بنا الی آخر زمان و آنکه "شداد بن عاد" نهصد سال عمر کرده، چگونه از طول عمر و غیبت حضرت حجّت استبعاد می نمایند؟

علّت غیبت امام زمان علیه السلام

و امّا جواب از شبهه سوم که باعث بر غیبت و استتار - خصوص تا این مقدار که سبب انکار وجود او شود - چه چیز است؟ پس آن، وجوهی باشد که در اخبار و کلمات اصحاب کبار به آن اشاره شد.

وجه اول: آن است که "سید مرتضی"(۲) فرموده و آن این است که بعد از آنکه نقل و عقل دلالت کرد بر آنکه زمان تکلیف خالی از امام نمی شود و نیز دلالت کرد بر آنکه آن امام

۱- ۲۱۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۵۲ - ۵۵۴.

۲- ۲۱۸. کلام سید مرتضی در کتاب الشافی فی الامامه نقل به معنی شده است و بعضاً مرحوم مؤلف توضیح داده و گاهی هم ملخّص نموده است. و همچنین مرحوم مؤلف از رساله غیبت سید مرتضی رحمه الله استفاده نموده است که این رساله در ضمن چند رساله در کتابخانه عمومی آیت اللّه گلپایگانی به شماره ۳۳۴۷۸ ۱۶۸۸ موجود است.

و رئیس باید معصوم باشد از فعل قبیح و عمل حرام، پس لابد با عدم حضور، باید غایب دانیم او را؛ زیرا که فاصله میان حاضر و غایب نشاید و چون غایب دانستیم، لابد باید غیبت او منوط به حکمت و مصلحت باشد؛ زیرا که قبیح از او نیاید، بلکه لغو و عبث او را نشاید و دانستن وجه حکمت و مصلحت علی التعین لازم نباشد. چنانکه وقوع آیات متشابهه یا ظاهره در جبر یا تشبیه در قرآن یا احراز حکمیت در خداوند، لابد منوط به حکمت باشد و علم به وجه آن علی وجه التفصیل لازم نباشد.

چنان که در روایت "عبداللّٰه بن فضل هاشمی" وارد است که گفت: شنیدم از صادق علیه السلام که می فرمود: «از برای صاحب این امر غیبتی باشد، لابد که در آن غیبت اهل باطل در شک و ریب واقع شود. عرض کردم که: از برای چه سبب فدایت شوم؟ فرمود: از برای امری که خدا اذن نداده از برای ما، کشف آن را از برای شما. عرض کردم: پس وجه حکمت در غیبت او چیست؟ فرمود: وجه همانست که در غیبت های انبیا و اوصیای سابقین بوده. به درستی که وجه حکمت در آن ظاهر نگردد، مگر بعد از ظهور خود او؛ چنان که حکمت آن که خضر کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را برپا داشت از برای موسی ظاهر نگردید، مگر وقت مفارقت ایشان از یکدیگر. یابن الفضل، به درستی که این امر، امری است از امر خدا و سری است از اسرار و غیبتی است از غیبتهای او. چون دانستیم که خدای عزّ وجلّ حکیم است، تصدیق می کنیم بر این که تمام افعال او حکمت می باشد؛ اگر چه وجه آن بر ما منکشف نشده باشد»(۱)(۲).

قسمت پنجم

وجه دوم: باز آن است که "سید مرتضی علم الهدی" فرموده، و آن این است که آن بزرگوار غایب شده بسبب خوف بر تلف نفس خود، زیرا که چون بر نفس خود بترسد، غیبت واجب باشد. به خلاف آنکه خائف بر مال باشد، یا آن که بر اذیت نفسِ [خود بترسد]، که در این حال باید از برای اتمام حجّت بر مکلّفین متحمّل شود.

و وجه وجوب غیبت بر فرض اول، آن است که اگر کشته شود، کسی نباشد که جانشین و

۱- ۲۱۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۲.

۲- ۲۲۰. الشافی فی الامامه، ص ۴۷۴، فصل فی ذکر امامه صاحب الزمان علیه السلام.

خلیفه او شود؛ زیرا که آسیای امامت به وجود مقدّس او گردش می کند و دور می زند و دولت او آخر دولتها می باشد، به خلاف آباء طاهرین او. به سبب آنکه، با ظهور اگر کشته می گردیدند، می دانستند که دیگری هست که در جای او بنشیند.

به علاوه این که خوف این بزرگوار، از پدران عالیمقدار زیاده بوده؛ زیرا که امام گذشته به شیعیان خود به طریق سرّ خبر داده بودند که صاحب شمشیر، امام دوازدهم است، و این که اوست که زمین را پر از عدل و قسط نماید، و اینکه دولت او بر همه دولتها غالب شود و در ظهور و خروج او باشد هلاکت دولت طغات.

پس، سلاطین ظالم در هلاک کردن پدران گرام او بسا بود که اهتمام نمودند؛ زیرا می دانستند که ایشان خروج به شمشیر می نمایند، و تأخیر می داشتند آن را تا زمان خروج دوازدهم ایشان، تا آنکه او را بکشند و دولت او را مغلوب نمایند و از این جهت بود که چون حضرت عسکری علیه السلام را دفن کردند، سلطان مضطرب گردید و در طلب فرزند ارجمند او برآمد و در منازل و خانه های آن حضرت تفتیش بسیار نمودند و در تقسیم میراث آن حضرت توقف کردند و آن کنیز را که گمان حمل بر او داشتند، جمعی بر او گماشتند که تا دو سال ملازم او بودند، تا آن که مأیوس شدند، میراث او را در میان مادر و برادر او "جعفر" تقسیم نمودند و مادر آن حضرت مدعی وصایت گشته، در نزد قضات و سلطان ثابت کرد و سلطان با وجود این، در طلب فرزند او بود، و جعفر بعد از تقسیم میراث به نزد سلطان آمد و گفت: مرتبه پدر و برادرم را از برای من قرار بده، در هر سال بیست هزار تومان می دهم. سلطان او را براند و گفت: ای احمق! من با آن که سلطانم، شمشیر خود را و تازیانه خود را بر آن کسانی که گمان دارند پدر و برادرت امامند، برهنه کرده ام از برای آن که ایشان را برگردانم و با خود کنم، نتوانستم. اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی، به سلطان چه حاجت داری؟ و اگر امام نیستی، به توسط سلطان امام نمی شوی. و آن بزرگوار با آن که از انظار عامه غایب بود، خود را به شیعیان خاص و موالی خود می نمود. و توقیعات از جانب او به سوی ایشان بیرون می آمد مشتمل بر فنون مسائل و احکام، و باقی ماند بر این حال تا مدّت شصت سال تا آن که امر او شدید گردید و طلب بر او بسیار شد و در مقام تفحص از خواص و موالی او برآمدند. پس آن بزرگوار بترسید بر

نفس خود و خاصان خود از شیعیان در دولت خلیفه معتضد عباسی، پس غیبت کبری نمود و خود را الی الآن از انظار مستور فرمود. وفّقنا اللّٰه لإدراک حضوره إن شاء اللّٰه»(۱).

چنانکه روایت شده از "رشیق حاجب" که گفت: "معتضد" ما را احضار کرد، و سه نفر بودیم. پس گفت: بروید به "سامره" و داخل خانه "حسن بن علی" شوید. به درستی که او وفات کرده و هر کس را در آنجا یافتید، او را گرفته نزد من آرید.

"رشیق" گوید: چون رفتیم و داخل خانه شدیم، کسی را ندیدیم. ناگاه سردابی را دیده، داخل آن شدیم. آن را مانند دریایی دیدیم که پر آب بود و در آخر آن حصیری بر روی آب افتاده و بر بالای آن حصیر مردی که بهترین مردم بود، در هیئت ایستاده نماز می کند، و به هیچ وجه توجه به ما ننمود؛ نه به خود ما و نه به اسبابی که با خود داشتیم. یک نفر از همراهان ما که "احمد بن عبداللّٰه" نام داشت، چون آن بدید به قصد گرفتن آن مرد داخل آب شد و مشرِف به غرق گردید. بعد از اضطراب دست خود را دراز کرده، او را بیرون آوردم در حالتی که بیهوش گشته بود و تا مدّت یک ساعت مدهوش بود. پس رفیق دیگر داخل آب گردید و همین حالت او را عارض گردید. من از مشاهده این حال مبهوت گشتم. پس متوجه آن مرد شدم و گفتم: اَلْمَعْذِرَةُ اِلَی اللّٰهِ وإلَیکَ»؛ به خدا قسم من نمی دانستم که امر چگونه است و به سوی چه کس می آییم و من توبه می کنم به سوی خدا از این کاری که کردم.

آن مرد به هیچ وجه متوجه ما و سخن ما نگردید. پس متحیر و پشیمان به سوی "معتضد" برگشتیم و واقعه را به او نقل کردیم. چون این بشنید، گفت: آن را کتمان نمایید و به کسی نگویید والّا گردن های شما را بزنم(۲).

و بالجمله، حاصل این جواب آن است که علت غیبت، خوف از قتل است و مؤید این جواب آن است که "زراره" روایت کرده به اسانید متکثره از صادق و باقر علیهما السلام که فرمودند: «از برای آن غلام - یعنی قائم علیه السلام - قبل از قیامش، غیبتی باشد. گفته شد که، سبب غیبت او چیست؟ فرمود: می ترسد بر نفس خود، ذبح را»(۳).

۱- ۲۲۱. الشافی فی الامامه، ص ۴۷۶، فصل فی ذکر امامه صاحب الزمان علیه السلام.

۲- ۲۲۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸ - ۲۵۰.

۳- ۲۲۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱.

وجه سوم: آن است که اگر آن بزرگوار ظاهر باشد - مانند پدران خود - چاره ای از بیعت کردن با سلاطین خود ندارد از برای مراعات تقیه و انتظار رسیدن آن وقت که خدای عزّ وجل او را اذن خروج دهد؛ و چون آن حضرت، حجّت بالغه و قائم به سیف است از برای پاک کردن روی زمین از کثافات کفر و شرک، حکمت چنان اقتضا کرد که احدی را بر او سبیل و بیعت نباشد، و مؤید این جواب است اخباری که از حضرت باقر و صادق علیهم السلام روایت شده، که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند که: «سبب آن است که چون خروج کند با شمشیر، احدی را در گردن او بیعت نباشد»؛(۱) زیرا که هر یک از پدران بزرگوار آن حضرت را در گردن بیعتی بود از طاغوت عصر او. حتی آن که از جمله اعتذارات امیرالمؤمنین علیه السلام در قعودِ از خلافت آن بود که فرمود: مرا در اولِ امر، مضطر به بیعت کردند به هر یک از خلفای ثلاثه، و نقض بیعت چون به مذهب عامه ارتداد و مجوز قتل است به سبب خوف بر نفس، نقض آن را نتوانم کرد.

وجه چهارم: آن که نیز در سابق ذکر گردید. چون در اخبار عامه و خاصه وارد شده، که جاری می شود بر این امّت آن چیزهایی که جاری شده در امت های گذشته «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه»؛ و در سابقین، غیبت واقع گردیده در حقّ نبی و وصی، پس باید در این امّت نیز واقع گردد. و مؤید این است روایت "حنان بن سدیر" از صادق علیه السلام که فرمود: «از برای قائم علیه السلام غیبتی باشد که مدّت آن طولانی باشد. عرض کردم که: یابن رسول اللّه! سبب آن چیست؟ فرمود: سبب آن است که خدای عزّ وجل اِبا فرموده است، مگر آن که جاری سازد در او، سنّت پیغمبران را از غیبت های ایشان و لابد است یابن سدیر! از برای او، استیفای مدت های غیبت های آنها؛ زیرا که خدا فرمود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(۲)؛ یعنی: باید جاری بشود در شما سنت های پیشینیان. یعنی جاری گردد در شما حالات امت های گذشته، حالتی بعد از حالتی، در وقتی بعد از وقت دیگر»(۳).

وجه پنجم: آن است که نیز وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که: «سبب غیبت و تأخیر این امر، آن است که زمان دولت های باطل بگذرد تا آن که نگوید یکی از ایشان که: اگر من مالک

۱- ۲۲۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۹ و ۴۸۰.

۲- ۲۲۵. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۳- ۲۲۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.

و حکمران بودم، هر آینه عـدالت و احسان به زیردسـتان خود می نمودم»(۱). پس خداوند ایشان را قبل از آن حضـرت مالک گردانیـد؛ زیرا که دولت مهـدی و آل محمّـد علیهم السـلام آخر دولت هـاست و متصـل به قیامت می شود. چنان که در اخبار متواتره وارد شده تا آن که از برای احدی از ایشان، بر خدا حجّت نباشد.

وجـه شـشم: آن است که روایت کرده "ابن ابی عمیر" از صـادق علیه السـلام که گفت: «به آن حضـرت عرض کردم که: چرا امیرالمؤمنین در اولِ امر، بـا مخالفین خود مقاتله نکرد؟ فرمود: از برای آن که خـدا فرموده: «لَو تَزَیلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلیماً»(۲). عرض کردم: مراد به تزیل چه چیز است؟ فرمود: مراد، ودیعت و امانت های مؤمنین است که در اصـلاب کفّار گذاشته است. یعنی اگر آن اولادِ مؤمن که در صلب اهل کفر می باشد تولد شده بود، عذاب الیم بر اهل کفر نازل می کردم.

پس اگر پـدرانِ کـافر را می کشت، از اولاـد مؤمن به عرصه وجود نمی آمـد. ایشـان را مهلت داد تـا آن زمـان که آن اولاد به وجود آمدنـد. پس، حال قائم علیه السـلام نیز چنین باشد. ظاهر نخواهد شد تا آن که امانت های خدا از صـلب کفار به عرصـه وجود آید، آن گاه ظهور فرماید و زمین را از شرک و کفر پاک نماید»(۳). و اخبار وارده به این معنی بسیار است.

مؤلف گویـد: دور نیست که حکمتِ غیبتِ آن بزرگوار، همه این وجوه، بلکه به علاوه وجوهِ دیگر هم باشد، و اقتصار امام در هر یک از اخبار بر یکی از آنها، به جهت اکتفای راوی به آن و مراعات اختصار باشد. پس منافات و تعارض نیست میان اخبار واللّه اعلم بحقیقه الحال.

[علّت غیبت آن حضرت از مؤمنین و دوستانش

و امّا جواب از شـبهه چهارم - که با تسلیم غیبت آن حضرت که به سبب خوف از اعدا باشد، این سبب در حقّ اولیای او جاری نباشـد و اسـتتار از ایشـان، عبث و لغو و بلکه منـاقض غرض از وجود و نصب امـام علیه السـلام خواهـد بود. پس جواب از آن، اموری است:

۱- ۲۲۷. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۲ و ۴۷۳، حدیث از امام باقر علیه السلام است و نقل به معنی شده است.
۲- ۲۲۸. سوره فتح، آیه ۲۵ «اگر [کافر و مؤمن از هم متمایز می شدند، قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذّب می داشتیم».
۳- ۲۲۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۱.

اول آنکه: غیبت آن حضرت از دوستان، به سبب خوف از شیوع خبر او - به جهت مذاکره ایشان و اِخبار به یکدیگر و مراوده و اِخبار از مجلس ملاقات و نحو آن است. زیرا که این امور غالباً منجر به اطلاع اعادی بر مکان آن جناب خواهد گردید؛ چنان که در زمان غیبت صغری چنین شد. لهذا این غیبت تامه واقع گردید.

دوم آنکه: غیبت از اعداء، به جهت خوف از آنها، و غیبت از اولیا به جهت خوف بر خود ایشان بود. زیرا اگر ظاهر می گردید از برای دوستان، دشمنان بر اطلاع و مشاهده ایشان مطلع می گردیدند، از ایشان مطالبه آن حضرت و اخبار از مکان او را می نمودند و این باعث اذیت و اهانت ایشان می گردید. چنان که در عادت، مشاهد و محسوس است.

سوم آنکه: غیبت از دوستان، از برای زیادتی محنت و شدت است برایشان، تا آنکه سبب زیادتی اجر و ثواب ایشان بوده باشد. چنانکه تعبیر ایمانِ به غیب - در اول سوره بقره که می فرماید: «هُدی لِلْمُتَّقینَ الَّذینَ یؤْمِنُونَ بِالْغَیبِ»(۱) در اخبار مستفیضه - [تفسیر] به، ایمانِ به امام غایب از انظار، شده که خدا ایشان را مدح کرده بر آن، و نیز وارد شده که یکی از صحابه عرض کرد به پیغمبر صلی الله علیه وآله که آیا اصحاب تو افضل مردمانند؟ فرمود: «نه، بلکه افضل مردمان قومی هستند که ایمان می آورند به سیاهی بر سفیدی؛ زیرا که حجت، غایب می گردد از ایشان»(۲).

و فرمود که: «آن وقت که حجت، غایب گردد، پس کسی که دین خود را نگاه دارد مانند کسی باشد که آتشِ چوب "غضا" را که سخت ترین آتش هاست، به چنگ خود نگه دارد»(۳). و سبب این، آن است که ایمان در حالت شدّت و امتحان، اجر و ثواب آن زیادتر باشد.

چهارم: آن است که "علم الهدی سید مرتضی" بر آن اعتماد کرده. زیرا که فرموده: اولاً، می گوئیم که قطع نداریم بر این که او ظاهر نمی شود بر جمیع اولیای خود. به جهت آنکه این امری است که بر ما مستور است، و هر کس، عارف نیست مگر بر حال خود. پس بعد از آن که تجویز کردیم ظهور او را بر ایشان، چگونه تجویز نمائیم غیبت او را از ایشان ؟ پس

۱- ۲۳۰. سوره بقره، آیه ۲ و ۳.

۲- ۲۳۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۸، با تفاوت در عبارت.

۳- ۲۳۲. غیبت نعمانی، ص ۱۶۹، باب ۱۰، ح ۱۱، بجای دو کلمه «چوب غضا» «خارطل شوک القتاد» آمده است؛ و بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳ و ۱۲۴، با اختلاف در کلمات حدیث.

می گوئیم در علّت غیبت او و از بعض دیگرِ از ایشان، این که امام در نزد ظهور خود تمیز می دهد شخص خود را و می شناسد ذات خود را، به آن معجزه که به دست او ظاهر می شود. زیرا که اخباری که دلالت بر امامت او می کند، تمیز نمی دهد شخص او را از غیر او، چنانکه تمیز یافت اشخاص پدران او. و دلالت معجزه، دانسته می شود به نوعی از استدلال، و شبهه را در آن راه نمی باشد. پس ممتنع نیست کسانی که از اولیای آن حضرت هستند و او بر ایشان ظاهر نشده، از کسانی باشد که اگر بر ایشان ظاهر شود و معجزه بیاورد، هر آینه تقصیر کنند و در نظر در آن معجزه مانند اعداء آن حضرت باشد، در خوف آن حضرت از ظاهر کردن خود بر او.

پنجم: آن است که اولیاء دو طایفه اند؛ اول، کسانی که اعتقادشان به امامت آن بزرگوار، به [دلالت حدیث، ثابت و راسخ باشد که «لا تُحرِّكُهُ الْعَواصِفْ» و طول غیبت و ورود شدّت، باعث تزلزل و تردّد او نگردد.

طایفه دوم، آنکه به سبب طول غیبت متزلزل شوند؛ بلکه از اعتقاد به امامت او برگردند و مرتد گردند. پس سبب غیبت از اولیا، آن باشد که این دو طایفه از یکدیگر جدا شوند، و محبِّ واقعی و صوری از یکدیگر تمیز داده شود و وجه استحقاق فرقه اول ثواب را و فرقه دوم عقاب را، دانسته شود؛ چنانکه نوح علیه السلام را بعد از دعوت، جماعتی اجابت و اطاعت کردند. تا آنکه به جهت تمیز محق از مبطل، نوح را خدا وعده کرده به این که چون این تخم ها را غرس کنی و درخت شود، فَرَج نزدیک گردد؛ [کاشتن تخم ها و درخت شدن آنها] تا هفت مرتبه [ادامه یافت و قوم گمان آن کردند که بلافاصله فَرَج می رسد و نرسید. لهذا در هر مرتبه طایفه ای از ایشان مرتد گردیدند و باقی نماند مگر محبین. و تعلیلِ اصل غیبت به این حکمت، از حضرت صادق علیه السلام در اخبار نصِ ّ بر غیبت گذشت. و دلالت می کند بر این، جمیع آیات و اخبار داله بر وجوب اختبار و افتتان و امتحان. مثل آیه شریفه: «أَحسِبَ النَّاسُ أَنْ يتْرَكُوا أَنْ يقُولُوا آمَنَّا وهُمْ لا يفْتَنُون»(۱)؛ یعنی: آیا مردم گمان کردند، اینکه واگذاریم ایشان را به آنکه گویند ایمان آوردیم، و ایشان را امتحان ننماییم؟!

۱- ۲۳۳. سوره عنکبوت، آیه ۲.

و قول امیرالمؤمنین علیه السلام در بعض خطابات خود که فرمود: «لتبلبلن بلبله ولتغربلن غربله ولتساطنّ سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم»(۱)؛ یعنی: هر آینه باید مبتلا شوید مبتلا شدنی، و غربال شوید غربال شدنی، و تازیانه زده شوید چنانکه دیگ را تازیانه می زنند، تا آن که بالای شما پائین شود و زیر شما بالا گردد.

یعنی باید امتحان شوید تا آن که نیک و بد شما از یکدیگر جدا شود، و این عبارت در بعض اخبار از حضرت صادق علیه السلام روایت شده. و سبب این امتحانِ شدیدِ در این عصر، آن است که روی زمین از کثافتِ باطل در زمان ظهور آن بزرگوار بالمرّه [= بطور کلی پاک گردد، چنانکه در زمان نوح علیه السلام گردید.

پس این وجه، اکمل از جوابهای سابق باشد، اگر چه دور نیست که جمیع امور مذکور را در دفع این شبهه مدخلیت باشد، چنانکه در شبهه سابقه گفتیم.

[فایده امام غایب

و امّا جواب از شبهه پنجم: به این که امامی که غایب شد به طوری که نتوان به او رسید و به وجود او منتفع گردید، پس فرق میان وجود و عدم او چیست؟ و چرا جایز نباشد که خدا او را بمیراند یا آنکه معدوم گردند تا آن زمان که دانست که رعیت از او تمکین می نماید و تسلیم امر او می کند، او را زنده کند یا موجود گرداند؛ چنانکه جایز دانند که خدا از برای او غیبت را مباح کرده تا آن زمان که او را تمکین کنند، او را ظاهر نماید؟ پس آن نیز چند وجه می باشد:

وجه اول: آنکه نمی گوییم و قطع نداریم به اینکه هیچکس خدمت امام نمی رسد، و آن امری است غیر معلوم، بلکه معلوم العدم؛ زیرا که ظاهر روایت "شیخ طوسی" در کتاب "غیبت" به اسناد خود از "ابی بصیر"، از باقر علیه السلام که فرمود که: «صاحب الامر باید غیبت و گوشه گیری نماید و ناچار است از گوشه گیری قوت یافتن. یعنی قوت او در گوشه گیری، و ضعف او در معاشرت با خلق باشد، و در سی نفر وحشتی نیست و چه خوب منزلی است مدینه منوره؛ این است که سی نفر همیشه با آن حضرت هستند»(۲).

۱- ۲۳۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۶، طبق شماره گذاری صبحی الصالح.

۲- ۲۳۵. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۲.

و "علامه مجلسی" - طاب ثراه -(۱) این سی نفر را به "رجال الغیب" تعبیر کرده، که در ایام غیبت با آن حضرت هستند و سیاسات بلاد و تربیت عباد، به امر قائم علیه السلام به دست ایشان جاری می شود. پس اشباع خود ایشان به وجود آن حضرت و اشباع مردم به وجود ایشان از فواید وجود آن بزرگوار است.

به علاوه آن که بسیاری از خاصه، بلکه از عامه نیز به خدمت آن حضرت فایز و شرفیاب شده اند و از او منتفع گردیده اند؛ اگر چه او را نشناخته اند و بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که آن حضرت بوده. بلکه بسیاری هم در وقت ملاقات دانسته و شناخته......... در زمان غیبت صغری بلکه در زمان غیبت کبری هم چنان که بعد از این دانسته و مذکور گردد - انشاء اللّه - کسانی که شرفیاب خدمت او شده اند و از وجود مقدّس او منتفع گردیده اند، زیاده از حد تواتر می باشند؛ بلکه زیاده از هزار.

وجه دوم: این است که، چون مدرک حجیتِ اجماع نزد طایفه امامیه - کثّرهم اللّه - کشف اتفاق امّت است از دخول قول امام، یا رضای آن حضرت به این فتوی، و این هر دو فرع وجودِ [امام است؛ پس فایده وجود غایب، استکشاف اجمالی قول او باشد از فتوای علمای شیعه؛ چنان که فائده وجود حاضر، استکشاف تفصیلی رأی او باشد از قول او. پس چنان که با حضور، استعلام حکم از قول او می شود، همچنین در غیبت، استعلام حکم از اتفاق شیعیان او می شود و استعلام احکام عمده فوایدِ بعث نبی و نصب امام است. بلکه جمعی از اصحاب را اعتقاد آن است که فتوای جماعت هم با عدم ظهور مخالف، کاشف از رأی امام است. زیرا که اگر آن فتوی موافق رأی امام نباشد، واجب است از باب قاعده لطف که القاء خلاف کند در میان ایشان، تا آنکه اخذ به آن قول نشود. پس با عدم وجود امام در هر عصر، این فواید نباشد؛ به خلاف وجود، هر چند غایب باشد.

وجه سوم: این که با فرض وجود، انتظار ظهور و خروج در هر روز و هر ساعت متصور باشد، به خلاف عدم وجود. زیرا که وجود [یافتنِ شخصِ کامل در ساعت واحده، خلاف

۱- ۲۳۶. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۸؛ تعبیر مرحوم مؤلف به "رجال الغیب" و استناد به مرحوم علامه مجلسی، استنباط مؤلف از کلام مرحوم علامه مجلسی است و گرنه در کلام مرحوم علامه مجلسی به "رجال الغیب" تعبیر نشده است.

عـادت باشـد و عاقـل انتظـار آن نَبَرد؛ و در انتظـار، هر یوم و هر سـاعت اجر جزیـل و ثواب جمیـل باشـد. چنان که صادق علیه السـلام در روایت "علاـء بن سـبابه" فرمود: هر کس از شـما که بمیرد در این امر به انتظـار، آن چنـان باشـد که در خیمه قـائم بوده»(۱).

و باقر علیه السـلام در روایت "عبدالحمید واسـطی" فرمود: «یا عبدالحمید، آیا گمان می کنی کسی که برای خدا نفس خود را کنترل کنـد خـدای تعـالی برایش گشـایش فراهم می نمایـد؟ آری! قسم بخـدا! که خـدا برایش گشـایش فراهم می کنـد خـدا رحمت کند بنده ای را که نفس خود را در راه ما حبس نماید. خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند. راوی عرض کرد که: اگر بمیرم پیش از آن که قائم را درک کنم، چگونه باشد؟ فرمود که: هر کس از شـما که بگوید: اگر قائم آل محمّد صلی الله علیه وآله را درک کردم او را یاری می کنم، مانند کسـی باشد که شمشـیر خود را با آن حضـرت به کار برد و بر سر دشمنان آورد؛ نه بلکه مانند کسی باشد که با او شهید شود»(۲).

و نیز صادق علیه السـلام به "عمار" فرمود که: «یا عمار، قسم به خدا که نمی میرد از شـما کسـی که بر آن حالت باشد که شما بر آن حالت هستید، مگر آن که افضل باشد نزد خدای عزّ وجل، از بسیاری از شهدای بدر و احد. پس بشارت باد شما را»(۳). و بـود آن حضـرت که هر وقت یکی از اصـحاب او ذکر قـائم می کرد و آرزوی ملاقـات او می نمود، می فرمود که: «آنچه بر شما هست عزم و انتظار است و به آن درک ثواب شـهادت خواهیـد کرد، هر چنـد بر فرش خود بمیریـد»(۴). پس اجر و ثواب انتظـار بسـیار است و دریافت آن در هر وقت و ساعت، موقوف بر احراز وجود آن بزرگوار است بلکه بر غیبت او. زیرا که اگر بمانند تا آن که درک حضور او را نمایند، شاید او را یاری نکنند، مگر اقلّ از ایشان. چنان که شیعه جدّ او، حضرت امام حسن علیه السـلام را خواسـتند که یاری کننـد. چون به کوفه رفت، یاری نکردند؛ بلکه خذلان و اهانت نمودند. چنان که در اخباری وارد شده که جمعی از شـیعه ترغیب و تحریض می نمودند حضـرت صادق علیه السـلام را بر خروج و می گفتند: که تو را در عراق شیعیانی هست که

۱- ۲۳۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴.

۲- ۲۳۸. همان، ص ۶۴۴.

۳- ۲۳۹. همان، ص ۶۴۷.

۴- ۲۴۰. بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۴۵ و ۶۸ و ۱۴۲؛ مرحوم مؤلف مفهوم روایت را نقل کرده است.

اگر آنها را برابر نیزه ها و تیرها روانه کنی، برنگردند. چون حضرت این بشنید، اشاره فرمود به گوسفندانی که می چریدند در آن مکان و فرمود: «اگر از برای ما به شماره این گوسفندان، شیعیانی بود که با ما در دل و زبان موافق بودند در امر خروج، هر آینه قائم ما خروج می نمود» راوی گوید که: آن گوسفندها را شماره کردیم. هفده عدد بود(۱).

و نیز در دفعه دیگر در امر خروج به آن حضرت اصرار کردند وگفتند: شیعیان تو بسیارند و با این حال خروج واجب و قعود جایز نیست. چون آن حضرت این بشنید، امر فرمود که آتشی برافروختند. پس فرمود: کدام یک از شما داخل این آتش می شود؟ همگی سر به زیر انداختند. آنگاه فرمود: شأن قائم در وقت خروج و دخول با او، مثل دخول در این آتش باشد و هر کس از شما داخل این آتش شود، می تواند یاری قائم کند و با او جهاد نماید(۲).

وجه چهارم: آن است که "شیخ طبرسی" در بعضی کتب خود فرموده و آن این است که، فرق میان وجود او - در حالتی که غایب باشد از اعداء خود به جهت تقیه و در اثنای آن غیبت منتظرِ آن باشد که مردم تمکین از او نمایند تا ظاهر شود و تصرف نماید - و میان عدم [وجود] او واضح است، و آن این است که در اول، حجّت در فوات منافع و مصالح بندگان خدا را لازم باشد و در ثانی، بشر را؛ زیرا امام در وقتی که بترسد بر نفس خود و غایب گردد از مردم، آن منافع و مصالحی که از مردم به سبب غیبت او فوت شود، سبب آن فعل خود ایشان باشد و خود ایشان در این، مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند [و] بر خدا اعتراض و حجتی وارد نیاید. به خلاف آنکه خدا معدوم کند امام را، یا آنکه بمیراند - العیاذ باللّٰه - او را که در این حال حجت در فوات منافع و مصالح بر خدا وارد آید؛ زیرا که فوات آنها مسبب از فعل خدا شده، پس بر بندگان ذم و لؤم و حجتی وارد نیاید(۳). و این جوابی است متین.

و مراد از کلام خواجه طوسی که در [کتاب تجرید [العقاید] فرمود: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه منا»(۴)؛ یعنی: وجود امام علیه السلام لطف است و تصرف او لطف

ص:۱۴۸

۱- ۲۴۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۲ و ۳۷۳، ظاهراً استنباط مرحوم مؤلف از روایت است.

۲- ۲۴۲. همان، ص ۱۲۳ و ۱۲۴، مرحوم مؤلف مفهوم روایت را نقل نموده است.

۳- ۲۴۳. اعلام الوری، ج ۲، ص ۳۰۰.

۴- ۲۴۴. کشف المراد فی شرح تجدید الاعتقاد، ص ۴۹۱، المقصد الخامس فی الامامه.

دیگری است و عدم آن لطف از ما است، همین است، و مقصود آن است که وجود و تصرف امام، هر یک واجبی است علیحده. پس هر گاه از تصرف او مانع باشد، ضرر به وجوبِ وجود او نمی رسد، و مانع از تصرف هم، ما، یعنی بندگان هستند. پس بر خدا حجتی وارد نیاید.

وجه پنجم: آن است که "علم الهدی" فرموده و آن این است که شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند که امام در محلی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد و ایشان او را نشناسند، این با اثرتر باشد در ترک معاصی، از آنکه چنین نباشد یا آنکه او موجود نباشد، یا آنکه موجود باشد و غایب نباشد؛ بلکه ظاهر باشد در ناحیه غیر ناحیه مکلفین؛ اگر چه مطلع باشد بر اعمال ایشان به اطلاع علمی، نه بر وجه مشاهده. زیرا که عادت، جاری شده بر قوت اطلاع حسی و شهودی و تأثیر آن، والّا پس اطلاع خدای تعالی بر عباد موجود است در جمیع احوال مکلف، و همچنین اطلاع معصومین علیهم السلام ، چنان که وارد شده در تفسیر آیه «وقُلِ اعْمَلُوا فَسَیرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ ورَسُولُهُ والْمُؤْمِنُونَ»(۱)؛ یعنی: بگو: بکنید که خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را می بینند؛ که مراد به مؤمنین، ائمه علیهم السلام است. زیرا که غیر ایشان از مؤمنین، عالِم به عمل کسی که غایب از نظرشان باشد، نیستند. و اطلاع ایشان به سبب آن است که روایت شده که «ملائکه ای که اعمال عباد را می نویسند و ایشان را "رقیب" و "عتید" گویند، چون اعمال روز را بنویسند و در آخر روز اراده عروج به عالم ملکوت کنند، قبل از عروج، صحایف اعمال را به نزد امام عصر علیه السلام برند و بر او عرض کنند و او را بر آنها مطلع سازند و بعد از آن، آنها را بالا برند و امام علیه السلام هم چون آنها را بیند، اعمال شیعیان خود را اصلاح نماید اگر قابل اصلاح باشد، یا به استغفار یا به شفاعت نزد خدا، یا به واگذاشتن امر را به او. و از این جهت بود که ائمه علیهم السلام می فرمودند به شیعیان که: عملی که قابل اصلاح باشد بکنند و این نظیر کتاب مغلوط است، که بعضی از آنها قابل اصلاح است و بعضی از آنها به هیچ وجه اصلاح نپذیرد(۲).

۱- ۲۴۵. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۲- ۲۴۶. الشافی فی الامامه، ص ۴۷۵، فصل فی ذکر امه صاحب الزمان علیه السلام.

وجه ششم: آن است که در مکاتبه "اسحق بن یعقوب" وارد شده که گفت: سؤال کردم از "محمّد بن عثمان عمری" که از وکلای ناحیه مقدسه بود که مکتوبی را - [که در آن سؤال کرده بودم از مسائلی که بر من مشکل شده بود - به قائم علیه السلام رسانیده، جواب بگیرد.

پس توقیع رفیع به خط شریف مولانا صاحب الزمان علیه السلام بیرون آمد که: «امّا آن چیزی را که از آن سؤال کرده بودی - «ارشدک اللّه وثبّتک» - در امر منکرین ما از اهل بیت و بنی اعمام ما؛ پس بدان که میان خدای عزّ وجل و میان احدی قرابت و خویشی نیست. و هر کس مرا انکار کند، از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح علیه السلام می باشد. و امّا سبیل عمم [= عمویم] جعفر و پسر او، پس سبیل برادر یوسف باشد. تا آن که فرمود: و اما وجه انتفاع به من در حال غیبت من، پس مانند انتفاع به آفتاب باشد در وقتی که او را از نظرها غایب گرداند سحاب - یعنی ابر - و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنان که ستاره ها امان است از برای اهل آسمان. پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که از شما نخواسته اند دانستن آن را. و خود را در مشقت تحصیل علم آن چیز که دیگری کفایت آن کرده نیندازید. و زیاد کنید دعاهای خود را در خصوص تعجیل فرج آل محمّد صلی الله علیه وآله ؛ زیرا که فرج شما در آن باشد والسلام علیک یا اسحاق بن یعقوب وعلی من اتبع الهدی»(۱).

مؤلف گوید: صوابِ در جواب از این شبهه، همین بس است و با جواب های دیگر هم منافاتی ندارد؛ زیرا که همه آنها راجع بود به این که وجود غایب را، فلان فایده باشد و این دلالت دارد بر آن که وجود غایب علیه السلام ، خالی از فایده نیست؛ اگر چه ذکر فایده را مفصلاً نفرموده مگر در کلام دوم که فرمود: من امانم از برای اهل زمین و وجه این، آن است که با وجود مقدّس او، خداوند اهل زمین را هلاک ننماید. چنان که در حقّ پیغمبر خود فرمود: «وما کانَ اللَّهُ لِیعَذِّبَهُمْ وأَنْتَ فیهِمْ»(۲)؛ یعنی خدا ایشان را عذاب نکند و حال آن که تو در میان ایشان هستی، و وجود امام، مثل وجود پیغمبر است در این جهت و لهذا در اخبار وارد شده که هر گاه زمین از حجّت خالی ماند، اهل خود را فرو برد(۳). و خداوند بر اهل هر بلدی

۱- ۲۴۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۳ - ۴۵۸.

۲- ۲۴۸. سوره انفال، آیه ۳۳.

۳- ۲۴۹. کافی، ج ۱، باب أن الارض لا تخلو من حجه.

که عذاب نازل کرده، پیغمبر خود را - مثل لوط و امثال او - از آن بلد بیرون برده. بلکه سیرت عقلا هم بر این جاری شده که خراب کردن شهری را به سبب وجود یک نفر که شایسته عقوبت نیست، موقوف می دارند. بلکه قبیله و بلدی را که شایسته احسان نیستند، از برای وجود یک نفرِ شایسته در میان ایشان، مورد عطوفت و احسان می نمایند.

و بالجمله غیبت امام اگر چه سبب فوات بعض فوایدِ وجود می شود، لکن اکثر فواید وجود مقدّس او منافات با غیبت ندارد. مثل فواید مذکوره در ضمن جوابها و مثل شفاعات در رفع بلیات و آفات و وفور نعم و خیرات و اعانات و درماندگان و ارشاد و هدایت راه گم کردگان و اعانت مظلومان و مانند اینها. چنان که بعد از این دانسته شود - انشاء اللّٰه - در ذکر اشخاصی که شرفیاب حضور گشته و هر یک به برکت وجود مقدّس آن بزرگوار از مهلکه خلاصی یافته اند.

پس حاصل این جواب، آن است که وجود غایب اگر چه فاقد بعضی فواید باشد لکن فاقد جمیع آنها نیست تا آنکه با عدم او مساوی باشد، بلکه ثمرات محض وجود آن بزرگوار، فوق حد احصا باشد. خصوص آن که غیبت به طور عدم معرفت باشد؛ زیرا که غالب انتفاعات مردم، از وجود کسانی است که ایشان را به نام نمی شناسند. مثل آن که اکثر معاملات بازاری با کسانی است که ایشان را نمی شناسند و اگر یکی از آنها نباشد، معطل می ماند. و بالجمله، فواید نفس وجودِ نادیده - مانند خضر و الیاس و ملائکه حفظه که در آیه شریفه «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَینِ یدَیهِ ومِنْ خَلْفِهِ یحفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّٰه»(۱) اشاره به این شده و امثال اینها - بسیار است. بلکه وجود خدای عزّ وجلّ که اصل و منشأ جمیع فیوضات می باشد، از این باب است. چه جای آنکه دیده شود و آن را نشناسد. پس توهم اهمال اصل وجود مهمل و بی وجه می باشد.

[چگونگی حکم نمودن آن حضرت

و امّا شبهه ششم ایشان: و آن این است که اجماع قائم شده بر اینکه پیغمبری بعد از رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله نیست، و طایفه شیعه می گویند که چون قائم قیام کند قبول جزیه از اهل کتاب

۱- ۲۵۰. سوره رعد، آیه ۱۱.

نمی کند، و کسی را که درکِ بیست سال کرده و احکام دین را اخذ نکرده می کُشد، و مشاهد و مساجد را خراب می کند، و مانند داود علیه السلام از بینه و شهود سؤال نمی کند، بلکه حکم بر طبق واقع می نماید و به علم خود عمل می کند و امثال اینها از آنچه در اخبار و روایات شیعه وارد شده، و لازم اینها نسخ شریعت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله - می باشد. اگر چه تعبیر از او به امام شده و این باطل است؛ زیرا که مناط و مدار احکام، به حقایق باشد نه تعبیرات.

پس جواب از آن، این است که از صاحب کتاب "اعلام الوری" نقل شده، اینکه گفته شده آن حضرت قبول جزیه از اهل کتاب نمی کند و بیست ساله را - تفقّه در دین نکرده - می کشد، ما آن را در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده ایم و نمی گوئیم، و امّا خراب کردن مساجد ومشاهد، پس ممکن است که مراد از آنها مساجد ومشاهد[ی] باشد که برغیر وجه تقوی و ما امر اللّٰه بنا شده باشد و خراب کردن مثل آن جایز باشد و پیغمبر صلی الله علیه وآله خراب کرد.

و امّا آنکه روایت شده که حکم داودی می کند و سؤال از بینه نمی نماید، آن ثابت نشده و بر فرض ثبوت، ممکن است که مراد از آن، حکم به علم خود باشد در مواردی که علم دارد و امام - بلکه حاکم هم - هر گاه امری از امور را خود بداند، جایز باشد که در آن امر، عمل به علم خود کند و شاهد نطلبد و در این، نسخ شریعت لازم نیاید؛ بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم در اخبار وارد شده باشد، نسخ شریعت لازم نیاید؛ زیرا که نسخ، به اعتراف مخالف، آن باشد که دلیل آن متأخر باشد از دلیل حکم منسوخ. نه آنکه هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر وارد شوند. زیرا که در این صورت یکی از آنها ناسخ دیگری نباشد، هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند. لهذا اتفاق کرده اند بر اینکه اگر خدا بفرماید که: اخذ به روز شنبه نمائید تا فلان وقت، و بعد از آن وقت اخذ به آن نکنید، این نسخ نباشد؛ زیرا که دلیل رافع، مقارن دلیل مرفوع وارد شده [است .

پس محل کلام ما، از این باب باشد؛ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که: «چون قائم از اولاد من آید، متابعت او واجب و قبول احکام او لازم باشد» و این فرمایش از پیغمبر صلی الله علیه وآله در زمان خود، دلیلی است مقارن احکام آن حضرت، که قائم به خلاف آنها حکم کند بر تحدید آنها به زمان قائم علیه السلام ؛ بلکه اخبار وارده از ائمه علیهم السلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد کاشف است بنفسها از بیان پیغمبر و نص بر آنها؛ زیرا که این اخبارات

ائمه علیهم السلام مستند باشد به اخبارات آن جناب. پس دلالت کند بر آنکه حضرت تحدید فرموده آن احکام را به زمان قائم علیه السلام.

پس دانسته گردید که آن احکام از باب نسخ نباشد، بلکه احکامی است نبویه، در اعصار متأخره، که آخر زمان و عصر آن سلطان بوده باشد و از برای مخالفین، در این باب شبهات واهیه دیگر نیز هست که اعراض از آنها اولی و اجدر است واللّه الهادی.

ص:۱۵۳

فصل پنجم: در عدم جواز ذکر اسم آن حضرت علیه السلام و امکان رؤیت آن جناب

توضیح

مقدمه: فصل پنجم در عدم جواز ذکر اسم آن حضرت علیه السلام و امکان رؤیت آن جناب

در بیان عدم جواز ذکر اسم آن حضرت و امکان رؤیت آن جناب در زمان غیبت، و در آن دو مطلب است

مطلب اول

در بیان حرمت تصریح به نام آن بزرگوار

بدان که اصحاب ما - رضوان اللّه علیهم - در این باب اختلاف کرده اند. از "شیخ مفید"(۱) و "شیخ طبرسی"(۲) - طیب اللّه رمسهما - و جماعتی از متأخرین قول به منع و حرمت نقل شده، و از "علی بن عیسی" صاحب "کشف الغمه"(۳) و "خواجه نصیرالدین طوسی"(۴) و "شیخ بهائی"(۵) - نور اللّه ضریحهم - نقل جواز شده و منشأ این اختلاف، اختلاف اخبار است، در دلالت بر منع و رخصت.

و از جمله اخبار منع روایت "محمّد بن همام" است که گفت: «شنیدم که "محمّد بن عثمان عمری" می گفت که: بیرون آمد توقیع به خط آن حضرت - که آن را می شناختم - که هر کس ذکر کند مرا به نام من، بر او باد لعنت خدا»(۶).

و روایت "صدوق" به اسناد صحیح خود از صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب الامر کسی است که نام نمی برد او را مگر کافر»(۷).

و روایت "ریان بن صلت" که گفت: سؤال کرده شد رضا علیه السلام از قائم علیه السلام ؛ فرمود که: «او کسی است که جسم او دیده نمی شود و نام او برده نمی شود»(۸).

۱- ۲۵۱. الارشاد، ص ۳۶۳.

۲- ۲۵۲. نجم الثاقب، ص ۹۵ - ۱۰۵.

۳- ۲۵۳. کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۲۶.

۴- ۲۵۴. نجم الثاقب، ص ۹۵ - ۱۰۵.

۵- ۲۵۵. همان.

۶- ۲۵۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۳.

۷- ۲۵۷. همان، ص ۶۴۸.

۸- ۲۵۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۸.

و روایت امام باقرعلیه السلام، که عمر پرسید از امیرالمؤمنین علیه السلام از مهدی، فرمود: «امّا اسم او، پس خلیل و حبیب من رسول خداصلی الله علیه وآله عهد گرفته از من که خبر از نام او ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از جمله اموری است از علم خدا، که سپرده است آن را به رسول خداصلی الله علیه وآله»(۱).

و روایت "ابی هاشم جعفری" که گفت: شنیدم از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام که فرمود: «خلف بعد از من، فرزندم حسن باشد و چگونه باشد حال شما در خلف بعد از خلف؟ عرض کردم: فدای تو شوم از چه جهت؟ فرمود: از آن جهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم از برای شما حلال نباشد. عرض کردم: پس چگونه او را ذکر کنیم؟ فرمود: بگویید: الحجه من آل محمّد صلوات اللّه علیه»(۲).

و روایت "ابن ابی یعفور" از صادق علیه السلام که فرمود: «پنجم از اولاد هفتم شخص او از ایشان، غایب شود و از برای ایشان نام او حلال نباشد»(۳).

و روایت عبداللّه صالحی که گفت: سؤال کرد مرا بعض اصحاب من، بعد از وفات ابومحمّدعلیه السلام که سؤال کند از نام و مکان. پس توقیع در جواب بیرون آمد: «اگر دلالت کنی ایشان را بر اسم، آن را شایع کنند و اگر بشناسند ایشان مکان را دلالت کنند مردم را بر آن»(۴).

و از جمله روایات، اخباری است که دلالت می کند بر این که ائمه علیهم السلام تعبیر از اسم شریف، به حروف مقطعه یعنی "م ح م د" می نمودند و به کنایات - مثل آن که اسم او اسم رسول اللّه صلی الله علیه وآله است - تعبیر می فرمودند.

و از جمله اخباری که دلالت بر جواز می کند، روایت "علّان رازی" است که گفت: خبر داد به من بعض اصحاب که چون جاریه ابومحمّد علیه السلام حامله شد، آن حضرت فرمود: «زود باشد که حامله شوی به فرزندی که نام او محمّد است و اوست قائم بعد از من»(۵).

۱- ۲۵۹. همان.

۲- ۲۶۰. همان.

۳- ۲۶۱. همان، ص ۳۳۸.

۴- ۲۶۲. همان.

۵- ۲۶۳. همان، ص ۴۰۸.

و روایت "علی بن احمد رازی" که گفت: بیرون رفت بعض برادران من از اهل ری بعد از وفات ابی محمد علیه السلام به طلب معرفت امام. اتفاقاً روزی در مسجد کوفه مغموم و متفکر نشسته بود در خصوص آن امری که از برای آن بیرون رفته بود، و با سنگریزهای مسجد، دست خود را مشغول کرده جستجو می نمود. ناگاه سنگریزه ای به دست او آمده که در آن نوشته بود محمّد. آن مرد گوید: چون تأمل نمودم، دیدم که آن کتابت ثابت و مخلوق بود نه منقوش و مصنوع(۱).

و روایت "عطّار" که گفت: خبر داد به من "خیزرانی"، از کنیز [خود] که او را به ابی محمّد علیه السلام هدیه داده بود [... ابوعلی خیزرانی می گوید: آن کنیز خبر داد به من که او حاضر شده بود ولادت قائم علیه السلام را و خبر داده بود ابومحمّد علیه السلام ، مادر آن حضرت را به آن چیزهایی که وارد می شود بر عیال او. پس آن مخدره سؤال کرد آن حضرت را که دعا کند که او قبل از آن حضرت وفات کند. پس وفات کرد در حیات ابی محمّد علیه السلام و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود، «هذا قبر ام محمّد»(۲).

و روایت "ابی غانم خادم" که گفت: متولد شد از برای ابی محمّد علیه السلام فرزندی. پس او را محمّد نام نهاد و در روز سوم او را به اصحاب خود نمود و فرمود: «که این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما»(۳).

و از جمله آنچه بر آن دلالت می کند این است که کنیه عسکری علیه السلام ابومحمّد است و نیست از برای آن بزرگوار فرزندی که نام محمّد باشد، سوای صاحب دار.

پس اصحاب قول اول، تمسک به ظاهر روایات سابقه کرده اند و این اخبار را رد کرده اند به عدم صحت یا صراحت؛ و اصحاب قول دوم، تمسک به این اخبار کرده اند و آن اخبار را حمل کرده اند بر صورت خوف و تقیه، و اظهر قول اول است؛ زیرا که روایات دالّه بر حرمت بیشتر است و به علاوه اخبار مذکوره، اخبار دیگر هم هست که ذکر نکردیم و اسانید آنها بهتر است و دلالت آنها بر منع، اصرح یا اظهر است؛ بلکه انصاف این است که این اخبار را دلالتی بر جواز نیست.

۱- ۲۶۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۰۸.

۲- ۲۶۵. همان، ص ۴۳۱.

۳- ۲۶۶. همان.

امّا روایت اول، پس به جهت آن که نام بردن غیر از نام گذاشتن است و در [حالت] دوم چاره ای از ذکر نام نیست والّا نام نهادن و وضع [محقَق نشود و این روایت در این مقام باشد. و روایت "علی بن احمد" دلالت بر جواز نقش و کتاب می کند و محل کلام، ذکر نام است به زبان با این که کلام در تکلیف انسان است و مخلوق، و مورد روایت عمل خالق باشد. و از اینجا جواب از روایت "عطّار" نیز دانسته شد. زیرا آنچه در لوح قبر بود، کتابت بود؛ با این که "امّ محمّد" کنیه مادر امام بوده و ذکر کنیه ذکر "مکنی به" نباشد و از این جواب دانسته شد جواب از کنیه عسکری علیه السلام به ابی محمّد؛ با این که کنیه بدون ولد هم صحیح و واقع است و دلالت مرکّب، لازم ندارد دلالت اجزاء را.

و امّا روایت "ابی غانم"؛ پس دلالت ندارد، مگر به ذکر او آن نام شریف را. و فعل غیر معصوم حجّت نیست و اِخبار او از آن که عسکری علیه السلام او را محمّد نام گذاشت، اخبار از وضع است و دانسته شد که وضع اسم، غیر از ذکر آن است.

پس دانسته شد که این اخبار را دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف نیست، و آن اخبار صریح است در منع، و حمل آنها بر صورت خوف ضرر صرف لفظ است از ظاهر خود بدون دلیل و آن جایز نیست با آن که بعض از آن ها قابل این حمل نباشد. پس قول اول اظهر و اقوی و احوط است.

مطلب دوم

در امکان رؤیت آن بزرگوار است در زمان غیبت،

و مراد از آن زمان غیبت کبری است

امّا زمان غیبت صغری که آن، زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت است؛ پس در امکان رؤیت بلکه وقوع آن الی ماشاء اللّه، اشکالی نیست. بدان که منشأ اشکال در این مجال، بعض اخبار است. مثل توقیع شریف که از برای "ابی الحسن علی بن محمّد سمری" - آخر سفراء بود و بعد از وفات او غیبت کبری واقع گردید و باب سفارت بسته شد - بیرون آمد و مضمون آن این است که «یا علی بن محمّد سمری بشنو! خدا اجر برادران تو را در خصوص تو بزرگ گرداند، به درستی که تو خواهی وفات کرد تا انقضای شش روز. پس کار

خود را درست کن و وصیت نکن به کسی که بعد از تو در جای تو بنشیند؛ زیرا غیبت تامّه واقع گردد. پس ظهوری نباشد، مگر بعد از اذن خدای تعالی - جلّ ذکره - و آن بعد از طول مدّت و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد؛ و زود باشد که بعضی شیعیان من، ادعای مشاهده کند؛ آگاه باشید که هر کسی که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، پس او کذّاب و افتراگوینده باشد؛ ولا حول ولا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم»(۱).

و مثل اخباری که در ذکر اسم گذشت؛ که شخص او دیده نشود و ذکر اسم او نشاید. و مثل اخباری که در باب غیبت گذشت؛ که آن حضرت مردم را ببیند و مردم او را نبینند. و مثل خبر "مظفر علوی" از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: «خضر از آب حیوان آشامید. پس او زنده باشد و نمیرد تا آن که در صور دمیده شود و او نزد ما آید و بر ما سلام کند. ما صوت او را شنویم و شخص او را نمی بینیم و او حاضر می شود در هر جا که نام برده شود. پس هر کس نام او را برد، بر او سلام کند و او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را به جا آورد و در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آمین گوید. و زود باشد که خدا او را مونس قائم ما می نماید و وحشت و وحدت [تنهایی قائم ما را به او دفع کند»(۲).

و مثل جمیع اخبار غیبت؛ زیرا که معنی غیبت آن است که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر یک نفر هم او را ببیند، صدق نکند که از همه نظرها غایب است.

لکن انصاف بعداز تأمل آن است که این اخبار را دلالت بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار نیست، تا آن که منافی باشد با وقوع رؤیت از برای مردم در بعض اعصار.

امّا اجمالاً؛ پس به سبب آن که شک و شبهه نیست در این که آن حضرت را خدّام و غلامان بلکه عیال و اولاد باشد. زیرا که به علاوه آن که در خبر مفصل که بعد از این مذکور شود انشاء اللَّه تصریح شده که مباشرین امور و خدّام او، او را می بینند و بقای حیات انسان بدون بعض آنها متعسر و بدون بعض دیگر متعذر است. و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود، در عادت نشاید و غیبت از این نوع کارکنان هم چنین باشد. مگر آن که مراد از غیبت آن باشد که دیده شود و شناخته نشود و این نیز منافی با ظاهر اخبار غیبت

۱- ۲۶۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶.

۲- ۲۶۸. همان، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

و نفی مشاهـده و رؤیت است. زیرا همچو کسـی را مجهول و غیر معروف گوینـد نه غـایب و غیر مشاهـده. پس بـا آن که آن حضرت از خدام و غلامان و کسان خود غایب و غیر مشاهده نباشد، دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده تمام نشود و استدلال بدون آن نشود، زیرا منفی رؤیت و مشاهده از بعض را، کسی انکار ندارد.

و امّـا تفصـیلاً؛ پس جواب از اسـتدلال به توقیع شـریف - که عمـده دلیل در این خصوص، اوست - این است که سـیاق آن به قرینه وقوع آن در منع از تعیین وصـی و قائم مقام، آن است که مراد از دعوای مشاهده، دعوای مشاهده در خصوص سـفارت و وکالت باشـد؛ یعنی زود باشد که بعضـی از شـیعیان من ادعای وکالت از جانب من کنند و گویند ما او را مشاهده می نماییم و امر و نهی او را می شـنویم، چنان که نواب سابقین بودند. و مؤید این، آن است که می فرماید: مدعی مشاهده کذّاب و افتراگو باشـد. زیرا که کـذب، اگر چه صـدق کنـد بر دعوای مشاهـده بـدون دعوای وکالت، لکن افترا صـدق نکند؛ چرا که افتراء آن باشد که کاری را مثل استنابه و توکیل و نحو آن نسبت به کسی بدهی که او نکرده باشد.

و بـالجمله مراد از این توقیع دعوای مشاهـده در امر سـفارت باشـد، چنـان که جمعی بعـد از وفات "سـمری"، بر وجه کـذب و افتراء، مدعی بابیت و سفارت شدند و حالات ایشان خواهد آمد؛ انشاء اللّه.

علّامه مجلسی نیز بعد از ذکر این توقیع، تصریح به این وجه کرده و می گوید: این خبر منافات با اخبار رؤیت ندارد(۱).

و امّا اخبار دیگر؛ پس مراد آنها غیبت و اسـتتار از غالب مردم می باشـد نه همه ایشان، چنان که ملائکه و جن را غایب از انظار گوینـد، با آن که بعض انبیاء بعض ملائکه را دیـده اند و بعضـی از مردم برخی از جن را دیده و می بینند. و همچنین خضـر را غایب گوینـد و دیـده شـده؛ به علاوه آن که ظاهر این اخبار آن است که دیده نمی شود؛ با آن که اخبار بسـیار دلالت دارد بر این که می بینند و نمی شناسـند. مثل خبر "سدیر صـیرفی" از حضـرت صادق علیه السلام که فرمود: «برادران یوسف با آن که عقلاء و اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف

۱- ۲۶۹. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱.

وارد شدند و با او مکالمه و مراوده و معامله کردند و او را نشناختند، تا آنکه خود را شناسانید؛ آن وقت او را شناختند. پس چرا انکار می کنند این امّت که خدا اراده کند در وقتی که حجّت خود را از ایشان مستور کند.

یوسف سلطان مصر بود و میان او و پدرش هیجده منزل مسافت بود و اگر خدا می خواست مکان او را بنماید، می توانست. پس این امّت چرا انکار می کنند که خدا با حجّت خود آن کند که با یوسف کرد؛ به اینکه بوده باشد امام مظلوم شما، که حقّ او را غصب کنند و در میان مردم تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و او را نشناسند، تا آن وقت که خدا اذن دهد [که خود را بشناساند چنان که یوسف را اذن داد»(۱).

و مصدّق این مطلب، اخباری است که دلالت می کند بر این که احدی، از شیعیان آن حضرت نباشد مگر آن که او را دیده اند ولکن نشناخته اند یا آنکه ببینند و نشناسند. و مؤید این، آن است که سید متقی "حاج میرزا محمّد رازی" - مجاور نجف که ذکر او در اعداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند، بیاید انشاء اللَّه - مذکور نمود که آن حضرت را در خواب دید. به او فرمود: «من به دیده تو آمدم آن وقت که از مشهد رضا علیه السلام مراجعت کرده بودی، در آن بالاخانه، لکن نشناختی».

به علاوه آنکه ظاهر این روایات معارضه نمی کند با اخبار صریحه از جماعت بسیار از ثقات اصحاب و غیرهم ؛ چنان که بعد از این مذکور شود - انشاء اللَّه - که فایز به خدمت آن حضرت گشته اند. خواه آن که او را در وقت ملاقات شناخته باشند یا آن که بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که او بوده و این جماعت از حد تواتر افزونند.

پس لاعلاج باید که دست از ظواهر این اخبار (اگر آنها را ظاهر در عموم بدانیم) برداریم؛ چه جای آن که ظاهر نباشد. چنان که از تلامذه سید "بحر العلوم" که ذکر او در اعداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند مذکور خواهد گردید انشاء اللَّه، نقل کرده که: در پهلوی سید نشسته بودم و سید قلیانی نعل جیری در دست داشت و می کشید. شخصی از حضار

۱- ۲۷۰. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱.

از او پرسید که: آیا رؤیت حضرت حجّت علیه السلام در این اعصار ممکن است؟ سید سر برداشت و فرمود: ظاهر بعض اخبار آن است که مدعی مشاهده، کاذب است. بعد از آن سر به زیر انداخت و آهسته فرمود: «کیف وقد ضمّنی الی صدره» یعنی: چگونه او را نتوان دید و حال آن که مرا به سینه خود چسبانید.

و بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون به معجزات و کرامات و خوارق عادات، شبهه در امکان رؤیت بلکه در وقوع آن بی موقع می باشد.

ص:۱۶۲

این باب، در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب

و زمان ولادت و کیفیت ولادت آن بزرگوار است،

و در آن دو فصل است.

فصل اول: در ذکر نام، کنیه، لقب، شمائل و نسب آن حضرت است.

فصل دوم: در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است.

ص:۱۶۳

باب اول

فصل اول: در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

باب اول: فصل اول در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت علیه السلام

در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت است

بدان که نام شریف آن بزرگوار به اتفاق اخبار و اصحاب، بلکه کافه مسلمین، نام مبارک جد آن، حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله "م ح م د" می باشد و القاب شریف او که از اخبار و اطلاقات معصومین علیهم السلام مستفاد می شود "مهدی" و "قائم" و "منتظَر" و "صاحب الزمان" و "صاحب الدار" و "خلف صالح" و "حجه اللّٰه" می باشد. و کنیه آن حضرت، "ابوالقاسم" و "ابوجعفر" است. و پدر بزرگوار او به اجماع اصحاب و اخبار ایشان - چنانکه در فصل نصّ بر امامت آن حضرت گذشت - حضرت "ابومحمّد عسکری حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب" صلوات اللّٰه علیهم اجمعین می باشد. و مادر آن حضرت "ملیکه" نام، دختر پسر قیصر روم، معروفه به "نرجس"، چنانکه در روایت "بشر بن سلیمان" بیاید و در بعضی اخبار، "ریحانه" و "سوسن" و "صیقل" هم وارد شده. لکن ظاهر این است که این از باب اختلاف تعبیر یا تعدد اسم است - چنان که از روایت ظاهر می شود - نه تعدد و اختلاف مسمی.

و امّا شمائل آن حضرت؛ پس به روایت "محمّد بن مسعود عیاشی" گشاده جبین، سفیدروی، پرمژگان [و] در گونه راست او خالی نمایان(۱) [است .

و به روایت "ابن بابویه" روی گندم گون و موی حلقه شده و گشاده دندان(۲)[است . و به روایت "فارسی" از گلوی مبارک او تا ناف موی سبز روئیده(۳).و به روایت "ابراهیم ابن

ص:۱۶۵

۱- ۲۷۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۷.

۲- ۲۷۲. همان، ص ۴۴۵.

۳- ۲۷۳. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹ و کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۶.

مهزیار" روشن رنگ، گشاده دندان، جدا ابرو، سیاه حدقه، گندم گون، خوش رو، نیکوقامت، درخشنده روی [است . در خدِّ راست او خالی مانند نقطه ای از مُشک که بر نقره واقع گشته [و] در سر مبارک، موی بسیار که تا نرمه گوشِ مبارک او رسیده، [به چشم می خورد]. با هیئت نیکو که چشمی مانند او در نیکویی و میانه خَلقی و آرام و وقار ندیده(۱).

به هر حال "صدوق" - علیه الرحمه - در کتاب "اکمال" روایت کرده از "ابوالحسین محمّد بن بحر شیبانی" که او گفته: «در سال دویست و هشتاد و هشت هجری وارد کربلا شدم و زیارت قبر سید الشهداءعلیه السلام کرده به بغداد مراجعت نموده، به شرف زیارت قبر موسی بن جعفرعلیهما السلام فایز شده بی اختیار آبِ دیده ام به صفحه رخسار جاری گردید. بعد از فراغ از گریه و نحیب، شیخی را مشاهده کردم با قامت خمیده و کف دست ها و سر زانوها و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته، با کسی که درنزد قبر بود. بااو می گفت: ای فرزند برادر، به درستی که من رسیده ام به شرایف علوم و غوامض غیوب آن دو مولا که نرسیده است به آنها مگر سلمان، و عمرم تمام شده و نمی بینم از اهل ولایت کسی را که لایق حمل آنها باشد.

راوی گوید: با خود گفتم که من همیشه در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار علیهم السلام کوشش و اصرار داشته ام و کلام این شیخ دلالت بر امری عظیم دارد. پس گفتم: یا شیخ، آن دو مولا کیانند؟ گفت: آن دو ستاره که در زیرزمین "سُرّ مَن رَأی غایب شده اند. گفتم: به حقّ آن دو سید قسم می خورم که من طالب علوم و اسرار ایشان هستم. شیخ گفت: اگر راست می گویی بیاور احادیث و اسراری را که از ایشان ضبط کرده ای و به من بنما. من کتب و آثار خود را به او نمودم. بعد از ملاحظه گفت که: راست گفتی. بدان که من "بشر بن سلیمان نحاس" هستم؛ از اولاد "ابی ایوب انصاری"، از بندگان و موالی عسکریین - حضرت ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام - هستم و همسایه آن دو بزرگوار بودم، در شهر سامره. گفتم: پس گرامی دار و منّت گذار بر برادر خود به ذکر آنچه دیده ای] از آثار آن دو بزرگوار. گفت که: مولای من حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا در علم و احکامِ بنده خریدن فقیه و دانا کرده بود و من نمی خریدم و نمی فروختم مگر به اذن و تعلیم او. تا آن که کامل گردید معرفت من به

۱- ۲۷۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۶.

معرفت شبهات و فرق میانه حلال و حرام. تا آن که یک شب در منزل خود، به سرّ من رأی بودم و پاسی از شب گذشته آواز کوبیدن در را شنیده با سرعت بیرون دویده "کافور" - خادم مولای خود ابوالحسن علیه السلام - را در باب دیدم؛ که مرا به آن حضرت می خواند.

پس لباس خود را پوشیده بر آن بزرگوار داخل شده دیدم با فرزند خود - ابی محمّد علیه السلام - و خواهر خود - "حکیمه" - که در پشت پرده بود، کلامی در میان دارند. چون نشستم فرمود: یا "بشر"، تو از اولاد انصار می باشی و همیشه ولایت اهل بیت در شما بوده؛ که از یکدیگر ارث برده اید و از جمله ثقات اهل بیت هستید، و من می خواهم سرافراز کنم تو را در میان شیعه و اطلاع نمایم تو را بر سرّی و بفرستم تو را به جهت خریدن کنیزی.

پس کاغذ لطیفی را به خط و لغت رومی نوشته و به خاتمِ شریف خود مهر کرده، با کیسه زردی که در آن کیسه دویست و بیست دینار بود، به من دادند و فرمودند: بگیر اینها را. با خود به بغداد ببر و در وقت آفتاب بر آمدنِ فلان روز به شریعه فرات حاضر شده، بایست تا آن که وارد شود آن کشتی هایی که در آن ها کنیزان و اسیران می باشد. پس خواهی دید جماعت خریداران را از وکلای بنی عباس و بعض جوانان عرب. پس برو به نزد آن کسی که نام او "عمر بن یزید نحاس" می باشد و مراقب او باش تا وقتی که ظاهر کند بر خریداران کنیزی را که صفت او فلان و فلان باشد و دو جامه خز پوشیده باشد و از دیدن و دست مالیدن خریداران امتناع می نماید و از پس پرده نازک رومی آواز خود را بلند کند و کلام گوید. پس بدان که می گوید: وای بر هتک آبروی من. پس در آن وقت بعض خریداران گوید که: عفّت این کنیز رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد. او را به سیصد دینار به من بفروشید. پس آن کنیز گوید که: مال خود را تلف نکن. اگر تو در زی سلیمان بن داود و حشمت او در آیی، مرا در تو رغبتی نباشد.

پس مرد نحاس گوید: چه باید کرد و چاره چه باشد مرا که از فروختن تو مناصی نیست؟ کنیز گوید: این تعجیل چرا و حال آن که من باید خریداری را بیابم که دلم به امانت و وفای او مطمئن شود. پس در این وقت برو یا بشر، نزد "عمر بن یزید نحاس" و بگو به او که در نزد من مکتوبی با خط و لغت رومی هست که بعض بزرگان نوشته و در آن مکتوب، کرم و سخا و وفای خود را ذکر نموده. این مکتوب را به آن کنیز بده بخواند، و اخلاق صاحب آن

را مطّلع شود. اگر به او می گزید [= اگر او را انتخاب کند] و خوشنود شود، من وکیل او هستم که وی را از برای او خریداری نمایم.

"بشر بن سلیمان" گفت: من حسب الامر مولای خود روانه شدم و آنچه فرموده بود به جا آوردم، تا آن که مکتوب را به آن کنیز نمودم. گریه شدیدی بدون اختیار نمود؛ پس به جانب "عمر بن یزید" متوجه شد و گفت: مرا به صاحب این مکتوب بفروش، و سوگند یاد کرد که اگر نفروشد، خود را هلاک کند.

پس من در باب قیمت با "عمر بن یزید" گفتگو نمودم، تا آن که رأی هر دو به دویست و بیست دینار که مولای من در کیسه کرده بود، قرار گرفت. پس زر را به او تسلیم کرده آن کنیز را مسرور و خندان قبض نموده، با خود به حجره منزل آوردم.

پس از ورود آن کنیز مکتوب امام علیه السلام را از جیب خود بیرون آورده، می بوسید و بر چشم و مژگان می گذاشت و بر بدن خود می مالید. من به او گفتم که: از این کارهای تو تعجب دارم. مکتوبی را که صاحب آن را ندیده و نمی شناسی، این گونه می بویی و می بوسی؟!

چون این کلام از من شنید به من گفت: ای عاجز و قلیل المعرفه به مقام و مرتبه اولاد پیغمبران، شک و شبهه را از دل خود بیرون کن و بدان که من "ملیکه" نام، دختر "یشوعا" - پسر قیصر روم هستم - و مادرم از اولاد حواریین و نَسَبش به "شمعون" وصی حضرت عیسی می رسد. خبردار کنم تو را از قصه عجیب خود.

بدان که جد من قیصر روم اراده آن نمود که مرا به پسر برادر خود تزویج کند، در وقتی که من در حد سیزده سالگی بودم. پس در قصر خود جمع نمود از قسیسان و رهبانان سیصد نفر را و از اشراف ششصد نفر و از امرا و نقبای لشکر و ملوک عشایر، چهار هزار نفر. و تختی را که به اصناف جواهر مکلّل و مرصّع بود، در صحن قصر، بالای چهل پله نصب نموده و پسر برادر خود را بر آن تخت نشانید. و بتها را در آن مجمع جمع نمودند و علمای نصاری با احترام تمام برابر او ایستادند و اسفار انجیل را گشودند. ناگاه بتها به رو - سرنگون - افتادند و پایه های تخت بشکست و پسر برادر با تخت سرنگون شده، بیهوش گردید و اکابر و اعیان، ترسان و هراسان و متغیر الالوان شدند. بزرگ ایشان گفت که: ای پادشاه! ما را از ملاقات نحوستها معاف فرما؛ که این گونه احوال دلیل بر اضمحلال مذهب عیسوی نماید.

پس جد من متغیر شده گفت که: پایه های تخت را استوار نمایید و بتان در بالای آن گذارید و این بدبخت پسر برادر را نزد من آرید، تا آن که خود این دختر را به او تزویج کنم و این نحوستها بر شما وارد نیاید.

پس حسب الامر [جدّ من دوباره مجلس را بر وضع اول ترتیب داده [اما] حادثه اولی [دوباره رو نمود و مردم پراکنده شدند.

جدم قیصر، مهموم و مغموم داخل حرم سرا گردید و من شب بعد در خواب دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور نصب کردند. پس جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله و وصی مصطفی صلی الله علیه وآله معانقه نمود. پس آن حضرت فرمود: یا روح اللّه، ما آمده ایم به جهت خواستگاری ملیکه - دختر وصی تو "شمعون" - برای این پسر و اشاره نمود به امام حسن عسکری علیه السلام. پس مسیح به جانب "شمعون" متوجه شده فرمود که: عزّت و شرافت، تو را دریافت. وصل کن رحم خود را به رحم آل محمّد صلی الله علیه وآله. "شمعون" عرض کرد که: منّت دارم و افتخار می نمایم.

پس همگی بر منبر برآمده، جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله خطبه خواندند و مرا به عقد فرزند خود درآوردند و جمله محمدیان و عیسویان بر وقوع آن واقعه، شاهد گردیدند و من از خواب بیدار شده و این واقعه را از خوف پدر و برادر مخفی می داشتم و با کسی در میان نگذاشتم. تا آن که محبت عسکری علیه السلام در کانون سینه ام جا [باز] نموده و روز به روز افزوده [گردید]. از خوردن و آشامیدن باز ماندم و بدنم کاهید و رنجور و مریض گردیدم. و در بلاد روم، طبیبی نماند مگر آن که جدم بر بالین من حاضر نمود و از معالجه عاجز گردیدند و جدم از عافیت من مأیوس شد. روزی به من گفت: ای فرزند، آیا در دلت هیچ خواهش و آرزویی داری تا آن که من آن را برآورم؟

گفتم: ای پدرم، همانا که درهای فرج بر رویم بسته شده. اگر اُسرای مسلمین را که در زندان داری رها نمایی، شاید حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت دهند.

چون این سخن شنید، اُسرا را آزاد نمود. من زیرکی نموده اندک طعام و شرابی میل نموده، اظهار بهبودی کردم. پس پدرم مسرور شده به اکرام اُسرا مایل گردید تا آن که بعد از چند شب دیگر، در خواب دیدم که سیده النساء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان

جنان به زیارت و دیدن من آمدند و مریم به من گفت: این است سیده زنان، مادرشوهر تو. چون این شنیدم، دامن آن مخدره را گرفته بسیار گریستم و از تشریف نیاوردن حضرت عسکری علیه السلام به دیدن من شاکی گردیدم. آن مخدره فرمودند: سبب آن که فرزندم تو را دیدن نکرده، آن است که به دین نصاری و مشرک باشی. اگر رضای من و مسیح و مریم - خواهرم - را می خواهی و ملاقات فرزندم، حسن عسکری را طالب هستی، باید از مذهب نصاری بیزار شوی و کلمه شهادتین بر زبان آری و بگویی: «اشهد ان لا إله الّا اللّه واشهد انّ محمداً رسول اللّه صلی الله علیه وآله».

چون این شنیدم شهادتین بر زبان جاری نمودم. آن مخدره مرا به سینه خود چسبانید و مرا بوسید و فرمود: پس از این منتظر ملاقات فرزندم عسکری علیه السلام شو، که من او را به نزد تو خواهم فرستاد. پس از خواب بیدار شدم، در حالتی که می گفتم: «واشوقاه الی لقاء أبی محمّد». پس شبِ دیگر، آن قدوه احباب مرا به شرف ملاقات خود کامیاب نموده و به دیدن من آمد. عرض کردم که: ای حبیب من، بعد از آن که دلم را از محبت خود پر فرمودی، جفا و هجران چرا نمودی، با آن که نفس خود را در محبت تو تلف نمودم؟ فرمود: سبب تأخیر آن بود که تو مشرک بودی. حال که به شرف اسلام فایز گردیدی، ترک زیارت تو نخواهم کرد و هر شب به زیارت تو خواهم آمد و آن بزرگوار از آن شب الی الآن، ترک زیارت من ننموده.

قسمت دوم

"بشر" گوید: به او گفتم: پس چگونه بود که خود را در میان اسیران درآوردی؟ گفت: در یک شب از شب ها که حضرت عسکری به دیدن من آمد، فرمود که: جدّت قیصر در فلان روز لشکری به جنگ مسلمین خواهد فرستاد. تغییر لباس نموده با چند نفر کنیز خود را در میان ایشان درآورده، به آنها ملحق شو. من حسب الامر عمل نموده، قراولان مسلمین به ما برخورده، ما را اسیر کردند و امر ما به اینجا کشید که مشاهده کردی و کسی تا حال ندانسته که من دختر قیصر روم هستم، مگر تو که خود مطلع نمودم. و این شیخ که در وقت تقسیم غنیمت به سهم او درآمدم، از اسم من پرسید. گفتم: "نرجس" نام دارم و نام خود را به او نگفتم. گفت: این نام کنیزان را باشد.

"بشر" گوید: به او گفتم: تعجب دارم که تو رومیه باشی و به لغت عرب تکلّم نمایی؟

گفت: چون پدرم به تعلیم آداب حریص بود، زنی را که السنه [= زبانهای] مختلفه می دانست بر من گماشت که مرا لغت عرب تعلیم نمود.

پس او را به "سُرَّ مَن رَأی آورده به مولای خود امام علی النقی علیه السلام تسلیم نمودم.

آن بزرگوار به او فرمود: چگونه دیدی عزّت اسلام و ذلّت نصرانیت را؟ عرض نمود: یابن رسول اللّه، چگونه عرض کنم چیزی را که خود از من داناتری؟ پس آن بزرگوار فرمود: می خواهم اکرام کنم تو را به چیزی، آیا ده هزار دینار به تو عطا کنم تو را خوشتر باشد، یا آنکه دلت را به مژده ای شاد کنم؟ عرض کرد: بلکه خوش دارم که به مژده ای شادم فرمایی.

آن حضرت فرمودند که: زود باشد که تو را فرزندی شود که مشرق و مغرب عالَم را مسخّر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

نرجس عرض کرد: از کدام شوهر خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: از آن شوهر که جدم پیغمبر صلی الله علیه وآله ، در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را به عقد او درآورد.

پس پرسید که: مسیح و وصی او تو را به که تزویج نمودند؟ نرجس عرض کرد: به فرزندت حسن عسکری. آن حضرت فرمود: آیا او را می شناسی؟ عرض کرد: چگونه نشناسم و حال آن که از وقتی که به دست جدّه ات فاطمه زهرا علیها السلام به شرف اسلام فایز شده ام، شبی نگذشته که به زیارت من نیامده [باشد].

"بشر" گوید: پس آن حضرت به "کافور" خادم فرمود: خواهرم "حکیمه" را حاضر کن. بعد از حضور "حکیمه" آن حضرت فرمود: این همان است که به تو گفته بودم. "حکیمه" با او معانقه نمود و آن حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را با خود ببر و تعلیم احکام شرع کن؛ که این زوجه فرزندم حسن، مادر قائم خواهد بود(۱).

و این روایت را شیخ طوسی نیز در کتاب "غیبت" از جماعتی، از "ابی المفضّل شیبانی" از "محمّد بن بحر بن سهل شیبانی"، از "بشر بن سلیمان نحاس انصاری" حکایت کرد(۲). و "سید جزائری" نیز از صدوق، از "محمّد بن علی بن حاتم نوفلی"، از "ابی العباس بغدادی"، از "احمد قمی"، از "محمّد شیبانی" از "بشر بن سلیمان نحاس انصاری" روایت نموده(۳).

۱- ۲۷۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۷ - ۴۲۳.

۲- ۲۷۶. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۸ - ۲۱۴.

۳- ۲۷۷. انوار نعمانیه، ج ۲، ص ۱۱، نور فی احوال صاحب الزمان.

فصل دوم: فصل دوم در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

باب اول: فصل دوم در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن حضرت علیه السلام

در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است

بـدان که ماده تاریخ ولادت آن حضـرت، لفظ نور که مرکب از نون و واو و راء مهمله باشد، مشـهور است که به حساب جمل سال دویست و پنجاه و شش می شود، و در شب هشتم شعبان واقع شده، چنانکه از غیاث بن اسد روایت شده(۱).

و از تاریخ ابن خلکان [نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، در [روز] جمعه نقل شده(۲). و در بحار، شب جمعه سوم شعبان دویست و پنجاه و هفت روایت کرده(۳).

و از اقبالِ "ابن طاووس" و "مصباح" شیخ و سایر کتب ادعیه نیمه شعبان نقل شده(۴).

و در روایت "عقید" خادم، مولود آن بزرگوار را در شب جمعه شهر رمضان دویست و پنجاه و چهار گفته(۵).

۱- ۲۷۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵.

۲- ۲۷۹. همان، ص ۲۴.

۳- ۲۸۰. همان، ص ۲۵؛ وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۴، ص ۱۷۶، ش ۵۶۲.

۴- ۲۸۱. اقبال الاعمال چاپ علمیه، نشر (دار الحجه)، ص ۲۱۷.

۵- ۲۸۲. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶.

«و شیخ صدوق در کتاب "اکمال الدین" روایت کرده به سند خود از "محمّد بن عبداللّه الطهوی" که گفت: من بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نزد حکیمه رفتم و از او از حجّت خدا سؤال نمودم. فرمود که: بنشین. نشستم. پس گفت: یا محمّد، خدای تعالی روی زمین را از حجه ناطقه و صامته خالی نمی گذارد و امامت را در دو برادر غیر از حسن و حسین علیهما السلام قرار نداده و این هم از جهت تفضیل ایشان بر دیگران بوده و خداوند اولاد حسین علیه السلام را بر اولاد حسن علیه السلام تفضیل داد، چنانکه اعقاب هارون را بر اعقاب موسی ترجیح داد، و لابد است در میان امّت از حیرتی که اهل باطل از اهل حقّ جدا شوند و خلق را بر خدا حجّتی نماند. پس بایست که بعد از امام حسن عسکری علیه السلام حیرت واقع گردد.

راوی گوید: من گفتم: ای سیده من! امام حسن عسکری علیه السلام را پسری هست؟ حکیمه خندید و گفت: اگر پسری نباشد، پس حجّت ناطقه خدا بعد از او که خواهد بود، با آن که به تو گفتم بعد از حسن و حسین علیه السلام ، امامت در دو برادر نخواهد بود؟

گفتم: پس مرا خبر ده از ولادت و غیبت قائم. حکیمه گفت: بدان که من جاریه ای داشتم نرجس نام. روزی پسر برادرم حسن عسکری علیه السلام به نزد من آمد. او را دیدم [که] نظر تندی به آن جاریه نمود. گفتم: ای سید من، گمان دارم که تو را به این کنیز میل و محبتی باشد. اگر فرمان باشد او را روانه خدمت کنم. آن حضرت فرمود: نظر من به جهت تعجب از امری بود. گفتم: آن از چه بود؟ فرمود: زود باشد که به وجود آید از این جاریه، فرزند کریمی که زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

پس گفتم: ای آقای من، او را روانه خدمت نمایم؟ فرمود: یا عمه، از پدرم اذن حاصل کن. حکیمه گوید: لباس خود را پوشیده، روانه خدمت برادرم شدم. بعد از ورود سلام کرده، نشستم. پیش از آنکه عرض کاری نمایم، برادرم فرمود: ای حکیمه، نرجس را نزد فرزندم حسن روانه کن. عرض کردم که: من هم به جهت همین امر آمده بودم. فرمود: یا مبارکه! خداوند خواسته که تو را هم در این اجر شریک نماید.

حکیمه گوید: بعد از آن، من درنگ نکرده به منزل خود برگردیدم و نرجس را زینت کردم و به فرزند برادرم تسلیم نمودم. چند روزی در منزل خود در میان ایشان جمع نمودم. بعد از آن، هر دو را در خانه برادرم روانه کردم و بودند تا آنکه برادرم از دنیا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جای او بنشست و من به زیارت او می رفتم، چنانکه به زیارت پدرش می رفتم. روزی به خدمت آن جناب مشرف شدم. نرجس به نزد من آمد که پاکش [= جوراب] از پای من بیرون کشد و گفت: ای سیده من! پاکَش را به من ده تا آنکه بیرون آرم. به او گفتم: بلکه تویی سیده و مولاه من! به خدا قسم که این کار نکنم و پاکش را نگذارم که تو بیرون آوری، بلکه من اُولی و أحقّم به آنکه تو را خدمت کنم. ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفتگوی ما را شنید. فرمود: ای عمه، خدا تو را جزای خیر دهد.

پس، تا غروب آفتاب خدمت آن جناب بودم. بعد از آن، لباس خود را طلب نمودم که به منزل خود برگردم. آن جناب فرمود: یا عمه، امشب را در منزل ما بمان، که خداوند در این شب مولود کریمی عطا خواهد نمود که زمین را زنده نماید بعد از آنکه مرده باشد.

عرض کردم: این مولود از که تولّد خواهد نمود، و من در نرجس اثر حمل نمی دیدم. فرمود: از نرجس، نه از غیر او. حکیمه گوید: من برخاسته به نزد نرجس رفته، شکم و پشت او را ملاحظه نمودم و اثری در او ندیدم. پس به خدمت آن حضرت برگشتم، واقعه را عرض نمودم. آن بزرگوار خندیدند و فرمودند: امشب، وقت فجر معلوم خواهد شد. ای عمه، مَثَل نرجس مَثَل مادر موسی باشد که کسی بر حمل او مطلع نگردید؛ زیرا فرعون شکم زنان حامله را پاره می نمود و این مولود نظیر موسی خواهد بود. حکیمه گوید: آن شب را تا صبح مراقب نرجس بودم و او در خواب بود، به طوری که حرکت ننمود و از پهلویی به طرف دیگر هم نغلطید، تا آنکه شب به آخر رسید. ناگاه دیدم که با اضطراب و شتاب از خواب برخاست. او را به سینه خود چسبانیدم. ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام صدا برآورد که: ای عمه، سوره "انا انزلناه" را بخوان. من مشغول قرائت سوره مبارکه شدم و از نرجس پرسیدم که: چگونه می بینی حالت خود را؟ گفت: ظاهر شد آنچه مولایت فرموده بود.

پس، من دیگربار مشغول قرائت سوره شده و شنیدم که آن مولود در شکم با من موافقت در قرائت می نمود. ناگاه شنیدم که بر من سلام کرد. من از مشاهده این امور عجیبه مضطرب گردیده، به فزع آمدم. ناگاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمه، از کار خدا تعجب مکن! آیا ندانسته ای که خدای عزّ وجلّ ما را در کوچکی به حکمت، ناطق و گویا گرداند و در بزرگی حجت خود فرماید. هنوز کلام آن امام به انجام نرسیده بود که نرجس از چشم من مستور گردید. گویا میان من و او پرده زدند.

پس به جانب عسکری علیه السلام دویدم. آن بزرگوار فرمود: برگرد، او را در مکان خود خواهی دید. چون برگردیدم، او را در مکان خود دیدم. اثر نوری در جبینش مشاهده نمودم که چشمم خیره شد. ناگاه در دامن او کودکی ملاحظه نمودم. دیدم به دو زانو سجده نموده و انگشتان سبابه را به طرف آسمان بلند کرده و می گوید: «اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده

لا شـریکَ له واشـهد ان جدّی رسول اللَّه واشهد ان ابی امیرالمؤمنین». بعد از آن، ائمه طاهرین علیهم السلام را یک یک شمرد تا آن که به خود رسید و گفت: «اللهم انجزلی ما وعدتنی واتمم لی أمری وثبّت وطأتی، واملأ الارض بی عدلاً وقسطاً».

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمه، فرزندم را به نزد من آور. پس آن مولود را برداشته به نزد آن حضرت [بردم و] در برابر او ایستادم و آن مولود در دست من بود. به آن حضرت سلام نمود. آن حضرت او را از من گرفته، و دیدم مرغان چند را که بر بالای سر او طیران می نمودند. آن حضرت یکی از آن مرغان را صدا نمود و فرمود: بگیر این مولود را و حفظ کن و در چهل روز دیگر به نزد من آور.

پس آن مرغ او را گرفت و به جانب آسمان طیران نمود و آن مرغان دیگر در عقب او پرواز نمودند. پس شنیدم آن حضرت فرمود که: امانت سپردم به تو او را، چنانکه مادر موسی او را امانت سپرد، و چون نرجس مشاهده این حال نمود، به گریه درآمد. آن حضرت فرمود: گریه نکن که شیر خوردن بر او حرام باشد مگر از پستان تو و به زودی زود به سوی تو عود خواهد نمود [آنگونه که موسی بسوی مادرش برگردانده شد] و خدا فرمود: «فَرَدَدْناهُ اِلی اُمِّهِ کَی تَقَرَّ عَینَها ولا تَحزَنَ»(۱).

حکیمه گوید: به آن حضرت عرض کردم: آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القدس بود که بر ائمه موکّل باشد و ایشان را تربیت و تسدید نماید. پس حکیمه گفت: بعد از چهل روز، آن حضرت مرا طلب نمود. چون به خدمتش رسیدم، کودکی را دیدم که به سن دو ساله در خدمت او راه می رود. عرض کردم: این طفل دو ساله باشد. آن حضرت خندید و فرمود: اولاد انبیا و اوصیا که امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند. طفل یک ماهه مانند یک ساله دیگران باشد، و در شکم مادر سخن گوید و قرآن خوانَد و خدا را عبادت نماید و در وقت شیر خوردن، ملائکه برایشان نازل گردند و اطاعت ایشان نمایند.

حکیمه گوید: من در هر چهل روز آن طفل را می دیدم تا آن که پیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام در ایام قلیلی او را به حد مردی دیدم. او را نشناختم. به آن حضرت عرض

۱- ۲۸۳. سوره قصص، آیه ۱۳.

کردم: این مرد کیست که مرا فرمایی در نزد او بنشینم؟ فرمود: او فرزند نرجس باشد. او خلیفه من است. زود باشد که او را غایب بینی، او را اطاعت کن. پس زمانی نگذشت که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود و مردم در حق او افتراها گفتند.

به خدا قسم می خورم، من در هر صبح و شام قائم را می بینم و مرا خبر می دهد از آنچه از من سؤال کرده اند. به خدا قسم که هر وقت از او اراده سؤال نمایم او به جواب پیشی جوید، مثل آن که از او سؤال نمایم. و به درستی که دیشب آمدن تو را به من خبر داد و فرمود: تو را به راستی خبر، چنان که شنیدمی [= تو را توثیق نمود].

راوی این حدیث "محمّد بن عبداللَّه" گوید: پس، از حکیمه پاره ای چیزها شنیدم که بر آنها غیر از خدا، دیگری مطلع نشده بود. دانستم که حدیث او حقّ و صدق است و خدا او را مطلع نموده به اموری که دیگران را بر آنها [اطلاع نداده(۱).

مؤلف گوید: این حدیث را "مجلسی" رحمه الله(۲) از مشایخ عظام، "محمّد بن یعقوب کلینی" و "محمّد بن بابویه قمی" و "شیخ ابوجعفر طوسی" و "سید مرتضی" و غیر ایشان، از محدثان به سندهای معتبر، از حکیمه نقل کرده، از آنجا که «حکیمه گفت: روزی حضرت عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آورده، نظر تندی به نرجس فرمودند» تا آنجا که «حکیمه گفت پیشی جست قبل از آنکه از او سؤال نمایم»، با بعضی اضافات، مثل آن که: «حکیمه گفت: چون آن مولود را برگرفتم، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه دیدم و بر ذراع راستش نوشته بود: «جاءَ الْحقُّ وزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(۳)» و مثل آنکه: «چون آن مولود را به نزد پدرش بردم، او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش و بر دهان و هر دو گوشش مالید و به آن گردانید و بر کف دست چپ، او را نشانید و دست مطهر بر سر او کشید و فرمود: ای فرزند، به قدرت خداوند تکلّم نما. پس آن مولود استعاذه کرد و گفت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم ونُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ ونَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً ونَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ ونُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ ونُرِیَ فِرْعَونَ وهامانَ وجُنُودَهُما ماکانُوا یحذَرُونَ»(۴).

۱- ۲۸۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۲۶ - ۴۳۰.

۲- ۲۸۵. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲ - ۲۸.

۳- ۲۸۶. سوره اسری، آیه ۸۱.

۴- ۲۸۷. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

و در روایت دیگر از حکیمه نقل شده که گفت: «بعد از سه روز از ولادت آن بزرگوار، مشتاق او گردیده، به خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم. پرسیدم: مولای من کجا است؟ فرمود: او را به کسی که از من و تو احق بود سپردم، چون روز هفتم شَود به نزد ما بیا. چون روز هفتم رفتم، گهواره ای در آنجا دیدم. به سر گهواره دویدم. مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده، بر روی من تبسم فرمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: او را به نزد من آور. او را به نزد آن بزرگوار بردم. زبان در دهانش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزند. آن بزرگوار شهادتین ادا نمود و صلوات بر سید کائنات صلی الله علیه وآله و سایر امامان علیهم السلام فرستاد و بسم اللّٰه گفت و آیه مذکوره را خواند، و پس آن حضرت فرمود که: بخوان ای فرزند آنچه خدا بر پیغمبران فرستاده. پس آن مولود شروع به خواندن صحف آدم و کتاب ادریس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد صلی الله علیه وآله کرد]. پس قصه های پیغمبران را یاد نمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: چون خدا مهدی این امّت را به من عطا نمود، دوملك فرستاد که او را به سراپرده های عرش رحمانی بردند. پس [خدا] به او فرمود: مرحبا ای بنده من! تو را خلق کردم به جهت یاری دین خود و اظهار شریعت خود و تویی مهدی بندگان من! قسم به ذات مقدّس خود که به اطاعت تو ثواب می دهم و به مخالفت تو عقاب می کنم مردم را و [به شفاعت و هدایت تو می آمرزم بندگان را. ای دو ملك، او را برگردانید به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که: او در پناه حفظ و حمایت من است. او را از شرّ دشمنان حفظ و حمایت می نمایم تا وقتی که او را ظاهر گردانم و حقّ را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم و دین حقّ را برای من خالص نماید»(۱).

مجلسی رحمه الله از محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که: «چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد، حضرت امام عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم وغیر ایشان، وگوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند»(۲).

۱- ۲۸۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۷.

۲- ۲۸۹. همان، ص ۵؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۱.

[و همچنین مجلسی از "نُسَیم" و "ماریه"، کنیزان عسکری علیه السلام روایت کرده که: «چون قائم علیه السلام متولد شد، به دو زانو نشست و انگشتان شهادت به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «الحمد للّه رب العالمین وصلّی اللّه علی محمّد وآله».
[پس گفت:] گمان

قسمت دوم

کردند ظالمان که حجّت خدا برطرف خواهد شد، اگر ما را خدا اذن تکلم دهد شکی نخواهد بود»(۱).

و نیز [مجلسی رحمه الله] از "نسیم" روایت کرده که: «یک شب بعد از حضرت حجت به نزد او رفتم. ناگاه عطسه ای به من عارض شد. آن جناب به من فرمود: یرحمک اللّه! من مسرور شدم. بعد از آن فرمود: می خواهی تو را بشارت دهم در باب عطسه؟ گفتم: بلی. فرمود: [عطسه کننده را] امان است از مرگ، تا سه روز(۲).

و نیز [مجلسی رحمه الله] از "ابوعلی خیزرانی"، از جاریه عسکری علیه السلام روایت کرده که: «چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد، نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن نمود، و مرغان سفید [را] دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و پرهای خود را بر سر و رو و بدن مبارک او می مالیدند و به آسمان پرواز می نمودند. این واقعه را به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم. خندید و فرمود که: آنها ملائکه آسمانند. فرود آمده اند که تبرک نمایند به او، و اینها یاوران اویند در وقت خروج او»(۳).

و نیز از "محمّد بن ابراهیم کوفی" روایت کرد که: «امام حسن عسکری علیه السلام گوسفند مذبوحی نزد من فرستاد و فرموده بود: این عقیقه فرزندم محمّد است»(۴).

و از "حمزه بن ابوالفتح" روایت کرده: کسی نزد من آمد و مژده داد که دیشب از برای امام حسن عسکری علیه السلام پسری متولد شد و آن حضرت به کتمان آن امر فرموده. گفتم: چه نام دارد؟ گفت: نامش محمّد است و کنیه اش ابا جعفر»(۵).

و از "غیاث بن اسد" روایت کرده که «گفت: شنیدم از "محمّد بن عثمان عمری" که می گفت: وقتی که متولد شد خلف مهدی، از بالای سر او نور تا به اطراف آسمان

۱- ۲۹۰. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۰.
۲- ۲۹۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۵.
۳- ۲۹۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۱؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۵.
۴- ۲۹۳. همان، ص ۴۳۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵.
۵- ۲۹۴. همان.

می درخشید. پس به سجده افتاد. بعد از آن سر برداشته می گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إله إلّا هُو والْمَلائِكَهُ واُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلّا هُو الْعَزيزُ الْحكيمُ * إِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْاسْلامُ»(۱)(۲).

و از "احمد بن حسن بن احمد بن اسحاق" روایت کرده که «گفت: در وقت ولادت خلف صالح، از امام حسن عسکری علیه السلام به جدم "احمد بن اسحاق قمی" مکتوبی رسید که به خط خود نوشته بود: متولد گردید مرا مولودی. او را کتمان بکن. این امر را اظهار نکردیم مگر به اقارب و دوستان خود و اعلام تو را دوست داشتیم تا خدا تو را به سبب آن شاد گرداند چنان که ما را شاد نمود»(۳).

و از "حسن بن حسین علوی" روایت کرده که «گفت: داخل شدیم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام در "سُرّ مَنْ رَأی و او را به ولادت قائم تهنیت گفتیم»(۴).

و از "عقید" روایت کرده که گفت: متولد شد ولی اللَّه، حجه بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات اللَّه علیهم اجمعین - سال دویست و پنجاه و چهار در شب جمعه از ماه رمضان. کنیه اش ابوالقاسم، بعضی گویند ابوجعفر؛ لقبش مهدی؛ اوست حجت خدا در روی زمین بر جمیع خلایق. مادرش "صیقل"، جاریه ای است. مولدش "سُرَّ مَنْ رَأی ، در محله "رصافه"، و مردم در ولادتش اختلاف کرده اند. بعضی اظهار می کنند و بعضی کتمان و بعضی ذکر خبرش منع کرده اند و بعضی دیگر اظهار می نمایند»(۵).

و از "حسن بن حسین علوی" روایت کرده که «در "سر من رأی" داخل شدم بر حضرت عسکری علیه السلام و او را بر ولادت صاحب الزمان تهنیت گفتم»(۶).

و نیز روایت کرده اند از "حنظله بن زکریا"، او گفت: «خبر داد به من "احمد بن بلال بن داود کاتب"، که از جمله اهل سنّت و نواصب اهل بیت علیهم السلام بود، و اظهار نصب عداوت

۱- ۲۹۵. سوره آل عمران، آیه ۱۸ و ۱۹.

۲- ۲۹۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶.

۳- ۲۹۷. همان، ص ۴۳۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶.

۴- ۲۹۸. همان.

۵- ۲۹۹. همان، ص ۴۷۴ و ۴۷۵؛ در بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶ و ۱۷؛ بعضی از کلمات حدیث ساقط شده است.

۶- ۳۰۰. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۷.

می نمود و کتمان نمی کرد، و با من دوست بود و به مقتضای طبع اهل عراق اظهار مودّت می نمود و هر وقت که با من ملاقات می کرد می گفت که: در نزد من خبری هست که تو را شاد کند و آن را به تو نمی گویم و من از او تغافل می کردم تا آن که با او در جایی جمع شدیم و از او استخبار نمودم.

[احمد بن بلال گفت: بدان که خانه من در "سُرَّ مَن رَأی مقابل خانه امام حسن عسکری بود و من از آنجا به قزوین رفتم و بعد از مدتی طویل مراجعت نمودم و از کسان خود کسی را ندیدم مگر عجوزه ای را که مرا تربیت کرده بود و در اصلِ خلقت، عفیفه و مستور بود و دختری داشت، و زنهایی که با ما دوستی داشتند در خانه او بودند. بعد از آن عزم مسافرت کردم. آن عجوزه گفت: چرا در مراجعت تعجیل [می کنی؟ مدّتی بود که تو را ندیده بودیم، قدری توقف کن که به ملاقات تو شاد شویم. من از روی استهزا گفتم: می خواهم به کربلا بروم؛ زیرا مردم به جهت زیارت عرفه یا نیمه شعبان به زیارت می روند. آن عجوزه گفت که: ای پسر! تو را به امان خدا ببرم از اینکه این گونه سخنان را بر وجه استهزا واداری. به درستی که من، تو را خبر می دهم به چیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیده ام. بدان که شبی در هیمن خانه در نزدیک دهلیز با دخترم خوابیده بودم. در میان خواب و بیداری شخصی را خوشبو و خوش رو با لباس نیکو دیدم بر من وارد شد و گفت: یا فلان! در این وقت کسی آید و تو را به خانه همسایه طلب کند؛ مترس از رفتن و اِبا مکن.

من ترسیدم و دخترم را صدا کردم و از او پرسیدم: در این وقت کسی به خانه آمد؟ گفت: ندیدم. پس نام خدا را برده خوابیدم. بار دیگر آن مرد آمد و آن کلام را اعاده کرد. باز ترسیدم و دخترم را صدا کردم و مثل اول از او پرسیدم. همان جواب [را] داد و گفت: مترس و خدا را یاد کن. نام خدا را برده خوابیدم.

در دفعه سوم همان مرد آمده گفت: یا فلان! آمد آن کسی که تو را می خواهد. در را می کوبد. برخیز و با او برو. پس من آواز در را شنیدم، گفتم: کیست؟ گفت: در را بگشا و مترس. من کلام او را شناخته در را گشودم. خادمی را دیدم که چادری با خود دارد. به من گفت: این چادر را به سر کن و با من بیا که بعض همسایگان به تو حاجتی دارند. آن چادر را به سر کرده مرا برد به خانه ای که آن را دیده بودم. پس در وسط آن خانه پرده طولانی کشیده

[بودند] و مردی در یک سمت پرده نشسته [بود]. پس خادم پرده را از یک جانب بلند کرده داخل شدم. زنی را دیدم که درد زائیدن دارد و زن دیگر در پشت او نشسته، گویا قابله است. آن زن به من گفت: اعانت نما ما را در این کار که داریم. پس من معالجه کردم به چیزهایی که در کار بود. اندکی گذشته، پسری متولد شد. او را به روی دست خود برداشته آواز کردم که: پسر، پسر، و سر خود را از پرده بیرون کردم که آن مرد را مژده دهم. کسی به من گفت: فریاد مکن! پس روی خود را به جانب آن پسر کردم، او را در دست خود ندیدم. آن زن گفت: صدا مکن. پس خادم دست مرا گرفت و چادر به سرم کرده مرا به خانه ام برگردانید. پس کیسه ای به من داد و گفت: به کسی مگو آن چیزی را که دیدی و برفت. من داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفته. در حالتی که دخترم در خواب بود، او را بیدار کرده پرسیدم: از رفتن من خبردار شدی؟ گفت: نه! پس کیسه را گشودم. در آن ده دینار بود و این واقعه را به کسی نگفته مگر در این وقت که تو به این کلام و استهزا قیام نمودی، تا آن که بترسی و از این سخنان نگوئی و بدانی که این قوم را در نزد خدا مرتبه بلندی باشد و هر چه گویند حقّ باشد.

من از این سخن تعجب نمودم و آن زن را استهزا نمودم. لهذا وقت این واقعه را از او نپرسیدم. لکن این قدر می دانم که در سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم به قزوین رفتم و در سال دویست و هشتاد و یکم برگردیده به "سر من رأی"، و حکایت عجوزه را شنیدم. آن ایام، ایام وزارت "عبیداللّه بن سلیمان" بود. "حنظله بن زکریا" راوی خبر، گوید: من، "ابوالفرج مظفر بن احمد" را طلبیدم و این خبر را با او شنیدیم»(۱).

مؤلف گوید: این خبر، با خبر سابق حکیمه در کیفیت ولادت منافات ندارد؛ زیرا حکیمه نگفت که غیر از من، زن دیگر نبود. پس می شود او را به جهت اعانتِ حکیمه و تسلّی قلب نرجس آورده باشند. بلکه این خبر مؤید آن باشد؛ زیرا دلالت کرد بر اینکه زنی دیگر مانند قابله در پشت نرجس نشسته بود و آن زن باید حکیمه باشد و آن مرد که در پس پرده بود، باید حضرت عسکری علیه السلام باشد که از خبر حکیمه مستفاد شد آن بزرگوار در نزدیک او بوده، کلام او را می شنیده، «واللّه العالم».

۱- ۳۰۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۰ - ۲۴۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۰ - ۲۲.

و از "ابوجعفر"، پسر برادر "احمد بن اسحاق" روایت کرده که او گفت: «در قم منجمی بود یهودی که در علم نجوم و حساب به حداقت مشهور بود، "احمد بن اسحاق" او را احضار نمود و به او فرمود که: مولودی در فلان وقت به عرصه وجود آمده. تولد او را بگیر و زایجه ای(۱) به جهت او درست کن.

آن منجم بعد از نظر به طالع، به "احمد بن اسحاق" گفت: کواکب دلالت ندارند بر اینکه مثل این مولود از تو به وجود آید، بلکه باید از نبی یا از وصی نبی تولّد شود؛ زیرا که طالع بر آن دلالت کند [که این مولود شرق و غرب عالم و دریا و صحرا و کوه و بیابان دنیا را مالک شود و در روی زمین کسی نماند مگر آن که تابع دین او شود و به ولایتش اقرار نماید(۲)».

مؤلف گوید: اخبار در باب ولادت بسیار است. به جهت اقتصار همین قدر اختصار شد.

ص:۱۸۳

---

۱ - ۳۰۲. زایجه لوحه مربع یا دائره واریست که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می شود تا برای بدست آوردن حکم [طالع مولد [ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند «لغت نامه دهخدا».

۲- ۳۰۳. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳.

در ذکر غیبت صغرای آن بزرگوار

و ذکر سفراء و ابواب و اشخاصی که در زمان غیبت صغری خدمت آن بزرگوار رسیده اند، و ذکر بعضی از معجزات آن حضرت که به دست سفراء جاری شده، و ذکر کسانی که به دروغ و افترا دعوی سفارت و بابیت کرده اند، و در آن هفت فصل است:

فصل اول: در زمان غیبت آن بزرگوار

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری، به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند....

فصل سوم: در ذکر معجزاتی که از حضرت حجّت به دست بعضی از سفراء جاری، و از خود آن بزرگوار مشاهده شده است....

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب به آن، به شرف خدمت آن بزرگوار رسیده اند و معجزات از خود آن حضرت دیده اند....

فصل پنجم: در ذکر معجزاتی که به دست خود آن حضرت جاری شده و خود آن حضرت دیده نشده است. و معجزاتی که در دست وکلاء جاری شده و...

فصل ششم: در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ، مدعی سفارت و بابیت و وکالت شدند و رسوا گردیدند.

فصل هفتم: در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است.

باب دوم

فصل اول: در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

باب دوم: فصل اول در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

بدان که آن بزرگوار را دو غیبت بوده، چنانکه از اخبار گذشته و آتیه ظاهر می شود. یکی صغری و قصیر، و دیگری کبری و طویل، و مراد از غیبت صغری نه همان است که زمان آن کمتر بوده، بلکه در کیفیت هم تفاوت دارد. زیرا که در آن، بابِ سفارت منفتح بوده. به علاوه، درکِ خدمت آن بزرگوار به جهت بسیاری از اخیار مقدور یا میسور بوده، و هر کس به سؤال وجواب اکتفا می نمود به توسط وکلا و ابواب استخراج جواب می نمود؛ به خلاف غیبت کبری. پس مراد از غیبت صغری، از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت می باشد.

چنان که شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته که: «مولد او، شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی است "نرجس" نام. در وقت وفات پدرش، پنج ساله بوده و در آن زمان خدا او را حکمت و فصلِ خطاب داد و او را آیتی گردانید بر اهل عالم، چنانکه یحیی را در طفولیت و عیسی را در گهواره پیغمبر نمود... او را پیش از ظهور دو غیبت باشد. یکی از دیگری اطول، چنانکه در اخبار وارد شده. یکی از مولدش تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او، و دیگر غیبت کبری بعد از غیبت صغری و در آخرِ غیبت کبری با شمشیر قیام خواهد نمود»(۱).

مجلسی رحمه الله می گوید که: اشهر در تاریخِ ولادت آن حضرت علیه السلام ، آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و نیز مشهور میان خاصه و عامه، وفات امام

۱- ۳۰۴. الارشاد، ص ۳۴۶.

حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت بوده. پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت، بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده و بنابر قول دوم چهار سال و بنا بر قول سوم دو سال، و مع ذلک معجزات بسیار و غرایب بی شمار از آن بزرگوار به ظهور آمد.

و آن جناب را دو غیبت بود، یکی صغری و دیگری کبری. و در غیبت صغری جمعی سفراء و نواب داشت که مردم عرایض می دادند و مسائل می پرسیدند و جواب به خط شریف آن جناب بیرون می آمد. و خمس و نذورات که می بردند، ایشان می گرفتند و به خدمت آن حضرت عرض می کردند و به اذن او به فقرا و سادات می رسانیدند. جمعی کثیر از ایشان هر سال موظف بوده اند، و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر می شد که مردم به یقین می دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند. چنانکه مقدار مال را می گفتند و نام کسی که مال را فرستاده بود، می بردند. و آنچه در راه بر ایشان گذشته بود، خبر می دادند. و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را می فرمودند و به همان نحو واقع می گردید. و انواع معجزات از ایشان به ظهور می آمد. و در این غیبت صغری، جماعت بسیاری از غیر سفراء به خدمت آن بزرگوار شرفیاب شدند. و مدّت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بوده [است .

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب "اکمال الدین"(۱) به سند خود از سدیر صیرفی روایت می کند که گفت: من و "مفضل بن عمر" و "ابوبصیر" و "ابان بن تغلب" به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم. دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و جامه بی گریبان و آستین کوتاه - که آن را مسح خیبری گویند - پوشیده و گریه می کند مانند زن بچه مرده، و حزن و اندوه از حالتش ظاهر، و چشمهایش پر از اشک و ابیاتی به این مضمون می خواند که:

ای سید من! غیبت تو خواب را از من ربود و رختخواب را بر من تنگ نمود و استراحت را از دلم برد!

ای سید من! غیبت تو، مصیبت مرا به اندوه ابدی [تبدیل ساخته ، و به مصائبی که هر یک بعد از دیگری رو می آورد [مبدّل ، [و] از کسان خود جدا نمود [ه است ، و دیگر به

۱- ۳۰۵. این روایت به تمامه در باب علّت غیبت گذشت.

اشک چشم و درد سینه - که از مصایب و بَلیات گذشته من بوده - اعتنائی ندارم؛ زیرا که مصایب تو از همه اعظم، و بلیات تو اَشدّ و اصعب می باشد.

سدیر گوید: از ملاحظه این حالت، نزدیک شد که عقل از سرِ ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان آن شد که مصیبت عظیمی بر خود آن حضرت وارد شده. عرض کردیم که: ای بهترین خلق، خداوند چشم تو را نگریاند. از کدام حادثه، این اشک جاری و از کدام واقعه این ماتم وارد شده؟

چون این شنید، آه دردناکی کشید که شکم مبارکش منتفخ(۱) و حزنش افزون گردید. پس فرمود: خدا به شما خیر دهد. به درستی که امروز، وقت صبح به کتاب جفر نظر کردم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و آنچه واقع شده و واقع می شود تا قیامت، و آن از چیزهایی است که خدا مختص پیغمبر و اوصیای او فرموده و در آن کتاب دیدم که "قائم" ما متولّد می شود و غیبت می نماید، غیبت طولانی و عمر می کند، عمر طویل و مؤمنین در آن زمان امتحان می شوند و شاک می گردند به سبب طول غیبت، و بسیاری مرتد می گردند و ربقه اسلام را از گردن خود برمی دارند، با وجود آن که خدا فرمود: «کُلُّ اِنْسانِ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ»(۲)؛ یعنی: هر کس را ربقه ولایت به گردنش انداخته. چون این وقایع دیدم، محزون گردیدم و گریان شدم.

عرض کردم: یابن رسول اللّه، ما را به ذکر بعضی امور که در این باب دانسته اید، اکرام فرمایید. فرمودند: بلی؛ خداوند در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که با سه پیغمبر کرده. ولادت او را مانند ولادت موسی گردانید و غیبتش را مانند عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح. بعد از آن، طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او گردانید. عرض کردیم: این امور را واضح بفرما تا بدانیم.

فرمود: چون فرعون مطلع شد بر این که سلطنت او بر دست کسی زایل خواهد گردید، کاهنان را احضار نمود و ایشان از نام و نسب موسی خبر دادند و گفتند که: آن شخص از بنی اسرائیل تولّد خواهد نمود. [فرعون امر کرد به شکافتن دل های زنان حامله

۱- ۳۰۶. منتفخ: متورم، ورم کرده، آماسیده، آماهیده، بادکرده «لغت نامه دهخدا»؛ کنایه از اینکه جوش و خروش آن حضرت بیشتر شد.
۲- ۳۰۷. سوره اسری، آیه ۱۳.

بنی اسرائیل، تا آن که زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار اطفال را کشتند و بر موسی آسیبی نرسید و او را خداوند حفظ نمود. چنانکه بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال مُلک و دولت ایشان به دست قائم ما خواهد بود، با ما عداوت نمودند و شمشیرها را به جهت قتل آل محمّد صلی الله علیه وآله و قطع نسل او، به گمان قتل قائم کشیدند، و حال آنکه خدای تعالی از آن إبا دارد که امر خود را به ظالمان بنماید، تا آن زمان که نور خود را تمام نماید؛ هر چند که مشرکین از آن کراهت داشته باشند.

و در امر عیسی، یهود و نصاری گفتند که او کشته شد و خدا ایشان را تکذیب کرده، فرمود: «وما قَتَلُوهُ وما صَلَبُوهُ ولكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»(1)؛ یعنی: او را نکشتند و بر دار نکشیدند؛ لکن امر بر ایشان مشتبه گردید، و چنین خواهد بود غیبت قائم ما؛ زیرا این امّت، غیبت او را انکار نمایند. طایفه ای گویند: هنوز متولد نشده، و طایفه ای گویند: متولد شده و وفات کرده، و پاره ای گویند: امام یازدهم اولاد نداشته، و پاره ای گویند که: عدد امامان تا به سیزده و زیاده می رسد، و بعضی گویند که: روح قائم در هیکل دیگری سخن گوید.

امّا طول عمر نوح، این است که چون نوح طلب نزول عقاب بر قوم خود نمود، جبرئیل بر او فرود آمده هفت دانه تخمه خرما از برای او آورده عرض کرد: خدا می فرماید که اینها بندگان منند. ایشان را به عذاب خود هلاک نکنم، تا آن که اتمام حجّت ننمایم بر ایشان، و تو هم از دعوت ایشان مضایقه نکن که در عوض آن، اجر و ثواب می دهم و این تخمهای خرما را بکار؛ آن وقت که برویند و بار برآورند، تو را فرج نزدیک باشد، و مؤمنان را به آن بشارت ده.

نوح علیه السلام آنها را کاشته و تربیت نمود تا آن که به ثمر رسیده بار برآورد. آنگاه از خداوند سؤالِ فرج نمود. پس خداوند او را امر فرمود که از تخمه خرمای این درختها بکار، و صبر کن و در دعوت و نصیحت قوم، مسامحه مکن. آنگاه که ثمر برآورد، فرج نزدیک گردد.

نوح علیه السلام چون این حکم جدید را به مؤمنین خود رسانید، سیصد نفر از قوم مرتد شده، از دین خود برگردیدند و گفتند: اگر نوح پیغمبر بود، وعده او خلاف نمی گردید.

ص:۱۹۰

۱- ۳۰۸. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

بعد از آن، او را خداوند - بعد از ثمر دادن آن درختان - باز امر به کِشتن دانه آنها نمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه طایفه ای از مؤمنین قوم او مرتد می گردیدند تا آن که از ایشان زیاده بر ما بین هفتاد و هشتاد نفر، ثابت بر ایمان خود باقی نماند. آن وقت خداوند به او وحی فرستاد که الحال نقاب ظلمانی شب از روی صبح نورانی برداشته گردید، و پرده چشمت زایل گردید، و حق از باطل و کفر از ایمان جدا شد، و ارباب طینت خبیثه از صاحبان طینت طیبه ممتاز شدند، و اگر پیش از این، عذاب من بر خصوص کافرین نازل می گردید و عامه مؤمنین را نجات می دادم - با آن که در باطن با کفار مخلوط بودند - هر آینه بر وعده خود - که مؤمنین را نجات دهم و در روی زمین باقی گذارم، و کفار را هلاک کنم و دیاری از ایشان باقی نگذارم - وفا نکرده بودم و حجّت من بر فجّار و ابرار تمام نمی گردید. پس الحال کشتی را به وحی و اعانت ما بساز که فرج رسید.

بعد از آن [امام صادق علیه السلام فرمود: حال قائم ما چنین خواهد بود و ایام غیبتش طولانی خواهد شد تا آن که حق خالص شود و ایمان از کدورت کذب و نفاق مصفًّی گردد؛ زیرا که به سبب غیبت، آنان که از شیعه دانسته شوند و در واقع اهل نفاق و صاحبان طینت خبیثه باشند، از دین خارج شوند و مرتد گردند.

راوی گوید [که مفضل عرض کرد: یابن رسول اللّه، ناصبین گمان دارند که آیه شریفه «ونُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعفُوا فِی الْاَرْضِ»(۱) تا آخر - که دلالت دارد بر تمیکن و برقراری دین و تبدیل خوف مؤمنین - در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نازل گردیده [است .

آن حضرت فرمودند که: خدا ناصبیان را هدایت نکند. کدام وقت، آن دینی را که خدا و رسول صلی الله علیه وآله به [آن راضی هستند] انتشار امر آن در میان مؤمنین و زوال خوف از دلهای ایشان و خروج شک از سینه های ایشان در عهد این چهار نفر برقرار شد؟ با این که مسلمین مرتد شدند و فتنه ها و جنگ ها بپا داشتند.

۱- ۳۰۹. سوره قصص، آیه ۵.

بعـد از آن [امام صادق علیه السـلام از روی تمثل برای طول غیبت قائم علیه السـلام ، این آیه را تلاوت نمود: «حتّی اِذَا اسْتَیأَسَ الرُّسُلُ وظَنُّوا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِّبُوا جائَهُمْ نَصْرُنا»(۱)؛ یعنی: وقـتی که پیغمبران از ایمـان آوردن امّتـان خود مـأیوس شدنـد و گمـان نمودند که نزد ایشان دروغگو هستند، یاری ما به ایشان رسید. بعد از آن فرمود که: طول عمر خضر، نه به جهت آنکه نبوتی به او داده شود، یـا آنکه کتـابی بر او نـازل گردد و یـا آنکه شـریعتی از شـرایع انبیـا را نسـخ نمایـد، یا آنکه امامت قومی کنـد، یا عبادتی تازه بر او واجب شود، بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی طول عمر و طول غیبت قائم ما گذشته بود و می دانست که بنـدگان، او را انکـار نماینـد، خواست که طول عمر و غیبت خضـر را بر آن دلیـل کنـد تا آنکه حجّت بر ایشان تمام شود و راه عذر معاندین بسته گردد(۲).

و نیز شیخ طوسی رحمه الله در کتاب "غیبت"، به سند خود از علی بن حارث این خبر را روایت نموده(۳).

مؤلف گوید: اخبارِ در طول غیبت آن بزرگوار و آنکه او را دو غیبت باشد یکی قصیر و دیگری طویل، به علاوه آنکه گذشته و آید بسیار است، و در این باب همین قدر، به جهت اختصار، اقتصار شد.

۱- ۳۱۰. سوره یوسف، آیه ۱۱۰.

۲- ۳۱۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۲ - ۳۵۷.

۳- ۳۱۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۷ - ۱۷۳.

فصل دوم: در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، خدمت آن جناب علیه السلام رسیده اند

قسمت اول

باب دوم: فصل دوم در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، خدمت آن جناب علیه السلام رسیده اند

در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، یعنی زمان ولادت تا وقت انقطاعِ سفارت، به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند [کسانی که توانسته اند آن حضرت را زیارت کنند، هم از سفرا [هستند] که وکیل و واسطه میان آن جناب و شیعه بوده اند، [و هم از غیر سفراء] که معجزات و خوارق عادات آن حضرت را مشاهده کرده اند، و غرض اصلی از ذکر وکلا و نواب، اثبات وجود موکل و منوب ایشان باشد؛ زیرا که ملازمه بینهما [= این دو] ثابت و انفکاک نشاید.

بدان که آنچه از اخبار و آثار، به طریق قطع حاصل از تواتر معنوی مستفاد می شود، این است که جمع کثیر و جمعی غفیر در زمان غیبت صغری و قریب به آن، به این کرامت عظمی رسیده اند. اگر چه خصوص هر یک به طریق تواتر معلوم نیست، و عدد آنها به طریق قطع ثابت نشده، لکن همین قدر به جهت اثبات وجود [امام و غیبت [آن حضرت] - که غرض اصلی در این کتاب بوده - کفایت [می کند. بلکه ثبوت جماعتی از ایشان، از وکلا اربعه و غیرهم به تواتر، یا آحادِ محفوفه به قرائن قطعیه، از برای ارباب انصاف محل تأمّل نباشد و کیف کان [همان طوری که] اسامی این اشخاص، از قراری که شیخ صدوق از "محمد بن ابی عبداللّه کوفی" روایت کرده - که او احصا نمود بر سبیل اجمال - از وکلا و غیرهم این است.

امّا وکلاء؛ پس ایشان این جماعتند: "عثمان بن سعید عمری"، پسرش "محمّد بن عثمان" و "حاجز" و بلالی و "عطار" و از کوفه "عاصمی" و از اهواز "محمّد بن ابراهیم بن مهزیار" و از اهل قم "احمد بن اسحاق" و از اهل همدان "محمّد بن صالح" و از اهل ری "بسّامی" و

ص:۱۹۳

"محمّد بن ابی عبداللَّه اسدی" و از اهل آذربایجان "قاسم بن علا" و از نیشابور "محمّد بن شاذان".

و امّا از غیر وکلاء؛ "ابوالقاسم بن ابی حلیس" و "ابوعبداللَّه کندی" و "ابوعبداللَّه جنیدی" و "هرون قزّاز" و "نیلی" و "ابوالقاسم بن دبیس" و "ابوعبداللَّه بن فروخ" [و] "مسرور" طباخ آزادکرده امام علی النقی علیه السلام و "احمد بن حسن" و برادرش "محمّد" و "اسحاق کاتب" از بنی نوبخت، و "صاحب پوستین" و صاحب کیسه مهر کرده، و از همدان "محمّد بن کشمرد" و "جعفر بن حمدان" و "محمّد بن هارون بن عمران" و از دینور "حسن بن هارون" و "احمد" پسر برادر او و "ابوالحسن" و از اصفهان "ابن باذ شاله" و از صیمره "زیدان" و از قم "حسن بن نضر" و "محمّد بن محمّد" و "علی بن محمّد بن اسحاق" و پدرش و "حسن بن یعقوب" و از اهل ری "قاسم بن موسی" و پسر او و "ابومحمّد بن هارون" و صاحب سنگریزه و "علی بن محمّد" و "محمّد بن محمد الکلینی" و "ابوجعفر رفوگر" و از قزوین "مرداس" و "علی بن احمد" و از قاین دو مرد و از شهر زور، پسر "خالویه" و از فارس "محروج" و از مرو، صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعه سفید و "ابوثابت" و از نیشابور "محمّد بن شعیب بن صالح" و از یمن "فضل بن یزید" و "حسن" پسر او و "جعفری" و "ابن اعجمی" و "شمشاطی" و از مصر، صاحب مولودین و صاحب مال، به مکه و "ابورجا" و از نصیبین "ابومحمّد بن وجنا" و از اهواز "حصینی"(۱).

این است آنچه "ابوعبداللَّه" کوفی نقل کرده و مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این جماعت می فرماید که: آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر می شوند، و بعد از آن می گوید: خبری را که این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند، البته به تواتر بالمعنی می شود و بالجمله این است اسامی این جماعت از وکلاء معروفین و غیر وکلاء.

و امّا وکلای معروف و سفرای مشهور - از قراری که ناقلین اخبار و اساطین اخیار، مانند شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهم - از معتبرین قدمای شیعه - و متأخّرین ایشان، بلکه جمعی از عامه ذکر نموده اند، و در این هفتاد و چهار سال - تقریباً - که زمان غیبت صغری بوده اند و مرجع و ملاذ ظاهری شیعه بوده اند و طایفه

۱- ۳۱۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

شیعه بر بابیت آن ها اقرار و اعتراف داشته اند و کرامات و خوارق عادات کثیره از ایشان دیده اند، به طوری که قطع بر صدق و حقیقت آنها نموده اند و هر یک را به نص خاص منصوب می دانند - چهار نفر بوده اند.

اول ایشان، "عثمان بن سعید اسدی" بود که حضرت امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام نص بر امانت و عدالت او فرموده اند و به شیعیان گفته بودند که: آن چه او گوید از ما گوید و حق باشد.

دوم ایشان، "ابوجعفر محمّد بن عثمان" بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش به منصب سفارت سرافراز گردید. به نص حضرت عسکری علیه السلام وثاقت و امانت و دیانت او [ثابت می گردد] و به نص پدرش، از جانب حضرت حجّت عجّل اللَّه تعالی فرجه و به علاوه توقیعات متعدده - که دلالت بر جلالت شأن و رفعت مکان او و سفارت و نیابت می نمود - به جهت خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدسه، بعد از وفات والد ماجدش بیرون آمد که از جمله آنها این بود که مجلسی و غیره روایت کرده اند و مضمون آن این است که:

««إِنَّا لِلَّهِ وإِنَّا إِلَیهِ راجِعُونَ»(۱) تسلیم می کنیم امر خدا را و راضی شده ایم به قضای او، و پدر تو با سعادت زندگانی کرد، و مرد حمید و پسندیده ای بود]، پس خدا او را بیامرزد و ملحق نماید به موالی و اولیاء او. زیرا که همیشه اهتمام داشت در امر ایشان، و طلب می نمود نزدیکی به ایشان را و تقرب می نمود به خدا و ائمه هدی. خدا روی او را نورانی کند و لغزشهای او را عفو نماید، و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید. مصیبت او به تو و به ما، هر دو رسیده است و مفارقت او، تو و ما را نیز به وحشت انداخته. پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او به آخرت، و از جمله کمال سعادت او آنست که حق تعالی او را مثل تو فرزندی عطا فرموده که جانشین او باشی بعد از او، و قائم مقام او باشی به امر او، و ترحم نمائی بر او، و من می گویم که الحمد للَّه نفوس راضیند به مکان تو و آنچه خدا در نزد تو مقرر گردانیده است. خدا تو را تقویت کند و یاری کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد»(۲).

۱- ۳۱۴. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- ۳۱۵. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۰.

و علاوه بر خروج توقیعات رفیعه بر سفارت او، اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده. چنانکه مجلسی(۱) و غیر او نقل کرده اند و پیوسته شیعیان در امور خود به او رجوع می نمودند و کرامات و خوارق عادات به دست او جاری شده و کتابها[یی ، در فقه تصنیف نموده [که مشتمل بر آنچه از حضرت عسکری علیه السلام و حضرت حجت علیه السلام و والد ماجد خود شنیده [است .

و "ابن بابویه" از او روایت کرده که گفت: «به خدا سوگند که صاحب الامر - عجّل اللّٰه تعالی فرجه - هر سال در موسم حج، در کعبه و مشعر حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم او را می بینند و نمی شناسند، و از او پرسیدند که: تو صاحب این امر را دیده ای؟ گفت: بلی! در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود، در مستجار و می گفت: خدایا به [وسیله من، انتقام بکش از دشمنان خود»(۲).

مجلسی رحمه الله از "ابن بابویه" و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده از "علی بن احمد دلال قمی" که گفت: «روزی به خدمت "محمّد بن عثمان" رفتم که بر او سلام کنم. دیدم که تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی را بر آن نقش می کند و اسماء ائمه علیهم السلام را بر حواشی آن نقش می نماید.

گفتم: ای سید من، این تخته چیست؟ گفت: این را برای قبر خود می سازم که بر روی او مرا دفن کنند، یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه بدهند، و قبر خود را کنده ام و هر روز داخل قبر خود می شوم و یک جزء قرآن در آن می خوانم و بیرون می آیم و چون فلان روز از فلان ماه سال بشود، من از دنیا رحلت خواهم کرد وبا این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد.

راوی گوید: چون از خدمت او بیرون آمدم، آن روزِ مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم، تا آنکه در همان روز از همان ماه و همان سالی که گفته بود به رحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون گردید»(۳).

ص:۱۹۶

۱- ۳۱۶. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰.

۲- ۳۱۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۳- ۳۱۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۵.

و از "ام کلثوم"، دختر او و دیگران نیز [به همین طریق این را روایت کرده اند و نیز روایت کرده اند که در سال سیصد و چهار یا سیصد و پنج، او به رحمت ایزدی واصل شد(۱).

سوم از جمله سفراء مرضیین، "شیخ جلیل ابوالقاسم حسین بن روح" بود که «چون نزدیک وفات "محمّد بن عثمان" شد، حضرت صاحب الامر - ارواحنا له الفدا - او را امر فرمود که: "ابوالقاسم حسین بن روح" را قائم مقام خود کند؛ با آنکه "جعفر بن محمّد بن متیل" نهایت اختصاص به "محمّد بن عثمان" داشت و اکثر کارهای حضرت حجت علیه السلام را به او رجوع می نمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب و وصی خود خواهد نمود.

جعفر گفت که: من در وقت احتضار "محمّد بن عثمان" بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می گفتم و سؤالها می نمودم و "حسین بن روح" نزد پاهای او نشسته بود. پس محمّد متوجه من شد و گفت: حضرت حجت علیه السلام به من فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم. پس من برخواستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن، جعفر در خدمتگزاری حسین می گذرانید و به خدمات او قیام داشت(۲).

و به علاوه این خبر، مجلسی و غیره از جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که: «چون نزدیک وفات "محمّد بن عثمان" شد، اکابر شیعه را طلبید و به همه گفت که: اگر مرا مرگ دریابد، امر نیابت و سفارت به "ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی" است و از جانب ناحیه [(امام زمان علیه السلام)] مأمور شده ام که او را نایب کنم. بعد از من، امور خود را به او رجوع کنید.

پس جمیع شیعه به او رجوع می نمودند و زیاده از بیست و یک سال امر سفارت با آن بزرگوار بود. مرجع و ملاذ ظاهری شیعیان گردید و به طوری تقیه می کرد که اکثر سنّیان او را از خود می دانستند و نهایت محبت به او داشتند، تا آنکه در ماه شعبانِ سیصد و بیست و شش به "ریاض جنان" ارتحال نمود. شکّر اللّه سعیه»(۳).

ص:۱۹۷

۱- ۳۱۹. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲- ۳۲۰. همان، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۳- ۳۲۱. همان، ص ۳۵۵ - ۳۵۸؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۱ و...

چهارم از نواب، "شیخ جلیل علی بن محمّد سمری" بود که شیخ حسین بن روح به امر صاحبِ ناحیه او را وصی و قائم مقام خود نمود و بعد از وفات حسین بن روح امر سفارت و نیابت به او تعلق گرفت و شیعه به او رجوع نمودند و مدّت سه سال به این منصب جلیل سرافراز بود؛ تا آنکه به روایت ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان، از "حسین بن احمد" که گفت: «ما در بغداد بودیم در سالی که سمری به رحمت الهی واصل شد. چند روز قبل از وفات او به خدمتش رفتیم. توقیع شریف که از ناحیه مقدسه بود، بیرون آورد به این مضمون که:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. علی بن محمّد سمری، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو! تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی نمود. پس، کارهای خود را جمع کن و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود؛ زیرا که غیبت تامّه واقع گردید و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی، مگر بعد از اذن حق تعالی، و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدّت غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود و بعد از این، جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد. هر که دعوی کند که مرا دیده – پیش از خروج سفیانی ...صدای آسمانی – او دروغگو و افتراکننده است. «ولا حول ولا قوه إلّا باللّه العلی العظیم».

"حسن بن احمد" گفت که: ما و سایر حضار، این فرمان شریف را نسخه نموده، بیرون آمدیم و روز ششم به خدمت او رفتیم. او را محتضر دیدیم. کسی به او عرض نمود: وصی بعد از تو، که خواهد بود؟ آن بزرگوار در جواب فرمود: «للّه أمر هو بالغه»؛ یعنی: خدا را امری است که آن به عمل خواهد آمد. مراد او غیبت کبری و انقطاع امر سفارت بود. این بگفت و به عالم بقا ارتحال نمود»(۱).

مؤلف گوید: آن روز – از قراری که "مجلسی" و غیره گفته اند – نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده و به روایت "مدینه المعاجز"(۲) سیصد و بیست و هشت بوده، و آن سال را

۱– ۳۲۲. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵.
۲– ۳۲۳. مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۲۲۱.

شیعیان به سال "تناثر نجوم" موسوم نموده اند؛ زیرا که در آن سال اکثر علما و محدثینِ اخبار، به دیار باقی ارتحال نمودند. چنانکه از "احمد بن ابراهیم" روایت شده که: «ما با مشایخ شیعه رفتیم به خدمت "علی بن محمّد سمری". چون حاضر شدیم، او ابتدا گفت: خدا رحمت کند "علی بن حسین بن بابویه قمی" را که در این ساعت به رحمت الهی واصل شد. پس مشایخ، تاریخ آن روز را نوشته. بعد از آن، به هفده یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و در همان ساعت وفات نموده»(۱).

و "محمّد بن یعقوب کلینی ثقه الاسلام" در همین سال وفات کرده [است .

و سابقاً مذکور شد که اگر چه ظاهر این توقیع، آن است که در زمان غیبت کبری رؤیت حضرت حجّت علیه السلام نشود و مدعی آن کاذب باشد، لکن مرادِ رؤیت، بر وجه وکالت و سفارت باشد؛ زیرا که کلام، در مقام آن است که فرمود: «بعد از این، وصی خود کسی را مگردان. به سبب آنکه غیبت تامه واقع گردید، و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی» یعنی کسی را نایب نمی کنیم، و این که فرموده که: «بعد از این، جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد، افترا باشد» اشاره به کسانی باشد که دعوای "بابیت" کرده اند، چنانکه مذکور خواهد شد. زیرا که محض دعوای رؤیت - اگر چه کذب باشد - افترا نخواهد بود، مگر آنکه فعلی مانند استنابه یا قولی به او نسبت دهند که وقوع نداشته باشد و یا آنکه مراد، انکار دیدن و در آن وقت شناختن می باشد؛ چنانکه مجلسی رحمه الله گفته. زیرا که جماعتی از ثقات روایت کرده اند که آن حضرت را در غیبت کبری دیده اند، و وجه اول بهتر است. زیرا که جماعتِ ثقات دیده اند و شناخته اند؛ چنانکه مذکور خواهد شد.

قسمت دوم

و بالجمله، این چهار نفر از سفراء، معروف و مشهور بوده اند و هر یک از ایشان را کارکنان و مقربان دیگر بوده که بعض امور را به آنها رجوع می نموده اند. از آن جمله، از "جعفر بن احمد بن متیل قمی" روایت شده که "در بغداد ده نفر بوده اند که از جانب "محمّد بن عثمان ابوجعفر عمری" پاره ای تصرفات می کرده اند که از جمله ایشان یکی "ابوالقاسم حسین بن روح" بوده و تقرّب همه ایشان به ابوجعفر بیشتر از او بوده، خصوص خود "جعفر بن احمد

۱- ۳۲۴. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.

متیل"، که بسیاری از کارها به او رجوع می شده، به طوری که شیعه را گمان آن بوده که امر سفارت به او راجع خواهد شد، تا آنکه امر را به حسین بن روح رجوع نمود، و همچنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب وکلاء و صاحب ناحیه، وکیل بوده اند و تصرف در امور می نمودند(۱). چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که در زمان سفرای پسندیده، پاره ای ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفراء به ایشان می رسید.

از جمله ایشان "ابوالحسین محمّد بن جعفر اسدی" بوده که در شهر "ری" بوده و شیخ مذکور به سند خود از "صالح بن ابی صالح" روایت کرده که "در سال دویست و نود هجرت بعضی از مردم خواهش نمودند که مال امام علیه السلام را از آنها قبض نمایم. ابا نمودم؛ لکن به جهت ندانستن رأی آن حضرت در این باب، عریضه به آن جناب نوشتم. جواب درآمد که در شهر ری "محمّد بن جعفر عربی" هست، اموال را به او بدهند که او از جمله ثقات و معتمدین ما می باشد»(۲).

و روایت دیگر در مدح اسدی و خروج بعضی توقیعات مشتمله بر اخبار از مغیبات، و قبض اموال وارد شده است و وفات او در ماه ربیع الاخر سال سیصد و دوازدهم واقع شده. رفع اللّٰه مقامه(۳).

و از جمله ایشان، "حاجز وشاء" [است که شیخ کلینی از "احمد بن یوسف شاشی" روایت کرده که "محمّد بن حسن کاتب مروزی" به من گفت که: دویست دینار به نزد "حاجز وشاء" فرستادیم. در این باب عریضه ای هم به حضرت غریم علیه السلام نوشتیم. جواب رسید که: دویست دینار به ما رسید و در ذمه تو هزار دینار داشتیم. دویست دینار از آن را به نزد حاجز فرستادی. اگر بعد از این خواسته باشی که با کسی معامله نمایی - یعنی مال ما را به او تسلیم کنی - به "ابوالحسن اسدی" که در شهر ری می باشد، بده.

راوی گوید: دو روز یا سه روز بعد از آن، خبر وفات حاجز رسید. این خبر را به "محمّد بن حسن کاتب" گفتم. غمگین شد. گفتم: اندیشه مدار که در توقیع تو دو دلیل باشد. یکی خبر دادن تو به اینکه مقدار آن مال که در نزد تو می باشد هزار دینار است؛ دوم آنکه مأموری به

۱- ۳۲۵. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۲- ۳۲۶. همان، ص ۳۶۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۵.

۳- ۳۲۷. همان، ص ۳۶۳؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

معامله با ابوالحسین اسدی. زیرا که آن حضرت وفات حاجز را چون دانسته بود، تو را مأمور به معامله با ابوالحسین اسدی کرد»(۱).

مؤلف گوید: این خبر دلالت بر سفارت وکالت هر دو نفر، یعنی حاجز و ابوالحسین دارد، چنانکه راوی فهمیده.

و از جمله ایشان، "احمد بن اسحاق اشعری" و "ابراهیم بن محمّد همدانی" و "احمد بن حمزه بن الیسع" می باشند که از "محمّد رازی" روایت شده که او گفت که: «من در قریه عسکر بودم. ناگاه فرستاده ای از جانب آن مرد - یعنی صاحب علیه السلام - درآمد و گفت: "احمد بن اسحاق اشعری" و "ابراهیم بن محمّد همدانی" و "احمد بن حمزه بن یسع" ثقه اند(۲).

و روایات دیگر در باب "احمد بن اسحاق" و غیره مذکور خواهد شد، ان شاء اللّه.

و از جمله ایشان، زن امام علی النقی علیه السلام - که مادر امام حسن عسکری علیه السلام و جدّه حضرت حجّت باشد - می باشد. زیرا که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین به سند خود از "احمد بن ابراهیم" روایت کرده که "در سال دویست و شصت و دوم به نزد حکیمه - دختر امام محمّد تقی علیه السلام و خواهر امام علی النقی علیه السلام - رفتم و از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم. اسماء امامان را یک یک ذکر نمود و اقرار به امامت شان کرد. بعد از آن گفت که: یکی از ائمه من "حجت بن الحسن بن علی" و نام او را ذکر نمود.

گفتم: فدای تو شوم! "حجت بن الحسن" را دیده ای که به من خبر می دهی یا آنکه اسم او را شنیده ای؟ گفت که: از امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص حجت علیه السلام، مکتوبی به مادرِ او نوشته بود. وقتی که مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم: آن مولود که بود؟ گفت: پنهان است. چون این سخن را از حکیمه شنیدم به او گفتم که: با پنهانی او، شیعه به کی رجوع نمایند در ضروریات خود و مشکلات و رفع مشکلات؟ گفت که: جده حجت علیه السلام - مادر امام حسن عسکری علیه السلام - حاجات را برآورد و مشکلات را حل نماید. گفتم که: امام حسن عسکری علیه السلام به کی متابعت نمود در اینکه وصی خود را زن نمود و شیعیان خود را به زن راجع فرمود؟

۱- ۳۲۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۳؛ غیبت طوسی، ص ۴۱۵. از مرحوم کلینی نقل شده ولی در کتب ایشان یافت نشد.
۲- ۳۲۹. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۳.

گفت: متابعت جدش حسین بن علی علیهما السلام کرد که در ظاهر به خواهر خود زینب، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نمود، که آن چنان بود که علوم و مسائل از زین العابدین علیه السلام بروز می نمود در واقع، و در ظاهر منتسب به زینب بود به جهت پنهان داشتن امر زین العابدین علیه السلام ، و چنین است حال مادر امام حسن عسکری علیه السلام نسبت به قائم علیه السلام. بعد از آن گفت که: شما اصحاب اخبار هستی، آیا به شما روایت نشده اینکه میراث امام نهمین، از اولاد حسین بن علی علیه السلام ، زنده قسمت می شود؟»(۱).

و مثل این روایت را از محمد بن جعفر اسدی، شیخ صدوق و شیخ کلینی هر دو روایت کرده اند(۲). و از جمله ایشان، "حکیمه" مذکوره، عمّه حضرت حجت می باشد. چنانکه در باب ولادت، جلالت و حضور آن در امر ولادت و نحو آن گذشت.

و از جمله ایشان، "قاسم بن العلاء" بود که مدتی کور شد و به اعجاز حضرت حجت ۷ بینا گردید و آن حضرت خبر وفات او را به او نوشت و کفن برای او فرستاد در ولایت آذربایجان(۳). و از جمله ایشان، "محمّد بن ابراهیم بن مهزیار" است. زیرا از کتاب "خرایج"، از او روایت شده که بعد از وفات عسکری علیه السلام شک نمودم که بعد از او امام کی باشد، و در نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود. همه را به کشتی گذاشته و رفت. من هم به مشایعت او، با او روانه شدم. ناگاه او را تب عارض شد. به من گفت: مرا برگردان که زمان مرگ در رسید و در باب این مال طریق تقوی پیش گیر. پس، در رسانیدن آن مال به امام علیه السلام وصیت نموده، وفات کرد.

با خود گفتم: اگر این امر، حق نبود پدرم در این باب وصیت نمی نمود. لابد [= ناچار] آن مال را به عراق می برم و کسی را بر آن مطلع نمی کنم تا آنکه دلیل و شاهد بر من ظاهر شود، آن گاه تسلیم کنم والّا به فقراء قِسمت نمایم. پس اموال را به بغداد حمل و نقل نمودم و خانه در کنار شط کرایه کرده آنها را در آنجا گذاشتم و چند روزی در آنجا بودم. ناگاه رسولی آمده رقعه ای به من داد به این مضمون که: یا محمّد! در نزد تو مالی باشد چنان و چنان.

۱- ۳۳۰. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۳ و ۳۶۴؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۷.

۲- ۳۳۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۰.

۳- ۳۳۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۱۰ - ۳۱۵.

همه آنچه در نزد من بود، در آن رقعه ذکر نموده بود. تمـام آن مـال را به رسول تسـلیم نمودم و چنـد روز در آنجـا مانـدم، به طوری که سـر بالا نکردم یعنی به کاری مشـغول نشدم و اندوهگین بودم. ناگاه توقیعی رسید به این مضمون که: تو را در جای پدرت گذاشتم. پس لازم باشد که خدا را شکر نمائی»(۱).

مؤلف گوید: این خبر دلالت بر وکالت پدر و پسر، هر دو دارد.

و از جمله ایشان، "ابوهاشم داود بن قاسم جعفری" و "محمّـد بن علی بن بلال" و "عمر اهوازی" و "ابومحمّد وجنائی" و غیر اینها بود، چنان که اجمالا گذشت و شاید ذکر بعضی، در مطاوی کلمات و ذکر معجزات بیاید، ان شاء اللَّه(۲).

تتمیم: «مجلسـی رحمه الله در کتاب بحار بعد از ذکر این جماعت، از کتاب "اعلام الوری" نقل می کند که او گفته: از اموری که دلالت بر صحت امامت حضرت حجت علیه السلام دارد آن است که در باب غیبت او، قبل از ولادت اخباری وارد شده که بـا قطع نظر از تواتر آنهـا و اقتران به قراین صـدق، مطـابق بـا اموری شـده که بعـد از آن واقع گردیـده، با وجود آنکه ورود آن اخبـار دالّه بر غیبـت آن بزرگـوار، قبـل از زمـان جدّ و پـدرش بـوده. به طـوری که بعض طوایـف شـیعه غیر اثنی عشـریه مثل "کیسانیه" و "ناووسیه" و "واقفیه" که در اعصار متقدمه بوده اند، به [وسیله آن اخبار بر مذاهب باطله خود تمسک نموده اند، و آن اخبار را محدثین شـیعه - که در زمان حضـرت باقر و صادق علیهما السـلام بوده اند - در کتب خود ضـبط کرده اند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین علیه السلام - واحد بعد واحد - روایت نموده اند.

ماننـد "حسن بن محبوب" که از ثقات رواه بوده و تقریباً صد سال پیش از زمان غیبت بوده و در کتاب "مشـیخه" خود، که از کتب مشهوره شیعه می باشد، بسیاری از اخبار غیبت را ذکر نموده [است .

مثل آنکه از "ابراهیم خارقی"(۳)، از ابی بصـیر، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که عرض کردم: حضرت باقر علیه السـلام می فرمود که: قـائم آل محمّـد صـلی الله علیه وآله را دو غیبت باشـد؛ یکی طویل و دیگری قصـیر. آن حضـرت فرمود: آری ای ابا بصیر! یکی از آن دو غیبت، طولانی تر است از

۱- ۳۳۳. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۲ و ۴۶۳، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

۲- ۳۳۴. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۵.

۳- ۳۳۵. و در بحار الانوار [حارثی است.

دیگری. بعد از آن فرمود که: صاحب این امر ظهور نمی کند تا وقتی که پسر فلان، در مسند خلافت بنشیند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ شود و سفیانی خروج کند و بلا شدید گردد و مرگ و قتل، مردم را فرو گیرد و از کشته شدن، به حرم خدا و رسول صلی الله علیه وآله پناه برند. پس ببینید که این دو غیبت چگونه مطابق اخبار واقع گردید. زیرا غیبت کوتاه همان بود که سفرای آن حضرت موجود بودند و نسبت به ناحیه آن جناب، به منزله ابواب بودند در غایت اشتهار و اعتبار، که در میان طایفه شیعه مشهور و معروف بودند. به طوری که قائلین به امامت امام حسن عسکری علیه السلام در حقّ آنها اختلاف ننمودند»(۱). و معلوم است که موافقت این نوع اخبار - بسیار وارده، پیش از وقوع واقعه - با اصل واقعه، بر وجه دروغ و از باب بخت و اتفاق از طریق عادت، ممتنع و محال است.

مؤلف گوید: در اوایل کتاب، در مقام اثبات وجود آن بزرگوار به این وجه، بر وجه اجمال اشاره شد، و الحق دلیلی است وافی، و برهانی است کافی، و چگونه می شود که جمعی کثیر و جمعی غفیر پیش از وقوع واقع، اِخبار به وقوع آن نمایند با ذکر جمیع جزئیات و مشخصات واقعه؟ از [جمله پدر و مادر و زمان ولادت و مکان ولادت و کیفیت آن و نام مولود و شمایل و اوصاف او و حالاتِ وارده بر او و همه آنچه شنیده و خواهی شنید، و همه آن اخبارات را در کتب خود ضبط نمایند و نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله و هر یک از ائمه علیهم السلام دهند و آن کتب را یداً بید حفظ کنند و جمیع جزئیات آن واقعه را، و این اخبار را کاذب دانند و موافقت با وقوع این واقعه را به بخت و اتفاق نسبت دهند! «فَذَرْهُمْ حتّی یلاقُوا یومَهُمُ الَّذی فیهِ یصْعَقُونَ»(۲).

۱- ۳۳۶. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۴ و ۳۶۵؛ اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۵۷ - ۲۵۹.

۲- ۳۳۷. سوره طور، آیه ۴۵.

فصل سوم: در ذکر معجزاتی که از آن بزرگوارعلیه السلام به دست سفراء مشاهده شده

اشاره

باب دوم: فصل سوم در ذکر معجزاتی که از آن بزرگوارعلیه السلام به دست سفراء مشاهده شده

قسمت اول

در ذکر معجزاتی که از حضرت حجّت به دست بعضی از سفراء جاری، و از خود آن بزرگوار مشاهده شده؛ به علاوه آنکه در مقام ذکر سفراء مذکور شد و این معجزات، زیاده بر اثبات امامت آن بزرگوار، دلالت بر وکالت و سفارت سفرا هم می نماید و آن بسیار است و اینجا اختصار بر بعض آنها خواهد شد.

معجزه اول:

معجزه ای است که "ابن بابویه" از "ابوعلی بغدادی" روایت کرده که گفت: «من در بخارا بودم. "ابن جاوشیر" ده شمش طلا به من داد که در بغداد به "حسین بن روح" بدهم. در راه یک شمش آنها مفقود شد. من یک شمش به وزن آن خریدم و به آنها ضم کرده، به نزد حسین بردم. چون آنها را گشودم، از میان آنها اشاره کرده به آن شمشی که خریده بودم و گفت: بردار آن شمشی را که به عوض گم شده خریده ای؛ زیرا که گمشده به ما رسید، و دست دراز کرده شمش گم شده را به من نمود و من آن را شناختم»(۱).

معجزه دوم:

آنکه از "ابوعلی" نیز روایت کرده که گفت: «زنی را در بغداد دیدم که می پرسید وکیل حضرت صاحب علیه السلام کیست؟ یکی از شیعیان، او را به "حسین بن روح" دلالت نمود و آن زن نزد حسین آمده پرسید: بگو که من چه چیز آورده ام تا آن را تسلیم نمایم؟ حسین گفت: آن چیزی را که آورده ای ببر به دجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده ای.

ص:۲۰۵

۱- ۳۳۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۱ و ۳۴۲؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۸ و ۵۱۹.

آن زن برفت و آنچه آورده بود به دجله انداخته، برگشت به نزد حسین. چون داخل شد، حسین به خادم گفت: حقّه را بیاور. چون خادم حقّه را آورد، حسین به آن زن گفت: این حقّه است که آورده بودی و در دجله انداختی. در این حقه یک زوج، دست برنج طلا است، و یک حلقه بزرگ است که در آن دو دانه منصوب است، و دو حلقه کوچه که دانه ای دارد، و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد. چون آن زن این کلمات را شنید بی هوش گردید»(۱).

معجزه سوم:

آنکه "قطب راوندی" در کتاب "خرایج" از "ابی الحسن مسترق" روایت کرده که گفت: «روزی در مجلس "حسن بن عبداللّه بن حمدان ناصر الدوله" بودم. در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت او مذکور شد. من به آن سخنان استهزاء نمودم. ناگاه عمویم حسین، داخل آن مجلس شد و کلام مرا شنید. گفت: ای فرزند، من نیز این اعتقاد تو را داشتم در این باب؛ تا آنکه حکومتِ شهر قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند و اطاعت نمی کردند. پس لشکری به من دادند و مرا به سوی قم فرستادند. چون به ناحیه "طرز" رسیدم، به شکار رفتم. ناگاه شکاری از پیش من بدر رفت. من از عقب آن تاختم و از لشکر بسیار دور افتاده به نهری رسیدم و از میان آن روان شدم و هر قدر بیشتر می رفتم وسعت نهر زیادتر می شد. ناگاه سواری پیدا شد. بر اسب اشهبی سوار و عمامه خزِ سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت. متوجه من شده گفت: ای حسین! - و مرا امیر نگفت و به کنیت هم نخواند. بلکه از روی تحقیر نام مرا برد - من گفتم: بلی. گفت: چرا تو ناحیه ما را عیب می کنی و سبُک می شماری؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی؟ و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از هیچ چیز نمی ترسیدم. از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم: می کنم ای سید من آنچه فرمودی. گفت: هر گاه برسی به آن موضعی که متوجه آن شده ای و به آسانی و بدون مشقّتِ قتال و

۱- ۳۳۹. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۲؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۹.

جدال، داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی، خمس آن را به اهلش برسان. گفتم: شنیدم و اطاعت می کنم. گفت: برو با رشد و صلاح، و عنان اسب خود را برگردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم به کجا رفت.

پس از طرف راست و چپ او را طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاد شد و برگشتم به سوی لشکر خود، و این واقعه را به کسی نقل نکردم و از خاطر فراموش نمودم. و چون به شهر قم رسیدم، گمان نمودم که با من محاربه کنند. اهل قم به استقبال من بیرون آمدند و گفتند: آنان که به سوی ما آمدند، چون با ما مخالف در مذهب بودند به آنها محاربه می کردیم، و چون [تو] از مائی و در مذهب موافق هستی با تو محاربه نکنیم. داخل شهر شو و تدبیر امرِ شرع به هر نوع دانی، بکن.

من داخل شده مدتی ماندم و اموالی بسیار، زیاده بر آنکه توقع داشتم به دست آوردم. تا آنکه امرای خلیفه بر من به جهت کثرت اموال حسد بردند و مرا نزد خلیفه مذمّت نمودند و معزول شدم و برگشتم به بغداد. اول به نزد خلیفه رفتم بر او سلام کرده. بعد به خانه خود نزول نمودم و مردم به دیدن من می آمدند. ناگاه "محمّد بن عثمان عمری" بر من وارد شده، از اهل مجلس گذشته، آمد بر روی مسند من بنشست و بر پشتی من تکیه نمود. مرا این عمل ناپسند آمده. مکرر مردم می آمدند و می رفتند و از جای خود حرکت نمی کرد و آن به آن، خشمِ من بر او زیاد می شد تا آنکه مجلس منقضی شده نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سِرّی باشد، بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسبِ اشهب و نهر می گوید که: ما به وعده خود وفا کردیم. تو هم وفا کن. چون این شنیدم، گفتم: می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منّت دارم. پس برخواستم و دست او را گرفته با خود به اندرون برده، درِ خزینه ها را گشودم و خمس تمام را تسلیم نموده و پاره ای اموال را که من فراموش کرده بودم، او به یاد من آورده خمس آن را جدا نمودم و بعد از آن، من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم.

پس، "حسن ناصر الدوله" گفت که: من نیز چون این واقعه را از عمم [= عمویم] شنیدم، شک از دلم برفت و یقین به حقیقت امر حضرت صاحب الامرعلیه السلام نمودم»(۱).

۱- ۳۴۰. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۷۵.

معجزه چهارم:

شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که: «علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشته و به حسین بن روح داده. در آن عریضه، خواهشِ دعا از آن حضرت کرده بود که خداوند فرزندی به او عطا کند. توقیع رفیع بیرون آمد که: دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار کرامت فرماید.

پس در آن زودی، از کنیزان به جهت او دو فرزند شد. یکی "محمّد" که معروف به شیخ صدوق و صاحب تصانیف بسیار که از جمله آنها کتاب "من لا یحضره الفقیه" می باشد و دیگری "حسین" که بسیاری از فضلا و محدثین از نسل او به وجود آمدند، و شیخ صدوق مکرر فخر می نمود که: «ولدت بدعاء صاحب الامر علیه السلام»؛ یعنی: من به دعای "قائم" متولد شده ام» و استادان، او را تحسین می کردند و می گفتند: سزاوار است کسی که به دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده، چنین باشد که اوست»(۱).

معجزه پنجم:

سید بحرینی در "مدینه المعاجز" روایت کرده از "حسن بن عبدالحمید" که گفت: «در باب "حاجز بن یزید" که از وکلاء ناحیه بود، مرا شکی عارض شد. پس، از مال امام علیه السلام نزد من چیزی جمع شد، با خود برداشته به عسکر رفتم. ناگاه توقیعی به جانب من بیرون آمد که: در امر ما شکی نیست و در کسانی هم که به امر ما قائم می باشند، شکی نیست. آنچه که با خود داری به "حاجز بن یزید" تسلیم کن»(۲).

معجزه ششم:

در کتاب مذکور روایت کرده از شیخ کلینی، از "علی بن محمّد بن شاذان نیشابوری" که گفت: «جمع شد نزد من از مال ناحیه، پانصد درهم الا بیست درهم، و من خوش نداشتم که آن مبلغ را ناقص روانه نمایم. لهذا از مال خود بیست درهم به آن افزوده، روانه نزد اسدی(۳)

۱- ۳۴۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۰ و ۳۲۱؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۲ و ۵۰۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۹۰.

۲- ۳۴۲. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۹۰.

۳- ۳۴۳. [محمد بن جعفر] م .

وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را به او ننوشتم. جواب آمد که: پانصد درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود، به ما واصل شد»(۱).

معجزه هفتم:

در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از حسین بن حسن علوی که شخصی از ندماء "عبیداللَّه بن سلیمان" وزیرِ خلیفه، به او رسانید که کسی می باشد که اموال را از اطراف برای او می آوردند و آن کس، وکلایی به جهت قبض آن اموال مقرر داشته که قبض می نمایند و به او می رسانند. وزیر اراده آن نمود که وکلاء را بگیرد. خلیفه گفت: خود آن مرد را باید به دست آورد. وزیر گفت که: بر آن، دست نتوان یافت. صلاح آنکه در پنهانی اشخاصی نزد وکلاء روانه شوند که ما را مالی است که به جهت آن شخص آورده ایم، هر یک از وکلاء که قبض آن مال نمایند، او را گرفته تا به آن واسطه به آن شخص ظفر یابیم.

مقارن این حال، به وکلاء فرمان رسید از صاحب ناحیه، که کسی قبض مالی ننماید و وکلاء انکار وکالت نمایند. پس بعض [= یکی از] جاسوسانِ وزیر، نزد "محمّد بن احمد" وکیل آمده با او خلوت کرده اظهار نمود که: مرا از صاحب ناحیه مالی باشد و می خواهم آن را قبض نمایی.

محمّد به او گفت: غلط و مشتبه به تو شده. دراین باب مرا خبری نیست واز کسی وکالت ندارم. آن مرد از در ملایمت و ملاطفت و خشوع درآمده، اصرار نمود و محمّد در این باب تجاهل و انکار کرد و همچنین هر یک از جاسوسان، به هر یک از وکلاء ابرام و اصرار نموده و مأیوس برگردیدند و گفتند: چنین امر نباشد و اگر باشد، کسی بر آن مطلع نگردد»(۲).

معجزه هشتم:

آنکه در فصل دوم از باب اول گذشت به روایت شیخ صدوق از "محمّد بن عبداللَّه الطهوی"، از "حکیمه"، که حکیمه گوید: «او را اِخبار نمود به آنکه او را حضرت حجت علیه السلام اِخبار نموده از آنکه او بیاید به فلان سبب، و فلان سؤال نماید و جواب فلان باشد»(۳).

۱- ۳۴۴. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۰۱.

۲- ۳۴۵. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۹۵.

۳- ۳۴۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۲۹.

معجزه نهم:

در همان کتاب از همان جناب، از "علی بن محمّد" روایت کرده که «از جانب ناحیه به سوی وکلاء فرمانی بیرون آمد که در آن منع شده [بود] از زیارت قبر کاظمین و قبر امام حسین علیهم السلام. بعد از چند روز خلیفه حکم نمود که هر کس به زیارت این دو مشهد برود، او را گرفته عقوبت نمایند؛ و دانسته شد که منع آن جناب از این باب، مراعات حال شیعیان خود [را] فرموده اند»(۱).

معجزه دهم:

در همان کتاب روایت کرده از "ابوجعفر محمّد بن جریر الطبری" که "احمد بن اسحاق اشعری" شیخ صدوق، وکیل حضرت عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن بزرگوار، توقیعات در باب وکالت او از صاحب ناحیه بیرون آمده، قائم به امر سفارت گردید و اموال از سایر جهات به سوی او روانه شد. [اموال را] با خود برده، تسلیم نموده [و] در باب برگردیدن به قم استیذان نموده. اذن مراجعت بیرون آمد. با اِخبار به آنکه به قم نمی رسی. بلکه در اثناء راه ناخوش شده وفات خواهی کرد(۲).

و در خبری دیگر وارد شده، گفت: «توقیع نمود. جواب آمد که: در وقت حاجت، به تو خواهد رسید. پس در منزل "حلوان" مریض شده، وفات کرد و در آنجا مدفون شد و همراهان او "کافورِ خادم" را دیده بودند در آن منزل، که ایشان را به وفات احمد خبر داده، تعزیت گفته و دانسته شد به جهت او، از مولای خود حسب الوعده کفن آورده بود»(۳).

معجزه یازدهم:

در همان کتاب از "ابوجعفر" مذکور روایت کرده از "ابی العباس احمد دینوری" که گفت: «از اردبیل به دینور رفته، اراده حج کردم؛ یک سال یا دو سال بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام ، و از آنجا اراده حج نموده و مردم در باب وصی آن حضرت در حیرت بودند. پس اهل دینور مردم را بشارت دادند در امر من، و شیعیان نزد من اجتماع نمودند و گفتند:

۱- ۳۴۷. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۲- ۳۴۸. همان، ص ۱۹۶.

۳- ۳۴۹. همان.

در نزد ما شش هزار دینار مال امام علیه السلام جمع شده و خواهش آن داریم که با خود ببری و به امام علیه السلام برسانی. من گفتم که: همه می دانید که مردم در حیرتند و من هم در این وقت، باب آن جناب را نمی شناسم.

گفتند: ما به تو وثوق و اطمینان داریم و به غیر از تسلیم به تو، چاره ای نداریم. تو هم در باب تسلیم هر چه تکلیف خود دانی، چنان کن.

لا علاج قبول نموده. از یک یک، کیسه کیسه قبض کرده، با خود برداشته بیرون آمده، وارد "قرمیسین" که "احمد بن حسن" در آنجا بود، شدم. چون احمد مرا دید، مسرور گردید. او هم هزار دینار با ساروقی مهر کرده از لباس - که ندانستم در او چه آورده - به من داد که این را هم با خود بردار و بدون حجت و دلیل به کسی مده. آنها را هم لابد [= ناچار] قبول کردم. تا آنکه وارد بغداد شده از ابواب ناحیه پرسیدم. گفتند: "باقطانی" و "اسحاق احمر" و "ابی جعفر عمری"، هر یک دعوی بابیت می نمایند.

من در اول امر به دیدن "باقطانی" رفته، او را شیخی بزرگ با مریدهای ظاهری دیدم، با اسب عربی وغلامان بسیار. پس داخل شده بر او سلام کرده. بامن رسوم آداب رعایت نمود واز قدوم من مسرور گردید ودر نزد او ماندم تاآنکه خلوت شد ومردم برفتند. پس از حاجت من پرسید. به او گفتم: مردی هستم از اهل دینور و اراده حج دارم. مالی با خود دارم که باید به باب ناحیه برسانم. به من گفت: بیاور بده. گفتم: حجت و دلیل می خواهم. گفت: برو و فردا بیا تا آنکه به تو بنمایم. رفتم و فردا، بلکه پس فردا هم رفتم و حجتی ندیدم.

قسمت دوم

بعد از آن به دیدن "اسحاق احمر" رفتم. اوضاع و غلامان و جماعت او را زیاده از اول دیدم و با او گفتم، و شنیدم آنچه با اول واقع شد.

پس به جانب "ابوجعفر عمری" رفتم. او را یافتم شیخی متواضع. لباسی سفید پوشیده، بر نمدی نشسته، در خانه کوچکی خزیده. نه غلامی و نه اسبی و نه مریدی، مانند آن دو نفر! پس بر او سلام نمودم. جوابم رد نمود و با من بشاشت کرد و از حاجتم پرسید. گفتم: از اهل جبل می باشم و با خود مالی دارم و می خواهم به اهلش برسانم. گفت: اگر خواهی که آن را به محل خود برسانی باید به "سُرَّ مَنْ رَای ببری و چون این شنیدم، از نزد او برخواسته به منزل آمده، روانه "سُرَّ مَنْ رَأی گردیدم.

بعـد از ورود، از "داود بن الرضـا" پرسـیدم و خود را به آنجـا رسانیـده از دربـان، در بابِ وکیل جویا شـدم. گفت: او در خانه مشـغول است و عنقریب بیرون آید. درِ باب اندکی منتظر او شدم تا آنکه بیرون آمد. بر او سلام کردم. بعد از جواب دست مرا گرفته به انـدرون خانه داخل شد و از حال و حاجتم پرسـید. حالات باز گفتم و گفتم: این مال که با خود دارم باید به حجّت و دلیل به صاحبش برسانم. گفت: چنین باشـد. لکن حال غذا خورده، قدری استراحت کن تا آنکه از تعب [= سـختی راه آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد. چون برسد، کار تو برآورم.

پس غـذا خورده خوابیـدم و وقت نمـاز برخواسـتم نمـاز کرده، به جـانب شـریعه روانه شـده غسل کرده مراجعت به خانه وکیل نمودم. توقف کرده تا آنکه رُبعی از شب بگذشت. پس وکیل آمده با خود نوشته ای آورد به این مضمون:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. محمّد دینوری وفا به امر خود [نمود]، به [وسیله] مبلغ شانزده هزار دینار در کیسه فلان و کیسه فلان و کیسه فلاـن، مـال فلاـن بن فلاـن بن المراغی، و همچنین تـا آنکه شـمرده بود جمیع کیسه هـا و آنچه در هر یـک از آنهـا و نام صاحب هر یک را به اسم و لقب و بلد او. بعد از آن ذکر کرده بود که بیاورد آنچه را که در "قرمیسـین" از "احمد بن حسن" به او رسـیده از کیسه، که در آن هزار دینـار بود و سـاروقی که در آن جامه ای بود به فلان صـفت، و جامه ای به فلان رنگ و همچنین تا آخر جامه ها و اوصاف آنها. بعـد از آن، امر شـده به آنکه تمام آنها [را] به "ابوجعفر عمری" رسانیده، حسب الامر او معمول دارم.

چون این دیـدم، شـکر خداوند نمودم. به جهت آنکه شک از دلم زایل نمود و به امام و مولایم هدایت فرمود. به منزل آمده به زودی به بغـداد مراجعت کرده خـدمت "ابوجعفر عمری" رسـیدم. چون مرا دیـد، به من گفت: هنوز نرفته ای؟ گفتم: ای سـید من! رفتم و برگردیدم، و در اثناء سخن بودیم که فرمانی به ابوجعفر رسید که در آن نوشته بود مانند نوشته من، که در آن ذکر تفصیل اموال شده و امر فرموده بود که جمیع آنها را "عمری" به "ابوجعفر محمّد بن احمد بن جعفر قطان قمی" تسلیم نماید.

چون عمری آن فرمـان را بخوانـد، برخواسـته لبـاس خود پوشـیده به من فرمود که: بردار این اموال را که نزد قطـان برده تسـلیم نمایی. اموال را حمل کرده به قطان رسانیده.

ص:۲۱۲

پس به عزم حج بیرون رفته. بعد از اداء مناسک به دینور مراجعت نموده. مردم بلد جمع شده فرمان وکیل را بر ایشان خواندم. پس صاحب بعض کیسه ها ذکر نام خود را در آن نامه دید. از غایت سرور افتاده بی هوش شد. بر او اجتماع نموده او را به خود آوردیم. پس به سجده شکر بیفتاد. پس از آنکه سر برداشت گفت: حمد می کنم خداوند را که ما را هدایت فرمود و الان دانستیم که روی زمین از حجّت خدا خالی نخواهد بود. بدانید که آن کیسه را خدا به من عطا فرمود و کسی بر آن مطلع نشده بود غیر از خدا.

راوی گوید: پس، از دینور بیرون آمد و بعد از مدتی "ابوالحسن اورانی احمد بن الحسن" را ملاقات کردم و او را از واقعه خبر دادم و آن قبض را به او نمودم.

گفت: سبحان اللَّه! شک نکنم در چیزی، شکّی نیست در اینکه خدا زمین را از حجّت خالی نگذارد. بدان که وقتی جنگ کرد "اذکوتکین" با "یزید بن عبداللَّه" به سهرورد، و ظفر یافت به بلاد او و به دست آورد خزاین او را، مردی به نزد من آمد و گفت که: "یزید بن عبداللَّه" فلان اسب و فلان شمشیر را به جهت صاحب ناحیه مقرر داشته [است .

من چون این شنیدم، خزاین "یزید بن عبداللَّه" را دفعه دفعه به سوی "اذکوتکین" نقل نمودم و در باب اسب و شمشیر مماطله [= درنگ کردم. تا آنکه در خزاین چیز دیگر باقی نماند و عزم داشتم که اسب و شمشیر را به جهت مولای خود نگهدارم. تا آنکه مطالبت "اذکوتکین" در این باب شدید شد و متمکن از مدافعه او نشدم. لابد [= ناچار] در عوض اسب و شمشیر، بر خود هزار دینار قرار داده و اسب و شمشیر را تسلیم "اذکوتکین" کرده و هزار دینار را از مال خود وزن و تعیین کرده به خزینه دار خود دفع کرده. به او گفتم که: این دینارها را در مکان مأمونی ضبط کن و اگر محتاج شوم بیرون نیاور که مبادا خرج شود.

پس از آن وقت، زمانی گذشت تا آنکه یک روز در شهر ری در مجلس خود نشسته، تدبیر امور می نمودم. ناگاه "ابوالحسن اسدی" بر من داخل شد، و از عادت او آن بود که گاه گاه نزد من می آمد و کارهای او را برمی آوردم. این دفعه نشستن خود را طول داد. از حاجت او پرسیدم. گفت: اظهار مکن حاجت را، مکانی خلوت در کار است [= اظهار حاجت نکنم مگر در مکانی خلوت . خازن را گفتم: در خزینه، مکان خلوت معین کند. پس با او داخل خزانه شدم. ناگاه از برای من، از جانب ناحیه رقعه کوچکی بیرون آورد که در او نوشته بود

به این مضمون که: ای احمد بن الحسن! آن هزار دینار که از مال ما از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو می باشد، تسلیم اسدی کن.

چون آن بدیدم، به سجده افتادم. به شکر این نعمت که خداوند بر من منّت گذاشته به مولای خود حضرت خلیفه اللّه هدایت فرمود. زیرا بر این امر، غیر از خدا و من کسی دیگر اطلاع نداشت. پس سه هزار دینار دیگر، به شکرانه این نعمت افزوده، تسلیم او نمودم»(۱).

مؤلف گوید: این روایت مشتمل بر ذکر سه معجزه باشد که یکی به دست عمر جاری شده، و دیگری به دست آن وکیل که در "سُرَّ مَنْ رَای بود، و سوم به دست اسدی.

معجزه دوازدهم:

در همان کتاب از "محمّد بن یعقوب" روایت کرده که: «محمّد بن علی سَمُری به حضرت حجّت علیه السلام عریضه ای نوشت و خواهش کفن نمود. که [بدینوسیله] ظاهر شود وفات او در چه وقت می شود. جواب بیرون آمد که تو در سال هشتاد و یک به آن محتاج شوی، و کفن پیش از مُردن او به یک ماه رسید و در همان وقت که فرموده بود، وفات نمود»(۲).

و از "علی بن محمّد سمری" روایت کرده که «به آن حضرت نوشته [و] از انواع علوم او سؤال کردم. جواب بیرون آمد که «علمنا ثلاثه ماض وغابر وحادث. امّا الماضی فمفسر، وأما الغابر فموقوف، وامّا الحادث فقذف فی القلوب ونقر فی الأسماع وهو افضل علمنا ولا نبی بعد نبینا صلی الله علیه وآله » یعنی: علوم ما سه قسم می باشد؛ گذشته و آینده و تازه. امّا گذشته، پس آن باشد که تفسیر شده و امّا آینده، پس موقوف باشد و امّا تازه، پس آن باشد که در دل های ما واقع می شود و در گوش های ما داخل می گردد، و این قسم افضل از آن دو قسم دیگر باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ماصلی الله علیه وآله نخواهد بود»(۳).

مؤلف گوید که: مراد از این کلمات - از قراری که از اخبار دیگر مستفاد می شود - این است که یک قسم از علم ما، آن است که از تفسیر کتاب خدا و سنّت دانسته ایم و قسم دوم آن است که فعلاً حاصل نشده، لکن اسبابی به ما از خدا و رسول صلی الله علیه وآله رسیده. مانند کتاب جفر

۱- ۳۵۰. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۹۷ - ۲۰۰.

۲- ۳۵۱. همان، ص ۲۰۰.

۳- ۳۵۲. همان.

که در اخبار وارد شده و در کتاب "مشکوه النیرین" در باب مختصات امام ذکر کرده ایم(۱).

و در فصل اول از باب دوم این کتاب گذشت که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: «آن کتاب مشتمل بر علم منایا و بلایا و جمیع ما کان و ما یکون [است تا روز قیامت». پس، از آن تعبیر به "موقوف" به جهت آن شده که موقوف بر مراجعه باشد در وقت حاجت، یا آنکه وقوفِ آن امور، موقوف بر آن باشد که بَدا - که به اجماع امامیه حق است - در آنها واقع نگردد چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: «آیه «یمْحوا اللَّهُ ما یشاءُ ویثْبِتُ وعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»(۲) دلالت بر وقوع بَدا دارد، اگر در کتاب خدا نبود، هر آینه شما را خبر می دادم از جمیع ما کان و ما یکون الی یوم القیامه.

و از قِسم سوم، مراد الهام باشد که در دل های ایشان می افتد و آواز ملائکه باشد که در گوش های ایشان داخل می شود. چنان که وارد شده که «آواز ملائکه را می شنویم».

و اینکه فرموده که: بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیغمبری نباشد؛ به جهت آن است که سائل، توهم آن نکند که این به طریق نزول وحی می باشد؛ زیرا که چنین نیست بلکه فرق باشد. چنان که در مقام خود ذکر شده است.

معجزه سیزدهم:

در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که "قاسم بن علاء" که در عداد وکلاء مذکور گردید گفت: «سه عریضه در باب سه حاجت به حضرت حجت علیه السلام نوشتم و عرض کردم که: پیر شده ام و فرزندی ندارم.

در باب آن سه حاجت، جواب بیرون آمد و در باب فرزند جواب نرسید. دفعه چهارم در باب فرزند نوشتم که دعا نمایند. جواب بیرون آمد به این مضمون که:

خداوندا، او را پسری عطا کن که چشم او به آن روشن گردد و قرار بده این حملی را که می باشد از برای وارث. راوی گوید که: من نمی دانستم که [کنیزم را] حمل باشد. در نزد کنیز خود رفته، از او در این باب سؤال نمودم. خبر داد که علّت [= عادت ماهانه] من بسته شده.

۱- ۳۵۳. کتاب دیگر مؤلف است.

۲- ۳۵۴. سوره رعد، آیه ۳۹.

پس، بعد از زمانی پسری متولد شد»(۱).

معجزه چهاردهم:

در همـان کتـاب از همـان جنـاب روایت کرده، از "اسـحاق بن یعقـوب" که گفت: «شـنیدم از "محمّـد بن عثمـان عمری" که گفت: بـا شخصـی از اهـل دهات مصاحبت نمودم و با او از حضـرت حجّت - عجل اللّه تعالی فرجه - مالی بود. [مال را] روانه نمود و آن مال را به او برگردانیدند و به او گفتند که: چهارصد درهم از حقّ پسران عمویت در میان مال باشد. آن مرد مبهوت مانـد. بعـد از آن در حسـاب مـال نظر نمـود. مزرعه ای از پسـران عمویش در دست او بود و به آنهـا مـالی رد نموده بود. چون حساب را با دقت بدیـد، چهارصد درهم باقی مانده بود، چنان که آن حضـرت فرموده [بود]. پس آن مبلغ را بیرون کرده، باقی را ارسال داشت. آن حضرت قبول فرمود»(۲).

معجزه پانزدهم:

در همان کتاب از "محمّـد بن جریر طبری" روایت کرده، از "محمّـد بن ابراهیم بن مهزیار" روایت نموده که گفت: «من وارد عراق شدم در حالتی که شک داشتم. پس توقیع بیرون آمد به این مضمون که: ما دانستیم که بعضی دوستان ما شک کرده اند در امر ما! آیا نشنیده اید که خدا فرموده:

«یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُوا اللَّهَ وأَطیعُوا الرَّسُولَ وأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»(۳) یعنی: ای گروه مؤمنین، خدا و رسول و اولوا الامر خود را اطاعت کنیـد. آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهـد بود؟ یعنی چون اطاعت اولوا الامر تا روز قیامت واجب باشـد، پس باید تا روز قیامت روی زمین از اولوا الامر خالی نمانـد. آیا نمی بینید که خداوند از زمان آدم تا امامِ گذشـته، پیغمبران و اوصـیاء [یی قرار داد که عَلَم های هـدایت بوده انـد؟ آیا ندیـده ایـد که هر زمان که عَلَمی رفته، عَلَم دیگر در مقام او نصب شـده و هر گاه ستاره ای غروب کرده، ستاره دیگر طلوع نموده؟ پس، چون امامِ گذشته را خدا قبض روح نمود، گمان کردید که واسطه میان خدا و خلق

۱- ۳۵۵. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۰۱.

۲- ۳۵۶. همان.

۳- ۳۵۷. سوره نساء، آیه ۵۹.

منقطع گردید؛ حاشا چنین نشده و نخواهد شد تا روز قیامت شود و امر خدا ظاهر گردد، هر چند ایشان کراهت داشته باشند.

ای محمّد بن ابراهیم، داخل نشود در دل تو شک در امری که گذشت. به درستی که خدا زمین را از حجّت خود خالی نخواهد گذاشت. آیا شیخ - یعنی پدرت - پیش از وفات خود به تو نگفت که در همین ساعت کسی را حاضر کن که این دینارها را که در نزد من است، نقل نماید، و چون کسی به جهت آنها نرسید و ترسید که او را مرگ دریابد، به تو گفت که این ها را تغییر ده و بَدَل کن به نقدی که سبک تر بوده باشد؟ پس کیسه بزرگی آورد و نزد تو کیسه دیگر بود، و کیسه ای بود که در آن دینار مختلفه بود. پس همه آنها را تغییر دادی و آن کیسه ها را پدرت به خاتم خود مهر کرد و به تو گفت: اینها را به خاتِم خود مهر کن؛ پس اگر من ماندم، احقّ و اولی خواهم بود در امر این ها، و اگر مُردم، تو باید در این باب تقوی را پیشه نمایی در حق من و خود، چنان که در باب تو گمان دارم از پرهیزکاری و رسانیدن این مال را به اهلش.

پس ای محمّد بن ابراهیم، خدا تو را رحمت کند. بیرون کن آن ده و چند دیناری را که ناقص شد به جهت تغییر دادن، و باقی را تسلیم کن»(۱).

مؤلف گوید که: تفصیل این عمل، به روایت دیگر از ابن مهزیار گذشت.

معجزه شانزدهم:

در همان کتاب روایت کرده از شیخ مفید قدس سره ؛ از "ابی عبداللّه صفوانی" که گفت: «دیدم "قاسم بن علا" را در حالتی که از عمر او گذشته بود یکصد و هفده سال که هشتاد سال آن، صحیح العینین بود و عسکریین علیهما السلام را ملاقات نموده بود و بعد از هشتاد سال کور شده بود و هفت روز پیش از زمان وفات خود، بینا گردیده بود و تفصیل آن، این است که او در شهر "أرّان" که از بلاد آذربایجان است ساکن بود؛ و توقیعات صاحب الامر علیه السلام به دست "ابوجعفر عمری" و بعد از او به دست "ابی القاسم حسین بن روح"، به او می رسید و منقطع نمی گردید تا آنکه به قدر دو ماه، توقیعات از او منقطع شد و قلق و تشویش او در این باب

۱- ۳۵۸. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

زیاد گردید و انتظار او شدید شد.

راوی گوید: روزی در محضر او نشسته، مشغول غذا خوردن بودیم. ناگاه دربان او آمده، با شادی و خوشحالی مژده فتح عراق داده، نام کسی را ذکر نکرد.

"قاسم" به شکرانه مژده سجده نمود. ناگاه دیدیم مردی میانه سن، کوتاه قامت که آثار سفر در او ظاهر بود و جُبّه ای پوشیده و نعلین در پا کرده و خورجین کوچکی بر شانه خود

قسمت سوم

انداخته، وارد گردید. قاسم به جهت تعظیم او، از جای خود برخواسته دست به گردن او درآورده با او معانقه نمود. پس آن خورجین را به زمین گذاشته.

قاسم آفتابه لگن خواسته، دست قاصد بشست و او را در پهلوی خود نشانیده مشغول غذا خوردن گردیدیم. پس از آن، دست بشستیم. قاصد برخواسته، مکتوبی بیرون آورد به قاسم داد. قاسم برخواسته، مکتوب را گرفته بوسیده، به محرّر خود "عبداللَّه بن ابی سلمه" داد که بخواند. محرّر مکتوب را گشوده قرائت نموده، گریان گردید. قاسم از محرّر سبب گریه پرسید و گفت: یا عبداللَّه، انشاء اللَّه خیر است. مگر مولای من چه چیز نوشته اند که تو را مکروه آمد و گریان شدی؟ گفت: خبر وفات جناب شیخ را مرقوم داشته اند - که چهل روز بعد از ورود این مکتوب وفات خواهد نمود - به آنکه در روز هفتم، بعد از ورود مکتوب مریض گردد و خداوند قبل از وفات او، به هفت روز چشمهای او را به او برگرداند و او را بینا نماید و این قاصد به جهت کفن شیخ هفت ثوب با خود آورده [است .

قاسم چون این بشنید از قاصد پرسید که: این مُردن با سلامتی در دین واقع می شود؟ قاصد گفت: بلی. قاسم مسرور شده، بخندید و گفت: بعد از این عمری که کرده ام دیگر آرزوی زندگانی ندارم.

پس قاصد برخواسته، از خورجین خود یک اِزار و یک حبره(۱) یمانیه سرخی و یک عمامه و دو ثوب و یک مندیل بیرون آورده تسلیم شیخ قاسم نمود و جامه ای کهنه هم بر آنها افزوده و [قاسم تمام آنها را اخذ نمود.

ناگاه در این وقت "عبدالرحمن بن محمّد شیزی" که از جمله نواصب بود و با قاسم در

۱- ۳۵۹. نوعی چادر یمانی؛ جامه ای راه راه؛ پارچه ای که مستحب است بدن میت به آن پوشیده شود (لغت نامه دهخدا).

ظاهر اظهار دوستی و صداقت می نمود، داخل گردید. قاسم چون او را بدید گفت: این مکتوب را بر او بخوانید که من دوست دارم او هدایت یابد. حضار گفتند که: با این مرد، جماعت شیعه طاقت مناظره ندارند، چگونه عبداللّه از عهده او برآید؟

قاسم مکتوب را بیرون آورده، به عبدالرحمن داد که این را بخوان. عبدالرحمن گرفته، شروع به خواندن نمود تا آن که به موضع اِخبار از مرگ قاسم رسید. چون این بدید، متوجه قاسم گردید و گفت: یا ابا محمّد، از خدا بترس. تو مردی فاضل در دین خود باشی و خدا می فرماید: «وما تَدْری نَفْسٌ ما تَکْسِبُ غَداً وما تَدْری نَفْسٌ بِأَی أَرْضٍ تَمُوتُ»(۱) یعنی: کسی نمی داند که فردا چه کار خواهد کرد و نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد، و باز فرمود: «عالِمُ الْغَیبِ فَلا یظْهِرُ عَلی غَیبِهِ اَحداً»(۲) یعنی: خدا غیب را می داند و بر غیب خود، دیگری را مطلع نگرداند.

قاسم گفت: آیه را تمام بخوان. در آخر آن، بعد از این کلام می فرماید: «اِلّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ»(۳) یعنی: خدا بر غیب خود مطلع نگرداند احدی را، مگر کسی را که از او خوشنود [و] از رُسُل باشد و مولای من آن کس باشد، و اگر این سخن باور نکنی، امروز را تاریخ کن تا صدق این مقال بر تو ظاهر و آشکار گردد. پس اگر من قبل از آن روز یا بعد از آن روز مُردم، بدان که بر باطل بوده ام و اگر در همان روز مُردم، پس تو در نفس خود تأمل کن و آخرتِ خود را ببین.

عبدالرحمن چون این بشنید، آن روز را تاریخ کرد و اهل مجلس متفرق گردیدند. تا آنکه قاسم را روز هفتم تب عارض شد و ناخوشی او روز به روز شدید گردید، تا آنکه روزی به بالین او نشسته بودیم. ناگاه از چشم او آبی که شبیه به آب گوشت بود، جاری گردید و چشم او گشوده شد. به طوری که چشم خود را گشوده پسر خود را دیده و گفت: یا حسین! به نزد من بیا و یا فلان بیا، و ما به چشم او نظر می کردیم و حدقه های او را صحیح و بی عیب دیدیم و این خبر در میان مردم شیوع یافت و جماعت بسیار از اهل سنّت آمده، او

۱- ۳۶۰. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۲- ۳۶۱. سوره جنّ، آیه ۲۶.

۳- ۳۶۲. همان، آیه ۲۷.

را دیدند و تعجب نمودند.

این خبر به "عتبه بن عبداللّه مسعودی" - که قاضی القضات بغداد بود و مکنی به "ابوالصائب" بود - رسید سوار شده به دیدن او آمد. پس بر قاسم داخل شده و انگشتر خود را به دست گرفته گفت: یا ابا محمّد، اینکه در دست دارم چه چیز است؟ قاسم فرمود: آن انگشتری می باشد فیروزج. پس آن را نزدیک او برد. ملاحظه نمود و گفت که: سه سطر بر آن نوشته شده که نمی توانم بخوانم آن را. ناگاه در این اثنا چشم قاسم به پسر خود "حسن" افتاد که در وسط حیاط بود. متوجه او شد و سه دفعه گفت: «أَللَّهُمَ أَلْهِم لِلْحسن طاعَتَك وجَنِّبْه مَعْصِيَتَك» یعنی: خداوندا "حسن" را به طاعت خود مایل کن و به معصیت خود بی میل گردان.

بعد از آن به دست خود وصیت نامه نوشت در باب مزرعه ای چند که از حضرت حجت علیه السلام در دست او بود که پدر او وقف بر آن بزرگوار نموده بود. پس، از جمله وصایای او به ولَد خود آن بود که اگر تو شایسته وکالت گردیدی، یعنی از جانب صاحب الامر علیه السلام به این منصب بزرگ سرافراز شدی، باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد - که معروف به قرحیده می باشد - و باقی [مزرعه از مال مولای من می باشد.

بعد از آن، مرض او باقی ماند تا آنکه در روز چهلِ ورود مکتوب، مقارن طلوع فجر وفات نمود و چون این خبر به عبدالرحمن رسید، سر و پای برهنه و حسرت زده بدوید و در میان بازارها صیحه به "وا سیداه" برآورد. چون مردم این حالت از او بدیدند، متعجب گردیدند و آن را کاری بزرگ شمرده او را ملامت نمودند. عبدالرحمن به ایشان نعره زد که ساکت شوید! آن چیزی را که من دیده ام، شما ندیده اید.

پس عبدالرحمن از اعتقاد باطل خود برگشت و از شیعیان خالص شد و بعد از چند روز که از وفات قاسم گذشت، توقیع شریف به "حسن" - پسر او - از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود: «أَلهَمَكَ اللَّهُ طاعَتَه وجَنَّبَكَ مَعْصَيتَه وهذا الدّعاءُ الَّذی دَعی به أَبُوك»(۱).

مقصود از این کلام، ظاهر آن بود که خدا دعای پدر تو را در حق تو مستجاب فرمود و

۱- ۳۶۳. مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۵ - ۱۴۹.

شایسته وکالت ما گردانید و تو را قائم مقام او گردانیدیم، حسب الوصیه او معمول دار و امر مزارع را وا مگذار.

معجزه هفدهم:

"قطب راوندی مرسلا" از "ابن ابی سوره" روایت نموده که گفت: «پدرم از مشایخ طایفه زیدیه بود در کوفه، و حکایت کرد که روزی به سوی قبر حسین علیه السلام روانه شدم که روز عرفه را آنجا باشم. پس مشرّف شده، توقف در حایر شریف نمودم تا آنکه وقت عشا در رسید. نماز عشا را به جا آورده، خوابیدم و شروع نمودم به قرائت سوره حمد. ناگاه جوانی را دیده که جبّه ای در بر دارد و قبل از من، ابتدا به قرائت نمود و پیش از من فارغ گردید، و در نزد من بود تا آنکه نماز صبح را ادا کرده، هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و به شاطئ [کرانه] فرات رسیدیم. آن جوان به من گفت: تو می خواهی به کوفه بروی، برو! پس من در طریق فرات روانه شدم و او به جانب بیابان روان شد.

پدرم ابوسوره گفت: دیدم که مفارقت او بر من سخت شد. از عقب او روان شدم. چون آن جوان این بدید به من گفت: بیا. پس با او روانه شدیم تا آنکه به اصل حصین مسنّات(۱) رسیدیم. پس در آنجا خوابیدیم. وقتی که بیدار شدیم خود را با آن جوان در ارض غری، بالای خندق کوفه دیدم. پس آن جوان متوجه من شده گفت: گویا عیال دار باشی و امر معاش بر تو تنگ است. برو به نزد "ابوطاهر زراری" و او خواهد بیرون آمد به سوی تو به حالتی که دست های او به خونِ قربانی آلوده باشد. پس به او بگو جوانی به فلان صفت و فلان صفت می گوید آن کیسه دینارهایی را که نزد پایتخت خود دفن کرده ای، بده به این مرد.

راوی گوید که: رفتم به سوی او و بیرون آمد با دستهای رنگین شده به خون قربانی، و فرمایش آن جوان را به او رسانیدم. گفت: شنیدم و اطاعت نمودم»(۲).

و راوندی بعد از ذکر این خبر گفته که روایت کرد "ابوذر احمد بن ابی سوره" - و او "محمّد

ص:۲۲۱

۱- ۳۶۴. مسنّات: بند آب، سدّ، سیل گردان بند (لغت نامه دهخدا).

۲- ۳۶۵. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۰ و ۴۷۱، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

بن الحسن بن عبیداللَّه تمیمی" است - این خبر را با این زیاده که، آن مرد گفت که: آن شب را راه رفتم تا آن که خود را مقابل مسجد سهله دیدیم. پس آن جوان گفت: منزل من در این مکان می باشد. برو تو به نزد "ابن زراری علی بن یحیی" و به او بگو: آن مال که در فلان موضع گذاشته و صفت آن فلان است، به تو بدهد.

راوی گوید: چون این شنیدم، از آن جوان پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: من "محمّد بن الحسن" می باشم.

او را نشناختم. پس با یکدیگر قدری راه رفتیم تا آنکه وقت سحر به "نواویس" رسیدیم. دیدم آن جوان نشست و زمین را به دست خود قدری پست نمود. آبی ظاهر شده، از آن وضوء کرد و سیزده رکعت نماز به جا آورد. پس او را مفارقت نموده، به خانه زراری رفتم و در را کوبیدم. گفت: کیستی تو؟ گفتم: من "ابوسوره" می باشم. شنیدم که با خود گفت که: مرا با تو چه کار است، ای "ابا سوره"؟!

پس چون بیرون آمد، آن قصه را به جهت او نقل کردم. چون آن بشنید خندان گردید و با من مصافحه نمود و روی من ببوسید و دست مرا بر روی خود مالید. بعد از آن مرا با خود به درون خانه برد و کیسه را از نزد پایتخت بیرون آورد و به من تسلیم نمود. ابوسوره چون این بدید، از مذهب زیدیه اعراض نمود و شیعه خالص گردید»(۱).

مؤلف گوید: این خبر علاوه بر اعجازِ آن بزرگوار و اثبات وکالتِ وکیل مذکور، مشتمل بر ذکر دو نفر باشد که آن بزرگوار را دیده اند. یکی "ابوسوره" و دیگر آن وکیل. زیرا که اگر او را ندیده بود امام علیه السلام ذکر صفات خود را برای او نمی نمود.

معجزه هیجدهم:

"قطب راوندی" از "ابوغالب زراری" روایت کرده که گفت: من در کوفه تزویج کردم زنی را از طایفه هلالی که خزاز(۲) بودند، و آن زن موافق میل من افتاد و در دل من جا کرده. اتفاقاً میان من و آن زن کلامی واقع شده که باعث آن گردید که آن زن از خانه من بیرون رفت و

۱- ۳۶۶. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۱ و ۴۷۲، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

۲- ۳۶۷. خزاز: خزفروش، خزباف، سوداگر ابریشم خام (لغت نامه دهخدا).

اراده طلاق نمود و از من امتناع نمود، و عشیره او معتبر و باغیرت بودند. پس، از این جهت دلتنگ گردیدم و به جهت تقلیل حزن و اندوه خود، اراده سفر بغداد نمودم با شیخی از اهل آن. پس داخل بغداد شده و حق واجب زیارت را ادا نمودیم. پس از آن متوجه خانه "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" شدیم، و او در آن زمان از سلطان، ترسان و مستور بود. چون داخل شدیم و سلام کردیم، فرمود: اگر تو را حاجتی باشد نام خود را در اینجا ذکر کن. پس کاغذی را نزد من انداخت که نزد او بود و من نام خود و پدر خود را در آن نوشتم. پس قدری نشستیم. بعد از آن برخواسته، او را وداع کرده روانه "سُرَّ مَنْ رَای شدیم به عزم زیارت و بعد از زیارت مراجعت به بغداد کرده، دیگر باره شرفیاب خدمت شیخ ابوالقاسم شدیم. چون وارد شده، آن کاغذ را که نام خود را بر آن نوشته بودم بیرون آورد و پیچید آن را بر اموری که در آن نوشته بود، تا آنکه به موضع نام من رسید. پس آن را به من نمود. ملاحظه کردم، دیدم در زیر نام من، به قلم ریزه [= خط بسیار ریز] نوشته بود این مضمون را: امّا "زراری" در باب زوج و زوجه؛ پس خداوند به زودی در میان آنها اصلاح خواهد فرمود.

راوی گوید: دروقت نوشتن نام خود، خواستم التماس دعا نمایم در باب اصلاح امرزوجه خود، لکن آن را ذکر نکردم و به نوشتن نام خود اقتصار نمودم و جواب بیرون آمد همان طوری که می خواستم و در خاطر داشتم، بدون آنکه ذکر نمایم. پس شیخ را وداع نموده روانه کوفه گردیدیم. در روز ورود یا فردای آن، برادرهای زن من آمدند و بر من سلام کردند و عذرخواه شدند در باب خلافی که در باب زوجه با من داشتند، و زوجه هم به احسن حال به نزد من و خانه من آمد و دیگر بعد از آن، میان من و او سخن سردی اتفاق نیفتاد و با وجود طول زمانِ مصاحبت، بدون اذن من از خانه بیرون نرفت تا آن وقت که بِمُرد»(۱).

معجزه نوزدهم:

"قطب راوندی" روایت کرده از "محمّد بن یوسف شاشی" که گفت: «وقتی که از عراق برگردیدم، مردی با من بود از شهر "مرو"، و آن مرد را "محمّد بن حصین کاتب" نام بود و مالی از "غریم" یعنی حضرت حجّت علیه السلام نزد او جمع شده بود. در باب آن مال از من سؤال

۱- ۳۶۸. الخرائج والجرائح،ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰.

نمود. او را به آن دلائلی که دیده بودم، خبر دادم. گفت: در باب این مال چه باید کرد؟ گفتم: نزد حاجز روانه کن. گفت: بالاتر از حاجز [کس] دیگری هست؟ گفتم: بلی، شیخ هست. گفت: اگر در این باب، خدا از من مؤاخذه کند می گویم تو مرا امر کردی. گفتم: بگو؛ به عهده من باشد.

قسمت چهارم

این بگفتم و از نزد او بیرون آمدم تا آنکه بعد از چند سال دیگر او را ملاقات نمودم. چون مرا دید، گفت: اراده خروج به سوی عراق دارم و تو را خبر می دهم که دویست دینار نزد "عامر بن یعلی الفارسی" و "احمد بن علی کلثومی" فرستادم. زیرا که "غریم" علیه السلام به من نوشته بود و از او التماس دعا نمودم که فرستاده تو به ما رسید و ذکر کرده بود که: ما هزار دینار نزد تو داشتیم. دویست دینار فرستادی، و من در آن باقی مال شک داشتم و به خاطرم آورد و دیدم همانطور بوده که فرموده و خدا شک از دل من زایل نمود، و فرموده بود که: اگر خواسته باشی بعد از این، که مال را برسانی، "اسدی" که در شهر ری می باشد، بده. پس گفتم: امر چنان بود که مرقوم فرمود؟ گفت: آری.

راوی گوید: بعد از دو روز، خبر فوت حاجز به من رسید. پس او را به این واقعه خبر دادم. غمگین گردید. به او گفتم: غم مخور؛ زیرا که این توقیع دلالت کند بر آنکه مال هزار دینار مرسولی، قبول افتاده، و امر، به رجوع اسدی در باقی مال، به جهت علم به وفات حاجز بوده نه آنکه تسلیم به حاجز جایز نبوده»(۱).

معجزه بیستم:

قطب راوندی از مردی اهل "استراباد" روایت کرده که: «به "عسکر" یعنی به "سُرَّ مَنْ رَای رفتم و از مال امام علیه السلام سی دینار با من بود که یک دینار آن شامی بود و آنها را در کهنه ای پیچیده بودم. پس به در خانه رفتم و نشستم. ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: آن چیز که با خود آورده ای بده.

گفتم: چیزی با خود نیاورده ام. پس داخل شد و بیرون آمد و گفت: با خود سی دینار

۱- ۳۶۹. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵ و ۶۹۶، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

آورده ای و در کهنه سبزی پیچیده ای و یـک دینـار از آنهـا شـامی می باشـد. چون این علامت [را] از او شـنیدم، مال را به او تسلیم نمودم»(۱).

معجزه بیست و یکم:

قطب راونـدی از "مسـرور طبّاخ" روایت کرده که گفت: به "حسن بن راشـد" نوشـتم در بـاب ضـیق معیشت، و رفتم او را در خانه خود نیافتم. برگشـتم و داخل مدینه "ابی جعفر" شدم. پس چون به میدان رسـیدم، مردی روبروی من برخورد که روی او را هیچ وقت ندیده بودم و دست مرا گرفت و کیسه سـفیدی در آن گذاشت. پس نظر کردم، دیدم بر روی آن کیسه، "مسرور طباخ" نوشته شد[ه است و کتابتی با او بود که نوشته شده در آن دوازده دینار می باشد(۲).

معجزه بیست و دوم:

راوندی" از "احمد بن ابی روح" روایت کرده که «زنی از اهل "دینور" نزد من آمد و گفت: یابن ابی روح، تو در دین و ورع از سـایر اهـل بلـد مـا اوثق می باشـی و من می خواهم که امانتی به تو بسـپارم که آن را به گردن تو گـذارم که آن را به اهلش برسـانی و ادا نمـایی. گفتـم: انشـاء اللّٰه خـواهم کرد. گفـت: در ایـن کیسه مهر شـده، چنـد درهم می باشـد. می خـواهم آن را نگشـایی و در آن نظر ننمـایی تا آنکه برسانی آن را به آن کسـی که تو را خبر دهـد به آنچه در آن باشـد، و این گوشواره ای است که قیمت آن ده دینـار می شود و در آن سه دانه نصب شـده که ده دینـار قیمت دارد و مرا به صاحب الزمان علیه السـلام حاجتی باشد که می خواهم از آن خبر دهد پیش از آنکه من سؤال کنم. گفتم: آن حاجت چه باشد؟ گفت: مادرم در عروسی من ده دینار قرض کرده و من نمی دانم از که قرض کرده و به که باید داد. پس اگر خبر داد تو را به آن حاجت، این گوشواره را به او بده. چون این شنیدم، متحیر گردیدم که با جعفر کذاب چه کنم در این باب، اگر خبردار شود.

پس مال را قبول کرده، با خود حمل به بغداد نمودم. پس به نزد "حاجز بن یزید وشا"

۱- ۳۷۰. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶ و ۶۹۷، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

۲- ۳۷۱. همان، ص ۶۹۷، فی أعلام صاحب الزمان علیه السلام.

رفتم و بر او سلام کردم و نشستم. از حاجت من پرسید. گفتم: مالی با خود دارم، که باید به کسی بدهم که مرا از خودِ آن مال و صاحب آن خبر دهد. اگر تو خبر دهی، به تو می دهم.

گفت: من در اخذ آن مأذون نیستم و این رقعه ای است که در این باب به من رسیده و آن رقعه را به من نمود. چون در آن نظر کردم، دیدم که این مضمون در آن مرقوم است که: از "احمد بن روح" مال را قبول نکن و او را بفرست در "سر من رای" نزد خودمان. چون آن دیدم، گفتم: لا اله الا اللّه، این همان است که من طالب بودم.

پس روانه به سوی سامره شدم و به نزد خانه عسکری علیه السلام رفتم. ناگاه خادمی به نزد من آمد و گفت: توئی "احمد بن ابی روح"؟ گفتم: آری. رقعه ای بیرون آورده به من داد و گفت: بخوان این را. چون به آن نظر کردم، به این مضمون بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. یابن ابی روح، "عاتکه" بنت "دیرانی" به تو امانت داده کیسه ای را که در آن هزار درهم می باشد و پنجاه دینار، و با تو گوشواره ای باشد که آن زن گمان دارد که قیمت آن ده دینار است و راست گفته به آن دو دانه که در آن می باشد. در آن، سه دانه مروارید باشد که آنها را به ده دینار خریده و زیاده قیمت دارد. آنها را به خادمه ما، فلان زن تسلیم کن. زیرا که به او بخشیده ایم و مال را با خود به بغداد برده تسلیم حاجز کن و بگیر از او آن چیزی را که به جهت مخارج سفر تا ورود به منزل تو می دهد، و امّا آن ده دیناری که آن زن گمان کرده که مادرش در عروسی او قرض نموده و نمی داند به آن بدهد؛ می داند که آن، مال "کلثوم" دختر "احمد" می باشد و آن زن چون مذهب ناصبی دارد، می خواهد که به او ندهد. اگر میل دارد که آن را در میان برادران مؤمن خود تقسیم نماید، از ما اذن بخواهد و آن را در میان ایشان قسمت کند؛ یابن ابی روح! دیگر قائل به امامت جعفر کذاب مشو و مایل به او مباش. برگرد به خانه خود، عموی(۱) تو وفات کرده و خداوند مال و زن او را نصیب تو کرده [است .

راوی گوید: چون آن دیدم، مسرور گردیده گوشواره را تسلیم کرده، مال را با خود به بغداد برگردانیده، به نزد حاجز برده وزن نمودم. در آن هزار درهم و پنجاه دینار بود. سی دینار به من داد و گفت: مأمور شده ام که این را به جهت مخارج راه، به تو بدهم. پس آن را

۱- ۳۷۲. در خرایج [عدول دارد و در نسخه بحار [عمّل دارد و ترجمه بحار را مرحوم مؤلف آورده است.

گرفته به منزل خود آمدم. ناگاه مردی نزد من آمده، مرا خبر داد که عمویم مُرده و کسان من، مرا خواسته اند. من مراجعت به وطن کردم. عمو را مُرده دیدم و سه هزار دینار و صد هزار درهم از او میراث بردم»(۱).

مؤلف گوید: از کتاب "الثاقب فی المناقب" از "احمد بن ابی روح" این روایت با تفاوت قلیلی نقل شده و آن زن دینوریه را فاطمه دینوریه ذکر نموده(۲).

معجزه بیست و سوم:

"راوندی" از "احمد بن ابی روح" روایت کرده که گفت: به سوی بغداد بیرون رفتم و با من مالی بود از "ابوالحسن خضر بن محمّد" که مرا امر کرده بود که آن را برسانم به اهلش، لکن به "ابی جعفر محمّد بن عبداللّه عمری" ندهم. بلکه به غیر او بدهم و امر کرده بود که از برای او، خواهش دعا کنم به جهت مرضی که دارد، و از حکم "وبر" - که پوشیدن آن جایز است در نماز یا نه - سؤال کنم.

پس داخل بغداد شده، نزد عمری رفتم. از گرفتن مال اِبا نمود و گفت: آن را نزد "ابی جعفر محمّد بن احمد" ببر و به او بده که او مأمور است به اخذ این مال، و در این باب به سوی او رقعه بیرون آمد. پس من به نزد ابی جعفر رفتم و او از برای من رقعه ای به این مضمون بیرون آورد:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. سؤال کردی به جهت مرضی که در تو می باشد؛ خداوند تو را عافیت دهد و آفات از تو صرف نماید و دفع کند از تو بعض آن حرارتی را که در تو باشد و جسم تو را صحیح کند، و سؤال کردی از "کرکی" که در آن نماز صحیح است [یا خیر]؛ سمور و سنجاب و فنک و دلق حرام است بر تو و بر غیر تو، نمازِ در آن؛ و حلال است بر تو پوست حیوان حلال گوشت. هر گاه غیر آن نیابی و اگر لباسی که در آن نماز کنی نداری جایز است که در حواصل نماز کنی، و پوستین گوسفندی که در ارمنیه نصاری آن را بر صنم ذبح نکرده باشند، بلکه برادر دینی تو ذبح کرده جایز است نماز در آن»(۳).

۱- ۳۷۳. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۹ - ۷۰۲، فی أعلام صاحب الزمان.

۲- ۳۷۴. الثاقب فی المناقب، ص ۵۴۹ - ۵۹۶، ح ش ۵۳۷.

۳- ۳۷۵. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۰۲ و ۷۰۳، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

معجزه بیست و چهارم:

در کتاب "الثاقب فی المناقب" از "جعفر بن احمد" روایت کرده که: «گفت: "ابوجعفر محمّد بن عثمان" مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود، به من داد و گفت: باید خودت در همین وقت، روانه به سوی واسط شوی و آنها را با خود برده به اول کسی که تو را ملاقات کند - آن وقت که بالا۔روی از کشتی به سوی شط - به واسط تسلیم نمایی.

راوی گوید که: این، چون شنیدم، مغموم گردیدم و با خود گفتم که این امر را به مثل من رجوع می کنند و مثل من همچو چیزی را می برد. لکن لا علاج قبول کرده روانه شدم. چون به واسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم اول کسی که با من ملاقات نمود از او [درباره] "حسن بن قطاه صیدلانی" وکیل وقف واسط سؤال کردم گفت: من همانم؛ چه [می گوئی و چه کسی [هستی ؟ گفتم: "ابوجعفر عمری" تو را سلام رسانیده و این دو جامه و کیسه را داده که به تو بدهم. چون این شنید، گفت: الحمد للّه؛ زیرا که "محمّد بن عبداللّه حایری" در این وقت وفات کرده و من به جهت تحصیل کفن و مصارف او بیرون آمده ام. پس ساروق را گشود. ناگاه در آن دیدیم جمیع آن چه لازم بود از جرد کافور و در کیسه کرایه حمال و حفّار بود. پس تشییع جنازه کردیم و برگشتیم»(۱).

معجزه بیست و پنجم:

در کتاب "مدینه المعاجز" روایت کرده از کتاب "الثاقب فی المناقب"، از "محمّد بن حسن صیرفی"(۲) که گفت: «اراده حج کردم و با من مالی بود که بعض آن طلا بود و بعض آن نقره. پس با خود برداشتم از شمش طلا و نقره، هر قدر که بود، و آن مال را به من داده بودند که به "حسین بن روح" رسانم. چون به سرخس رسیدم، خیمه خود را در مکانی که رمل داشت برپا کردم و آن شمش ها را که از طلا و نقره با خود داشتم، بیرون آورده رسیدگی نمودم. یک شمش از آنها در آن مکان افتاده، به زیر رمل مستور گردیده. من ملتفت آن نشده تا آن که

۱- ۳۷۶. الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۸، ح ش ۵۴۲.

۲- ۳۷۷. در مدینه المعاجز [صیرفی است ولی در الثاقب فی المناقب [صوفی .

وارد همـدان شـده. دیگر بـاره به جهت اهتمـام در حفظ، آنها را بیرون آورده سرکشـی کردم و یکی از آنها را ناقص و مفقود دیدم که وزن آن یکصد و سه مثقال بود - یا آنکه گفت: نود و سه مثقال - پس، از مال خودم به عوض آن، شمشـی ریخته به همان وزن، و در جای آن گذاشتم.

پس چون وارد مدینه السـلام، یعنی بغداد شدم، به خدمت حسـین بن روح رفته آنها را تسـلیم او کردم. پس دیدم دست برده و آن شمشـی را که از مال خود، به عوض آن شمشِ مفقود ریخته بودم، به جانب من انداخت و گفت: این شمش مال ما نیست. شمش ما را در منزل سـرخس مفقود کرده در آن مکانی که بالای رمل خیمه زده و آن شـمش در زیر رمل مسـتور شـده. باید رجوع کنی به آن مکـان، و منزل بکنی در همـان جـا که منزل کرده و طلب نمـایی آن شـمش را همـان جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت و به زودی به سوی ما برخواهی گردید، لکن مرا دیگر نخواهی دید.

راوی گویـد که: من به سـرخس برگشـتم و در همان مکانِ اول منزل کرده و آن شـمش را بعد از طلب، یافته به بلد خود رفتم. چون سال آینده به مدینه السـلام مراجعت نمودم آن شـمش را با خود بردم. چون داخل بغداد شدم، "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" به رحمت ایزدی واصـل شـده، وفات کرده بود و آن شـمش را با خود برده، تسـلیم "ابوالحسن علی بن محمّـد سـمری" نمودم»(۱).

و ایـن روایت را در کتـاب مـذکور از "ابن بـابویه"، از "ابـوجعفر محمّـد بن علی بن احمـد بن روح بن عبـداللّه بن منصـور بن یونس بزرج" صاحب صادق علیه السـلام نقل کرده که گفت: شـنیدم از "محمّد بن حسن صـیرفی" که ساکن شهر بلخ بود، تا آخر آن(۲).

معجزه بیست و ششم:

"سـید بحرینی" از "راونـدی" روایت کرده که "ابوعبداللّه بن سـروه قمی" از مردی اهوازی که عابد و متهجد بود - موسوم به "سـرور" - نقل کرده که گفت: من لال بودم و نمی توانستم تکلم کنم. پس پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی به نزد "حسین بن روح"

۱- ۳۷۸. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۳۶ و ۲۳۷؛ و الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۰ و ۶۰۱، ح ش ۵۴۷.
۲- ۳۷۹. همان، ص ۲۳۷.

بردنـد و التماس آن کردنـد که از حضـرت صاحب الامر علیه السـلام بخواهـد که زبان من گشوده شود. شـیخ گفت که: شـما مأمور شـده ایـد از [طرف آن حضـرت که به حایر حسـینی علیه السـلام بروید. "مسـرور" گفت که: بیرون رفتیم به سوی حایر. پس وارد کربلا شـده غسل کردیم و زیارت رفتیم. بعـد از زیارت پـدر و عمویم مرا آواز کردنـد که یا سـرور! پس من به زبان فصـیح ایشان را جواب گفتم: لبیک! گفتنـد: زبانت گشوده شد؟ گفتم: آری! "ابن سـروه" گوید که: من نسبت او را فراموش کردم و "مسرور" مردی بود که جوهره آواز نداشت(۱).

معجزه بیست و هفتم:

"شـیخ طبرسی" در کتاب "احتجاج" روایت کرده از "ابی الحسین اسدی" که وارد شد بر من توقیعی از "شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری" – قـدس روحه – ابتـداءً بدون سؤال، به این مضـمون: بسم اللّه الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه، بر کسـی که حلال نماید از مال ما درهمی را.

"ابوالحسین اسدی" گوید: چون این بدیدم، در دل من گذشت که این در حق کسی باشد که از مالِ ناحیه، درهمی را بر خود حلال داند، نه آن که درهمی را از آن بخورد بدون آن که آن را حلال داند، و با خود گفتم که هر کسـی که حرامی را حلال کنـد، چنین باشـد. پس چه فضـیلتی در این باب از برای حضـرت حجّت علیه السـلام بر دیگران می باشد؟ پس قسم به حقِّ آن کسـی که محمّدصـلی الله علیه وآله را مبعوث کرده بشـیر و نـذیر، که دیگربـاره در توقیـع شـریف نظر کردم. دیـدم آن را که منقلب شـده به آن که در خاطر من گذشت که: لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم، بر کسـی که بخورد از مال ما درهمی را بر وجه حرام؛ یعنی بدون اذن ما(۲).

معجزه بیست و هشتم:

"سـید بحرینی" از "راونـدی"، از "ام کلثوم بنت ابی جعفر عمری" روایت کرده که گفت: بار شـده بود از قم به سوی پـدرم، مالی که آن را انفاذ خدمت حضـرت صاحب الامر علیه السلام نماید. پس حامل آن مال آن را گم نموده به خدمت پدرم آمد که بر گردد. پدرم فرمود: برو به نزد

۱– ۳۸۰. همان، ص ۲۵۲.

۲– ۳۸۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۶۰ و ۵۶۱، حدیث شماره ۳۵۲.

فلان پنبه فروش، که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته، فراموش کرده و آن عدل را که بر آن فلان و فلان مکتوب است بگشا که آن مال در آن باشد. آن مرد متحیر گردید و برفت و چنان یافت که شنید(۱).

معجزه بیست و نهم:

همان جناب از کتاب "الثاقب فی المناقب" روایت کرده از "محمّد بن صالح" که گفت: به آن حضرت نوشتم در باب کسی که محبوس "عبداللّه وزیر" بود و سؤال دعا به جهت استخلاص او نمودم؛ و دیگر [اینکه کنیزی داشتم اذن خواستم که او را استیلاد کنم یعنی وطی نمایم، به امید آن که اولادی از او به وجود آید. پس جواب آمد به این مضمون که: کنیز را استیلاد کن، هر چه خدا خواهد آن شود، و محبوس را خدا خلاص خواهد کرد. پس کنیز را دخول کردم طفلی زائید و خود او بمُرد و محبوس در روز ورود توقیع، رها گردید(۲).

معجزه سی ام:

نیز از "ابوجعفر" روایت کرده که از برای من مولودی شده و به آن حضرت نوشتم و اذن خواستم که او را در هفت روز یا هشت تطهیر نمایم؛ یعنی سر او را بتراشم و او را ختنه نمایم. جواب بیرون آمد که - او بمیرد و به عوض آن دیگری و دیگری عطا شود؛ اول را "احمد" نام کنی و دوم را "جعفر" و چنان واقع گردید. پس زنی را در پنهانی تزویج نموده و دخول کردم و دختری زائید مغموم شده. شکایت کردم. جواب آمد که چهار سال زیاده نماند و چنین شد. پس بیرون آمد که خدا مدارا می نماید و شما عجله دارید(۳).

مؤلف گوید: معجزاتی که به دست سفراء جاری شده، بسیار است و ما به این عدد اقتصار کردیم؛ زیرا کسی که ملازمان او مصدر بعض این امور شدند، انکار امامت او، کار مردمان دل کور باشد «وَمَنْ لَمْ یجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمالَهُ مِنْ نُورٍ»(۴) «والعاقل یکفیه الاشاره والی اللّه تصیر الامور».

ص:۲۳۱

۱- ۳۸۲. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۵۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ۱۱۱۳، ح ش ۲۹.

۲- ۳۸۳. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۴۳؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۱، ح ش ۵۵۶.

۳- ۳۸۴. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۴۳.

۴- ۳۸۵. سوره نور، آیه ۴۰.

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که خدمت آن بزرگوارعلیه السلام رسیده و معجزات دیده اند

قسمت اول

باب دوم: فصل چهارم در ذکر اشخاصی که خدمت آن بزرگوارعلیه السلام رسیده و معجزات دیده اند

در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب به آن، به شرف خدمت آن بزرگوار رسیده اند و معجزات از خود آن حضرت دیده اند و از جمله وکلاء نبوده اند یا آن که در عدد ایشان مذکور نگردیده اند واین جماعت هم بسیار بلکه از قدر احصاء خارج و بی شمارند و مقصود اقتصار به ذکر مشاهیر ایشان است.

اول: آن جماعتی که سابق در باب ولادت و غیر آن مذکور گردیدند مانند "نسیم خادم" و "ماریه خادمه" که گفتند: «چون حضرت حجّت علیه السلام متولد گردید دو زانو بر زمین نهاد و دو سبابه به جانب آسمان بلند کرد و عطسه نمود و گفت: «الحمد للّٰه رب العالمین وصلی اللّٰه علی محمّد وآله» پس فرمود: ظالم ها گمان کردند که حجّت خدا مغلوب گردید و ناقص ماند و حال آنکه اگر خدا اذن بدهد از برای ما در سخن گفتن، شک زایل گردد»(۱).

و باز "نسیم" گفت: «یک شب بعد از ولادت آن بزرگوار بر او داخل شدم. پس مرا عطسه ای عارض شد. آن جناب به من فرمود:«یرحمک اللّٰه» چون این دیدم مسرور گردیدم. پس آن جناب فرمود که: تو را در باب عطسه مژده بدهم؟ عرض کردم: آری. فرمود: عطسه امان باشد از مرگ»(۲).

و مانند آن جاریه - که خیزرانی به حضرت عسکری علیه السلام هدیه داده بود - که گفت: «من در ولادت آن بزرگوار حاضر بودم و در وقت تولّد، نوری ظاهر گردید و بلند شد تا به افق آسمان رسید و مرغان سفید بسیار دیدم که از آسمان فرود آمدند و پرهای خود را بر

۱- ۳۸۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲- ۳۸۷. همان.

سر و روی او می مالیدنـد و بالا می رفتنـد. چون این واقعه را به حضـرت عسـکری علیه السـلام عرض کردم، فرمود: آن مرغان ملائکه آسمان می باشند و به جهت تبرّک چنان کنند و یاوران او باشند در وقت ظهور و خروج او»(۱).

و مانند آن عجوز همسایه عسکری علیه السلام که او را برای قابله گری بردند و گفت: «چون آن مولود متولّد شد او را به کف دست خود گذاشته آواز دادم: پسر پسر. به من گفتند: صدا مکن؛ چون به کف دست خود نظر کردم آن مولود را ندیدم»(۲).

دوم: "ابا هارون" که سید بحرانی روایت کرده از ابن بابویه به سند خود از "محمّد بن حسن کرخی" که گفت: «شنیدم از "ابا هارون" - که مردی بود صالح از امامیه - که دیدم صاحب الزمان علیه السلام را و روی او مانند ماه بود در شب چهارده، و در نـاف مبـارک او مویی بود ماننـد خطی کشیده، و جـامه را از روی او برداشـتم، او را ختنه کرده یافتم. در این باب از حضـرت عسـکری علیه السـلام پرسـیدم. فرمود: این طور متولـد شـده و ما هم این طور متولّـد می گردیـدیم لکن دراطراف آن به جهت متابعت سنّت پیغمبر صلی الله علیه وآله تیغی خواهیم گردانید»(۳).

سوم: "کامل بن ابراهیم مدنی" که سید مذکور از کتاب غیبتِ شیخ طوسی مسنداً از "ابونعیم محمّد بن احمد انصاری" روایت کرده که: «گروهی از مفـوضه و مقصّرِه "کامـل بن ابراهیم مـدنی" را به نزد عسـکری علیه السـلام فرسـتادند از برای سؤال از امـوری. "کامـل" گویـد: در اثنـاء راه بـا خود گفتم: سؤال کنم از آن حضـرت که آیـا داخـل بهشت می شود غیر کسـانی که شناخته اند آنچه من شناخته ام و می گویند آنچه من می گویم؛ یعنی اثنی عشری؟

پس چون داخل بر آن حضـرت شـدم. دیـدم لباسـهای نرم در بر کرده. در نفس خود گفتم: ولی اللّه و حجّت او جامه های نرم می پوشـند و دیگران را از پوشیدن آن منع می کنند و امر به مواسات برادران می نمایند. دیدم آن حضرت تبسّم نمود و آستین خود را بالا زد، و دیـدم لباس پشمِ سیاهِ زبری بر بدن دارد. پس فرمود: این را از برای خدا پوشـیده ام و آن را از برای تو. پس من سـلام کرده نشسـتم در نزد دری که پرده ای بر او زده بودنـد. ناگاه باد آن پرده را برداشـته چشـمم به کودکی افتاد به سـن چهار سال یا مثل آن، مانند ماه شب چهارده که

۱- ۳۸۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۱.

۲- ۳۸۹. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۰ - ۲۴۲.

۳- ۳۹۰. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۶۵؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

فرمود: یا "کامل بن ابراهیم"! چون آن بدیـدم اندامم بلرزید و ملهم شده عرض کردم: لبیک یا سـیدی! فرمود: آمده ای به نزد ولی و حجّت و باب خدا که سؤال نمایی آیا داخل بهشت می شود غیر کسانی که شـناخته اند آنچه تو شناخته ای و می گویند آنچه تو می گویی؟ گفتم: آری، به خـدا قسم. فرمود: اگر چنین باشـد کسـانی که داخل بهشت شونـد قلیل باشـند. واللَّه داخل بهشت شوند گروهی که ایشان را حقیه گویند.

گفتم: آقای من ایشان چه کسانی هستند؟ فرمود: ایشان گروهی باشند که به سبب محبّتی که به علی علیه السلام دارند، قسم به حقّ او می خورنـد و حال آنکه فضل او را و حقّ او را ندانـنـد که چه باشـد. بعـد از آن ساکت گردید آن کودک صـلوات اللَّه علیـه. پس از آن، دوبـاره فرمـود کـه: آمـده ای بپرسـی از ولی خـدا از مقـاله مفـوضه؟ ایشـان دروغ می گوینـد؛ یعنی در بـاب اعتقـادی که در حـقّ مـا جمـاعت ائمه دارنـد که خداونـد همه کارهـای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلـک به ما واگذار فرموده، بلکه قلوب ما ظرفیت مشیت خدا باشد. پس هر گاه بخواهد چیزی را، ما هم آن چیز را بخواهیم؛ زیرا خدا می گویـد: «وما تَشاؤُونَ اِلّا اَنْ یشاءَ اللَّهُ»(۱). راوی گویـد: بعد از این کلام، آن پرده به حالت خود برگردید و هر قدر خواسـتم که آن را بردارم و دیگرباره آن کودک را مشاهده کنم نتوانسـتم. پس حضـرت عسـکری علیه السلام تبسّم کرده متوجهّ من شده، فرمودند: یا "کامل"! دیگر چرا نشسته ای؟ به درستی که خبر داد تو را به حاجت تو حجّتِ بعد از من. پس من برخواسته بیرون رفتم. دیگر بعد از آن، آن کودک را ندیدم».

"ابونعیم" گوید: من از برای تحقیقِ این خبر، "کامل" را دیدم و همین تفصـیل را از او شـنیدم(۲). و "شیخ ابوجعفر، محمّد بن جریر طبری" هم در کتاب خود این خبر را از "کامل" به سند خود روایت کرده است(۳).

چهارم: از ایشان "سـعد بن عبـداللَّه قمی" است. چنان که ابن بابویه و محمّـد بن جریر طبری و دیگران به اسانید معتبره خود از "سعد بن عبداللَّه بن ابی خلف(۴) قمی" روایت

۱- ۳۹۱. سوره دهر، آیه ۳۰.

۲- ۳۹۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶ و ۲۴۷؛ مدینه المعاجز، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۳- ۳۹۳. دلائل الامامه، ص ۵۰۵ و ۵۰۶، ح ش ۴۹۱.

۴- ۳۹۴. در نسخه کمال الدین [بن ابی خلف موجود نیست.

کرده اند که سعد گفت: من مردی بودم که دانا بودم به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقایق آنها، و اهتمام می نمودم در حلّ مشکلات علوم، و بسیار متعصّب بودم در مذهب امامیه و اثبات فضایل ائمه، و اهانت اهل خلاف و سنّت و قدح در ائمه ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آنها به طوری که ایشان را به خشم می آوردم. تا آن که روزی مبتلا شدم به شخصی از نواصب که در عصر خود عدیل و نظیر نداشت در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل و لجاج. پس او به من گفت که: وای بر تو یا سعد و بر اصحاب تو! شما گروه رافضه طعن می زنید بر مهاجر و انصار و انکار می کنید ولایت و امانت ایشان را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله با وجود اینکه از جمله ایشان، یکی "صدّیق" [= لقبی برای ابوبکر] است که فوق همه صحابه باشد در سبقت اسلام. آیا ندیدی که رسول صلی الله علیه وآله او را با خود به غار برد؛ نبوده مگر به جهت آن که می دانست که او خلیفه او می باشد بعد از خودش، و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود، و جلو امر امّت را بعد از خود به دست او خواهد داد، و خلل امور را به او سدّ خواهد فرمود، و اقامه حدود را باید به او نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر به دست او خواهد شد. پس چنان که رسول صلی الله علیه وآله بر نبوت خود ترسید، همچنین بر خلافت "صدّیق" هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد والّا کسی که می خواهد از خوف دشمن مخفی شود، محتاج به آن نباشد که کسی را با خود بردارد. بلکه کسی را با خود نبرد که در تنهایی، در عدم اطّلاع بر حال او بهتر باشد. پس "صدّیق" را با خود نبرد مگر به همان جهت که ذکر شد.

و امّا علی علیه السلام را پس در جای خود خوابانید به جهت آن که می دانست که اگر کشته شود چندان ضرری به دین وارد نیاید؛ زیرا که به جهت جنگ ها و سرداری لشکرها، دیگری را ممکن بود در جای او نصب کند.

"سعد" گوید که: چون شنیدم [سخن او را در این باب، چندین جواب گفتم و بر همه آن جواب ها بر من رد و نقض نمود. بعد از آن گفت آن مرد ناصبی که: یا سعد! بشنو کلام دیگر را مثل این کلام که جمیع حجّت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند. آیا شما – طایفه روافض – گمان این ندارید که "صدّیق" که از جمیع شکوک بری ء می باشد و "فاروق" [= لقبی برای عمر] که حفظ بیضه اسلام کرده، منافق بوده اند و بدون اعتقاد اظهار اسلام

کرده اند؟ گفتم: آری. گفت: بگو که اسلام ایشان از روی میل و رغبت بود یا آن که به سبب خوف و کراهت.

سعد می گوید که: من در جواب این مسأله حیله کردم به جهت آن که ترسیدم که مرا الزام نماید. زیرا که اگر بگویم: اسلام ایشان از روی طوع و میل بود، گوید: پس [چرا] ایشان را منافق دانید؟! زیرا که کسی که از روی طوع و رغبت ایمان آورد، خصوص در وقتی که اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند! نباشد مگر مؤمن واقعی؛ و اگر گویم که: از روی خوف و کراهت بود، خواهد گفت که: اسلام [را] در آن وقت که قوتی و شمشیری و لشکری نبود که خوف باشد بلکه اهل کفر غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان.

سعد گوید که: لا علاج من خودم را به راه دیگری زدم لکن اندرون من از غضب پر گردید و جگرم از غصّه نزدیک شد که پاره شود. پس من طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله از مشکلات مسائل نوشتم و از برای جواب آنها کسی را ندیدم در اهل بلد خود که از "احمد بن اسحاق" - صاحب حضرت عسکری علیه السلام - بهتر باشد. لابد [= ناچار] به طلب او رفتم در وقتی که او از قم بیرون رفته بود به عزم شرفیابی خدمت مولای من حضرت عسکری علیه السلام در سرّ من رأی. پس من به عقب او روانه گردیدم تا آن که در بعض منازل به او رسیدم. چون مصافحه کردیم، فرمود: ان شاء اللّه ملحق شدن را امر خیری باعث شده. من سؤال مسائل را ذکر نمودم. گفت: روا باشد که اکتفا نمائیم به این یک چیز؛ یعنی دانستن جواب این مسائل و حال آن که من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و می خواهم که او را سؤال کنم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل، و بر تو باد عزم دریافت خدمت او؛ زیرا که خواهی دید او را مانند دریایی که عجایب و غرایب تو تمام نگردد و او امام ما باشد.

سعد گوید: من هم عازم سرّ من رأی شده، رفتیم تا آن که وارد آنجا شدیم. به در خانه عسکری علیه السلام رفته اذن خواسته، بعد از اذن داخل گردیدیم در حالتی که "احمد بن اسحاق" داشت در شانه خود انبانی را که کسائی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یکصد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه از آنها نام صاحبش مکتوب بود.

ص:۲۳۷

سعد گوید که: چون نظرم بر جمال باکمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد که نورِ روی او مرا فرو گرفت، او را تشبیه نکردم مگر به ماه شب چهارده و بر زانوی مبارک او پسری بود مانند "مشتری" در خلقت و منظر، و بر سر آن پسرِ مبارک فرقی بود میان دو حلقه مو مانند الفی که در میان دو واو واقع شود، و پیش روی مولای ما اناری بود از طلا، که می درخشید به سبب نقش های بدیع که در آن بود و میانِ دانه های جواهری که بر آن سوار کرده بودند، و آن انار را بعض بزرگان بصره از برای آن بزرگوار هدیه داده بودند، و در دست آن حضرت قلمی بود که چیزی می نوشت، و وقتی که اراده نوشتن می نمود آن کودک - چنان که عادت اطفال می باشد - انگشتان آن حضرت را می گرفت و مانع نوشتن آن حضرت می گردید. لهذا آن حضرت آن انار را می گردانید و او را مشغول می نمودم تا مانع نگردد. پس ما بر آن جناب سلام کرده، در جواب ملاطفت فرموده، اشاره به نشستن نمود تا آن که از نوشتن فارغ گردید. پس "احمد بن اسحاق" انبان را از زیر کساء بیرون آورده، پیش روی آن حضرت گذاشت، و آن حضرت به آن کودک متوجّه گردید [و] فرمود که: ای فرزند، مُهر هدیه های شیعیان و موالی خود را بردار از این کیسه ها. آن کودک عرض کرد که: ای مولای من! آیا جایز است که دست پاک خود را به سوی مال های هدیه های نجس و مال های بد اصل نجس و هدیه های بد دراز کنم که حلال آن به حرام داخل شده؟

پس آن حضرت فرمود که: یا "احمد بن اسحاق"! بیرون آور آنچه را که در انبان می باشد تا آن که فرزندم حلال آن را از حرام جدا کند. پس اول کیسه را که "احمد بن اسحاق"

قسمت دوم

بیرون آورد، آن طفل فرمود که: این مالِ پسر فلان باشد که در فلان محلّه قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار می باشد از قیمت حجره ای که آن را فروخته و از پدرش به وارث رسیده بود چهل و پنج دینار می باشد، و از قیمت نُه جامه که فروخته بود چهارده دینار می باشد، و سه دینار آن از کرایه دکان های او می باشد.

آن حضرت فرمود: راست گفتی ای فرزند! بنما به این مرد که حرام اینها کدام است؟

آن طفل به احمد گفت: جویا شو آن دیناری را که سکّه ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال باشد و نقش یک طرف آن محو شده، و آن تکّه طلا را که بریده اند و وزن آن ربع دینار است، و سبب حرمت آن این است که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان به

وزن یـک من و چهـار یـک کلافه به مرد جولائی داد از همسایگان خود که از برای او کرباس کنـد و دزد آن را ببرد، و جولا واقعه را به او گفت و آن مرد، مرد جولاـ را تکـذیب کرد و او را در عوض آن یک من و نیم کلاف باریک تر غرامت کرد، و از آن جامه ای بافت، و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد.

چون احمـد آن کیسه را گشود، رقعه ای از میـان دینارهـا بیرون آمـد به نـام آن مرد و آن دینـار و قراضه را چنان یافت که آن طفلِ خردسالِ بزرگ مقال فرموده بود.

بعد از آن، احمد کیسه دیگر بیرون آورد و آن طفل فرمود که: این مالِ فلان پسـر فلان باشد که در فلان محلّه قم سُکنا دارد و در آن پنجـاه دینـار می باشـد که از برای مـا جـایز نباشـد که دست به آن زنیم. گفت: چرا؟ فرمود: زیرا که آن از بـابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن تعدّی نموده بر زارع های خود در تقسیم، به این که قسمت خود را به کیلِ تمام گرفته و حقّ آنها را به کیـلِ نـاقص داده. پس حضـرت عسـکری علیه السـلام فرمود: راست گفـتی ای فرزنـد. یـا احمـد! تمـام آن را برداشـته به صاحبش رد کن؛ زیرا که ما را به آن حاجت نباشد.

بعـد از آن جامه عجوز را احمد خواست بیرون آورد. گفت: آن جامه را درمیان ساروق خود گذاشـته بودم فراموش شده و در منزل مانـده [است . برخـاست که آن جـامه را بیـاورد. چون بیرون رفت حضـرت عسـکری علیه السـلام متوجّه من شـده فرمود: مسائل خود را چه کردی؟

عرض کردم که: ای مولای من! بر حالت خود مانـده فرمود که: از نور دیـده ام سؤال کن آنچه را که از آن مسائل که خواسـته باشـی [و] اشاره به آن طفل نمود. پس من به آن طفل عرض کردم که یا مولانا و ابن مولانا! از برای ما از شـما روایت شده که رسول خـدا صـلی الله علیه وآله طلاـق زن های خود را به دست امیرالمؤمنین قرار داد و به آن سـبب آن جناب در روز جمل به نزد عـایشه فرسـتاد که هر گاه از این فتنه باز نگردی تو را طلاق می دهم، و حال آنکه طلاق زنان پیغمبرصـلی الله علیه وآله به وفات او واقع گردید.

آن طفـل فرمود که: طلاق چه چیز می باشـد؟ عرض کردم: رها کردن. فرمود: اگر پیغمبرصـلی الله علیه وآله آنها را رها نمود، پس چرا بر شوهران حرام بودنـد و تزویـج بغیر از برای آنهـا جـایز نبود؟ عرض کردم: به سـبب آنکه خـدا حرام کرد آنها را بر دیگران. فرمود: چگونه و حال آنکه راه آنها را گشود؟

عرض کردم: پس خبر ده مرا ای مولای من، به معنی طلاقی که پیغمبرصلی الله علیه وآله آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار نمود؟ فرمود: خدای عزّ وجلّ شأن زن های پیغمبرصلی الله علیه وآله را بزرگ گردانید به آنکه آنها را سرافراز به شرف مادری مؤمنین فرمود. پس پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: یا اباالحسن! این شرافت باقی باشد مادام که بر طاعت خدا باقی مانند و هر یک که بعد از من [به سبب خروج بر تو عاصی بر خدا باشد، او را از میان زنان من رها کن به آن که از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما.

مؤلف گوید که: گویا مراد آن باشد که طلاق اینجا به معنی رها کردن از قید مادری است نه از قید زوجیت پیغمبر صلی الله علیه وآله والّا نکاح او جایز بود بعد از طلاق و این خلاف اجماع مسلمین باشد.

سعد گوید: عرض کردم خبر ده مرا از فاحشه مبینه که هر گاه زن مطلّقه در ایام عدّه مرتکب آن شود، جایز باشد از برای زوج که او را از خانه خود بیرون کند؟

فرمود: مراد از آن در آیه شریفه، مساحقه باشد نه زنا؛ زیرا که اگر زنا دهد و اقامه حد بر او نمایند، مانع از شوهر کردن او نشود، و اگر مساحقه نماید، او را سنگسار کنند و سنگسار رسوائی باشد و هر کس را که خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و نرسد دیگری را که به او نزدیکی کند.

گفتم: یابن رسول اللّٰه! مرا خبر ده از قول خدا که به موسی علیه السلام فرمود: «فَاخْلَعْ نَعْلَيكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوی»(۱). زیرا فقهای دو طایفه گمان دارند که آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا امر به کندن آن فرموده.

فرمود: کسی که این را گفته افترا بر موسی علیه السلام بسته و او را در نبوتِ خود جاهل شمرده؛ زیرا که از دو امر خالی نیست یا آن که نماز موسی علیه السلام در آن جایز بوده یا نه؟پس اگر جایز بوده، پوشیدن آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد؛ زیرا که آن بقعه را خدا مبارکه فرموده مقدّسه و مطهّره نفرموده، و اگر هم مقدّسه و مطهّره باشد، از نماز مقدّس تر و مطهرتر نباشد. و اگر نماز موسی علیه السلام در آن جایز نبوده پس لازم آید که موسی علیه السلام حلال را از

۱- ۳۹۵. سوره طه، آیه ۱۲.

حرام جدا نکرده باشد و آن را که نماز در آن جایز باشد از آنکه در آن جایز نباشد ندانسته باشد، و این کفر باشد.

عرض کردم: پس مرا خبر ده ای مولای من، از تأویل آن. فرمود: چون موسی مناجات نمود با خدا در وادی مقدّس و عرض کرد که: من محبّت خود را از برای تو خالص کرده ام و دل خود را از ماسوای تو پاک نموده ام و حال آن که موسی علیه السلام به اهل خود محبّت شدیدی داشت، پس خدا فرمود: نعلین خود را بیرون کن و محبّت اهلت را از دل بکَن، اگر خواسته باشی که محبّت تو از برای ما خالص شود و دل تو از میل به ماسوای من شسته گردد.

عرض کردم که: خبر ده مرا یابن رسول اللّه، از تأویل «کهیعص»؟ فرمود: این حروف، اخبار غیبی بوده باشد که خدا مطّلع نموده به آن بنده خود، زکریا را. بعد از آن، واقعه را به محمّد صلی الله علیه وآله نقل کرد؛ زیرا زکریا سؤال کرد از خداوند که اسماء خمسه النجبا را به او تعلیم کند. پس جبرئیل بر او نزول کرده، نام های شریف ایشان را تعلیم او نمود. پس زکریا چون نام محمّد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می نمود غصّه اش زایل می گردید و مسرور می شد و چون ذکر نام حسین علیه السلام را می کرد گریه گلویش را تنگ می کرد و اشکش جاری می شد و مهموم می گردید تا آن که یک روز عرض کرد: خداوندا، چه باعث گردیده که من هر گاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم، خاطرم تسلّی یابد و غصّه ام زایل گردد و چون نام حسین برم، اشکم جاری شود و غصّه ام افزون گردد؟

پس خدا او را خبر داد از قصّه حسین علیه السلام و فرمود: «کهیعص». پس کاف اشاره به کربلا باشد، و هاء به هلاکت عترت طاهره، و یاء اشاره به یزید که بر حسین علیه السلام ظلم نموده، و عین اشاره به عطش او، و صاد صبر او. چون زکریا این بشنید محزون گردید و تا مدّت سه روز از مسجد خود مفارقت ننمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود و گریه و زاری می کرد و ناله می نمود و می گفت: خدایا! آیا بهترین خلق خود را به اندوه فرزند او مبتلا می نمایی؟ آیا این مصیبت را بر او نازل می گردانی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت می پوشانی؟ آیا این بلا را در خانه ایشان نازل می گردانی؟

بعد از آن گفت: خداوندا! مرا فرزندی عطا کن که در وقت پیری چشمم به دیدن او روشن گردد و او را از برای من وارثی قرار ده که در نزد من مانند حسین علیه السلام باشد به آنکه

چون عطا کنی مرا شیفته محبّت او گردانی، بعد از آن مرا به مصیبت و اندوه او نشانی، چنان که حبیب خود محمّد صلی الله علیه وآله را به اندوه فرزندش حسین علیه السلام مبتلا گردانی. پس خدا دعای او را مستجاب نموده، یحیی را به او عطا فرموده و باعث اندوه او گردانید، و بود حمل یحیی شش ماه چنان که حمل حسین علیه السلام و از برای این واقعه قصّه طولانی باشد.

سعد گوید: عرض کردم ای مولای من! خبر ده مرا از علّتی که مانع شود آنکه مردم را از برای خود اختیارِ امام نمایند؟ آن طفل فرمود: امام مفسد اختیار کنند یا آنکه امام مصلح؟ عرض کردم: بلکه امام مصلح. فرمود: با آنکه مردم ندانند آن چیزی را که در خاطرِ دیگری خطور نماید از صلاح یا فساد، آیا ممکن باشد که کسی را به گمان صلاح اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؟ گفتم: آری. گفت: علّت، همین باشد که وارد کردم بر تو به دلیل، و عقلِ تو هم آن را قبول کند. یا سعد! مرا خبر ده از رسولانی که خدا آنها را برگزیده و علم خود را برایشان نازل نموده و ایشان [را] مؤید به وحی و عصمت کرده؛ زیرا که آنها را علامت هدایت نموده، مانند موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام ، آیا جایز باشد با وفورِ عقلِ ایشان و کمالِ علمِ ایشان هر گاه اختیاری نمایند خطا کنند به آنکه منافق را مؤمن گمان کنند؟ گفتم: نه.

فرمود: چگونه و حال آن که موسی علیه السلام اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقاتِ خدا، هفتاد مرد از کسانی که شک نداشت در ایمان و اخلاص آنها با وجود آنکه منافق بودند، چنان که خدا فرموده: «واخْتارَ مُوسی قَومَهُ سَبْعینَ رَجُلًا لِمیقاتِنا»(۱) تا آنجا که فرموده: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حتّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ»(۲) پس بعد از آنکه مثل موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد و دانسته شود که اختیار از برای غیر عالم بما فی الضمیر نشاید و منحصر باشد در حقّ خداوندی که جمیع ما فی الصدور والضمائر را می داند، و مهاجر و انصار را در این باب دخلی نباشد.

سعد گوید: بعد از آن، کودک فرمود که: یا سعد، آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون نبرد مختار این اُمّت را با خود در غار مگر به جهت آنکه می دانست امر

۱- ۳۹۶. سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۲- ۳۹۷. سوره بقره، آیه ۵۵.

تأویل و تنزیل و جلو امّت خود را به او واگذار خواهد فرمود، و بلاد کفر را به سبب او خواهد فتح نمود، پس چنان که بر نبوت خود ترسید، بر خلافت او هم ترسید والّا به تنهائی به جهت فرار و پنهان بودن بهتر بود؛ و علی علیه السلام را در فراش خود خوابانید به جهت آنکه اگر کشته شود کارهای او را به دیگری واگذار توان نمود، پس چرا تو دعوی او را به این نقض نکردی که به او بگویی: آیا پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرمود که: خلافت تا مدّت سی سال خواهد بود پس قرار آن را موقوف بر عمر آن چهار نفر که به گمان شما خلفای راشدون می باشند نمود؟! پس خصم تو لابد [= ناچار] بود در قبول این قول. پس به او می گفتی: آیا بعد از آنکه می دانست پیغمبر صلی الله علیه وآله که خلافتِ بعد از او با ابابکر باشد و بعد از او با عمر و بعد از او با عثمان، همچنین می دانست که بعد از او با علی باشد؟ باز خصم تو لابد [= ناچار] بود بر قبول این قول. بعد از آن به او می گفتی: واجب بود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله که جمیع این چهار نفر را با خود به غار بَرَد و بترسد برایشان همچنان که بر خود و ابوبکر ترسید و اینها را اهانت نکند به سبب تخصیص ابی بکر به این کرامت.

و چون خصم تو گفت: مرا خبر ده از "صدّیق" و "فاروق" که آیا اسلام آوردند طوعاً یا کرهاً؟ چرا نگفتی که «لا طوعاً ولا کرهاً» بلکه اسلام آوردند طمعاً؟ زیرا که ایشان با علمای یهود و نصاری می نشستند و از ایشان سؤال می نمودند از آنچه در تورات و غیر آن بود از کتاب هایی از وقایع آینده و از قصّه محمّد صلی الله علیه وآله و عواقب امر او و در آنها بود و یهود گفته بودند که: محمّد صلی الله علیه وآله بر عرب مسلّط گردد، چنان که "بُخت نصر" بر بنی اسرائیل مسلّط شد لکن او کاذب باشد در دعوی نبوت. پس به این سبب نزد آن بزرگوار آمـ□اظهار اسلام نمودند از برای آنکه بعد از استیلای او هر یک والی شهری شوند. پس چون به این آرزو نرسیدند، نفاق انداخته با گروهی از منافقین مواطات کردند که او را در عقبه بکُشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود؛ چنان که طلحه و زبیر با علی علیه السلام به این گمان بیعت کردند و چون مأیوس شدند از آرزوی خود، بیعت او را شکسته بر او خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت.

سعد گوید: چون کلام به اینجا رسید، مولای ما حضرت عسکری علیه السلام از برای نماز برخواست و من هم به طلب "احمد بن اسحاق" بیرون آمدم. پس او را ملاقات کردم در

ص:۲۴۳

حالتی که گریان بود. سبب گریه پرسیدم. گفت: آن جامه عجوز را که رفتم به امر مولایم بیاورم، نیافتم. گفتم: باک مدار. برو واقعه را عرض کن. پس داخل شده، و خندان و صلوات گویان برگشت. گفتم: چه خبر داری؟ گفت: جامه گم شده را در زیر پای مولای خود مفروش دیدم. پس حمدِ خداوند کرده و چند روزی در خدمت مولای خود، حضرت عسکری علیه السلام آمد و شد می کردیم و آن طفل را دیگر نزد آن جناب ندیدیم»(۱).

پنجم: از ایشان "یعقوب بن منقوش" باشد که ابن بابویه از "محمّد بن مسعود عیاشی" و غیر او به سند متصل از "قاسم بن ابراهیم اشتر" روایت کرده که: «یعقوب بن منقوش گفت: داخل شدم بر مولای خود - حضرت عسکری علیه السلام - در حالتی که آن بزرگوار نشسته بود، و بر جانب راست او خانه ای بود که بر آن پرده ای آویخته بودند.

پس عرض کردم: آقای من! صاحب این امر کیست؛ یعنی بعد از تو؟ آن حضرت فرمود: آن پرده را بردار. چون آن پرده را برداشتم، بیرون آمد پسری که سن او ده یا هشت یا مثل آن بود با جبین گشاده و روی و مقله [= چشم درخشنده، و در خدّ راست او خالی نمایان و در سر او حلقه گیسو. پس بر ران آن حضرت نشست و آن حضرت به من فرمود: این است صاحب شما. بعد از آن برخواست و به آن طفل فرمود: ای فرزند! داخل شو تا روز وقت معلوم. بعد از آن فرمود: یا یعقوب، نظر کن در خانه. پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم»(۲).

ششم: از جمله ایشان "ابوالادیان خادم" بود که ابن بابویه و دیگران از او روایت کرده اند [که گفت: «من خدمت می کردم حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را و نامه های او را در شهرها می بردم، و داخل شدم بر او در سالی که وفات او واقع شد و مکتوبی به من داده، فرمود: این را به مدائن ببر و بدان که سفر تو پانزده روز خواهد کشید و در روز پانزدهم وارد "سرّ مَنْ رَای خواهی شد و آوازه مرگِ مرا در خانه من خواهی شنید و مرا در مغتسل خواهی دید که غسّال مشغول غسل من باشد.

۱- ۳۹۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴ - ۴۶۴؛ دلائل الأمامه، ص ۵۰۶ - ۵۱۷، ح ش ۴۹۲.

۲- ۳۹۹. همان، ج ۲، ص ۴۰۷.

"ابوالادیان" گوید: چون این بشنیدم، عرض کردم که: ای مولای من! پس قائم بعد از تو که خواهد بود؟ فرمود: آن کس که از تو مطالبه جواب نامه ها کند، پس او قائم بعد از من

قسمت سوم

باشد. عرض کردم: زیادتر بفرمایید. گفت: آن کس که خبر دهد که در همیان چه باشد، او قائم بعد از من است. پس هیبت آن جناب مانع شد از آن سؤال کنم از ما فی الهمیان، و مکاتیب را برداشته روانه به سوی مدائن شده و جواب آنها را گرفته در روز پانزدهم وارد "سرّ من رأی" شدم، چنان که فرموده بود. پس آواز گریه زنانِ گریه کننده از خانه آن بزرگوار شنیدم و آن حضرت را در مغتسل دیدم.

پس دیدم جعفر بن علی - برادر آن حضرت - را که در خانه نشسته و جماعت شیعه در اطراف او، و او را بعضی تعزیت به مصیبت او و برخی تهنیت به خلافت می گویند. چون این دیدم در نفس خود گفتم که: اگر این امام باشد، پس امامت بر خلاف شده؛ زیرا او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. لکن به حکم ضرورت من هم پیش رفته او را تعزیت و تهنیت گفتم و او با من در باب نامه ها چیزی نگفت. پس عقید خادم بیرون آمده به جعفر گفت: ای آقای من! اینک برادرت را کفن کرده اند برخیز از برای نمازِ بر او.

جعفر بن علی با شیعیان برخاسته و در جلو ایشان "سمان" و حسن بن علی - معروف به "سلمه" و از جانب "معتمد" خلیفه آمده بودند - همگی داخل خانه شدند و دیدیم که آن حضرت را کفن کرده در تابوت گذاشته اند. پس جعفر بن علی از برای نماز پیش ایستاد. چون اراده تکبیر گفتن نمود، دیدیم که کودکی بیرون آمد با رویی گندم گون و مویی مجعّد و دندان گشاده، و عبای جعفر را گرفته بکشید و فرمود: یا عمّ! پس رو؛ زیرا من اولی می باشم به نماز بر پدرم. پس جعفر با روی غضبناک پس رفته و آن کودک بایستاد و اقامه نماز نموده، پس آن حضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام دفن کردند.

پس آن کودک متوجه من شده فرمود: یا بصری! جواب نامه هایی که در نزد تو می باشد بده. من آن جواب ها را تسلیم کرده و با خود گفتم که: این دو علامت از علاماتی که حضرت عسکری علیه السلام فرمود و علامت همیان باقی ماند. پس از آن بیرون رفتیم از خانه به نزد جعفر و او اندوهناک بود. "حاجز وشاء" به او گفت: یا سیدی، این کودک که بود که بر او اقامه حجّت نماییم. جعفر گفت: واللّٰه من او را هیچ وقت ندیده بودم و او را نشناختم.

ص:۲۴۵

در این اثنا که نشسته بودیم، جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری علیه السلام سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند. پس از خلیفه آن جناب پرسیدند. مردم اشاره به جعفر نمودند. آن قوم نزد جعفر رفته سلام کرده، تعزیت و تهنیت گفتند. پس گفتند که: با ما مالی و مکاتیبی باشد. بفرمایید که آن مکتوبها از کیان است و قدر مالها چیست؟ جعفر چون این بشنید، از جای خود برخواست و جامه های خود را از یکدیگر پاشید و گفت: مردم از ما علم به غیب می خواهند.

ناگاه دیدم که از خانه حضرت عسکری علیه السلام خادمی بیرون آمد و گفت: با شما مکتوب فلان و فلان می باشد، و با شما همیانی می باشد که در آن همیان فلان مبلغ از دینار باشد و ده دینار از جمله آنها مطلّی است. پس آن قوم مکاتیب و مال را به آن خادم دادند و گفتند: آن که تو را فرستاده، او است امام نه غیر او.

جعفر چون این بدید به نزد "معتمد" خلیفه رفت و این امر را به او اظهار نمود. پس "معتمد" غلامان خود را فرستاده "صیقل" کنیز را بگرفتند و از او مطالبه آن کودک کردند و او انکار نمود؛ و به جهت اخفاء امر کودک، ادّعای حمل نمود. لهذا او را به "ابی الشارب" - که قاضی بود - سپردند و در اثنای این امر "عبیداللّٰه ابن یحیی بن خاقان" به مرگ مفاجات بمرد و "صاحب زنج" در بصره خروج کرد و اشتغال به این امر، باعث غفلت از امر کنیز گردید و از دست ایشان فرار کرد»(۱).

هفتم: از ایشان "رشیق مازرانی"(۲) باشد که بحرانی از شیخ طوسی در کتاب "غیبت" از او روایت کرده که گفت: «ما سه نفر بودیم که "معتضد" ما را احضار کرده و امر کرد ما را هر یک بر اسبی سوار شویم و اسب دیگر یدک کنیم و به طریق اختفا - که دیگری با ما نباشد - و چیزی با خود برنداریم و بر پشت زین نماز کنیم و به سامره شتابیم، و وصف نمود برای ما محله را و خانه ای را و گفت: چون به آن خانه رسیدید، غلام سیاهی بر در آن خانه خواهید دید. داخل آن خانه شوید و هر کس را در آن خانه ببینید سر او را بریده به نزد من آرید.

۱- ۴۰۰. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۵ و ۴۷۶.

۲- ۴۰۱. نسخه غیبت طوسی [مادرای دارد. و نسخه مدینه المعاجز [مازرانی .

ما هم حسَب الحکم روانه سامره شـدیم و خانه را به همان وصف یافتیم، و در باب آن خانه غلام سـیاهی را دیـدیم که بند زیر جامه می بافت. از او حال خانه و آن که در او می باشـد پرسـیدیم. گفت: در خانه صاحب خانه می باشد. پس قسم به خدا که زیـاده بر این متعرّض مـا نشـد و بـاکی از مـا نـداشت. پس ما حسب الحکم داخل خانه شـدیم چنان که مأمور بودیم. پس خانه وسـیعی دیـدیم و در مقابـل آن پرده ای دیـدیم آویخته که بهتر از آن ندیـده بودیم. گویـا آن که در آن وقت دست هـا از آن مرفوع گردیده و در خانه کسی را ندیدیم. پس آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم که گویا دریایی بود پر از آب، و در آخر آن خانه حصـیری دیدیم که آن بر روی آب بود و بالای آن حصـیر مردی خوش هیأت ایسـتاده نماز می کرد و ملتفت ما نمی گردید و به اسباب ما نظر نکرد.

پس "احمد بن عبداللَّه" بر ما پیشـی گرفت و داخل شد در آن آب و غرق شد. هر قدر اضطراب نمود که خارج شود نتوانست تـا آن که من دست دراز کرده بیرونش آوردم در حـالتی که بیهوش شـده بود و تـا یـک سـاعت مـدهوش بود و چون به خود آمد، آن رفیق دیگر اراده دخول نمود و مانند او گردید و من مبهوت ماندم.

پس به آن صاحب خانه گفتم: «المعـذره الی اللَّه والیک.» قسم به خـدا که من ندانسـتم در این کار چه می باشـد و به سوی که می آیم و من از عمل خود توبه کردم به سوی خدا. آن مرد به هیچ وجه اعتنایی به کلام من نکرده و از آن حالی که داشت به حال دیگر نشـد. از مشاهـده این قصّه هایله، خائف و هراسان شـدیم و از آن منصـرف گردیـدیم و "معتضد" منتظر ما بود و به دربانـان خـود سـپرده بـود که هر وقت وارد شویم بر او داخـل گردیم. پس در بعض شب وارد گردیـده بر او داخـل شـدیم. از مـاجرا پرسـید. حکـایت را نقل کردیم. پس به ما گفت: وای بر شـما. پیش از آن که مرا ببینیـد، آیا دیگری را دیـده ایـد و این واقعه را به او گفتید؟ گفتیم: نه. پس قسم یاد کرد که هر یک از شما که این خبر را فاش کند، گردن او را بزنم. لهذا ما جرأت بر افشای این امر ننمودیم مگر بعد از موت او»(۱).

ص:۲۴۷

۱- ۴۰۲. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۷۹ و ۱۸۰؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸ - ۲۵۰.

هشتم: از ایشان مرد فارسی، که بحرانی از شیخ کلینی به سند خود از "ضوء بن علی عجلی" روایت کرده که گفت: «مردی از اهل فارس به فلان نام گفت که: به سامره آمده در درِ خانه عسکری علیه السلام ملازم شدم. آن حضرت مرا خواند. بر او داخل شدم و سلام کردم. فرمود: به چه کار آمده ای؟ عرض کردم: به عزم ملازمت خدمت شما. پس به من فرمود که: ملازم باب شو و کار دربانی را به من واگذاشت و من با خدّام آن جناب در خانه بودم و می رفتم [و] ضروریات از بازار خریده می آوردم و بدون اذن داخل خانه می گردیدم، هر وقت که مردمان دیگر در خانه بودند.

پس یک روز بر آن حضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود. آواز حرکتی شنیدم در خانه. پس مرا آواز داد که: توقف کن. داخل مشو. پس نتوانستم داخل گردم و نه خارج شوم. پس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشیده بود. بعد از آن، آن حضرت مرا آواز داد که: داخل شو. من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده برگشت و به او فرمود که: آن که با خود داری ظاهر کن. پس ظاهر کرد آن کنیز پسری را خوش رو، و شکم او را نمود. دیدم که از گلو تا ناف آن کودک، مویی سبز نه سیاه روییده. پس آن حضرت به من فرمود که: این صاحب شما می باشد. پس آن کنیز را فرمود که او را برداشته، دیگر بعد از آن او را ندیدم تا آن که آن حضرت وفات نمود»(۱).

نهم: از ایشان مرد مداینی، که نیز بحرانی از شیخ مذکور به سند خود از "ابی احمد بن راشد" روایت کرده که: «مردی از اهل مداین گفت که: من به حج رفتم با رفیق خود و به موقف رفتیم و در حال وقوف، جوانی را دیدیم که نشسته و ازاری و ردایی پوشیده بود و بر پای او نعلین زردی بود، و ازار و ردای او را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم، و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم. پس سائلی به نزد ما آمده او را رد کردیم. آن سائل به نزد آن جوان رفته از او سؤال کرد. آن جوان از روی زمین چیزی برداشته به او داد. آن سائل او را دعای بلیغ نمود و طول داد در دعا. پس آن جوان برخواسته از نظر ما غایب شد.

پس به نزد سائل رفتیم و از او جویا شدیم که: وای بر تو! مگر آن جوان به تو چه داد

۱- ۴۰۳. همان، ص ۱۸۲؛ کافی، ج ۱، ص ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۳۲۹.

که این نوع دعـا کردی؟ پس آن سائـل تکّه طلاـیی دُرّدانه داری به مـا نمود که آن را وزن کردیم، بیست مثقال بود. چون این بدیدیم به رفیق خود گفتم که: مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم. بعد از آن به طلب او رفتیم و تمام موقف را گردیدیم و او را ندیـدیم. از کسانی که در اطراف او بودنـد - از اهل مکّه و مـدینه - از او سؤال کردیم. گفتنـد: جوانی است علوی و در هر سال پیاده به حج می آید»(۱).

دهم: از ایشـان "غـانم هنـدی" است که بحرانی از شـیخ مـذکور به سـند خود از "محمّـد بن محمّـد عامری" روایت کرده که: «ابوسـعید غانم هندی گفت که: من در شـهری بودم از شـهرهای هند که معروف به "کشمیر" است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودنـد و بر کرسـی هایی که در طرف راست مَلِک گذاشـته بودنـد می نشسـتند، و همه ایشان کتب اربعه را - که تورات و انجیل و زبور و صـحف ابراهیم می باشـد - قرائت می نمودنـد و در میان مردم حکم می کردیم و مسائل دین، تعلیم ایشان می نمودیم و به امر حلال و حرام فتوی می دادیم و ملک و رعیت به ما رجوع می نمودند.

پس یک روز در باب سـید انبیاء، رسول اللّٰه صـلی الله علیه وآله مذاکره اتفاق افتاد و گفتیم: این پیغمبری که ذکر او در کتابها شـده، امر او بر ما مخفی باشد و بر ما واجب است که فَحص [= جسـتجو] از او کنیم و طلب آثار او نماییم و رأی تمام ایشان بر این قرار گرفت که من، از برای فحص و طلب، خارج شوم و سـیاحت کنم. پس من بیرون آمدم با مال بسـیار و دوازده ماه سیر نمودم تا آن که نزد شـهر کابل شـدم و به طایفه ای از ترکمان در اثنای راه برخورده مال مرا گرفتنـد و جراحات شدیـده بر من وارد آوردنـد و من در کابل وارد شـده، ملک کابل از حال من مطّلع شـده مرا روانه بلـخ کرد که والی آن در آن زمان، "داود بن عباس بن ابی الاسود" بود.

پس خبر من به او رسـید که: من از ولایت هند به طلب دین بیرون آمده ام و در این باب با فقهاء و اصـحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسـیان آموخته ام. کسـی را فرستاد و مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر

۱- ۴۰۴. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۸۲ و ۱۸۳؛ کافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام به طلب این پیغمبری که در کتب خود ذکر او دیده ام. گفتند: نام او چه باشد؟ گفتم: نام او محمّد است. گفتند: این پیغمبر ما باشد.

پس سؤال از شریعت او کردم و مرا اعلام نمودند. گفتم: من می دانم که محمّد صلی الله علیه وآله پیغمبر است لکن نمی دانم این که شما می گویید همان است یا نه. مکان او را به من بنمایید تا آن که بروم و از علامات او که در نزد من باشد جویا شوم. اگر او را همان پیغمبر یافتم، به او ایمان آورم. گفتند: او وفات کرده. گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفتم: این کنیه باشد. نام او را بگویید. گفتند: "عبداللّٰه بن عثمان" و او را به قریش نسبت دادند. گفتم: نَسَب پیغمبر شما - محمّد صلی الله علیه وآله - را ذکر نمایید. نَسَب او را هم بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که من طلب می نمایم، این شخص نباشد؛ زیرا که خلیفه او برادر او است در دین، و پسرعمّ او است در نَسَب، و شوهر دختر او باشد در سبب، و پدر اولاد او باشد. و از برای آن پیغمبر در روی زمین، اولادی غیر از اولاد خلیفه او نباشد.

چون این بشنیدند بر من شوریدند و گفتند: ایها الامیر! این مرد از شرک خارج شده و در کفر داخل گردیده و خون او حلال باشد.

گفتم: ای جماعت! من خود دینی دارم و از آن دست برندارم تا آن که [دین بهتری به دست آرم. من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافتم و بیرون نیامدم از ولایت و عزّت و دولت خود مگر به طلب او، و این که شما ذکر نمودید مطابق با این اوصاف آن پیغمبر نباشد. دست از من بردارید. والی چون این بدید "حسین بن اسکیب" را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن. حسین گفت: اصلح اللّٰه الامیر. اینک فقهاء و علماء در محضر تو هستند و از من اعرَف و ابصَرند.

گفت: نه، بلکه با او مناظره کن به طوری که من می گویم. با او خلوت و ملاطفت نما. پس حسین مرا به خلوت برده، با من مدارا نمود و گفت: آن کسی که تو خواهی این محمّد صلی الله علیه وآله که این جماعت ذکر نمودند همان شخص باشد، لکن در باب وصی و خلیفه او خطا کردند؛ زیرا که این پیغمبر محمّد بن عبداللّٰه بن عبدالمطّلب باشد و وصی و خلیفه او علی بن ابی طالب بن عبدالمطّلب باشد و او زوج فاطمه - بنت محمّد - است و پدر حسن و حسین - دو سبط محمّد - است.

غـانم گویـد: چون این بشـنیدم گفتم: اللّه اکبر. این همـان است که من می خواهم. پس به نزد "داود بن عباس" آمـدم. گفتم: ایها الامیر! آن کس را که می خواسـتم یافتم واشـهد ان لا اله الّا اللّه وانّ محمّـداً رسول اللّه صـلی الله علیه وآله. پس "داود" به من احسـان و اکرام نمود و متوجّه حسـین شـده گفت: مراقب حال او شو. پس من با حسـین رفته با او انس گرفتم و مسائل دین خود را از او آموختم و مرا در بـاب نمـاز و روزه و سـایر فرایض دانا گردانیـد تا آن که روزی به او گفتم که: ما در کتب خود دیده ایم که این محمّد صـلی الله علیه وآله خاتم پیغمبران باشد و بعد از او دیگر پیغمبری نیست و این که امر بعد از او با وصی او و وارث و خلیفه او بعد از او باشد. پس از آن با وصی بعد از وصی، و زایل نگردد که باقی باشد این امر در اعقاب او، تا آن که دنیا منقضـی گردد. پس بگو وصـی وصـی محمّـد صـلی الله علیه وآله که باشد؟ گفت: حسن علیه السـلام باشد و بعد از او حسـین علیه السـلام باشـد. بعـد از او پسـران او. بعـد از آن ذکر نمود ایشـان را تـا آن که منتهی گردیـد به صـاحب الزمان علیه السلام. بعد از آن خبر داد مرا از آنچه واقع گردیده. پس از برای من همّی نماند مگر آن که در طلب ناحیه برآیم.

قسمت چهارم

بعـد از آن "غانم" به شـهر قم آمـده در سال دویست و شـصت و چهار، و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آن که با بعض ایشان روانه به سوی بغداد شد، و با او رفیقی بود از اهل سند که با او در اول امر هم مذهب بود.

راوی گویـد که: "غانم" گفت که: بعض اخلاق آن رفیق مرا ناپسـند افتاد. لهذا از او مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سرّ من رأی شـدم و از آنجـا رفتم به سوی عباسـیه؛ یعنی مسـجد بنی عباسـیه که حالاـ مخروبه و معروف به خلفاء می باشـد که در سابق دار الحکومه بوده و در آنجا آماده نماز شـدم و نماز گـذارده متفکّر مانـدم در آن باب که قصد داشـتم [و] در مقام طلب آن بودم. ناگاه دیدم کسی نزد من آمده گفت: تویی فلان و مرا به آن نام که در هند داشتم بخواند.

گفتم: آری! گفت: مولای خود را اجابت کن. پس چون این بشـنیدم با او روانه شـدم. پس او در میان کوچه ها می رفت و من او را دنبال می کردم تا آن که وارد خانه و بسـتانی شـد. پس داخل شده مولای خود را دیدم نشسـته و به سوی من توجّه کرده فرمود به زبان هندی که: مرحبا یا فلان، چگونه است حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و تمام

چهل نفر اصحاب مرا نام برد و از هر یک از ایشان جداگانه پرسش فرمود. پس مرا به وقایع گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را به زبان اهل هند فرمود. بعد از آن گفت که: می خواهی با اهل قم به حج بروی؟ عرض کردم: آری، ای مولای من. فرمود: با ایشان مرو و امسال توقّف کن و در سال آینده برو. پس از آن یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود به سوی من انداخت. فرمود: این را در نفقه خود صرف کن و داخل مشو در بغداد و بر فلان و نام او را ذکر فرمود و او را بر چیزی مطّلع مکن.

راوی گوید: بعد از آن "غانم" برگشت و به حج نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشته اند و سبب منع آن حضرت دانسته شد، و "غانم" مراجعت به خراسان کرده در سال آینده حج نمود و از برای ما هدیه فرستاد و برگردیده، به خراسان رفته توقف نمود تا آن که وفات کرد - رحمه اللّٰه علیه -»(۱).

یازدهم: از ایشان "ابوعلی، محمّد بن احمد بن محمودی" می باشد که "ابوجعفر، محمّد بن جریر طبری" به سند خود از او روایت کرده که گفت: «بیست و چند حج نمودم که در جمیع آنها به جامه های کعبه می چسبیدم و بر حطیم و مقام ابراهیم علیه السلام می ایستادم و به حجر الاسود می چسبیدم و دعا می کردم، و بیشتر دعای من آن بود که به شرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان فایز شوم تا آن که در بعض سال ها در مکّه در مکانی به جهت خریدن چیزی ایستاده بودم و با من غلامی بود. مشربه ای در دست داشت. من مشربه را از دست غلام خود گرفته و به جهت قیمت آن چیز، پولی به آن غلام دادم و او مشغول معامله شد و من به انتظارِ گذشتن معامله ایستاده بودم.

ناگاه دامن عبای مرا کسی بکشید. چون متوجّه شدم، مردی را دیدم که از مهابت او لرزیدم. پس از من پرسید که این مشربه را می فروشی؟ از غایت مهابت، متمکّن از ردِّ جواب نشدم. پس از نظر من غایب شد و من گمان کردم که مولای من باشد؛ زیرا که یک روز در باب صفا به مکّه نماز می کردم. پس سجده نموده، مرفق خود را در صدر خود گذاشته بودم. ناگاه دیدم شخصی مرا حرکت داد به پای خود. پس سر برداشتم. فرمود که:

۱- ۴۰۵. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۱۸۳ - ۱۸۵؛ کافی، ج ۱، ص ۵۱۵ - ۵۱۷.

بردار مرفق خود را از سینه خود. پس چشم گشودم. همین شخص را - که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او مرا لرزانید - دیدم. پس بعد از آن بر رجاء و یقین خود بودم و تا مدّت دیگر حج کردم و در موقف دعا نمودم تا آن که روزی در ظَهر کعبه نشسته بودم و با من بود "یمان بن فتح بن دینار" و "محمّد بن قاسم علوی" و "علان کلینی" و با یکدیگر حدیث می کردیم. ناگاه مردی را دیدم که طواف می کرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخواستم که او را متابعت کنم. پس او طواف نمود تا آن که به حجر رسید. سائلی را دید که بر حجر ایستاده و مردم را قسم می دهد به خدای عزّ وجلّ که به او عطایی نمایند.

پس چون آن مرد نظرش به سائل افتاد، خم گردیده از زمین چیزی ربود و به آن سائل عطا فرمود. پس به نزد سائل رفتم و از آن چیز پرسیدم. امتناع از اظهار آن نمود. من به او دیناری دادم. گفتم: دست خود را گشوده ببینم که در آن چه چیز است. چون گشود چیزی در آن بود که بیست دینار آن را مقدور نمودم و در دل خود یقین کردم که آن مولای من بود و برگشتم به مجلس خود و چشم خود را به جانب اهل طواف گشودم تا آن که آن مرد از طواف خود فارغ شد و میل به سوی ما نمود. چون این بدیدم، ما را رهبت شدیدی عارض شد و چشمهای ما خیره گردید و بی خود به تعظیم او برخاستیم. پس، آمده نزد ما بنشست. ما به او عرض کردیم که شما از کدام قوم می باشید؟ فرمود: از عرب. عرض کردیم: از کدام عرب؟ فرمود: از بنی هاشم. بعد از آن فرمود: انشاء اللّه بر شما پنهان نخواهد ماند؛ آیا می دانید که زین العابدین علیه السلام در وقت فراغ از نماز خود، در سجده شکر چه می گفت؟ عرض کردیم که نه. فرمود: می گفت: «یا کریم، مسکینک بفنائک. یا کریم، فقیرک زائرک، حقیرک ببابک یا کریم!».

این بفرمود و از نزد ما برفت، و ما در فکر و مذاکره امر او، فرو شدیم و تحقیق نکردیم؛ تا آنکه فردا شد. باز او را در طواف دیدیم و چشمها به جانب او گشودیم، تا آنکه از طواف فارغ شده، باز به سوی ما آمد و بنشست نزد ما، و انس گرفت و حدیث کرد. بعد از آن فرمود: آیا می دانید که زین العابدین علیه السلام چه می گفت در دعای عقب نماز؟ گفتیم: نه، ما را تعلیم فرما. گفت که: [امام زین العابدین می گفت: «اللّهمّ إنّی اسئلك باسمك الذی به تقوم السماء والأرض وباسمك الذی به

تجمع المتفرّق وتُفرّق المجتمع وباسمك الذی به تفرّق به بین الحقّ والباطل وباسمک الذی تعلم به کیل البحار وعدد الرمال ووزن الجبال ان تفعل بی کذا وکذا».

این بفرمود و برفت؛ تاآنکه به عرفات رفتیم و دعا کردیم. پس از عرفات کوچ کرده، به مشعر و مزدلفه شدیم ودر آنجا بیتوته نمودیم. رسول خداصلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که بسوی من نگریست و فرمود: آیا به حاجت خود رسیدی؟ چون این بشنیدم، یقین به امر کردم»(۱).

دوازدهم از ایشان، "محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی" یا "علی بن ابراهیم بن مهزیار" می باشد، [که طوسی و طبری و دیگران، به سندهای صحیح [نقل کرده اند]، شیخ طبری مذکور به سند خود از "محمّد بن حسن بن یحیی الحارثی" روایت کرده که «علی بن مهزیار گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت صاحب الامر علیه السلام برسم، و میسّر نشد تا آنکه شبی در رختخواب خوابیده بودم. صدایی شنیدم که کسی گفت: یابن مهزیار! امسال، حج بیا که امامِ خود را خواهی دید.

شادان از خواب بیدار شده، باقی شب را به عبادت صبح کردم. علی الصباح جمعی رفیقِ راه یافته، به اتفاق ایشان از خانه بیرون رفتم به عزم حج، و وارد کوفه شدیم و تجسس بسیاری نمودیم و اثر و خبری نیافتم. پس با ایشان بیرون رفتم به عزم حج، و داخل مدینه شدم و چند روزی توقف کردم و از حال صاحب الزمان علیه السلام بحث و فحص کردم و خبری از او نیافتم و چشمم به جمال آن بزرگوار منور نگردید.

پس، مغموم شده و ترسیدم که آرزوی دیدن آن حضرت به دل من بماند. پس، خارج شدم به سوی مکه، و جستجوی بسیار کردم و اثری نیافتم، و حج و عمره خود را تا یک هفته ادا کردم و در جمیع اوقات، در طلب دیدن او بودم؛ تا آنکه من یک وقت متفکر بودم. ناگاه درِ کعبه گشوده گردید و مردی را دیدم که مانند شاخ درخت، بدنش لاغر و به [وسیله] دو "بُرد"، [خود را پوشانده و] مُحرِم بود. پس دل من به دیدن او راحت شد و به نزد او رفتم. از برای تکریم من، نیم خیزی کرده - و به روایت دیگر او را در طواف دیدم - پرسید: اهل کجایی؟ گفتم: اهل عراق. گفت: کدام عراق؟ گفتم: اهواز. گفت: ابن خضیب را می شناسی؟

۱- ۴۰۶. دلائل الأمامه، ص ۵۳۷ - ۵۳۹؛ ح ش ۵۲۱.

گفتم: آری. گفت: رحمه اللّه. چه بسیار طولانی بود شب او، و زیاد بود نوافل او، و عزیز بود اشک چشم او.

پس گفت: ابن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: آن، منم. گفت: حیاک اللّه بالسلام یا ابا الحسن! بعد از آن با من مصافحه کرد و معانقه نمود و گفت: یا ابا الحسن، کجاست آن امانت که میان تو و میان امامِ گذشته - حضرت ابومحمّد علیه السلام - بود. گفتم: موجود است، و دست به جیب خود کرده انگشتری که بر آن "محمّد" و "علی" نقش شده بود بیرون آوردم. چون [روی آن [انگشتر را] بخواند گریست؛ آنقدر که جامه احرام او به آب چشمش تر شد و گفت: خدا تو را رحمت کند یا ابا محمّد؛ زیرا که تو خوبِ امّت بودی و خدا تو را به امامت شرف داده بود و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده. پس ما به سوی تو خواهیم آمد.

بعد از آن گفت: چه اراده داری یا ابا الحسن؟ گفتم: امام محجوب از عالم را. گفت: او محجوب نیست از شما، لکن پرده بدِ اعمال شما او را پوشانیده. برخیز به منزل خود برو، و آماده ملاقات من باش آن وقت که ستاره جوزا غروب کند، و ستاره آسمان درخشان گردد. آن وقت، من از برای تو میان رکن و صفا ایستاده ام [و منتظرت هستم .

راوی، یعنی ابن مهزیار گوید: نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا به من تفضّل فرمود. پس به منزل رفته منتظر وقت بودم تا آنکه وقت [ملاقات برسید، بیرون آمده [و نزد او بودم . بر مرکب خود سوار شده. ناگاه دیدم آن شخص را که آواز داد به سوی من: آی، یا ابا الحسن! پس من به سوی او رفتم. بر من سلام کرد و گفت: روانه شو ای برادر، و به راه افتاد. گاه سیر بیابان می نمود و گاه به کوه بالا می رفت، تا آنکه به کوه طائف رسیدیم. پس گفت: یا ابا الحسن، پیاده شو تا آنکه باقی نماز شب را بگذاریم. پس پیاده شدیم و نماز فجر را دو رکعت بجا آوردیم. پس گفت: روانه شو ای برادر. پس سوار شده، طی وادی و کوه و پست و بلند نمودیم تا آنکه به عقبه برآمدیم و نزدیک شدیم به بیابانی بزرگ، مانند کافور.

چشم گشودم، خیمه ای از مو دیدم نورانی، و نور آن برافروخته بود. آن مرد به من گفت: نظر کن، ببین چه می بینی. گفتم: خانه ای می بینم از مو، که نورِ آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده. گفت: منتهای آرزوها در آن باشد. دیده ات روشن باشد! چون از عقبه بیرون رفتم، گفت: پیاده شو که اینجا هر صعبی ذلیل شود. چون از مرکب به زیر آمدیم، گفت:

مهارش را رها کن. گفتم: آن را به که سپارم؟ گفت: اینجا حرمی باشد که داخل آن نگردد مگر ولی خدا، و خارج از آن نشود مگر ولی خدا. پس با او روانه شدم تا آنکه نزدیک خیمه نورانی رسیدیم. گفت: توقف نما، تا آنکه اذن حاصل کنم. پس داخل شده، بعد از زمانی قلیل بیرون آمد و گفت: خوشا به حال تو که مرخص شدی.

چون داخل شدم، دیدم آن بزرگوار بر بالای نمدی نشسته و نطع(۱) سرخی بر روی نمد انداخته و بر بالشی از پوست تکیه کرده. سلام کردم. بهتر از سلام من جواب دادند. پس رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش [= سبکی و سفاهت مبرّا، نه بسیار بلند و نه کوتاه؛ اندکی به طول مایل؛ گشاده پیشانی؛ با ابروهای باریک [و] کشیده و به یکدیگر رسیده؛ چشمهای سیاه [و] گشاده؛ بینی کشیده؛ گونه های رو، هموار و برنیامده؛ در نهایت حسن و جمال. بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره ای افتاده باشد، و موی عنبر بوی سیاهی، بر سرش بود [تا] نزدیکِ به نرمه گوش [آن حضرت] آویخته، از پیشانی نورانیش، نوری ساطع [می شد که مانند ستاره، درخشان [بود]؛ و نهایتِ سکینه و وقار و حیا و حسن جمال [را داشت .

پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسیدند. عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقّت و ذلّت و خواری عیش می نمایند. فرمود: روزی خواهد آمد انشاء اللّه که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند. پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته که ساکن نشوم از زمین، مگر جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد، تا آنکه مأمون باشم از اذیت گمراهان تا آن زمان که خدا اذن ظهور دهد، و به من فرمود که: فرزند! خدا اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجّت و امام، که مردم پیروی او نمایند و حجّت بر خلق تمام گردد.

ای فرزند، تو آن باشی که خدا آماده کرده برای اظهار حقّ و ابطال باطل و اهلاک اعدای دین و اطفای نایره مضلّین؛ پس ملازم باش به مکانهای پنهانِ زمین و دور شو از بلاد ظالمین و تو را از پنهانی وحشتی نباشد؛ زیرا که دلهای اهل طاعت به تو مایل باشد، مانند مرغان که به سوی ایشان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که به ظاهر در دست مخالفان،

۱- ۴۰۷. نطع: بساط و فرش چرمین (فرهنگ دهخدا).

خوار و ذلیلند و نزد خدا گرامی و عزیز [هستند] و اهل قناعت [می باشند] و متمسک به اهل بیت طهارت علیهم السلام ، و تابع ایشان در احکام دین و شریعت باشند، و مجادله با دشمنان کنند با براهین و حجّت، و خاصان خدایند در صبر بر تحملِ اذیتِ از مخالفان مذهب و ملّت، تا آنکه آسوده باشند در دار آخرت به عزّت و نعمت.

ای فرزند، صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه خدا اسباب دولت تو را میسّر گرداند و عَلَم های زرد و رایات سفید را در مابین "حطیم" و "زمزم" بر سر تو جولان درآورد. فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات، نزدیک حجر الاسود به سوی تو آیند و بیعت نمایند و ایشان، آنانند که طینت پاک دارند از برای قبول دین، و تسلّط و قوتِ بازو دارند در دفع فتنه های مضلّین. در آن وقت باغ های ملّت و دین بارآور گردد و صبح حقّ درخشان شود و خداوند به [وسیله تو ظلم و طغیان را از روی زمین براندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند و مرغان شرایع دینِ مبین به آشیان خود پرواز کنند و بارانِ فتح و ظفر، بساتین ملّت را خرم سازد. پس آن بزرگوار [- امام زمان علیه السلام -] فرمودند که: باید آنچه در این مجلس دیدی پنهان داری و به غیر اهل صدق و وفا و امانت اظهار نداری.

ابن مهزیار گوید: پس چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسائل و مشکلات خود را سؤال نمودم. آنگاه مرخص شدم که به سوی اهل خود برگردم. در وقت وداع زیاده از پنجاه درهم با خود داشتم [که به عنوان هدیه خدمت آن جناب بردم و در باب [= برای] قبول، الحاح و اصرار نمودم تبسّم نمودند و فرمودند: به این مال، استعانت در باب [= برای مراجعت به سوی عیال کن که راهِ دور در پیش داری، و در حقّ من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم»(۱).

مؤلف گوید که: این واقعه را روات اخبار - با اختلاف بسیار در اطناب و مساوات و اختصار و تفاوت فی الجمله در مضمون - بعضی از "محمّد بن ابراهیم" و بعضی از "علی بن ابراهیم" و بعضی از خود ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند.

۱- ۴۰۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲ - ۳۷؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۵ - ۴۵۲؛ دلائل الامامه، ص ۵۳۹ - ۵۴۲، ح ش ۵۲۲؛ در دلائل الامامه قسمتی از حکایت نقل شده است و در غیبت شیخ طوسی که مرحوم مؤلف از آن نقل نموده اصل حکایت نیامده است.

قسمت پنجم

و راوندی بعد از نقل این حدیث از ابن بابویه بر وجه تفصیل از ابراهیم بن مهزیار گفته که: این، مثل حکایت برادرش علی بن مهزیار باشد که گفت: بیست حج کردم... تا آخر حدیث، و ممکن باشد وقوع واقعه در حق هر یک - با اجتماع یا انفراد - اگر چه بعید باشد از مساق اخبار؛ واللَّه العالم بحقیقه الحال.

سیزدهم از ایشان، "ابراهیم بن محمّد بن احمد الانصاری" باشد که از شیخ طبری رحمه الله روایت شده به سند خود، از "محمّد بن جعفر بن عبداللَّه"، که "ابراهیم بن محمّد بن احمد انصاری" گفت: «من حاضر بودم نزد مستجار به مکه، و جماعتی طواف می کردند که قریب به سی نفر بودند و در میان ایشان کسی از اهل اخلاص نبود غیر "محمّد بن قاسم علوی"، و آن روز، ششم ذی حجّه بود. ناگاه خارج شد بر ما جوانی از طواف که بر او بود دو ثوبِ اِحرام، و در دست او بود دو نعل عربی. چون ما او را دیدیم، از مهابت او برخواستیم و کسی از ما باقی نماند مگر آنکه برخواست و سلام کرد بر او. پس آن جوان به طریق انبساط بنشست و ما در حول او نشستیم. پس متوجه راست و چپ گردید و فرمود: آیا می دانید که ابوعبداللَّه علیه السلام در دعای الحاح چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ فرمود که: [آن حضرت] می گفت: «اللّهم اسئلک باسمک الذی تقوم به السماء وبه تقوم الارض وبه تفرق بین الحق والباطل وبه تجمع بین المتفرق وبه تفرق بین المجتمع وقد احصیت به عدد الرمال و زنه الجبال و کیل البحار ان تصلّی علی محمّد وآل محمّد وان نجعل لی من أمری فرجاً».

بعد از آن برخاست و داخل طواف شد و ما هم برخواستیم به سبب برخواستن او، و ما را غافل کرد از ذکر امر و پرسش حال او، تا آنکه فردا همان وقت شد. پس، باز خارج شد از طواف به سوی ما، و برخواستیم به تعظیم او و با انبساط بنشست و نظر به راست و چپ کرد. پس فرمود: می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه می گفت؟ گفتیم: نه. فرمود: [آن حضرت می گفت: «الیک رفعت الاصوات ولک عنت الوجوه ولک خضعت الرقاب والیک التحاکم فی الأعمال یا خیر من سئل وخیر من أعطی یا صادق یا باری ء یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء ووعد الاجابه یا من قال «ادعونی استجب لکم»(۱) یا

۱- ۴۰۹. سوره غافر، آیه ۶۰.

من قال «اذا سئلک عبادی عنّی فإنّی قریب أجیب دعوه الداع إذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلّهم یرشدون»(۱) ویا من قال «یا عبادی الذین اسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمه اللّه ان اللّه یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم»(۲).

بعد از آن، به راست و چپ خود نظر کرد و گفت: می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام چه می گفت در سجده شکر؟ می گفت: «یا من لا یزیده الحاح الملحین إلّا کرماً وجوداً یا من لا یزیده کثره الدعاء الّا سعهً وعطاءً یا من لا تنفد خزائنه، یا من له خزائن السموات والارض یا من له ما دقّ وجلّ لا یمنعک اسائتی من احسانک ان تفعل بی الذی أنت أهله فأنت أهل الجود والکرم والتجاوز یا رب یا اللّه لا تفعل بی الذی أنا أهله فإنی اهل العقوبه ولا حجه لی ولا عذر لی عندک ابوء إلیک بذنوبی کلها کی تعفو عنی وأنت اعلم بها منّی وأبوء الیک بکل ذنب أذنبته وکل خطیئه احتملتها وکل سیئه علمتها رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم إنّک أنت الأعزّ الاجلّ الأکرم».

بعد از آن، باز برخواسته داخل طواف گردید و ما هم به قیام او قائم شدیم تا آنکه روز سیم باز در همان وقت آمده. ما هم مانند سابق از برای استقبال او برخواستیم. این دفعه بالای زمین نشستند و نظر به یمین و یسار کردند و گفتند: علی بن الحسین علیه السلام در همین مکان – و اشاره به [= با] دست خود به جانب حجر زیر میزاب کرد – می گفت در سجود خود: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک، یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک»(۳). بعد از آن، به یمین و یسار نظر کرد و به سوی "محمّد بن قاسم" متوجه شد و فرمود: یا محمّد بن قاسم! أنت علی خیر انشاء اللّه؛ تو بر خیر و خوبی هستی.

راوی گوید که: او بر اعتقاد پاک اثنا عشری بود. این بگفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند مگر آنکه این دعا را حفظ نمود. پس با یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را بشناخت؟

محمّد بن قاسم گفت: ای جماعت، واللّه این جوان، امام و صاحبِ زمان شما باشد. گفتیم: از کجا می گویی؟ گفت: من هفت سال می شود که دعا می نمایم و از خدا می خواهم

۱- ۴۱۰. سوره بقره، آیه ۱۸۶.

۲- ۴۱۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳- ۴۱۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۸، ح ۵.

که صاحب الزمان علیه السلام را بر من به وجه عیان بنمایـد؛ تا آنکه در عشاء عرفه بودم، ناگاه همین جوان را به عینه دیدم که دعایی می خوانـد. نزد او رفتم و از او پرسیدم که: از چه قوم باشـی؟ فرمود: از مردم! گفتم: از کـدام مردم؟ از عرب یا موالی؟ فرمود: از عرب و اشراف ایشـان. گفتم: اشـراف کیاننـد؟ فرمود: بنی هاشم. گفتم: از کـدام بنی هاشم؟ فرمود: من اعلاها ذروه وأسناها. گفتم: کیان باشـند؟ فرمود: من فلق الهام واطعم الطعام وصلی باللیل والناس نیام. دانستم که علوی باشد. بعد از آن، از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت. از مردمی که در اطراف من بودند، پرسیدم که: این جوان علوی را می شناسید؟ گفتند: آری، با ما هر سال حج می کنـد. گفتم: سبحان اللَّه، واللَّه در او اثر سـفر پیـدا نباشـد. پس به سوی مزدلفه رفتم، در حالتی که مغموم و محزون بودم از مفـارقت او، و چون خوابیـدم سـید انبیـاء صـلی الله علیه وآله را در خواب دیـدم. فرمود که: یا محمّـد! مطلوب خود را دیـدی؟ عرض کردم: کـدام مطلوب را می فرمایی، ای آقای من؟ فرمود: آن که دیشب در وقت عشا دیـدی او امام زمان تو بود. بعـد از آن، محمّـد بن قاسم گفت که: من این واقعه و این جواب را نسیان کردم و متـذکر آن نشدم مگر در همین وقت»(۱).

مؤلـف گویـد که: نظیر این واقعه در روایت شـخص دهم - که "محمـودی" بـود - گـذشت و ممکن باشـد که محمـودی هم، داخل این جماعت بوده که امام علیه السـلام بر ایشان وارد شـده، و تفاوتی که بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد؛ چنانکه ممکن است واقعه متعدد باشد، والعلم عند اللَّه.

چهاردهمِ ایشان، "یعقوب بن یوسف اصـفهانی" باشد که شـیخ طبری نقل کرده از اصل خطِّ "ابوعبداللَّه حسـین بن غضایری" کـه او روایـت کرده از "حسـین بـن محمّـد" در سـال دویست و هشـتاد و هشت، بعـد از مراجعت از اصـفهان که "یعقـوب بن یوسف" حکایت کرد که من در سال دویست و هشـتاد و یک با گروهی از اهل اصـفهان - که در مذهب اهل خلاف بودند - به حـج رفتم. تـا آنکه در ورود به مکه، بعض رفقـاء پیش رفته خانه ای - که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آن را خـدیجه می گفتند و معروف به "دار الرضا" بود - کرایه کردند و در آنجا پیرزنی بود گندم گون.

ص:۲۶۰

۱- ۴۱۳. دلائل الأمامه، ص ۵۴۲ - ۵۴۵، ح ش ۵۲۳.

چون وارد خـانه شـدیم، از آن عجوز پرسـیدم که: این خـانه را چرا "دار الرضا" گوینـد و تو را به این خانه چه ربط و مناسـبت باشـد؟ گفت: این خـانه مـال حضـرت امـام رضـا علیه السـلام بوده و من هم از کنیزان این خـانواده می باشم و حضـرت حسـن عسـکری را خدمت کرده ام و آن جناب مرا در اینجا منزل داده، و چون این شنیدم با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان خود - که مخالف مذهب بودند - پنهان کردم، و من هر وقتِ شب از طواف برمی گشـتم، با ایشان در رواق خانه می خوابیدم و در را می بسـتم و سنگ بزرگی بود [که آن را پشت در می گردانیدم، و من در شب ها روشنی چراغ در رواق خانه می دیدم [که شبیه به روشـنی مشـعل [بود] و می دیدم که درِ خانه گشوده می شود بدون آنکه از اهل خانه کسی آن را باز کند. و می دیدم که مردی میان قامت، گنـدم گون مایل به زردی که بر روی او اثر سـجود بود، و پیراهن و ازار نازکی پوشـیده بود و در پای او نعـل بـود، و به صور مختلفه او را می دیـدم، می آمـد و بر غرفه که منزل عجوز بود بالاـ می رفت و آن عجوز به من می گفت که: در این غرفه دختری دارم [و] کسـی را نگـذارم بالا آیـد. و من آن روشـنی را که در رواق خانه می دیدم، در وقتی که آن مرد از پله هـا بالاـ می رفت، آن [روشـنی را در پله می دیـدم [و] چون داخل غرفه می شـد، آن روشـنی را در غرفه می دیـدم، بدون آن که چراغی بعینه دیده شود. و رفقا هم این واقعه را می دیدند و گمان آن داشتند که این مرد، آن عجوز را متعه کرده و به جهت آن، آمـد و رفت می نمایـد و می گفتنـد: این جماعت علویه اند و متعه را حلال می دانند و ما جایز نمی دانیم، و ما می دیـدیم که آن مرد از خـانه خـارج می شود و داخـل می گردد آن سـنگ در جـای خود می باشـد و درِ خانه، در خروج و دخول آن مرد گشوده می شود و بسـته می گردد و کسی که آن را بگشاید و ببندد دیده نمی شود و با آنکه ما به سبب خوف بر متاع و اسباب خود مراقبِ باب بودیم، آن سنگ را در پشت آن در و در را بسته می دیدیم.

چون من این امور را مشاهـده کردم دلم کنـده شـد و هیبت این امور در دلم جا گرفت و با آن عجوز در مقام ملاطفت برآمدم [تـا] شایـد بر امر آن مرد مطلع گردم. تـا آنکه به آن عجـوز گفتم: ای فلاـنه، من از تـو سؤالی دارم و می خواهم که آن را در وقتی که این جمـاعت حاضـر نباشـند جویـا شوم، و از تو التماس دارم وقتی که مرا تنها بینی، از غرفه پائین آیی تا بگویم. چون آن زن این بشنید، او هم گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم و حضور همراهان

تو مانع شد. گفتم: چه بود آن چیز؟ گفت: به تو می گوید - و نام کسی را ذکر نکرد - که: با آن جماعت که با تو بودند و رفیق و شریک تو می باشند، با ایشان جور مشو و مداخله در امورشان مکن و با ایشان مدارا کن و از ایشان در حذر باش؛ زیرا که ایشان اعداء تو باشند.

گفتم: [این سخنان را] کی می گوید؟ گفت: من می گویم. پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم. گفتم: کدام جماعت را می گویی؟ و گمان آن کردم که همراهان مرا می گوید که به حج آمده اند. گفت: نه، اینها را نمی گویم. بلکه آن شرکائی را می گویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند. و میان من و آن جماعت که ذکر کرد، در باب دین منازعه واقع گردیده بود و لهذا از من سعایت و شکایت نزد حاکم کرده بودند و به این سبب من فرار کردم، و چون عجوز به طریق سرّ، این بگفت، دانستم که آنها را می گوید.

پس از او پرسیدم: تو را با حضرت رضا علیه السلام چه ربط باشد؟ گفت: من خادمه حسن عسکری علیه السلام بودم. چون این بگفت، با خود گفتم که: در باب غایب علیه السلام از او می پرسم. پس به او گفتم: تو را به خدا قسم می دهم؛ او را به چشم خود دیده ای؟ گفت: برادر، من ندیدم او را به چشم خود. من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود و من خاله او هستم و حضرت عسکری علیه السلام مرا بشارت داد به اینکه من او را در آخر عمر خود می بینم و گفت: او را خدمت نمایی چنان که مرا خدمت کردی، و من سالها باشد که در مصر می باشم و الآن آمده ام به سبب مکتوب و نفقه ای که با مرد خراسانی - که عربی نمی داند - از برای من فرستاده و آن سی دینار باشد، و مرا امر کرده بود که امسال حج کنم و من آمده ام به امید آنکه او را ببینم.

چون این بگفت، در دل من افتاد که باید آن مرد که می آید و می رود خود آن حضرت باشد. پس ده عدد درهم - که [همراهم بود] و به نام حضرت رضا علیه السلام سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بیندازم؛ زیرا نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم - به آن عجوز دادم و با خود گفتم که: به اولاد فاطمه دادن، افضل باشد از آنکه در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد، و گفتم: اینها را به کسی بده از اولاد فاطمه که مستحق اینها باشد، و در نیت من این بود که آن مرد را که دیده ام همان است، و این دراهم را این عجوز به او خواهد داد.

پس آن دراهم را گرفته بالا رفت، و بعد از ساعتی پائین آمد و گفت: می گوید ما را در این دراهم حقّی نیست. بلکه اینها را در همان مکانی که نیت کرده بودی بینداز ولکن این دراهم رضویه را به ما بده و عوض آنها را گرفته در همان مکان بینداز که نیت نموده ای.

پس من چنان که فرموده بود عمل نمودم و با من بود نسخه توقیع که از برای "قاسم بن علاء" به آذربایجان بیرون آمده بود. به آن عجوز گفتم که: این توقیع را عرض کن به کسی که توقیعات غایب علیه السلام [را] دیده و می شناسد. گفت: به من ده آن را، و من گمان کردم که می تواند بخواند و نسخه ای به او دادم. گرفت و گفت: اینجا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد. پس از آن، پائین آمد و گفت: صحیح است. بعد از آن گفت: به تو می گوید: وقتی که بر پیغمبر خود صلوات می فرستی چه می گویی؟ گفتم [که می گویم: «اللّهم صلّ علی محمّد وآل محمّد وبارک علی محمّد وآل محمّد وارحم محمداً وآل محمّد کأفضل ما صلّیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم إنّک حمید مجید».

گفت: نه! وقتی که صلوات می فرستی بر ایشان، در صلوات خود نام ایشان را ذکر کن. گفتم: چنان کنم. پس رفت و فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود و گفت می گوید که: هر وقت صلوات بر پیغمبرت صلی الله علیه وآله می فرستی، پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او چنانکه در این دفتر می باشد. پس دفتر را گرفته نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید که: من آن مرد را در شبها می دیدم که از غرفه به زیر می آمد و آن نور را چنان که دیده بودم با او بود و از خانه بیرون می رفت و من در عقب او از خانه بیرون می رفتم و آن نور را می دیدم، لکن خود او را نمی دیدم تا آنکه داخل مسجد می شد. و جماعتی از مردمان بلاد کثیره [را] می دیدم که به درِ آن خانه می آمدند با جامه های کهنه، و نوشته جات به آن عجوز می دادند و عجوز هم به آنها نوشته جات می داد و با عجوز مکالمه می نمودند، و من نمی دانستم که در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت، در اثنای راه تا ورود بغداد می دیدم.

و نسخه آن دفتر که بیرون آمد این است: - از برای برادران نوشته می شود که مولای خود را در مداومت به آن شاد کنند و مؤلف را در حال حیات و ممات به طلب رحمت و مغفرت یاد نمایند، ان شاء اللّه -.

ص:۲۶۳

«اللّهم صلّ على محمّد سيد المرسلين، وخاتم النبيين، وحجّه رب العالمين، والمنتخب فى الميثاق، المصطفى فى الظلال، المطهَّر من كل آفه، البرى ء من كلّ عيب، المؤمَّل للنجاه، المرتجى للشفاعه، المفوض اليه فى دين اللّه. اللّهمّ شرّف بنيانه، وعظّم برهانه، وافلج حجّته، وارفع درجته، وضوء نوره، وبيض وجهه، واعطه الفضل والفضيله والوسيله والدرجه الرفيعه، وابعثه مقاماً محموداً، يغبطه به الأولون والآخرون. وصلّ على أميرالمؤمنين، ووارث المرسلين، وحجّه ربّ العالمين، وقائد الغرّ المحجلين، وسيد المؤمنين، وصلّ على الحسن بن على امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصلّ على الحسين بن على، امام

قسمت ششم

المؤمنين، ووارث المرسلين، وحجه رب العالمين. وصلّ على على بن الحسين، امام المؤمنين، ووارث المرسلين، وحجه رب العالمين. وصلّ على محمّد بن على امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصلّ على جعفر بن محمّد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على موسى بن جعفر امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على على بن موسى امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على محمّد بن على إمام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على على بن محمّد إمام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على الحسن بن على امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجه رب العالمين. وصل على الخلف الهادى المهدى، امام المؤمنين، ووارث المرسلين، وحجه رب العالمين.

اللّهم صل على محمّد وعلى اهل بيته الهادين، الائمه العلماء والصادقين، الأوصياء المرضيين، دعائم دينك، واركان توحيدك، وتراجمه وحيك، وحجّتك على خلقك، وخلفائك فى ارضك، الذين اخترتهم لنفسك، واصطفيتهم على عبيدك، وارتضيتهم لدينك، وخصصتهم بمعرفتك، جللّتهم بكرامتك، وغشيتهم برحمتك، وغذيتهم بحكمتك والبستهم من نورك، وربّيتهم بنعمتك، ورفعتهم فى ملكوتك، وحففتهم بملائكتك، وشرفتهم بنبيك. اللّهم صلّ على محمّد وعليهم صلوه دائمه كثيره طيبه، لا يحيط بها إلّا أنت، ولا يسعها إلّا علمك، ولا يحصيها أحد غيرك. وصل على وليك

المحیی سنّتک، القائم بأمرک، الداعی إلیک، الدلیل علیک، حجّتک وخلیفتک فی ارضک، وشاهدک علی عبادک. اللّهم أعزز نصره، ومُدّ فی عمره، وزین الأرض بطول بقائه، اللّهم اکفه بغی الحاسدین، واعذه من شر الکائدین، وازجر عنه اراده الظالمین، وخلّصه من أیدی الجبارین.

اللّهم اره فی ذرّیته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامّته وعدوه، وجمیع أهل الدنیا ما تقرّ به عینه، وتسرّ به نفسه، وبلّغه افضل أمله فی الدنیا والآخره، إنّک علی کل شیء قدیر. اللّهم جدّد به ما مُحی من دینک، وأحی به ما بُدّل من کتابک، واظهر به ما غُیرَ من حکمک، حتی یعود دینک به وعلی یدیه غضّاً جدیداً خالصاً محضاً لا شک فیه ولا شبهه معه ولا باطل عنده ولا بدعه لدیه.

اللّهم نور بنوره کل ظلمه، وهدّ برکنه کل بدعه، واهدم بقوته کل ضلال، واقصم به کل جبّار، واخمد بسیفه کل نار، واهلک بعدله کل جائر، واجر حکمه علی کل حکم، واذلّ بسلطانه کل سلطان.

اللّهم اذل من ناواه، واهلک من عاداه، وامکر بمن کاده، واستأصل من جحد حقّه، واستهزء بأمره، وسعی فی اطفاء نوره، واراد اخماد ذکره. اللّهم صل علی محمّد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمه الزهراء وعلی الحسن الرضی وعلی الحسین الصفی وعلی جمیع الأوصیاء مصابیح الدجی واعلام الهدی ومنار التقی والعروه الوثقی والحبل المتین والصراط المستقیم. وصلّ علی ولیک وعلی ولاه عهدک الائمه من ولده القائمین بأمره ومدّ فی اعمارهم وزد فی آجالهم وبلغهم أفضل آمالهم»(۱).

پانزدهم از ایشان، "عیسی بن مهدی جوهری" است، که "بحرانی" از هدایه "حسین بن همدان" به اسناد او از "مهدی" مذکور روایت کرده که گفت: "در سال دویست و شصت و هشت بیرون رفتم به قصد حج، و اراده مدینه داشتم؛ زیرا خبر ظهور صاحب الزمان علیه السلام شنیدم بودم. در بین راه مریض شدم. در وقتی که از قید [= مریضی] خارج شدم، میل بسیاری به خوردن ماهی و خرما مرا عارض شد تا آنکه وارد مدینه شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا بشارت به ظهور آن حضرت به "صاریا" دادند. پس من به "صاریا" رفتم.

۱- ۴۱۴. دلائل الامامه، ص ۵۴۵ - ۵۵۱، ح ش ۵۲۴.

چون به وادی نزدیک شدم، دیدم بزهای ماده چندی که داخل قصر می گردید[ند]. پس توقف کرده، منتظر فرج بودم تا آنکه نماز عشائین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرّع و سؤال بودم. ناگاه دیدم "بَدرِ" خادم را که صدا می کند که یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو، و چون این شنیدم، تکبیرگویان و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند به سوی قصر روانه شدم.

چون به صحن قصر وارد شدم، دیدم مائده ای را که نصب کرده اند. پس خادم مرا بر آن خان و مائده نشانید و گفت: مولای من فرموده که هر چیز در [زمان] ناخوشی خود مایل بودی [بخوری ، آن وقت که از قید [= مریضی خارج شدی از این خان بخور. چون این شنیدم با خود گفتم که: این حجّت و برهان – که مرا از امرِ گذشته [که] در ضمیر [خودم بود]، خبر دادند – مرا کافی باشد در ثبوت امر آن بزرگوار. بعد از آن با خود گفتم که: چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را هنوز ندیده ام. ناگاه شنیدم که مولای من فرمود که: عیسی! بخور از طعام، که مرا بر جای طعام خواهی دید. چون نگاه به مائده کردم دیدم که در آن ماهی تازه، پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمایی به یک طرف آن گذاشته اند که شبیه به خرمای بلد خودمان بود و در ظرف خرما، لبن گذاشته شده. با خود اندیشه کردم که من مریض هستم؛ از این ماهی و خرما و لبن چگونه توانم خورد؟

ناگاه مولای من بر من صیحه زد که در امر ما شک می نمایی؟ آیا تو بهتر می دانی ضّار و نافع خود را از ما؟ چون این شنیدم، گریستم و استغفار نموده و از جمیع آنها خوردم، و دست برده از هر چیز برمی داشتم موضع دست خود را در آن نمی دیدم. گویا از آن چیزی برنداشته ام و آن را از جمیع آنچه در دنیا خورده بودم لذیذتر می دیدم.

پس آنقدر بخوردم که از بسیاری آن حیا کردم. پس مولای من صدا داد که: یا عیسی! حیا مکن و بخور؛ زیرا که آن از طعام بهشت است و دست مخلوق به آن نرسیده. پس خوردم و هر قدر می خوردم سیر نمی گردیدم. پس عرض کردم که: ای مولای من، مرا دیگر کفایت کرد. پس فرمود: بیا به نزد من. با خود گفتم که: با دست آلوده چگونه به خدمت او روم و دست خود را هنوز نشسته ام؟

فرمود: یا عیسی! دست خود را از چه می خواهی بشوئی؟ این غذا را که آلودگی نباشد. پس دست خود را بوئیدم، دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است.

پس به نزد آن بزرگوار رفتم. دیـدم نـوری ظـاهر شـده، مرا به طـوری گرفت که چشم مرا خیره نمود که رهبت [= ترس بر من عارض شـد و گمان کردم که عقل از من برفت. پس آن بزرگوار ملاطفت کرده، فرمود: یا عیسـی، ممکن نبود شـما را که مرا زیارت نمائیـد اگر آن تکـذیب کننـدگان - که می گوینـد: کجا باشـد او؟ و چه زمان باشـد؟ و چه وقت تولّد شد؟ و که او را دیـده؟ و چه چیز از او به سوی شـما بیرون آمـده؟ و به چه چیز شـما را خبر داده؟ و چه معجزه از برای شـما آورده؟ - نبودنـد. یعنی به سـبب اینکه آنها این سـخنان [= را] می گوینـد، ما خود را بعض اوقات به بعض شـما می نماییم تا آنکه شـما را از این سخنان شکی عارض نشود، والّا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده [که تا زمان معلوم، کسی ما را نبیند.

بعد از آن فرمودند: واللّه، مردم امیرالمؤمنین علیه السـلام را رفض نمودند و با او جنگ کردند و کید کردند تا او را کشتند و با پـدران من چنین کردنـد و ایشان را تصدیق نکردند و ایشان را نسـبت به ساحران و کاهنان و خدمت جنّ دادند. یعنی این امور درباره من تازگی ندارد. بعد از آن فرمود: یا عیسی، اولیای ما را، به آنچه دیدی خبر ده و دشمنان ما را، به این امور مبادا اِخبار نمـایی. عرض کردم: ای مولـای من، دعا کن که خـدا مرا ثابت دارد. فرمود: اگر خـدا تو را ثابت نمی داشت، مرا نمی دیـدی. پس برو با این حجّت و برهان که ملاحظه کردی به اصـلاح و رشد. پس من بیرون آمدم در حالی که بسـیار شکر و حمد خدا به دریافت این نعمت عظمی نمودم والحمد للّه»(۱).

شانزدهم ایشان، "نصر" خادم است، که "بحرانی" از کتاب "خرایج راوندی"، از "علان"، از "ظریف" روایت کرده که «نصر خادم گفت که: داخل شدم بر صاحب الزمان - عجّل اللّه تعالی فرجه الشـریف - در وقتی که در گهواره بود. پس آن بزرگوار به سوی من نگریست و فرمود: مرا می شناسـی؟ گفتم: آری، تو آقـا و پسـر آقای من هستی. فرمود: از این سؤال نکردم. عرض کردم: پس، بیان کن مقصود از این کلام را. فرمود: من خاتم اوصـیا هسـتم و خداونـد به [وسـیله من رفع بلا کنـد از اهل من و شیعیان من»(۲).

۱- ۴۱۵. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۴، ح ۷۰.

۲- ۴۱۶. همان، ص ۲۱۹، ح ۸۱؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

هفدهم از ایشان، "یوسف بن احمد بن جعفری" باشد، که "راوندی" از او روایت کرده که "در سال سیصد و شش به حج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم. بعد از آن بیرون آمدم به سوی شام. اتفاقاً در بین راه، نماز صبح من قضا گردید. از محمل بیرون آمده آماده نمازگردیدم. ناگاه دیدم چهارنفر بر یک محمل سوارند. تعجب کرده به ایشان نگاه می کردم.

یک نفر از ایشان به من گفت: از چه چیز تعجب می کنی؟ دیدی نماز خود را قضا دادی؟ [گفتم:] از کجا دانستی. گفت: می خواهی که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: آری. پس اشاره به یکی از آن چهار نفر کرد. گفتم: از برای این، دلائل و علامات لازم است. گفت: [از این دو] کدام را می خواهی [که] دلیل [بر] صدق این کلام [باشد]: آن را، که این محمل و هر که در آن باشد به سوی آسمان بالا رود، یا آنکه محمل به تنهایی بالا رود؟

گفتم: هر یک از این دو امر واقع گردد، علامت باشد. پس ناگاه دیدم که محمل به سوی آسمان بالا رفت، و آن مرد که به او اشاره شد مردی بود گندم گون که رنگ مبارکش از زردی شبیه به طلا می نمود [و] در میان دو چشم او اثر سجده بود»(۱).

هیجدهم از ایشان، "ازدی" باشد که ابن بابویه رحمه الله به سند خود از او روایت کرده که گفت: من به طواف مشغول بودم و شش دور رفته [بودم و] اراده دور هفتم را داشتم. ناگاه چشمم به حلقه ای از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام، نزدیک ایشان ایستاده تکلم می فرماید؛ به طوری که احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم.

پس من نزدیک رفتم که با او تکلّم کنم. ازدحام خلق مانع از نزدیکی من با او گردید. از مردی پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: این پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله است که سالی یک دفعه از برای خواص خود ظاهر می شود، و چون این شنیدم، خود را به او رسانیده عرض کردم که: ای آقای من! از برای طلب ارشاد به خدمت تو آمده ام می خواهم مرا ارشاد نمائی. چون این بشنید، دست مبارک کشید و از سنگریزه های مسجد چیزی برداشت و به دست من گذاشت. چون چشم گشودم، آن حصاه را در دست خود تکه طلایی دیدم.

۱- ۴۱۷. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۶ و ۵۶۷، ح ش ۱۳.

چون این امر عجیب را مشاهده کردم، روانه گردیدم، ناگاه دیدم که آن بزرگوار در عقب من آمد و به من برخورد و فرمود: حجّت بر تو ثابت گردید و حقّ از برای تو ظاهر شد و کوری از چشم تو زایل گردید. آیا مرا شناختی؟ عرض کردم: نشناختم، فدایت شوم. فرمود: منم قائم زمان! منم که زمین را پر خواهم کرد از عدل، چنانچه پر شده باشد از جور. به درستی که زمین از حجّت خدا خالی نخواهد بود و مردم را، خدا در فترت و سستی نمی گذارد. پس فرمود: آنچه دیدی، نزد تو امانت می باشد [و این را] به برادران خود از اهل ایمان حدیث کن»(۱).

نوزدهمِ از ایشان، "هشام" باشد که راوندی از "شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه" روایت کرده که «در سال سیصد و سی و هفت به اراده حج وارد بغداد شدم، و آن سالی بود که "قرامطه" در آن سال، حجَر الاسود را به خانه [خدا] برگردانیده بودند در مکان آن، و عمده غرض من آن بود که بِرِسم به آن کسی که حجَر را در مکان آن نصب می نماید. زیرا در کتب دیده بودم که آن را برمی دارند و اینکه آن را در مکان خود نگذارد، مگر کسی که در آن زمان حجّت خدا باشد. چنان که در زمان حجاج هر کس آن را در مکان آن گذاشت، قرار نگرفت؛ تا آنکه زین العابدین علیه السلام گذاشت و قرار گرفت. اتفاقاً در بغداد مریض شدم به مرض صعبی که از آن بر خود ترسیدم و مقدمات حج هم از برای من مهیا نگردید.

پس شنیدم که هشام اراده حج دارد. به او عریضه نوشتم که در آن عریضه از مدّت عمر خود سؤال کرده بودم و از اینکه در این مرض می میرم یا آن که بُرء [= سلامتی] حاصل می شود؟ پس آن عریضه را مهر کرده، به او دادم و گفتم: باید همّت خود را صرف آن نمایی که این عریضه را به آن کسی که حجَر را در محل خود گذارد، برسانی.

هشام می گوید: بعد از ورود به مکه، در روز اراده وضع حجَر، آن عریضه را با خود برداشتم و روانه به سوی حرم شدم و با خود کسی را برداشتم که [هنگام] ازدحام، مردم را از من منع کند. چون وارد حرم شدم و نزدیک رفتم، دیدم هر کس که حجَر را در موضع خود می گذارد، حجَر مضطرب می شود و قرار نمی گیرد. ناگاه دیدم جوانی گندم گون [و] خوشرو پیش آمد و حجَر را برداشت و در مکان آن گذاشت و چنان قرار گرفت که گویا اصلاً آن را از

۱- ۴۱۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.

آن مکان برنداشته انـد. پس از مشاهـده آن، صدای مردم بلند گردید و آن جوان از باب مسـجد بیرون رفت و من در عقب او روانه گردیـدم و چشم از او برنمی داشـتم و مردم را از چپ و راست خود دور می کردم به طوری که مردم گمان دیوانگی در من نمودنـد، و مردم از برای آن جوان کوچه می کردنـد و راه می گشودنـد و نظر من از او منقطع نمی گردیـد و چشـمم از او جـدا نمی شـد تـا آنکه از میـان مردم خارج گردیـد و من با تنـدی تمام، پشت سـر او می رفتم و او به آرامی راه می رفت، و با وجود این به او نمی رسیدم. پس چون به جایی رسید که غیر از من کسی دیگر او را نمی دید، توقف فرمود و به من نگریست و فرمود که: چه چیز با خود داری؟ عریضه به دست او دادم. پس بـدون آنکه او را بگشاید و نظر نماید، فرمود: بگو به او [که : تو را در باب [= درباره] این مرض، خوفی نباشد؛ و آنکه از آن چاره ای نباشد بعد از سی سال دیگر واقع گردد.

راوی گویـد: مرا چنـان دهشتی عـارض شـد که نتوانسـتم دیگر حرکت کنم. این بگفت و برفت. "ابن قولویه" می گویـد که: "هشام" بعد از مراجعت از حج مرا از این واقعه خبر داد.

راوی گویـد: چون سـی سـال از این واقعه گـذشت و سـال سـی ام شـد، "ابن قولویه" مریض شـد. پس در مقام تهیه کار خود برآمـد و وصـیت نـامه خود را بنوشت و کفن خود را آماده کرد و محل قبر را معین نمود. به او گفتنـد: چرا خائف می باشـی؟ امیـدواریم که خداونـد تفضل کرده عافیت دهـد. جواب گفت: این [سال همان سال باشـد که مرا خبر مرگ داده انـد. پس در همان مرض و همان سال وفات کرده [و] به جوار رحمت الهی واصل شد. رحمه اللّه»(۱).

بیسـتمِ از ایشـان، "ابومحمّـِد دعلجی" می باشـد که "قطب راونـدی" از او روایت کرده که: «او از خیـار اصـحاب امـامیه بود و احادیث امامیه را شـنیده بود و او دو پسـر داشت یکی از آنها که "ابوالحسن" نام داشت، بر طریقه مستقیمه و مذهب امامیه بود و اموات را غسل می داد،

قسمت هفتم

و پسـر دیگر او طریقه جهال و احـداث داشت و قیام به محرمات می نمود، و عادت شـیعه در آن زمان آن بود که نایب حـج از برای مولای خود - صاحب الزمان - می گرفتند. اتفاقاً بعضـی از شیعه به جهت استنابه، پولی به "ابومحمّد" داده بودند و او هم آن پسر

۱- ۴۱۹. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ - ۴۷۸، ح ۱۸.

فاسق خود را نایب کرده بود و از آن پول به او داده بود و خود "ابومحمّد" هم در آن سال به حج رفته بود. چون برگشت حکایت کرد که در موقف ایستاده بودم. در جانب خود جوانی دیدم گندم گون [و] خوشرو که مشغول کار خود بود از دعا و تضرع و ابتهال و اعمال حسنه. چون زمان کوچ کردنِ مردم از موقف نزدیک شد، آن جوان به سوی من نگریست و فرمود: یا شیخ! حیا نمی نمایی؟ عرض کردم: از چه چیز، ای آقای من؟ فرمود که: به تو می دهند [نیابت از] حج از آن کسی که می دانی، پس تو از آن به شخص فاسقی می دهی که شراب می خورد؟ و نزدیک شد که یک چشم تو برود؛ و اشاره به یک چشم من نمود و من از آن وقت تا به حال بر آن چشم می ترسم.

راوی گوید که: این حکایت را شیخ مفید هم از او شنید. پس بر او نگذشت چهل روز بعد از ورود او، که در همان چشم او - که به آن اشاره شده بود - قرحه ای بیرون آمد و آن چشم برفت»(۱).

بیست و یکمِ از ایشان، "راشد همدانی" می باشد، که "راوندی" از جماعتی، و "ابن بابویه" از "احمد بن فارس" روایت کرده که: «وارد شهر همدان شدیم و همه اهل آن شهر را سنّی یافتیم مگر اهل یک محله را که ایشان را "بنی راشد" می گفتند، و همه شیعه اثنی عشری بودند. از سبب تشیع ایشان پرسیدیم. مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود، گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ اعلای ما - که ما همه بدو منسوبیم - به حج رفته بود. [او] گفت: در وقت مراجعت پیاده می آمدم. چند منزل که آمدیم، در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم و روانه گردم. اتفاقاً خواب مرا ربوده و قافله رفته، بیدار نشدم. تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و هر چند تأمّل کردم جاده را هم نیافتم. لابد [= ناچار] به حکم ضرورت دست به دامن توکّل زده روانه گردیدم.

اندک راهی که رفتم به صحرایی که سبز و خرم و پر از گل و لاله [بود] - که هرگز چنان مکانی ندیده بودم - رسیدم. چون داخل آن باغ شدم، قصری عالی مشاهده کرده به سوی

۱- ۴۲۰. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰ و ۴۸۱، ح ش ۲۱.

آن روانه گردیدم. دو نفر خادم سفیدپوش دیدم نشسته اند. بر ایشان سلام کردم. جوابی نیکو دادند و گفتند: بنشین که خدا تو را خیر عظیم عطا نموده که تو را به این مکان آورده.

پس یکی از آن خادم ها داخل آن قصر شده و بعد از اندک زمانی بیرون آمده و گفت: برخیز داخل شو. چون داخل شدم، قصری دیدم که مانند آن ندیده بودم. خادم پیشی گرفته، پرده را که بر در آویخته بود بلند کرده گفت: داخل شو. چون داخل شدم، جوانی را دیدم که در آن خانه نشسته و شمشیر درازی در سقف، محاذی سر او آویخته شده که نزدیک بود که سر شمشیر به محاسن و سر آن جوان واقع گردد و آن جوان را مانند ماهی دیدم که در تاریکی شب درخشان باشد. بر او سلام کردم و با نهایت مهربانی و خوش زبانی از او جواب شنیدم. بعد از آن فرمود: می دانی که من کیستم؟ گفتم: نه واللّٰه! فرمود: قائم آل محمّد صلی الله علیه وآله ! منم آنکه در آخر الزمان با این شمشیر خروج کنم - و اشاره به آن شمشیر کرد - و زمین را پر از عدل و داد کنم، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

چون من این شنیدم، به رو، دَر افتادم و رو را بر زمین مالیدم. فرمود: چنین مکن و سر بردار. چون سر برداشتم فرمود: تو فلان مردی، از شهری از بلاد جبل که آن را همدان می گویند. گفتم: آری ای آقای من، راست فرمودی. فرمود: می خواهی برگردی به سوی اهل و عیال خود؟ گفتم: آری ای آقای من! می خواهم بروم به سوی اهل خود و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده. پس اشاره به سوی خادم نمود. خادم دست مرا گرفته، کیسه زری به من داد و مرا از قصر و بستان بیرون آورد و با من روانه گردید. چون قدری راه آمدیم، عمارات و درختان و مناره مسجدی نمایان گردید. گفت: خوب نظر کن ببین این شهر را می شناسی؟ گفتم: نزدیک به شهر ما شهری باشد آن را "اسدآباد" می گویند و این شهر به آن مانَد. گفت: همان است. برو با رشد و صلاح. این گفت و از نظر من غایب گردید. پس وارد همدان شده خویشان و کسان خود را جمع نموده، به این سعادت مژده و بشارت دادم و از آن روز که این دینارها در میان ما پیدا شده، خیر و برکت در میان ما ظاهر گردید»(۱).

ص :۲۷۲

۱- ۴۲۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۸۸ و ۷۸۹؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۳ و ۴۵۴.

بیست و دوم از ایشان، "اسماعیل بن علی نوبختی" باشد، که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت: «رفتم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد آن حضرت نشستم. در آن حال «عقیدِ» خادم را فرمود که: آب مصطکی از برای من بجوشان. پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورده به دست آن حضرت داد. چون خواست بیاشامد دست مبارکش بلرزید و قدح به دندانهایش بخورد. قدح را از دست گذاشت. عقید را فرمود که: داخل این خانه شو و آن کودکی که در سجده است، به نزد من آور.

عقید گفت: چون داخل خانه شدم، کودکی را دیدم که در سجده [است و انگشتان سبابه را به سوی آسمان بلند کرده. چون سلام کردم، نماز را سبک کرد و جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد. گفتم: آقای من شما را امر می کند که به نزد او آئید. پس مادر آن حضرت آمد و دست او را بگرفت و به نزد پدر آورد. چون داخل شد، بر پدر سلام کرد.

آن طفلِ بزرگوار، رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده و دندان هایش گشاده بود. چون نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریست و فرمود: ای سیدِ اهل بیت خود! آب را به من ده. من به سوی پروردگار خود می روم، و آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لب های خود را به دعایی حرکت داد و آن را به دست آن حضرت داد. چون آن حضرت آن آب را بیاشامید، فرمود که: مرا آماده نماز گردانید. پس دستمالی در دامان آن حضرت انداختند و حضرت صاحب الامر علیه السلام پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود. پس آن حضرت به او نگریست و فرمود: ای فرزند گرامی، تویی صاحب الزمان. تویی مهدی [و] تو حجّت خدایی در زمین. تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده ای و تویی "م ح م د" و تویی پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامانِ طاهره و پاکیزه ای، و رسول خدا بشارت داد به تو امّت را، و نام و کنیه تو را بیان کرد، و این وعده ای است از پدر و پدرانِ من که به من رسیده است. این بگفت و در همان ساعت روح اطهرش به روضات جنان بشتافت»(۱).

ص :۲۷۳

۱- ۴۲۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

بیست و سوم از ایشان، "زهری" که شیخ طوسی و شیخ طبرسی - علیهما الرحمه - از او روایت کرده اند که گفت: «من مالی جزیل [خرج کردم و سعیی بلیغ، در دریافت فیضِ خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نمودم و فایز نشدم. تا آنکه به خدمت "محمّد بن عثمان عمری" رفتم و مدتی او را خدمت کردم. تا آنکه روزی التماس کردم که مرا به خدمت آن حضرت برساند. ابا نمود. چون تضرّع بسیار کردم گفت: فردا، اول روز بیا.

چون به نزد او رفتم، دیدم که آدمی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو با او همراه است به هیئت تجّار، و متاعی در آستین خود دارد. پس "عمری" اشاره کرد به آن جوان که این است آنکه می خواهی. من به خدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم. پس به در خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم. خواست داخل آن خانه شود، "عمری" گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید. چون رفتم که سؤال کنم، گوش نداد [و] داخل خانه شد و فرمود که: ملعون است، ملعون است کسی که تأخیر کند نماز مغرب را، تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود. ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را تأخیر کند تا ستاره ها برطرف شود»(۱).

بیست و چهارم [از ایشان "حسن بن حسین استرآبادی" است، که "راوندی" از او روایت کرده که «من طواف می کردم؛ شک کردم در طواف. ناگاه جوانی خوش رو دیدم که روبروی من آمد و به من گفت که: هفت شوط دیگر طواف کن»(۲).

بیست و پنجم [از ایشان جماعت اهل "قم" و بلاد "جبال" باشند، که از کتاب "الثاقب فی المناقب"، از "علی بن سنان موصلی" روایت شده که: «بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، جماعتی از اهل قم و بلاد جبال - که اموال نزد ایشان بود و از وفات عسکری علیه السلام خبری نداشتند - وارد سامره شدند و چون از وفات آن حضرت مطلع گردیدند از وصی او پرسیدند. جعفر را به او نمودند و گفتند که: از برای تنزّه بیرون رفته و بر کشتی سوار شده و مغنّی با خود برد که شُرب خَمر نماید و عشرت کند. چون این بشنیدند، گفتند: این که گویید صفت امام علیه السلام نباشد. این اموال را باید برگردانیم و به اربابش رد نماییم.

۱- ۴۲۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۱؛ احتجاج، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸.
۲- ۴۲۴. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۷، ح ۱۳.

"ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی" که با ایشان بود، گفت: باید توقف نمود تا این مرد بیاید [و] ببینیم چه حجّت دارد. پس، ماندند تا آنکه جعفر برگردید. همه نزد او رفته، بر او سلام کرده، واقعه را بگفتند. گفت: اموال را به نزد من آورید.

گفتند: ردّ این اموال طریقی دارد؛ زیرا که آنها را شیعیان متفرقه داده اند و هر یک از ایشان، مال خود را هر قدر بوده، در کیسه ای گذاشته مهر کرده اند و عادت ما این بوده که هر وقت که مثل این مال را آورده ایم، مولای ما فرموده که جمله مال فلان باشد و مال فلان و فلان باشد و کیسه فلان و فلان باشد و در آن از دنانیر فلان باشد و ما چون نام را مطابق مُهر، و مال را موافق وصف می دیدیم، می دادیم.

جعفر گفت: بر برادر من دروغ می گویید. این علم غیب باشد و غیر از خدا را نشاید. مال را تسلیم من نمایید. چون این جماعت این بشنیدند، متفکر گردیدند و در جواب گفتند که: ما اجیر ارباب اموال هستیم و مأمور از ایشان هستیم که آنها را تسلیم مولای خود امام حسن علیه السلام ، یا کسی که وصف مال نماید، کنیم. تو باید وصف کنی و اخذ نمایی؛ یا آن که به اربابش برگردانیم.

جعفر چون این بشنید، نزد خلیفه برفت و خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر به ردّ مال به جعفر نمود. آن جماعت در جواب گفتند که: اصلح اللّه الخلیفه. ما وکیل دیگران هستیم و مأذون نیستیم از جانب ایشان که اموال را به کسی دهیم، مگر با وصف و علامت. چنان که با ابومحمّد علیه السلام این نوع عادت بوده و مکرر بر آن بزرگوار وارد شده ایم و به این طور معامله شده - و شرح معامله را بگفتند - اگر این مرد هم، چنان گوید که برادرش می گفت، توانیم داد والّا باید که به اربابش رسانید.

جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! این قوم بر برادرم دروغ می گویند و غیب، غیر خدا را نشاید. خلیفه گفت: این جماعت، رسولند وما علی الرسول الّا البلاغ؛ فرستاده را غیر از اطاعت چاره ای نباشد.

جعفر چون این بشنید، مبهوت ماند و جوابی نیافت. پس آن قوم گفتند که: یا امیرالمؤمنین، بر ما منّت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد معاونت نماید. پس خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت که تا خروج از بلد، از فتنه جعفر بیاسودند.

ص: ۲۷۵

چون آن قوم از بلـد خارج شدند، غلام خوشـرويى راكه خادم مى نمود، ملاقات نمودند كه بر ايشان آواز داد كه: يا فلان و يا فلاـن، - و همچنين تا آخر ايشان و پـدر ايشان را نام برد - و گفت: اجابت نماييـد مولاى خود را. آن قوم گفتنـد: تويى مولاى ما؟ گفت: معاذ اللّه! من بنده او هستم. به نزد او آييد.

آن جماعت گويند: پس با او روانه شديم تا آنكه وارد خانه عسـكرى عليه السـلام گرديديم. ناگاه حضـرت قائم عليه السلام - مولاـى خود فرزنـد مولاى خود - را ديـديم كه بر كرسـىماننـد فلقه قمر [= پاره ماه نشسـته و جامه اى سبز پوشـيده. پس بر او سلاـم كرديم و جواب از او شـنيديم. پس فرمود: جمله مـال فلاـن باشـد و فلاـن و فلاـن مـال بـا خود دارد. پس جميع اموال را وصف نمود و جميع ثياب و حيوانات سوارى و حالات ما را بفرمود.

چون آن بديديم، سجده شكر نموديم و پيش روى آن حضرت را بوسيديم و مسائل خود را پرسيديم و جواب شنيديم و اموال را نقـل به سـوى او نمـوديم. پس از آن امر فرمود كه: ديگر به سـامره مـالى [را] نقـل نكنيم، و در بغـداد مردى معين فرمود كه اموال به او رد شود و توقيعات به دست او بيرون آيـد. پس، از خدمت آن حضـرت متفرق شديم و [آن حضـرت به "ابوالعباس محمّد بن جعفر حميرى" كفن و كافور دادند و فرمودند كه: خدا اجر تو را در نفس خودت بزرگ كند.

چون "ابوالعبـاس" به گردنه همـدان رسـيد، تب كرد و وفـات نمود و مابعـد از آن، اموال را به بغـداد حمل كرده، به وكلا مى رسانيديم و توقيع دريافت مى كرديم»(۱).

بيست و شـشم از ايشان، "ابومحمّـِد حسن بن وجنا" مى باشـد، كه "بحرانى" از كتاب "الثاقب فى المناقب" از او روايت كرده كه گفت: «در حجّه پنجاه و چهارم خود، در زير ميزاب بعد از نماز عتمه(۲) در سجده بودم و دعا و تضرع مى نمودم كه ناگاه كسـى مرا حركت داد و گفت: يا "حسن بن وجنا"! برخيز! چون سر برداشتم، ديدم جاريه اى زرد و لاغر، به سن چهل يا زياده بود.

۱- ۴۲۵. الثاقب فى المناقب، ص ۶۰۸ - ۶۱۱، ح ش ۵۵۵.

۲- ۴۲۶. در الثاقب فى المناقب [عمره دارد. عتمه: سه يك اول از شب، بعـد از غيبت شـفق؛ و گفته شده است وقت نماز عشاء (اقرب الموارد ومنتهى الادب).

پس روانه گردیـد و من از عقب او بدون آنکه سؤالی نمایم، روانه شدم. تا آنکه به دار خدیجه رسـید که در آن دار، بیتی بود که دَرِ آن وسط حائط بود و نردبان ساجی داشت که به سوی آن، بالا می رفت. پس آن جاریه بالا رفت و صـدایی آمد که: یا حسن! بالا بیا. پس من بالا رفتم و نزد در بایستادم.

پس صـاحب الزمـان علیه السـلام فرمود: یا حسن، بر من نترسـیدی؟! واللّه وقتی اتفاق نیفتاد که حـج کردی مگر اینکه من با تو بودم در آن حج. چون این شـنیدم، مرا غشیه ای شدیده عارض شد و به رو بیفتادم. پس به خود آمدم و برخواستم. پس فرمود: یا حسن، در مدینه ملازمِ دارِ "جعفر بن محمّد علیهما السلام" شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود، از عمل و طاعت سست مشو. بعـد از آن دفتری که در آن دعـای فرج و صـلوات بر آن حضـرت بود، عطا فرمود و گفت: این دعا را بخوان و به این طور بر من صلوات بفرست و این را به غیر اولیای من مده، زیرا که خدا توفیق خواهد داد.

حسن گویـد: عرض کردم ای مولای من، بعـد از این، تو را نمی بینم؟ فرمود: یا حسن، هر وقت خدا خواهد، می بینی. پس من از حج خود برگشـتم و ملازمِ دار "جعفر بن محمّد علیه السـلام" شدم و خارج و داخل نمی شدم مگر از برای وضوء یا خواب یا افطار. چون از برای افطار داخل می شـدم، می دیـدم که کاسه ای گـذارده شده [که هر غذائی که در روز به آن مایل بودم، در آن موجود کرده، نانی بر بالای آن گذاشته اند. به قدر کفایت می خوردم،

قسمت هشتم

و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود می رسید، و آب از برای من می آوردند [آن را] گرفته در میان خانه می پاشیدم، و طعام می آوردند چون حاجت به آن نبود، [آن را] گرفته تصدق می نمودم به جهت آنکه کسی بر امر من اطلاع نیابد»(۱).

بیست و هفتمِ از ایشان، "ابوالوجنا جد ابوالحسن بن وجنا" می باشد، که "ابن بابویه" به سـند خود از "ابوالحسن وجنا" روایت کرده که گفتِ: «پدرم از پدرش روایت کرده که من در خانه حسن بن علی علیه السـلام بودم که ناگاه سواران خلیفه - که در میان ایشان جعفر کذاب بود - داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن ما فی الدار شدند و من بر مولای خود

ص: ۲۷۷

۱- ۴۲۷. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۲ و ۶۱۳، ح ۸۵۸.

- حضـرت قائم علیه السـلام - ترسـیدم. و همّ و اندیشه ای] نداشـتم مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه به وجود مقدّس او وارد شود. ناگاه دیدم که آن بزرگوار روی به روی آن جماعت بیرون آمد از خانه، و به در خانه تشـریف آوردند و من به او نظر می کردم، و آن حضرت در سن شش سالگی بود، و هیچ یک از آن جماعت او را ندیدند و ملتفت او نگردیدند، تا آنکه از نظر من غایب گردید»(۱).

بیست و هشتم [از ایشان "ابوسعید هندی کابلی" است که "ابن بابویه" از "محمّد بن شاذان" روایت کرد که: «از او [محمد بن شاذان شـنیدم در نیشابور که گفت: من شنیدم که "ابوسعید" در انجیل صحت دین اسلام را دیده و به سوی آن هدایت شده و از کابل از برای تحقیق امر آن خارج گردیـده و به آن رسـیده. لهذا مترصد دیدن او شدم تا آنکه او را ملاقات نمودم و از خبر او پرسیدم.

[ابوسـعید هنـدی ذکر نمود که من بسـیار در طلب دریـافتِ خـدمتِ صـاحب الامر علیه السـلام کوشـیدم، تـا آنکه وارد مـدینه گردیـده مـدتی در آنجـا اقـامت نمودم، و در این بـاب با هر کس مـذاکره می کردم، مرا زجر می نمود. تا آنکه شـیخی از بنی هاشم را که "یحیی بن محمّد عریضـی" نام داشت، ملاقات نمودم. او گفت: آن کس که تو او را طلب می نمایی در" صـریا" می باشد. باید به "صـریا" بروی. چون این بشـنیدم، به سوی "صریا" رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند، وارد شدم. خود را به دکانی که در آنجا بود انداختم.

ناگـاه غلام سـیاهی بیرون آمـده، مرا زجر کرد و بِرانـد و گفت: برخیز از این مکان. هر قـدر اصـرار کرد من اِبا نمودم و گفتم: نمی روم، و الحـاح کردم. چون این بدیـد، داخـل خانه گردیـد و بیرون آمـد و گفت: داخل شو. چون داخل گردیـدم، مولای خود را دیـدم که در وسط خانه نشسـته است. چون نظرش بر من افتاد، مرا به آن نامی خواند که کسـی آن را نمی دانست مگر اهـل من در کابـل. پس عرض کردم که خرجی من رفته [= تمـام شـده ، و حـال آنکه نرفته بـود و بـاقی بـود. چون این بشـنید، فرمود: نرفته، لکن به سـبب این دروغی که گفتی، خواهد رفت و به من نفقه عطا فرمودند و برگشـتم. پس آن [مالی که داشتم برفت و این که به من عطا کرده

۱- ۴۲۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۳.

بود آن بزرگوار، بماند. دیگر بار، در سال دوم به صریا رفتم و آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم»(۱).

بیست و نهم [از ایشان "محمّد بن عبداللّه قمی" که در کتاب "بحار" از کتاب "غیبت" نقل کرده که او به سند خود از "محمّد بن احمد بن خلف" روایت کرده که در منزل "عباسیه" دو منزلی "فسطاط" مصر - که آن، جایی است در حوالی مصر، که آن را "عمرو بن عاص" بنا کرده بود و الآن خراب است - در مسجدی فرود آمدیم و منزل کردیم. غلامان هر یک برای کاری بیرون رفتند و نزد من نماند مگر یک نفر غلام عجمی. در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعت است. من نماز ظهر را در اول وقت کرده [= خواندم غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود بخواندم، اجابت نمود.

پس از صرف غذا، از حالش پرسیدم. گفت که: من "محمّد بن عبداللّه" نام دارم و از اهل قم هستم. و الی الآن سی سال است که از برای طلب حق، در شهرها و کنار دریاها سیاحت می کنم و بیست سال - تخمیناً - از برای تتبع اخبار و آثار مجاورِ [کعبه] بودم.

در سال دویست و نود و سوم هجرت طواف کرده. بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گذارده، خوابم برد. ناگاه آواز خواندن دعایی که مانند آن نشنیده بودم تا آن وقت، بشنیدم. از خواب بیدار گردیدم. جوانی را دیدم گندمگون، خوش رو و خوش قامت که مثل او ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز کرده، از برای سعی صفا و مروه بیرون رفت. من هم در خروج و عمل، او را متابعت کردم و در اثناء عمل به دلم افتاد که او مولای ما حضرت صاحب الزمان علیه السلام است.

چون از عمل فارغ شده، راه بعض دره آن کوه را گرفت و روانه گردید. من هم درعقب او روانه شدم. ناگاه مردی سیاه، راه را بر من بگرفت و چنان صیحه ای بر من زد که مانند آن نشنیده بودم و گفت: خدا تو را سلامت دارد، چه می خواهی؟ من به غایت بترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم، تا آنکه از نظر من غایب گردید و من متحیر در آنجا بماندم. تا آنکه بعد از زمانی طویل، با حسرت و ندامت برگشتم. در حالی که خود را ملامت

۱- ۴۲۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

می کردم که چرا کلام آن سیاه را شنیدم و در عقب آن جوان نرفتم. بعد از آن با خداوند خلوت کرده، پیغمبر و ائمه علیهم السلام را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگردانند و از برای من ظاهر کنند چیزی را که دلم به آن آرام گیرد و خاطرم تسلّی یابد و بصیرتم زیاد گردد.

تاآنکه دوسال بعد ازاین، به زیارت قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله فایز شدم. اتفاقاً روزی بین قبر مطهر و منبر نشسته بودم، خوابم در ربود. ناگاه دیدم که کسی مرا جنبانید. از خواب بیدار شده، دیدم همان مرد سیاه است. به من گفت: حالت چگونه می باشد؟ گفتم: خدا را حمد می کنم و تو را ذم می نمایم. گفت: مذمّت مکن که من مأمور بودم به آنچه کردم و به تو گفتم و تو هم در آن وقت خیر بسیار یافتی. در مقابل آنکه دیدی، خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده.

بعد از آن، نام بعضی از برادران دینی مرا برد و حال او بپرسید. گفتم که در برقه(۱) است. پس نام دیگری - که با من رفیق بود و در عبادت جِدّ و جهد می نمود و در دیانت بابصیرت بود - بُرد و از حالش پرسید. گفتم: در اسکندریه می باشد. بعد جمع دیگری را ذکر نموده و یک یک را جواب گفتم.

بعد از آن پرسید که: "نقفور" چه کار دارد؟ گفتم: او را نمی شناسم. گفت: او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده از برای یاری کردن، از قسطنطنیه خروج کند.

بعد از آن، نام دیگری را ذکر نمود. گفتم: او را نمی شناسم. گفت: او مردی است از یاران مولای من. برو به نزد اصحاب خود و بگو امیدواریم که خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین، اذن و رخصت دهد. پس از من مفارقت نمود [و با کنایه ما را از انجام] قبایح اعمال [بر حذر داشت و] فرمود: بر تو باید که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی.

راوی گوید: مرا از حالت آن شخص خوش آمد و خزینه دار خود را امر کردم که پنجاه دینار بیاورد. پس، از آن شیخ خواهش کردم که آن را قبول نماید. چون این بدید، گفت: ای برادر، خداوند بر من حرام کرده که از تو قبول کنم چیزی را که به آن حاجت ندارم.

ص :۲۸۰

---

۱ - ۴۳۰. برقه: [بَ قَ ترس و بیم و دهشت و هراس (منتهی الارب)؛ و [بُ قَ حاجت؛ [بَ قَ شهری است بشام (شرفنامه منیری)؛ [بَ قَ شهری است بزرگ [بناحیت مغرب و او را ناحیتی است بحدود مصر، پیوسته جایی با خواسته و بازرگانان بسیار . (لغت نامه دهخدا) .

از او پرسیدم که: آیا این خبر را دیگری از اصحاب سلطان، غیر از من، از تو شنیده است؟ گفت: آری، برادرت "احمد بن حسین همدانی" که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید و به آرزوی آنکه مثل این را ببیند، حج کرد و بعد از حج به دست "کزویه بن مهرویه" شربت مرگ نوشید.

راوی گوید: بعد از آن، از او مفارقت کردم و به اهل خود برگردیده حج کردم و به مدینه آمده، مردی را "طاهر" نام که از اولاد "حسین اصغر" بود، ملاقات کردم؛ از برای آنکه شنیده بودم که او را در امر صاحب الامر علیه السلام خبری هست، و او را ملازمت نمودم تا آنکه اُنسی حاصل شد و به حسن اعتقادِ من، وثوق و اطمینان نمود. پس از آن، او را به آباء گرامیش قسم دادم اگر تو را در این باب خبری باشد از من پنهان مکن. در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود که غرایب و عجایب نمی بیند مگر کسی که آنها را پنهان دارد.

مؤلف گوید: چنان که گفته اند:

هر که را اسرار حقّ آموختند

مُهر کردند و دهانش دوختند

مجنون عامری گفته:

یقولون خبّرنا وأنت أمینها

وما أنا إن خبّرتهم بأمینِ

کسی که اسرار را فاش کند، اطلاع بر اسرار را نشاید. یعنی اگر شایسته این سرّ باشم، افشاء نکنم.

راوی گوید: چون این شنیده، مأیوس شده، او را وداع نموده، برگشتم»(۱).

سی ام، مردی است از اولاد "عباس" که در همان کتاب، از همان کتاب به سند آن، از "احمد بن عبداللّه هاشمی" روایت کرده که «مردی از اولاد "عباس" گفت که: من در روز وفات عسکری علیه السلام در سامره بودم و در خانه آن حضرت حاضر شدم. تا آنکه جنازه آن حضرت را آوردند و در جایی گذاشتند از برای نماز، و ما سی و نه نفر بودیم. در یک قسمت نشسته انتظار آن داشتیم که کسی آید و بر آن نماز کند. ناگاه جوان عشاری - یعنی [جوانی که ده سال سن [داشت یا آنکه ده شبر قامتِ [او بود] - پابرهنه [و] ردا بر سر

۱- ۴۳۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۴ - ۲۵۷.

کشیده از خانه ای بیرون آمد با مهابت و صلابتی که ما با آنکه او را ندیده بودیم و نمی شناختیم، از برای تعظیم او برخواستیم، و بر ما مقدم ایستاده، بر جنازه آن حضرت نماز نمود و ما در پشت سر او ایستاده و با او نماز گذاشتیم. بعد از فراغ از نماز، باز به همان خانه برگشت و دیگر کسی از ما او را ندید. "ابوعبداللّه همدانی" گفته که: در شهر مراغه، "ابراهیم بن محمّد تبریزی" را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کرد»(۱).

سی و یکم، "نسیم"، ملازم خلیفه عباسی است که در همان کتاب، از همان کتاب، از جماعتی، مسنداً از "علی بن قیس" از بعضی بزرگان عراق روایت کرده که: "نسیم" را در "سُرّ مَن رأی دیدم [که درِ خانه امام حسن عسکری علیه السلام را بشکسته! ناگاه جوانی با طبرزین بر دست، بیرون آمده به او گفت که: در خانه من چکار می کنی؟ نسیم گفت که: "جعفر" چنین گمان کرده بود که امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی نگذاشت، اگر این خانه خانه تو است، من برمی گردم. پس از خانه بیرون رفت.

راوی، "علی بن قیس" گوید که: غلامی از خدمتکاران آن خانه، به نزد ما آمد. این خبر را از او پرسیدم. گفت: کدام شخص این را به تو خبر داد. گفتم: بعض بزرگان عراق. گفت: هیچ خبر از مردم پنهان نمی ماند»(۲).

سی و دوم، "محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام" [است ، که در همان کتاب، از همان کتاب، مسنداً روایت کرده از "علی بن محمّد"، از "محمّد بن اسماعیل" مذکور - که او شیخ مُسنّی بوده از اولاد رسول صلی الله علیه وآله - که او گفت: آن حضرت را - یعنی صاحب الامر علیه السلام را - ما بین دو مسجد - یعنی مسجد مدینه و مسجد کوفه - دیدم، در حالتی که بچه بود»(۳). و مثل این خبر، از ارشاد روایت شده(۴).

سی و سوم، خادمِ "ابراهیم بن عبده نیشابوری" می باشد، که از کتاب غیبت، به اسناد خود از او روایت کرده که گفت: با ابراهیم در صفا ایستاده بودم. ناگاه کودکی نزد ابراهیم آمد

۱- ۴۳۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵ و ۶؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۸ و ۲۵۹.

۲- ۴۳۳. همان، ص ۱۳؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۷.

۳- ۴۳۴. همان.

۴- ۴۳۵. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰، باب ذکر من رأی الامام الثانی عشر.

و ایستاد و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پاره ای [از] احکام [را] به او خبر داد(۱). و مثل این خبر از ارشاد روایت شده، با تبدیل لفظ "کودک" به صاحب الامر - عجّل اللّه فرجه -(۲).

سی و چهارم، "ابراهیم بن ادریس" است، که در کتاب غیبت به اسناد خود از او روایت کرده که گفت: «او را بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دیدم در حالتی که قامتش بلند بود و سر و دست های او را بوسیدم»(۳). و مثل این، از ارشاد روایت شده(۴).

سی و پنجم، "ابوعلی بن مطهر" است، که در کتاب "غیبت" به اسناد مذکور، از او روایت کرده که: «او را دیدم، و قامتش را هم وصف نموده»(۵).

سی و ششم، "ابوالطیب احمد بن محمّد بن بطّه" است، که در کتاب "بحار"، از کتاب "امالی شیخ طوسی" نقل کرده و او روایت نموده از "ابومحمّد فحام" که گفت: «خبر داد به من "ابوالطیب" مذکور، که او داخل مقبره عسکریین علیهما السلام نمی شد و از خارج ضریح زیارت می کرد. گفت که: در روز عاشورا - در وقت ظهر، در وقتی که آفتاب به شدّت گرم، و کوچه ها از تردد خالی بود، و از جفاجویان و بدخویان اهل بلد خوف داشتم - به سوی مشهد عسکریین علیهما السلام رفتم، تا به دیواری رسیدم که پیشتر از آن، از آنجا به سمت بستان می گذشتم. آن گاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که در دم پشت بام، به سمت من نشسته، به طوری که گویا به دفتری نظر می کند. در آن حال به من گفت که: ای "ابوالطیب"! به کجا می روی؟ و صدایش به صدای "حسین بن علی بن جعفر بن رضا" شبیه بود. به حدی که گمان کردم که او "حسین" است به زیارت برادرش آمده. گفتم که: ای آقای من، می روم که از بیرون شبکه زیارت کنم. بعد از آن نزد تو می آیم و حق دوستی تو را ادا می نمایم.

[گفت:] چرا اندرون شبکه نمی شوی؟ گفتم: خانه را صاحبی باشد و بدون اذن او داخل نمی شوم. گفت: ای "ابوالطیب"، چگونه می شود که ما تو را از دخول خانه منع کنیم با وجود آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری؟

۱- ۴۳۶. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳ و ۱۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸.

۲- ۴۳۷. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰، باب ذکر من رأی الامام الثانی عشر.

۳- ۴۳۸. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸.

۴- ۴۳۹. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۰ و ۳۵۱، باب ذکر من رأی الامام الثانی عشر.

۵- ۴۴۰. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۹.

چون این شـنیدم با خود گفتم که: می روم از خارج سلام می کنم و این کلام را قبول نکنم. پس به در مشهد رسیدم. کسی را در آنجا ندیدم و گشودن در، بر من مشکل شد. تا آنکه "بصری" که خادم آن بقعه بود، آمده در را گشود، داخل گردیدم.

راوی گویـد که: به ابوالطیب گفتم که: تو، آن بودی که داخـل خـانه نمی گردیـدی، پس چگونه داخـل می شوی؟ گفت: در این باب مرا اذن دادند و شما ماندید»(۱).

سی و هفتم، "جعفر کـذاب" است، که از کتـاب "غیبت" به سـند او، از "قنبری" - که از اولاد "قنبر" کبیر که غلام امام رضـا علیه السـلام می باشـد - روایت کرده که: «در میان من و کسـی ذکر "جعفر" رفت. او را دشـنام داد. گفتم: غیر از جعفر امامی هست؟ آیا غیر او را

قسمت نهم

دیـده ای؟ گفت: من ندیـده ام ولکن غیر از من، یک کسـی او را دیـده. گفتم: آن کیست که او را دیـده؟ گفت که: او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در این باب حکایتی باشد»(۲).

مؤلف گویـد که: شایـد مراد از حکـایت، آن باشـد که، آن حضـرت عبای او را گرفت و او را کشـید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود. چنان که مذکور شد.

سی و هشـتم، لشـکر "معتضد عباسـی" است که "مجلسـی" از کتاب "خرائج" نقل کرده، که در آن روایت نموده که: «بعد از آنکه "معتضد"، "رشـیق مصاحب مادرانی"(۳) را بـا دو نفر دیگر مأمور نمود که برونـد در خانه عسـکری علیه السـلام ، و هر کس را که در آن خانه بیابند سر ببرند، رفتند و دیدند آن حضرت را، و ظفر نیافتند و برگشتند و خلیفه را خبر دادند، چنان که مذکور شد.

بعد از آن، خلیفه لشـکر بسـیاری به "سُرَّ مَنْ رَأی فرستاد. چون آن لشکر داخل خانه آن حضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند، آواز تلاوت قرآنی از سـرداب شـنیدند. در آن حال دانسـتند مردم که آن حضـرت در سـرداب تشـریف دارد. جمعیت کردند و اطراف

۱- ۴۴۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۳؛ امالی شیخ طوسی، ص ۲۸۷ و ۲۸۸، مجلس ۱۱، ح ۵.

۲- ۴۴۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸.

۳- ۴۴۳. در بحار [صاحب المادرای ، و در خرائج [حاجب مادرانی است؛ حکایت بصورت مبسوط در بحار آمده و در خرائج مجملاً آمده است.

خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگِ لشکر منتظر آن بود که جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر به گرفتن آن حضرت کند و او را دستگیر نمایند. ناگاه آن حضرت از سرداب بیرون آمد به طوری که جمیع لشکر او را بدیدند. از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ، عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید. بعد از آن، بزرگِ [لشکر] امر کرد که به سرداب فرود آیند و او را بگیرند. گفتند: مگر آنکه می گویی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش تو برفت و در باب او امری نکردی؟ گفت: من او را ندیدم. لکن شما که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت؟

گفتند: ما گمان داشتیم که او را می بینی و مصلحت در گرفتن نمی دانی لهذا امر به گرفتن نفرمایی، و هر گاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمایی. از این جهت متعرض او نشدیم تا آنکه برفت»(۱).

سی و نهم، مردی است که اذن به ذکر نام خود نداده و در "بحار" از کتاب "النجوم" نقل کرده که «در زمان خود جماعتی را دیدیم که می گفتند: ما مهدی علیه السلام را دیده ایم؛ و در میان ایشان کسانی بودند که از آن حضرت پاره ای رقعه جات و مراسله جات - که به آن حضرت عرض شده بود - اخذ نموده بودند، و از جمله حکایاتِ ایشان قصه ای است که صدق آن بر من معلوم شد و ناقل مرا اذن به ذکر نام خود نداد و آن، این است که او گفت: از خدا خواستم که او - [مهدی علیه السلام - را ببینم. پس در خواب [به من گفته شد که] آن حضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد. در همان وقت به مشهد کاظمین علیهما السلام رفتم و در آن مکان شریف بودم. ناگاه صدایی شنیدم که صاحب آن صدا، حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را زیارت می کرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن می شناختم و نمی دانستم که آن بزرگوار است. پس او را شناختم و نخواستم که یک باره به نزد وی روم. بلکه داخل حرم شده، به سمت پائین پای موسی بن جعفر علیه السلام ایستادم. ناگاه آن شخص را - که او را "مهدی" اعتقاد کردم - با یک نفر دیگر - که همراه او از حرم بیرون رفت - دیدم لکن مهابت و رعایت ادب مانع شده، از او چیزی نپرسیدم»(۲).

ص: ۲۸۵

۱- ۴۴۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۲ و ۵۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۰ و ج ۲، ص ۹۴۲.

۲- ۴۴۵. همان، ج ۵۲، ص ۵۳.

چهلم، و چهل و یکم، "شیخ کازر کوفی" و دیگر "عمر بن حمزه شریف" باشد که در "بحار" از کتاب "تنبیه الخواطر جامع ابوورّام" نقل کرده که او گفت: «خبر داد به من سید جلیل القدر "علی بن ابراهیم عریضی علوی حسینی" از "علی بن علی بن نما" که او گفته که: "حسن بن علی بن حمزه اقساسی" در خانه شریف "علی بن جعفر بن علی مداینی علوی" به ما خبر داد و گفت که: در کوفه، کازری(1) بود که به زهد مشهور، و در عداد عباد معدود، و طالب اخبار و آثار خوب بود. اتفاقاً روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در وقتی که آن شیخ با پدرم صحبت می کرد. در آن اثنا گفت: شبی در مسجد "جعفی" - که از مساجد قدیم خارج کوفه بود - تنها خلوت کرده، عبادت می کردیم. ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را به زمین مسح نمود، آبی ظاهر گردید و از آن آب، وضو کرد. پس اشاره به آن دو نفر نمود. ایشان هم به آن آب، وضو کردند. پس مقدم شده نماز کرد و آن دو نفر به او اقتدا نمودند.

در نماز، بعد از سلام، آن امرِ آب به نظر من بزرگ نمود. از یکی از آن دو نفر که در طرف دست راست من نشسته بود، پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: او پسر امام حسن عسکری علیه السلام ، حضرت صاحب الامر علیه السلام است. چون این شنیدم به خدمت آن حضرت رسیده، دست او را بوسیدم. پس عرض کردم: یابن رسول اللّه، در باب "عمر بن حمزه شریف" چه می فرمایید؟ آیا او بر حقّست؟ فرمود: نه، لکن هدایت می یابد و نمی میرد تا اینکه مرا ببیند.

راوی گوید: این حدیث را طُرفه و عجیب شمردیم تا آنکه بعد از زمانی طویل "عمر بن حمزه" وفات کرد و نشنیدیم که آن حضرت را ملاقات کرده باشد. تا آنکه اتفاقاً در مجلسی، آن شیخ را ملاقات کردم و مجدداً آن حدیث را از او پرسیدم. بعد از ذکر آن، آن را انکار نمودیم و گفتیم: [مگر] نه آنکه گویی آن حضرت فرمود که: "عمر بن حمزه" در آخر، مرا خواهد دید. پس چرا ندید؟ گفت: تو چه دانی که ندید؟ شاید دید و تو ندانستی.

1- 446. کازر: جامه شوی، سپیدکار (لغت نامه دهخدا).

بعد از آن با "ابوالمناقب" پسر "عمر بن حمزه" ملاقات کردم و در باب حکایت پدرش گفتگو می کردم. در اثناء، ذکر وفات پدرش را گفت که یک شب از شبها، در آخر شب نزد پدرم نشسته بودم در وقتی که پدرم مریض بود، و در همان مرض بمُرد. و در آن وقت، مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف شده، و درهای خانه بسته بود. ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او بترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او از درهای بسته متعجب گردیدیم، و این حالت، ما را غافل کرده از این که از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم.

پس در نزد پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل، و پدرم گریه می نمود. بعد از آن برخواست، از نظر ما غایب گردید. پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود. پس به جانب من نگریست و گفت: مرا بنشانید. پس او را نشانیدیم. چشمهایش را باز نمود و گفت: کجا رفت آن کسی که در نزد من بود؟ گفتیم: از آن راه که آمده بود، برفت. گفت: بگردید شاید او را بیابید.

در اطراف خانه گردش کردیم. درها را بسته یافتیم و اصلاً اثری از آن شخص نیافتیم. برگردیده، پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم. پس، از او پرسیدیم که او چه کسی بود؟ گفت: مولای ما صاحب الامر علیه السلام بود. پس از آن، مرض او شدّت نموده و دار فانی را وداع نمود»(۱).

مؤلف گوید: کسانی که در غیبت صغری به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند، بسیارند و این جماعتِ چهل نفر که ذکر کردیم، بسیاری از آنها هم با بسیاری بوده اند.

مثل آن که در نماز حضرت عسکری علیه السلام او را دیده، که سایر حضار هم با او در رؤیت شریک بودند؛ و مثل آن که در لشکر معتضد بوده، که جمیع لشکر دیده اند؛ و مثل آن که در طواف دیده، که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا. و به علاوه اینها، جماعت وکلاء و اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه به دست وکلاء دانسته شد، همگی به شرف این نعمت فایز گردیده اند؛ و زمان تاریخ رؤیت بعضی از این جماعت، اگر چه مجهول است - و

۱- ۴۴۷. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۵ و ۵۶؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۳۰۳ - ۳۰۵.

می شود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمیناً آخر آن سال سیصد و بیست و نه از هجرت گذشته بوده، باشد - لکن به ملاحظه احتمال وقوع آن، قبل از این تاریخ یا نزدیک به آن، باعث ذکر آن در عدد ایشان گردید، و در هر حال کسی که مثل این جماعت که زیاده از هزار می شود، او را دیده باشند و قریب به صد نفر اِخبار از رؤیت او نمایند، انکار ولادت او نمودن، غیر از عناد و لجاج باعث ندارد. «ذَرْهُمْ يأْكُلُوا ويتَمَتَّعُوا ويلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوفَ يعْلَمُونَ»(1). [«بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزوها سرگرم شان کند، پس به زودی خواهند دانست»].

۱- ۴۴۸. سوره حجر، آیه ۳.

فصل پنجم: در ذکر معجزاتی که به دست آن حضرت جاری شده ولی خودش دیده نشده

توضیح

باب دوم: فصل پنجم در ذکر معجزاتی که به دست آن حضرت جاری شده ولی خودش دیده نشده

در ذکر معجزاتی که به دست خود آن حضرت جاری شده وخود آن حضرت، دیده نشده؛ به علاوه معجزاتی که در دست وکلا جاری شده و یا آن که به دست خود آن حضرت، مشاهده شده؛ چنان که در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید

معجزه اول تا پانزدهم

معجزه اول

آن که "مجلسی" از کتاب "نجوم" نقل کرده که او گفته: «شنیدم از کسی - که حدیث او را تصدیق می نمایم و سخن او را حق می دانم - که گفت: مکتوبی در خصوص بعضی مهمّات به آن حضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آن را به خط شریف خود بنویسند و آن را با خود به سرداب مطهّر بردم و در آنجا گذاشتم.

بعد از آن ترسیدم از این که به دست مخالفان افتد. لهذا آن را در وقت بیرون آمدن از سرداب، با خود برداشته، بیرون آمدم و آن شب هم - شب جمعه بود - در حجره ای از حجرات صحن عسکریین علیهما السلام تنها نشستم، تا آن که نصف شب شد. ناگاه خادمی به سرعت بیامد و گفت: آن مکتوب را به من بده. یا آنکه گفت که می گوید: آن مکتوب را به من بده - و این تردید از راوی شده - بعد از آن گفت: نشستم و مشغول وضوی نماز شدم و طول کشید زمان وضو. پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم. نه خادمی و نه مخدومی و هیچ شک نکردم در این که آن خادم از جانب آن مخدوم بود؛ زیرا بر این واقعه مکتوب، احدی را از بنی آدم مطّلع نکرده بودم»(۱).

ص: ۲۸۹

۱- ۴۴۹. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۴ و ۵۵.

معجزه دوم:

آن که "ثقه الاسلام شیخ محمّد بن یعقوب کلینی" از "فضل خزاز مداینی" روایت کرده که: «قومی از اهل مدینه که از طالبین بودند و در زمان حضرت عسکری علیه السلام قائل به امامت او بودند و وظایف از آن حضرت به ایشان می رسید بعد از آن بزرگوار، جمعی از ایشان انکار ولادت حضرت حجّت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حقّ ارباب اقرار، کماکان برقرار ماند و به ایشان می رسید و از عامه منکرین منقطع گردید»(۱).

معجزه سوم:

آن که شیخ مذکور از "قاسم بن علا" روایت کرده که گفت: «از برای من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها بِمُردند، تا آن که فرزندم "حسن" متولد شد. در باب او نوشته، سؤالِ دعا کردم. جواب آمد که: می ماند والحمد للّٰه»(۲).

معجزه چهارم:

شیخ مذکور روایت کرده از "ابی عبداللّٰه بن صالح" که گفت: «سالی از سال ها در بغداد بودم. در باب بیرون آمدن از بغداد اذن خواستم و اذن بیرون نیامد، تا آن که بیست و دو روز دیگر توقف کردم و قافله به سوی نهروان رفته بود. ناگاه اذن بیرون آمد که روز چهارشنبه بیرون روم، با سلامتی، پس من حسب الامر بیرون رفتم و از رسیدن به قافله مأیوس بودم؛ تا آن که وارد نهروان شدم. قافله را در آنجا مقیم دیدم. این قدر توقف نمودم، که شتران خود را علف داده، پس به قافله ملحق شده، بدون توقف روانه گردیدم و چون دعای سلامتی نمود، اصلاً مکروهی در آن سفر ندیدم»(۳).

معجزه پنجم:

آن که شیخ مذکور از "علی بن حسین یمانی" روایت کرده که گفت: «در بغداد بودم. قافله یمن بیرون می رفت و من هم با آنها اراده بیرون رفتن داشتم. در این باب نوشتم و اذن

۱- ۴۵۰. کافی، ج ۱، ص ۵۱۵ و ۵۱۹.

۲- ۴۵۱. همان، ص ۵۱۹.

۳- ۴۵۲. همان.

خواستم. جواب بیرون آمد که: با ایشان بیرون مرو. از برای تو خیری در بیرون رفتن با ایشان نیست. در کوفه اقامت کن. پس من بماندم، تا قافله رفت و "حنظله" برایشان برخورد و اموال ایشان بگرفت. دیگر باره نوشتم و از راه آب اذن خواستم. جواب بیرون نیامد. پس سؤال از حال کشتیها که در آن سال بیرون رفته بود کردم. هیچ یک سالم نرفته بود. گروهی از اهل هند که آنها را "بوارح" می گفتند، برایشان بیرون آمده قطع طریق نموده بود.

پس روانه "عسکر" - یعنی "سامرّه" - شدم و خود را به کسی نشناسانیدم و با احدی تکلم نکردم و بعد از زیارت در مسجد مشغول نماز شدم. ناگاه خادمی آمد و گفت برخیز. گفتم: کجا برویم؟ گفت: به منزل برویم. گفتم: من کیستم. شاید غیر مرا مأموری ببری؟ گفت: نه، بلکه مرا به سوی تو فرستاده اند نه غیر تو، و تو "علی بن حسین" رسولِ "جعفر بن ابراهیم" هستی. پس مرا با خود برد در خانه "حسین بن احمد". بعد از آن، با او به طریق نجوی تکلم نمود که من ندانستم چه گفت. پس از آن، از برای من بیاورد آنچه به آن حاجت داشتم و سه روز نزد او بودم و از او در باب زیارت از داخل خانه، اذن حاصل نمودم و در شب زیارت کردم»(۱).

معجزه ششم:

آن که شیخ مذکور از "حسن بن فضل بن زید یمانی" روایت کرده که گفت: "پدر من به خط خود، عریضه ای عرض نمود. جواب آن بیرون آمد. پس به خط من، عریضه ای عرض کرد. جواب آن بیرون آمد. بعد از آن به خط مردی از فقهاء اصحاب ما عریضه ای عرض کرد. جواب آن بیرون نیامد. چون نظر کردیم، دانسته شد که آن مرد، میل به مذهب قرامطه - که طائفه ای از اسماعیلیه و ملاحده می باشند - نموده و علّت بیرون نیامدن جواب، این بوده است.

"حسن بن فضل" گوید: بعد از آن به زیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم که تا آن که حجّتی نبینم و مقصودم حاصل نگردد، بیرون نیایم. در اثنای وقوف، خوف کردم که مبادا طول وقوف، باعث آن شود که حجم، فوت گردد؛ از این جهت دلتنگ گردیدم تا آن که

۱- ۴۵۳. کافی، ج ۱، ص ۵۱۹ و ۵۲۰.

روزی نزد "محمّد بن احمد" که از وکلای ناحیه بود، رفتم و با او در این باب سخن گفتم. گفت: به فلان مسجد برو، آنجا مردم را ملاقات می نمایی و تشویش تو، مرتفع شود.

پس من به آن مسجد رفتم. ناگاه بر من مردی داخل گردید و چون بدید بخندید و گفت: دلتنگ مشو؛ زیرا که در این سال حج کنی و به اهل خود برگردی با سلامتی. چون این شنیدم، مطمئن گردیدم و با خود گفتم که این مصداق همین است والحمد للّه؛ یعنی این مرد باید صاحب الامر علیه السلام باشد.

پس از آن به "عسکر" - یعنی به "سامره" - رفتم. ناگاه از برای من کیسه بیرون آمد که در آن چند دینار بود و یک ثوب. از قِلّت عطاء مغموم شدم و با خود گفتم که: جزای من و لایق من این بود؟ جهالت باعث گردیده آن را رد کردم و رُقعه ای در این باب نوشتم و کیسه و رقعه را به آن شخصِ آورنده دادم. او گرفت و برفت و با من اصلاً سخنی نگفت و در این باب اشاره نکرد.

چون برفت من بسیار نادم و پشیمان گردیدم و با خود گفتم که: کافر شدم؛ زیرا که بر مولای خود رد کردم و دیگر باره رقعه ای نوشتم و از فعل بد خود عذرخواه شدم، و توبه کردم از کرده خود و استغفار نمودم و برخواستم، و از غایت ندامت کف دستهای خود را به یکدیگر می مالیدم و با خود فکر می کردم و می گفتم که اگر آن دینارها را به من برگردانند خرج نکنم و به نزد پدرم ببرم، تا آنچه صلاح داند در آنها چنان کند. زیرا او در این باب، از من داناتر باشد.

ناگاه آن کسی که کیسه را آورده بود، بیامد و گفت: بد کردی و تو نمی دانی. بسا باشد که عطای قلیل را، از برای تبرّک می دهند نه حاجت. و رقعه به من داد که در آن نوشته بود: خطا کردی در رد کردن احسان ما. چون استغفار کردی، خدا تو را بیامرزد. حال که عزم و اراده تو آن شده که آن دینارها را به مصرف خود و ذخیره راه نگردانی، آنها را از تو صرف نمودیم و امّا ثوب را، پس چون از برای احرام خود حاجت داشتی، فرستادیم.

راوی گوید: پس در باب دو مقصود دیگر، نوشتم و مقصود سومی داشتم و به گمان آن که مکروه آن حضرت بوده باشد، آن را ننوشتم. پس جواب آن دو مقصود و مقصود سوم هم که ننوشته بودم، بیرون آمد والحمد للّه. و من با "جعفر بن ابراهیم نیشابوری" در نیشابور

ص :۲۹۲

رفیق شده بودم که با او هم محمل شوم در راه مکه. چون داخل بغداد شدم، منصرف گردیدم و استقاله نمودم.

بعد از آن در طلب عدیل برآمدم. ناگاه "ابن وجنا" مرا ملاقات نمود - بعد از آن که به نزد او رفته بودم و از او خواهشِ این کرده بودم که از برای من هم کرایه [شود و من] عدیل او شوم و او را کارِه دیدم - و گفت که: من در طلب تو بودم. زیرا که به من گفته شده که با تو مصاحبت کنم و معاشرت نیکو نمایم و از برای تو عدیل نمایم و شتر کرایه کنم»(۱).

معجزه هفتم:

آن که شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "محمّد بن صالح" روایت کرده که گفت: «وقتی که پدرم بِمُرد و امر وکالت با من شد، از برای پدرم از مال حضرت حجّت علیه السلام ، چند فقره حواله و برات بود بر مردم. پس به آن حضرت در این باب نوشتم. جواب آمد که: مطالبه کن. من حسب الحکم، از جمعی از ایشان مطالبه کرده گرفتم، و باقی ماند یک نفر از ایشان که به او چهارصد دینار برات بود. پس نزد او رفته مطالبه کردم مماطله [= معطل] نمود و پسر او به من استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد.

من شکایت او را به پدرش کردم [پدرش گفت: مگر چه شده؟ من ریش و پای او را گرفته، او را در وسط دار آوردم و لگد بسیار بر او بزدم. پس پسر او از خانه بیرون رفت و به اهل بغداد استغاثه نمود و گفت که: این مرد قمی رافضی، پدرم را کشت. پس اهل بغداد بر من اجتماع کردند.

چون [این بدیدم، بر اسب خود سوار شدم و گفتم: خوب می کنید [ای اهل بغداد! میل می نمایید به ظالم بر ضرر مردی غریب ومظلوم! من مردی هستم از اهل همدان و اهل سنّت و این مرد مرا به اهل قم و اهل رفض نسبت می دهد که مال مرا بخورد و حقّ مرا ببرد. چون اهل بغداد این سخن بشنیدند، سوی آن مرد [رو] آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند و غارت کنند. صاحب برات چون این بدید، به نزد من آمده، التماس نموده و به طلاق و عتاق، قسم خورد که مال مرا رد نماید. من آن جماعت را از دکان او بیرون کردم»(۲).

۱- ۴۵۴. کافی، ج ۱، ص ۵۲۰ و ۵۲۱.

۲- ۴۵۵. همان، ص ۵۲۱ - ۵۲۲.

"شیخ مفید" رحمه الله ، در کتاب "ارشاد" این واقعه را روایت کرده و بعد از آن گفته که این مرد را طایفه شیعه از برای تقیه، همدانی خطاب می کردند و به این نسبت او را می شناختند(۱). و "شیخ طبرسی" در "اعلام الوری" نیز چنین گفته است(۲)].

معجزه هشتم:

شیخ مذکور به سند خود از "بدر" - غلام "احمد بن حسن" - روایت کرده که گفت: «من وارد بلاد جبل شدم و قائل به امامت نبودم؛ لکن از روی فطرت و جبلّت، ایشان را دوست می داشتم. تا آن که "یزید بن عبداللَّه" وفات کرد و وصیت نمود که "شهری سمند" - که اسب او بود - با شمشیر و کمربند او را، به مولای او بدهم. و من خوف آن کردم که اگر آنها را به "اذکوتین" ندهم مرا خفیف نماید. پس آنها را نزد خود، بدون اطلاع دیگری، به هفتصد دینار بر خود قیمت نموده، به ذمّه گرفتم و اسب و شمشیر و کمربند را به "اذکوتین" رد کردم. ناگاه مکتوبی از عراق به من رسید که آن هفتصد دینار را که از باب قیمت اسب و شمشیر و کمربند بر ذمه تو دادیم، روانه کن»(۳).

معجزه نهم:

شیخ مذکور به سند خود روایت کرده از شخصی که گفت: «از برای مولودی که برای من تولد شد نوشتم واذن خواستم که او را در روز هفتم تطهیر کنم، ختنه نمایم و سر تراشم. جواب آمد که: نکن. پس در روز هفتم و هشتم آن مولود بِمُرد. بعد خبر موت را نوشتم. جواب آمد که: غیر او و غیر او متولد شود. اول را "احمد" و دیگری را "جعفر" نام کنی.

پس متولد شدند، چنان که فرموده بود و من آماده حج شدم و مردم را وداع کرده، اراده خروج داشتم. مکتوبی رسید که ما از این سفر، کراهت داریم. تو خود دانی. امر با خود تو باشد. از این خبر به جهت فوت حج، دلتنگ و مغموم گشته و حسب الحکم ترک کردم. پس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو زیرا که در سال آینده حج خواهی کرد.

راوی گوید: چون سال آینده در آمد، در باب حج اذن خواستم. اذن بیرون آمد.

۱- ۴۵۶. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۴، در معجزات امام دوازدهم.

۲- ۴۵۷. اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۱۳، باب اول، فصل اول.

۳- ۴۵۸. کافی، ج ۱، ص ۵۲۲.

نوشتم که من بـا "محمّـد بن عباس" عـدیل و هم کجاوه می شوم؛ زیرا که به دیانت و صـیانت او وثوق دارم. جواب آمـد که "اسدی" خوب رفیقی باشد. اگر او آمد بر او دیگری را اختیار مکن. پس اسدی وارد شده، با او روانه گشتم»(۱).

معجزه دهم:

شیخ مذکور از "حسن بن علی علوی" روایت کرده که: «مجروح شـیرازی، مالی از برای ناحیه نزد "مرداس بن علی" گذاشـت و بود نزد "مرداس" و از برای ناحیه، مالی دیگر از "تمیم بن حنظله" آمد. پس مکتوبی به مرداس رسـید که: بفرست مال تمیم را با آن که شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته»(۲).

معجزه یازدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "حسن بن عیسی العُرَیضی" روایت کرده که: «بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام ، مردی از اهل مصر وارد مکه گردید و مالی از ناحیه با خود داشت. پس مردم به او مختلف گفتند. بعضی گفتند: عسکری علیه السلام وفات کرده و ولدی ندارد باید این مال را به جعفر داد، و بعضی گفتند: ولد دارد.

پس آن مرد مصـری، مردی را - که "ابوطـالب" کنیه او بود - به "عسـکر" - یعنی "سـامره" - فرسـتاد و بـا او مکتوبی در این باب نوشت. و آن مرد نزد جعفر رفت و از او دلیل بر صـدق دعوی خواست. جواب گفت: در این وقت دلیل آماده نیست. پس به در خانه عسـکری علیه السلام رفت و مکتوب خود را فرستاد. جواب بیرون آمد که: آن مرد که تو را فرستاده بِمُرد و در باب آن مالی که با خود آورده بود، به شخص ثقه وصیت کرد که به ما برساند. آن مرد جواب خود را دانست و برگشت»(۳).

معجزه دوازدهم:

شیـخ مـذکور از "علی بن محمّـد" روایت کرده که: «مردی از اهـل "آبه" - که بلـدی است قرب سـاوه - مـالی از برای نـاحیه آورده بود و شمشیری هم که از مال ناحیه بود، فراموش

۱- ۴۵۹. کافی، ج ۱، ص ۵۲۲ و ۵۲۳.

۲- ۴۶۰. همان، ص ۵۲۳.

۳- ۴۶۱. همان.

کرده بود که با خود بیاورد. پس مال را فرستاد. جواب بیرون آمد که: مال رسید و شمشیر فراموش شده، نرسیده [است »(۱).

معجزه سیزدهم:

شیخ مذکور از "حسن بن خفیف" از پدرش روایت کرده که گفت: «آن حضرت چند نفر را به مدینه فرستاد و با آن جماعت، دو نفر خادم بود و نوشت به سوی "خفیف" که او هم با ایشان بیرون رود. چون به کوفه رسیدند یکی از آن دو خادم مُسکِر خورد. پس مکتوبی از عسکر رسید که: آن خادم را که مُسکِر آشامیده برگردانید و او را از خدمت معزول نمود»(۲).

معجزه چهاردهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "احمد بن ابی علی بن غیاث"، از "احمد بن حسین" روایت کرده که: «یزید بن عبداللَّه، از برای ناحیه وصیت نمود، به اسبی و شمشیری و مالی. پس مال و قیمت اسب را فرستادند و شمشیر را نفرستادند. مکتوب آمد که: شمشیر هم با اینها بود، به ما نرسید»(۳).

معجزه پانزدهم تا سی و هفتم

معجزه پانزدهم

شیخ مذکور از "حسین بن محمّد اشعری" روایت کرده که: «مکتوب عسکری علیه السلام در باب امر وکالت، به "جُنید" و "ابی الحسن" و غیر او بیرون می آمد؛ تا آن که حضرت عسکری علیه السلام وفات نمود. از حضرت صاحب الامر علیه السلام در باب وکالت "ابی الحسن" و غیر او بیرون آمد و در باب "جُنید" مکتوب نرسید. پس من غمگین شدم. ناگاه خبر مرگ "جنید" رسید و دانسته شد که سبب، این بوده»(۴).

معجزه شانزدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "محمّد بن صالح" روایت کرده: «کنیزی داشتم که

۱- ۴۶۲. کافی، ج ۱، ص ۵۲۳.

۲- ۴۶۳. همان.

۳- ۴۶۴. همان.

۴- ۴۶۵. همان، ص ۵۲۴.

او را بسیار می خواستم. از برای اذن تصرف کردن او، عریضه نوشتم. جواب بیرون آمد: او را تصرف کن خدا هرچه خواهد کند. پس او را وطی کردم، حامله شد و سقط کرد وبِمُرد»(۱).

معجزه هفدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" روایت کرده که گفت: «ابن عجمی، ثلث مال خود را از برای ناحیه، قرار داده بود. در این باب مکتوبی نوشت و قبل از آن که ثلث مال خود را بیرون کند قدری از مال خود را به پسرش - ابی المقدام - داده بود، بدون اطلاع کسی. چون آن ثلث را اخراج کرده روانه نمود، جواب آمد: آن مالی که به "ابی المقدام" دادی چه شد؟»(۲).

معجزه هیجدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "ابی عقیل عیسی بن نصر" روایت کرده که گفت: «علی بن زیاد صیمری، نوشت و کفنی خواست. جواب آمد که: تو در سالِ دویست و هشتاد، به کفن محتاج می شوی. پس در همان سال بِمُرد و چند روز قبل از وفات او، کفن فرستادند»(۳).

معجزه نوزدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" از "محمّد بن هارون بن عمران همدانی" روایت کرده که گفت: «از مال ناحیه، بر ذمّه من، پانصد دینار بود و در این باب دلتنگ بودم. تا آن که با خود گفتم که: آن دکان ها را که به پانصد و سی دینار خریده ام آنها را مال ناحیه قرار دادم به عوض پانصد دینار، و سخنی در این باب به کسی نگفتم. پس، از ناحیه، به "محمّد بن جعفر" مکتوبی آمد که: آن دکان ها را از "محمّد بن هارون" به عوض پانصد دیناری که طلب داریم قبض کن»(۴).

معجزه بیستم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" روایت کرده که: «بعد از آن که "جعفر کذاب" خانه حضرت عسکری علیه السلام را غارت نمود، در جمله آنچه از آنها بفروخت دختری بود از اولاد "

۱- ۴۶۶. کافی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۲- ۴۶۷. همان.

۳- ۴۶۸. همان.

۴- ۴۶۹. همان.

جعفر طیار" که در خانه عسکری علیه السلام او را تربیت می کردند. او را از جمله غارت برده، به رسم کنیزی فروخته. بعض علویین در این باب [برای مشتری پیغام] فرستاده [و او را آگاه کرد] مشتری گفت که: من در رد آن دختر [به اهلش] مسرورم؛ هر چند قیمت او از کیسه من برود. ناگاه از جانب ناحیه چهل و یک دینار بیرون آمد از برای مشتری، و امر شد که دختر را به اهلش رد نمایند»(۱).

معجزه بیست و یکم:

شیخ مذکور از "علی بن محمّد" روایت کرده که: «از ناحیه، منع از زیارت مقابر "قریش" و "حایر" بیرون آمد. چون چند ماه بگذشت، "وزیر باقطانی" گفت که: خلیفه امر کرده که هر کس به زیارت این مشاهد برود، او را بگیرند»(۲).

معجزه بیست و دوم:

شیخ جلیل "ابوجعفر محمّد بن جریر طبری" روایت کرده به سند خود از "محمّد بن قاسم علوی" که: «با جماعت علویه داخل شدیم بر "حکیمه" - دختر حضرت جواد علیه السلام -. آن مخدره فرمود که: آمده اید که از ولادت ولی اللّه سؤال کنید؟ گفتیم: آری واللّه! فرمود: دیشب آن بزرگوار نزد من بود؛ از آمدن شما خبر داد»(۳).

معجزه بیست و سوم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "نصر بن صباح" روایت کرده که: «مردی از اهل بَلخ پنج دینار به سوی صاحب الامر علیه السلام فرستاد. پس بیرون آمد، وصول به نام او و نسب او و دعا از برای او»(۴).

معجزه بیست و چهارم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "محمّد بن شاذان بن نعیم" روایت کرده که: «مردی از اهل بلخ، مالی و رقعه ای که در آن کتاب نبود، بلکه به انگشت خود در آن گردش داده بود

۱- ۴۷۰. کافی، ج ۱، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

۲- ۴۷۱. همان، ص ۵۲۵.

۳- ۴۷۲. دلائل الامامه، ص ۴۹۹، ح ۴۹۰.

۴- ۴۷۳. همان، ص ۵۲۷، ح ۵۰۰.

به غیر نقش، فرستاده بود از برای ناحیه، و به آورنده آن گفته بود که هر کس قصه مال را بگوید و از رقعه جواب دهد، به او بده.

پس آن مرد به "عسکر" آمد و واقعه را به "جعفر" بگفت. جعفر از روی استهزا به او گفت: تو اعتقاد به بداء داری؟ گفت: آری. گفت: از برای صاحب تو بداء شده و امر کرده که این مال را به من بدهی. آن مرد گفت که: این جواب مرا حجّت نشود و از نزد او بیرون آمد و نزد اصحاب ما می گردید. ناگاه به سوی او رقعه ای بیرون آمد که: امّا مال را از بالای صندوقی یافته و امّا رقعه، پس در آن دعا از برای امری خواسته، به گردانیدن انگشت نه به کتابت و خدا آن امر را برآورَد. پس آن مرد مال و رقعه را تسلیم نمود و برفت»(۱).

معجزه بیست و پنجم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "محمّد بن شاذان بن نعیم" روایت کرده که: «مردی از اهل بَلخ، زنی را به پنهانی عقد نمود. پس او را تصرف کرده، حامله گردید و دختری زائید. آن مرد غمگین شده، شکایتی به ناحیه نوشت. جواب بیرون آمد که زود باشد که دیگری کفایت او را نماید. پس آن دختر چهار سال بماند و بمرد. پس بیرون آمد که «اللّه ذو اناه وانتم مستعجلون»؛ یعنی خدا مدارا کند و شما تعجیل نمائید»(۲).

معجزه بیست و ششم:

"شیخ کشی" از "آدم بن محمّد" روایت کرده که: «از "محمّد بن شاذان بن نعیم" شنیدم که: مالی از "غریم علیه السلام" نزد من جمع گردید. پس در میان آن، از صلب مال خود چیزی داخل کرده، فرستادم. جواب آمد: رسید آن مال را که فرستادی و در میان آن از مال خود فلان و فلان بود، خدا از تو قبول کند»(۳).

معجزه بیست و هفتم:

[مرحوم بحرانی از] "شیخ حسین بن حمدان" در کتاب "هدایه" روایت کرده از جماعتی که در کربلا ـ از ایشان از "جعفر کذاب" و کار او قبل از وفات عسکریین علیهما السلام و بعد از

۱- ۴۷۴. دلائل الامامه، ص ۵۲۷، ح ۵۰۱.

۲- ۴۷۵. همان، ح ش ۵۰۳.

۳- ۴۷۶. اختیار معرفه الرجال، ص ۵۳۳، شماره ۱۰۱۷.

وفات برادر او - حضرت امام حسن عسکری علیه السلام - و از آنچه او ادعا نمود و از برای او ادعا کردند سؤال کرده بود، که آن جماعت گفتند: «از جمله اخبار "جعفر" آن است که مولای ما، حضرت هادی علیه السلام می فرمود که: از پسر من "جعفر" بپرهیزید؛ زیرا او از من به منزله "نمرود" است از نوح، که به خدا عرض کرد نوح: «رب، ان ابنی من أهلی»(۱)؛ یعنی پروردگارا به درستی که پسر من از اهل من است. خطاب رسید: «انه لیس من أهلك. انّه عمل غیر صالح»(۲)؛ یعنی او از اهل تو نیست. او عملی است غیر صالح.

و مولای ما حضرت عسکری علیه السلام ، بعد از فوت پدر بزرگوارش می فرمود: اللَّه اللَّه! بپرهیزید از خدا، به این که برادر من "جعفر" را بر سرّی از اسرار ما مطلع کنید؛ زیرا که مَثَل من و مثل او مثل هابیل و قابیل - دو پسر آدم - می باشد، که قابیل حسد برد بر هابیل، بر آنچه خدا عطا کرده بود به او از مقام، و اگر "جعفر" قادر بود بر قتل من، کرده بود. لکن خدا غالب است بر کار خود. هر آینه شکایت می نمایند اهل شهر و خانه - از زن و مرد و نوکر و خدمتکار - از کار "جعفر" و می گویند: او در خانه خود زن های خواننده می آورد، که از برای او خوانندگی می کنند و دف و نی می زنند و شرب خمر می کند و پول و خلعت می دهد به اهل خانه خود که این اعمال را کتمان نمایند و کتمان نمی کنند.

و به درستی که شیعه، بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام ، او را ترک [کردند] و بر او سلام نکردند و گفتند که: ما بعد از آن اعمال قبیحه - که از او می بینیم [و] به سبب آنها شایسته آتش می شود - چگونه به او وثوق کنیم و به درستی که "جعفر" در شب وفات حضرت عسکری علیه السلام ، خزاین آن حضرت را، با آنچه در خانه بود، مُهر نمود و چون صبح گردید، دید که در خزینه ها و در خانه چیزی باقی نمانده، مگر چند کنیز و غلام و خادم. پس آنها را برد و در باب اموال، از ایشان مؤاخذه نمود. جواب گفتند که: ما را چرا می زنی؟! واللَّه! دیدیم که متاع و ذخایر و جمیع آنچه در خانه بود بر شترها بار شده برفت، و درها همانطور که بود باز بسته شد و مُهر شد، و ما نه قدرت بر حرکت داشتیم و نه قدرت بر کلام. و "جعفر" چون این بدید و بشنید، از شدّت تأسف و اندوه، به سر خود می زد و آنچه داشت بفروخت و بخورد، تا آن که محتاج قوت روز خود گردید و بیست و چهار نفر اولاد و

ص: ۳۰۰

۱- ۴۷۷. سوره هود، آیه ۴۵.

۲- ۴۷۸. همان، آیه ۴۶.

زنـان و کنیزان و خـدمت و حشـم او، گرسـنه ماندنـد، تـا آن که فقر و پریشـانی او، به حدّی رسـید که جـده مـادری حضـرت عسـکری علیه السلام، از مال خود، از برای او آرد و گوشت می فرستاد؛ و از برای حیوانات او کاه می داد؛ و از برای اولاد او و مادرهای ایشان و خدم و حشم، لباس و نفقه انفاق می نمود. و هر آینه دیده شده از "جعفر"، زیاده از آنچه ذکر کردند. «نسئل اللَّه العصمه والعافیه من البلاء فی الدنیا والآخره»(۱).

معجزه بیست و هشتم:

[مرحوم بحرانی از "سید مرتضی" در "عیون المعجزات"(۲) نقل کرده که گفت: از دلائل صاحب الزمان - صلوات اللَّه علیه - آن است که روایت شده از "ابی القاسم جلیسـی" که گفت: «در "عسـکر" - یعنی در "سُـرّ مَنْ رأی - ناخوش شدم، ناخوشی شدیـدی که از حیاه خود مأیوس شـدم و نزدیک به مردن گردیدم. ناگاه از جانب آن حضـرت شـیشه بنفسج بیرون آمد بدون این که از من اظهاری شود، و من از آن بنفشه بی اندازه می خوردم، تا آن که تمام گردید و من هم عافیت یافتم»(۳).

معجزه بیست و نهم:

از همان جناب در همان کتاب روایت شده از "حسن بن جعفر قزوینی" که گفت: «بعض برادران ما - که از اهل "فانیم" [بود] به غیر وصیت بِمُرد پس، از ناحیه، در باب اموال او سؤال کردیم که در کجا گذاشته. جواب آمد که: مال، فلان قدر است، در فلان موضع و فلان و فلان. چون آن مکان را قلع کردند، مال را همان قدر یافتند»(۴).

معجزه سی ام:

از همان جناب در همان کتاب روایت شـده از "محمّد بن جعفر" که گفت: «بعض برادران ما، بیرون رفت به اراده "عسکر" - یعنی سامره - از برای امری از امور. گفت: رفتم، تا

۱- ۴۷۹. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۵ و ۲۱۶، ح ۷۱.

۲- ۴۸۰. این کتاب که مرحوم مؤلف آن را نسبت داده به سید مرتضی، از مرحوم شیخ حسین بن عبدالوهاب است که معاصر سید مرتضی بوده، و نسبت کتاب به سید مرتضی اشتباه است، چنانکه در الذریعه جلد ۱۵، ص ۳۸۳ به این مطلب اشاره شـده است.

۳- ۴۸۱. همان، ح ۷۲.

۴- ۴۸۲. همان، ح ۷۳.

آن که به "عبکر" - که مکانی است در اثناء راه - رسیدم و در آنجا ایستاده بودم از برای نماز. ناگاه مردی کیسه سر به مُهری آورده، نزد من نهاد و برفت. چون از نماز فارغ شدم، کیسه را برداشته، گشودم. در آن رقعه، شرح آنچه از برای آن بیرون آمده بودم مرقوم بود، و برداشته و از "عبکر" برگشتم و به "عسکر" دیگر نرفتم»(۱).

معجزه سی و یکم:

در همان کتاب از همان جناب گفته که: «دو نفر در باب دو حمل که داشتند، نوشتند. توقیع بیرون آمد به دعا از برای یکی از آنها، و از برای دیگری بیرون آمد که: یا "حمدان" خدا تو را اجر بدهد. پس زنِ این سقط کرد و زوجه دیگر، فرزندی بیاورد»(۲).

معجزه سی و دوم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "محمّد بن احمد" که گفت: «شکایت کردم از بعض همسایگان، که مرا اذیت می کرد و از شرّ او می ترسیدم. پس توقیع بیرون آمد که: به زودی کفایت کار او خواهد شد. فردای آن روز خداوند بر من منّت گذاشت، به آن که آن مرد، بِمُرد»(۳).

معجزه سی و سوم:

از همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "ابی محمّد ثمالی" که گفت: «در باب دو مقصود، [نامه ای نوشتم و مقصود سومی داشتم، که با خود گفتم: شاید مکروه آن حضرت باشد. از این جهت آن را ننوشتم. پس توقیع بیرون آمد، در باب هر دو مقصود و در باب آن مقصود سوم، که آن را ننوشته بودم»(۴).

معجزه سی و چهارم:

از همان جناب در همان کتاب روایت شده که: «بیرون آمد در باب "احمد بن عبدالعزیز" توقیع که او مرتد گردیده. پس بعد از یازده روز دیگر، ارتداد او ظاهر گردید»(۵).

۱- ۴۸۳. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۷، ح ۷۵.

۲- ۴۸۴. همان، ح ۷۶.

۳- ۴۸۵. همان، ح ۷۷.

۴- ۴۸۶. همان، ح ۷۸.

۵- ۴۸۷. همان، ح ۸۰.

معجزه سی و پنجم:

"ابن بابویه" روایت کرده از "سعد بن عبداللَّه"، از "علی بن محمّد رازی" که گفت: «فرستاده شد نزد "ابی عبداللَّه بن جنید" - که در واسط بود - غلامی و مأمور شد به فروختن او. پس او را بفروخت و قیمت او را قبض کرد. بعد از آن، آن [قیمت را وزن نمود، هیجده قیراط و یک حبه، ناقص بود. پس از مال خود، آن هیجده قیراط و حبه را بر آن بیفزود و روانه نمود. پس یک دینار که وزن آن هیجده قیراط و حبه بود، به سوی او بر گردانید»(۱).

معجزه سی و ششم:

"قطب راوندی" روایت کرده از "محمّد بن حسین"، از "تمیمی"، از مردی از اهل "استرآباد" که گفت: «به "عسکر" رفتم و با من سی دینار بود که در کهنه ای بسته بودم و یک دینار از آنها شامی بود. پس به در خانه عسکری علیه السلام رسیدم و نشستم. ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: بیاور آنچه با خود داری. گفتم: با خود چیزی ندارم. پس داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: سی دینار با خود داری که در کهنه سبزی پیچیده و یک دینار آنها شامی است. چون این حجّت بدیدم، دینارها را تسلیم نمودم»(۲).

معجزه سی و هفتم تا چهل و چهار

معجزه سی و هفتم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "هلال(۳) بن احمد"، از "ابورجاء مصری" - که یکی از صالحین بود - که: "بعد از حضرت عسکری علیه السلام خارج شدم از برای طلب حقّ، و با خود گفتم که: اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر می شد. ناگاه آوازی شنیدم - و کسی را ندیدم - که: یا "نصر بن عبد ربّه"! بگو به اهل مصر که آیا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله را دیدید، که به او گرویدید؟ "ابورجاء" گوید: من تعجب کردم و دانستم اگر آن حضرت نبود، چه می دانست که نام پدر من "عبد ربّه" می باشد. با وجود آن که من در "مداین" متولد شدم و "ابوعبداللَّه نوفلی" مرا به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم. پس چون این آواز شنیدم، مطمئن گردیدم»(۴).

۱- ۴۸۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۶، باب ۴۵، ح ۷.

۲- ۴۸۹. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶ و ۶۹۷، فی أعلام صاحب الزمان، ح ۱۱.

۳- ۴۹۰. نسخه خرائج [علّان کلینی است و در پاورقی آورده که در اثباه الهداه (هلال بن احمد) است.

۴- ۴۹۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۸ و ۶۹۹، فی أعلام صاحب الزمان، ح ۱۶.

معجزه سی و هشتم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از "شیخ عمری" که گفت: «با مردی از اهل دهات که با او چیزی از مال غریم علیه السلام بود، مصاحبت نمودم. آن مرد، آن مال را روانه کرد. پس آن مال برگردید و گفته شده بود که چهارصد دینار آن، که مال پسر عم تو می باشد، از آن بیرون کن. آن مرد مبهوت گردید و چون نظر در حساب مال نمود، چنان دید که فرموده بود»(۱).

معجزه سی و نهم:

در کتاب "مدینه المعاجز" از کتاب "الثاقب فی المناقب" روایت کرده از "محمّد بن شاذان نعیم" که: «من مالی به سوی ناحیه هدیه فرستادم و ننوشتم که آن مال از کیست. جواب بیرون آمد که فلان قدر از مالِ فلان و فلان قدر از مالِ فلان به ما رسید»(۲).

معجزه چهلم:

در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از "ابوالعباس کوفی" که گفت: «مردی با خود مالی داشت و در دادن آن دلیل می خواست. توقیع بیرون آمد که اگر ارشاد بخواهی، به رشد برسی و اگر جویا شوی، بیابی. مولای تو می گوید که: از آن مال که نزد تو باشد، هر قدر که خواهی بردار، تا تو را به مقدار آن خبر دهیم.

آن مرد گوید: شش دینار از جمله مال، به غیر وزن برداشتم و باقی را فرستادم. پس توقیع بیرون آمد که: یا فلان بن فلان، آن شش دینار که بدون وزن برداشته ای وزن کن، و بدان که وزن آنها، شش دینار و پنج دانک و یک حبه و نصف می باشد. آن مرد گوید که: وزن کردم و چنان بود»(۳).

معجزه چهل و یکم:

در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از "اسحاق بن حامد کاتب" که او گفته: «در

۱- ۴۹۲. همان، ص ۷۰۳ و ۷۰۴، ح ۱۹.

۲- ۴۹۳. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۳۶، ح ۱۰۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۹، ح ۵۴۵.

۳- ۴۹۴. همان، ح ۱۱۰؛ همان، ح ۵۴۶.

قم، مرد بزّاز مؤمنی بود و او را شریکی بود که از طایفه "مرجئه" بود. در اثناء معاملات، جامه نفیسی به دست ایشان آمد. آن مرد مؤمن گفت که: این جامه، لایق مولای من باشد. آن مرد شریک گفت: مولای تو را نمی شناسم، لکن در باب جامه هر چه میل داری بکن. پس آن مرد، آن جامه را روانه خدمت آن حضرت نمود. آن حضرت آن جامه را از طرف طول دو قسمت کرده، نصف آن را قبول نمود و نصف دیگر را برگردانیده فرموده بود که: ما را به مال مرجئه حاجت نیست»(۱).

معجزه چهل و دوم:

در "بحار" از کتاب "غیبت" روایت کرده که "شلمغانی ابوجعفر مروزی" گفته که: «جعفر بن محمّد بن عمر با جماعتی به "عسکر" - که قریه امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم علیهم السلام بوده - رفتند و ایشان ایام امام حسن عسکری علیه السلام را درک کرده بودند و در میان ایشان "علی بن احمد بن طنین" بود. آن گاه "جعفر بن محمّد بن عمر" در باب اذن دخول بر مقبره مطهره از برای زیارت [نامه ای نوشت. "علی بن احمد" گفت: نام مرا ننویس. پس من اذن نمی طلبم. نام او را ننوشت. جواب بیرون آمد: تو و آن که اذن نخواست هر دو داخل شوید»(۲).

معجزه چهل و سوم:

در همان کتاب از کتاب "خرائج و جرائح" و "ارشاد" به طریق مسند از "محمّد بن یوسف شاشی" روایت کرده اند که او گفت: «ناسوری در مقعد من در آمد و آن را به اطباء نمودم و مال بسیار در علاج آن خرج کردم و علاج نشد. تا آن که رقعه ای در این باب نوشتم و التماس دعا کردم. جواب بیرون آمد که: خدا تو را لباس عافیت و صحت بپوشانند و در دنیا و آخرت با ما گرداند. پس جمعه ای نگذشت که صحت یافتم و محل ناسور مانند کف دست، هموار گردید. آن را به طبیبی نمودم. گفت: این معالجه را غیر از خدا کسی نکرده»(۳).

۱- ۴۹۵. مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۳۶، ح ۱۱۱؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۰، ح ۵۴۷.

۲- ۴۹۶. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۳، ح ۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۴۳، ح ۲۹۳.

۳- ۴۹۷. همان، ح ۱۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵، اعلام صاحب الزمان، ح ۹؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۳۵۲.

معجزه چهل و چهارم:

در همـان کتـاب به اسـناد خـود از "شـیخ طـبری" روایت کرده که او روایت نمـوده از "ابوجعفر محمـد بن هـارون بن موسـی تلعکـبری" که او روایت کرده از "ابوالحسـین بن ابوبغـل کـاتب" که او گفت: «از "ابومنصور" کـاری را به گردن گرفتم و به سبب آن کـار، میـان من و او طوری شـد که بـاعث خوف و اسـتتار من از او گردیـد و او در طلب من بود و من از او هراسان و گریزان بودم. تا آن که در شب جمعه ای قصد زیارت موسـی بن جعفر علیه السـلام نمودم و اراده آن کردم که تمام شب را از برای دعا و سؤال، در آن حرم مطهّر به سر برم. اتفاقاً در همه آن شب در هوا باد و باران بود.

پس از "ابوجعفر کلیـددار" خواسـتم که درهای روضه ببنـدد و مرا بگـذارد، تا در خلوت، دعا و مسئلت نمایم. اجابت نمود و درها را قفل کرده، مرا بگذاشت؛ تا نصف شب گردید و باد و باران هم عبور مردم را از کوچه و صحن و اطراف حرم ببست و من در آن حال، مشغول تضرّع و سؤال بودم.

ناگاه در نزد قبر موسـی علیه السلام ، صدای قدمی شنیدم. چون نظر کردم، آواز مردی شنیدم که بر یک یک انبیای اولوا العزم سلام کرد، تا آن که به أئمه علیهم السـلام رسید و یک یک را سلام کرد تا آن که به حضرت حجّت علیه السلام رسید و او را ذکر نکرد.

چون این بدیـدم، متعجب گردیـدم و با خود گفتم: شایـد آن حضـرت را فراموش نمود، یا آن که او را نمی شـناسد، یا آن که مـذهب او این باشـد. تا آن که از زیارت فارغ گردیـده، دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شـد، نزد قبر امام محمّـد تقی علیه السـلام آمده او را نیز مانند جدش، سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز به جا آورد. او را نشناختم و از او ترسیدم. چون مشاهده کردم، جوانی دیدم در حد کمال. لباسهای سفید در بر و عمامه با حنَک بر سر [و] ردائی در دوش داشت. به سوی من نگریست و فرمود: «یا "ابا الحسین بن ابی بغل"! تو در کجایی از دعای فرج؟

عرض کردم: ای مولای من، آن دعـا کـدام است؟ فرمود: دو رکعت نمـاز بگـذار، بعـد از آن بگو: «یـا من اظهر الجمیل و ستر القبیح، یا من لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک الستر، یا

عظیم المن، یـا کریم الصـفح، یـا حسن التجـاوز، یـا واسع المغفره، یـا باسـط الیـدین بالرحمه، یا منتهی کل نجوی، ویا غایه کل شکوی، یا عون کل مستعین، یا مبتدءً بالنعم قبل استحقاقها».

بعـد از آن ده مرتبه بگو: «یـا ربّاه» [ده مرتبه «یـا سیداه»، ده مرتبه «یـا مولاه»، ده مرتبه «یا غایتاه»] بعـد از آن ده مرتبه بگو: «یا منتهی غایه رغبتاه» بعد از آن بگو:

«اسئلک بحقّ هـذه الاسماء وبحقّ محمّد وآله الطاهرین - علیهم السلام - إلّا ما کشفت کربی ونفّست همّی وفرّجت غمّی وأصلحت حالی».

بعـد از آن به هر طریقی که خواهی، دعا کن و حاجت خود را بخواه. بعـد از آن خدّ [= گونه راست خود را بر زمین بگـذار و صد مرتبه بگو: [«یا محمد یا علی، یا علی یا محمد، اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای»؛ پس گونه چپ خود را بر زمین بگـذار و صـد مرتبه بگو:] «ادرکنی» و این را بسیار مکرر بکن. بعـد از آن، آن قدر «الغوث، الغوث» بگو تا نفس قطع گردد. بعد از آن سر بردار که خداوند به کرم خود - انشاء اللّه - حاجت تو را برمی آورد.

راوی گوید: چون این شـنیدم، برخاسـته مشـغول آن گردیدم و آن مرد برفت. بعد از فراغ، خواستم که نزد "ابوجعفر کلیددار" روم و از حالت آن مرد بپرسم، در را ماننـد سابق بسـته دیـدم. با خود گفتم: شایـد دری دیگر باشـد که من ندانم. پس به سوی "ابوجعفر" شـتافتم. او آواز مرا شـنیده، از بیت الزیت [= روغن خـانه بیرون آمـد. واقعه را به او گفتم و در بـاب درها پرسـیدم. گفت: جمیع درها - کماکان - بسته است.

گفتم: پس آن مرد چه کس بود و چگونه درآمـد و برفت. گفت: او مولای مـا، صـاحب الزمـان علیه السلام می باشـد و او را بارها در مثل این شب، در اوقات خلوت دیـده ام. پس من متحسّر گردیـدم که آن حضـرت را نشـناختم و از فیض خدمت آن بزرگوار محروم شدم.

چـون صـبح گردیـد، از روضه مطهره بیرون آمـدم و اراده محله "کرخ" و آن مکـانی که در آن پنهـان بـودم، نمودم و رفتم به آنجـا و هنوز آفتاب بلنـد نگردیـده بود که جمعی به طلب من آمدنـد و احوال مرا از کسان من پرسـیدند. با ایشان در خصوص من، امانی بود از وزیر، و در رقعه ای هم به خط خود نوشته بود: «کل جمیل»؛ یعنی همه کارهای تو خوب است.

ص: ۳۰۷

پس با مردی ثقه از دوستان خود نزد وزیر رفتم. چون وزیر مرا بدید از جای خود برخواست و به من چسبید و به نوعی به من ملاطفت نمود که هرگز مثل آن ندیده بودم. بعد از آن به من گفت که: کارت به جایی رسید که از من به حضرت صاحب الزمان علیه السلام شکایت کردی؟

گفتم: دعا و سؤال کردم نه شکایت. گفت: بدان که دیشب که شب جمعه بود، خوابیده بودم. مولای خود، صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که مرا به «کل جمیل» امر می فرماید و در خصوص این امر، به حدّی مرا جفا [و مؤاخذه نمود که ترسیدم.

ابوالحسین گوید: چون این شنیدم، گفتم: لا إله الّا اللّه! شهادت می دهم که ایشان بر حقّ و حقّ با ایشان است. دیشب در بیداری، من مولای خود را دیدم. پس از برای او شرح واقعه را ذکر نمودم. چون این بشنید، متعجب گردید. پس بعد از آن از او به این سبب، کارهای نیکو بدیدم و در نزد او در تقرب، به مرتبه بلند رسیدم»(۱).

مؤلف گوید: ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص، در عداد کسانی که شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند، انسب می نمود. و سبب ذکر این در فصل معجزات - به علاوه آن که در "بحار" هم در این باب ذکر نموده - آن است که جهت معجزه را در آن اقوی دیدم؛ زیرا که از این عمل آثار غریبه مشاهده کردم.

اول وقتی که به این نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار و دویست و شصت و شش با امام جمعه تبریز که "حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی" - طاب ثراهما - بود، در همین بلده که "دار الخلافه طهران" است، در خانه "آقا مهدی ملک التجار تبریزی" - که فیما بین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده، و از ورثه "میرزا موسی" برادر "حاج میرزا مسیح" - طاب ثراه - به او منتقل گردیده و الآن در تصرف پسرش "حاجی محمّد کاظم ملک التجار" است - منزل داشتیم و حقیر بر ایشان مهمان بودم؛ لکن چون او مأذون به مراجعت تبریز از جانب شاه نبود، حقیر را هم به سبب انسی که مانع از مراجعت به وطن بود و بدون تهیه هم چون عزم توقف نبود بیرون آمده بودم، و امام جمعه هم به این ملاحظه که بر ایشان مهمانم

۱- ۴۹۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۴ - ۳۰۶؛ دلائل الامامه، ص ۵۵۱ - ۵۵۳، ح ۵۲۵.

و مخارج مأکول و مشروب با ایشان می باشد و غافل از آنکه مصارف دیگر هم هست، و خود هم چون انسی با اهل بلد نبود و متمکن از قرض گرفتن نبودم، لهذا از برای بعض مصارف، مثل پول حمام و غیر آن، بسیار در شدّت بودم.

اتفاقاً روزی در میان تالار حیاط با امام جمعه نشسته بودم از برای استراحت و نماز. برخواسته به غرفه ای که در بالای شاه نشین تالار واقع است بالا رفته، مشغول اداء فریضه ظهرین شده، بعد از نماز در طاقچه غرفه کتابی دیدم. برداشته، گشودم. ترجمه مجلد سیزدهم "بحار الانوار" بود. در احوالات حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه -. چون نظر کردم، همین خبر در باب معجزات آن سرور جلوه گر آمد. با خود گفتم که: با این حالت و شدّت، این عمل را تجربه نمایم. برخواسته، نماز و دعا و سجده را به جا آورده، فرج را خواسته، از غرفه به زیر آمده، در تالار نزد امام جمعه بنشستم.

ناگاه مردی از در درآمده، رقعه ای به دست امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او بنهاد. چون رقعه را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: این مال تو باشد. چون ملاحظه کردم، دیدم که "آقا علی اصغر تاجر تبریزی" که در سرای امیر، اتاقِ تجارت داشت، بیست تومان پول که دویست ریال بود در دستمال گذاشته، و در رقعه به امام جمعه نوشته که این را به فلان بدهید.

چون خوب تأمل کردم، دیدم که از زمان فراغِ از عمل تا زمان ورود رقعه و دستمال، زیاده بر آن که کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد و رقعه بنویسد و به آن مکان روانه دارد، وقت نگذشته بود. چون این دیدم، تعجب کرده، سبحان اللّه گویان خندیدم. امام جمعه سبب تعجب پرسیده، واقعه را به او نقل کردم. گفت: سبحان اللّه! من هم برای فرج خود، این کار کنم. گفتم: پس به زودی برخیز و به جا آور. او هم برخواست و به همان غرفه رفته، نماز ظهرین ادا کرده، بعد از آن، عمل مذکور را بجا آورد. زمانی نگذشت که امیر را - که سبب احضار او به تهران شده بود - ذلیل و معزول نمودند و به کاشان فرستادند و شاه، عذرخواه آمده، امام جمعه را با احترام به تبریز برگردانید.

بعد از آن، حقیر این عمل را ذخیره کرده در مظان شدّت و حاجت به کار برده، آثار سریعه غریبه مشاهده می نمودم. حتی آنکه یک سال در نجف اشرف، ناخوشی "وبا"

شدّت کرد و مردم را بکشت و خلق را مضطرب نمود. حقیر چون این بدیدم، از دروازه کوچک بیرون رفته، در خارج دروازه، در مکانی خلوت، این عمل را بجا آورده، رفع وبا را از خدا خواسته و بدون اطلاع دیگران برگشتم و فردای آن روز از ارتفاع وبا خبر دادم.

آشنایان گفتند: از کجا می گویی؟ گفتم: سبب نگویم، لکن تحقیق کنید. اگر از دیشب و بعد کسی مبتلا شده باشد، راست است. گفتند: فلان و فلان، امشب مبتلا شده اند. گفتم: نباید چنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد. چون تحقیق نمودند، چنان بود و دیگر بعد از آن دیده نشد ناخوشی در آن سال، و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند.

و مکرر اتفاق افتاده که برادران را در شدّت دیدم و به این عمل واداشته و به زودی فرج رسیده [است . حتی آن که یک روز در منزل بعض برادران بودم. بر شدّت امرش مطلع شده، این عمل را به او تعلیم نموده، به منزل آمدم. بعد از قلیل زمانی، آواز در را شنیدم. دیدم همان مرد است. می گوید: از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید. تو را هم هر قدر در کار است بدهم؟ گفتم: مرا از برکت این عمل حاجتی نباشد. لکن بگو امر تو چگونه شد؟ گفت: من بعد از رفتن تو، به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و این عمل را به جا آوردم. چون بیرون آمدم، در میان ایوان مطهر کسی [به من برخورد و به قدر حاجت در دست من نهاد و برفت.

و بالجمله؛ حقیر از این عمل، آثار سریعه دیده ام. لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار به کسی نداده و به کار نبرده ام؛ زیرا که تسمیه آن بزرگوار این را به دعای فرج، اِشعار به این دارد که در وقت ضیق و شدّت، اثر نماید، واللّٰه العالم.

معجزه چهل و پنجم تا چهل و نهم

فاضل معاصر، نوری "حاج میرزا حسین بن میرزا محمّد تقی" - اطال اللّٰه بقائه - در کتاب "منامات" روایت کرده از "ابوالحسن محمّد بن احمد بن ابواللیث رحمه الله" که گفته: «در شهر بغداد بودم و اراده قتل مرا داشتند. از خوف کشته شدن به مقابر قریش یعنی مشهد کاظمین علیهما السلام پناه بردم و در آنجا تضرع و دعا می نمودم. تا آن که حضرت صاحب الامر علیه السلام

این دعا را به من تعلیم کرده، خواندم و به برکت آن از آن بلیه نجات یافته، مأمون گردیدم و دعا این است: «اللَّهم عظم البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانکشف الغطاء وضاقت الأرض ومنعت السماء والیك یا رب المشتکی وعلیك المعول فی الشدّه والرخاء. اللّهم فصل علی محمّد وآل محمّد اولی الأمر الذین فرضت علینا طاعتهم فعرّفتنا بذلك منزلتهم ففرّج عنّا بحقّهم فرجاً عاجلًا قریباً کلمح البصر أو هو اقرب یا محمّد یا علی اکفیانی فإنّکما کافیای وانصرانی فإنّکما ناصرای. یا مولای، یا صاحب الزمان، الغوث الغوث الغوث، ادرکنی ادرکنی».

راوی گوید: چون آن بزرگوار این دعا را از برای من خواند و به فقره "یا صاحب الزمان" رسید، اشاره به سینه مبارك خود نمود، و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خواننده این دعا در آن فقره، باید اشاره به آن حضرت نماید»(۱).

مؤلف گوید که: این دعا در میان شیعیان عرب، خصوص اهل نجف، اشتهار تمام دارد و در شداید و بلیات خاصه و عامه، مثل بروز امراض مسریه، از طاعون و وبا و شداید مهلکه، از قحط و غلا و قلّت و امطار و میاه و تعدیات سلاطین و حکام و نحو آن، به این دعا در مظان استجابات و عقیب فرایض و صلوات مداومت می نمایند و از آن، آثار سریعه عجیبه مشاهده گردیده است.

معجزه چهل و ششم:

فاضل معاصر مذکور در کتاب مزبور از "شیخ ابراهیم کفعمی" در کتاب "بلد الامین" روایت کرده از مهدی علیه السلام که هر گاه مریض این دعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین علیه السلام بنویسد و بشوید و بیاشامد، از آن مرض عافیت یابد.

فاضل معاصر مذکور گوید که: دیدم به خط "سید زین العابدین علی بن حسین حسینی" رحمه الله که این دعا را حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - در جواب، تعلیم مردی از مجاورینِ حایرِ شریف یعنی کربلای معلّی نمود. بعد از آن که آن مرد مرضی داشت و به آن حضرت شکایت نمود، او را امر فرمود که این را بنویسد و بشوید و بیاشامد. حسب الامر

۱- ۴۹۹. نجم الثاقب، ص ۴۶۹ و ۴۷۰، باب ۷، حکایت ۲۴.

عمل نمود و عافیت دید و آن دعا این است: «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم. بسم اللّٰه دواء والحمد للّٰه شفاء ولا إله إلّا اللّٰه کفاء هو الشافی شفاء وهو الکافی کفاء اذهب البأس برب الناس شفاء لا یغادره سقم وصلّ اللّٰه علی محمّد وآله النجباء»(۱).

معجزه چهل و هفتم:

فاضل معاصر مذکور روایت کرده در همان کتاب از کتاب "کلم الطیب والغیث الصیب"، از مؤلفات "سید علی خان" - شارح صحیفه سجادیه - که او گفته که: «دیدم به خط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که: شنیدم در ماه رجب در سال هزار و نود و سه از «اخ فی اللّٰه المولی الصدوق العالم العامل جامع الکمالات الانسیه والصفات القدسیه امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انار اللّٰه برهانه -» که او گفت: شنیدم از شیخ صالح متقی متورع "شیخ حاجی علیا مکی" که او گفت: من مبتلی شدم به تنگی معیشت و کثرت دیون و شدّت طلبکار، به حدی که ترسیدم مرا بکشند، یا آن که از تنگی و غصه بمیرم. پس ناگاه دست به جیب خود کرده، دعایی در آن دیدم، بدون آن که خود گذاشته باشم، یا آن که کسی را دیده باشم که آن را در جیب من گذاشته باشد.

پس از مشاهده آن متعجب شدم و متحیر گردیدم. پس در خواب، مردی را در زی صلحاء و زهّاد دیدم که به من می گوید: یا فلان، دعای تو را به تو دادیم. آن را بخوان تا آن که از تنگی و شدّت خلاص گردی و من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید.

پس دفعه دیگر حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود: آن دعائی را که به تو عطا کردیم، بخوان و تعلیم کن به هر کس که می خواهی. پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرجِ قریب دیدم. اتفاقاً آن دعا را گم کردم تا مدتی، و بسیار متأسف شدم بر فوات آن، و استغفار از اعمال بدی که باعث زوال این نعمت گشته، نمودم.

ناگاه مردی را دیدم که به من گفت: این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود. بگیر آن را. گرفتم و شکر خدا بجا آوردم و در خاطرم نبود که من به آن مکان رفته ام، و آن دعا این است:

۱- ۵۰۰. همان، ص ۴۷۰، باب ۷، حکایت ۲۵.

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. رب، اسئلک مدداً روحانیاً تقوی به القوی الکلیه والجزئیه حتی اقهر عبادی نفسی کل نفس قاهره فتنقبض لی اشاره رقائفها انقباضاً تسقط به قواها حتی لا یبقی فی الکوین ذو روح الّا ونار قهری قد احرقت ظهوره یا شدید، یا شدید، یا ذا البطش الشدید، یا قهّار، اسئلک بما اودعته عزرائیل من اسمائک القهریه فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودعنی هذا السرّ فی هذه الساعه حتی الین به کل صعب واذلل به کل منیع بقوتک یا ذا القوه المتین».

این کلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود، و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه و هر وقت که امر شدید شود بر خواننده آن، بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه: «یا رحمان، یا رحیم، یا ارحم الراحمین، اسئلک اللطف بما جرت به المقادیر»(۱).

مؤلف گوید که: اگر چه این معجزه شریفه، از عنوان این فصل - که در ذکر معجزات صادره از آن بزرگوار در زمان غیبت صغری می باشد - خارج است، لکن به مناسبت اشتمال بر دعای مأثور از آن حضرت - مثل بعض دیگر از ادعیه مأثوره از او - مذکور گردید. زیرا که جمع ادعیه اولی به مراعاه باشد.

معجزه چهل و هشتم:

فاضل معاصر "نوری" - انار اللّه برهانه - روایت کرده از مجلد بیست و دوم بحار که او روایت نموده از کتاب "قبس المصباح" تألیف "شیخ سهرشتی" که او گفته: «شنیدم از "شیخ ابی عبداللّه حسین بن حسن بن بابویه" رضی الله عنه در سال چهارصد و چهل در شهر ری که او روایت کرد از عم خود "ابی جعفر محمّد بن علی بن بابویه" رحمه الله ، که بعض از مشایخ قمیین من ذکر نمود که مرا امری حادث شد که دلم از آن تنگ گردید و نمی توانستم که اظهار آن به اهل و اخوان خود کنم و از این جهت غمگین بودم. تا آن که یک وقت در خواب دیدم مردی را با روی خوب و لباس مرغوب و بوئی نیکو، و چنان گمان کردم که آن مرد، بعض از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس می خواندم. پس با خود گفتم: تا چه وقت این درد و غصه و اَلَم را متحمل شوم و درد دل را به کسی نگویم. این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد و باید درد خود را به او اظهار نمود؛ شاید نزد او در این باب علاج و تدبیری باشد.

۱- ۵۰۱. نجم الثاقب، ص ۴۷۰ - ۴۷۲، باب ۷، حکایت ۲۶.

ناگاه دیدم که او بر من پیشدستی گرفت و قبل از سؤال من فرمود که: رجوع کن در این باب به سوی خدا و طلب یاری کن از صاحب الزمان علیه السلام و او را مفزع خود قرار داده، زیرا او معین خوبی است و او است عصمت اولیای مؤمنین. بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت: زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را که شفاعت کند از برای تو، به سوی خدا، در حاجت تو. پس به او گفتم: مرا تعلیم کن که چگونه بگویم؛ زیرا این اندوه که دارم، هر زیارت و دعایی که می دانستم از خاطرم برده.

چون آن مرد این بشنید، آه جانسوزی کشید و گفت: لا حول ولا قوه الّا باللّٰه پس دست خود به سینه من کشید و گفت: باکی بر تو نیست. برخیز و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن. بعد از آن بایست رو به قبله در زیر آسمان و بگو: «سلام اللّٰه الکامل التام الشامل العام وصلواته الدائمه وبرکاته القائمه علی حجه اللّٰه وولیه فی ارضه وبلاده وخلیفته علی خلقه وعباده سلاله النبوه وبقیه العتره والصفوه صاحب الزمان ومظهر الایمان ومعلن(۱) احکام القرآن مطهر الارض وناشر العدل فی الطول والعرض الحجه القائم المهدی والإمام المنتظر المرضی المرتضی ابن الائمه الطاهرین الوصی ابن الأوصیاء المرضیین الهادی المعصوم ابن الهداه المعصومین السلام علیک یا امام المسلمین والمؤمنین، السلام علیک یا وارث علم النبیین ومستودع حکمه الوصیین، السلام علیک یا عصمه الدین، السلام علیک یا معز المؤمنین المستضعفین، السلام علیک یا مذل الکافرین المتکبرین الظالمین، السلام علیک یا مولای یا صاحب

ص: ۳۱۴

۱- ۵۰۲. در نجم الثاقب [ملقّن دارد.

الزمـان، السـلام عليـك يابن رسول اللَّه السـلام عليك يابن اميرالمؤمنين وابن سـيد الوصـيين، السـلام عليك يابن فاطمه الزهراء سيـده نسـاء العالمين، السـلام عليك يابن الأئمه الحجـج المعصومين والامام على الخلق أجمعين، السـلام عليك يا مولاى سـلام مخلص لك فى الولايه، أشـهد أنّك الإمام المهـدى قولاً وفعلاً وأنّك الـذى تملأ الأرض قسـطاً وعـدلاً بعدما مئلت ظلما وجوراً وعجّل اللَّه فرجك وسـهّل مخرجك وقرّب زمانك وكثّر أنصارك وأعوانك وأنجز لك ما وعدك وهو أصدق القائلين «ونُرِيدُ أَنْ نَمُـنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْـعِفُوا فِي الْأَرْضِ ونَجْعَلُهُمْ أَئِمَّهً ونَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ»(۱) يـا مولاـى، يـا صاحب الزمان، يابن رسول اللَّه، حاجتى كذا وكذا... فاشفع لى فى نجاحها». پس هر حاجت كه دارى ذكر كن در عوض كذا وكذا.

راوى گويـد: پس از خواب بيـدار شدم در حالتى كه يقين به راحت و فرج نمودم. چون ملاحظه وقت كردم، ديدم كه از شـب زمـانى وسـيع بـاقيست. پس مبـادرت كرده، اين زيارت را نوشـتم كه از خاطرم نرود. بعـد از آن تطهير كرده [و] به زير آسـمان رفته، دو ركعت نمـاز بجـا آوردم و در ركعت اول بعـد از حمـد، سـوره فتح(۲) و در ركعت دوم بعـد از حمـد، سوره نصـر را خواندم، چنان كه تعليم و تعيين كرده بود آن مرد. پس سلام نماز گفته، برخواستم و رو به قبله ايستادم و آن زيارت را خواندم و حـاجت خـود را ذكر كردم و اسـتغاثه به مولاـى خود، حضـرت صـاحب الزمـان - عليه سـلام الرحمن - كردم. بعـد از آن به سجده شكر رفتم و طول دادم در دعا، آن قدر كه ترسيدم وقت نماز شب برود. بعد از آن برخواستم و نماز شب را بجا آوردم. تا آن كه وقت صبح داخل شده، نافله و فريضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقيب نماز صبح شدم و دعا كردم.

به خدا قسم كه هنوز آفتاب طلوع نكرده بود [كه از آن شدّت و حادثه اى كه داشـتم، فرج در رسـيد و ديگر در باقيمانده عمر، آن حادثه عود نكرد و احدى را تا امروز بر آن حادثه اطلاع نشد. «والمنه للَّه وله الحمد كثيراً»(۳).

مؤلف گويـد: اين عمل همماننـد عمل سابق كه در معجزه چهل و چهارم مذكور شد، از مجرّبات حقير است و از اين هم آثار غريبه مشاهده كرده ام و اول دريافت اين عمل، در سـفر دومِ حقير - كه مقارن سال هزار و دويست و هفتاد و پنج بود - ظاهراً از نجف اشـرف به همين بلد كه دار الخلافه طهران مى باشد از يكى از علما - طاب ثراه - گرديد كه [اين عمل را] از مجرّبات خود در مهمّات كليه مى دانست و مضايقه مى نمود از تعليم آن به غير اهل.

بـاعث بر تعليم حقير هم اخـذ آن عمل سابق [توسط او] شـد. در عوض چون مطلع شـد بر آن و خواهش نمود، حقير هم بر اين مطلع شده، در عوض خواستم و [او] داد ولكن

۱- ۵۰۳. سوره قصص، آيه ۵.

۲- ۵۰۴. سوره فتح، آيه ۱.

۳- ۵۰۵. نجم الثـاقب، ص ۸۰۱ - ۸۰۳؛ بحـار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۷۳ و ۳۷۴، دعا بـدون حكايت مذكور آورده شده است؛ بحار الانوار ج ۹۴، ص ۳۱ و۳۲؛ و ج ۱۰۲، ص ۲۴۵ - ۲۴۷ تمام حكايت را آورده است.

مستند به این مأخذ نکرد؛ بلکه اجمالاً مستند به رؤیای بعض صلحا نمود، و ذکر نمود که از بعض اخیار به ما رسیده و مجرب گردیده.

حقیر چون اصل مأخذ آن را نمی دانستم، اعتمادم بر عمل اول در قضاء حاجات بیشتر بود، تا آن که در نجف اشرف به این مأخذ مطلع شدم و ظاهر این مأخذ چنان که گذشت تعیین سوره فتح و سوره نصر است و آن عالِم هم تعیین این دو سوره کرد و فاضل معاصر مذکور هم در کتاب.

بلکه دور نیست که خصوص وقت نیمه آخر شب هم معین باشد؛ زیرا در آن وقت راوی مأمور به عمل شد، و اطلاق در کلام - که مستند غیر آن وقت شود - نیست و قدر متیقّن همان وقت است، و آن عالم هم آخر شب را تعیین نمود. بلکه معاصر مذکور از کتاب "بلد الامین کفعمی" نقل کرده که به علاوه تعیین هر دو سوره، غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده. اگر چه از کتاب "مصباح الزائر" عدم تعیین سوره ای را هم نقل نموده، و مستندِ اضافه و ذکرِ غسل در کلام "کفعمی" شاید لفظ تطهیر در کلام راوی باشد، یا آن که مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور؛ چنان که مستند اطلاق سوره در کلام "ابن طاووس" شاید اطلاق فقره اول کلام راوی باشد. اگر چه در فقره دوم مقید کرده است و مقتضای تقید ثانی تقیید اول است.

پس اظهر تعیین سوره باشد، چنان که تعیین وقت اقوی نباشد [بلکه احوط باشد. لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگر چه احوط باشد، و در هر حال مراد از غسل، غسل زیارت باشد و عموم اخبارِ غسل زیارت به علاوه فتوای "کفعمی"، در شرعیت آن کافی باشد. پس مراعات تعیین سوره و وقت و غسل را ترک ننمایند واللّٰه العالم.

معجزه چهل و نهم:

"علی بن موسی" در کتاب "مهج الدعوات" از "احمد بن محمّد بن علی علوی حسینی" که ساکن مصر بوده، روایت کرده که او گفته: «مرا امری عظیم و همّی شدید از حاکم مصر عارض شد که بر جان خود ترسیدم؛ زیرا که از من به "احمد بن طولون" سعایت کرده بود. لهذا از مصر به اراده حج بیرون رفتم و از حجاز به عراق رفته، وارد مشهد مولای

خود، حسین بن علی علیه السلام گردیدم، و پناه به قبر آن بزرگوار برده و از او امان طلبیدم و تا مدّت پانزده روز در آن مکان شریف بودم و دعا و زاری می نمودم، تا آن که وقتی در میان خواب و بیداری بودم که ناگاه مولای خود، حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمان علیه السلام را دیدم که به من فرمود: امام حسین علیه السلام به تو می فرماید: ای پسر من، آیا از فلان کس ترسیدی؟ گفتم: آری، او اراده کشتن من دارد و از برای همین به مولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم.

پس آن حضرت فرمود: چرا خدا را به دعایی که پیغمبران در شداید می خواندند و نجات می یافتند نخواندی؟ گفتم: آن دعا را نمی دانم. کدام است؟ فرمود: چون شب جمعه در آید غسل کن و نماز شب بجا آورده و سجده شکر بگذار. بعد از آن این دعا را در حالتی که بر سر زانو و سر انگشتان پاها نشسته باشی بخوان.

پس آن دعا را از برای من بخواند، و تا پنج شب متوالی که ششم آنها شب جمعه بود، تشریف آورد و آن دعا را بر من بخواند، تا آن که آن را حفظ نمودم و شب جمعه را تشریف نیاورد. من برخواسته غسل کردم و تغییر لباس نمودم و نماز شب را بجا آورده و سجده شکر کردم. بعد از آن بر سر زانو و انگشتان پا نشسته، دعا را خواندم. چون شب شنبه درآمد، باز آن حضرت را در خواب دیدم. فرمود: دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از فراغ از دعا، کشته گردید در پیش روی آن کسی که نزد او از تو سعایت و بدگویی نمود.

راوی گوید: چون صبح برآمد، امام حسین علیه السلام را وداع کرده، به سوی مصر روانه شدم. چون به "ارزن" رسیدم، مردی از همسایگان مصری خود را دیدم که از اهل ایمان بود. مرا اِخبار نموده که: دشمن تو را "احمد بن طولون" بگرفت و امر کرد که سر او را از پشت گردنش بریدند و بدن او را به نیل انداختند. و این واقعه در شب جمعه وقوع یافت و بعد از تحقیق، وقوع آن، مقارن زمان فراغ من از دعا بوده، چنان که آن بزرگوار اخبار فرموده بود(۱).

معجزه پنجاهم:

در بحار از کتاب "کمال الدین" روایت کرده از "محمّد بن عیسی بن احمد زرجی(۲)" که

ص: ۳۱۷

۱- ۵۰۶. مهج الدعوات، ص ۲۷۹ و ۲۸۰، دعای علوی مصری.

۲- ۵۰۷. در کمال الدین [بزرجی است.

او گفت که: در "سُرَّ مَنْ رَأی ، در مسجد مشهور به مسجد "زبیده" جوانی را دیدم که خود مذکور کرد [که از بنی هاشم است از اولاد "موسی بن عیسی" و آن مرد در وقت مکالمه با من، کنیزی را آواز داد که یا غزال، یا آن که یا زلال، بیا. پس کنیزی پیر درآمد. به او گفت: حدیث میل و مولود را به این آقای خود نقل کن. گفت: آری! ما را کودکی بود. مریض شد. بی بی من گفت: برو در خانه امام عسکری علیه السلام ، در خدمت حکیمه عرض کن که: در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز استشفا بشود، عطا فرمایید. پس من به خدمت حکیمه رفته، واقعه را عرض کردم. حکیمه به کسان خود گفت: بیارید آن میل را که به آن در چشم مولود دیشب سرمه کشیدیم. آن را آورده به من دادند و من نزد بی بی خود آوردم. بی بی من آن میل را به چشم آن کودک مریض کشید و خداوند آن کودک را از برکت آن میل عافیت بخشید و تا مدّتی آن میل در خانه ما بود و با آن از برای مرضای خود استشفا می جستیم. تا آن که بعد از زمانی آن میل از خانه ما مفقود گردید»(۱).

مؤلف گوید که: جمله معجزات آن بزرگوار در این فصل و در دو فصل سابق، یکصد و بیست می شود و سید جلیل "سید هاشم بحرانی" - علیه الرحمه - یکصد و بیست و هفت [معجزه را] در کتاب "مدینه المعاجز" ذکر کرده که بعض از آنها به سبب اختلاف روایات، مکرر شده و بسیاری از آنها که ذکر شد، او ضبط نکرده، و این جمله مذکورات غیر آن است که در باب ولادت و غیر آن ذکر شد و بعد از این خواهد آمد؛ انشاء اللّه. بلکه احصاء آنها در کتاب و دفتر نشود، چنان که بر متتبعِ باخبر، مستور نماند و چگونه و حال آنکه وجود مقدّس آن بزرگوار در هر عصری از اعصار، مصدر بروز معجزات بی حد و شمار است با وجود آنکه خود در پرده حجاب و استتار است؛ پس چگونه باید [باشد] آن وقت که خود را بنماید و ظهور فرماید؟ عجّل اللّه فرجه وسهل مخرجه بحقه وبحق آبائه الطاهرین، صلوات اللّه وسلامه علیه وعلیهم اجمعین.

۱- ۵۰۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳، ح ۷۰؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۷ و ۵۸۱، ح ۴۶.

فصل ششم: در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ مدعی سفارت و بابیت و وکالت شدند

باب دوم: فصل ششم در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ مدعی سفارت و بابیت و وکالت شدند

در ذکر اشخاصـی که بر وجه دروغ، مـدعی سـفارت و بـابیت و وکـالت شدنـد و رسوا گردیدنـد وغرض از ذکر آن طایفه، به علاوه بصیرت اهـل حق و یقین، اثبـات وجود آن بزرگوار است بر مخالفین. زیرا که دعوای وکالت و نیابت، هر چنـد بر وجه دروغ باشد، از وجود موکّل و منوب عنه منفک نگردد، و کیف کان این گروه اکثر ایشان در غیبت صـغری بوده اند و بسیاری در غیبت کبری. بلکه این طایفه اختصاص به کسانی که ادعای بابیت و نیابت خاصّه امام علیه السـلام می نماینـد ندارنـد، و هر کسـی که خود را در زی علمـای ربـانی که نواب عـام و قائم مقام آن بزرگوارنـد در زمان غیبت؛ و در حقّ ایشان آن حضـرت فرموده در مکـاتبه "اسـحاق بن یعقوب" به روایت شـیخ طوسـی در کتاب "غیبت"، و "صـدوق" در کتاب "کمال الـدین"، و طبرسـی در کتاب "احتجاج" که: «وامّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها إلی رواه أحادیثنا فإنّهم حجّتی علیکم وأنا حجّه اللّه علیهم فإذا حکم بحکمنا ولم یقبل منه فإنّما بحکم اللّه استخف وعلینا رد، والراد علینا راد علی اللّه وهو علی حد الشرک باللّه»؛

یعنی: در وقایع امور خود رجوع به راویان اخبار ما نمایید. زیرا که ایشان حجّت و نایب من باشـند بر شـما، و من حجّت خدایم بر ایشان. پس هر گاه ایشان به حکم ما حکمی کنند بر شـما، و از ایشان قبول نکنید، پس بر حکم خدا اسـتخفاف کرده اید. و هر کس بر ما رد کند، بر خدا رد کرده و چنان باشد که شرک به خدا آورده»(۱).

ص: ۳۱۹

۱- ۵۰۹. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

و بالجمله، علمای ربانی، نواب عام امام عصرند و حکمِ امر و نهی ایشان، به موجب این روایت و اجماع اصحاب - بلکه امّت - حکمِ امر و نهی امام علیه السلام و رسول صلی الله علیه وآله و خدا می باشد و چنان که مخالفت و ردّ بر ایشان به منزله شرک باشد ادعای مقام ایشان بدون شایستگی و اهلیت [نیز] چنان است. پس کسانی که مقام علم و اجتهاد ندارند و خود را در زی آنها درآورده اند و به اسباب دنیوی و مال و عشیره و آقازادگی، متصدی امور شرعیه - از مرافعه جات و حکم و فتوی و تصرف در سهم امام علیه السلام و اموال غائبین و صِغار و اَیتام و غیر اینها - می نمایند - چنان که در عصر ما در جمیع بلاد سنیان و و اکثر بلاد شیعیان متعارف شده - جمیع [آنها] در این طایفه که ادعای مقام نواب خاص امام علیه السلام نمودند داخل [شده] و مشمول اخبار و توقیعاتی که بر لعن و ذم ایشان بیرون آمده، می باشند. و مانند آن کسانی اند که غصبِ حقِّ خود آن بزرگوار، و آباء بزرگوارش را نمودند. بلکه در این طایفه داخل باشند کسانی که به زیور علم آراسته اند لکن شرایط عالم را که صلاح و تقوی باشد از دست داده اند.

چنان که حضرت عسکری علیه السلام در حدیث شریفی که در کتاب "مشکاه النیرین"(۱) حقیر از تفسیر آن بزرگوار نقل کرده ام، [این مطلب را یادآور می شوند].

و شیخ استاد، تالی تلو سلمان و مقداد، "شیخ مرتضی انصاری" - طاب ثراه - در کتاب خود در مقام اثبات حجیت، خبر آحاد نقل کرده(۲).

و در "احتجاج طبرسی"، از تفسیر آن بزرگوار روایت می کند که در تفسیر آیه شریفه «ومِنْهُمْ اُمِیونَ لا یعْلَمُونَ الْكِتابَ»(۳) فرموده که: مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: یابن رسول اللّه، هر گاه این قوم از یهود و نصاری ندانند کتابی را مگر به آنکه از علمای خود بشنوند و طریقی غیر از این نداشته باشند، پس چگونه ایشان را مذمّت کند به تقلید علمای ایشان؟! آیا عوامِ یهود نیستند مثل عوامِ ما که تقلید علمای ما می نمایند؟ پس اگر از برای ایشان تقلید علمای شان جایز نباشد از برای عوامِ ما هم، تقلیدِ علمای ما جایز نباشد.

۱- ۵۱۰. کتاب مذکور یکی دیگر از تألیفات مرحوم مؤلف است.

۲- ۵۱۱. فرائد الاصول [وسائل ، ص ۸۵ - ۸۷.

۳- ۵۱۲. سوره بقره، آیه ۷۸.

آن حضرت فرمود: میان عوام ما و علمای ما، و میان عوام یهود و علمای یهود از جهتی فرق باشد و از جهتی مساوی باشند. پس خدا عوام ما را هم به تقلید علمای ما مذمّت کرده از آن جهت که عوام آنها را به تقلید علمای شان مذمّت فرموده؛ و امّا از این جهت که فرق دارند مذمّت نکرده.

آن مرد عرض کرد که: یابن رسول اللّه، این دو جهت فرق و مساوات را از برای من بیان فرمائید. آن حضرت فرمود که: عوام یهود شناخته اند علمای خود را به دروغ صریح و خوردن حرام و رشوه و تغییر احکام از وجه آنها به سبب شفاعت و قرابت و نسبت و کارهای دیگر؛ و شناخته اند علمای خود را به مرتبه ای از تعصب که به سبب آن از دین خود بیرون می روند، و در مقام تعصب حقِّ صاحبِ حقّ را به غیر او می دهند و بر ایشان ظلم می کنند؛ و شناخته اند علمای خود را به آن که محرمات را کار و شعار خود قرار داده اند؛ و با وجود آن که عوام به موجب فطرت خود، می دانند که هر کس این طور باشد، او فاسق باشد و راست نگوید نه بر خداوند و نه بر آن کسانی که واسطه باشند میان خدا و خلق، پس از این جهت خدا مذمّت کرده عوام یهود را. چون که تقلید کرده اند کسانی را که می دانند قبول خبر آنها و تصدیق قول آنها و عمل به آنچه آنها به ایشان می گویند – در باب آن که عوام آن را مشاهده نکرده اند – جایز نیست، و واجب است بر عوام یهود که خودشان در امر رسول اللّه نظر کنند و صدق و کذب آن را معلوم نمایند، بدون حاجتی از ایشان به تقلید علما در این باب. که دلائل آن واضح تر است از آن که بر کسی مخفی باشد، و مشهورتر است از آن که بر کسی ظاهر نشود.

و همچنین است حال عوام اُمّت ما، در وقتی که از فقهای خودمان فسقِ ظاهر بینند، و عصبیتِ شدیده مشاهده نمایند، و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن در ایشان ملاحظه نمایند، و می بینند علمای خود را که هلاک می نمایند کسی را که بر ضرر او تعصب دارند، هر چند که شایسته آن باشد که امرش اصلاح شود؛ و اکرام و احسان می کنند به کسی که بر نفع او تعصب دارند، هر چند مستحق ذلّت و اهانت بوده باشد.

پس از عوام ما هر کس تقلید کند مثل این فقهاء را، پس او مثل عوام یهود باشد در آن که خدا آنها را مذمّت کرده به جهت تقلید علماء. و امّا از علمای ما کسی که دین خود را

حفظ کند و هوای نفس را مخالفت نماید و امر مولای خود را اطاعت نماید، پس عوام را [لازم است که تقلید او نمایند. لکن همچو عالمی نباشد مگر بعضی فقهای شیعه نه جمیع ایشان، و امّا کسانی از فقهای شیعه که مرتکب قبایح و فواحش می شوند – مانند فسقه فقهای عامه – پس قبول نکنید از آنها چیزی را که از ما نقل کنند، و کرامتی از برای آنها نباشد و بیشترِ باعثِ بر آن که حقّ و باطل اخبار ما اهل بیت مخلوط به یکدیگر شده، همین باشد. زیرا که بعض فساق شیعه، اخبار را از ما می شنوند، پس همه آنها را تغییر می دهند به جهت جهل خود، و آنها را بر غیر وجوه حمل می کنند به جهت نقصان معرفت خود، و بعض دیگرِ ایشان عمداً دروغ بر ما می بندند به جهت آن که به این سبب، از جیفه دنیا به دست آورند چیزی را که توشه آتش جهنم ایشان باشد، و بعض دیگر ایشان ناصب و بدخواه ما باشند و چون نمی توانند که با اظهار عداوت ما در امر ما قدح کنند لهذا در لباس شیعه داخل می شوند به آن که بعض علوم صحیحه ما را بیاموزند و به این واسطه نزد شیعیان ما اعتباری حاصل می کنند و نزد اعداء ما نقص بر ما می کنند بعد از آن اضعاف آنها، و زیادت دروغ بر ما می افزایند از چیزهایی که ما از آنها بری ء هستیم، و به ضعفای شیعیان ما بیشتر باشد از ضرر لشکر "یزید" بر حسین بن علی علیه السلام(۱).

تمام شد حدیث، که آثار صدق از مضامین آن ظاهر و آشکار است و دلالت نمود بر آنکه، کسانی که به لباس علم و زیورِ تشیع آراسته اند] لکن از لباس صلاح و تقوی عاری و بری باشد، سبیل او با سبیل علمای یهود و نصاری خواهد بود. تقلید او نشاید و سخن او مردود باشد. پس گول همچو کسی را نباید خورد و از او اجتناب باید نمود؛ زیرا که همچو کسی در عداد کسانی که در مقام ادعای بابیت و نیابت بدون قابلیت و اهلیت درآمده، معدود باشد و غاصب حقّ نواب و سفراء و وکلا، بلکه منوب و مولای ایشان باشد. بلکه از این طایفه باشند کسانی که خود را به لباس زهد و تقوی جلوه می دهد و بعضی عبادات و اذکار را مداومت می نماید به جهت تدلیس و تزویر و گول عوام، با وجود آن که ادعای علم و اجتهاد هم ندارد؛ زیرا که می داند مردم این ادعا را از او نمی شنوند. لهذا از این مقام در

۱– ۵۱۳. احتجاج، ج ۲، ص ۵۰۸ – ۵۱۲، ح ش ۳۳۷.

نیایـد. بلکه گاه باشـد که خود را در مقام مقلدین در آورد و رساله ای هم از عالم معتبر آن عصـر، در بغل خود یا طاقچه اطاق خود گـذارد از خوف آن که به او گوینـد که چون مجتهد نباشـی و تقلید هم نکنی، پس عبادت تو باطل باشد و ادعای زهد و صلاـح تو دروغ؛ لکن بـا این حال نه اعتقاد به عالِم دارد و نه تصـدیق آن مجتهـد می نمایـد؛ بلکه خود را اهل لُبّ و باطن می دانـد و دیگران را قشری و ظـاهری می خوانـد و گاه گاه هم به بعض اسـباب و نیرنگ جات به بعض کارهای مردم اطلاع می یابد، یا آن که از خارج در مقام تحقیق حالات بعضـی برمی آید، یا آن که از وجَنات حال و اطراف کلام و مقال، بر آن مطلع شود و اِخبار نماید و مشتبه کند بر او که: من ضمیر می گویم و علم بما فی الضمیر دارم و به این وسیله، مردمان احمقِ دنیاطلب را مسـخّر خود گرداند و خود را عارف نام نهد و اهل باطن خواند. و فقیر گوید: و این نوع اشـخاص، شـیاطین انسـی باشند که مردمان را گمراه نمایند، و به منزله موش خانگی باشند که متاع خانه ایمان را خراب نمایند و اعتقاد صحیح را فاسد کنند.

چنان که سید سـجاد علیه السـلام در حدیثی که حقیر در کتاب "کفایه الراشدین"(۱) نقل کرده ام به آن اشاره می فرمایـد، و مضـمون آن این است که: «هر گـاه بعضـی مردم را ببینیـد که طـورِ خـوش دارد و آرام است و کلاـم خـود را طول می دهـد و فروتنی می نمایـد در حرکات و سـکنات، مغرور نکنـد شـما را؛ زیرا چه بسـیار کسـی که عاجز است از تحصـیل دنیا و مرتکبِ حرام شـدن بـه جهت ضـعف بُنْیه و خـواری خـود و ترس دلش، پس این را دام خـود قرار می دهـد و مردم را دائماً به دام می انـدازد به ظاهر خود، و اگر بتواند کار حرامی بکند می کند و مضایقه ندارد، و اگر دیدید که از مال حرام پرهیز می کند، پس آرام باشید [تا] گول نزند شما را.

زیرا که شـهوت های خلق، مختلف باشـد. چه بسـیار کسـی که از مال حرام بپرهیزد و از اعمال شـنیعه دیگر باک ندارد؛ و اگر دیدید که عمل شـنیع هم نمی کند، گول نخورید تا ببینید عقل او چگونه است؛ زیرا بسـیار کسی که عمل بد نکند، لکن نادان باشـد و از نادانی خرابی بسـیار کنـد؛ و اگر دیدیـد که عقلش درست است، گول نخورید تا ببینید که عقل را تابع هوا و هوس کرده یا به عکس، و ببینید چگونه است با ریاست باطله، می خواهد آن را

۱- ۵۱۴. یکی دیگر از مؤلّفات مرحوم شیخ محمود عراقی می باشد.

یا آن که نمی خواهد؟! زیرا بسیار از مردم هستند که از دنیا و اموال و لذتها - همه - دست برمی دارند از برای دریافت ریاست و لذت ریاست را از همه چیز بیشتر می خواهند و همه لذتها را به جهت آن ترک می نمایند. پس حلال می کنند حرام خدا را و حرام می کنند حلال او را و باک ندارند از آن که از دینش چیزی ضایع شود، اگر ریاستش بر جا باشد. پس آنها جماعتی باشند که خدا بر آنها غضب کرده و لعن نموده است ایشان را و از برای ایشان آماده کرده عذاب خوارکننده را، ولکن مردِ درستِ تمام، آن مرد باشد که میل و هوای خود را تابع امر خدا قرار دهد و قوه خود را در راه رضای خدا صرف نماید و بر حق بوده باشد؛ و ذلیل باشد خوش تر آید او را، [از اینکه که بر باطل باشد و عزیز؛ زیرا می داند زحمت دنیا، کم است و فانی، و راحت آخرت بسیار است و باقی، و می داند که این زحمت او را به نعمت ابدی می رساند و این لذّت دنیا او را عذاب دائمی عاقبت می چشاند.

پس همچو کسی مرد باشد و تمام مرد و حق مرد. چون او را بیابید - دست از او برندارید و به او چنگ زنید و متمسک به او شوید و اقتدا کنید و متابعت نمائید و او را وسیله میان خدا و خود قرار دهید؛ زیرا که دعای او رد نشود و طالب او ضرر نکند»(۱). تمام شد حدیث شریف.

پس ای عزیز، بر مضامین این دو حدیثِ مأثور از این دو برزگوار تأمل کن، و به نور عقل بینا شو، و گول شیاطین جن و انس مخور، و خانه دین و اساس ایمان و آئین را، به گول مردمان بی دین، خراب منما.

بالجمله؛ مقصود در این فصل اشاره به کسانی باشد که در ظاهر، بر صورت اهل دین و در باطن، بر سیرت شیاطین باشند. و این جماعت چنان که اشاره شد، چند طایفه باشند.

امّا طایفه اولی: پس آن کسانند که ادعای سفارت و بابیت خود، میان طایفه شیعه و مولای ایشان، حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - نمودند از روی کذب در زمان غیبت صغری، و ایشان چند نفرند:

۱- ۵۱۵. بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۴ و ۸۵، ح ۱۰.

[ابومحمد حسن شریعی

اولِ ایشان "حسن" نام، معروف به "شریعی" [است که کنیه او "ابومحمّد" بوده.

در کتاب بحار، از شیخ طوسی - علیه الرحمه - در کتاب "غیبت" نقل کرده از جماعتی، از "هارون بن موسی تلعکبری" از "ابوعلی محمّد بن همام" که کنیه "شریعی"، "ابومحمّد" بوده و خودِ هارون گفته: گمان دارم که نامش "حسن" باشد و از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام بود. و بعد از آن بزرگوار، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده، و او اول کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خدا از برای او قرار نداده بود؛ زیرا که شایسته آن نبود. و آن این بود که ادعای وکالت حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - را نمود. بعد از آن بر خدا و حجّت های او دروغ بست و به ایشان نسبت داد اموری را که لایق ایشان نبود و از آنها بری ء بودند.

پس شیعیان از او کناره کردند و او را لعن نمودند و تبرّی کردند. و توقیع رفیع از ناحیه مقدسه در لعن او و امر به تبری او بیرون آمد. "هارون بن موسی" گفته که: بعد از آن، کفر و الحاد از او بروز نمود و گفته: جمیع مدعیان سفارت و نیابت چنین بودند که از روی دروغ ادعای نیابت و وکالت می نمودند. و بدین سبب مردمان ضعیف العقل را به دور خود جمع کرده، بعد از آن ترقی کرده، به قول و اعتماد طایفه "حلّاجیه" قائل شدند. چنان که اینگونه اعتقاد از "ابوجعفر شلمغانی" و امثال وی مشهور گردید(۱).

[محمد بن نصیر نمیری

دومِ ایشان، "محمّد بن نصیر" معروف به "نمیری" بوده. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار نقل کرده از شیخ طوسی در کتاب "غیبت" از "ابن نوح" از "ابونصر، هبه اللّه بن محمّد" [که] او گفته: "محمّد بن نصیر" از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن حضرت، ادعای مرتبه و مقام "ابی جعفر محمّد بن عثمان" را نمود و گفت: من صاحب و نایب امام زمانم، و مانند باب هستم به سوی او. خداوند به سبب کفر و نادانی که از او بروز کرد و به سبب لعنت نمودن "ابوجعفر" به او و تبری نمودن از او، او را مفتضح و رسوا گردانید. و بعد از شریعی مدعی این امر، او بود.

۱- ۵۱۶. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۷؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۷.

"ابوطالب انباری" گفته: وقتی که از "ابن نصیر" ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید، "ابوجعفر" او را لعن کرد و از او تبری جست. چون این خبر به او رسید، به گمان این که دلجویی "ابوجعفر" کند و عذر بخواهد، به خانه او رفت. "ابوجعفر" اذن دخولش نداد و نومید برگشت.

"سعد بن عبداللّه" گفته که: "محمّد بن نصیر نمیری" ادعا می کرد که من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السلام مرا به پیغمبری فرستاده، و او قائل به مذهب اهل تناسخ بود. و در حقّ امام علی النقی علیه السلام غلو کرده بود و به خدایی و ربوبیت او قائل بود و می گفت: مواقعه با محرمان جایز است، و وطی مردان یکدیگر را حلال است، و این دو فایده دارد: لذت فاعل، و ذلّت و تواضع مفعول و هیچ یک از این دو در شرع خدا حرام نیست و نبوده.

و "محمّد بن موسی بن حسن بن فرات" او را اعانت می نمود و از برای او ترتیب اسباب او در این باب داده بود. و این اعمال را از "محمّد بن نصیر"، "ابوزکریا یحیی بن عبدالرّحمن" هم به من خبر داد و گفت: غلامی را در پشت او و به این فعل قبیح مشغول دیدم، بعد از آن او را ملاقات نموده در این باب ملامت کردم. جواب گفت که: این لذت است و باعث رفع تکبّر و موجب تواضع و ذلّت نسبت به خدا، و این هر دو جایز است.

و "سعد" گفته که: در موت "ابی نصیر" از او پرسیدند در وقتی که در زبانش سستی ظاهر شده بود که: این امر بعد از تو با که باشد؟ با زبان گنگ، در جواب گفت که: با "احمد" باشد و دانسته نشد که "احمد" کدام است. لهذا اتباع او سه طایفه شدند. جمعی گفتند که: از احمد، پسر او، احمد را خواسته و فرقه ای گفتند: مراد "احمد بن محمّد بن موسی بن فرات" است، و طایفه ای گفتند: "احمد بن ابی الحسن بن بشر بن یزید" را اراده کرده و لهذا متفرق شدند(1).

[احمد بن هلال کوفی

سوم ایشان "احمد بن هلال کرخی" بوده. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار از "ابی علی بن همام" نقل کرده که: "احمد بن هلال" از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و شیعیان نظر

۱- ۵۱۷. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۷ و ۳۶۸؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

به فرموده آن حضرت، به وکالت "ابی جعفر، محمّد بن عثمان" در حال حیات آن بزرگوار [اعتقاد] داشتند و بعد از وفات آن حضرت، به "احمد بن هلال" گفتند: چرا تسلیم وکالت "ابی جعفر محمّد بن عثمان" نمی کنی و حال آن که امام واجب الاذعان نص بر وکالت و نیابت او فرمود؟

جواب گفت که: از آن حضرت نص بر وکالت او را نشنیده ام والّا تسلیم می نمودم. چنان که وکالت پدرش "عثمان بن سعید" را اقرار دارم و اگر بدانم که "ابوجعفر" وکیل صاحب الزمان علیه السلام است، اطاعتش می کنم و جسارت روا ندارم.

گفتند: اگر تو نشنیده باشی، دیگران شنیده اند. جواب داد: شنیدن دیگران ایشان را حجّت باشد [و] مرا به کار نیاید و من در باب او توقف دارم. چون این بدیدند از او رمیدند و بر او لعن کردند و تبرّی نمودند. پس توقیع رفیع به دست "حسین بن روح" مشتمل بر لعن جماعتی که از جمله ایشان، او بود بیرون آمد(۱).

[ابوطاهر محمد بن علی بن بلال

چهارم ایشان "ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال" بود. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار می گوید که: قصه او با "ابی جعفر محمّد بن عثمان" مشهور [گردید] و امتناع او از رد اموالی که از امام علیه السلام در نزد او بود به دعوای وکالت و بابیت خود - تا آن که توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد و شیعه از او تبرّی جستند - در کتب اصحاب مسطور و از طریق ایشان ماثور است.

"ابوغالب زراری" حکایت کرده از "ابی الحسن، محمّد بن محمد بن یحیای معاذی" که او گفته: مردی از اصحاب ما خود را به "ابوطاهر بن بلال" بست، بعد از آن که از او جدا شده بود. دیگر باره از او مفارقت کرد. از او سبب پرسیدیم. گفت که: روزی من و برادرش، "ابوطیب" و "ابن خرز" و جمعی دیگر در نزد او نشسته بودیم. ناگاه غلامش داخل شد و گفت: "ابوجعفر عمری" در باب ایستاده. حضار چون این شنیدند، مضطرب گردیدند و آمدن او را ناخوش داشتند. لکن لا علاج اذن دخول دادند و "ابوجعفر" داخل شد و همگی

۱- ۵۱۸. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۹.

از مهابت او برخاسته، تواضع کردند و او را بر صدر نشانیدند و "ابوطاهر" در پیش روی او بنشست. بعد از آن که در جای خود قرار گرفتند، ابوجعفر گفت: ای ابوطاهر، تو را به خدا قسم می دهم که [آیا] صاحب الزمان علیه السلام به تو نفرمود که تسلیم کن اموالی را که نزد تو می باشد؟ "ابوطاهر" گفت: آری، امر فرمود. چون "ابوجعفر" این اقرار گرفت، دیگر سخن نگفت و برخاسته از آن مجلس مفارقت نمود. حضار از مشاهده این حال و استماع این مقال، متحیر و مبهوت شدند. بعد از آن که به حال خود آمدند، "ابوطیب" - برادر ابوطاهر - از او پرسید که: تو صاحب الزمان علیه السلام را کجا دیدی که امرت به رد اموال فرمود؟

گفت: روزی "ابوجعفر" مرا داخل خانه خود نمود. ناگاه دیدم آن حضرت از بالا خانه او به زیر آمد و به من توجه نمود و فرمود که: آن اموال که نزد تو باشد، به ابوجعفر برگردان. برادرش گفت که: از کجا دانستی که او صاحب الزمان علیه السلام بود؟

گفت: وقتی که او را دیدم از او رعب و هیبتی در دل خود مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که خود او، صاحب الزمان علیه السلام است. پس آن مرد گفت که: سبب جدائی من این بود(۱).

[حسین بن منصور حلّاج

قسمت اول

پنجم ایشان "حسین بن منصور حلاج" بود. مجلسی - علیه الرحمه - نقل کرده از شیخ طوسی، از "حسین بن ابراهیم" از "ابوالعباس، احمد بن علی بن نوح" که او نقل کرده از "ابونصر، هبه اللّٰه بن محمّد کاتب" - پسر دختر "ام کلثوم" دختر "ابی جعفر عمری" - که او گفته: وقتی که خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد، به خاطر او داد که "ابوسهل بن اسماعیل بن علی نوبختی" را مانند دیگران تواند گول زد و به حیله، او را به دام آورد. لهذا نزد او فرستاد و او را به خود دعوت کرد و خورده خورده، در تسخیر او تدبیر می نمود و او را مانند دیگران نادان و گول خور، گمان کرده بود، و این خیال و اراده از آن جهت بود که "ابوسهل" را در نزد مردم، مرتبه بلند[ی بود]. علم و ادب و عقل و دانش [او] معروف و مشهور بود.

۱- ۵۱۹. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۹؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

به این ملاحظه، مراسالات عدیده به او نوشت و در آنها، اظهار دعوای وکالت از جانب حجّت کرد. رفته رفته به او نوشت که من از آن جناب مأمورم که تو را دعوت کنم و از برای اذعان تو، حجّت و برهان آورم، تا آن دلت قوت گیرد و شکّت زایل گردد و "ابوسهل" به او پیغام داد که مرا از تو در این باب امری جزئی و کاری بسیار آسان خواهش هست. آن، این است که مرا به کنیزان، میلی مفرط و محبتی بی پایان است و پیری و سفیدی ریش، مانع از تمکین کنیزان باشد. لهذا در هر جمعه - پنهان از ایشان - محتاج به خضاب و کتمان آنم و این بر من زحمتی باشد گران؛ زیرا که با اطلاع آنها، نزدیکی من به دوری و وصالم مبدل به هجران شود. توقع دارم که به رفع این زحمت، برایشان منّت و بر من احسان نمائید و چون این مرحمت عنایت شود، در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار به تصدیق آن واقع گردد، مردم را به اطاعت شما دعوت نمایم.

چون "حلاج" این کلام شنید، از او رمید و مأیوس گردید و دانست که در این باب خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده. [پس جواب او نداد و رسول نزد وی نفرستاد و "ابوسهل" این واقعه را بعد از آن، نقل مجالس نمود و آلت استهزاء و سخریه در نزد اکابر و اصاغر می نمود. و او را رسوا کرد. و بطلان و کذب ادعا و افترای او را ظاهر و هویدا فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی فرموده که: خبر دادند به من جماعتی از "ابی عبداللّه، حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه" که: پسر "حلاج" به شهر قم آمد و مکتوبی در باب خود به "ابی الحسن" نوشته که در آن مکتوب، او و اهل قم را به اطاعت خود دعوت کرده بود و نوشته بود در آن که: من فرستاده امام علیه السلام و وکیل اویم.

راوی گوید که: چون این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره نمود و به کسی که آن را آورده بود، گفت: چه چیز تو را به جهالت انداخته. آن مرد گفت که: او ما را به سوی خود خوانده. تو چرا مکتوب او را پاره کردی.

چون پدرم این بشنید، او را استهزاء نموده، بر او بخندید. پس از جای خود برخواست و با اصحاب و غلامان به دکان خود رفت. چون وارد آن خان [= کاروانسرا و تیمچه شد که در آن دکان داشت، جمیع اهل آن مکان به تعظیم او برخواستند، مگر یک

نفر [که اعتنائی نکرد و پدرم هم او را نشناخت. چون پدرم به جای خود بنشست و دوات و دفتر خود را به دَأب [= عادتِ تجار درآورد، متوجه بعض حضار شده، تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید که این کیست؟ آن مرد، حالات آن شخص باز گفت. چون آن شخص این سؤال و جواب شنید، برآشفت و گفت: با آن که من حضور دارم، حالم از دیگران پرسی؟! پدرم گفت: چون تو را بزرگ شمردم، حالت از دیگران خواستم. گفت: رقعه مرا پاره می نمایی و حال آن که من می بینم و مشاهده می کنم.

پدرم فرمود: آن رقعه از تو بود؟! این بگفت و به بعض غلامان خود متوجه شده، گفت که: پا و گردن این دشمن خدا و رسول صلی الله علیه وآله را بگیر و بیرون انداز. چون این بشنید، خود برخواسته بیرون دوید، یا آن که آن غلام به عنف، پا و گردن آن دشمن خدا و رسول صلی الله علیه وآله را گرفته، بیرون کشیدند و پدرم به او گفت که: ادعای کرامت و اعجاز می نمایی؟! لعنت خدا بر تو باد. دیگر بعد از آن، او را در شهر قم کسی ندید(۱).

مؤلف گوید که: این پسر، فرزند آن پدر است و چون از فروعات بود ششم این جماعت او را معدود ننمود، و استیفاء ذکر حال پدر کافی در ثبوت فضاحت امر پسر بود.

پس مخفی نماند که این مرد از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان [آنها بود؛] بلکه رئیس و سر حلقه ایشان است و او را از باب یقین و پیشوای واصلین می دانند. زیرا که به عبارت «بینی وبینک انیتی تزاحمنی فارفع بفضلک نیتی من البین» مباهات نمود؛ بلکه به زعم ایشان این دعا در حقّ او مستجاب شده؛ از این جهت که کلمه «لیس فی جبتی الّا اللّه» سرود؛ بلکه از آن بالا رفته «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شانی واعلی مکانی» گفت؛ بلکه از آن هم ترقی کرده «أنا من اهوی ومن أهوی أنا» از او بروز نمود؛ بلکه به این هم اکتفا نکرده صریحاً انا الحقّ گفت و به خدائی، خود را ستود. لهذا "شیخ محمود شبستری" در کتاب خود - گلشن راز - در مقام اعتذار از این گفتار برآمده، می گوید:

روا باشد انا الحقّ از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی(۲)

ص: ۳۳۰

۱- ۵۲۰. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۹ - ۳۷۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۱ - ۴۰۳.
۲- ۵۲۱. گلشن راز، ص ۳۵.

یعنی درخت زیتون در طور سینا - [حال آن که از جنس نباتات باشد - روا دانند که «یا موسی لا تخف إنّی أنا اللَّه» گوید و حلاج که از نیک بختان و مقربان باشد، روا ندانند که انا الحقّ گوید؟!

غافل از آن که در طور، خدا خلقِ این صدا در هوا فرمود، و [حال آنکه قائل انا الحقّ خود حلاج بود. به هر حال "قاضی نور اللَّه شوشتری" معروف به "شیعه تراش" در کتاب خود، "مجالس المؤمنین" در تفصیل حال حلاج چنین نوشته که "البحر المواج" "حسین بن منصور الحلاج" قدس سره سرور اهل اطلاق، سرمست جام ذواق، حلاج اسرار و کشاف استار بود.

"سمعانی" در کتاب "انساب" آورده که مولد او "بیضای فارس" است و در "دار المؤمنین شوشتر" نشو و نما فرموده. دو سال در آنجا به تلمّذ "سهل بن عبداللَّه" اشتغال نموده. آنگاه در سن هیجده سالگی، از آنجا به بغداد رفته و با "صوفیه" آمیزش نموده. مدتی در صحبت با "جنید" و "ابوالحسن نوری" به سر برده. باز به شوشتر آمده، کدخدا شد. بعد از مدتی با جمعی از فقراء به بغداد رفت و از آنجا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نمود و به زیارت جنید رفت و از او مسئله ای پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت: تو در این مسئله، مدعی می باشی. پس "حسین" از این مسئله آزرده شد و به شوشتر آمد و قریب به یک سال اقامت کرد و در این مرتبه او را وقعی در قلوب پیدا شد. لهذا محسود ابنای زمان گردید.

پس مدّت پنج سال از شوشتر غایب شد و به خراسان و ماوراء النهر و از آنجا به سیستان و از آنجا به فارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان به سوی پروردگار نمود، و تصانیف [= کتبی تصنیف کرد و به "عبداللَّه زاهد" معروف گردید، و از فارس به اهواز رفت و فرزند خود "احمد نام" را از شوشتر به اهواز طلبید، و در مقام اظهار اشراف و کرامات شده، از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر می داد و بنا بر این او را "حلاج الاسرار" نامیدند. تا آن که ملقب به حلاج شد. بعد از آن به بصره آمد و قلیلی بماند.

پس دوباره به مکه رفت و جمعی با او همراه شدند و "ابویعقوب نهر حوزی" با او ملاقات کرد و در مقام انکار او برآمد. آنگاه به بصره مراجعت کرد و یک ماه بماند. باز به

اهواز و بغداد و از بغداد به مکه رفت و پس از این سفر، به بلاد شرک، مانند چین و هند و ترکستان برآمد و خانه و عقار به هم رسانید.

پس جمعی از علمای ظاهر، مانند "محمّد بن داود" و امثال او، بر او متغیر شد.....و خلیفه را بر او متغیر نمودند. تا آن که "حامد بن عباس" که وزیر بود، قاضی بغداد را که "ابوعمر محمّد بن یوسف" بود، با علمای دیگر احضار کرد، و علمای بی دیانت به مجرد امر وزیر، به اباحه خون "حسین" محضر نوشتند و مضمون را به عرض خلیفه رسانیدند، و بعد از ده روز حکم شد که: دو هزار تازیانه او را بزنند. اگر بمیرد فبها، والّا سر او را از بدن جدا کنند.

پس او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند. "حسین" در هیچ مرتبه آهی نکشید و همی احد احد می گفت. پس دست او را بریدند. بعد از آن پاهای او را. بعد از آن سر او را جدا کردند. آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که به آن تکلّم نمود این بود: «حب الواحد افراد الواحد له».

و "ابواسحاق رازی" نقل نموده که: در وقتی که او را صلب می نمودند، نزدیک او ایستاده بودم. شنیدم می گفت: «الهی، اصحبت فی دار الرغایب انظر إلی العجایب الهی، إنّک تتودد إلی من یؤذیک فکیف من یؤذی فیک؟».

و بالجمله ؛ کلام "سمعانی" و اکثر ناقلان آثار، ناظر در آن است که "حسین بن منصور" به جهت افراط در مقام دعوی محبّت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن، سر نهاد.

و "مولانا قطب الدین انصاری" صورت تقصیرِ "حسین بن منصور" و عذر او را در دعوی مذکور، به وجهی وجیه در کتاب "مکاتیب" ذکر نموده و گفته که: چون محبّت و یگانگی روی دهد، انبساطی اقتضا کند، و انبساط به طرح حشمت کند و فرو گذاشتِ ادب، و این مذموم باشد. رعب که ضد حب است از آن جهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال به او ضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند، و اعتدال مطلوب حاصل شود. و از اینجاست که مشایخ گفته اند: هر کس که خدای را به محبتِ تنها پرستد، زندیقی باشد ملحد؛ و هر کس خدا را به خوفِ تنها پرستد، حشوی باشد جاهد؛ و هر کس خدای را به مجموع خوف و حب پرستد محققی باشد موحد. کما قال سبحانه:

«یدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوفاً وطَمَعاً»(۱) و "حسین بن منصور" برای آن که غلبه حکمِ محبت، اثر رعب از او زایل کرد، در بساط انبساط، دعوای یگانگی آغاز نمود. لا جرم به سر او آمد آنچه آمد.

در آداب عشرت با ملوک گفته اند که: هر چند مَلِك شخص را به خود نزدیک تر کند باید که او احتشام مَلِك، زیاد دارد والّا از عین مَلِك ساقط گردد چنان که هرگز برنخیزد؛ و اهل خدای، ملوک عالمند و به چنین رعایت احقّ؛ و ملك الملوک، احق و احق.

و صاحب "حبیب السیر" آورده که: سبب کشتن "حسین" آن شد که سطری چند به خط او به دست آمد به این مضمون که: هر کس را آرزوی خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد، اگر میسر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آن را از نجاسات نگاهدارد و هیچ کس را بدانجا نیاورد، و در ایام حج آن خانه را طواف کرده، چنان که معهود است مناسک زیارتِ بیت اللّه بجا آورد؛ و بعد از آن، سی یتیم را بدانجا برده، نیکوتر طعامی که در دسترس داشته باشد ایتام را ضیافت کند، و به نفس خویش، دست های آن جماعت را بشوید؛ و هر کدام از ایشان را پیراهنی پوشانیده، هفت درهم بخشد. این عمل قایم مقام حج باشد.

چون حامدِ وزیر، آن نوشته را دید، فرمود: تا علما و فقها و قضات را حاضر کردند و آن صحیفه بر ایشان خواند. قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا نوشته ای؟ حلاج جواب داد: از "اخلاص" که مصنّفِ "حسن بصری" است و به روایتی گفت: از کتاب که مؤلّف "ابوعمرو بن عثمان" است.

ابوعمرو قاضی گفت: ای کُشتنی! ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست. چون حامد این مقال شنید گفت: این کلام که گفتی، بنویس. قاضی در اول اهمال نمود. حامد گفت: اگر کُشتنی نبود، چرا زبانت به آن تنطق نمود؟ قاضی مخالفت وزیر نتوانست کرد. لا جرم به اباحه خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت کردند و نعم ما قیل:

تا قلم در دست غداری بود

لا جرم منصور بر داری بود

بعد از این کلام، "قاضی شوشتری" می گوید که: علمای شیعه "حسین بن منصور" را

۱- ۵۲۲. سوره سجده، آیه ۱۶.

شیعی مذهب می دانند. امّا به واسطه غلو و مانند آن، که از او صادر شده، او را در مذمومین نوشته اند. چنان که "علّامه حلّی" در آخر کتاب "خلاصه" از "شیخ طوسی" نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر می شود که حسین مدعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السلام بوده.

در حاشیه نسخه قدیم از کتاب "انساب سمعانی" به نظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر "سنجری" که در زمان "شمس المعالی" تألیف شده، مذکور است که: "حسین بن منصور" مردم را به امام مهدی - صاحب الزمان علیه السلام -، دعوت می کرد و به مردم می گفت: اینک، عن قریب از "طالقان دیلم" بیرون خواهد آمد. بنا بر این او را گرفته به بغداد بردند و مؤاخذه نمودند. و از این جا معلوم می شود که گناه "حسین بن منصور" انتساب به

قسمت دوم

مذهب شیعه امامیه بوده و اعتقاد به وجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند.

و لهذا بر وجهی که در کتاب "انساب" است، "شبلی" و "ابن عطای بغدادی" و "محمّد بن خفیف شیرازی" و "ابراهیم بن محمّد نصرآبادی نیشابوری" تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او، عالم ربانی، فرموده اند.

و در "روضه الصفا" مسطور است که آنچه بعض مورخان گفته - که "شیخ جنید" نوشت: حلاج به حسب ظاهر کُشتنی است - خلاف واقع می نماید. زیرا "خواجه محمّد پارسا" و بسیاری از علما اِخبار نموده اند که پیش از قتل "حسین بن منصور" به نوزده سال، "شیخ جنید" فوت شد و از کلام صاحب "انساب" نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه، قاضی و اهل فتوی را در حکم به اباحه قتل او اجبار نمود والّا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشاندن گردِ اسکار از قول و فعل مستانه واقع می شود محققان علمای شریعت در توجیه آن می کوشند، و پرده عفو و اغماض بر آن می پوشند. بیت:

بپوش دامن عفوی بزلت من مست

که آبروی محبان به این قدر نرود»(۱)

تمام شد کلام "قاضی شوشتری".

ص :۳۳۴

۱- ۵۲۳. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۶ - ۳۹.

مؤلف گوید: این که قاضی در آخر کلام خود گفت که: «و الّا مقرر است» تا آخر کلام، مقصود او این است که: صوفیه وقتی که گَرد امکـان از خود افشاندنـد - یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودنـد و باقی نمانـد در ایشان مگر محضر واجب، چنـان که طـایفه وحـدت وجودی گوینـد. یا آن که، مراد آنکه مست جام وحـدت شدنـد و در حالت محو واقع شدنـد، و کُفرْ گفتن، و انا الحقّ سـرودن - نزد محققین علمای شـریعت معـذور انـد، و پرواضح است که دامن اهل شـریعت از این تهمت مبرا می باشـد که قایل به وحـدت وجود را تصـدیق کنند، یا آنکه کفر و زندقه را در حقّ شـخص مکلف توجیه نمایند، والّا مرتد و کافر در عالم نیاید و حکم به ارتداد یا کفر کسی به ظاهرِ عبارتِ کلام نشاید.

باری، امّا کلام اساطین مـذهب را - ماننـد مجلسـی و علامه حلی و شـیخ طوسـی و غیرهم، بلکه از عبارت کتاب خرایج که در باب "شلمغانی" که مدعی بابیت باشد و توقیع رفیع که بعد از این بیاید انشاء اللّه و در لعن او بیرون آمد - چنین ظاهر می شود که "حسین بن منصور" مذکور هم مورد توقیع لعن بوده؛ زیرا بعد از ذکر "احمد بن هلال کرخی" و خروج توقیع لعن در حقّ او - چنان که سابقاً ذکر گردیـد - می گویـد: و نیز بر این نهـج بود احوال "ابی طاهر، محمّـد بن علی بن بلال" و "حسـین بن منصور حلاج" و "محمّد بن علی شـلمغانی" مشـهور به "ابن ابی عذاقر"، و توقیعی در خصوص لعن بر ایشان، به دست "شـیخ ابوالقـاسم حسـین بـن روح" بیرون آمـد و نسـخه اش این است بعـد از آن تـوقیعی را که بعـد از این در ذکر شـلمغانی مـذکور خواهد شد انشاء اللّه، و آن توقیع مشـتمل است بر امر "حسـین بن روح" بر اعلام شیعه، بر کفر "شلمغانی" و ارتداد او و لعن و تبری از او، تـا آنکه می فرمایـد که: اعلاـن کن شـیعیان را که ما از "شـلمغانی" در تقیه و حـذر هستیم؛ چنان که از کسانی که پیش از او بودنـد - از نظیرهای او،ماننـد "شـریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی" و غیر ایشان - در تقیه و حذر بودیم، تا آخر توقیع؛ و در آن، ذکر "حلاج" صـریحاً نشده. لکن می شود که صاحب "خرایج" او را از لفظ غیر فهمیده باشد؛ زیرا نظیر این اشـخاص که در توقیع ذکر شـده، کسانی باشـند که دعوی وکالت کرده انـد و دانسـته انـد که "حلاج" از آنها بوده است. بلکه شـیخ، وکیل "حسـین بن روح" قـدس سره - در خبر "ام کلثوم" که در خصوص لعن بر "شـلمغانی" می آیـد - صـریحاً "حلاج" را لعن کرده و لعن بر "شلمغانی" را معلل نموده به

اینکه، این مرد می خواهد بعد از این به قول حلاج - لعنه اللّه علیه - قائل شود و بگوید خدا در من حلول کرده؛ چنان که نصاری در خصوص عیسی علیه السلام گفتند.

همین قدر، طالب حقّ را کافی باشد. بلکه "مقدّس اردبیلی" - علیه الرحمه - در کتاب "حدیقه الشیعه" در مقام بیان ذکر توقیعات می فرماید: «توقیعات آن حضرت که به خواص خود نوشته، در کتب معتبره مذکور است. از آن جمله توقیعی است که به لعن "حسین بن منصور حلاج" بیرون آمده و نسخه آن در کتاب "قرب الاسنادِ" "علی بن الحسین بن موسی بن بابویه" مسطور است»(۱) و این صریح است در وجود توقیع در آن کتاب.

و امّا اینکه سبب قتل "حلاج" را انتساب به شیعه شمرده، دور نیست. زیرا ادّعای بابیت هر چند بر وجه دروغ باشد، سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف فتنه می شود. لکن گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادعای بابیت و اعتقاد حلول و وحدت، عمده گناه او است.

و امّا توجیه "قطب الدین انصاری" با آنکه آن قدح ملیح است نه توجیه، ثمری ندارد. زیرا توجیه، اعتبارِ ظاهر کلام را ساقط نمی سازد والّا نصاری هم در قول «ان اللّه ثالث ثلاثه»، و یهود در قول «عزیز ابن اللّه»، ملعون و مردود از جانب خدا نمی شدند. به علاوه اینکه این توجیه معارض است با آنکه از کلام "سید مرتضی بن داعی حسینی" در کتاب "تبصره" نقل شده که «حسین بن منصور حلاج ساحر بوده و در سحر ماهر بوده و شاگرد "عبداللّه بن هلال کوفی" بوده که او شاگرد "ابوخالد کابلی" بوده و "ابوخالد" شاگرد "زرقاء یمامه" بوده و "زرقاء" سِحر را از "سجاعه" آموخته و "سجاعه" در زمان "مسیلمه" کذاب دعوی نبوت کرده و حلاج را دو نام بود: "حسین بن منصور" و "محمود بن احمد فارسی"، و از او خرق عادت بسیار ذکر شده».

بلی، از کتاب "وفیات الاعیانِ" "ابن خلکان" نقل شده که «مردم در امر "منصور" اختلاف کردند. بعضی مبالغه در تعظیم او می نمایند و برخی او را تکفیر می کنند، و او گفته که در کتاب "مشکوه الانوار" تألیف "ابوحامد غزالی" فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم

۱- ۵۲۴. حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۹۷۲.

که اعتـذار جسـته از الفـاظی که از او صـادر شـده. ماننـد قول او که "اَنَـا الحقّ" گفته و قول او که «ما فی الجبه الّا اللَّه" گفته و ماننـد اینهـا، از کلماتی که گوش از شـنیدن آنها امتناع دارد و همه اینها را بر محمل های خوب حمل نموده و گفته که اینها از فرط محبّت و شدّتِ وجد بوده. مانند قول قائل که گفته:

أنا من أهوی و من أهوی أنا

نحن روحان حللنا بدناً

و جدِّ او مجوس بوده از اهل "بیضاء" فارس، و در سال دویست و نود و نُه مردم را دعوت کرد به سوی اینکه خود او خدا می باشـد، و قائل است به این که لاهوت در اشـراف مردم حلول می نماید، و احوال او طولانی باشد. چون او را از برای قتل بیرون آوردند، این شعر خواند:

طلبت المستقر بکل ارض

فلم ار لی بارض مستقرا

أطعت مطامعی فاستبعدتنی

ولو أنی قنعت لکنت حراً

بعد از آن، بعض اشعار منسوبه به او را ذکر کرده و آن این است:

متی سهرت عینی لغیرک أو بکت

فلا بلغت ما أمّلت وتمنّت

واذا ضمرت نفسی سواک فلا رعت

ریاض المنی من جنتیک وجنه

بعد از آن گفته سبب آنکه او را "حلاج" گویند، آن است که بر دکانِ مردی حلاج شد و از او کاری خواست و گفت که: تو به عقب کار من شو، من در عوض آن حلاجی کنم، چون آن مرد برفت و برگردید، جمیع پنبه دکان را زده دید.

و بعضـی دیگر گویند که: سبب این نام، آن بود که در اول، کشف اسرار و ضمایر نمود»(۱). تمام شد کلام "ابوحامد غزالی" و "ابن خلکان".

مؤلف گویـد که: کاش در عوضِ کرامتِ زدن پنبه حلاج - که به این لقب مشـهور شـد - ریشِ سـفید "ابوسـهل اسـماعیل بن علی نوبختی" را سیاه می نمود که رسوا نمی گردید، و تصدیق دعوت مردم را به آنکه خدا می باشد، می نمود. چه باید گفت

در جواب کسی که خود بگوید که: فلان، در فلان سال، مردم را به خدایی خود دعوت نمود. بعد از آن او را مدح کند یا آنکه در قدح او توقف نماید.

ص: ۳۳۷

۱- ۵۲۵. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۴۰ - ۱۴۶.

باری، ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم و کلام در حال "ابوحامد" و نظایر او، در ذکر احوال صوفیه عن قریب آید انشاء اللّه، و در آن کلام احوال "حلاج" زیاده بر این ظاهر خواهد شد، انشاء اللّه.

ششم: ایشان "ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی" معروف به "ابن ابی عذاقر" بود که در سال سیصد و بیست و سوم ادعای بابیت نمود و توقیع رفیع بر قدح او و "شریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی"، صریحاً از ناحیه مقدسه به دست "حسین بن روح" - به روایت کتاب "غیبت" و کتاب "خرایج" و غیر آن، از کتب اصحاب - بیرون آمده و نسخه آن به روایت شیخ طوسی به این مضمون است که به "حسین بن روح" می فرماید که:

«بشناسان - اطال اللّه بقائک وعرفک الخیر وختم به عملک - کسانی را که به دین آنها وقوف داری و [به نیت آنها اطمینان داری از برادران ما - ادام اللّه سعادتهم - به اینکه "محمّد بن علی" معروف به "شلمغانی" - عجّل اللّه له النقمه ولا أمهله - از اسلام مرتد گردیده و جدا شده و در دین خدا ملحد گشته و ادعا نموده چیزی را که به سبب آن بر خالق - جل و تعالی - کافر شده؛ «وافتری کذباً وزوراً وقال بهتاناً واثماً عظیماً کذب العادلون باللّه وضلوا ضلالاً بعیداً وخسروا خسراناً مبیناً».

و به درستی که ما بیزار شدیم به سوی خدا و رسول او و آل رسول - صلوات اللّه و رحمته و برکاته علیهم - از "شلمغانی"، و لعنت کردیم او را. بر او باد لعنت های خدا پشت سر یکدیگر، در ظاهر از ما و باطن، و در سرّ و جهر و در هر وقت و در هر حال بر کسی که او را مشایعت کند و متابعت نماید و این سخن ما به او برسد و بر دوستی او - بعد از شنیدن این سخن - باقی ماند، و اعلام کن کسان مذکور را - تولاکم اللّه - که ما در تقیه و حذر هستیم از "شلمغانی"، مثل آن تقیه و حذری که از پیشینیان او داشتیم که نُظَرای او بودند از "شریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی" و غیر ایشان، و عادت خدا - جل ثناؤه - مع ذلک پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده و به او وثوق داریم و از او استعانه می کنیم و او کافیست ما را در همه امور، و خوب وکیلی است»(۱). تمام شد مضمون توقیع.

۱- ۵۲۶. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۰ و ۴۱۱، ح ش ۳۸۴.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب "غیبت" گفته که: «خبر داد به من "حسین بن ابراهیم" از "احمد بن نوح" او از "ابی نصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد کاتب" پسر دختر "ام کلثوم"، دختر "ابی جعفر عمری" که او گفت: خبر داد به من "ام کلثوم کبری"، دختر "ابی جعفر عمری"، که "ابوجعفر بن ابی عذاقر" نزد طایفه "بنی بسطام" محترم و با آبرو بود به سبب آنکه "شیخ ابوالقاسم" او را احترام می کرد در زمان ارتداد و کذب و کفری که داشت، مستند به "شیخ ابوالقاسم" می نمود. به این سبب مردم به اعتقاد حقیقت آنها را اخذ می کردند تا آنکه باطن امرش بر "شیخ ابوالقاسم" ظاهر شده. او را انکار نمود [و] طایفه "بنی بسطام" و دیگران را از اخذ کفریات او منع و به لعن و تبری از او امر فرمود. ایشان نپذیرفتند و در حسنِ اعتقاد خود نسبت به او باقی ماندند و سبب این نپذیرفتن آن شد که "شلمغانی" به ایشان می گفت: این عقاید را که من به شما خبر می دهم از اسراری است که متحمل آنها نشود مگر مَلَكِ مقرّب و نبی مرسل و مؤمنی که دل او به نور ایمان امتحان شده باشد. لهذا "شیخ ابوالقاسم" در کتمان آنها از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کردم مرا می راند.

چون این حیله به شیخ ابوالقاسم رسید، مکتوبی به طایفه "بنی بسطام" در خصوص لعن بر او و تبری کردن از او و از کسانی که به او بیعت کرده اند و بر دوستی او باقی مانده اند، نوشت. چون مکتوب به ایشان رسید و به او نمودند، افسرده و دلتنگ شد و دیگر باره حیله کرد و گفت: از این سخن، باطن آن مراد است و آن این است که لعن به معنی دور کردن است و مراد شیخ اینجا، دوری از آتش جهنم است. حالا مقام و رتبه خود را در نزد "شیخ ابوالقاسم" دانستم. این بگفت و به سجده شکر برفت از برای تأکید ادعای خود؛ پس سر برداشت و گفت: این امر را پنهان کنید و به کسی بروز ندهید.

"ام کلثوم کبری" دختر "شیخ ابوالقاسم بن روح" گفته که: روزی به منزل مادر "ابی جعفر بسطام" رفتم. چون مرا دید. استقبال کرد و در تعظیم من تعدی نموده، بر زمین افتاده پاهای مرا بوسید. این کار را بر او انکار کردم و گفتم: ای خاتون من، این کار را روا نباشد، چرا کنی و خود را به پای من اندازی؟ چون این نگریست، بگریست و گفت: چگونه نکنم و حال آن که تو سیده من، "فاطمه زهرا" هستی! چون این کلام شنیدم، بر خود بلرزیدم و به او گفتم: ای خاتون، این سخن چرا گوئی؟ گفت: زیرا که شیخ "ابوجعفر محمّد

بن علی" به ما سرّی گفته. گفتم: آن سرّ چه باشد؟ گفت: از من بر کتمان آن عهد و پیمان گرفته. گفتم: بگو، من آن را به دیگری نگویم و "شیخ ابوالقاسم" را در ضمیر خود استثنا کردم. چون مطمئن گردید، گفت: "شیخ ابوجعفر" گفته که روح رسول خدا به بدن "ابوجعفر محمّد بن عثمان" و روح امیرالمؤمنین به بدن "شیخ ابوالقاسم بن روح" و روح فاطمه زهرا به بدن "ام کلثوم" انتقال یافته! پس چگونه تو را چنین تعظیم نکنم.

گفتم: ساکت شو که این سخن دروغ است. گفت: مرا سرّی بود بزرگ و از ما عهد و پیمان بر کتمان آن گرفته شده بود و اگر خود، مرا به افشای آن امر نمی فرمودی، آن را نمی گفتم. لکن چه کنم که اطاعت تو واجب است و از خدا مسئلت می کنم که مرا در این باب عذاب نکند.

"ام کلثوم" گوید: چون مراجعت کردم، این واقعه را به "شیخ ابوالقاسم بن روح" خبر دادم و چون شیخ به آن وثوق داشت و خبر مرا هم باور می نمود، فرمود: ای دختر من، بعد از این بپرهیز که نزد آن زن بروی و اگر رسولی نزد تو فرستد یا آنکه رقعه ای نویسد، به آن اعتنا مکن؛ زیرا که این سخن، کفر و زندقه است و آن مرد ملعون، این عقیده کفر را در دل های این جماعت، راسخ و محکم کرده و از برای آنکه اگر بعد از این به ایشان بگوید

قسمت سوم

که: خداوند با من یکی شده - چنان که نصاری در خصوص حضرت عیسی علیه السلام گفته اند - باور نمایند. این مرد می خواهد که به قول "حلاج" - لعنه اللّه علیه - قائل شود.

بعد از آن که این سخن از پدرم شنیدم، از "بنی بسطام" جدایی ورزیدم و راه آمد و شد را از ایشان بریدم و عذر ایشان نپذیرفتم و با مادرشان دیگر آمیزش ننمودم و این واقعه در میان طایفه "بنی بسطام" شایع گردید و کسی نماند مگر اینکه "شیخ ابوالقاسم" در خصوص لعن بر "شلمغانی" و بیزاری از او و از کسی که به سخن او راضی شود و با او سخن گوید، مکتوبی نوشت.

و بعد از آن، از حضرت صاحب الزمان علیه السلام توقیع رفیع در خصوص لعن او و بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع، بگفته او راضی شوند و از او متابعت کنند و در دوستی او باقی مانند، بیرون آمد»(1).

۱- ۵۲۷. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۳ - ۴۰۵، ح ۳۷۸.

و بعد از ذکر این حدیث شیخ طوسی می گوید که: «او را حکایات غریبه و امور عجیبه هست. ما این کتاب را از ذکر آنها پاک می گردانیم. ابن نوح و غیر او، آنها را ذکر نموده اند، و سبب کشته شدنش این بود که وقتی که "حسین بن روح" لعن را در خصوص او اظهار نمود و امر او مشهور شد و خباثت باطنش دانسته شد و شیعیان از او کناره کردند و دیگر راه حیله از برای او باقی نماند، اتفاقاً در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند، او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره می کنند و لعن می نمایند و آن را به امر "شیخ ابوالقاسم" مستند می نمایند. گفت: مرا با "شیخ ابوالقاسم" در یک جا جمع نمایید تا آنکه دست یکدیگر را بگیریم. اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را بسوزانید فبها، والّا حق با او باشد. چون این سخن در خانه "ابن مقلّه" گفته شد، لهذا خبر به "راضی" رسید و "راضی" فرستاد او را گرفتند و بردند و کشتند و شیعیان را از دام او رهاندند.

"ابوالحسن محمّد بن احمد بن داود" گفته که: "محمّد بن علی شلمغانی" معروف به "ابی عذاقر" - لعنه اللّٰه علیه - اعتقاد داشت که کسی که با ولی، ضد و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده است. زیرا که اظهار کردن ولی فضل خود را، میسّر و ممکن نیست مگر به اینکه ضد، در خصوص او طعن زند و عیب جوید. زیرا که شنوندگانِ طعن، او را وامی دارند بر اینکه فضایل ولی را جستجو نمایند و بیابند. پس ظهور فضایل ولی، موقوف بر وجود ضد او باشد. پس ضد، از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم اول تا آدم هفتم - چون به هفت عالم و هفت آدم قائلند - جاری کرده اند و از آدم هفتم به "موسی" و "فرعون" و "محمّدصلی الله علیه وآله" و "علی علیه السلام" با "ابوبکر" و "معاویه" تنزل نموده اند. یعنی فرعون را از موسی و ابوبکر را از محمّدصلی الله علیه وآله و معاویه را از علی علیه السلام افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضد، اختلاف کرده اند.

بعضی از ایشان گفته اند که: ضد را ولی نصب می کند و او را خودش وامی دارد که با خودش معارضه کند. چنان که جمعی از اهل ظاهر گفته اند که: علی علیه السلام، خودش ابوبکر را در این مقام نصب کرد و بعضی دیگر گفته اند که: ضد، قدیم است و در همه اوقات با ولی بوده و نیز گفته اند که: مراد از قائم - که اهل ظاهر می گویند که: از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود - ابلیس است. زیرا که خدا می فرماید: «فَسَجَدَ الْملائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلّا

اِبْلیسُ»(۱)؛ یعنی: همه ملائکه سجده آدم کردند، مگر ابلیس. بعد از آن، کلام ابلیس را نقل می کند که گفت: «لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ»(۲)؛ یعنی: در راه راستِ شریعت و دین تو می نشینم از برای اینکه بندگان تو را گمراه کنم. پس ابلیس پیش از آن، قائم بوده؛ یعنی سراپا ایستاده بوده که گفته: در راه دین تو می نشینم. پس قائم، او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون آنها، این مزخرفات می باشد»(۳).

"صفوانی" گفته که: «از "ابی علی بن همام" شنیدم که گفت: از "محمّد بن علی عزاقری شلمغانی" شنیدم که می گفت: حقّ یکی است، مگر اینکه در پیراهن های مختلف ظهور کند. روزی در پیراهن سفید و روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود، ظهور کند. یعنی خدا یکی است و به صُور مختلف درآید. این اول کلامی بود که از او شنیدم و بر او انکار کردم. زیرا که این، مذهب اهل حلول است»(۴).

و جماعتی از "ابومحمّد هارون بن موسی"، او از "علی بن محمّد بن همام" خبر دادند که «شیخ ابوالقاسم بن روح، "شلمغانی" را در هیچ امری نصب نکرد و کسی که گفته از جانب شیخ در بعض امور منصوب بوده، غلط کرده. بلکه او فقیهی بود از فقهای ما و چون کفر و زندقه از او بروز کرد، توقیع در حق او بیرون آمد به دست شیخ ابوالقاسم در خصوص لعن و تبری از او و تابعین او»(۵).

«هارون بن موسی گفته که: "ابوعلی" نسخه توقیع را برداشت و کسی از مشایخ را نگذاشت مگر آنکه بر او خواند. بعد از آن، نسخه کرده، به شهرها فرستاد. تا آنکه این واقعه در میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن و تبری از او اتفاق نمودند و این در سال سیصد و بیست و سوم هجرت واقع گردید»(۶).

و امّا طایفه ثانیه؛ پس ایشان کسانی اند که دعوی نیابتِ خاصه و وکالت و سفارت و بابیت نمودند در زمان غیبت کبری، که ابتدای آن، روز وفات آخر وکلاء ابواب، "شیخ

۱- ۵۲۸. سوره حجر، آیه ۳۰ و ۳۱.

۲- ۵۲۹. سوره اعراف، آیه ۱۶.

۳- ۵۳۰. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۶ و ۴۰۷، [مرحوم مؤلف اشعار یا ترجمه را آن نیاورده است .

۴- ۵۳۱. همان، ص ۴۰۸، ح ۳۸۰.

۵- ۵۳۲. همان، ص ۴۰۸، ح ۳۸۱.

۶- ۵۳۳. همان، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.

ابی الحسن علی بن محمّد سمری" بوده، که در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نهم هجرت واقع شده، که آن را در سال تناثر نجوم گویند که بسیاری از بزرگان علمای شیعه در آن سال وفات کردند، و آن را غیبت کبری گویند به سبب آنکه باب سفارت در آن بسته شد. زیرا که در وقت وفات او پرسیدند از وصی او. جواب گفت: للّه امر هو بالغه؛ و توقیع بیرون آمد به این مضمون که: یا علی بن محمّد سمری، خدا اجر برادران تو را، در تو عظیم کند. به درستی که تو می میری میان شش روز. جمع کن امر خود را و وصیت نکن به سوی کسی که در جای تو قائم شود بعد از وفات تو. پس به تحقیق که واقع گردید غیبت تامه؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره، و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد، و زود است که بیاید از شیعه من کسی که ادعای مشاهده کند. آگاه باش کسی که ادعا کند مشاهده را قبل از خروج سفیانی و صیحه، پس او دروغگو و افتراگو باشد، ولا حول ولا قوه الا باللّه العلی العظیم.

و سابقاً ذکر شد که مراد از ادعای مشاهده - که آن را کذب و افتراء فرموده - ادعای نیابت و بابیت باشد بر وجه مشاهده و مشافهه؛ چنان که مجلسی و دیگران گفته اند و لفظ افترا هم إشعار به آن دارد. زیرا که محض ادعای رؤیت، کذب باشد نه افتراء؛ مادام که به علاوه آن، نسبتِ فعلی یا قولی - مانند وکالت و نحو آن - به مرئی [= بیننده داده نشود، و به علاوه آنکه سوق توقیع، در مقام انکار بر مدعی سفارت و وکالت باشد، نه مطلق رؤیت. به علاوه آنکه جماعتی که در زمان غیبت کبری ادعای مشاهده و رؤیت کرده اند - چنان که خواهد آمد، انشاء اللّه - کسانی باشند ثقات، که قطعِ به صدق ایشان، به قرینه یا تواتر حاصل شود و با انکارِ مشاهده جمع نشود، و کیف کان مدعی وکالت و بابیت در زمان غیبت کبری [= چگونه است حال ادعاکننده وکالت، در حالیکه به صریح این توقیع - [که] مجمع علیه بین الشیعه - [می باشد]، مفتری باشد، و کاذب و مفتری بر خدا و رسول و امام، کافر باشد. و این طایفه، جماعتی هستند.

[ابوبکر بغدادی

اولِ از ایشان، "ابوبکر بغدادی" پسر برادر "شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری"

ص: ۳۴۳

بوده [است . به مقتضای جمله ای از اخبار و آثار، بعد از "علی بن محمّـد سمری" - که به اتفاق اصحاب، اولِ زمان غیبت کبری بوده و باب سفارت و وکالت مسدود شده و مدعی این مقام چنان که از توقیع رفیع دانسته گردید، کاذب و مفتری می باشد - بر خدا و رسول و امام خود ادعای این مقام نموده است.

شیخ طوسی در کتاب غیبت از "ابومحمّد هارون بن موسی" از "ابی قاسم حسین بن عبدالرحیم أبراروری" روایت کرده که «گفته: پدر "عبدالرحیم" مرا به نزد "ابی جعفر محمّـد بن عثمان عمری" در خصوص امری که در میان من و او بود، فرستاد. پس به مجلس وی حاضر گردیدم در حالتی که در آن مجلس جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام گفتگو می کردند. ناگاه "ابوبکر بغدادی" درآمد. چون "ابوجعفر" او را دید، به حضار گفت که: گفتگو را موقوف دارید که این شخص که می آید از اصحاب شما نیست»(۱).

چنین حکایت شده است که «ابوبکر بغدادی در بصره از جانب "یزیدی" وکیل بود و مدتی مدید در خدمت وی مانده و مال بسیار به دست آورده. نزد یزیدی برد و یزیدی او را گرفت و مؤاخذه را بر او سخت کرد و بر سرش چنان بزد که چشمهایش آب آورد و با کوری بمرد در آن وقت که بمرد»(۲).

ابن عیاش گفته که: «روزی با "ابودلف" در یک جا جمع شدم و در خصوص ابوبکر بغدادی گفتگو نمودم. او گفت که: آیا می دانی که فضیلت و زیادتی شیخ ابوبکر بغدادی بر ابوالقاسم حسین بن روح و دیگران از چه راه بوده؟ گفتم: نه. گفت: از این راه است که ابوجعفر محمّد بن عثمان در مقام وصیت، نام ابی بکر را بر نام او مقدم داشت. چون این شنیدم، گفتم: بنا بر این "منصور دوانیقی" از ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام افضل باشد؛ زیرا که صادق علیه السلام در وصیت خود نام منصور را بر نام وی مقدم داشت.

"ابو دلف" گفت که: در خصوص شیخ تعصّب می کنی و به او دشمنی می نمایی؟! گفتم که: همه خلایق ابابکر بغدادی را دشمن می دارند و با وی غضب می ورزند. پس

۱- ۵۳۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۳ و ۴۱۴، ح ش ۳۸۸.

۲- ۵۳۵. همان، ص ۴۱۴، ح ش ۳۸۹.

گفتگوی ما با او به جایی انجامید که نزدیک شد از گریبان یکدیگر گرفته بِکِشیم، و حالِ ابوبکر بغدادی در قِلّت علم و شرافت، مشهورتر است از اینها و دیوانگی او، زیادتر از این است که شمرده شود و کتاب را به این چیزها پر نمی کنیم»(۱).

و شیخ طوسی از "عبداللّه محمّد بن محمّد بن نعمان" روایت کرده که: «"ابوالحسن علی بن بلال مهلبی" به من خبر داد که شنیدم از "ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه" که می گفت: خداوند عالَم حفظ نکند "ابودلف" را. ما او را ملحد می دانستیم. بعد از آن دیوانه گردیده، به زنجیرش کشیدند. بعد از آن به تفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم. هر وقت که در مجمع مردم حاضر می گردید بر او استخفاف می نمودند و شیعیان با او آشنائی نداشتند مگر زمان اندکی، و جماعت شیعه از او و از کسانی که به او معتقد بودند و در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه می نمودند - مانند "ابوبکر بغدادی" - تبری نمودند و ما سخنانی را که او ادعا می کرد، به او پیغام کردیم و آنها را انکار نموده، سوگند یاد کرد که من این گونه اعتقاد را ندارم. سوگند وی باور کردیم و گفته او قبول نمودیم. تا آنکه به بغداد آمده، به "ابی دلف" میل نمود و از طایفه شیعه رو گردانید و در وقت مردنش به او وصیت نمود. بنا بر این شک نکردیم در اینکه او با "ابودلف" هم مذهب بوده. آنگاه بر او لعنت کردیم و از او تبری نمودیم. زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هر کس بعد از "سمری" ادعای نیابت نماید، کافر است و تلبیس کننده؛ گمراه است و گمراه کننده و باللّه التوفیق»(۲).

مؤلف گوید که: این سخن از مثل این شیخ جلیل، دلالت می کند بر اینکه "ابودلف" مدعی نیابت و بابیت بوده، علاوه بر سایر عقاید باطله او؛ زیرا که ابوبکر را چون با او هم مذهب دانسته، مدعی بابیت گفته؛ زیرا که سبب لعن او را [اینچنین گفته: که هر کس بعد از "سمری" ادعای نیابت کند کافر است. پس ابوبکر بغدادی بنا بر این در اوایل غیبت کبری - به مقتضای این خبر و اخبار دیگر که ذکر شد - ادعای بابیت کرده و پیش از "ابی دلف" مرده. اگر چه در این ادعا به ظاهر تابع او بوده، لهذا او را اول مدعی این مقام شمردیم و از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد.

ص: ۳۴۵

۱- ۵۳۶. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۳، ح ۳۸۷.

۲- ۵۳۷. همان، ص ۴۱۲، ح ۳۸۵.

[ابودلف

دومِ از ایشـان، "ابودلف" مـذکور بوده که بعـد از "ابوبکر بغـدادی" او ادعـای وکـالت و بـابیت نموده. یعنی بعـد از مردن او، کسی که مدعی این مقام بوده است - اگر چه در اول دعوی، مقدم یا آنکه معاصر بوده - ["ابودلف" می باشد].

شیـخ طوسـی در کتاب غیبت روایت کرده از "ابونصـر هبه اللَّه بن محمّـِد بن احمد کاتب" پسـر دختر "ام کلثوم" که «او گفته که: ابودلف در اولِ امرش وجوهات خمس جمع آوری می نمود. زیرا که او شاگرد طایفه "کرخیان" بود و تربیت یافته ایشان، و ایشان وجوهات خمس جمع آوری می کردند و احدی از شیعه در این باب شک ندارد و خود ابی دلف هم به این قایل بود و اقرار و اعتراف می نمود. زیرا که گفته: مرا، شیـخ صالح از مذهب "ابی جعفر کرخی" به مذهب صـحیح، یعنی مذهب "ابی بکر بغدادی" برگردانید و دیوانگی های ابودلف و حکایات فساد ادبش، زیاده از این است که شـمرده شود. بهتر آنکه ذکر او را طول ندهیم»(۱).

[رؤسای فرقه شیخیه

قسمت اول

سومِ از ایشـان، جمـاعت رکنیه انـد و مراد از ایشـان کسـانی انـد که خود را رکن چهارم دین و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین می دانند و تعبیر از آن به رکن رابع می کنند و می گویند: اصول دین چهار است؛ خدا و رسول و امام و رکن. پس معرفت رکن، مانند معرفت امام و خدا و رسول صـلی الله علیه وآله بر عامه مکلفین واجب باشد، و به انکار او شخص از دین خارج شود؛ مانند انکار آن سه اصل دیگر. بلکه صریح کلام بعضی آن است که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی، و مراد از این رکن - بنا بر آنکه از مجامیع کلماتِ مقتصدین این طایفه مستفاد می شود - کسـی است که به منزله سفراء در زمان غیبت صـغری، و مدعی سـفارت و وکالت و بابیت امام باشد در غیبت کبری، و از این جهت باشد که طایفه ای از این جمـاعت، تعبیر از این شـخص به باب نموده انـد و دیگران چون این تعبیر را بـد، و قریب به انکار دیدنـد، تعبیر از آن را به این عبارت تغییر داده [و] به "رکن رابع" بدل

۱- ۵۳۸. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۴، ح ش ۳۹۰.

نمودنـد. بلکه بعضـی – در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن، یـا در محافل عام «فراراً عن الانکار» – تعبیر از آن به "مجتهد" می نمایند. غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتاب های خود نوشـته اند و در محافل اهل سـرّ خود می گوینـد، منـافی بـا آن می باشـد؛ و غافـل از آنکـه معرفـت مجتهـد را از برای معرفـت احکـام، دیگران هـم واجـب می داننـد و اختصاص به ایشان ندارد که آن را از خصائص خود می شـمارند؛ و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن کافر باشد، و ایشان منکر رکن را کافر می دانند، و بعضـی تعبیر از این رکن به نیابت خاص می نمایند، به ملاحظه اینکه به نصّ خـاص امـام منصوب شـده، و امـام او را به خصوصه، نـائب و وکیـل کرده. ماننـد وکلاـء در زمـان غیبت صـغری نه مـانند مجتهدین در زمان غیبت کبری که امام علیه السلام بر وجه عموم در مکاتبه "اسحاق بن یعقوب" – چنان که گذشت – در حقّ ایشـان می فرمایـد که: «امّـا الحوادث الواقعه فـارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فإنهم حجّتی علیکم وأنا حجه اللّه علیهم»(۱)؛ یعنی: در امـوری که از برای شـما حـادث می شود و در آنهـا محتـاج به امـام می شویـد، چون دست تـان به من نمی رسـد، رجوع به راویان اخبار ما نمائید. زیرا که ایشان حجّت من باشند بر شما و من حجّت خدایم بر ایشان. تا آخر حدیث.

و شاهد بر این مطلب – که ایشان این رکن را منصوب خاصّ از جانب امام می دانند – کلام "سید رشتی" [است که در جواب بعضـی سؤالات از حالات "شـیخ [احمد] احسائی" [گفته – که "احسایی"] اولِ این ارکان است به زعم ایشان – و کلام "خان کرمانی" است در "هـدایه الطالبین" در همین ماده، که می گویـد: شـیخ مـذکور شب، پیغمبر صـلی الله علیه وآله را در خواب دیدند که به ایشان فرمودند که: باید بروی و عِلْم خود را که ما به تو التفات فرموده ایم، در میان خلق آشـکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته، باید آن باطل ها را براندازی.

چون بیـدار شـدم، بسـیار غمگین گردیدم که باید صبر بر معاشـرت ارذال نماییم. با خود خیال کردم که متوسل به امیرالمؤمنین علیه السـلام می شوم که این خـدمت را از عهده من بردارند و مرا به ریاضت واگذارند. بعد از توسل به آن بزرگوار در خواب فرمودند که: آنچه برادرم فرموده اند از آن گریزی نیست.

۱- ۵۳۹. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۳، ح ۳۴۴؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۴، ح ۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

و همچنین به هر یک از ائمه علیهم السلام ملتجی شدند تا به صاحب الزمان - عجّل اللّه فرجه - [ایشان نیز] همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر صلی الله علیه وآله بشود، و اجازه به او عطا فرمودند به مهر همه ائمه علیهم السلام، که امر تو ممضی و حکم تو نافذ، برو و امر را به مردم برسان. این بود که آن بزرگوار صدمه منافقین را بر خود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند.

"خان کرمانی" - بعد از ذکر این کلام که مطابق است با کلام "سید رشتی" - می گوید که: پس از آنکه شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند، معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند که نور خدا روز به روز در تزاید، و باز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد. باز «ولَو رَدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ»(۱) عنان اذیت را به جانب سید(۲) جلیل مصروف نمودند. تا آخر آنچه در این مقام می گوید.

و این سید را هم بعد از آن شیخ، رکن رابع می دانند، چنان که مذکور شود. و ظاهر این کلام این است که ایشان [= سید کاظم رشتی هم بالخصوص از جانب پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه [و] صاحب الامر علیه السلام و شیخ مذکور منصوب بوده؛ بلکه در کلمات بسیار، خود به آن تصریح نموده.

از جمله، عبارت عریضه است که در عرض [نمودن اعتقادات خود به ایشان نوشته است، و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام و رکن باشد - که تعبیر از آن به نقیب می کند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان می نماید. چنان که حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب "کفایه الراشدین" که در جواب "هدایت الطالبین" ایشان نوشته ام، نقل کرده ام(۳) - می گوید که: از جمله مطالب، آنکه اعتقاد من این است که هر که بمیرد و نشناسد سابق بر خود را - و آن بابی را که جاری می شود همه فیض هایی که قوام شخص به آن می باشد، چه ایجادی باشد و چه شرعی - پس نشناخته توحید را و نه نبوت را و نه امامت را، و کسی که نشناسد اینکه میان او و میان ائمه علیهم السلام از شهرهای ظاهر کسی هست، موحد نیست و نه ملی و نه شیعی و نه موالی، اگر چه در ظاهر شرع به آن نامیده می شود؛

۱- ۵۴۰. سوره انعام، آیه ۲۸.

۲- ۵۴۱. سید کاظم رشتی.

۳- ۵۴۲. صاحب الذریعه می فرماید: کتاب کفایه الراشدین مرحوم مؤلف به زیور چاپ آراسته نشده است؛ این کتاب و همچنین هدایه الطالبین در کتابخانه های معتبر قم یافت نشد.

لکن در حقیقت، یعنی در وقتی که در قبر گذاشته شود و در برزخ بیدار و در قیامت برخیزد، به این نام برده نشود، بلکه در جمله نمازگذارندگان و زکوه دهندگان و روزه دارندگان و حج کنندگان و جهاد روندگان هم محسوب نخواهد بود. «وقَدِمْنا اِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً»(۱) و اعمال را نجات دهنده نمی دانم مگر به ولایت او، و اقرار به فضایل او، یعنی ارکان. و قبول [نمی شود] از عالِمین علوم و راویان اخبار ایشان، مگر آن که جاهل باشد؛ یعنی اقرار به این باب داشته باشد، لکن شخص او را نشناسد که در این حال از جمله «مرجون لامر اللّه» خواهد بود؛ و اگر نعوذ باللّه منکر باشد، پس حال او مانند حال مبغضین علی علیه السلام در عصر پیغمبر صلی الله علیه وآله می باشد. «اِنَّ اللّهَ جامِعُ الْمُنافِقِینَ والْکافِرِینَ فی جَهَنَّمَ جَمیعاً»(۲) و دلیل آن مطلب آن است که همه فیض و خیر و نور و کمال و مددِ طیب جاری می شود بر همان مردی که مقدّم است بر او، و بابِ او است به سوی خدا، و باب خدا است به سوی او، و او فواره قَدَر می باشد.

پس هر کس که متوجه گردد به سوی او، و استمداد نماید از او، به اینکه اقرار به او نماید و محبت او را داشته باشد، سعید و فایز خواهد بود؛ و کسی که توجه به او نکند و امداد از او ننماید و پشت به او کند، شقی و خاسر خواهد بود، (کائناً ما کان وبالغاً ما بلغ) قرشی یا حبشی؛ و من، بنده اثیم [= بسیار گناهکار] محمّد کریم از تمام دنیا منقطع شده ام به طرف تو، و قطع نموده ام تمام بندها را، و به ریسمانِ اعتصام تو که بریدن و جدا شدن ندارد، چنگ زده ام، و زن و دختران خود را از برای تو ترک داده ام و شده ام مانند آنان که شاعر در حقّ ایشان گفته:

مشردون نفوا عن عقر دارهم

کأنّهم قد جنوا ما لیس یغتفر

به جهت تو از درها رانده می شویم. مخذول می شویم. مطرود می شویم. کشته می شویم و دشمنی کرده می شویم. مأخوذ می شویم. صبر می کنیم. آیا با همه اینها بی التفاتی روا می باشد و حال آنکه همه اینها را شما می دانید و تمامی به محضر شما [ارائه]

۱- ۵۴۳. سوره فرقان، آیه ۲۳: «و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و همه را چون غبار پراکنده در هوا قرار می دهیم!».

۲- ۵۴۴. سوره نساء، آیه ۱۴۰: «... خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می کند».

می شود؟ قصد آن ندارم که به شما منّت گذارم، بلکه خود منّت دارم. لکن می خواهم به ذکر نعمت های شما، شما را با خود بر سر التفات آورده باشم.

پس اگر با این همه، منع فرمایید، به عدل خود معامله فرموده اید، و اگر قبول شود، به فضل خود قبول فرموده اید. به درستی که من عرض می کنم به شما اعتقاد خود را در حقّ شما و عمل و خدمت خود را؛ پس اگر رد نمایید، به سوء قابلیت من می باشد و اگر قبول فرمایید، به حسن جود خود قبول فرموده اید؛ و وای بر من اگر رد نمایید بعد از آنکه من اعتراف دارم که «هر کس نشناسد این امر را پس او گمراه باشد»؛ و آن اعتقادی که در حقّ شما دارم این است که: "شیخ احمد" قطب زمان خود بود به جهت تصریح پیغمبر صلی الله علیه وآله در حقّ او که تو قطب هستی، و معلوم است اینکه عقل، وسطِ کل اعضاء می باشد، پس عقل قطب می باشد، و از قراری که در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقلِ ظاهر بود و عارفِ به او عاقل؛ زیرا که «العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان».

پس شیخ بزرگوار بود آن کسی که به او عبادت رحمن و کسب جنان می شد؛ زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود: رسیده ایم در طول به آنچه مسلمان به آن رسیده ولکن علم او در عرض، بیشتر از علم من است؛ و نمی دانم این کلام را در اول امر خود فرموده اند یا آنکه در آخر امر خود.

و دانستیم که سلمان هم در آخر درجه ایمان بوده که ما فوق نداشته. بلکه به جهت حدیث «واللّه لو علم أبوذر ما فی قلب سلمان لقتله»(1)، با وجود کمال ایمان ابوذر، دانسته ایم که شیخ بزرگوار، قطب عقول، یعنی قطب نقباء و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده، چنان که سلمان چنین بوده. پس بوده به مقامی که هیچ شیعه به آن نمی رسد.

و ایضاً دانسته ایم که هر نایبی باید در حد منوب عنه خود باشد، و از روح واحد و نور واحد و طینت واحده باشند. مانند پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه علیهم السلام ؛ «اولنا محمّد، اوسطنا محمّد، کلنا محمّد». لکن در وقتی که نیابت مطلقه باشد، نه نیابت در امری خاص مانند "اخذی" و "عطائی" و غیرهما.

۱- ۵۴۵. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۹۰؛ ج ۲۲، ص ۳۴۳؛ ج ۲۵، ص ۳۴۷.

و دانسته ایم نیز از رؤیای صادقه شما اینکه "شیخ امجد" فرموده که: می خواهم مساوی نمایم تو را با خود، چنان که رسول اللَّه صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام کرد. پس کرد آنچه فرمود، و فرمود: «اللهم والِ من والاه وعادِ من عاداه».

و دانستیم از جملگی کلام خودِ شما در بیداری، اینکه "شیخ امجد" فرمود به فرزند خود "شیخ علی" که علی گمان دارد که امر من، بعد از من، رجوع به او می نماید و او برپادارنده امر من می باشد. نه، بلکه به فلان رجوع می نماید و شما را نام برده، و آن امری است که آن بزرگوار را بوده که امر نقابت و قطبیت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او به شما برگردید. زیرا ناطق به علم او و غیر از شما کسی نبود و اگر چه ناطقون [= گویندگان] بسیارند ولکن کجاست نطق آنها و شما؟ و استفاده ننمود قطعاً کسی از شیخ، غیر از شما، و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او، از شما فرا گرفت. پس شما نایب ایشان می باشید به نص جلی ایشان، و چون نایب در حد منوب عنه باشد پس می باشی آن کسی که به او، رحمان عبادت کرده می شود و جنان، به او کسب می شود.

پس تویی: «باب اللَّه وسبیل اللَّه الذی لا یؤتی إلّا منک» چنان که در خواب، خود از شما شنیدم، و الی الآن مدّت سه سال بلکه زیاده می شود که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار می دهم و مقدّم می دارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه حالی و امور؛ «ولی الدعاء إنّی اتوجه إلیک بمحمد وآل محمّد واقدمهم بین یدی صلواتی واتقرب بهم الیک».

و در حدیث است که بگو: «اللهم صل علی محمّد وآل محمّد» و نگو اهل بیت محمّدعلیهم السلام، تا شیعه داخل شود؛ و در فقه آمده وقتی که می خواهی ابتداء به نماز نمایی، یکی از ائمه علیهم السلام را پیش روی خود قرار بده. پس من در جمیع حالات، تو را پیش روی خود می گیرم و عبادت می کنم و عمل می کنم به آن تفصیل که ذکر کردم و اعتقاد دارم که کسی که به این طور نماز نکرده بلکه پشت به قبله و مبدء خود و [پشت به فواره قَدَرِ خود نموده و فیض به او نمی رسد و او تاریک می باشد.

و دانسته ام که حقیقت جمیع علوم و نقطه علم، معرفتِ شیخ وقت است، و اصل عمل و حقیقت عمل و روح عمل، حبِ شیخ است. زیرا کسی که شناخت شیخ را، خدا و

رسول و امام و اسماء صفات ایشان را شناخت، و کسی که دوست دارد او را، عمل حقیقی را اداء کرده، و در حدیث است که: «وهل الایمان الّا الحب والبغض»(۱) و «حبّ علی بن ابی طالب حسنه لا تضر معها سیئه»(۲) و «من احبّه عمل بما یرضیه واجتنب ما یسخطه».

پس هر کس که این دو را ندارد، نه علم دارد و نه عمل دارد، و اعتقادم آن است که نهایت حظ از خدا و رسول و امام، توشه نمودن از شیخ است و کسی که این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است، و اعتقادم این است که مراد از "ربّ" در آیه شریفه «واذْکُرْ رَبَّکَ فی نَفْسِکَ»(۳)، همین شیخ است.

تا آنکه می گوید: زحمت زیاد نمی دهم شما را مجملا؛ [خلاصه کلام اینکه :

ما فی الدیار سواء لابس مغفر

وهو الحمی والحی والفلوات

هذا اعتقادی فیک قدا بدینه

فلینقل الواشون أو فلیمنعوا

ولکن به تو اظهار کردم، و از غیر تو پنهان داشته ام مگر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و قبول این امر را نمی نمودند مگر به اطلاع ایشان از این اعتقاد، پس عنان را هم از برای آنها سست کردم. فی الجمله، قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته ام و چون عرض به شما هم واجب بود، عرض شد.

و از جمله مطالب آنکه با این امر عظیمی که اعتقاد به آن دارم و عمل به آن می نمایم، در نفس خود ترقی و صفایی نمی بینم و شیطان دست از من برنمی دارد و اذیت و وسوسه می کند در سینه و دل من، و مرا از سلوک باز داشته. اگر دو روزی واگذارد، ایامی را نمی گذارد. اگر چه می دانم ضرر به من نمی رساند لکن گاه گاه از شدت اذیت نزدیک می شود که جانم بیرون رود، و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من بدون اذن و

قسمت دوم

نص از شما واقع می شود. تا آنکه می گوید: پس امید من از شما این است که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید. زیرا که من منقطع به سوی شما می باشم و اسیر شمایم.

الهی لئن خیبتنی أو طردتنی

فمن ذا الذی أرجوا ومن ذا أشفع

۱- ۵۴۶. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۵۲؛ ج ۶۹، ص ۲۴۱.
۲- ۵۴۷. همان، ج ۳۹، ص ۲۴۸ و ۲۵۶ و ۲۶۶.
۳- ۵۴۸. سوره اعراف، آیه ۲۰۵.

یعنی: ای خدای من، اگر مرا محروم نمایی یا آنکه برانی، پس به که امیدوار شوم و چه کس را شفیع خود قرار دهم؟ به سوی طایفه زیدیه بروم؟ به سوی جبریه بروم یا به سوی قدریه بروم؟ یا [به سوی آنان که به وحدت وجود قائلند و رفته اند به مذهب نصاری؟ یا [به سوی آنان که به مذهب یهود رفته اند و می گویند: «یدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»(۱)؛ یعنی: دست خدا بسته است، یا آنکه عمل به رأی و استحسان می نمایند و به مذهب سفیان رفته اند، یا آنکه به جانب صوفیه بروم؟

ای آقا! من مریض و محتاجم و بر در خانه تو آمده ام و جناب تو را قصد نموده ام و به باب تو پناه آورده ام. پس اگر عاصی باشم تویی کاظم، و اگر لئیم باشم تویی کریم؛ «عفوک عفوک اللّهم إلیك المشتکی وأنت المستعان ولا حول ولا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم».

و از جمله مطالبی که عرض شد این است که بسیاری از اهل بلد ما اراده دارند از من ترقی و تصفیه و تکمیل را، و من هر یک را جواب سر بسته می دهم. تا چه وقت با ایشان در طفره باشم و چگونه محتاج را غنی کنم؟ یا آنکه از من به علوم خیالیه قناعت ندارند، بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کشف دارند و کجاست از برای من این مقام، با آنکه ضعیف تر از ایشانم و بیشترِ اصحاب ما صوفیه بوده اند، که من از طریقه صوفیه صرفشان نموده ام به این طریقه، و در طریقه خود بعض چیزها را می دیده اند و می ترسم که اگر در این طریقه ترقی نفسانی نبینند، برگردند و متحیر بمانند. زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند و حال را دوست می داشتند و شوق سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند. پس درباره ایشان به چه امر می نمایند؟ خود هم محتاجم به آنچه ایشان به آن حاجت دارند؛ زیرا که فایده در این علوم ندیده ام.

تا آنکه می گوید: و دانسته ام از تو اینکه سلوک فایده ندارد مگر به شیخ مغیث و رفیق سالك، و من برادری که به او سالک شوم ندارم و تو هم به فریاد نمی رسی. واللَّه که از دیار و خانه خود بیرون شده ام و سرگردان مانده ام. یاوری ندارم. پس فریادرس من تویی. ای خدای من! دوستان به یکدیگر رسیدند و طالبان به مقصود خود واصل شدند. تو هم

۱- ۵۴۹. سوره مائده، آیه ۶۴.

بیاشامان ما را، شربتی که غم ما را زایل نماید و به راه راست برساند. نمی دانم وقتی که مرا در [قبر] گذاشتند، از مسئله وجود و ماهیت سؤال کنند یا از هیولا و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و حب رسول و حب امام و شیخ و عمل صالح؟ چه می کنم به این علوم با آنکه شیطان بسته است مرا به بندهای خود، نمی بینم فائده ای در این علوم:

لو کان فی العلم من غیر التقی شرفاً

لکان اشرف کل الناس ابلیس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده و در بیابانها سرگردان کرده ای، [به] سایه تو پناه آورده ایم. رحم کن مرا ای آن که در کشتی نوح ساکن بوده ای. این پاره ای از وصف حالات من است. پس اگر رحم کنی، به فضل و کرم خود کرده ای و اگر خذلان نمایی، به استحقاق من شده.

الهی عبدک العاصی اتاکا

مقراً بالذنوب وقد دعاکا

تا آنکه می گوید: و از جمله مطالبی که واجب است عرض آن، این است که خدا به پیغمبر خود فرمود: «إِنَّکَ مَیتٌ وإِنَّهُمْ مَیتُونَ»(۱) هر نفسی مرگ را خواهد چشید. پیغمبر صلی الله علیه وآله از این عالم رحلت کرد و امامان رفتند و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد. پس اگر از برای تو حادثه ای دست دهد ولی امر بعد از تو، که خواهد بود.

و به درستی که من اعتقاد دارم که هر کسی که شیخ زمان را نشناخته و هر کس امام را نشناخته؛ مات میتةً جاهلیه، ولابد باید هر شیخ، نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود، اظهار نماید و خدا بر ما منّت گذاشته به آنکه تو را شناخته ایم به سبب آثار. به طوری که اگر جایز بود پیغمبری بعد از پیغمبر ما و تو ادعا می نمودی، طلب معجزه از تو نمی نمودیم. بلکه واللّه با این حال هم اگر ادعای نبوت - بلکه اعظم و اعظم - نمایی قبول می نمایم و تصدیق می نمایم بدون معجزه؛ چنان که سابقاً نوشتم. زیرا که خدا صدق تو را ظاهر نموده و امر تو را اصلاح کرده. پس امیدوارم از تو آنکه نص بفرمایید به نایب خود و آن شخصی که بعد از شما خواهد بود انشاء اللّه، تا نباشم مانند مردگان زمان جاهلیت؛ و بوده باشم به فضل وجود تو، عارف به درب خود و

۱- ۵۵۰. سوره زمر، آیه ۳۰.

خدای خود. «واسئلک بجاه شیخک ووجه اللَّه الاکرم عندک أن لا تخیبنی وأنا عبدک» و اگر امر می نمایی مرا به کتمان، آن را فاش نمی نمایم و من منتظر امر و نهی تو هستم و این حاجت من است. پس دعای مرا مستجاب فرما. «فإنّک واسع کریم ولا حول ولا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم وصلی اللَّه علی محمّد وآله الطاهرین والنقباء الاکرمین والنجباء الفاضلین کتبه عبدک الاثیم محمّد کریم راجیاً للجواب والی اللَّه المآب والسلام علیکم ورحمه اللَّه وبرکاته»(۱).

تمام شد آنچه مقصود بود از مضمون عریضه "خان کرمانی" در بیان مراد از "رکن رابع"، و شخص آن، و دانسته شد که مراد ایشان از آن [= رکن رابع کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او در جمیع امور ایجادی و شرعی [است ، چنان که امام را می دانند، و می گویند که جمیع کارهای خدا به دست امام جاری می شود، و از این جهت امیرالمؤمنین علیه السلام را "ید اللَّه" گویند، و مراد او از کلامی که درگذشت - که گفت: به کجا بروم؟ به سوی آنها که به مقاله یهود رفته اند و می گویند که: «ید اللَّه مغلوله» - تعریض بر کسانی بود که این مقاله [و اعتقاد] را ندارند که دست های امیرالمؤمنین علیه السلام باز است و به کارهای خلق خدا دراز می کند و روزی می دهد. و این کلام را از استاد و خدای خود "سید رشتی" اخذ کرده، که به این آیه استدلال می کند بر این مطلب.

و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته، رکن را خواسته؛ زیرا که در اول، از آن به باب تعبیر می کردند. چنان که در زمان غیبت صغری و اوایل کبری چنین بود، و مراد طایفه "بابیه" هم همین بوده؛ بعد به "نایب" و "نقیب" و "شیخ" و "رکن" تعبیر کردند.

و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا به رسول و از رسول به امام و از امام به رکن و از رکن بر سایر خلق جاری می دانند. زیرا [همانطور] که دیدی از او تعبیر به "فواره قَدَر" و "باب فیض" و غیر آن نمود؛ بلکه او را عالِم به ضمایر و سرایر و جمیع ما فی الکون می دانند؛ زیرا دیدی که به "سید رشتی" خطاب کرد که: کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی. بلکه او را خدا می دانند؛ چنانکه دیدی مکرر او را خدا خطاب بود، و الهی الهی سرود، و به صفات خدایی او را ستود، و به «لا حول ولا قوه الّا باللَّه» در حقّ او غنود.

ص: ۳۵۵

۱- ۵۵۱. کتاب مؤلف - که کلام محمدخان کرمانی در آن نقل شده - یافت نشد.

و سبب این آن است که مطلبی سابقِ بر این مطالب در همین عریضه می گوید که محصل آن این است که: باید عابد و معبود در صقعِ [= سنخ واُفقِ واحد باشند و با یکدیگر مناسب؛ و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق، و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است، و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود سایر خلق و هر عابدی. پس باید به معبود خود توجه کند والّا عبادت نکرده. پس هر معبودی خدای عابد خود باشد؛ زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او به او می رسد. پس شکر او واجب باشد؛ زیرا که اوست منعم. و عبادت او لازم باشد؛ زیرا اوست خدا.

این است که گفت: الحال سه سال و زیاده است که تو را عبادت می کنم، و در عبادت سابق خود می گوید که: این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم، ندارد؛ چنان که کعبه، قبله اهل مسجد الحرام، و مسجد، قبله اهل مکه، و مکه، قبله اهل حرم، و حرم، قبله اهل عالم می باشد، و مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم می گویند؛ زیرا که عبادت و توجه ایشان به سمت حرم، توجه و عبادت به سمت کعبه هم باشد.

و دانسته شد که "شیخ احسائی" را که رکن رابع دانست، از جانب امام بالخصوص منصوب دانست. زیرا که گفت: پیغمبر و ائمه به او گفتند که: برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار. و همچنین "سید رشتی" را از جانب شیخ، منصوب دانست. لهذا از او خواهش نمود که رکن رابعِ بعد از خود را تعیین کند، و اگر حاجت به تعیین نبود چرا این قدر اصرار می نمود.

و دانسته شد که منکر این رکن را کافر می دانند. چنان که مکرر به آن تصریح، و تعیین او را از برای آن خواست، که نمیرد بر میته جاهلیت. بلکه از کلامش – که به "سید رشتی" خطاب کرد که: ای کسی که در کشتی نوح بوده ای ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است. زیرا که مراد از این کشتی نوح، اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله نیست که فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح»(۱)؛ زیرا در آن سفینه، همه شیعیان هستند و اختصاص به رکن ندارد.

۱- ۵۵۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۳؛ ج ۳۹، ص ۵۰؛ ج ۴۴، ص ۷۶ و ج ۷۷، ص ۷۷.

و همچنین شخص رکن هم از کلام ایشان در عریضه دانسته شد، که اولِ ایشان "شیخ احسایی" بوده و دوم ایشان "سید رشتی"؛ چنان که در رساله "هدایت الصبیان" - که به جهت تمرین کودکان نوشته اند [که آنها] بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند، و بر میته جاهلیت مردند، نشو و نما ننمایند - می گویند: «بدانید که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم نمی گذارد و زمین را بی پادشاه نگذارده و نخواهد گذارد. پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد. تا آنکه می گوید: آن جماعت که حاکم خدایند در میان خلق، دو گروهند: یک گروه را نقبا می گویند، و ایشان صاحبان حکم و سلطنت می باشند و به اذن خدا چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرف در مُلکند و ایشان پیشکاران امام می باشند؛ و گروه دیگر را نجبا می گویند، که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم ائمه اند، و این دو گروه پیشوایان خلق می باشند در دنیا و آخرت. در دنیا حکّام و معلمانند و در آخرت وزراء می باشند، و بر دست ایشان نجات می یابند مؤمنان و هلاک می شوند کافران. و ایشان هر کس را صلاح دانند به بهشت می برند و هر کس را صلاح دانند به جهنم می برند.

و باید دانست که امر این رکن از دین، سابقِ بر این، از جور ظالمین مخفی بود. لکن علم ایشان در میان بود به قدر تمام شدن حجّت خدا، تا در این زمان ها که خداوند عالَم مصلحت در اظهار این امر دانست، و اولِ ظاهر شدن امرِ این رکن، یعنی رکن چهارم به واسطه جناب "شیخ احمد" پسر "شیخ زین العابدین احسائی" بود. پس آن بزرگوار به حول وقوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالَم، و حجّت خدا را تمام کرد. جزاه اللّه عن الاسلام خیر جزاء المحسنین. و بعد از آن ظاهرکننده امر، جناب "سید کاظم" پسر "سید قاسم رشتی" بود - اجل اللّه شأنه وانار برهانه -.

پس این دو بزرگوار به حول و قوه خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند، بطوری که شهری نماند مگر آنکه علم و معرفت ایشان به آنجا رسید، و بندگان به واسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند. و هر کس حکم و عِلم ایشان را قبول کرد نجات یافت، و هر کس قبول نکرد گمراه شد.

و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذارده و نخواهد

گذاشت تا ظهور امام، و واجب است دوستی ایشان و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان، هر کس ایشان را دشمنی بورزد ناصب و از دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجب است، و هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند، آن هم ناصب و کافر شده است» [کلام خان کرمانی از کتاب هدایه الصبیان تمام شد.

و دانسته گردید از این کلام هم آنکه مراد از "رکن" کسی است که منکر او کافر است، و او را "نقیب" هم می گویند. چنان که در کلام سابق، بر او "شیخ" و "باب" هم اطلاق کرده، و دانسته شد که شخص آن هم "شیخ احمد احسائی" و "سید رشتی" بوده و بعد از ایشان هم "خان کرمانی" است. اگر چه نام خود را ادب کرده و نبرده، لکن از آنکه گفته زمین خالی نمی ماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اَتباع هم اعتقاد رکنیت ایشان را دارند و به سوی ایشان نماز می گذارند، دانسته می شود که خود ایشان ثالث شیخین باشند، و در این تعمیه و الغاز متابعت شیخ و رکن خود، "سید رشتی" را نموده؛ زیرا که او هم در رساله "حجه البالغه" در مقام بیان این رکن - بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او می نماید که آن صفات را منحصر در ذات خود می داند، و بعد از آنکه متمثل به این شعر می شود که:

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی

کثیر وامّا الواصلون قلیل

می گوید: «پس وقتی که یافتی در شخص آنچه ذکر نمودیم، پس بدان که همچو کسی باب امام است و مرجع خواص و عوام. تا آنکه می گوید: پس به تحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده از این تصریح نمی کنم و نمی توانم کرد و اگر اشتباهی باقی بماند، از برای شخص زیرک عاقل نمی ماند و زیاده از این نتوان گفت.

اذ لیس کلما یعلم یقال

ولا کل ما یقال حان وقته

ولا کلما حان وقته حضر اهله

و اگر پیش از این زمان بود، این کلام را هم نمی گفتم و تکلم به آن نمی نمودم و اظهارِ مقصود نمی کردم، ولکن "لکل اجل کتاب" پس چنگ بزنید در زمان حیرت و غیبت به آن کسی که دارای این علامات مذکوره باشد. اگر نایب عام امام را می خواهید یعنی کسی که در همه امور نیابت امام را داشته باشد؛ و اگر نایب او در خصوص مسائل فقهیه را

می خواهید، پس رجوع به کسی کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد». [کلام سید رشتی از رساله حجه البالغه تمام شد.

قسمت سوم

و از این کلام دانسته شد که اطلاق "نایب عام" هم بر "رکن" می نمایند؛ زیرا که نایبِ امام است در همه امور شرعی و ایجادی به اعتقاد ایشان، نه در خصوص علم فقه، چنان که دانسته شد که خان کرمانی از "نایب عام" تعبیر به "نقیب" کرد، و از "نایب خاص" به "نجیب"، و دانسته شد که مراد "سید رشتی" هم از این نایب عام، [که رکن رابع باشد خود ایشان است، چنان که خان کرمانی تصریح به آن نمود. پس مرادِ خان هم خود ایشان باشد و "سید رشتی" در این مقام اگر چه زیاده بر اینکه رکن نایب امام است، در همه امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده لکن در مقام دیگر از رساله "حجه البالغه" بعد از ذکر مقدمات چند، می گوید: «انکار باب، انکار امام است و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا می باشد و انکار خدا کفر است و منکر باب – من حیث کونه باباً – خارج از مذهب اسلام و مخلّد در آتش جهنم است – علی الدوام – تا آنکه می گوید: منکر این باب مخلد است در جهنم، خلوداً سرمدیاً».

بلکه "خان کرمانی" در کتاب "ارشاد العوام" خود می گوید: «انکار پیغمبر باعث کفر می شود و بدتر از انکار خدا باشد، و انکار امام کفر و بدتر است از انکار پیغمبر، و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد»(۱).

پس ای عزیز، به صراحتِ این کلمات نظر کن و گول اینکه "خان" در "هدایه الطالبین" می گوید: مراد ما از رکن رابع، مجتهد است و در محافل عام هم خود یا اتباع ایشان به این معتذر می شوند، مخور. زیرا حقیر خداوند را شاهد می گیرم که در این باب غرضی غیر از اداء تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و از روی تعصب – مانند بعضی – سخن نمی گویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمه حق، بر اعتبارات دنیویه مقدم می دارم و از ذکر این کلمات – بلکه تألیف این کتاب – غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم. لهذا پاره ای از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر نمودم و مانند آنها را هم بیان کردم که خود رجوع نمایی و ببینی

۱– ۵۵۳. ارشاد العوام، ج ۲، ص ۲۵ و۲۶، مؤلف کلام محمدخان کرمانی را نیاورده بلکه مفهوم آن را نقل کرده است.

دروغ و افتراء بر ایشان نگفته ام، و لبِ لباب اعتقادات این طایفه را در کتاب "کفایه الراشدین" - که جواب است از کتاب "هدایه الطالبینِ" "خان کرمانی" - ذکر کرده ام. هر که خواهد رجوع نماید، و خلاصه همه آنها آن است که این طایفه، معراج و معاد را با جسد "هورقلیائی" می دانند و می گویند: آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده، و داخل می باشد در این جسد عنصری که از زیر افلاک و عنصر اربعه خلق شده؛ مانند داخل بودن کَره در ماست و روغن در شیر، و بر آن جسد مرض و نقصان و زیاده عارض نشود. و محصل این کلام - عند التأمّل - همان روح انسانی است بنا بر مقاله کسانی که روح را مجسم می دانند نه مجرد.

پس مرجع این مذهب، به مذهب کسانی باشد که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دینیه و نصوص کتابیه باشد که در جواب سؤال ابراهیم علیه السلام - عرض کرد. «رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیی الْمَوتی (۱)»؛ یعنی: خدایا بنما که مرده ها را در قیامت چگونه زنده می کنی - فرمود: «فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیرِ»(۲) تا آخر آیه؛ یعنی: بگیر چهار مرغ مختلف را و در هاون همه را داخل کن و بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز. بعد از آن مرغ ها را بخوان، تا آنکه اعضاء آنها خورده خورده بیایند و درست شوند.

و همچنین در جواب "عزیز"، که گذرش بر مردگان قریه ای افتاد و از روی تعجب گفت: «انّی یحیی هـذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوتِها»(۳)؛ یعنی: از کجا خدا این ها را زنده کند بعد از مردن؟! پس خداوند او را تا صد سال می رانید و الاغ او را پوسانید. پس او را زنده کرد و فرمود: درنگ تو در خواب یا مردن چه قدر شد؟ گفت: یک روز یا آنکه بعض روز. فرمود: بلکه صد سال باشد. پس نظر به الاغ خود کن؛ ببین چگونه استخوان های پوسیده آن را درست می کنیم و گوشت می پوشانیم.

و همچنین در جواب کفار قریش - که گفتند: «مَنْ یحیی الْعِظامَ وهِی رَمیمٌ»(۴)؛ یعنی چه کسی زنده کند استخوانهای پوسیده را؟ - خدا فرمود: «قُلْ یحیهَا الَّذی أَنْشَأَها أَولَ مَرَّةٍ»(۵)؛

۱- ۵۵۴. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- ۵۵۵. همان.

۳- ۵۵۶. همان، آیه ۲۵۹.

۴- ۵۵۷. سوره یس، آیه ۷۸.

۵- ۵۵۸. همان، آیه ۷۹.

یعنی: بگو در جواب آنها: استخوان آنها را کسی زنده کند که روز اول آنها را درست کرده [است . و بالجمله، در جواب هیچیک از اینها نفرمود که حشر با جسد "هورقلیائی" باشد و آن نپوسد و عیب نکند.

و همچنین این طایفه جمیع کارهای خدا را، از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن به مباشرت امام می دانند و امام را علّت فاعلی خلق، بلکه علت مادی و صوری و غائی می دانند. چنان که در "کفایه الراشدین"(۱) کلمات ایشان را نقل کرده ام و از عبارات گذشته در این کتاب دانسته شد که جمیع امور را راجع به امام می دانند و "شیخ احسائی" در "شرح الزیاره"(۲) و "سید رشتی" در "حجه البالغه" تصریح به این دارند. بلکه دانسته شد که این کلام را در حقّ رکن رابع هم می گویند. زیرا باید نایب عام - که رکن باشد - از سنخ منوب عنه باشد؛ بلکه خدای زیر دستان در همه صفات خدایی او باشد.

و واضح و آشکار شد بر عامه خلق که "سید علی محمّد شیرازی" معروف به "باب" - که طایفه بابیه منسوب به او می باشند و از تلامذه "سید رشتی" بود - بعد از وفات ایشان این مقام را ادعا نمود و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک طلوع نمود، و جمعی از شاگردهای "سید رشتی" بعد از وفات او یک اربعین به امید رجعت، بر سر قبر او معتکف بودند. بعد از آنکه از رجعت ایشان مأیوس شدند به سمت شیراز عنان رهانیدند تا آنکه خروج کرده فتنه "نیریز" را به سرداری "سید یحیی" پسر "سید جعفر کشفی" برپا کردند. بعد از آن، فتنه "مازندران" و "قلعه طبرسی" به سرداری "ملّا حسین بشروئی" و غیر او مشتعل نمودند. بعد از آن، فتنه "زنجان" را به سرداری "ملّا محمّد علی زنجانی" برافروختند. در این فتنه ها خلق کثیر را سبب قتل شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آنکه در تاریخ شصت و نه - تقریباً - او را به دار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش نگردیده است.

و بالجمله، تفصیل این واقعه در این دفتر نشاید و جواب این کلمات و اعتقادات، بر کسی پوشیده نماند و ضرورت دین و مذهب در دفع هر یک کفایت نماید، و اگر این امور در

۱- ۵۵۹. این کتاب به زیور چاپ آراسته نشده است.

۲- ۵۶۰. شرح الزیاره الجامعه الکبیره، ج ۴، ص ۴۷ - ۶۷، ذیل جمله [آثارکم فی الاثار].

ذهن عقلاء داخل می شد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود آنها را خود ایشان کتمان نمی نمودند و این قدر اصرار در ترک اظهار نمی کردند.

و مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب، این است که عمده دلیل بر وجود این رکن - از قراری که در کتاب ارشاد ذکر می کند - این است که امام غایب مثل پیغمبرِ مرده باشد و چنان که پیغمبرِ مرده در اتمام حجّت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد، هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد.

و جواب این کلام این است که دلیل بر وجوبِ وجودِ این رکن، یا عقل است از قاعده وجوب لطف، و غیر آن از ادله امامت و وجوب اتمام حجّت، و یا آنکه شرع است. اگر عقل باشد؛ پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت. پس چرا از اول زمان غیبت کبری تا زمان "شیخ احسائی" نبود؟ چنان که در رساله "هدایه الصبیان" و غیر آن، به آن اعتراف نموده و چرا بعد از آنکه "سید رشتی" یا "خان کرمانی" این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشان را قطع فرمود؟

و اینکه گفت: سابق بر "شیخ احسائی" این رکن ظاهر نبود ولکن علوم ایشان در میان مردم بود؛ اگر همین قدر کافی بود، پس چرا شیخ ظهور نمود؟ با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود. پس وجود علم کافی نخواهد بود. زیرا رکنِ غایب هم حکم امام غایب را دارد و ظهور رکن خامسی در این حال واجب شود و با ظهور آن، وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود. به علاوه اینکه مبنای این کلام بر آن است که مخالفین - چنان که در مقدمه کتاب گذشت - که وجود امام غایب، عبث و مهمل باشد پس قائل به این مقاله از مذهب شیعه خارج و بر خلاف مذهب باشد و جواب از این شبهه سابقاً مذکور گردید.

و اگر دلیل آن شرع باشد، پس دانسته شد از صریح توقیع رفیع که به دست "شیخ جلیل علی بن محمّد سمری" - به اتفاق شیعه - بیرون آمد، مدعی بابیت بعد او تا زمان خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی، دروغگو و افتراگوینده باشد. پس با مقتضای این توقیع رفیع مکلف هستیم به اینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم و

افتراگوینده دانیم؛ بلکه از لعن و سب و تبری از او هم باکی نداشته باشیم. به هر اسم و لقب خود را خواند و داند. زیرا حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد، و با معتقد این مقام کلام داریم، و به خصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که ابراز این اعتقاد در حق او نشود؛ و زیاده از این هم طول کلام لازم نباشد. «قد تبین الرشد من الغی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ولا حول ولا قوه الّا باللَّه العلی العظیم».

وامّا طایفه ثالثه

قسمت اول

پس ایشان طایفه "صوفیه" باشند و این طایفه اگر چه ادعای بابیت امام علیه السلام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت نمی نمایند و اختصاص به زمان غیبت کبری - بلکه غیبت صغری - هم ندارند بلکه در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام هم بوده اند، لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته و بر خلاف مذهب و طریقت امام علیه السلام بوده و می باشند، با مدعیان وکالت بر وجه دروغ شریک شده اند. لهذا اشاره اجمالی در باب ایشان - به جهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام - لازم آمد. پس می گوییم: «ومن اللَّه الاستعانه» که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در وصیت ابوذر - رحمه اللَّه علیه - می فرماید که: «یا اباذر، یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم، یرون أن لهم الفضل بذلک علی غیرهم، اولئک تلعنهم ملائکه السموات والأرض، یا أباذر ألا أخبرک بأهل الجنه؟ قلت بلی یا رسول اللَّه! قال کل أشعث أغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو أقسم علی اللَّه لأَبرَّه»(۱).

یعنی: ای ابوذر، در آخر زمان جماعتی خواهند بود که لباس پشم پوشند در زمستان و تابستان، و گمان کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است. این گروه را لعنت می کنند ملائکه آسمان ها و زمین ها.

ای ابوذر، آیا تو را خبر دهم به اهل بهشت؟ ابوذر گفت که، گفتم: بلی یا رسول اللَّه. فرمود: هر ژولیده مویی و گردآلوده ای که دو جامه کهنه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و اعتناء به شأن او نکنند و اگر بر خدا قسم دهد در امری، خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد ننماید.

۱- ۵۶۱. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۹۱.

علّامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این فقره از وصیت مذکوره در کتاب "عین الحیوه" می فرماید: بدان که چون حضرت رسول به [وسیله وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبیه مطلع بودند و قبل از این فقره وصیت، مدح تواضع و شکستگی و پشم پوشی فرمودند و می دانستند که جمعی از اصحابِ بدعت و ضلالت، بعد از آن حضرت بیایند که در این لباس به تزویر و مکر، مردم را فریب دهند، لهذا متصل به آن فرمودند که: جماعتی بهم خواهد رسید که علامت ایشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود. آن گروه ملعونند تا مردم فریب ایشان نخورند، و غیر فرقه ضاله مبتدعه صوفیه، دیگر کسی این علامت را ندارد.

و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمّت ایشان مقرون به اعجاز فرموده اند که کسی را شبهه در حقیقت این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این آیه بینه انکار نماید به لعنت خدا و نفرین رسول صلی الله علیه وآله گرفتار شود.

و آنچه آن حضرت فرموده اند از پشم پوشی، منشأ لعن ایشان همین نیست؛ بلکه آن جناب به [وسیله وحی می دانسته اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید، به کفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال، ترک عبادات الهی [خواهند کرد و] به مخترعاتِ بدعت های خود عمل نموده، مردم را از عبادات باز خواهند داشت. لعنت ایشان فرموده و این هیئت و لباس را از برای ایشان علامتی بیان فرموده که به آن شناخته شوند.

پس ای عزیز! اگر عصابه عصبیت از دیده بصیرت برداری و به چشم انصاف نظر نمایی، همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است تو را کافی باشد در ظهور بطلان طریقه مبتدعه "صوفیه"؛ با قطع نظر از احادیث بسیار که وارد از ائمه اطهار علیهم السلام شده و صریحاً و ضمناً دلالت بر بطلان اعمال و اطوار، و قدح و ذمِ اکابر و مشایخ ایشان نماید، و از آنکه اکثر قدما و متأخرین علمای شیعه - رضوان اللّه علیهم - مذمّت ایشان کرده اند و بسیاری بر رد ایشان کتاب نوشته اند مانند:

"علی بن بابویه" که جسد پاک او را بعد از هزار سال مردمان بزرگ در زمین ری

مشاهـده کردنـد و آن را تازه و بدون نقص دیدند، و [علی بن بابویه نامه ها به حضـرت صاحب الامر علیه السـلام می نوشـته و جواب به او می رسیده [است .

و مانند فرزند سـعادتمندش شـیخ صدوق "محمّد بن علی بن بابویه" - و رئیس محدثین شـیعه که به دعای صاحب الامر متولد گردید و در آن دعا او را ولد خیر نامیده - [که مورد عنایت حضرت مهدی علیه السلام بوده است .

و مانند "شـیخ مفید" که عماد و سـتون مذهب شیعه بود، و اکثر محدثین و فضـلای نامدار، مثل "سـید مرتضی علم الهدی" و "شـیخ طوسی" و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نمودند، و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توقیع رفیع، او را مدح فرمودند و برادر خطاب نمودند، و کتابی مبسوط در ردّ این طایفه مرقوم نموده اند.

و مانند "شیخ طوسی" که شیخ طایفه شیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه به او منسوب است.

و مانند "علّامه حلی" که در علم و فضل مشـهور آفاق بوده، و مانند "شیخ علی" در کتاب "مطاعن مجرمیه" و فرزند او "شیخ حسن" در کتـاب "عمـده الاثقـال" و شـیخ عالیقـدر "جعفر بن محمّـد دوربسـتی" در کتـاب "اعتقـاد" و "ابن حمزه" در چند کتـاب، و "علم الهـدی سـید مرتضـی" در چنـد کتاب، و زبـده العلماء و المتورعین مولانا "احمـد اردبیلی" در کتاب "حـدیقه الشیعه"، و "علّامه مجلسی" در "رساله اعتقادات" خود، و جمله از کتب فارسیه و عربیه، و غیر ایشان از فضلای شیعه، شکر اللّه مساعیهم الجمیله.

و بـالجمله، ذکر سـخنان این علمـای عـالی شـأن و اخباری که در این باب روایت کرده انـد باعث طول کلام و خارج از وضـع کتاب و محتاج به کتابی علیحده باشد.

علّامه مجلسـی بعـد از ذکر جمله ای از این کلمات می فرمایـد: پس ای عزیز، اگر اعتقاد به روز جزا داری امروز حجّت خود را درست کن که فردا چون حجّت از تو طلبند، جواب شافی و عذر کافی داشـته باشی. نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحه - از اهل بیت رسالت - و شهادت این جماعتِ بزرگواران - از علمای شیعه و امّت - بر بطلان این طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان چه عذر خواهی آورد در محضـر خداوند سبحان؟ آیا خواهی گفت که: متابعت "حسن بصری" کردم؟ که چند خبر در لعن او وارد شده. آیا

متابعت "سفیان ثوری" کرده که با امام تو حضرت صادق علیه السلام دشمنی می کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود؟ چنان که بعض حالات او را خواهی شنید انشاء اللّه. آیا متابعت "غزالی" را عذر خودخواهی نمود که به یقین ناصبی بوده و در کتابهای خود گوید که: به همان معنی که مرتضی علی امام است، من هم امامم، و گوید: هر کس یزید را لعنت کند گناهکار است، و در لعن و رد شیعه کتاب ها نوشته، مثل "المنقذ من الضلال" و غیر آن. یا آنکه متابعت برادرش "احمد غزالی" را حجّت خواهی کرد که می گوید که: شیطان از اکابر اولیا می باشد. یا آنکه "ملّای روم" را شفیع خواهی کرد که می گوید که: ابن ملجم را امیرالمؤمنین علیه السلام شفاعت خواهد کرد و بهشت خواهد بُرد و به او فرمود که: تو گناهی نکرده ای چنین مقدّر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و به او فرمود:

غم مخور جانا شفیع تو منم

مالک روحم نه مملوک تنم

و می گوید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه نیست در هیچ صفحه ای از صفحات مثنوی مگر آنکه اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادات یا غیر آن از اعتقادات فاسده، دارد؛ چنان که پیروان، او را قبول [دارند]. در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند.

یا آنکه به "محیی الدین عربی" پناه بری که می گوید که: جمعی از اولیاء اللّه هستند که رافضیان را به صورت خوک می بینند، و می گوید: به معراج که رفتم، مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عثمان پست تر دیدم. چون برگشتم. به علی گفتم که: چون بود که [= چرا] در دنیا دعوی می کردی که من از آنها بهترم. الحال که دیدم مرتبه تو را که از همه پست تری.

و بالجمله، او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آنها به طول انجامد، و اگر از دعواهای بلند ایشان فریب می خوری آخر فکر کن که شاید از برای حبّ دنیا این ها را بر خود بندند. اگر خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی - که من اَسرار غیبی را می دانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار به عرش می روم - راست گوید یا دروغ، یک مسئله از شکّیات نماز، یا آنکه یک مسئله از مشکلات میراث و غیر آن، یا آنکه یک حدیث

مشکل از او بپرس تا آنکه بیان کند. پس کسی که مسائل واجبه نماز بر او کشف نشود، چگونه اَسرار داند. چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «علامت دروغگو آن است که تو را خبر می دهد به خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب، و چون از حلال و حرام خدا از او مسئله پرسی، نداند»(۱).

آخر، این مردی که دعوی می کند که مسئله غامض وحدت وجود را - که عقول از فهم آن قاصر است - فهمیده ام، چرا یک مسئله سهلی را اگر پنجاه بار به او القاء کنی نفهمد، و کسانی که دقایق معانی را می فهمند چرا آن که او فهمیده نمی فهمند، و هر گاه خود معترف شود که کشف با کفر جمع می شود و کفار هند صاحب کشفند، پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند، از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند.

و بالجمله، ادله و اخبار بر رد این طایفه بسیار است. شیخ طبرسی در کتاب "احتجاج" روایت کرده که: «حسن بصری در بصره وضوء می کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام بر او گذشت و فرمود: ای حسن، وضوء را کامل بجا آور.

حسن گفت: یا امیرالمؤمنین، دیروز جماعتی را کُشتی که شهادتین می گفتند و وضوء را کامل می ساختند. آن حضرت فرمود: پس چرا ایشان را یاری نکردی؟ گفت: واللّٰه در روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است. در عرض راه کسی مرا ندا کرد که: هر که می کُشد و هر که کشته می شود به جهنم می رود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم، و در روز دوم باز به مدد عایشه مهیا و روانه شدم و در راه، همان ندا شنیدم و برگشتم.

آن حضرت فرمود: راست گفتی. دانستی آن منادی که بود؟ [حسن گفت: نه. فرمود: برادرت شیطان بود، و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم باشند»(۲).

و در حدیث دیگر روایت کرده که: «آن حضرت به حسن فرمود که: هر امّتی را سامری باشد و تو سامری این امّت هستی که مردم را از جهاد منع کنی، و چند قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد و باقر علیهما السلام نقل کرده که دلالت بر شقاوت او کند»(۳).

ص: ۳۶۷

۱- ۵۶۲. کافی، ج ۲، ص ۳۴۰، باب الکذب، ح ۸.
۲- ۵۶۳. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۴۰۳، ح ۸۶.
۳- ۵۶۴. همان، ح ۸۷.

و در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که: «اگر حسن خواهد به جانب راست رود و اگر خواهد چپ رود، که علم یافت نشود مگر به نزد اهل بیت علیهم السلام»(۱).

و بالجمله، یکی از بزرگان این طایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را به او منسوب سازند، همین "حسن بصری" است که حالات او را فی الجمله دانستی.

دیگر از اکابر ایشان "عباد بصری" باشد که با علی بن الحسین علیه السلام در باب جهاد و غیر آن معارضه نمود و بر آن حضرت طعن و رد کرد. ثقه الاسلام کلینی در کتاب

قسمت دوم

"کافی" روایت کرده که: «روزی "عباد بصری" به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت غذا می خوردند، و بر دست تکیه کرده بودند. عباد گفت که: پیغمبر صلی الله علیه وآله از این نوع غذا خوردن نهی کرده. بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، آن حضرت فرمود که: واللّٰه پیغمبر صلی الله علیه وآله هرگز از این نوع غذا خوردن منع نفرموده»(۲).

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام به "عباد بن کثیر بصری صوفی" خطاب فرمود: ای عباد، به این مغرور شده ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای؟! به درستی که حقّ تعالی در کتاب خود می فرماید: ای گروه مؤمنان، از خدا بپرهیزید و قول سدید بگویید. یعنی به اعتقاد درست قائل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند. ای عباد، بدان که خدا عمل تو را قبول نکند تا به حق قائل نشوی و ایمان نیاوری»(۳). و این روایت تعریض باشد بر عباد که ایمان و اعتقاد درست نداشته، اگر چه در عبادات کوشش می نموده.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب "احتجاج" از "ثابت بنانی" روایت کرده که گفت: «من با جماعتی از عُبّاد بصره، مثل "ایوب سجستانی" و "صالح مری" و "عتبه" و "حبیب فارسی" و "مالک بن دینار" و "صالح اعمی" و "جعفر بن سلیمان" و "رابعه" و "سعدانه" به حج رفته بودیم. چون داخل مکه شدیم آب، بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند. به ما پناه آوردند که از برای ایشان دعا کنیم.

۱- ۵۶۵. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۹۳، ح ۲۱۲.
۲- ۵۶۶. کافی، ج ۶، ص ۲۷۱، کتاب الاطعمه، باب الاکل متکّأ، ح ۵.
۳- ۵۶۷. همان، ج ۸، ح ۸۱.

ما به نزد کعبه آمده مشغول دعا شدیم، و چندان که تضرع کردیم اثری ندیدیم. ناگاه جوان محزون و گریانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد. گفتیم: لبیک. گفت: آیا در میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند. گفتیم: ای جوان، بر ما است دعا و بر خداست اجابت. گفت: دور شوید از کعبه که [اگر] در میان شما کسی بود که خدا او را دوست می داشت، البته دعایش را مستجاب می کرد. چون ما دور شدیم، نزد کعبه به سجده افتاده و گفت: ای سید و آقای من، تو را قسم می دهم به محبتی که به من داری، که اهل مکه را آب دهی. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهن های مشک، آب از آن جاری شد. پس، از اهل مکه پرسیدیم که این جوان که بود؟ گفتند: علی بن الحسین علیه السلام بود»(۱).

و دیگر از اکابر ایشان "طاووس یمانی" بوده و مناظرات و مخاصمات او با حضرت باقرعلیه السلام در کتب اخبار بسیار است. و دیگر از اکابر ایشان "سفیان ثوری و ابراهیم ادهم" باشد.

"ابن شهر آشوب" روایت کرده: «چون حضرت صادق علیه السلام در زمان "منصور دوانیقی" به کوفه آمدند، پس از زمانی اذن مراجعت به مدینه حاصل شد و مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند. از جمله ایشان "سفیان ثوری" و "ابراهیم ادهم" بودند که با جماعت، پیش از آن حضرت می رفتند. اتفاقاً شیری بر سر راه ظاهر شد. "ابراهیم ادهم" گفت: باشید تا آنکه "جعفر" بیاید، ببینیم با این شیر چه می کند.

چون آن حضرت رسید، به نزدیک شیر رفته گوش او را بگرفت و از راه دور گردانید. پس رو به آن جماعت کرده فرمودند که: اگر مردم اطاعت خدا می کردند چنان که اطاعت او باشد هر آینه بر این شیر، بار توانند کرد»(۲).

"ابن ابی الحدید" در "شرح نهج البلاغه" نقل کرده که: «جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام آمدند و گفتند که: امیرالمؤمنین - یعنی مأمون - در امر

۱- ۵۶۸. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۹ و ۱۵۰، ح ۱۸۶.
۲- ۵۶۹. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۶۲ و ۲۶۳، در خرق عادات امام صادق علیه السلام.

خلافت که در دست او بود فکر نمود و شما اهل بیت را به آن از دیگران شایسته تر دید و تو را از میان اهل بیت برگزید، و امامت، کسی را شاید و سزد که طعام غیر لذیذ خورد و جامه زبر پوشد و بر الاغ سوار شود و به عیادت بیماران رود.

آن حضرت فرمود که: یوسف، پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرز به طلا می پوشید و بر تکیه گاه آل فرعون تکیه می کرد و در میان مردم حکم می نمود. چیزی که از امام مطلوب است قسط و عدالت [می باشد] که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند عدالت کند و چون وعده کند وفا نماید. این لباس های نفیس و خوراکی های لذیذ را خدا حرام نفرموده. بعد از آن، این آیه را تلاوت فرمود: «قُلْ مَنْ حرَّمَ زینَهَ اللَّهِ الَّتی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ والطَّیباتِ مِنَ الرِّزْقِ»(۱)(۲).

و دیگر از اکابر ایشان "حسین بن منصور حلّاج" بود که در عداد سفراء کاذبین حالات او ذکر گردید، و دانسته شد که او ادعای نیابت صاحب الامر علیه السلام را نمود و رسوا گردید، و دانسته شد "حسین بن روح" که از جمله سفراء کبیر بود، او را لعن نمودند و صاحب [کتاب] غیبت گفته که: توقیع رفیع بر لعن او بیرون آمد(۳).

و مجلسی - علیه الرحمه - از شیخ طبرسی در کتاب "احتجاج" روایت کرده که: «فرمان صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بر دست "حسین بن روح"، به لعن جماعتی که یکی از ایشان "حسین بن منصور حلاج" بوده»(۴).

پس ای عزیز، به دیده انصاف نظری [نما]، و به فکر صحیح تأمل کن و ببین که گروهی که پیوسته معارض امامان تو بوده اند و به دام، بندگان خدا [را] از جاده هدایت ربوده اند و به وادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیار بر مذمّت ایشان وارد شده و لعن کرده اند، یا آنکه اطلاع ایشان به احوال آنها از من و تو بیشتر و فهم و بصیرت ایشان در معرفت احکام و عقاید زیادتر بوده؛ با این حال اگر به طریقه ایشان سالک شوی و مخالفت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمائی، خود دانی. زیرا که گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت.

۱- ۵۷۰. سوره اعراف، آیه ۳۲.

۲- ۵۷۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۴ و ۳۵.

۳- ۵۷۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۱، ح ۳۷۶.

۴- ۵۷۳. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۸۰؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۵۲.

«ولا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرى (۱) و بسا باشد که گول آن خوری که بعضـی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت نام این ها را به خوبی برده، یا آنکه از برای ایشان بعض کرامات و مقامات ذکر نموده، یا آنکه بعض ایشان را مثل "ابراهیم ادهم" یا غیر او [را]، در عداد شیعه ذکر نموده و این غلط باشد، و شاید منشأ این شبهه آن باشد که این جماعت نزد اهل سنّت ممدوح بوده اند و ایشان را [به نام نجبا در کتب خود ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابقه سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان کماکان باقیمانده.

و به هر حال پیروان و تابعین این طایفه الی الآن در میان سنی و شیعه بوده و هستند و به دام های شیطان صیادی و شیادی می نمایند. گاه عبادات مخترعه تعلیم می کنند و گاه ذکر جلی و خفی می دهند و گاه مردم را به ریاضات غیر شرعیه و ترک حیوانیات و سایر لذایذ دعوت می نمایند و طریقه سیر و سلوک به ایشان تلقین می کنند و مردمان جاهلِ عوام، همه از ایشان قبول می نمایند. بلکه بسیاری هم [که] در لباس اهل علمند، فریب ایشان می خورند. غافل از اینکه اعمال و طاعات و اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول تلقی نمود یا از کسانی که از جانب رسول نایبند که ائمه طاهرین علیهم السلام باشند. زیرا که رسول صلی الله علیه وآله در حق ایشان فرموده که: «مثل أهل بیتی کمثل سفینه نوح من تمسّک بهم نجی ومن تخلّف عنهم هلک»(۲)؛ یعنی: مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح باشد. هر کس به ایشان چنگ زد نجات یافت و هر کس از ایشان تخلّف ورزید هلاک شد.

و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توقیع رفیع خود که از برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت نوشته است، [می فرماید] که: «اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه أحادیثنا فإنّهم حجّتی علیکم وأنا حجّه اللَّه»(۳)؛ یعنی: در امر خود رجوع به علمای اخیار و ناقلین اخبار ما نمایید. زیرا که آنها حجّت من می باشند بر شما.

۱- ۵۷۴. سوره انعام، آیه ۱۶۴.

۲- ۵۷۵. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۳؛ ج ۳۹، ص ۵۰؛ ج ۴۴، ص ۷۶؛ ج ۷۷، ص ۷۷، حدیث با اندک تفاوت آمده.

۳- ۵۷۶. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۴۳، ح ۳۴۴؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۴، ح ۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۱.

پس باید امور شرعیه را از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و راویان اخبار ایشان که علمای ربانی باشند اخذ نمود، والّا بدعت و ضلالت باشد و تابعِ گوینده آن، هلاک شود. پس، مرو گِرد آن عمل که اصل یا کیفیت آن یا عدد آن از غیر ایشان اخذ شده باشد، [که] بدعت و حرام باشد، و حرام را تأثیری نیست در امری و کاری.

آیا ندانسته ای که خلیفه دوم در نماز، دست بالای دست گذاشتن را چون به خضوع و خشوع مناسب دیده، مستحب کرده و آمین گفتن بعد از خواندن حمد را چون دعاست، در نماز مندوب شمرده، و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند. پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد امّا گفتن آن، به آن عدد یا به آن کیفیت یا در آن وقت که پیرِ مرشد گفته، چون از خدا و رسول و امام نرسیده، بدعت و حرام باشد؛ و هکذا خدا گوشت و سایر حیوانیات و لذایذ و پوشیدن لباس های فاخر و زن گرفتن و جماع کردن و معاشرت با خلق و سر تراشیدن و نوره کشیدن و شارب زدن و عطریات استعمال نمودن و ریش گذاشتن و غیر این ها را بر تو حلال کرده. پس ترک اینها را دین و آئین خود قرار دادن و اسباب تقرّب به خدا دانستن حرام باشد و بدعت، و فاعلِ آن مبتدع و اهل ضلالت، و تابع او در هلاکت باشد.

و داخل این طایفه باشند کسانی که دعاهای موضوع - که در اخبار وارد نشده - از برای عوام و نسوان بلکه خواص می نویسند و آنها را با اثر می دانند و نیازها به ازاء آنها از مردم می گیرند. غافل از آنکه این، بدعت و حرام و اخذ اجرت و نیاز به ازاء آن هم حرام است.

پس ای عزیز، کاری کن که اعتقادات، اعتقاد رسول صلی الله علیه وآله و امام علیه السلام، و طاعت و عبادت و ذکرت و دعایت موافق گفته خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله و امامان علیهم السلام واقع گردد، و تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته، و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند. این کرامت های بی اصل را باور مکن و این مردمان شیطان صفت را که هنوز مسائل ضروریه نماز و روزه خود را ندانسته اند، مراد و پیشوای خود قرار مده.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

واللّه هو الهادی الی الصواب.

فصل هفتم:در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

قسمت اول

باب دوم: فصل هفتم در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

بـدان که مراد از توقیع در این مقام، دست خطی باشـد که از حضـرت صاحب الامر - عجّل اللّه فرجه - بیرون آمـده در جواب سؤال سـائلین، یـا آنکه ابتـداءً بـدون سؤال خـارج شـده. و چون ملاقـات آن بزرگوار در باب احکام شـرعیه و غیر آن، بر وجه مکاتبه واقع شـده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه، لهـذا علمای اعلام - رضوان اللّه علیهم الی یوم القیام - اهتمام تام در ضـبط آنها نموده انـد. و اطلاـق لفـظ توقیع هم در کلاـم ایشـان - مثل اینکه می گوینـد در توقیع فلان و فلان وارد شـده - محمول بر این دست خط می شود؛ اگر چه صـدور دست خط از سایر ائمه علیهم السـلام هم بسـیار شـده و در مطاوی کلمات سابقه، اشاره یا ذکر جمله ای از آن توقیعات گـذشت و مقصود در این فصل هم ذکر جمله دیگر از آنها می باشد نه استیفاء جمیع آنها؛ تا آن که خروج از وضع کتاب لازم نیایـد، و غرض از ذکر این بعض، به علاوه فایـده علمیه، تأکیـد در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است. زیرا که مکتوب بدون کاتب بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشاید و چون وضع کتاب بر لسان فارسـی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه، موجب تطویل بود، اقتصار به ذکر ترجمه نمودیم و آنچه غرض به ذکر آنها تعلّق یافته، چند نوع است:

نوع اول: توقیعاتی است که در جواب مسائل "حمیری" خارج شده

مجلسـی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از شـیخ طوسـی قدس سره در کتاب غیبت از جماعتی از "ابوالحسن، محمد بن احمـد بن داود"، از خط "احمد بن ابراهیم نوبختی" که به امر "شـیخ ابوالقاسم، حسـین بن روح" در جواب مسائل "محمّد بن عبداللّه بن جعفر حمیری" نوشته

شده. سائل پرسیده بود که: «در کتاب "ثواب القرآن فی الفرایض" و غیر آن، روایت شده که عالم علیه السلام فرموده: عجب دارم از کسی که در نمازش "انا انزلناه" را نمی خواند، چگونه نمازش مقبول می شود؟

و نیز روایت شده که: خوب و افضل نمی شود نمازی که در آن "قل هو اللّٰه احد" خوانده نشود.

و نیز روایت شده که: هر کس در نمازهای واجبی سوره "هُمزه" بخواند، دنیا به او داده می شود». آیا با این حال جایز است که نمازگذار سوره "هُمزه" را بخواند و آن دو سوره را ترک کند؟ با آن که در خصوص آنها، روایت شده: نماز مقبول و افضل نمی شود مگر با آنها؟

توقیع: ثواب در سوره ها، همان است که روایت شده و اگر ترک کند نمازگذار آن سوره را که در آن ثواب است و "قل هو اللّٰه احد" و "انا انزلناه" بخواند به جهت فضل اینها، دریابد ثواب آن را که خوانده و ثواب آن را که ترک کرده، و جایز است که بخواند غیر این دو سوره را و با این حال نماز او هم تمام می باشد؛ لکن فضل را ترک نموده.

سائل پرسیده در خصوص دعای وداع رمضان که اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند که: در شب آخر رمضان خوانده می شود، و بعضی گفته اند: در روز آخر، در وقتی که هلال ماه شوال دیده می شود باید خواند.

توقیع: عمل در ماه رمضان، در شبهای آن واقع می شود و وداع، در شب آخر آن می باشد. پس اگر خوف آن کند که رمضان ناقص شود، وداع را در هر دو شب قرار دهد»(۱).

سائل پرسیده: «آیا کسانی که اهل بهشت شدند، می زایند و توالد و تناسل از برای ایشان می باشد یا نه؟

توقیع: به درستی که در بهشت از برای زنان حمل نباشد و زائیدن و حیض و نفاس نباشد و نقص، که سبب طفولیت می باشد، در آن نباشد و در آن باشد هر چیز که نفس به آن میل کند و چشم از آن لذت برد. چنان که خدا فرمود که: «وفیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ وتَلَذُّ الْأَعْینُ»(۲). پس هر گاه مؤمن میل فرزند کند، خدای عزّوجلّ از برای او خلق کند، بدون

۱- ۵۷۷. غیبت طوسی، ص ۳۷۷.

۲- ۵۷۸. سوره زخرف، آیه ۷۱.

حمل و زائیدن، به هر صورت که خواهد آن مؤمن. چنان که آدم را خلق فرمود تا آن که عبرت باشد؛ یعنی نمونه این باشد که این گونه خلق هم می شود»(۱).

سائل گفته: «آیا جایز است گذاشتن تربت سید الشهداء با میت در قبر؟ جواب: گذاشته می شود با میت در قبر و مخلوط با حنوط میت هم می شود؛ ان شاء اللّه.

سؤال: از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که «بر اِزار کفن پسرش "اسماعیل" نوشت که «اسماعیل یشهد ان لا اله الّا اللّه». آیا از برای ما جایز است که مثل آن را با تربت قبر سید الشهداء علیه السلام یا غیر آن بنویسیم؟ جواب: جایز است.

سؤال: آیا جایز است که از تربت امام حسین علیه السلام سبحه بسازیم و با آن تسبیح کنیم و [آیا] در آن فضیلت هست؟ جواب: تسبیح کرده می شود به آن و هیچ تسبیح افضل از آن نباشد، و آن فضل از آن است که مرد نسیان می کند تسبیح کردن را و آن را می گرداند و ثواب تسبیح از برای او نوشته می شود»(۲).

سؤال: آیا سجده بر مهری که از تربت امام حسین علیه السلام ساخته شود، جایز است و فضل هم دارد؟ [جواب: جایز است و فضیلت دارد].

سؤال: کسی که به زیارت قبور ائمه علیهم السلام می رود، آیا جایز است که بر قبر سجده کند و آیا جایز است که در نماز، قبر را قبله خود قرار دهد؟ یا آن که در سمت بالای سر یا پائین پا نماز گذارد؟ و آیا جایز است که در پیش نماز کند و قبر را در پشت سر گذارد؟

جواب: امّا سجده بر قبر؛ پس جایز نیست نه در نافله و نه در فریضه و نه در زیارت، و آنکه عمل بر اوست، این است که طرف راستِ رو را بر قبر گذارد و امّا نماز؛ پس آن در پشت قبر باشد و قبر را پیش رو دارد و جایز نیست این که در پیش روی قبر یا یمین آن یا یسار آن نماز کند، زیرا که مقدم بر امام علیه السلام یا مساوی با او نباید گردید»(۳).

سؤال: «مردی را کاری پیش می آید که خیر و شر و نیکی و بدی آن را نمی داند. در یک انگشتر می نویسد: «نعم افضل» و در دیگری می نویسد: «لا تفعل». بعد از آن، چند بار

۱- ۵۷۹. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۶۳.

۲- ۵۸۰. همان، ص ۱۶۵.

۳- ۵۸۱. همان.

«استخیر اللّه» می گوید. بعد از آن یکی از آنها را بیرون می آورد و به آن عمل می نماید. آیا این جایز است و مانند استخاره است یا نه؟ جواب: آنچه سنّت عالم علیه السلام در این می باشد، آن استخاره به رقاع و نماز است»(۱).

مؤلف گوید که: مراد از این، استخاره ذات الرقاع می باشد که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده و طریقه آن معروف و مشهور است و آن این است که آن حضرت به "هارون بن خارجه" می فرماید: «هر گاه اراده کاری نمایی، شش رقعه بگیر و بنویس در سه رقعه آنها «بسم اللّه الرحمن الرحیم. خیره من اللّه العزیز الحکیم لفلان بن فلانه افعل» و در سه رقعه دیگر بنویس مثل این را و به جای «افعل»، «لا تفعل» بنویس و در همه رقعه ها به جای فلان، نام خود را و به جای فلانه، نام مادر خود را بنویس. بعد از آن رقعه ها را در زیر جانماز خود گذار. بعد از آن دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز سجده کن و در سجده صد مرتبه بگو: «استخیر اللّه برحمته خیره فی عافیه» بعد از آن بنشین و بگو: «اللّهم خر لی واختر لی فی جمیع اموری فی یسر منک وعافیه». بعد از آن دست برده، رقعه ها را بر هم زن و یک یک بیرون آور، اگر سه «افعل» متوالی بیرون آمد، عمل کن و اگر سه «لا تفعل» متوالی بیرون آمد، ترک کن و اگر مختلف بیرون آمد، دو رقعه دیگر دفعه دفعه بیرون آور و عمل به آن که بیشتر باشد بکن»(۲)، و این اکمل اقسام استخارات است.

و استخاره به گلوله گِل و به قرآن و تسبیح، به طرق مختلفه وارد شده و عمده به گمان حقیر، آن است که امر خود را با خدای خود مشورت کند و از او نمودن خیر خواهد و آن چیز را که علامت خیر نزد خود قرار داده اگر بیرون آمد، عمل کند؛ زیرا که مستفاد از اخبار آن است که استخاره از باب مشورت می باشد و اختصاص به وجه خاص ندارد، اگر چه طرق مأثوره احوط و اکمل است.

و در هر حال، استخاره در فعلِ حرام و ترکِ واجب جایز نیست و اثر ندارد و هکذا در فعلِ مکروه و ترکِ مستحب، مگر آن که امر، دایر میان دو مستحب شود که جمع میان آنها نشود. بلکه مورد استخاره امر مباحی باشد که انسان در تعیین نیکی و بدی آن راهی نداشته باشد و متردد و متحیر ماند واللّه العالم.

ص: ۳۷۶

۱- ۵۸۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۶۸.

۲- ۵۸۳. کافی، ج ۳، ص ۴۷۰ و ۴۷۱، باب الاستخاره، ح ۳.

نوع دوم: توقیعاتی است که از برای شیخ مفید - علیه الرحمه - خارج شده.

اول آنها، توقیعی است که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب "احتجاج" آورده که: «چند روز از ماه صفر مانده - از سال چهارصد و دهم هجری - مکتوبی از ناحیه مقدسه - حرسها اللّه ورعاها - به شیخ مفید - قدّس اللّه روحه ونور ضریحه - رسید که رساننده آن مکتوب گفته که آن را از ناحیه، که متصل است به حجاز برداشتم و عنوان آن، این است:

للأخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبداللّه محمّد بن محمد بن نعمان ادام اللّه اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی العباد.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

امّا بعد، سلام علیك. ای ولی مخلص در دین در حقّ ما، به یقین به درستی که ما حمد می کنیم خدایی را که غیر از او خدایی نیست و از او سؤال [= درخواست] می کنیم که صلوات فرستد بر آقا و مولا ـ و پیغمبر ما، محمد صلی الله علیه وآله و بر آل طاهرین او و تو را خیر می دهیم - «اَدام اللّه توفیقك لنصره الحق وأجزل مثوبتك علی نطقك عنا بالصدق» - این که خدا ما را اذن داد که تو را مشرف سازیم به مکتوب نوشتن و به تکلیف کردن تو به این که برسانی بعضی امور را از ما به دوستان ما که در نزد تو هستند - «اعزهم اللّه بطاعته وكفاهم المهم برعایته لهم وحراسته» -. پس متابعت کن و واقف شو - «ایدك اللّه بعونه علی اعدائه المارقین من دینه» - بر آن چیزی که ذکر می نماییم و عمل کن در رسانیدن آن به کسانی که به ایشان اطمینان داری، بر آن دستور العمل که از برای تو می نویسیم انشاء اللّه، و ما اگر چه منزل کرده ایم در جایی که از مکان ظالم ها دور است - نظر به آن که خداوند صلاح ما و شیعه مؤمن ما دانسته، مادام که دولت دنیا با فاسق ها می باشد - لکن علم ما احاطه دارد به اخبار شما و پنهان نیست از ما چیزی از احوال شما و عارف هستیم به آن لغزش هایی که به شما رسیده در آن زمان که میل نمود بسیاری از شما به سوی آن چیزی که پیشینیان صالح از آن کناره کردند و آن عهدی را که خدا از ایشان گرفته بود پشت سر انداختند، گویا نمی دانند که ما از مراعات شما دست برنمی داریم و از ذکر شما فراموش نمی کنیم؛ و اگر چنین نباشد، بلاها بر شما نازل شود و اعداء شما را تمام کنند.

پس از خـدا پرهیز نمائید و تقوی را شـعار خود سازید و یاری کنید ما را بر علاج کردن فتنه، که بر شـما رو آورده. که هلاک می گردد در آن فتنه کسـی که اجل او رسـیده و خذلان شده به ارتکاب معاصی، و نجات یافته از آن فتنه کسی که به آرزوی خود رسـیده به مواظبت طاعات، و این فتنه علامتِ طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیک شـما از یکدیگر به امر و نهی ما [می باشد]، و خدا تمام کننده باشد نور خود را، هر چند مشرکین کراهت داشته باشند.

چنگ زنید به تقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت، که آن را برافروز کرده اُمویه، و بترس افتد از آن آتش فرقه "مهدیه"، و مـن زعیـم هسـتم بـه نجـات یـافتن کسـی کـه قصـد نکرده باشـد از ایـن آتشِ فتنه، جاهـای پنهـان را و سـلوک کرده باشـد در استخلاص از آن راههای خوب را.

هر گاه برسـد جمادی الاولی از امسال، پس عبرت بگیریـد به آن امری که در آن واقع می شود و از خواب خود بیدار شوید به سبب آن امری که پیش روی شـما ظـاهر گردد و به جهت آن چیزی که بعـد از آن واقع می شود. زود باشـد که ظـاهر شود از برای شـما از آسمان علامتی واضح، و از زمین هم ظاهر شود علامتی که مانند آن باشد بدون تفاوت، و حادث گردد در زمین مشرق، چیزی که حزن آورد و باعث قلق و اضـطراب گردد و بعد غالب شوند بر اهل عراق گروهی که از اسلام خارج باشند، و تنگ شود بسبب اعمال آنها بر اهل عراق روزی های ایشان.

بعـد از آن فَرَج رسـد و غم زائل گردد به سـبب هلاک شـدن شخصـی از اشـرار که مردمان خوب باتقوی مسـرور و خوشـحال شونـد از هلاکت او، و کسانی که اراده حـج کرده انـد، به آرزوی خود برسـند با وجود بسـیاری و اتفاق ایشان، و از برای ما به جهت آسانی حج و واقع شدن حجِ ایشان بر وجه اختیار، و اتّفاق و خوشی شأنی باشد که ظاهر گردد موافق نظم و قاعده.

قسمت دوم

پس در آن وقت بجـا آورد هر یک از شـما، چیزی را که قُربِ او گردد به محبت ما، و اجتناب کنـد از چیزی که او را نزدیک کنـد به کراهت و سـخط ما؛ زیرا که خـدا مرده را به ناگهانی زنده کند، در وقتی که توبه به او فایده ندهد و پشـیمانی از کرده های بد سودی

نبخشد. خداوند هدایت را به تو الهام کند و به رحمت خود، توفیق را به تو لطف فرماید»(۱). تمام شد ترجمه توقیع رفیع.

مؤلف گوید که: این توقیع شاید اخباری است از آن بزرگوار به وقوع واقعه "هلاکوخان" که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر سیر [کرد و] از نواحی خراسان، عنان طغیان به سوی عراق عرب کشید و "مستعصم عباسی" را که خلیفه عصر خود بوده، گرفته [و] هلاک نمود و اهل تقوی را به کُشتن او مسرور گردانید و بغداد و توابع آن را به حیطه تصرف درآورد و به قدر ماشاء اللّٰه از فرقه اشرار به "دار البوار" فرستاد، و بغداد را به دفع اساطین نواصب آباد گردانید؛ چنان که وقوع جمیع اخبارات، مشهور و در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

و نیز شاید مستند به این توقیع بود اِخبار مشایخ حلّه هلاکوخان را - بعد از توجه به سمت بغداد به تحریک "خواجه نصیرالدین" قدس سره و تردّد او در محاصره بغداد نظر به قلّت استعداد و ملاحظه مهابت و سطوت و دولت مستعصم و کثرت لشکر - به این که امام ما خبر داده ما را به ظفر و نصرتِ خان. پس باید در امر خود خائف و هراسان نگردد و اهل حلّه را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیت و خواهان خود داند ولَدی الحاجه در عداد و انصار و اعوان خود شمارد. و گرفتن ایشان از او خط امان را و رعایت خان ایشان را بعد از غلبه و استیلاء بر وجه سهل و آسان. و اگر نبود بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود مگر همین توقیع هر آینه کافی بود از برای فاضل و دانی و رفیع و وضیع والحمد للّٰه والمنّه.

دوم آنها، توقیعی است که در روز پنجشنبه، بیست و سوم ماه ذی الحجه سال چهارصد و دوازدهم، به شیخ مفید رحمه الله رسیده به روایت بحار، و ترجمه آن این است: «این مکتوب از جانب بنده خدا می باشد. آن بنده ای که در راه خدا مربوط گردیده به سوی کسی که الهام شده به سوی حق و دلیل حقّ. بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم. سلام علیك! ای آن کسی که بنده صالح - که ناصر حقّ و خواننده و دعوت کننده مردم به سوی کلمه صدق می باشی - به درستی که ما حمد می کنیم خدا را که غیر از او خدایی نیست و اوست

۱- ۵۸۴. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۶۹ - ۵۹۹، ح ۳۵۹.

خدای ما و خدای پدران پیشین ما و سؤال می کنم از او، این که صلوات فرستد بر پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمّد صلی الله علیه وآله خاتم پیغمبران و بر آل طاهرین او علیهم السلام.

و بعد؛ پس به تحقیق که ما بودیم که نظر کردیم مناجات تو را. خدا حفظ کند تو را به آن سببی که به تو عطا کرده از اولیای خود و نگاه دارد تو را از کید اعدای خود، و شفاعت کردیم الان از برای تو در خیمه ای که از برای ما برپا شده در بالای کوهی که واقع شده آن کوه در بیابانی ناپیدا که اندکی پیش از این تاریکی به آنجا رفتیم؛ زیرا آن کسانی که دل های ایشان از ایمان خالی بود، ما را ملجأ و گریزان به آنجا کردند و نزدیک است که از آنجا به مکانی هموار، نزول اجلال نمائیم بدون آن که زمانی طویل بگذرد و می رسد به تو خبر ما در باب حالاتی که متجدّد می شود.

پس عارف می شوی تو به سبب اخبار ما به آن اعمالی که باعث تقرّب تو به ما گردد و خداوند به رحمت خود تو را موافق دارد. پس باید بوده باشی تو - حرسک اللّٰه تعالی بعینه التی لا تنام - آن کسی که مقابل کنی این نظر مرحمت ما را به تو، به تقیه کردنی که هلاک می نماید آن تقیه، کسانی را که تخم باطل در دل های خود کاشته اند و مؤمنین به آن مسرور گردند و مجرمین به آن محزون شوند.

و بدان که علامت بیرون آمدن ما از این سستی، یعنی ظهور ما در حرم بزرگ؛ یعنی مکه معظمه، حادث خواهد گردید از شخص منافق مذمومی که خون حرام را حلال داند. به مکر و حیله اهل ایمان را پنهان کند و نخواهد رسید به آن غرضی که دارد از ظلم و عدوان به ایشان؛ زیرا ما در مقام نگهداری ایشان هستیم به دعایی که از سلطان زمین و آسمان، محجوب و پنهان نمی ماند. پس باید دل های دوستان ما از حیله او مطمئن باشد و وثوق داشته باشند به این که ما کفایت امر ایشان خواهیم نمود؛ هر چند که کارهای سخت به سبب آن منافق و اتباع او مشاهده خواهند نمود، لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود، مادام که دوستان ما اجتناب نمایند از گناهان.

با تو عهد می کنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده می نمایی! هر کس خرج کند آنچه را که خدا به او عطا کرده به اهل و مستحق آن، مأمون باشد از فتنه گمراه کننده و از محنتهای تاریک نماینده آن؛ و هر کسی که بخل کند آن نعمتی را که خدا به او عاریت داده

ص: ۳۸۰

[و عطا نکنند] بر کسانی که مأمور گردیده به صله نمودن ایشان در دنیای خود و آخرت خود، زیانکار بوده باشد؛ و هر گاه بوده باشند شیعیان ما - وفقهم اللّه تعالی لطاعته - بر اجتماع دل های ایشان در وفا کردن به آن عهدی که برایشان اخذ شده، هر آینه تأخیر نمی افتد بر ایشان یمنِ ملاقات ما و هر آینه تعجیل می شود در سعادت یافتن ایشان به مشاهده نمودن ما. پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده مگر اعمال ناشایسته ایشان که روز به روز به ما می رسد و ما آن اعمال را از ایشان مکروه می داریم و خوش نداریم آنها را از ایشان. واللّه المستعان وهو حسبنا ونعم الوکیل وصلواته علی سیدنا البشیر النذیر محمّد وآله الطاهرین»(۱).

نوع سوم: توقیعی است که شیخ طبرسی - علیه الرحمه - در کتاب احتجاج روایت کرده از شیخ موثق "ابوعمرو عَمْری" رحمه الله که گفته: «ابن ابی غانم قزوینی با جماعتی از شیعه گفتگو نمودند در باب خلف عسکری علیه السلام و "ابن ابی غانم" می گفت که بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند که او را خلف می باشد. پس در این باب ایشان [نامه ای] به ناحیه نوشتند و در جواب ایشان بیرون آمد - به خط شریف آن بزرگوار - مکتوبی که ترجمه اش این است:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. خداوند عافیت دهد ما را و شما را از فتنه ها و عطا کند به ما و شما روح یقین را و حفظ نماید ما را و شما را از بلای آخر کار! به درستی که رسید به من خبر در [مورد] ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شک و حیرت در قلوب ایشان در باب ولاتِ امر ایشان. پس، از این جهت مغموم و دلتنگ شدیم لکن از برای شما نه از برای خودمان؛ و این خبر، بدحال نمود ما را در باب شما نه در باب ما؛ زیرا که خداوند با ما باشد. پس ما را به غیر او حاجتی نباشد و حق با ما می باشد. پس به وحشت نمی اندازد ما را کسی که در خانه خود بنشیند و با ما نباشد و ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلقِ بعد از ما صنایع ما می باشند. ای جماعت! چه می شود شما را که در شک افتاده اید و در حیرت واقع شده اید؟ آیا نشنیده اید که خدای عزّ وجلّ می فرماید: «یا

۱- ۵۸۵. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶ - ۱۷۸؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۰۰ - ۶۰۲.

أَيهَا الَّذينَ آمَنُوا اَطيعُوا اللَّهَ وأَطيعُوا الرَّسُولَ وأَولِی الْأَمْرِ مِنْکَمْ»(۱)؛ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنیـد رسول را و اطاعت کنیـد اولی الامر خود را - یعنی امام را -؟ آیا ندانسـته اید چیزهایی را که آثار و اخبار آنها را آورده و بر آنها دلالت کرده، از اموری که می باشـد و حادث می شود بر امامان گذشـته شـما و [امامان] باقیمانـده؟ یعنی [آیا] اخبار و آثار مشـتمله بر بیان حالات یک یک از ائمه شـما از اول ایشان تا آخر ایشان از پیغمبر شـما به شما نرسیده؟ و همچنین [آیا] حالات امامِ بعـد از امامِ قبل به شـما نرسـیده، که همه اِخبار کرده اند به اسم ما و لقب ما و کنیه ما و پدر و مادر و کیفیت ولادت و غیبت و سـایر حالات ما، چنان که اِخبار نمودنـد از حالات گذشـته گان، و همه را صـدق و مطابق واقع دیدیـد؟ آیا ندیده اید که از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد، چگونه خداوند از انبیاء و اوصیاء مأمن ها قرار داده که رجوع به آنها کرده انـد و عَلَم ها قرار داده که به سـبب آنها هـدایت یافته اند، و هر گاه غایب گشـته عَلَمی ظاهر شده عَلَم دیگر، و هر وقت که غروب کرده ستاره ای ، طلوع نموده ستاره دیگر؟ پس چون قبض نمود خداونـد امـام گذشـته را، گمان کردید که خداوند دین خود را باطل نمود و واسطه میان خود و خلق را قطع کرد؟ حاشا! نشده این کار و نخواهد شد تا آن زمان که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد و حال آن که مردم کراهت داشته باشند.

و به درستی که امام گذشته گذشت و مفقود گردید باسعادت، به آن طوری که پدران او رفتند بدون تفاوت، و در ما گذاشت وصیت و عَلَم خود را، و مائیم آن کسی که قائم مقام او می باشد. و نزاع با ما در باب خلافت او نمی نماید مگر کسی که ظالم و گناهکار باشـد، و ادعای این مقام را غیر از ما کسـی دیگر نکنـد مگر آن که جاحد و کافر بوده باشد. و اگر نبود این که امر خدا مغلوب نگردد و سرّ خدا فاش نشود، هر آینه ظاهر می گردید از برای شما از حق ما، چیزی که عقل های شما به سبب آن حیران نمی گردیـد و شک های شـما به آن زایل می گردیـد؛ لکن آن چیزی را که خـدا خواسـته بایـد بشود و هر موعـدی را اندازه ای باشد که باید برسد.

ص: ۳۸۲

۱- ۵۸۶. سوره نساء، آیه ۵۹.

پس بترسید از خدا و تسلیم نمایید از برای ما و امر را به ما واگذارید؛ زیرا بر ما باشد صادر کردن کارها چنان که از ما بود وارد کردن آنها. یعنی با ما می باشد ایراد و انجام امور. از برای شما مداخله در آنها نیست و اراده آشکارا نمودنِ اموری را که از شما پوشیده باشد، منمائید و از جانب راست میل به جانب چپ نکنید، و قرار دهید قصد و نیت خود را به دوستی ما بر آن طریقه که واضح است.

پس به تحقیق که شما را نصیحت کردم و خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می باشد و اگر نه آن بود که ما دوست می داریم صلاح و رحمت شما را و مشفق هستیم بر شما، هرآینه با شما مکالمه و مکاتبه نمی نمودیم؛ زیرا مشغول به کار دیگر هستیم و ممتحن و مبتلاـ به امر دیگر شده ایم، و آن امر منازعه کردن با آن شخصِ ظالمِ اکولِ بی خبرِ جفاکارِ گمراهِ بدکردارِ مخالفِ پروردگار تباه روزگاری است که ادعا می نماید چیزی را که از برای او نیست، و انکار می کند حقّ کسی را که خدا اطاعت آن کس را بر او واجب کرده و ظالم و غاصب شده [حق او را] و [این در حالی است که او] در سنّت رسول خدا اسوه حسنه می باشد. یعنی باید ما در تحمل این اذیت ها بر رسول خدا اقتدا کنیم، و زود باشد جاهل جزای عمل خود را ببیند و زود باشد کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کسی می باشد.

خداوند نگاه دارد ما و شما را به رحمت خود از جمیع مهلکه ها و بدی ها و آفات و عاهات به درستی که او شایسته این است و قادر است بر هر چیز که می خواهد و ولی و حافظ ما و شما می باشد. والسلام علی جمیع الاوصیاء والأولیاء والمؤمنین ورحمه اللّه وبرکاته وصلی اللّه علی محمّد النبی وسلم تسلیماً». تمام شد(۱).

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد آن بزرگوار از آن شخص ظالم جفاکار که با او منازعه داشته، "جعفر کذاب" بوده؛ زیرا که این توقیع شریف در آن وقت خارج گردیده، و محتمل است که [آن شخصِ ظالم جفاکار]، خلیفه آن زمان بوده باشد واللّه العالم.

نوع چهارم: توقیعی است که در جواب سؤالات "اسحاق بن یعقوب" بیرون آمده که شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده از "محمّد بن یعقوب کلینی" از "اسحاق بن

۱- ۵۸۷. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۳۶ - ۵۳۸، ح ۳۴۲.

یعقوب" که او گفته: «از "محمّد بن عثمان عمری" خواهش کردم برساند به خدمت آن حضرت از برای من مکتوبی را که در آن پاره ای مسائل - که بر من مشکل شده بود - پرسیده بودم. پس در جواب از مسائل توقیع شریف مبارک آقای ما - حضرت صاحب الزمان علیه السلام - بیرون آمد و ترجمه آن این است:

امّا آن که سؤال کردی از آن، "ارشدک اللَّه وثبتک" از امر منکرین من که از اهل بیت و بنی عم ما می باشند. پس بدان که میان خدای عزّ وجلّ و میان کسی، قرابت و خویشی نمی باشد. هر کسی که مرا انکار کند او از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح می باشد.

و امّا سبیل عمویم جعفر و پسر او؛ پس سبیل برادران یوسف می باشد.

و امّا فقّاع؛ پس آشامیدن آن حرام است و باکی نیست در آشامیدن شلماب.

و امّا اموال شما؛ پس ما قبول نمی کنیم آنها را مگر از برای آن که شما پاکیزه گردید. پس هر کس می خواهد وصل نماید و هر کس نمی خواهد قطع نماید. زیرا آن چیزی که خدا به ما داده بهتر است از آن چیز که شما را داده.

و امّا ظهور فرج؛ پس آن با خدا باشد و آن کسانی که از برای آن وقتی قرار داده اند دروغ گفته اند.

و امّا قول آن کسی که گمان کرده که حسین علیه السلام کشته نشده است؛ پس آن کفر است و تکذیب خدا و رسول و ضلالت می باشد.

و امّا حوادثی که واقع می گردد، پس رجوع کنید در آنها به راویان احادیث ما. زیرا که ایشان حجّت من می باشند بر شما و من حجّت خدا هستم بر ایشان.

و امّا "محمّد بن عثمان عمری" - رضی اللَّه عنه وعن ابیه من قبل - پس به درستی که او ثقه من می باشد و مکتوب او مکتوب من است.

و امّا "محمّد بن علی بن مهزیار اهوازی"؛ پس زود باشد که خداوند دل او را اصلاح نماید و شک را از او زایل کند.

و امّا "محمّد بن شاذان بن نعیم"؛ پس او مردی است از شیعیان ما اهل بیت.

و امّا آن مالی را که نزد ما فرستاده ای ، پس ما قبول نمی کنیم مگر مالی را که طیب و طاهر باشد و قیمت کنیز غناخواننده حرام است.

و امّا "ابوالخطاب محمّد بن ابی زینب اجذع"؛ پس او ملعون است و اصحاب او ملعونند. پس مجالست نکن با اهل مقاله آنها. زیرا که من از ایشان بیزارم و پدران من علیهم السلام از آنها بیزارند.

و امّا کسانی که اموال ما را سلب می کنند؛ پس هر کس چیزی از اموال ما را بر خود حلال کند و بخورد پس او آتش خورده باشد.

و امّا خمس؛ پس آن را مباح کردیم از برای شیعیان خود و قرار داده شدند در آن بر حلّیت تا وقت ظهور امر ما، از برای آن که اولاد ایشان پاکیزه و حلال زاده شوند و خبیث و حرام زاده نگردند.

و امّا پشیمان شدن آن کسانی که در دین خدا شک نمودند از این که به ما صله نمودند؛ پس ما اقاله کردیم کسانی را که طلب اقاله نمودند. زیرا که ما حاجت نداریم به صله کردن کسی که در حق ما شک کرده.

قسمت سوم

و امّا سبب وقوع غیبت ما پس خدای عزّ وجلّ می فرماید: «يا أَيهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْياءَ اِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ»(۱)؛ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید از چیزهایی که اگر ظاهر گردد از برای شما خوش نیاید شما را. به درستی که نبود از پدران من احدی مگر این که واقع شد در گردن او بیعتی از طاغیه زمان او و من خروج خواهم نمود و حال آن که در گردن من بیعت احدی از طواغیت نباشد.

و امّا وجه انتفاع در حال غیبت؛ پس مانند انتفاع از آفتاب باشد در وقتی که ابر آن را از نظرها غایب کند. به درستی که من امان باشم از برای زمین چنان که ستارگان امان باشند از برای اهل آسمان. پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که فایده از برای شما ندارد، و زحمت و کلفت دانستن چیزی را که از شما نخواسته اند متحمل نشوید و بسیار کنید دعا به تعجیل فرج را؛ زیرا در آن باشد فرج شما والسلام علیك یا "اسحاق بن یعقوب" وعلی من اتبع الهدی»(۲).

۱- ۵۸۸. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲- ۵۸۹. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۴۲ - ۵۴۵، ح ۳۴۴.

نوع پنجم: توقیعاتی است که در خصوص ازاله شک و مرتابین خارج شده.

اول: آن است که در کتاب بحار از کتاب "اکمال الدین" روایت شده که: «توقیعی به "عمری" و پسرش - رضی اللَّه عنهما - بیرون آمد که "شیخ ابوعبداللَّه جعفر" گفته که آن را به خط "سعد بن عبداللَّه" بدین نهج نوشته دیدم و ترجمه آن این است:

«وفقکم اللَّه لطاعته و ثبتکما علی دینه واسعدکما بمرضاته». رسید به ما آن چیزی را که شما ذکر نموده بودید و آن این بود که "میثمی" خبر داده بود شما را از مختار و مناظره او و احتجاج او به این که خلف و جانشینی از برای حضرت عسکری علیه السلام غیر از "جعفر بن علی" نیست و این که او تصدیق کرده جعفر را، و فهمیدم جمیع آن چیزها را که نوشته بودید و آن چیزها را که اصحاب شما از او نقل کرده بودند، و من پناه می برم به خدا از کوری بعد از بینائی و از گمراهی بعد از راه دانی و از اعمال هلاک کننده و آزمایش های پس نماینده. به درستی که خدای عزّ وجلّ می فرماید:

«الم أَحسِبَ النَّاسُ أَنْ یتْرَکُوا أَنْ یقُولُوا آمَنَّا وهُمْ لاـ یفْتَنُونَ»(۱)؛ یعنی: آیا مردم گمان کرده اند این که واگذاشته می شوند به همین که می گویند: ما ایمان آورده ایم و آزمایش و امتحان نمی شوند تا آن که دروغ و راست ایشان ظاهر گردد؟

چگونه واقع شدند در فتنه و امتحان، و افتادند در تردد و حیرت، و به جانب چپ و راست رفتند، و یا از دین بیرون می روند، یا آن که در شک افتادند یا آن که عناد به حق دارند، یا آن که روایات صحیحه و اخبار صادقه را ندانسته اند یا آن که دانسته اند و اظهار فراموشی و نسیان می کنند؟

آیا ندانسته اند این را که زمین خالی از حجّت نمی ماند یا ظاهر یا غایب؟ آیا ندانستند انتظام امامان را بعد از پیغمبر ایشان؟ که هر یک بعد از دیگری آمدند تا آن که امر به امام گذشته رسید به امر خدای عزّ وجلّ، پس آن بزرگوار در مقام پدران خود قائم گردید و مردم را هدایت به سوی حقّ و طریق مستقیم می نمود و بود او نوری درخشنده و ماهی تابنده، پس اختیار کرد خدای عزّ وجلّ از برای او چیزی را که نزد او بود، پس گذشت او بر طریق

۱- ۵۹۰. سوره عنکبوت، آیه ۱ و ۲.

پدران خود بدون تفاوت بر عهدی که به او شده بود و بر وصیتی که آن را سپرد به وصیی که خدای عزّ وجلّ او را به امر خود غایب کرده تا مدتی، و مکان او را پنهان داشته به مشیت خود به سبب قضای سابق و قدر نافذ خود، و در ما باشد مواضع او و از برای ما باشد فضل او، و اگر خدای عزّ وجلّ اذن بدهد در آن چیزی که از آن منع کرده و زایل کند از آن، آن چیزی را که جاری شده از حکم او، هر آینه می نماید به ایشان حق را با بهترین زینت ها و ظاهرترین دلالت ها و واضح ترین علامت ها و آن حقّ، نفس خود را ظاهر کند و حجّت خود را اقامه نماید، ولکن قدرهای خداوند مغلوب نمی شود و اراده و توفیق خداوند را نتوان سبقت گرفت.

پس باید مردم واگذارند متابعت هوای نفس را و بایستند بر آن اصلی که بر آن بودند و تجسس ننمایند از آن چیزی که پنهان گشته از ایشان؛ پس گناهکار شوند و کشف سرّ خدای - عزّ وجلّ - نکنند [که چون کشف سرّ کنند] پس مذموم گردند. و باید بدانند که حقّ با ما می باشد و حق در ما می باشد و نمی گوید این کلام را غیر از ما مگر آن که دروغگو و افترا بند باشد، و ادعا نکند غیر ما مگر آن که در غوایت [= گمراهی و ضلالت بوده باشد. پس باید اکتفا نمایند از ما بر این قدر مجمل، و تفسیر و توضیح از ما نخواهند و قناعت نمایند به تعریض، و تصریح نخواهند، ان شاء اللّه»(۱).

مؤلف گوید که: وجه مضایقه از بیان و ایضاح و تصریح، آن است که چون کلام باید مطابق مقتضای حال واقع گردد و زمان و مکان و اشخاص و احوال و غیر آن را در آن مدخلیت باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد را در مقدار، مراتب بسیار باشد که به حسب امور مذکوره مختلف گردد و لهذا گفته اند که: «لیس کل ما یعلم یقال ولا کلما یقال حان وقته ولا کل ما حان وقته حضر اهله».

پس بعد از اتمام حجّت و ابلاغ معذرت در تعریف امام - به طوری که دلیلی عاقل پسند و منصف پذیر بر آن قائم گردید چنان که در توقیع اشاره به آن فرمودند - دیگر زاید بر آن تأکید و توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل، اقتضای وجوب آن

۱- ۵۹۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۰ - ۱۹۱؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۰ و ۵۱۱، ح ۴۲.

نکنـد. بلی، آن جایز می باشـد از باب تفضل و احسان اگر مانع از آن نباشـد در نظر حکیم و الّا جایز هم نباشـد و از این جهت بود که ابوطالب با آن که بعد از بعثت بلکه پیش از وجود سید انبیاء صلی الله علیه وآله ایمان به او آورده بوده و با این حال در مقام اظهار برنیامد بلکه در وقت وفات هم بر وجه اجمال اقرار نمود.

چنان که شیخ صدوق روایت کرده که: «مردی سؤال کرد از "شـیخ ابوالقاسم حسین بن روح" که چیست معنی قول عباس که به حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله عرض کرد که: عم تو ابوطالب با حساب ابجـد ایمان آورد، یعنی انگشـتان را چنان عقد کرد که اشاره بود به شـصت و سه. شـیخ فرمود که: ابوطالب از این عقد «اِلهٌ اَحدٌ جَوادٌ» اراده نمود. پس عقد انگشتان اشاره به شصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم به حساب ابجد شصت و سه باشد»(۱).

مؤلف گوید که: عقد انگشـتان به طوری که دلالت بر شـصت و سه کند به حسب وضع واضع، آن است که سرانگشت میان و خنصـر و بنصر را برمی گردانی به طوری که به نزدیک پنجهای آنها رسد و ناخن انگشت ابهام را ببند. دوم: انگشت سبابه می چسـبانی زیرا که نوزده صورت از هیئت وضع انگشتان به ازای عقود تصویر کرده اند که هر یک دلالت بر عددی نماید که از یک تا ده هزار به آن ضبط توان کرد که بیان تفصیل آن از وضع کتاب خارج است.

دوم: آن است که در جواب "احمد بن اسـحاق" خارج شده. چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از جماعتی از "تلعکبری"(۲) از "احمد بن اسحاق" که او گفته که: «بعض از اصحاب خبر داد که جعفر بن علی به من مکتوبی نوشته که در آن خود را ستوده و مرا به امّت خود دعوت نموده و گفته که: منم خلیفه پدرم و نزد من باشد از علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم آن قـدر که مردم خواهند. احمد گوید که: چون آن مکتوب را دیدم عریضه ای در این باب نوشـته و مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته، انفاذ داشتم. در آن باب بر این نهج جواب آمد که ترجمه اش این است:

۱- ۵۹۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۹ و ۵۲۰، ح ۴۸.

۲- ۵۹۳. مرحوم شیخ طوسـی چون حدیث قبلی را از ابی محمد تلعکبری آورده است و در سـند این حدیث هم [بهذا الاسناد] دارد فلذا مرحوم مؤلف "تلعکبری" آورده است و الّا در سند این حدیث "تلعکبری" ذکر نشده است.

«بسم اللّه الرحمن الرحیم». مکتوب تو به من رسید - ابقاک اللّه - با آن مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی، و عارف به جمیع آن که متضمن آن بود - با وجود اختلاف الفاظ و تکرر خطا در آن - شدم و اگر تو هم تأمل کرده بودی در آن، مطلع می گردیدی بر بعض آنچه من بر آن مطلع شدم و حمد خداوندی را که پروردگار جهانیان است بر احسان او به سوی ما و فضل او بر ما. خداوند اِبا فرموده از برای حقّ مگر آن که او را تمام کند و از برای باطل مگر آن که او را براندازد، و آن خدا شاهد است به آنچه ذکر شد و از برای من و بر شما به آن که می گویم آن را. در آن زمان که جمع شویم از برای آن روز که در آن شبهه نیست و سؤال خواهد کرد ما را از آن که در آن اختلاف داریم، به درستی که خدا قرار نداده از برای صاحب این مکتوب بر آن کسی که به او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی از خلق امامت واجب را، نه طاعتی و نه ذمه ای را و زود باشد که بیان کنم از برای شما ذمه ای را که اکتفا به آن نمایید، ان شاء اللّه.

ای سائل! خدا تو را رحمت کند. به درستی که خدای تعالی خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را خودسر نگذاشته بلکه ایشان را خلق فرموده به قدر خود، و قرار داده از برای ایشان گوش ها و چشم ها و دل ها و عقل ها. بعد از آن پیغمبران را فرستاده مژده دهنده و ترساننده، امر نمایند مردم را به طاعت او و نهی کنند از معصیت او. بشناسانند مردم را آنچه را که ندانند از امر دین و خلق ایشان، و کتاب بر ایشان نازل کرده و ملائکه بر ایشان فرستاده که می آورند میان ایشان و میان آن کسی که مبعوث کرده ایشان را بر مردم به سبب آن فضلی که قرار داده آن را از برای ایشان بر مردم، و به سبب آن عطا کرده به ایشان از دلائل ظاهره و براهین باهره و آیات غالبه.

پس از ایشان کسی بود که قرار داد آتش را بر او سرد و سلامت و او را خلیل خود نمود، و از ایشان کسی بود که با او تکلم نمود و عصای او را اژدهایی گردانیده ظاهرکننده ادعای او، و از ایشان کسی بود که مرده ها را به اذن خدا زنده می کرد و اکمه و ابرص را شفا می داد به اذن خدا، و از ایشان کسی بود که او را زبان مرغان آموخت و عطا کرده شد هر چیزی را، بعد از آن مبعوث فرموده محمد صلی الله علیه وآله را رحمت از برای اهل عالم و تمام کرد به او نعمت خود را و ختم نمود به او پیغمبران خود را، و مبعوث کرد او را بر همه مردم، و ظاهر کرد از صدق او چیزی که ظاهر کرد از آیات و علامات او آنچه را که بیان نمود.

بعـد از آن قبض کرد او را حمیـد و سـعید، و قرار داد امر او را بعد از او از برای برادر و پسـرعم و وصـی و وارث خود علی بن ابی طالب علیه السـلام، و بعد از او برای اوصیای از اولاد او واحد بعد واحد که احیاء کرد به ایشان دین خود را و تمام گردانید به ایشان نور خود را و قرار داد میان ایشان و برادران و بنی اعمام ایشان و ذوی ارحام ایشان فرقی واضـح که شـناخته شد به آن فرق حجّت از محجوج و امـام از مـأموم به این که معصوم کرد ایشان را از گناه ها و بری نمود ایشان را از عیب ها و طاهر کرد ایشـان را از چرک ها و منزه گردانیـد ایشان را از بـدی ها و قرار داد ایشان را از خزّان علم خود و محل حکمت خود و موضـع سرّ خود و مؤیـد فرمود ایشان را به دلائل و اگر نه این بود، هر آینه همه مردم مساوی بودند و ادعا می کرد امر خدا را هر کس و شناخته نمی گردید حق از باطل و عالم از جاهل.

و به تحقیق که ادعا نمود این مبطل مفتری دروغ گوینده بر خدا به آنچه ادا کرد آن را.

نمی دانم به چه حالتی که در او است امیـد دارد که این امر از برای او به انجام رسد! آیا به فقهی که در دین خدا دارد؟ پس به خدا قسم که نمی شناسد حلال را از حرام و فرق نمی گذارد مابین خطائی و صوابی. آیا به علمی که دارد؟ پس نمی داند حقّ را از باطل و محکمی را از متشابه و نمی شـناسد حـد نماز را و وقت نماز را. آیا به ورع خـدا که در او هست؟ پس خـدا شاهد است بر ترک کردن او نمـاز واجب را در چهـل روز به گمان آن که در این عمل شـعبده بازی آموزد و شایـد این خبر به شـما هم رسـیده باشد. و این است خمره های شـراب او که آنها را نصب نموده و آثار عصیان او مر خدای عزّ وجلّ را به آن مشهور گردیده و ثابت شده.

آیا آیتی بر مـدعای خود دارد؟ پس بیاورد. آیا حجّتی دارد؟ پس اقامه نماید. آیا دلیلی دارد؟ پس ذکر نماید. خدای عزّ وجلّ در کتاب خود می فرمایـد: بگو به مشـرکین آنها را که از دون خـدا می خواننـد، بنماییـد که از زمین چه خلق کرده اند؟ آیا از برای ایشـان شـریکی در آسـمانها هست؟ بیاوریـد در این بـاب کتابی که پیش از قرآن نازل شـده باشـد یا انـدکی از علم، اگر راست می گویند.

پس تو سؤال کن - تولی اللّه توفیقـک - از این ظالم آن چیزی را که از برای تو ذکر نمودم و امتحان کن او را، و سؤال کن او را از آیه ای از کتاب خدا که تفسیر کند یا از نماز، فریضه ای

که حـدود آن را و واجبات آن را بیان کنـد تا آن که حال و مقـدار او را بدانی و عیب و نقص او از برای تو ظاهر گردد و خدا حسیب او است.

خداونـد حقّ را بر اهلش حفظ فرمایـد و آن را محل خود قرار دهـد و به تحقیق خـدای عزّ وجلّ اِبا فرموده است از این که قرار بدهد این امر را بعد از حسن و حسـین علیهما السلام در دو برادر و هر گاه خدا اذن بدهد از برای ما در قول، هر آینه حق ظاهر گردد و باطل مضـمحل شود و از شـما منصـرف گردد، و من به سوی خـدا رغبت کنم در کفایت و حسن ولایت، وحسـبنا اللّٰه ونعم الوکیل وصلی اللّٰه علی محمّد وآلِ محمّد»(۱).

سوم: آن است که شـیخ طوسـی در کتاب غیبت روایت کرده به سند خود از "احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی". او گفته که: «من در طلب صاحب الزمان علیه السـلام بودم و در این باب شـهرها را می گردیدم و تجسس و اصرار می نمودم تا آن که به توسط "شـیخ ابوالقاسم بن روح" به آن حضـرت عریضه نوشتم و در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده بودم، و جوابی خواسـته بودم که دلم به آن آرام یابـد و تکلیف خود را بـدانم، پس توقیع بیرون آمـد به این نهـج: «من بحث فقد طلب ومن طلب فقد ذلّ ومن ذلّ فقط أشاط ومن أشاط فقد اشـرک»؛ یعنی: هر کس در خصوص من تجسس کند مرا می طلبد و هر کس مرا بیابـد بـه دیگران بنمایـد و هر کس مرا بـه دیگران بنمایـد مرا بـه کشـتن دهـد و هر کس مرا به کشـتن دهـد مشـرک گردد»(۲).

مؤلـف گویـد: مراد از ایـن فقرات، بیـان حکمت غیبت و منعِ خَلـق است از طلب رؤیت؛ زیرا که طلب، سـبب وجـدان باشـد و وجـدان باعث اشاعه و اذاعه و اطلاع خَلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار، و نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشـد. لهذا راوی گفته: چون این توقیع را دیدم دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگردیدم.

۱- ۵۹۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۸۷ - ۲۹۰، ح ۲۴۶.

۲- ۵۹۵. همان، ص ۳۲۳، ح ۲۷۱.

در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد آن بزرگوار

و ذکر اشخاصی که در بیداری یا خواب به خدمت

آن جناب شرفیاب شده اند و در آن چند فصل است.

فصل اول: در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است.

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری، آن حضرت را در بیداری دیده اند، و در زمان ملاقات شناخته اند و این طایفه بسیارند.

فصل سوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت را در بیداری دیده اند و در وقت دیدن نشناخته اند.

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار را در خواب دیده اند.

فصل پنجم: در ذکر فضیلت انتظار فرج، و فضل کسانی که در زمان غیبت هستند بر کسانی که در زمان حضور بوده اند.

ص :۳۹۳

باب سوم

فصل اول: در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

قسمت اول

باب سوم: فصل اول در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

و در آن چند روایت ذکر می شود

روایت اولی: علّامه مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب بحار ذکر نموده که: «رساله ای یافتم مشهور به قصه جزیره خضراء در بحر ابیض و دوست داشتم که مطالب آن را در این کتاب ذکر کنم؛ زیرا مشتمل بود بر ذکر کسانی که به خدمت آن حضرت رسیده اند به علاوه اشتمال آن بر امور دیگر و ترجمه عبارات آن رساله بعد از خطبه این است: بعد از حمد اِله و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله، این بنده محتاج به عفو پروردگار - "فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی" - چنین گوید که: شنیدم از "شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی" و "شیخ جلال الدین عبداللَّه بن عوام حلّی" در نیمه شعبان سال ششصد و نود و نهم هجری در مشهد سید الشهداء، خامس آل عبا - علیه التحیه والثناء - حکایت عجیبی را که "علی بن فاضل مازندرانی" در بحر ابیض و جزیره خضراء مشاهده کرد و ایشان در "سَرَّ مَنْ رَأی از خود "علی بن فاضل" استماع نموده اند.

چون این شنیدم مشتاق ملاقات "علی بن فاضل" گردیدم که آن را از خود او بلاواسطه بشنوم. لهذا عازم "سُرّ من رأی" شدم. در این اثنا مذکور شد که او در اوایل ماه شوال همین سال از "سرّ من رأی" به سمت حلّه متوجه شده که آنجا به نجف رفته [تا] به عادت سابق خود در آنجا بماند.

چون این شنیدم در حلّه منتظر ورود او شدم تا آن که خبر ورود او را شنیده به طلب او رفته، سواری دیدم که [به خانه "سید حسن بن علی موسوی مازندرانی" - که در حلّه ساکن

بـود - وارد گردیـده [و] چـون او را سـابق ندیـده بـودم نشـناختم لکن از قراین گمـان او نمودم. پس در عقب او به خـانه سـید مذکور روانه شده؛ سید را در باب خانه، مسرور ملاقات کرده از ورود "علی بن فاضل" اِخبارم نمود. زیاده از اندازه شاد شدم به طوری که نتوانسـتم ملاقات او را تأخیر نمایم. لهذا با سـید داخل خانه شده بر او سلام کرده دست او را بوسیدم، پس متوجه من شـده از سـید مـذکور پرسـش حالم کردنـد. سـید گفت: این "فضل بن یحیای طیبی" است از اصـدقاء تو. چون این بشـنید تواضع کرده از جای خود برخواست و مرا در جای خود نشانیـد و در نشسـتن احترام کرده از برایم حریم قرار داد. بعد از آن از حال پدرم و برادرم "شـیخ صـلاح الدین" مکرر پرسـید؛ زیرا ایشان را سابقاً می شناخت و با ایشان آشنایی داشت و من در آن اوقات در شـهر "واسط" در خدمت "شـیخ ابواسـحاق ابراهیم بن محمّد واسطی" تحصیل علوم می نمودم و در نزد پدر و برادر نبودم.

بعـد از آن مشـغول سـخن گفتن شـدم [و] او را در بسـیاری از علوم ماننـد فقه و حدیث و علوم عربیت ماهر دیدم و در آن اثنا، شرح آن حکایت را که از "شـیخ شمس الدین" و "شیخ جلال الدین" شنیده بودم از او پرسیدم. آن واقعه را از اول تا آخر در محضـر "سـید حسن بن علی موسوی" صـاحب آن خـانه و جمعی دیگر از علمای حلّه و اطراف وغیرهم که به دیـدن او آمـده بودند نقل کرد و آن روز پانزدهم شوال سال ششـصد و نود و نه هجری بود، و صورت آن حکایت که از زبان او شـنیدم بدون تغییر - مگر در ذکر بعض الفـاظ در مقـام تعبیر من غیر تفاوت للمعنی - این است که گفت: چنـد سالی در شـهر دمشق در نزد "شـیخ عبدالرحیم" حنفی مذهب - هداه اللّه - علم اصول و عربیت می خواندم و در نزد "شـیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی" که در هر یک از قرائت سبعه دانا و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و فقه و اصول فقه و اصول کلام بصیر و بینا بود، علم قرائت می خوانـدم. و این شـیخ به سـبب حسن فطرت، طبع نرمی داشت که در باب مـذهب، عنـاد و لجاجت نمی نمود و هرگاه ذکر علمای شیعه می شـد به طریق ادب تکلم می کرد و از ایشان به علمای امامیه تعبیر می نمـود بـه خلاف دیگران که به علمـای رافضـیه تعبیر می کردنـد. از این جهت از دیگران بریـده بـا او پیوسـتم و بـا او بـودم و تحصیلات علوم می نمودم تا آن که او را عزم اقامت به دمشق مبدل به مسافرت به سوی مصر گردید.

حسن حالت و زیادتی الفت، باعث رفاقت و همراهی در مسافرت گردیده با او روانه به سوی مصر شدم تا آن که وارد شهر قاهره که اعظم بلاد مصر بود شدیم و شیخ ما در مسجد "اَزهَر" منزل کرده به تدریس علوم مشغول گردید و فضلای مصر از ورودش مطلع شده از اطراف و اکناف به عزم زیارت و دیدن از او و اقتباس از فواید علومش اجتماع کردند. نُه ماه در قاهره مصر متوقف بود و من هم با کمال خوشحالی با ایشان بودم. اتفاقاً قافله ای از شهر اندلس وارد شده با یک نفر از اهل قافله مکتوبی از پدر شیخ رسید که مرا مرضی عارض شده می خواهم به زودی خود را به من برسانی که دیدار به قیامت نیفتد.

چون شیخ به آن نامه نگریست بسیار گریست و به حکم ضرورت حسب الامر پدر، عازم جزیره اندلس گردید و بعض شاگردها که از جمله ایشان من بودم با ایشان عزم مرافقت نمودند و با تدارک لوازم سفر روانه گردیدیم تا آن که وارد اول قریه از قرای اندلس شدیم. مرا تب عارض گردید که از حرکت و مسافرت مانع شد. چون شیخ بدین واقعه اطلاع یافت نظر به شدّت انس و الفت، از مفارقت من مهموم شده لکن لا علاج خطیب ده را خواسته ده دِرَم به او داده که به مخارج من برساند و به من توجه نماید و از من عهد آن گرفت که بعد از صحت از برای ملاقات ایشان کماکان به اندلس بروم. پس روانه شد و از آن مکان تا بلد ایشان از کنار دریا پنج روز مسافت بود و من بعد از ایشان تا سه روز از شدّت تب، قادر به حرکت نبودم تا آن که در اواخر روز سوم، تب از من زایل گردیده [و] مرض به صحت مبدّل شد.

به عزم تنزّه بیرون رفته در کوچه های آن قریه می گشتم، ناگاه جماعتی را دیدم که از کوه هایی که به کنار دریای مغرب زمین نزدیک است به آنجا وارد شده پشم و روغن و متاع های دیگر خریده با خود برند. چون از احوال ایشان پرسیدم، گفته شد که: این جماعت از سمتی می آیند که به سرزمین بَربَر نزدیک است و آن هم در نزدیکی جزیره رافضیان است. چون این شنیدم مسرور گردیدم و جاذبه و شوق مسافرت به آن صوب دامن گیرم گردید. گفتند که از اینجا تا آن سرزمین بیست و پنج روز مسافت می باشد که از آن جمله، مسافت دو روز راه، آب و آبادانی ندارد [و] پس از آن، دهات به یکدیگر اتصال دارد.

پس، از آن جماعت، حماری از برای آن دو منزلِ بی آب و آبادانی به سه دِرَم کرایه

کرده آن دو منزل را به رفاقت ایشان طی نمودم و به سرزمین ایشان که آبادانی بود رسیدم. بعد از آن پیاده شده به اختیار خود از آن ده به ده دیگر رفتم تا آن که به ابتدای آن سرزمین رسیدم. اهل آن مکان گفتند که از اینجا تا جزیره رافضیان سه روز مسافت باقی مانده. پس درنگ نکرده از آنجا گذشتم. به جزیره ای رسیدم که چهار قلعه توی هم داشت و برج های بلند و محکم در آنها بود و آن جزیره و حصارها در کنار دریا واقع بودند و آن قلعه را درِ بزرگی بود که آن را باب بَربَر می گفتند. از آن در داخل شدم کوچه ها را سیر می کردم و مسجد آن را می پرسیدم تا آن که مسجد را یافته داخل آن گردیدم. آن را جامعی بزرگ دیدم که در لب دریا در سمت غربی آن شهر واقع گردیده بود. در جایی از آن مسجد به جهت استراحت نشستم. ناگاه مؤذن به اذان ظهر صدا بلند کرد «وحی علی خیر العمل» در اذان گفت [و] بعد از فراغ از اذان به تعجیلِ فرجِ حضرت صاحب الزمان علیه السلام دعا نمود. چون این دیدم از غایت شوق گریه در گلویم گره کرده آغاز گریستن نمودم.

بعد از آن مردم شهر دسته دسته وارد مسجد گردیدند و در چشمه آبی که در جانب شرقی مسجد بود وضو می کردند و من شادان و خندان ایشان را مشاهده می نمودم، زیرا وضوی ایشان را به طریق اهل بیت علیهم السلام و موافق شیعه می دیدم. پس از وضو در میان ایشان مردی خوش رو باوقار و آرام ظاهر گردیده در میان محراب مسجد قرار گرفت. صفوف جماعت در پشت سر او منعقد گشته اقامه جماعت با او نمودند به طوری که در طریقه اهل بیت علیهم السلام از آداب و واجبات و مستحبات وارد بود و تعقیب و تسبیح را هم به طریق شیعه بجا آوردند و من به جهت خستگی راه و مشقت سفر درک جماعت با ایشان ننمودم.

چون از نماز فارغ شدند و ترک جماعت مرا دیدند متوجه من شدند و از حالم پرسیدند و گفتند: نماز را در کجا آوردی و مذهب چه داری؟ گفتم: اصلم از عراق و مذهب اسلام دارم و «اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدین کلّه ولوکره المشرکون» می گویم.

گفتند: این دو شهادت برای تو فایده ای ندارد مگر آن که جانت را در دار دنیا حفظ نماید که کشته نشوی. چرا شهادت دیگر نگویی تا آن که بی حساب داخل بهشت گردی؟ گفتم: آن شهادت کدام است؟ خدا شما را رحمت کند آن را به من یاد دهید.

ص :۳۹۸

پیش نماز ایشان گفت: شهادت سوم اقرار است به آن که: امیرالمؤمنین ویعسوب الدین وقائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده نفر از اولاد او اوصیای رسول خدا صلی الله علیه وآله و خلفای بلافصل اویند و بعد از رسول خدا، پروردگار عالَم اطاعت ایشان را بر بندگان واجب فرموده و ایشان را اولیای خود کرده و امر و نهی خود را به زبان ایشان بر بندگان رسانیده و ایشان را در روی زمین بر خلایق حجّت نموده و از برای مخلوق، اسباب امان گردانیده؛ زیرا که خداوند عالَم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام "قابَ قوسین او ادنی نام های این دوازده نفر را مشافهه ذکر فرموده و امامت و خلافت شان را به او اظهار کرده. آن صادق امین و رسول رب العالمین هم به ما خبر داده.

چون این شنیدم خداوند را به شکرانه این نعمت حمد نمودم و شاد و مسرور گردیدم به حدی که مشقّت سفر از من برفت و موافقت خود را در این اعتقادات با ایشان اظهار نمودم. ایشان هم مسرور شدند و با من مهربان گردیدند و در زاویه ای از زوایای مسجد از برای من منزل معین نمودند و با اعزاز و اکرام با من سلوک می کردند و تردّد می نمودند و پیش نماز ایشان شب و روز با من بود و مهما امکن [= تا امکان داشت] جدایی نمی نمود.

روزی از او پرسیدم که این بلد را زراعتی که نباشد [پس ذخیره ایشان از کجا می آید؟ گفت: ذخیره ایشان از جزیره خضراء که در بحر ابیض است و از بلاد اولاد صاحب الزمان علیه السلام است می رسد. گفتم: سالی چند دفعه؟ گفت: دو دفعه و امسال یک دفعه آمده و دفعه دیگر مانده. گفتم: تا آن چه مدّت مانده؟ گفت: چهار ماه. من به سبب طول آن مدّت مهموم شدم و چهل روز در نزد ایشان بودم و از برای رسیدن کشتی های ذخیره، دعا می نمودم تا آن که روز چهلم به کنار دریا از برای رفع اندوه رفته ایستاده بودم و به سمت غربی دریا که مکان آمدن کشتی ها بود نظر می کردم. ناگاه چیزی سفید از دور به نظرم رسید. از اهل بلد پرسیدم که: در این دریا مرغ سفید می شود؟ گفتند: نه، مگر در روی دریا چیزی دیدی؟ گفتم: آری.

چون این بشنیدند شاد گردیدند و گفتند همانا این کشتی هایی باشد از بلاد اولاد امام علیه السلام از برای ما ذخیره می آورند. پس نگذشت مگر اندکی که کشتی ها وارد شده در غیر وقت معتاد آنها و در جلو آنها کشتی بزرگی وارد شد [و] بعد از آن دیگر تا هفت کشتی وارد

گردید و از کشتی بزرگ مردی (شیخ خ ل) مستوی القامه و خوب رو و خوش لباس بیرون آمده داخل مسجد شده، وضوی کامل به طریقه شیعه گرفته [سپس] فریضه ظهرین ادا نمود. بعد از آن به سوی من توجّه کرده سلام کرده جواب او را رد کردم. پس پرسید که: نامت چیست؟ شاید "علی" نام داری؟ گفتم: آری. پس به زبان آشنا با من سخن گفت و در اثنای کلام نام پدر من پرسید و خود گفت که: "فاضل" باشد؟ گفتم: آری! و شک نکردم که او در سفر دمشق به مصر با ما بوده.

گفتم: یا شیخ! چگونه مرا و پدر مرا شناختی؟ آیا در سفر از دمشق به مصر با ما بودی؟ گفت: به حق مولای خود صاحب الامر علیه السلام که هرگز با تو نبودم. گفتم: پس نام مرا و پدر مرا از کجا دانستی؟ گفت: بدان که نام و نسب و صورت و سیرت تو پیش از این به من رسیده. باید تو را با خود به جزیره خضراء برم. چون این سخن شنیدم به غایت مسرور گردیدم زیرا که دانستم مرا در نزد ایشان نامی هست و از عادت آن شیخ این بوده که در این شهر زیاده بر سه روز نمی مانده، لکن این دفعه یک هفته توقف کرد و آن ذخیره را به اربابش تقسیم نموده قبض وصول گرفته مرا هم با خود برداشته مراجعت نمود.

چون روز شانزدهم مسافرت رسید، آبی سفید پدید گردید و من از روی تعجّب به آن می نگریستم. آن شیخ [که نامش محمّد بود به سوی من توجّه نمود و سبب تعجّب پرسید. گفتم: رنگ آب را به غیر رنگ معارف آب دریا می بینم. گفت: آری! این بحر ابیض و آن جزیره خضراء باشد و این آب از اطراف آن جزیره مانند حصار مدور گردیده. از هر سمت که به آن جزیره آیی آن را از حکمت حکیم علی الاطلاق وبرکت مولای ما صاحب الامرعلیه السلام. هر گاه که کشتی دشمنان به این آب داخل شود، غرق گردد هر چند که مستحکم باشد.

چون این شنیدم از آن آب قدری آشامیدم و استعمال نمودم. آن را مانند آب فرات یافتم. پس قدری از آن آب را طی کرده به ساحل جزیره خضراء رسیدیم. از کشتی بزرگ به جزیره فرود آمده داخل شهر گردیدیم. شهری واقع در کنار دریا، در هفت قلعه تو به تو. رودخانه ها[یی چند در آن جاری. اشجار میوه دار در آن بسیار و انواع میوه ها موجود. بازارهای رنگین، حمام های وسیع، اکثر بناهای آن از مرمر شفاف، اهلش در زی خوب و حسن منظر.

قسمت دوم

چون آن اوضاع دیـدم از غایت سـرور دلم طپیـدن گرفت. پس در خانه "شـیخ محمّد" قدری آسودیم و از زحمت و آلودگی کشتی خـارج شـده به همراه "شـیخ محمّـد" به جامع بزرگ شـهر رفتیم. در آن جامع، جمع کثیری مشاهـده کردیم. در وسـط ایشان شخصـی بزرگ نشسـته دیـدم که هیئت و وقار و عظمت و جلالت او به وصف و گفتار نیاید و مردم به او "سـید شـمس الـدّین محمّـد عالم" خطاب می کردنـد و قرآن و علم فقه و علوم عربیت و اصول دین و فقهی که از صاحب الامر علیه السـلام اخذ کرده بودند، مسـئله مسئله و قضـیه به قضیه و حکم به حکم بر او می خواندند تا آن که بر مواقع ضبط و خطای آن - اگر ایشان را باشد - مطلع سازد.

چون بر او وارد شدم، جای وسـیعی به من نمود و در نزدیکی خود نشانید و اظهار ملاطفت نمود و از زحمت راه و دریا، مکرر جویا گردید و فرمود که حالات تو جمیعاً به من رسـیده بود و "شـیخ محمّد" تو را به امر من آورد. پس امر فرمود که از زاویه های مسـجد زاویه ای تخلیه نموده از برای منزلِ خلوتِ من مقرر داشتند و فرمود هر وقت میل به خلوت و استراحت کنی، اینجا منزل تو باشد.

برخواسـتم و تا عصر در آنجا بیاسودم. ناگاه کشتی وارد شده، اعلام داد که جناب سید با جمعی از اصحاب تشریف می آورند از برای دیـدن و صـرف غـذا کردن. پس آماده شـدم. ناگاه جناب سـید با اصـحاب تشـریف آورده نشسـتند. بعد از آن طعامی حاضـر کرده میل کردنـد. پس از صـرف غـذا، از برای نماز مغرب و عشا به مسـجد رفتیم و بعـد از فراغ از نماز، جناب سـید به منزل خود و من و دیگران هر یک به مکان خود برگردیدیم.

هیجـده روز در خدمت ایشان مکث کرده و به همین طور به صـحبت ایشان مشـغول بودم و از اقوال و افعال ایشان اسـتفاده می نمودم؛ چنـان که در جمعه اول یـا سـید نمـاز کردم. نماز جمعه را دو رکعت به نیت وجوب اقامت نمود. بعـد از فراغ، از ایشان پرسـیدم که: نمـاز جمعه را در دو رکعت به قصـد وجوب ادا نمودیـد؟ فرمود: آری، زیرا شـرط وجوب آن موجود بود. با خود گفتم: شایـد امام علیه السـلام در آنجا حاضـر بود. پس در وقت دیگر در مکان خلوت پرسـیدم که مقصود از آن کلام آن بود که امام علیه السلام در آنجا حاضر بود؟ فرمود: نه ولکن من به امر آن حضرت از جانب او نایب خاص هستم.

عرض کردم که ای آقای من، آیا امام علیه السلام را دیده ای؟ فرمود: نه و لکن پدرم گفت که: من صدای آن حضرت را در وقت سخن گفتن شنیدم لکن خود او را ندیدم و جدم صدایش را شنید و خود آن جناب را هم دیده. گفتم: ای آقای من چرا یکی او را می بیند و دیگری نمی بیند؟ گفت: ای برادر، «ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یؤْتیهِ مَنْ یشاءُ»(۱). این از فضل و کرم خدا باشد، به هر که خواهد دهد. چنان که در میان بندگان خدا بعضی را از انبیاء و اوصیاء کرده و ایشان را نشانه های راه دین و حجّت های خود قرار داده بر خلایق و ایشان را میان خود و مخلوق، وسیله و واسطه نموده تا این که هلاکت هالکان و نجات ناجیان بعد از اقامه برهان و حجّت باشد برایشان و خداوند عالم روی زمین را از برای این که لطف خود را به بندگان برساند، از حجّت خالی نگذاشته و برای هر حجّت ناچار است از واسطه و سفیری، از برای آن که احکام او را به خلایق برساند.

بعد از آن سید دستم را گرفته به خارج شهر برد و با هم به سمت باغات رفتیم و نهرهای جاری و باغات بسیار مشاهده نمودیم که انواع میوه مانند انگور و انار و اَمرود و غیر اینها داشتند که در عراق و شام مانند آنها را ندیده بودم. در اثناء تفرّج و سیر باغات، مردی خوش رو که در جامه ای از دو طاقه پارچه پشم سفید پوشیده بود به نزد ما آمد و سلام کرد و برگشت. از هیئت و صورت او تعجب نمودم و حال او را از سید پرسیدم. فرمود: این کوه بلند که مشاهده می کنی، در وسط آن مقامی باشد خوب و چشمه ای جاری که در زیر درختی واقع گردیده که آن درخت شاخه های بسیار دارد و در نزد آن چشمه قبّه ای از آجر، بنا شده و این مرد با رفیق خود در آن قبّه خادم هستند. من در هر روزی از روزهای جمعه، وقت صبح به آنجا می روم و امام علیه السلام را در آنجا زیارت می کنم و دو رکعت نماز می کنم و در آنجا ورقی می یابم که در آن احکام اموری که تا جمعه آینده به آن محتاج می شوم، مرقوم گشته و آنچه در آن باشد، معمول دارم و تو هم شایسته باشد که آنجا روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من بر آن کوه برآمدم و قبّه و درخت و چشمه و خادم ها را مشاهده کردم و آن خادم که او را دیده بودم، مرحبا گفت و آن خادمِ دیگر رفتن مرا مکروه داشت تا آن که آن

۱- ۵۹۶. سوره مائده، آیه ۵۴.

خادم، آن دیگری را هم خبر داد - که مرا در خدمت سید شمس الدّین دیده بود - پس آن هم مرحبا گفت و مهربانی نمود و از برای من نان و انگور آوردند. خوردیم. پس از آب آن چشمه آشامیدم و وضو کردم و دو رکعت نماز بجا آوردم.

پس از ایشان پرسیدم که: آیا امام علیه السلام را توان دید و به خدمت او توان رسید؟ گفتند: دیدنش ممکن نیست و ما را اذن نباشد که در این باب با کسی سخن گوییم. پس از ایشان التماس دعا کرده و در حقّم دعا نمودند. پس از کوه به زیر آمده به سوی شهر روانه شده به در خانه سید شمس الدّین رفته، در خانه نبود. از آنجا به خانه شیخ محمّد ملّاح رفتم و بالا رفتن به کوه و بی اعتنایی آن خادم دوم را در اولِ امر به او گفتم: گفت: چون کسی مأذون نیست که بر آن مکان درآید مگر سید شمس الدّین و مانند او، از آن جهت بوده که آن خادم دوم در اول امر که تو را نشناخته، مکروه داشته. پس اصل و نسب سید شمس الدّین را پرسیدم. گفت: از اولاد امام علیه السلام است و میان او و امام علیه السلام پنج پشت واسطه باشد و او به امر امام، نایب خاص باشد.

بعد از آن روزی به سید گفتم: مرا مأذون کن در این که بعضی از مسائل که حاجت شود، از تو نقل کنم و قرآن را در نزد تو بخوانم تا صحت و فساد قرائت را به من بگویی و مشکلات علوم دینیه را به تو عرض کنم تا آن که حل نمایی. خواهش مرا قبول کرده گفت: اگر ناچاری از این امور، اول شروع به قرائت کن. من شروع به قرائت قرآن کردم و در موضع اختلاف قراء گفتم: "حمزه" چنین خوانده و "کسائی" چنین و "عاصم" چنین و "ابوعمرو بن کثیر" چنین.

چون سید این بشنید فرمود: اینها را نمی شناسم. بلکه قرآن پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از مکّه به مدینه، نازل نشده مگر با هفت حرف و بعد از هجرت، رسول خدا صلی الله علیه وآله از حجّه الوداع فارغ شد، جبرئیل بر او نازل گردید و گفت: یا رسول اللّٰه قرآن را در نزد من تلاوت کن تا آن که اوایل و اواخر سوره ها و شأن نزول آنها را از برای تو بیان کنم. پس در آن وقت علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و "اُبَی بن کعب" و "عبداللّٰه بن مسعود" و "حذیفه بن الیمان" و "جابر بن عبداللّٰه انصاری" و "ابوسعید خدری" و "حسان بن ثابت" و جماعتی از صحابه - رضی اللّٰه عن اخیارهم - نزد آن حضرت جمع شدند. پس آن حضرت قرآن را از

اول تا آخر تلاوت نمود و به موضع اختلاف که می رسید، جبرئیل بیان می کرد و امیر المؤمنین علیه السلام آن را در ورقی از پوست می نوشت. پس بنابراین همه آیات، قرائت امیر المؤمنین علیه السلام باشد نه غیر او.

گفتم: ای آقای من! بعضی از آیات را می بینم که بما قبل و مابعد مربوط نیست و فهمِ قاصرم به آن نمی رسد. سبب آن چیست؟ فرمود: آری، چنین است که می گویی و سبب آن این است که وقتی که سید بشر، محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود و آن دو صنم قریش - اول و دوم - غصب حق او کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را جمع کرده در ساروقی گذاشت و به مسجد برد و به ایشان فرمود که: این کتاب خداست. پیغمبر صلی الله علیه وآله مرا امر فرمود که به شما بنمایم تا آن که در نزد خدا [و] روز قیامت حجّت بر شما تمام شود. فرعون و نمرودِ این امّت گفتند که: ما را به آن حاجت نباشد. آن حضرت فرمود: غرض از این اتمام حجّت بود و الّا رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا از ردّ شما به این سخن اخبار نمود. این بگفت و آن را به منزل خود برگردانید در حالتی که می گفت: «لا إله إلّا أنت وحدك لا شريك لك لا راد لما سبق فی علمك ولا مانع لما اقتضته حكمتك لكن أنت الشاهد لی عليهم يوم العرض عليك».

پس در آن وقت، "ابوبکر بن ابی قحافه" مسلمانان را خواست و گفت که: هر کس که نزد او از قرآن، آیه یا سوره ای باشد بیاورد. پس "ابوعبیده بن جراح" و "عثمان" و "سعد بن ابی وقاص" و "معاویه بن ابی سفیان" و "عبدالرّحمن بن عوف" و "طلحه بن عبداللَّه" و "ابوسعید خدری" و "حسان بن ثابت" و سایر مسلمانان، هر یک آیه یا سوره ای آوردند و این قرآن را جمع کردند و آیاتی را که دلالت بر افعال قبیحه ایشان داشت که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله از ایشان صادر می گردید، انداختند. از این جهت باشد که این آیات مربوط به یکدیگر نیست، و آن قرآن که امیرالمؤمنین علیه السلام جمع نمود در نزد صاحب الامر علیه السلام است و همه احکام حتّی اَرشِ خدش در آن باشد، و امّا این قرآن که در میان هست در صحت آن و آن که کلام خداست شك و شبهه ای نیست. این حدیث که نقل کردم بر این نهج از صاحب الامر علیه السلام صادر گردیده است.

ص :۴۰۴

پس "علی بن فاضل" گفت: از "سید شمس الدین" نزدیک نود مسأله نقل کرده ام و آنها در نزد من است و در یک مجلّد، همه را نوشته ام و آن کتاب را "فواید الشمسیه" نام کرده ام و بر آن مطلع نگردانم مگر شیعیان خالص را، ان شاء اللّٰه آن را خواهی دید.

بعد از آن گفت: چون جمعه دوم رسید و آن روز هم نیمه ماه بود، از نماز فارغ شدیم و سید در مجلسِ افاده قرار گرفت، ناگاه صدا و شورشی از خارج مسجد بلند گردید. در آن باب از سید سؤال نمودم. فرمود: هر جمعه که به نیمه ماه افتد، امرای لشکر ما به امید فرج سوار شوند و انتظار کشند.

چون این شنیدم به خارج مسجد دویدم بعد از آن که از سید اذن طلبیدم و مأذون فرمودند. جمع کثیری را دیدم که تسبیح و تهلیل و تمجید می کردند و از خدای تبارک و تعالی فرج امام قائم - م ح م د ابن الحسن مهدی، خلف صاحب الزمان علیه السلام - را مسألت می نمودند. پس به مسجد برگشتم. سید فرمود: لشکر را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: امرای ایشان را شمردی؟ گفتم: نه. گفت: عدد ایشان سیصد و سیزده نفر باقیمانده، خداوند فرج ولی خود را زود گرداند. زیرا که او است جواد و کریم.

گفتم: ای آقای من! فرج چه وقت خواهد رسید؟ گفت: ای برادر، این امر را کسی غیر از خدا نمی داند و موقوف است بر مشیت او و شاید خود امام علیه السلام هم نداند و از برای آن امر، بعض علامات باشد که بر آن دلالت کند. از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج گردد و به زبان عربی فصیح گوید: یا ولی اللّٰه! برخیز با نام خدا و دشمنان او را بکش. و از جمله آنها سه صدا باشد که همه خلق بشنوند:

صدای اول این است که: ای مؤمنان! قیامت نزدیک شد. صدای دوم آن که: آگاه باشید، لعنت خدا بر کسانی که در حق آل محمّد ظلم کردند. صدای سوم آن که: بدنی در روی جرم آفتاب ظاهر شود و گوید که: خدای تعالی مهدی صاحب الزمان - م ح م د ابن الحسن علیه السلام - را مبعوث کرد. امر و نهی او را بشنوید و اطاعت کنید.

گفتم: ای آقای من، مشایخ ما احادیث چند از صاحب الامر علیه السلام به ما روایت کرده اند که آن حضرت در وقتی که به [آغاز شدن غیبت کبری خبر داد فرمود که: هر کس بعد از این ادّعای دیدن من نماید، دروغ گفته. پس بنا بر این در میان شما چگونه کسانی باشد که آن

حضرت را دیده باشد؟ فرمود: راست است. لکن آن حضرت این کلام را نفرموده مگر به سبب بسیاری دشمنان در آن زمان از اهل بیت و از طایفه عباسیان و شدّت تقیه بطوری که شیعیان یکدیگر را از ذکر آن حضرت منع می نمودند و در این زمان چون مدّت غیبت طول کشیده و دشمنان از ظفر یافتن بر او نومید گشته اند و بلاد ما از خود ایشان دور و از ظلم ایشان مأمون است و از برکات آن حضرت، احدی را قدرت وصول به این بلاد نباشد.

گفتم: ای آقای من، علمای ما روایت کرده اند که: آن حضرت، خمس را از برای شیعیان مباح کرده. آیا این حدیث از آن حضرت به شما رسیده؟ گفت: آری! شیعیان را که از اولاد علی باشند، اذن داده که خمس را از برای خودشان صرف نمایند.

گفتم: آیا شیعه را در خریدن کنیز و غلامی که عامّه ایشان را اسیر کنند، اذن داده؟ گفت: آری، در خرید کنیزان و غلامان که غیر اهل سنّت هم اسیر کرده باشند نیز اذن داده؛ زیرا که آن حضرت فرموده که: معامله کنید با اهل سنّت به آن طوری که خود ایشان با یکدیگر معامله می نمایند.

"علی بن فاضل" گفت: که این دو مسأله، غیر از آن مسائلی است که در "فوایـد الشمسیه" درج شده. بعد از آن گفت که: سید فرمود که: آن حضرت در مکّه معظّمه در میان رکن و مقام در سال طاق مثل یك و سوم و پنجم مثلاً، خروج می نماید. پس باید مؤمنان در مثل آن منتظر باشند.

گفتم: ای آقای من، خوش دارم که در جوار تو باشم تا آن که فرج در رسد. گفت: ای برادر، در باب مراجعت تو به وطن خود پیش از این به من حکم رسیده و نمی توانم مخالفت آن کنم. تو هم از مخالفت آن حذر کن؛ زیرا که تو مدّتی است از عیال خود جدا شده و زیاده از این جایز نباشد که ایشان را نگران گذاری.

از شنیدن این کلام متأثّر شدم و از ملاحظه مفارقتِ آن بهشت واقعی و اهل آن گریستم. گفتم: ای آقای من، چه شود که در باب ماندن من شفاعت کنی و اذن حاصل نمایی؟ گفت: ممکن نیست. چون مأیوس شدم گفتم: مرا اذن می دهی که آنچه دیده و شنیده ام نقل کنم؟ گفت: آری، مأذون هستی که از برای مؤمنین نقل کنی تا باعث اطمینان خاطر ایشان گردد مگر فلان و فلان را و آن دو چیز را تعیین نمود.

گفتم: آیا ممکن است دیدن آن حضرت؟ گفت: نه، ولکن ای برادر، بدان که هر مؤمن مخلص را ممکن است دیدن آن حضرت به طوری که او را نشناسد. گفتم: ای آقای من، پس چرا با آن که من خود را از اهل اخلاص می دانم، شرفیاب خدمت آن سَرور نگردیده ام؟ گفت: نه، چنین است بلکه تو هم دو دفعه او را دیده ای یک دفعه در آن وقت که به "سرّ من رأی آمدی و آن، اول آمدنِ تو بود به آنجا. رفقای تو پیش افتادند و تو در عقب ماندی تا آن که به کنار جویباری رسیدی که آب نداشت. در آن وقت سواره ای بر اسب سفید سوار بود در رسید و نیزه بلندی در دست داشت. چون او را دیدی، ترسیدی از این که تو را برهنه کند. پس به تو گفت: مترس و به رفیقان خود ملحق شو که ایشان در زیر آن درخت انتظار تو را دارند.

چون این واقعه از سید شنیدم، ملتفت آن گردیدم و دیدم همین طور بوده. گفت: دفعه دوم آن بود که چون از دمشق با آن شیخ اندلسی که استاد تو بود به عزم مصر بیرون آمدی و از قافله در عقب ماندی به طوری که دستت از قافله برید و مأیوس گردیدی و بسیار ترسیدی. پس سواره ای که پیشانی و پاهای اسبش سفید بود و در دست خود نیزه ای داشت به تو برخورد و گفت: مترس. برو به آن دهی که در سمت دست راست تو است و امشب را در آنجا بخواب و مذهب خود را به ایشان بگو و از ایشان تقیه مکن؛ زیرا اهل آن ده با اهالی دهاتی که در سمت دمشق واقع شده، مؤمن مخلصند و در دین و طریقه علی بن ابی طالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه او هستند می باشند. یابن فاضل! آن سواره به آنچه گفتم تو را دلالت نکرد؟

عرض کردم: چرا ای آقای من. در آن ده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اکرام و اعزاز کردند و بدون تقیه گفتند: ما در طریقه علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد او هستیم. گفتم که: این مذهب را از کجا یافتید. گفتند: ابوذر غفّاری را وقتی که عثمان از مدینه اخراجِ بلد کرده [و] روانه به سوی شام کرد و معاویه او را از شام به این دهات فرستاد، آبا و اجداد ما را به این مذهب هدایت نمود و از برکات قدوم او، این مذهب در میان ما باقی ماند و چون آن شب به صبح رسید، مرا به قافله رسانیدند به همراهی دو نفر از ایشان.

ص: ۴۰۷

بعد از آن گفتم: ای آقای من، آیا امام علیه السلام در هر سال حج می کند؟ فرمود: "یابن فاضل"! همه دنیا در زیر پای مؤمن یک گام است. پس چگونه می شود که سیر دنیا بر کسی که دنیا و ما فیها از برای وجود او خلق شده، مشکل باشد. آری، هر سال حج می کند و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت می کند و به این سرزمین ما برمی گردد.

قسمت سوم

بعد از آن سید مرا تحریص به مراجعت به سوی عراق نمود و از اقامت در بلاد مغرب - زیاده از آن - منع فرمود و مذکور نمود که سکّه ایشان «لا اله الّا اللَّه محمّد رسول اللَّه علی ولی اللَّه محمّد بن الحسن قائم بأمر اللَّه» می باشد. لهذا به بلاد خارج نمی رود. پنج درم از آنها از برای تبرّک به من عطا فرمود.

بعد از آن مرا با آن کشتیها که رفته بودم روانه نمود تا آن که وارد آن شهر شدم که اول شهر از بلاد بَربَر بود که در آمدن از دمشق به مصر، اول آنجا وارد شده بودیم، و قدری گندم و جو از برای مخارج من سید با کشتی ها روانه نموده بود. آن را در آنجا به صد و چهل دینار طلای رایج بلاد مغرب فروختم، و از آنجا به طرابلس که از بلاد مغرب است رفتم و حسب الامر جناب سید - سلّمه اللَّه - از سمت اندلس نرفتم و از طرابلس با حجّاج مغرب زمین به مکّه معظّمه مشرّف شده، حجّ بیت اللَّه کردم و به عراق آمده اراده آن دارم که تا روز وفات مجاور نجف اشرف باشم.

بعد از آن گفت که: نام احدی از علمای امامیه را ندیدم که در نزد اهل شهر صاحب الامر علیه السلام مذکور گردد مگر پنج نفر از ایشان را که "سید مرتضی" و "شیخ طوسی" و "محمّد بن یعقوب کلینی" و "ابن بابویه" و "محقّق حلّی، شیخ ابوالقاسم، جعفر بن اسماعیل" بوده باشند - رحمهم اللَّه -.

مرحوم مجلسی گوید که: این آخر چیزی بود که از "شیخ صالح متّقی، علی بن فاضل مازندرانی - کثر اللَّه امثاله - شنیدم»(۱). «والحمد للَّه رب العالمین وصلی اللَّه علی محمّد وآله الطاهرین سیما خاتمهم وقائمهم عجّل اللَّه فرجه ورزقنا لقائه وجعلنا تحت لوائه فی الدنیا والآخره ان شاء اللَّه آمین ثم آمین».

۱- ۵۹۷. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۹ - ۱۷۴.

روایت دوم: "محدّث جزایری، سید نعمه اللَّه" - طاب ثراه - روایت کرده در کتاب "الانوار النعمانیه" از مولای فاضل ملقب به "رضا علی بن فتح اللَّه کاشانی" او از شریف زاهد "ابوعبداللَّه، محمّد بن علی بن حسین بن عبدالرحمن حسینی" در کتاب خود او به اسناد از اجلّ عالم حافظ، حجّه الاسلام "سعید بن احمد بن رضی" او از شیخ اجلّ "مقری حظیر الدین، حمزه بن مسیب بن حارث" این که او حکایت کرد از برای من در خانه من که در ظفریه می باشد در دار السلام بغداد در هیجدهم ماه شعبان از سال پانصد و چهل و چهار هجری [و] گفت:

«حدیث کرد از برای من شیخنا العالم "ابوالقاسم، عثمان بن عبدالباقی بن احمد دمشقی" در هیجدهم جمادی الاخره سال پانصد و چهل و سه هجری [و] گفت: حدیث کرد اجلّ عالم حجّت "کمال الدین، احمد بن محمّد بن یحیی الانباری" در خانه خود که در دار السلام می باشد در شب پنج شنبه دهم ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه [و] گفت: بودیم نزد "عزیز عون الدین، یحیی بن هبیره" در رمضان سال مذکور - بر سر یک طبق، در وقتی که نزد او بود جماعتی، چون حاضرینِ مجلس افطار کردند و بیشتر ایشان رفتند، ما هم اراده رفتن نمودیم.

وزیر ما را امر کرد که شام را نزد او صرف کنیم و بود در مجلس او در آن شب مردی که ما او را نمی شناختیم و پیش از آن او را ندیده بودیم و دیدیم که وزیر او را زیاد اکرام می نمود و به او نزدیکی می کرد در نشستن و گوش به کلام او می داد، قول او را می شنید به خلاف سایر حضار. پس ما مشغول سؤال و جواب و مذاکره علم شدیم تا آن که غذا صرف گردیده، اراده خروج کردیم. بعض اصحابِ وزیر خبر دادند که باران می بارد و از رفتن مانع است. پس وزیر اشاره نمود ما را به آن که شب را نزد او بمانیم.

حسب الامر او توقف کرده، باز مشغول مکالمه شدیم تا آن که سخن به ادیان و مذاهب کشید و رجوع در تکلّم در دین اسلام و مذاهب مختلفه که در آن ظاهر شده. پس وزیر گفت: اقلّ طایفه در میان مذاهب اسلام، مذهب شیعه می باشد؛ زیرا با وجود اینکه بیشتر ایشان در این ولایت، اقلّ اهل این ولایت می باشد. پس شروع کرد در مذمّت ایشان و حمد کرد خدا را بر قلّت ایشان در اطراف زمین.

چون آن شخص محترم – که در مجلس بود و وزیر از او اکرام و احترام می نمود – این کلام بشنید، بر خود پیچید. پس رو به وزیر گردانید و گفت: «ادام اللّه ایامک». آیا اذن می دهی که در خصوص ایشان خبری حدیث کنم که در نزد من است و از فضایل ایشان است، یا آنکه سکوت کنم؟ وزیر سکوت کرد و گفت: بگو آن چیزی را که در نزد تو باشد.

آن شخص گفت: بدان که من با پدر خود بیرون رفتیم در سال پانصد و بیست و دو هجری از شهر خودمان که معروف به "ناهیه" می باشد و از برای اوست رستاقی که تجّار آن را می شناسند، و در آن باشد هزار و دویست ضیعت و در هر ضیعت آنقدر خلق باشد که عدد آنها را کسی غیر از خدا نداند و همه ایشان نصاری باشند و جمیع جزیره هایی که در اطراف ایشان است بر دین ایشانند، و مسافت بلاد ایشان بیست روز باشد و جمیع کسانی که در بیابان هستند از اعراب و غیر ایشان، نصاری باشد و متّصل می شود به "حبشه" و "نوبه" و کلّ ایشان نصاری هستند و متّصل به "بَربَر" شود، و اهل بربر هم بر دین ایشان باشند، و اگر ایشان را شماره کنی با جمیع اهل زمین مساوی شوند، با آنکه فرنگ و روم به آنها اضافه نشوند و شما می دانید اهل شام و عراق را، و در اثنای بیرون رفتن و مسافرت، به دریا نشستیم.

اتفاقاً راه را گم کرده و از آنجایی که باید عبور کرد، گذشتیم و بی خود و سرگردان می رفتیم تا آن که به جزیره هایی بزرگ که در آنها درخت بسیار و دیوارهای کثیره که در آنها شهر و قُرای بی شمار بود برخوردیم، و به اول شهر آنها که رسیدیم کشتی ها را در آنجا بستیم و از ناخدا در خصوص آن جزیره پرسیدیم. جواب گفت: به خدا قسم که تا حال نه به این جزیره رسیده ام و نه نام آن را می دانم. من و شما در این باب یکسانیم.

پس چون فرود آمدیم و تجّار از مشرعه در بالا رفتند و از نام جزیره پرسیدند، گفتند: "مبارکه" نام دارد. پس از سلطان و نام او پرسیدند. گفتند: نام او "طاهر" است و پایتخت او در "زاهره" است. و میان مبارکه و زاهره از دریا ده شب و از بیابان بیست و پنج شب مسافت باشد و اهل این جزایر جمیع مسلمانند. گفتیم: زکات متاع کشتی ها را به که باید داد تا آن که مشغول بیع و شری شویم؟ گفتند: باید خودتان به نزد نایب سلطان بروید. گفتیم: اعوان و ملازمان او کجایند؟ گفتند: نزد خود او باشند و هر کسی را که چیزی دادنی باشد، باید خود برود و بدهد.

مـا از این امر متعجّب گردیـدیم. پس گفتیم: کسـی مـا را به او دلالت می نمایـد؟ گفتنـد: آری. پس با ما کسـی آمـد که ما را داخل خانه او نمود. پس او را دیـدیم مردی صالح که عبایی پوشـیده و عبای دیگر فرش نموده و دواتی نزد خود گذاشـته و از کتابی چیزی نظر می کنـد و می نویسد. پس بر او سـلام کردیم و جواب تحیت شـنیدیم. پس پرسـید: از کجا می آیید؟ جواب دادیم. پس گفت: همگی مسلمانید؟ گفتیم: نه، بلکه در ما مسلمان و یهودی و نصرانی هم باشد.

پس گفت: یهودی و نصـرانی جزیه خود را بدهد تا آن که مذهب مسـلم معلوم گردد. پس پدر من از پنج نفر نصاری که خود او و مـن و سـه نفر دیگر بـود، جزیـه داد و همچنین از نه نفر یهـود که بـا او بودنـد، جزیه رد نمـود. پس به مسـلمین گفت که: مذهب خود را بگویید؟ پس چون آن گروه مذهب خود را گفتند، گفت: شـما مسـلمان نیستید بلکه خارج هستید و اموال شما بر مسـلم مؤمن حلال است و کسی که ایمان به خدا و رسول و به وصی و به اوصیای از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله حتی به مولای ما صاحب الزمان علیه السـلام ندارد، مسـلمان نیست. چون این شـنیدند مبهوت گردیدند. پس به ما گفت که بر شما که اهـل کتاب هستیـد کاری نیست؛ چون جِزیه خود را دادیـد. چون آن جماعت اموال خود را در معرض غارت دیدنـد، خواهش نمودند که ایشان را روانه به سوی محضر سلطان کند تا آن که هر چه خواهد حکم نماید. او هم اجابت نمود و فرمود: «لِیهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَینَهٍ ویحیی مَنْ حی عَنْ بَینَهٍ»(1).

چون این دیـدیم با خود گفتیم که: همانا این جماعت با ما رفیق راه بوده انـد و از انصاف دور باشد که ایشان را تنها گذاریم و نـدانیم که کار ایشان به کجا باشـد. پس از ناخدا خواستیم که ما را به آن دیار بَرَد. گفت که: خدا می داند که من در این دریا کـاری نکرده ام و نمی دانم که به کجـا می رود. پس چنـد بَلَد و همراه گرفته، بر کشتی ها سوار گردیـده، سیزده شب و روز مسـافت پیمودیم تـا آن که پیش از طلوع آفتـاب بلـد گفت که: جزیره زاهره نمایـان گردیـد. چون ملاحظه کردیم، علامات و مناره و دیوارهای جزیره را دیـدیم. پس مسـرور شـده، سیر نمودیم تا آن که آفتاب بالا آمـده، وارد ساحل جزیره شـدیم. پس شهری دیدیم

۱- ۵۹۸. سوره انفال، آیه ۴۲.

که مثل آن ندیـده بودیم و دیـده ای ندیده، و هوای بَلَدی مانند هوای آن نشده در خنکی و سبکی و خوشبویی. آبی گوارا و شیرین. و آن شـهر مسلّط بر دریا واقع گردیده. بر کوهی سفید که گویا یک پاره سنگی است بزرگ از سیم سفید ریخته شده، و بر اطراف آن حصاری از جانب دریا و بیابان کشیده شده و نهرهای جاری در میان آن روان گشته که بر بازارها و خانه ها و حمّام ها گردش می نمود و زایـد آنها به دریا می ریخت، و درازی نهرها یک فرسخ و زیاده و باغات آن شـهر در زیر آن کوه واقع شـده و درخت هـا و زراعت ها در کنار چشـمه ها و نهرها افتاده و میوه های گوناگون که در طعم و بو، ماننـد آنها دیـده نشـده. گرگ و میش در مراتع آن هم عنان، و هر گاه کسـی اسب خود را در زراعت غیر رها می نمود، یک برگ از آن نمی خورد و نمی ربود. مشاهده کردیم و دیدیم که درنده های صـحرا و انواع سـباع در اطراف آن شهر گردش می نمودند و مردم بر آنها می گذشتند و از آنها خوفی و اذیتی نبود.

چون آن اوضاع دیـده شد، حیرت بر حیرت افزود. پس از کشتی بالا شده داخل شـهری گردیدیم در غایتِ بزرگی، با خلق بی شمـار و کوچه هـای وسـیع و بـازار بسیار و گروه مختلف از اطراف و اکنـافِ برّ و بحر، آن خلق بی انـدازه داخل و خارج می گردیدنـد و مردمان آن شـهر همگی خوش رو، در لباس های فاخر و نیکو در دکّان و بازار نشسـته، مردمانی که در روی زمین ماننـد ایشـان دیـده نشـده در جمله اهل ملل و ادیان در امانت و دیانت و انصاف و مروت. به طوری که چون بر اهل بازار وارد می شدند و قیمت متاع را معلوم می نمودند، وزن و ذرع را به مشتری و خریدار واگذار می نمودند. و از ایشان لغوی و غیبتی و دشـنام و اذیتی شـنیده نمی شد، و چون مؤذّن اذانِ اعلام می گفت، احدی در مقام خود درنگ نمی نمود از مرد یا زن بلکه به سوی نمـاز شـتاب می نمودنـد تـا آن که نماز را به جا آورده به منزل خود از بازار یا خانه مراجعت می نمودنـد تا آن که وقت نماز دیگر داخل می گردید به همین منوال رفتار می نمودند.

پس از آن که داخل در شـهر گردیـدیم و قـدری در منزل آسودیم، اراده محضـر سلطان نمودیم و داخل خانه او شـدیم. وارد بستانی گردیدیم که در وسط آن قبّه ای بود از نقره و سلطان با جماعتی در آن قبّه نشسته بود و در باب آن قبّه حوض آبی بود جاری. چون داخل قبّه گردیدیم، مؤذّن اذانِ نماز گفت. زمانی نگذشت که آن بستان پر از جمعیت گشته

اقامه نماز کردند و سلطان بر ایشان امامت کرد. قسم به خدا که چشم های من از او خاضع تر از برای خدا و ملایم تر از برای رعیت ندیده.

پس جمیع آن مردم نماز را به جماعت ادا کردند و چون سلطان از نماز فارغ گردید، به سوی ما توجّه نمود و فرمود: ایشانند که آمده اند؟ عرض کردیم: آری، یابن صاحب الامر - چنان که اهل مُلک با او [به این عبارت مخاطبه می نمودند - پس فرمود: خوش آمدید. خیر مقدم. به تجارت آمده اید یا آن که به دیدن و ضیافت؟ گفتیم: بلکه به تجارت. فرمود: کدام یک از شما مسلمان و کدام یک اهل ذمّه می باشید؟ پس شناسانیدیم او را. فرمود به مسلمانان که: این طایفه فِرَق و شُعَبِ مختلف هستند. شما از کدام فرقه هستید؟ پس از ما مردی بود که او را "معزّی" می گفتند و نام او "آذربهان بن احمد اهوازی" بود که خود را شافعی مذهب می دانست عرض کرد: من مردی هستم شافعی. فرمود: از این جماعت در این مذهب با تو که شریک است. گفت: همه این ها مگر این یک نفر - حسان بن عنب - که او مالکی مذهب است. فرمود: که قایل به اجماع هستی و می گویی که مردم بر خلافت ابی بکر اجماع کردند و عمل به قیاس می نمایی؟ پس فرمود: تو را به خدا قسم می دهم ای شافعی آیا آیه مباهله را خوانده ای که می فرماید: «فَقُلْ تَعالَوا نَدْعُ اَبْنائَنا واَبْنائَکُمْ ونِسائَنا ونِسائَکُمْ واَنْفُسَنا وأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَهَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبینَ»(1)؛ یعنی: بگو ای محمّد! به نصاری که: بیایید بخوانیم پسران خود و پسران شما را و زنان خود و زنان شما را و مردان ما و مردان شما را پس مباهله کنیم و قرار بدهیم لعنت خدا را بر دروغ گویان.

تو را به خدا سوگند می دهیم بگو ببینیم پسران رسول خدا صلی الله علیه وآله که بود و زنان او که بود مردان او که بود که از برای مباهله با نصاری حاضر نمود؟ "آذربهان" سکوت نمود.

پس سلطان گفت: باللَّه علیک، آیا شنیده ای یا آن که دانسته ای که کسی غیر از رسول و وصی و بتول و سبطین داخل در زیر عبا شده باشد؟ گفت: نه. گفت: واللَّه نازل نشده این آیه مگر در حقّ ایشان.

پس فرمود: باللَّه علیک، آیا خوانده ای قول خدا را: «إنَّما یریدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ

۱- ۵۹۹. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

أَهْلَ الْبَيتِ ويطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً»(۱)؛ يعني: این است و جز این نیست که اراده کرده خـدا که ببرد بدی را از شـما اهل بیت و پاک کنـد شـما را از آلودگی هـا پاک کردنی. گفت: آری. پس گفت: باللَّه علیک، بگو مقصود و مراد به آن کیست؟ "آذربهان" سکوت کرد. پس فرمود: واللَّه اراده نکرده خدا به این آیه مگر آل عبا و اهل مباهله را که این پنج نفر باشند.

بعـد از آن شـروع کرد به ذکر اخبـار و احـادیثی که بر خلافت و وصایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او [داشت به طوری که کلام او از نیزه گذرنده تر و از شمشیر برنده تر بود.

پس شـافعی قطع کلام کرد و بـا او موافقت نمود و گفت: عفواً عفواً یابن صاحب الامر. نَسَب خود را از برای من بیان کن! آن بزرگوار فرمود: منم طاهر بن محمّـد بن حسن بن علی بن محمّـد بن علی بن موسـی بن جعفر بن محمّـد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب علیه السـلام آن کسـی که خدا در حقّ او فرمود: «وكُلَّ شَـی ءٍ أَحصَیناهُ فی إمامٍ مُبینٍ»(۲). او است واللَّه امام مبین. کسانی که خـدا در حقّ ایشان فرموده که: «ذِرِّیةً بَعْضُـها مِنْ بَعْضٍ واللَّهُ سَـمیعٌ عَلیمٌ»(۳). یـا شافعی، مائیم ذریه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله. مائیم اولو الامر. شافعی چون این سـخنان بشـنید بیهوش گردید. پس به خود آمده ایمان به او آورده گفت: حمد می کنم خداوند را که مرا اسلام و ایمان عطا فرمود و از تقلید، به یقین نقل فرمود.

بعـد از آن امر فرمود به مهمانـداری مـا. تـا مـدّت هشت روز مهمان ایشان بودیم و کسـی از اهل شـهر نمانـد مگر این که ما را دیدن کرد و اکرام نمود و احوالپرسی کرد. بعد از آن اهل

قسمت چهارم

شهر از ایشان خواهش نمودنـد که از برای ما اقامه ضـیافت کنند و ایشان را مرخص و مأذون فرمود. پس طعام و میوه ها فراوان گردید و از برای ما ولیمه ها ساختند و مجلس ها چیدند و سـفره ها انداختند و نعمت های گوناگون و خوان های الوان چیدند که نتوان وصف کرد.

پس ما تا مدّت یک سال در آن شـهر بهشت مثال، ماندیم و دانسـته و محقّق شد که آن شهر مسافت دو ماه راه می باشد و بعد از آن شـهرِ دیگر می باشد که نام آن "رابقه" و سـلطان آن "قاسم بن صاحب الامر" علیه السـلام می باشد و مسافتِ مُلک آن هم دو ماه می باشد و آن هم به

۱- ۶۰۰. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- ۶۰۱. سوره یس، آیه ۱۲.

۳- ۶۰۲. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

همین منوال باشد در وضع و بناء و آب و هوا، و آن را مداخل عظیم و خراج فراوان باشد. و بعد از آن شهر دیگری است، نام آن "صافیه" و سلطان آن "ابراهیم بن صاحب الامر" علیه السلام. و بعد از آن شهر دیگری است نام آن "ظلوم" و سلطان آن "عبدالرحمن بن صاحب الامر"علیه السلام مسافت دهات و مضافات آن هم دو ماه. بعد از آن شهر دیگر، نام آن "عناطیس" سلطان آن "هاشم بن صاحب الامر" علیه السلام و مداخل آن از این ها بیشتر و مسافت مُلک آن چهار ماه تمام.

پس مسافت این شهرهای پنجگانه و ممالک آنها مقدار یک سال کامل [است که یافته و دیده نمی شود در اهالی این خطها و ضیاع و توابع و جزایر آنها مگر مؤمن شیعی موحد، قایل به برائت از منافقین و دشمنان دین و غاصبان حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام و ظالمین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، و خاصّان خانواده نبوت می باشند.

سلاطین ایشان از اولاد امام ایشان که حکم و امر به عدل می نمایند و در روی زمین مانند ندارند، و اگر اهل دنیا را جمع کنی - با وجود اختلاف مذاهبی که دارند - از آنها، عدد ایشان بیشتر باشد و ما تا مدّت یک سال کامل در نزد ایشان ماندیم به امید آن که خدمت صاحب الامر علیه السلام برسیم. چون گمان بود در آن سال به آن حدود تشریف می آورند و موفّق از برای خدمت آن بزرگوار نشدیم و به شرف نظر به جمال عدیم المثال او فایز نگشتیم.

"آذربهان" و "حسان" به امید درک این سعادت در شهر "زاهره" توقف نمودند وما از آن شهرها و دخل و کثرت اهل آنها و آنکه در سالف زمان از آنها ذکری نشده و از سلاطین آنها نامی نبوده تعجّب داشتیم. چون پرسیدیم گفتند: این شهرها از بناهای خود صاحب الامرعلیه السلام می باشد و این مُلک و زمین ها را آن بزرگوار به اعانت پروردگار احیا فرموده [است .

راوی گوید: چون "عون الدّین وزیر" این قضیه بشنید، از جای خود برخاسته داخل حجره ای از حجرات خانه خود گردید. پس در وقتی که شب مقتضی گردید ما را یک یک احضار نمود و گفت: بپرهیز[ید] از آن که این واقعه را جایی ذکر نمایید و به زبان خود آرید. پس از هر یک از ما عهد شَدید و پیمان اکید بر کتمان آن گرفت.

پس از نزد او بیرون آمدیم و از ترس او از این قضیه حرفی به زبان نیاوردیم تا آن وقت که خداوند او را هلاک نمود و به دوستان او ملحق فرمود و ما در زمان حیات او از این واقعه با احدی اظهار نکردیم مگر وقتی که در مجالس و محافل یکدیگر را ملاقات می کردیم،

ص :۴۱۵

می گفتیم: آیا ماه رمضان را در خاطر داری. او می گفت: آری. می گفتیم: کتمان حلال شرط است. پس این است آن چیزی که آن را شنیدم و روایت کردم «والحمد للّه رب العالمین»(۱).

روایت سوم: آن است کـه "سید جزایری سید نعمـه اللّه" - طـاب ثراه - بعـد از ذکر ایـن روایت می فرمایـد که: در بعضـی توقیعاتِ آن بزرگوار که از برای شیخ مفیـد - نور اللّه ضـریحه - بیرون آمده است این است که: ما در یمن به وادی که آن را "شمروخ" یا "شمریخ" می گویند می باشیم.

بعـد از آن سـید مـذکور در وجه جمع میان این دو روایت می گویـد: شاید این "شـمروخ" نام مکانی باشد که مختص به خود آن بزرگوار بوده باشد و این بلاد مساکن او باشد(۲).

مؤلف گویـد: شاهـد بر این جمع، روایت "علی بن ابراهیم بن مهزیار" یا برادر او "محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی" است. بنا بر احتیاط روایات که در عداد کسانی که در غیبت صغری به خدمت آن حضرت رسیده اند مذکور گردید که در آن راوی ذکر کرده: از مکّه رفتیم تا آن که به عقبه طایفه که از بلاد یمن است رسیدیم، پس خیمه آن حضرت را در آن وادی دیدیم.

و شاهـد دیگر آنکه راوی در این روایت ذکر کرد که یـک سـال به انتظار قـدوم آن حضـرت در جزیره "زاهره" مانـدیم. پس بایـد مکان خاصّ آن حضـرت در غیر آن بلاد باشـد لکن در توقیع "مفیـد" که در فصل توقیعات گـذشت ذکر یمن نبود بلکه عبارت آن این بود که به "مفید" می فرماید: مناجات تو را شنیدیم و الآن از برای تو شفاعت کردیم در خیمه ای که از برای ما در شمراخی از بهماء زده اند که حالا به آن داخل شدیم تا آخر توقیع.

و شمراخ بالای کوه را گویند و بهماء شی ء مجهول باشد به جهت تاریکی یا غیر آن، و شاید مراد از آن بیابان بی پایان باشد.

به هر حال به علاوه آنکه ذکر یمن در آن نیست، خیمه و چادر، منزل خاصّ دائمی آن بزرگوار نباید باشد بلکه دور نیست که آن منزلِ سفر باشد نه منزلِ حضر. به هر حال ظاهر این است که این روایت که روایت پنج گونه باشد، با روایت جزیره خضراء معارضه ندارد، خواه آنکه آن یکی از این جزایر باشد - زیرا تاریخِ این جزایر سال پانصد و بیست و دو [و]

ص :۴۱۶

۱- ۶۰۳. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۵۸ - ۶۵، نور فی بلاده علیه السلام.

۲- ۶۰۴. همان، ص ۶۵، نور فی بلاده علیه السلام.

تاریخ آن جزیره ششصد و نود و نه می باشد و این قدر اختلاف وقت، در دیدن راوی باشد نه در احیاء و عمارت - و خواه آنکه جزیره خضراء شهری دیگر باشد که بعد از احیاء این جزایر احیاء و عمارت شده، چنان که تأیید این کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد بلاواسطه و سلطان جزیره خضراء به پنج واسطه به امام علیه السلام می رسد، و به هر حال این شهرها در یک جهت می باشند. امّا این پنج شهر که روایت بر آن دلالت کرد و امّا جزیره خضراء پس به جهت آنکه "علی بن فاضل" آن را در اواخر بلاد مغرب و بربر ذکر نمود و در این باب روایت هم ذکر بلاد بربر و حبشه و مغرب نمود.

امّا شبهه پاره ای جهال و بی دینان مسلمان نما که از معاشرت کفّار استفاده شده که فرنگی و غیر آن دوره کره را گردیده اند و مثل ینگی دنیا را یافته اند و این بلاد را ندیده اند، پس حل آن این است که:

اولاً: اِخبار فرنگی و مانند آن - بر فرض ثبوت اِخبار - اعتباری ندارد؛ زیرا که قول کافر و فاسق حجّت نیست خصوص آنکه مدّعی باشد و غرض از آن قول، ابطال دین اسلام و اثبات دین نصاری باشد. چگونه با آنکه به اعتراف خودشان از دریای یخ عبور نکرده اند و نمی توانند، زیرا در زمستان سرما مانع، و در تابستان شکستن یخ مانع از عبور پیاده، و اصل یخ مانع از عبور کشتی [است وچه بُعدی دارد که آن را خداوند خندق آن جزیره قرار داده باشد.

و ثانیاً: بر فرض اعتبار خبر کافر، معارض می باشد با خبر عالم عادل "علی بن فاضل" و نحو آن، و خبر اینها مقدّم است به سبب ایمان و عدالت؛ و آن که مخبرٌ بِه ایشان اثبات است نه نفی، زیرا که ایشان خبر از دیدن خود می دهند و فرنگی می گوید: ندیده ام، و اثبات با نفی به این معنی معارضه ندارد. چرا که صدق هر دو ممکن است. پس گوییم که این دیده و آن ندیده.

و ثالثاً: آن کسی که خود آن بزرگوار را با اولاد و عیال حفظ کرده، بلاد را هم حفظ خواهد نمود، یا آنکه از انظار دیگران مانند خود آن جناب و مانند باغ ارم ذات المعاد مستور نماید، و یا آنکه مانع از عبور دیگران به آن جانب شود. چنان که در روایت اول در حکمت بحر ابیض ذکر کرد که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها می باشد، و شاید

ص: ۴۱۷

همان بحر ابیض همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد، سفید و از سمت دشمنان - همیشه یا غالب اوقات - یخ باشد.

به علاوه آنکه علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب "تذکره الائمه"(۱) می گوید که: «مکان آن حضرت یعنی [در] غیبت کبری به طریق مخالفین - یعنی سنّیان - در اکثر کتب ایشان این است که نام قریه که حضرت صاحب الامر ساکن است "کوعه" می باشد.

و به طریق دیگر دو شهر است در مشرق و مغرب که ماوراء ęŠ......است و نام آن، یکی "جابلسا" و یکی "جابلقا" است و در آنجا ساکنند»(۲).

و در کتاب "نزهه الناظر" مسطور است که امروز مکان صاحب الامر علیه السلام در جزیره ای از جزایر مغرب است که آن را "علمیه" خوانند و هر یک از اولاد ذکور آن حضرت، "طاهر" و "قاسم" در جزیره ای از آن جزایر حاکمند. و مؤید این قول آنکه در شام شهری است که آن را "جزیره" می نامند و "سید صالح شیعه" [که از مردم آن ولایت است، این فقیر را خبر داد که ما در مکّه بودیم. شخصی را دیدم که در بازار می گردید و زری داشت. می خواست که چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمی گرفت. بدو گفتم: تو را چه حال است؟ گفت: چند درهم دارم و کسی از من نمی گیرد. نمی دانم چون کنم. گفتم: به من بنمای. چون نگاه کردم سکّه آن، این بود: «اللَّه ربّنا ومحمّد نبینا والمهدی امامنا». پرسیدم تو از کجایی؟ گفت: از بلاد مغرب، در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکّه به نام مبارك او است و عمر بسیار دارد. من گفتم: کیست این مهدی و از کدام طایفه است؟ انگشت به لب گذاشت که حرف مزن. اگر تو شیعه ای می دانی که کیست. من از آن درهم - اللَّه اعلم نُه بود یا ده - از او بستدم و در عوض [به درهم شامی دادم و چون به ولایت خود آوردم، هر یک از دوستان به رسم تبرّك از من بردند.

و دیگر، فرنگی جدیدالاسلام که طبیب بود می گفت: «من اکثر در جزایر دریای اخضر سیاحت وتجارت می کردم. به حوالی اکثر جزایر که می رسیدم در میان دیده بان نظر، شهری

ص: ۴۱۸

۱- ۶۰۵. چنانکه گذشت و توضیح داده شد مؤلف این کتاب مرحوم لاهیجی است و نسبت کتاب مذکور به مجلسی اشتباه است.

۲- ۶۰۶. تذکره الائمه، ص ۲۱۷.

می دیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد می کردند و بهم برمی آمدند و گاه بود که بی دوربین هم می دیدیم. چون پیش می رفتیم کسی را نمی دیدیم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص می کردم مردی را از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است و چون نیک ملاحظه می کردم اثری از او نمی دیدم».

"علی بن عزالدّین استرآبادی" نقل می کند که: "سید علی بن دقاق" که جد و پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهورند، حکایت کرد که: بیش از پنج سال با جماعتی در دیار شام بودم. ناگاه کشتی پیدا شد نه به طریق کشتی های معهود. چون به نزدیک رسید، با مردی که آنجا بود رفتیم پیش و احوال پرسیدیم. چنان معلوم شد که قریب به یک ماه است که در دریا راه را گم کرده اند و به آبادانی نرسیده اند. پس احوال پرسیدند که: شما در چه دین هستید؟ چون معلوم گردید که بر دین اسلامیم خوشدل شدند، امّا در حذر بودند تا آن که تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم، به یکبار رام شدند و با ما به کنار خشکی آمدند و ایشان را ترغیب کردیم به نیکی اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت. گمان ایشان یقین شد که مخالف در این ولایت نمی باشد. پس بیرون آمدند و نماز ظهر را به جماعت گذراندند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سکّه آن دراهم به نام مهدی علیه السلام بود. ملعونِ مخالفی در میان جماعتِ ما بود با مخالف دیگر، گفتند که: این جماعت رافضی اند که درهم را در ولایت شام بدر می آورند، ایشان را اذیت بسیار می نمایند. آن مردمان چون این سخن بشنیدند، به شب نه ایستادند و فی الحال بر کشتی های خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشار الیه فرمود که: هنوز پیش پدر و اقربای من از آن درهم چهار سکّه باقیست». تمام شد کلام مجلسی رحمه الله(۱) -.

بالجمله بعد از اعتقاد به زندگی و غیبت آن بزرگوار و استحباب تناکح و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت، لابد آن حضرت را عیال و اولاد می باشد و کثرت آن به سبب طول

۱- ۶۰۷. تذکره الائمه، ص ۲۱۷ - ۲۱۹، کلام نزهه الناظر و استرآبادی را از تذکره نقل کردیم و چنان که بیان شد بجای کلمه (مجلسی) کلمه (لاهیجی) صحیح می باشد.

عمر [است چنـان که عـادت اقتضـا کنـد، باعث اختیار بلـدی خاص - خالی از غیر خواص - گردد تا آن که ذکر آن حضـرت چنان که مقتضای حکمت غیبت است مسـتور ماند و اولاد هم با آسودگی خاطر زندگی نمایند. پس گول این شبهات مخور و این سخنان را افسانه شمر «واللّٰه الهادی».

ص: ۴۲۰

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده و شناخته اند

اشاره

باب سوم: فصل دوم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده و شناخته اند

در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری - که ابتدای آن از زمان وفات "علی بن محمّد سمری" که آخر وکلای اربعه حقّه که مقارن سال سیصد و بیست و نه هجری است - آن حضرت را در بیداری دیده اند، و در زمان ملاقات شناخته اند. و این طایفه بسیارند.

[تشرف اسماعیل هرقلی

اول ایشان "اسماعیل بن حسن هرقلی" می باشد که "علی بن عیسی" در کتاب "کشف الغمّه نقل کرده که: «در بلاد حلّه مردی بود که او را "اسماعیل بن حسن هرقلی" می گفتند. زیرا از قریه ای بود از توابع حلّه که آن را هرقل گویند. و آن مرد در زمان ما وفات کرد. لکن من خود او را ندیدم بلکه جماعتی از برادران دینی من آن واقعه را به من خبر دادند، و نیز پسر او "شمس الدین" از برای من نقل کرد که والد من ذکر نمود در ایام جوانی در ران چپ من قرحه ای به مقدار یک قبضه نمایان گردید و در فصل بهار منفجر می شد و از آن چرک و خون بیرون می آمد و درد و اَلَم آن مرا از بسیاری کارها مانع می گردید و آلودگی آن زحمت می داد. روزی از هرقل که محل اقامت من بود به حلّه آمده به خانه "سید سعید رضی الدین علی بن طاوس" رفته [از] درد خود به او شکایت کردم و اظهار اراده معالجه نمودم.

سید مذکور اطبای حله را احضار فرمود و آن موضع را به ایشان نمودم. چون دیدند، متّفق القول گفتند: این جراحت بر بالای رگ اکحل واقع گشته و در معالجه آن خطر باشد؛ زیرا بدون قطع، علاج نشود و در معالجه آن خوف قطع اکحل باشد و ترس هلاکت [است .

ص: ۴۲۱

چون سید مذکور این بشنید فرمود: من این اوقات اراده بغداد دارم و در آنجا اطبّا حاذق بسیار است و شاید از این اطبا اعرف و اصدق باشند. صلاح آن است که با من به بغداد آیی، شاید از این بلیه رهایی یابی.

پس به حکم ضرورت با ایشان به بغداد رفتم. بعد از ورود، جمیع اطبا را احضار فرمود و ایشان هم متّفق القول چنان گفتند که از اطبا حلّه شنیدیم، و به این جهت مأیوس و دلتنگ گشتم و در خصوص نماز و تطهیر و جراحت و خون در عسرت بودم.

سید مذکور فرمود: خداوند در امر نماز به تو وسعت داده [که با همین لباس آلوده نماز تو صحیح است. خود را به زحمت مدار و نَفْس خود را هم رعایت کن. خدا و رسول از اضرار به نفس منع فرموده اند.

چون حال را به این منوال دیدم و از معالجه هم مأیوس گردیدم با خود گفتم که: من از حلّه تا بغداد آمده و امر هم به اینجا کشیده، خوبست که به "سامره" هم مشرف شوم و دریافت زیارت آنجا را هم بکنم. در این باب با سید هم مشورت کرده او هم تصدیق و تحسین نمود. پس آلات و اسباب و خرجیه خود را به او سپرده با مختصر ضرورت اسباب و مخارج روانه "سرّ من رای" شدم و پس از ورود، به زیارت قبر عسکریین علیهما السلام فایز شده و به سرداب مطهّر پایین رفتم و استغاثه بسیار به خدا و امام علیه السلام کردم، و بعض شب را در سرداب ماندم. بعد از آن به منزل برگردیدم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم.

چون روز پنجشنبه شد به سوی دجله رفتم. جامه و بدن خود را شستم و غسل کردم و لباس پاك و طاهر پوشیدم و ابریقی را که با خود داشتم آب کردم و از شط بالا آمده بسوی شهر متوجّه شدم. ناگاه دیدم از باب قلعه چهار سوار بیرون آمدند. اتفاق در آن وقت گروهی از شرفای عرب در حوالی شهر بودند که گله و گوسفندان داشتند.گمان کردم این سوارها از ایشانند. چون به نزدیك ایشان رسیدم دو نفر جوان در میان ایشان دیده که یکی از آنها غلامی بود نوخط و رعنا، و از جمله آن سوارها شیخی بود نقاب دار و نیزه در دست داشت، و دیگری از ایشان سواری بود فُرجی رنگینی بالای شمشیر خود پوشیده بود و تحت الحنك داشت. پس دیدم که آن شیخِ صاحب نیزه، در طرف راستِ راه ایستاده و کعب نیزه خود را به زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ راه ایستادند و باقی ماند صاحب فُرجی در میان راه، روبروی من.

ص :۴۲۲

پس برمن سلام کردند. جواب ایشان را دادم. پس فرجی بسوی من نگریست وفرمود: تو فردا اراده داری که به سوی اهل خود روی؟ گفتم: آری. گفت: نزدیک بیا تا ببینم آن چیزی را که تو را به درد می آورد. من ناخوش داشتم که او دست به بدنم زند، به گمان اینکه از اعراب بیابانند و از نجاسات اجتنابی ندارند و من هم تازه از آب بیرون آمده ام و بدنم رطوبت دارد. لکن با اینحال نزدیک رفتم و از دستم گرفت و مرا به سوی خود کشید. بعد از آن دست خود را از طرف راستم تا بخودِ جراحت کشید. چون به جراحت رسید به نوعی آنرا فشرد که بدرد آمد. بعد از آن بر روی زین اسب مانند اول نشست.

پس آن پیرمرد به من گفت: یا اسماعیل، رستگار شدی. من از آنکه نام مرا دانست تعجّب کردم و در جواب گفتم: ما و شما هر دو رستگار شدیم انشاء اللّٰه. پس گفت: این شخص امام علیه السلام است. چون این شنیدم بی تابانه به سوی او دویدم و پایش را در رکاب بوسیدم. پس اسب خود را براند و من در رکابش دویدم.

فرمود: برگرد! گفتم: هرگز از تو جدا نشوم. فرمود: مصلحت در این است که برگردی. گفتم: از تو جدا نمی شوم. پس آن شیخ پیر فرمود: یا اسماعیل، حیا نمی کنی؟! امام دو بار می فرماید [که برگرد [و] مخالفت می کنی. لاعلاج من توقف کردم و او چند گام برفت.

بعد از آن بسوی من نگریست و فرمود: چون به بغداد رسیدی "ابوجعفر" یعنی خلیفه مستنصر تو را خواهد طلبید. چون به تو چیزی دهد آنرا قبول نکن و به فرزند ما "علی بن طاوس" بگو که مکتوبی به "علی بن عوض" بنویسد و من هم به او می گویم که هر چه می خواهی به تو بدهد. پس با یاران خود برفت و من هم ایستاده به ایشان نظر می کردم تا آنکه دور شدند و بر مفارقت آن حضرت تأسف خورده و بر زمین نشستم.

بعد از [آن به مشهد عسکریین رفتم. خدّام بر سرم جمع شدند و گفتند: در روی تو تغییری دیده می شود، چه روی داده؟ کسی تو را آزرده؟ گفتم: نه. گفتند: چیزی تو را آزرده کرده؟ گفتم: نه، لکن بگویید که آن سوارها که در نزد شما بودند آنها را شناختید؟ گفتند: از شرفای عرب و صاحبان گوسفند بودند. گفتم: نه چنین است، بلکه امام علیه السلام بود. گفتند: کدامیک، آن شیخ یا آنکه صاحب فُرجیه بود؟ گفتم: بلکه صاحب فُرجیه. گفتند: آن جراحت را به او نمودی؟ گفتم: او خود آن را بدست گرفت و بفشرد بطوری که به درد آورد.

پس پـای خـود را از زیر لبـاس بیرون کردم که آن را بـبینم چگـونه است. اثری از آن ندیـدم.از غـایت دهشت و تعجب شـک کردم که آن جراحت در کـدام پایم بود. پای دیگر را نیز بیرون آورده در آن اثری ندیـدم. چون این بدیدنـد آواز برآوردند و از اطراف بر سر من دویدند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و از برای تبرّک ربودند. خدام مرا از دست ایشان کشیده داخل خزانه نمودند و از آسیب ازدحام حفظ کردند. پس ناظری که بر امورات مشهد شریف موکل بود اطلاع یافت و داخل خانه گردید و از نامم پرسید و از روز خروج از بغداد پرسید. گفتم: در اول این هفته.

پس شب را به سر برده صبح بسوی بغداد بیرون شدم. مردم از برای مشایعت با من از مشهد بیرون آمدند تا آنکه از مشهد دور شـده، برگردیدند. من هم روانه شدم تا آنکه به پل قدیم بغداد رسـیدم. مردم را دیدم که اجتماع دارند و از نام و نسب واردین می پرسـند چون مرا دیدند از نام و نسـبم پرسیدند و جواب شنیدند. بر سرم ریختند و لباس هایم را پاره پاره کردند، بی حال و خسته ام کردند.

پس ناظری که مباشر امر در نهر بود در این باب به بغداد نوشت و مرا به بغداد بردند. دیگر بار مردم بغداد بر سرم ریختند لباس مرا بردنـد و نزدیک بود که از ازدحام مردم هلاک گردم. وزیر خلیفه که از اهل قم بود "علی بن طاوس" را احضار نموده که شرح این واقعه را اسـتعلام نمایـد. چـون [به توبی(۱) رسـیدیم علی بن طـاوس برخورد و اصـحاب او و مردم را از سـر من متفرق کردند.

پس، از من واقعه را پرسـید. چون مطلع گردیـد پیاده شد و موضع جراحت را مشاهده کرد و اثری از آن ندید. بر روی درافتاده مدهوش گردید. بعد از آن به خود آمده گریه کنان دسـتم را بگرفت و گریه کنان به نزد وزیر برد و گفت: این برادر من است و دوست ترین خلاـیق است نزد من. پس وزیر از قصه ام پرسـید و بر آن مطّلع گردیـد و اطبّا را که آن جراحت را دیـده بودند احضار فرمود و گفت: این جراحت را که دیده اید معالجه کنید. گفتند: به غیر از بریدن به آهن معالجه ندارد و اگر بریده شود می میرد.

وزیر گفت: اگر بریده شود و نمیرد تا چه مدّت خوب می شود؟ گفتند تا دو ماه، لکن

ص: ۴۲۴

۱- ۶۰۸. تُوبَن = نام یکی از قریه های ماوراء که به زمین فرو رفته است (معجم البلدان).

گودی و سفیدی در محل بریده باقی می ماند و موی در آن موضع نروید. گفت: چند وقت است که آن جراحت را دیده اید؟ گفتند ده روز قبل از این. پس وزیر ران او را که موضع جراحت بود به ایشان نمود. چون دیدند که آن مانند ران دیگر شده و در آن اصلاً اثری نمانده متعجّب گردیدند.

یکی از ایشان گفت: این کار، کار مسیح است. وزیر گفت: بعد از آنکه این کار کار شما نشد ما خود می دانیم که کار کیست. پس از آن، وزیر او را به نزد خلیفه مستنصر برد. خلیفه قصه را از او پرسید. قصه را نقل نمود. خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند. گفت: اینها را بگیر و صرف نفقه خود کن. گفت: جرأت آن ندارم که حبه ای از آن بردارم. خلیفه گفت: از که می ترسی؟ گفت: از آنکه این کار با من نمود؛ زیرا که فرمود: از "ابوجعفر" چیزی قبول مکن. خلیفه چون این بشنید بگریست و ملول گردید. پس، از آن مال چیزی قبول ننمود و بیرون آمد.

"علی بن عیسی" راوی حدیث دیگر گوید: روزی این قصه را برای جماعتی که نزد من بودند نقل می کردم. اتفاقاً "شمس الدین" پسر او در میان آن جماعت بود و من او را نشناختم. چون نقل را به آخر رسانیدم اظهار نمود که من پسر اویم. از حسن اتفاق تعجّب کردم. به او گفتم: آیا تو خود آن جراحت را ملاحظه کردی؟ گفت: دیدم زیرا آن اوقات طفل بودم و در قید امور نبودم. لکن بعد از چاق شدن دیدم اثری در جای آن نبود و مو هم روئیده بود.

و از "سید صفی الدین محمّد بن محمّد بن بشیر علوی موسوی" و "نجم الدین حیدر بن ایسر" - رحمهما اللّه - که از جمله اعیان و اشراف بودند و با من صداقت داشتند و در نزد من عزیز بودند و این قصه را به من نقل کردند، پرسیدم: گفتند که: ما خود آن جراحت را پیش از چاق شدن [= بهبودی یافتن] و بعد از آن دیدیم. پسرش "شمس الدین" نقل کرد که: بعد از این واقعه پدرم از مفارقت آن حضرت غمگین بود. به بغداد رفت و زمستان را در آنجا ماند و در هر چند روز به طمع دریافت ملاقات آن حضرت به سامره می رفت و به بغداد برمی گشت تا آنکه با آن حسرت و غصه و آرزو به جوار رحمت خدا واصل گردید»(۱).

۱- ۶۰۹. کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

[تشرف عطوه حسنی

دوم از این طایفه "عطوه حسنی" می باشد که نیز "علی بن عیسی رحمه الله" روایت کرده «از "سید باقی" پسر "عطوه حسنی" که او گفت که: بیضتان پدر او - عطوه - ورم کرده بود، و بر مذهب طایفه زیدیه بود و اولاد او بر مذهب امامیه بودند و ایشان را از آن منع می نمود و می گفت: من شما را بر این مذهب تصدیق نکنم و قائل به آن نشوم، تا آن وقت که صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام مرا از این مرض عافیت دهد و بیاید و مرا شفا دهد. این کلام مکرر از او صادر شد.

اتفاقاً در شبی از شب ها در وقت نماز عشا، در یک جا اجتماع نموده بودیم. ناگاه دیـدیم که پـدر[مان صیحه می زنـد و فریاد می کند و به ما استغاثه می نماید. پس ما به سرعت به نزد وی رفتیم. چون ما را دید، گفت: بروید و به صاحب خود برسید که الان نزد من بود و برفت. چون این بشنیدیم بیرون دویـدیم و اطراف خـانه و خـارج را گشتیم و کسـی را ندیـدیم. برگشتیم و شرح واقعه را از او پرسیدیم. گفت که: من در اینجا تنها بودم. ناگاه شخصی به نزد من آمد و گفت: یا عطوه! گفتم: لبیک، تو کیستی؟ گفت: من صـاحب و امـام پسـران تو هسـتم. آمـده ام از برای آنکه تو را از این درد و بیمـاری عـافیت دهم و صـحت بخشم. پس دست دراز کرد و پـوست خصـیه مرا که وردم کرده بود بگرفت و بفشـرد [و رفت ، و پس از آن دست دراز نموده اثری از آن ورم ندیدم.

راوی گوید که: پسـرش نقل کرد که: بعد از آن پدرم مانند آهو می دوید و اصلاً مرض نداشت و این قصه مشهور گردید و از غیر پسرش هم آن را شنیدم.

"علی بن عیسـی" گویـد که: در این بـاب از آن حضـرت اخبـار بسـیار است؛ چنانکه جماعتی که در راههای حجاز و غیر آنها وامانـده بودنـد، در اثناء آن [راهها] حضـرت را دیـده و نجات یافته اند و به جایی که می خواسـتند [بروند، توسط آن حضـرت رسانیده [شده و اگر ذکر آنها باعث طول نمی شد پاره ای از آنها را ذکر می کردیم و همین قدر که وقوع آن به زمان نزدیک بود کافی است»(۱).

ص: ۴۲۶

۱- ۶۱۰. کشف الغمّه، ج ۳، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

[تشرف ابوراجح حمامی

سوم از این طایفه "ابوراجح حمامی" است که علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده «از "سید علی بن عبدالحمید" که در کتاب خود که آن را به "سلطان مفرج عن اهل الایمان" موسوم کرده در عداد کسانی که آن حضرت را دیده اند که از جمله این حکایات قصه ای است که اشتهار یافته و شهرها از گفت و شنود آن پر شده و آنرا ابنا زمان به دیده عیان مشاهده کرده اند.

و آن قصه "ابوراجح حمامی" است که در شهر "حلّه" اتفاق افتاد و آنرا جماعتی از اکابر و اعیان و اهل صدق از فضلا - که یکی از ایشان زاهد عابد" محقّق شمس الدّین محمّد بن قارون" است - نقل نمودند و او گفت که: حاکم حلّه مردی بود که "عرجان صغیر" او را می گفتند. روزی او را خبر دادند که ابوراجح حمامی خلفا را سبّ می کند. چون این بشنید متغیر شد و ابو راجح را احضار کرده، بعد از حضور [ابوراجح ، غلامان خود را به زدن او مأمور نمود و ایشان [= غلامان ضرب شدید مهلکی بر او وارد آوردند. آنقدر که بر روی زمین افتاد و دندانهای ثنایایش شکست، و زبان او را بیرون آورده جوال دوز آهن بر آن گذرانیدند و بینیش را سوراخ کرده ریسمانی که از موی زِبْر تابیده شده بود از آن گذرانیدند و حلقه کردند و ریسمان دیگر بر آن حلقه بسته، بدست جمعی از اصحاب خود داد و ایشان را مأمور نمود که او را در کوچه ها و بازارهای "حلّه" گردانیدند.

پس اورا به اطراف محلات و بازارها گردانیده و از هر طرف وگذر او را چندان زدند که برزمین افتاد وهلاکت را در او مشاهده کرده واقعه را به حاکم رسانیدند. امر به کشتن او نمود.

حضار زبان شفاعت گشودند که او مردی است پیر، دیگر خون او را به گردن خود مگیر. همین قدر کفایت در مردن او می نماید. پس از مبالغه، از او گذشت. لکن سر و روی و زبانش ورم کرده بود. عشیره او، او را به خانه او بردند و هیچ شک نبود که او تا صبح زنده نمی ماند. چون صبح درآمد، مردم به گمان مردن در خانه او جمع شدند. او را با صحت و کمال بهبودی مشغول نماز دیدند. ایستاده، صحیح الاندام، دندانهای ساقط او در موضع خود استوار و برقرار، و مواضع جراحات او مندمل و ناپیدا، و جراحت روی و بینی نانمودار.

ص: ۴۲۷

از مشاهـده این حـالت همگی در حیرت فرو رفتنـد. چـون از نمـاز فـارغ شـد او را تهنیت گفته از حقیقت امر پرسیدند. جواب گفت که: چون مرگ را معاینه دیدم [و] زبان هم نداشتم که از خداوند سؤال کنم. لهذا از روی دل به خداوند نالیدم و به امام علیه السـلام متوسّـِل گردیـدم. ناگـاه مولاـی خود صاحب الامر علیه السـلام را معاینه دیـدم که دست مبارك خود بر روی من کشـید و فرمـود: برخیز و بیرون رو و از برای عیـال خـود کسب معـاش کن؛ زیرا که خـدای تعـالی تو را عـافیت عطـا کرد. این بفرمود و برفت و من خود را چنان دیدم که می بینید.

"شـیخ شمس الدین محمّد بن قارون" گفت: قسم به خدا که من همه وقت به حمام ابوراجح می رفتم و قبل از این او را مردی ضعیف بـدن و زرد رنـگ و زشت روی و کوته ریش می دیـدم و بعـد از آن روز، او را بـا قوت و راست قامت و ریش دراز و روی سـرخ وتر و تـازهماننـد جوان بیست سـاله دیـدم و بـا همین حـالت بود تـا آن زمان که وفات نمود، و چون این خبر شایع گردیـد و حاکم آن را شـنید ابوراجـح را نزد خود طلبیـد و از آن جراحات که دیروز بر او وارد آورده بود اثری ندید و روی و موضع مهار و زبان او را سالم دیـد و دنـدان های ثنایای او را که ساقط شـده بود در محل خود برقرار دیـد. رعب عظیمی در او نمودار شد، و قبل از آن از برای حکومت، در جای امام علیه السـلام - که در حلّه می باشد - پشت به قبله می نشـست و بعد از آن واقعه در آنجا رو به قبله می نشـست و ادب می کرد و با مردم ملاطفت و مهربانی می نمود و از مسی ء [= گناهکار] ایشان عفو می کرد و بـا محسن [= نیکوکار] ایشان انعام و احسان می نمود؛ لکن این رفتار با آن بـدکردگار سودی نکرد و با انـدك زمانی به دار البوار شتافت و به یار غار ملحق گردید وسَیعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أَی مُنْقَلَبٍ ینْقَلِبُونَ»(۱).

[تشرف مادر عثمان، غلام ابن خطیب

چهـارم از این طـایفه مادر عثمان است که علّامه مجلسـی نیز از "سـید علی بن عبدالحمیـد" مـذکور نقل کرده که او در کتاب مذکور «از شـیخ شـمس الدین مزبور روایت کرده که او گفته: از جمله اصحاب سلاطین "معمّر بن شمس" بود که به "مذور" اشتهار داشت، و او را قریه ای بود مشهور به "برس" که آنرا به طایفه علویین وقف کرده بود، و او را نایبی بود

ص: ۴۲۸

۱- ۶۱۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۰ و ۷۱.

مشهور به "ابن خطیب" که از اهل صلاح و ایمان بود و او را غلامی بود "عثمان" نام که به امورات نفقات و خورد و خوراك او قیام داشت [و] به عکس "ابن خطیب" در مذهب و اهل سنت تعصّبی تمام داشت. لهذا فیمابین نایب و غلام همیشه در باب مذهب مخاصمه و مجادله واقع می گردید.

روزی "ابن خطیب" و غلام با جمعی از عوام در مقام ابراهیم خلیل علیه السلام - که در نواحی حلّه معروف است - مجتمع بودند. ابن خطیب به عثمان گفت: یا عثمان، امروز حق از باطل جدا می شود. زیرا که من اسامی شریفه آقایان خود - علی و حسن و حسین علیهم السلام - را بر کف دست خود می نویسم. تو هم نام های دوستان خود - ابابکر و عمر و عثمان - را در کف دست خود بنویس. بعد از آن هر دو دست را به یکدیگر می بندیم و در آتش فرو می بریم. دست هر کس سوخت، بر باطل و آنکه نسوخت، برحق باشد. عثمان قیام ننمود عوام او را ملامت کردند و آوازها برآورده بر عثمان استهزاء و سخریه نمودند.

اتفاقاً مادر عثمان در مکان بلندی بود و این واقعه را دید و این ملامت و سرزنش را شنید. مردم را دشنام داد و زبان طعن و لعن و ملامت گشود و مبالغه نمود. چون بی حیایی و بدگویی را به نهایت رسانید، کوری دلش به چشمش سرایت کرده هر دو چشم او نابینا گردید، با آنکه در ظاهرِ چشم، از کوری اثری پیدا نگردید. چون این حال بدید، کسان خود را طلبید. ظاهر چشم و حدقه را درست دیدند لکن کور و نابینا [بود]. دست او را گرفته فرودش آورده، به حجله برگردانیدند و اطبای حلّه و بغداد را بر سر او جمع کرده، در معالجه ایشان اثر و ثمری ندیدند. لهذا مأیوس گشته از معالجه دست کشیدند.

اتفاقاً بعضی از زنان اهل ایمان که با مادر عثمان صداقت داشتند به عیادت او آمده در اثنای کلام به او گفتند: آن کس که تو را کور کرده او قائم علیه السلام است و اگر مذهب شیعه اختیار نمائی و در مقام تولّی و تبرّی برآیی ما ضامن می شویم که خداوند تو را صحت و عافیت عطا فرماید و بدون این. استخلاص ممکن نباشد. چون مادر عثمان این بشنید نور هدایت دل او را روشن کرده، راضی گردید. پس چون شب جمعه در رسید آن زنان دست او را گرفته بردند و داخل قبّه شریفه - که در حلّه معروف به مقام صاحب الامر علیه السلام است - کردند و خود ایشان در قبه بیتوته نمودند.

چون رُبعی از شب رفت مادر عثمان مسرور و خنـدان با چشم بینا از قبه بیرون آمد و با هر یک از زنان مطایبه و مکالمه کرد و لبـاس و زینت هر یک را وصف نمود. پس چون او را سالم و بینا دیدنـد از شـرح واقعه و کیفیت ماجرا پرسـیدند. گفت: چون مرا داخـل قبه کرده خود بیرون آمدیـد، احسـاس آن کردم که دستی بالای دسـتم گـذارده شـد و گوینـده گفت: بیرون رو که خداونـد تو را عـافیت بخشـید. چون چشم گشودم کوری را در خود ندیـدم و قبه را پر نور دیـده، مردی را به نظر آوردم. از او پرسیدم: ای آقا و مولای من، تو کیستی؟ فرمود: منم "محمّد بن الحسن"! این بگفت و از نظر من غایب گردید.

بعد از اسـتماع این قصه زنان به خانه های خود برفتند و عثمان مادر خود را ببرد و اختیار مذهب امامیه کرد و این واقعه اشـتهار یافت و باعث بینایی جمعی بسیار و اعتقاد ایشان به وجود آن بزرگوار گردید و وقوع این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد»(۱).

[تشرف جمال الدین بن نجم الدین

پنجم از این طـایفه "جمال الـدین بن نجم الـدین" است که علامه مجلسـی نیز از همان جناب نقل کرده. او گفته که: «از جمله آنها حکایتی است که آنرا جمال الملّه والـدین "عبـدالرحمن بن ابراهیم عمانی" به تاریـخ ماه صـفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجری به من نقل نمود و آنرا به خط خود در نزد من بدین نهج نوشت که: بنده فقیر "عبدالرحمن بن ابراهیم" چنین گوید که: من در شـهر حلّه می شنیدم که "جمال الدین بن نجم الدین جعفر بن زهدری" به مرض فالج مبتلا شده و بعد از وفات پدرش، جـدّه پـدری او انواع معالجات فالـج را در حق او به کار برده و فایـده ندیـده، و پاره ای از حـذاق اطبای بغداد را احضار نموده زمانی طویل معالجه کرده اند و سودی نبرده؛ تا آنکه به جدّه اش گفته اند که: او را یک شب در زیر قبّه شـریف – که در حلّه معروف به مقـام صـاحب الزمـان است – بگـذار. شایـد خداونـد او را از این ورطه نجـات دهـد، و آن زن صالحه این محسن را پذیرفته او را در زیر قبه گذاشته. صاحب الزمان بدن او را استوار کرده، بیماری فالج را از او زائل نموده.

۱- ۶۱۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۱ – ۷۳.

پس از آن میان من و او ارتباطی حاصل شده که - مهما امکن - از یکدیگر جدا نمی شدیم، و او را خانه ای بود معروف به "دار المعشره" که اکابر و اولاد اکابر و اشراف و جوانان حلّه در آنجا جمع می شدند. اتفاقاً روزی این حکایت را از او پرسیدم. گفت: به بیماری فالج مبتلا بودم. به طوری که اطبا از معالجه ام عاجز شدند. قضیه را چنانکه به طریق استفاضه در حلّه شنیده بودم حکایت نمود تا به اینجا رسید که: جدّه ام یک شب مرا در زیر قبّه گذاشت. ناگاه قائم علیه السلام آمد و فرمود: برخیز! عرض کردم: ای آقای من، یک سال است که قوه برخواستن ندارم. باز فرمود که: برخیز به اذن خدای تعالی، و در برخواستن به من اعانت نمود. پس برخواستم و فلج را از خود زائل دیدم. چون مردم مطلع شدند بر سرم ریختند و لباس های مرا پاره پاره کردند و از برای تبرّک بردند و نزدیک بود که هلاکم نمایند. پس لباس خود را به من پوشانیدند و من بدون آنکه اثری از فلج داشته باشم بسوی خانه خود روانه گردیدم و در خانه لباس خود را پوشیده لباس های مردم را به اهلش برگردانیدم. من بارها این حکایت را از او شنیدم که از برای مردم و کسانی که خواهشِ نقلِ او نمودند ذکر می کرد تا آن زمان که وفات نمود»(۱).

[تشرف حسین مدلل

ششم از این طایفه "حسین مدلل" است که نیز علّامه مجلسی از آن جناب و از آن کتاب نقل کرده، گفته: «از جمله اینها حکایتی است که آنرا نقل کرد به من کسی که به او اعتقاد داشتم و آن در نزد اکثر اهل نجف مشهور است و صورتش [= حکایت چنانست که: خانه ای که الان - سال هفتصد و هشتاد و نهم هجری است - من در آن سکنی دارم پیشتر از این، مالِ مردی بود از اهل خیر و صلاح که او را "حسین مدلل" می گفتند، و این خانه به سبب او به "ساباط مدلل" اشتهار داشت، و آن در مکانی واقع است که به دیوارهای روضه مقدّسه اتصال دارد و در نجف اشرف معروف است، و آن مرد صاحب عیال و اطفال بود.

در وقتی از اوقات او را بیماری فلج عارض گردید و مدتی بر او گذشت و قادر نبود بر اینکه از جای خود برخیزد، حتّی آنکه در وقت قضای حاجت عیالش او را برمی داشت و

ص: ۴۳۱

۱- ۶۱۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۳.

می گذاشت، و مدتی مدید بر این حالت بود تا آنکه اندوخته خود را بخورد و اولاد و عیال، معطل و محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدید گردید.

چون سال هفتصد و بیستم هجری رسید، در شبی از شبها - یک ربع از شب گذشته - عیال خود را بیدار نمود. چون برخواستند سطح و فضای خانه را روش و نورانی دیدند، به طوری که چشم از مشاهده آن خیره می گردید. سبب را پرسیدند که این چه نور است که مشاهده می شود؟ گفت: امام و مولای من حضرت قائم علیه السلام به نزد من آمد و فرمود: یا حسین، برخیز! عرض کردم که: ای آقای من، مرا چنین می بینی که قادر بر حرکت نیستم. پس آن بزرگوار دست مرا گرفته مرا برخیزاند. آن مرضی که داشتم زایل گردید و الحال که می بینید مرضی ندارم و سالم هستم.

بعد از آن حسین از من خواست که مرا به زیارت جدم ببر و من همه شب درهای حرم را می بستم. درخواست او را اجابت نمودم. پس خود برخواست و با من مشرف به حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. پس از زیارت به شکرانه نعمت صحت و عافیت، حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و آن "ساباطی" که ذکر شد به طوری از برکات این اعجاز، با برکت و میمنت گردید که الی الحال از برای قضای حاجات، نذورات و خیرات به آنجا می آورند و مقضّی المرام برمی گردند و حاجات برمی آید به توجه آن حضرت»(1).

[تشرف غازی صفّینی

هفتم از این طایفه "غازی صفّینی" [است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید که: «این قصه ای است که از روی خط بعض اصحاب ما نقل شده که گفت: روزی به نزد پدرم حاضر گردیدم. مردی را در نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه می نمود. ناگاه در اثناء کلام بر او خواب غالب گردیده سِنَه و پینکی بر او عارض گشته، بلغزید و عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکَری بر سرش ظاهر گردید.

چون این بدیدم، از آن جراحت منکر از او پرسیدم. گفت: این اثر از ضربت غزوه صفّین است. حاضرین تعجّب کرده به او گفتند که: وقوع غزوه صفّین قدیم است و تو را

۱- ۶۱۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۳ و ۷۴.

عمر اقتضای ادراک آن نکند، پس چگونه می شود؟ گفت: آری، لکن روزی به سوی مصر سفر کردم و در اثنای سفر مردی از غزه با من رفیق راه گردید و در اثنای راه، در انحای مکالمات ذکر غزوه صفّین در میان آمد.

آن مرد بگفت: اگر در غزوه صفّین من می بودم هر آینه شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می نمودم. من هم گفتم که: اگر من حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یاران او رنگین می نمودم. آن مرد گفت: علی و معاویه و آن یاران ایشان، نیستند. من و تو که از یاران ایشان هستیم بیا تا آنکه داد خود از یکدیگر بستانیم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این بگفت و شمشیر از نیام برآورد و من هم شمشیر از غلاف کشیدم و به سوی او دویده با یکدیگر درآویختیم. مقاتله شدید گردید. ناگاه آن مردود بدتر از یهود ضربتی بر فرقم نواخت و دوید. [من از خود برفتم و دیگر ندانستم که چه واقع گردید تا آنکه دیدم مردی با کعب نیزه مرا حرکت می دهد و بیدار می نماید.

چون چشم گشودم مرد سواری را در بالین خود دیدم که از اسب خود فرود آمد و دست بر جراحت و زخم من کشید که گویا دارویی بُرء الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید. پس فرمود: اندک تأمل و مکث کن تا آنکه من بیایم.

پس بر اسب خود سوار شده از نظرم غایب گردید. زمانی نکشید که مراجعت نمود و سر آن مرد را که بر من ضربت زد بریده بدست خود دارد، و اسب او و مرا و آلات و اسباب من و او را هر دو، یدک و جنیه کرده با خود بیاورد و فرمود: این سر، سرِ دشمن تو می باشد. چون یاری ما کردی ما هم تو را یاری نمودیم. «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ»(۱)؛ یعنی: هر آینه یاری کند خدا کسی را که او را یاری می کند. چون این بدیدم مسرور گردیدم. عرض کردم: ای مولای من، تو کیستی؟ فرمود: منم محمّد بن الحسن – یعنی صاحب الزمان علیه السلام – پس فرمود که: هر که این زخم را از تو بپرسد بگو: آن را در جنگ صفین برداشتم. این بفرمود و از نظر من غایب گردید»(۲).

ص: ۴۳۳

۱- ۶۱۵. سوره حج، آیه ۴۰.

۲- ۶۱۶. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۵.

[تشرف محمد بن عیسی بحرینی

هشتم از این طایفه "محمّد بن عیسی البحرینی" است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید که: «بعضی از فضلای کرام و ثقات اعلام به من خبر داد از شخصی که به او وثوق داشت که او روایت کرد از شخص دیگر که به او وثوق داشته و او را بسیار مدح می کرده که او گفت: در آن وقت که بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود، حاکم و والی آن ولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل ملت باشد و به آن جهت تألیف قلوب رعیت شده باشد و باعث معموری مملکت گردد. اتفاقاً والی ناصبی بود و او را وزیری بود از نواصب و در بُغض شیعه و ائمه ایشان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کم عدیل، و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود در عداوت و اذیت ایشان تقصیر نمی نمود و در اضرار بر ایشان اصراری داشت و هر روز تدبیر تازه می نمود، تا آنکه روزی به نزد والی آمده اناری در دست داشت. [آن را] به والی نمود که در آن «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه ابوبکر وعمر وعثمان وعلی خلفاء رسول اللّه» - به خط مخلوقی نه مصنوعی - مکتوب بود.

چون والی دید که آن کتابت در اصل انار است بطوری که احتمال آنکه به صنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد، تعجب نمود و گفت: این انار از برای ابطال مذهب رافضیان دلیلی وافی و برهانی است کافی. بنا بر این رأی تو در خصوص اهل بحرین چیست؟ وزیر گفت: «اصلح اللّه الامیر»، مصلحت در اینست که اکابر اهل بحرین را احضار فرمایی و مأمور داری به اینکه یا در خصوص این انار جوابی کافی گویند و یا آنکه ترک مذهب رفضه داده در مذهب سنّت و جماعت درآیند و یا آنکه مانند اهل ذمّه قبول جزیه نمایند، و چون از عهده جواب برنیایند لاعلاج در مذهب والی درآیند و در آن، والی را اجری عظیم باشد و اگر هم قبول جزیه نمودند ایشان را خواری و ذلّت باشد و دولت را قوت و شوکت، و اگر از آن هم امتناع نمایند مردان ایشان را باید کُشت و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را تصرف نمود.

والی را از این رأی خوش آمده امر به احضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از احضار نمودن انار، ایشان را مخیر کرد میان امور مذکوره. اهل بحرین چون این شنیدند حیران و ترسان گردیدند. لاعلاج سه روز مهلت خواستند و والی ایشان را مرخص کرده، از

مجلس برخواستند. و از برای تدبیر کار مجلسی آراسته، گِرد یکدیگر برآمدند و در باب جواب مشورت کرده، اشهب فکرت را در حل این مشکل به جولان درآوردند.

آخر الامر نتیجه افکار آن شد که در تدبیر این کار دست توسّل به دامن ولی پروردگار زنند و جواب را از امام عصر و والی حقیقی مُلک در این اعصار خواهند. به اینکه سه نفر از اخیار مُلک خود را انتخاب کردند و مقرّر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب به صحرا بیرون رود و خدا را عبادت و مناجات کند و به آن بزرگوار استغاثه نماید. شاید آن بزرگوار جواب این سؤال را بیان فرماید.

پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و مناجات بسیار، در مقام استغاثه با آن بزرگوار برآمده. تمام آن شب را تا آن زمان که شاهد صبح، نقاب ظلمت را برداشته صرف این کار نمود و شاهد مقصود دیده نگشود. مأیوسانه بسوی اهل خود مراجعت نمود. پس در شب دوم شخص دوم را روانه نمودند. او هم پس از اهتمام و کوشش تمام ناامید برگشت و خوف و اضطراب خلق افزون گردید.

پس شخص سوم را درشب سوم فرستادند واو مردی بود صاحب فضل وتقوا موسوم به "محمّد بن عیسی". آن مرد صالح سر و پای خود را برهنه نمود و با خضوع و خشوع تمام رو به سوی آسمان آورد. اتفاقاً آن شب هم از غایت تاریکی مانند روی زنگیان و دلِ ناصبیان تیره و تار بود، و وحشت بر وحشت می افزود، و آن شب را به دعا و عبادت و گریه و زاری به سر برد، و در باب خلاصی مؤمنان و رفع این بلیه هایله از ایشان، به خدا و رسول و ارواح آل اطهارعلیهم السلام توجه نمود و به امام عصرعلیه السلام استغاثه کرد و آن به آن گریه و زاریش افزون تاآنکه وقت قریب به آخر و شب به سحر رسید وکسی را ندید. آه ازنهادش برآمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون و دلتنگ گردید و بر حالت خود و ایشان گریستن آغاز نمود. ناگاه شخصی را در نزد خود حاضر دید که به او خطاب فرمود که: یا محمّد بن عیسی، تو را چه شود و از برای چه به اینجا آمده ای و به اینطور گریان و هراسانی؟

گفت: ای مرد، مرا به حال خود واگذار که دردم گفتنی نباشد. گفت: آخر من آن را بدانم. گفت: به غیر امام خود نگویم و کسی که قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری نجویم. گفت: یا محمّد بن عیسی، من همانم که گویی و آن کنم که جویی. گفت: اگر تو

همانی خود درد و علاج را بهتر دانی. گفت: آری، راست گوئی. چنین است. غم مخور که منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان. همانا از برای کتابت انار - که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده - بیرون آمدم.

راوی گوید که: چون این بشنیدم به سوی او دویدم و عرض کردم: ای مولای آوارگان و فریادرس بیچارگان، تویی مولای ما و دانستی درد و مصیبت ما را، علاج او را بیان فرما؛ زیرا تویی ملاذ ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو به سوی او آوریم، و تو قدرت برآن داری. فرمود: چنین است که گویی یابن عیسی! دلتنگ مباش. بدان که در خانه آن وزیر - لعنه اللّه - درخت اناری باشد. چون آن درخت بار آورد و وزیر قالبی از گِل به صورت انار ساخته و آن را دونیمه کرده و درمیان هریک از آن دو نیمه بعض این کلمات را حک کرده و انار را دروقت کوچکی در میان آن دو نیمه می گذارد و آن دو نیمه را به یکدیگر وصل می نماید و می بندد.

چون آن انار آن قالب را پر می کند، آن موضع حک در آن اثر می کند و آن کلمات در پوست آن انار منطبع می گردد و چنان می نماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته.

پس چون فردا به نزد والی روید، بگو: جواب تو را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر، و چون به خانه وزیر روید نظر کن به جانب دست راست، در آن غرفه ای باشد. پس به والی بگو جواب را نگویم مگر در این غرفه. وزیر از آن امتناع کند. تو مبالغه کن و راضی مشو مگر آنکه به غرفه بالا روی. چون به آن غرفه بالا رود تو هم با او برو. مگذار که پیشتر از تو بالا رود. پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه روزنه بینی و در آن روزنه کیسه سفیدی باشد. آن کیسه را بردار. آن قالب که از برای آن حیله، ساخته در آن کیسه باشد. پس درِ آن کیسه را گشوده آن قالب را بیرون آور و آن انار را در آن قالب گذار که به اندازه آن انار خواهد بود. پس هر دو را به نزد والی گذار تا آنکه جواب واضح و باطن کار آشکار گردد.

یابن عیسی، به والی بگو که: این جواب تو، از دلیل و مکر وزیر، و ما را به علاوه این، معجزه ای باشد بر حقیقت مذهب خود و مؤکّد صدق این جواب، و آن این است ک در میان این انار به غیر از دود و خاکستر چیز دیگر نباشد. اگر خواسته باشی که صدق این خبر دانی وزیر را امر کن که این انار را بشکند. چون وزیر آنرا بشکند دود و خاکستر بر ریش و رویش پَرَد.

ص: ۴۳۶

[حضرت صاحب الزمان علیه السلام این بفرمود و از نظر غایب گردید. چون محمّد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بر مفارقت آن قدوه ابرار، مانند ابر بهاری آغاز گریستن نمود.

و در بعض حکایاتِ این قصه چنین است که از تأخیر جواب پرسید. آن حضرت معلل به وسعت زمان استمهال نمودند و فرمودند که اگر یک شب مهلت می خواستید همان شب را به مقصود می رسیدید.

و بالجمله محمّد بن عیسی با بشارت و نوید به سوی قوم برگشت و چون آفتاب برآمد والی، ایشان را از برای جواب طلبید. همگی به نزد والی رفتند و حسب الامر امام علیه السلام معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت و اهل مملکت واضح و لایح گردید و روی وزیر از شدّت انفعال و شرمساری قیرگون، و زن و مرد آن بلاد مسرور و شادمان گردیدند. پس والی چون این بدید، به سوی محمّد بن عیسی متوجّه گردید و بپرسید: کی [= چه کسی تو را بر این امور اِخبار نمود و این وقایع از کجا به تو معلوم گردید؟ گفت: از حجّت پروردگار و وصی رسول مختار، امام عصر و صاحب امر و مهدی غایب از انظار. گفت: امامان شما کیانند؟ یک یک از ائمه طاهرین را ذکر نمود و بر امام عصرعلیه السلام ختم کرد.

والی گفت: دست خود را دراز کن. پس دست او را بگرفت و گفت: «أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له وانّ محمّد عبده ورسوله وانّ علی بن أبی طالب أمیرالمؤمنین خلیفته بلا فصل وانّ الأئمّه من ولده أئمّتی وسادتی وقادتی بهم أتولّی ومن أعدائهم أتبرئ» پس امر به اکرام محمّد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر بکشتن وزیر کرد و او را به اشدّ عقوبات به یار غار رسانیدند.

راوی گوید که: این قصّه تا کنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمّد بن عیسی در میان قبور ایشان معروف و به این کرامت موصوف و خلایق آن دیار و نواحی به زیارت آن مزار طالب و راغب، به طوری که صبیان و نسوان به آن اعتقاد و اذعان دارند والحمد للّه ربّ العالمین»(۱).

۱- ۶۱۷. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۸ - ۱۸۰.

[تشرف مقدّس اردبیلی

نهم از این طایفه سلمان عصر و مقداد دهرِ خود، مولانا المقدس "احمد اردبیلی قدس سره" می باشد که علّامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید «از جمله حکایتی که نزدیک به عصر ما به عرصه وقوع رسیده حکایتی است که جماعتی از "میر سید علّام تفرشی" نقل نموده اند. او گفته: در بعضی از شبها در نجف اشرف، در صحن روضه مطهره، در وقتی که بسیاری از شب گذشته بود می گشتم. ناگاه شخصی را دیدم که به سمت روضه مقدّسه می رود. پس به سوی او رفتم. چون به او نزدیک شدم دیدم شیخ و استادم "ملا احمد اردبیلی قدس سره" می باشد. خود را از او پنهان کردم تا آنکه ببینم چه اراده دارد. دیدم به نزدیک روضه مقدّسه رسید و در، هم بسته بود. ناگاه دیدم در گشوده شد و داخل روضه گردید. گوش دادم [و] دیدم با کسی آهسته تکلّم می کند.

بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید. من خود را به کناری کشیدم. دیدم از نجف بیرون رفت و به سمت کوفه متوجّه گردید. من هم در عقب او روانه شدم به طوری که مرا نمی دید تا داخل مسجد کوفه گردید و در نزد محرابی که امیر المؤمنین علیه السلام را در آن ضربت زده اند قرار گرفت و زمان طویل در آنجا درنگ کرد. بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون رفت و به سمت نجف متوجّه گردید. من هم در عقب او بودم تا آنکه به مسجد حنّانه رسید.

اتفاقاً مرا بدون اختیار سرفه عارض شد. چون آواز سرفه شنید به سمت من نگرید. مرا بدید و بشناخت و فرمود: "میر علاّم" هستی؟ گفتم: آری. گفت: کجا بوده ای و چه کار داری؟ گفتم: از آن زمان که داخل روضه شدی تا حال با تو هستم. تو را به حق این قبر قسم می دهم که سرّ این واقعه را که امشب از تو مشاهده کردم به من خبر ده. فرمود: به شرط آنکه تا من زنده هستم آن را به کسی نگویی. او را عهد و پیمان در کتمان دادم. چون وثوق و اطمینان حاصل نمود، فرمود: گاه گاه که بعض مسائل بر من مشکل می شود در حلّ آن به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسّل می شوم. امشب مسأله بر من مشکل شد و در آن فکر می کردم. ناگاه به دلم افتاد که باز به خدمت آن حضرت روم و سؤال کنم. چون به در روضه رسیدم - چنانکه دیدی - بی کلید بر روی من گشوده گردید. پس داخل شده به خدا نالیدم که جواب آنرا از آن حضرت دریابم. ناگاه از قبر مطهّر آوازی شنیده که برو به مسجد کوفه و از قائم علیه السلام

سؤال کن؛ زیرا که اوست امام عصر. پس به نزد محراب آمدم و از آن بزرگوار سؤال کرده جواب شنیدم و الحال به منزل خود می روم»(۱).

مؤلف گوید که: "مقدس" مذکور اردبیلی اصل و نجفی مسکن، از اجلّه علمای امامیه بوده. صاحب علم و فضل و تصنیف و تألیف و زهد و ورع و کرامات، و معاصر با شیخ بهایی و مقدم بر عصر علّامه مجلسی بوده و در کتاب "انوار نعمانیه" ذکر کرده که: «از جمله ورع او این بود که که در نجف اشرف از برای زیارت کاظمین علیهما السلام و عسکریین علیهما السلام حیوان کرایه می کرد و می رفت و در مراجعت که شیعیان بغداد نوشتجات به اهل نجف می نوشتند و به مقدس می دادند که برسانند، به جهت اجابت ایشان می گرفت؛ لکن پیاده می رفت و سوار بر آن حیوان نمی گردید و می گفت که: صاحب حیوان اذن نداده که این نوشتجات را بر آن بار کنم. و دیگر آنکه از منزل خود بیرون می رفت [در حالی که عمامه بزرگی بر سر خود می بست از برای آنکه هر گاه مردی از او عمامه خواهد، یا آنکه زنی از او توقّع مقنعه کند، پاره کند و بدهد، و بسیار اتفاق می افتاد که در مراجعت عمامه بر سر نداشت یا آنکه قلیلی باقی مانده بود.

و دیگر آنکه در سال گرانی، طعامی که در خانه داشت با فقرا قسمت می کرد و زیاده بر قسمتِ یکی از ایشان، از برای عیال خود نمی گذاشت. اتفاقاً در بعضی از سال های گرانی همین کار کرد. زوجه اش با او در این خصوص معارضه کرد و گفت: در همچو سالی اولاد خودمان را محتاج به گدایی نمودی. چون این بدید از خانه بیرون آمده روانه به سوی مسجد کوفه گردید به اراده اعتکاف و رفع دلتنگی. پس چون روز دوم شد مردی به در خانه آمد که چند حیوان با خود داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم بار کرده بود و گفت: اینها را صاحب خانه از برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده. پس آنها را تسلیم کرده برفت. چون مقدس برگردید زوجه اش به او گفت که: آنکه با اعرابی فرستاده بودی، رسید [و] خوب بود. مقدس دانست که از جانب خدا بوده [پس] شکر نعمت بجا آورد»(۲). و دیگر کرامات و مقامات آن عالی قدر بسیار است. شاید در خاتمه کتاب به بعض آنها اشاره شود، ان شاء اللّٰه.

۱- ۶۱۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۲- ۶۱۹. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

[تشرفات علامه بحر العلوم

دهم از این طایفه علّامه طباطبایی، بحر العلوم و محیی الرسوم، سید جلیل و الحبر النبیل، عالم ربّانی "مهدی بن مرتضی النجفی الطباطبایی" می باشد و آثار مستنده به این بزرگوار - با قطع نظر از حکایات و اخبار - دلیلیست کافی و آشکار بر ثبوت این مقام از برای او؛ مثل آنکه در مسجد سهله مقام مهدی علیه السلام بنا نمود در موضعی که در ظاهر شاهدی بر آن نبود، و مکان مقبره هود و صالح را در وادی السلام تغییر داد و از آن بقعه عتیقه اعراض کرد و بنای زیارت آنها را در مکان دیگر که الحال معروفست، نهاد. زیرا که امثال این امور به غیر از استکشاف از امام علیه السلام طریق نزدیکی دیگر ندارد، و مثل آنکه مشهور است که تا مدّت دوازده سال نماز عشائین را در مسجد سهله یا آنکه در مسجد سهله و کوفه و نماز صبح را در نجف اشرف بجا آورده، و به علاوه وقایع بسیار در این خصوص، ناقلین آثار از آن عالیقدر نقل کرده اند، و بعض از آنها را "فاضل معاصر نوری" - زید توفیقه - در کتاب "منامات" خود نقل کرده:

اول آنها واقعه ایست که از یک نفر از تلامذه سید نقل کرده که او گفت: «در جنب سید بلافاصله نشسته بودم. اتفاقاً قلیان نعلجیری، سید در دست داشت و می کشید، و در آن اثنا مردی از حاضرین عرض کرد که: آیا در زمان غیبت کبری دیدن حضرت قائم علیه السلام می شود؟ سید چون این بشنید سر برداشت و در جواب فرمود که: ظاهر بعض اخبار که عدم آنست. بعد از آن سر به زیر انداخته، آهسته به طوری که من شنیدم فرمود: «کیف وقد ضمنی الی صدره»؛ یعنی: چگونه نمی توان او را دید و حال آنکه او مرا به سینه خود چسبانید»(۱).

دوم از آنها واقعه ایست که از زبده الاخیار و عمده المجاورین ثقه جلیل "حاج میرزا خلیل طبیب" نقل کرده که: «در زمانی که عالم ربّانی "میرزا ابوالقاسم قمی جیلانی" صاحب کتاب "قوانین" به نجف اشرف آمده بود، روزی در منزل او بودم. اظهار نمود که بیا برویم به دیدن سید یعنی بحر العلوم. حسب الامر به همراهی ایشان رفتیم. پس از صرف رسوم و آداب ورود، میرزای مذکور اظهار نمود که سؤال و عرض خلوتی داشتم.

سید مذکور بر صفحه مجلس نظر کرد و فرمود: «مأدون و هؤلاء سر»؛ یعنی: از این

۱- ۶۲۰. دار السلام، ج ۲، ص ۲۰۸.

جماعت حاضرین پوشیده نیست و ایشان اصحاب سرّ من هستند. میرزای مذکور چون این بشنید پرسید که: شنیده ام که از برای آقا - یعنی سید مذکور - شرفیابی ملاقات حضرت قائم حاصل شده. آیا این خبر صدق است؟ سید گفت: آری، مدّتی به آرزوی دریافت این نعمت به سهله می رفتم تا آنکه در یک شب از شب ها در مسجد روشنائی دیدم. چون نظر کردم مردی را در وسط مسجد دیدم که نماز می کند و این روشنی از آثار و انوار او است. دانستم که آن بزرگوار است و شرفیاب خدمت او شدم»(۱).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر "میرزا محمّد تنکابنی" این واقعه را در کتاب قصص العلماء از ثقه عالم ورع "آخوند ملّا زین العابدین سلماسی" نقل می کند: که «او گفت: من در آن مجلس [بودم که سید ذکر کرد که «یک شب در مسجد سهله عبادت می کردم، ناگاه آوازی شنیدم که دلم را از جا درآورد. بیخود به اثر آن صدا رفتم. نوری بلند مشاهده کردم که آن عرصه را روشن کرده بود. پس شخصی را دیدم که نشسته بود. پس فرمود: سید مهدی بنشین، و نشستم». آخوند مذکور گوید: «پس از این کلام سید دست به گردن میرزا درآورد و گفت: من می گویم که قائم علیه السلام را دیده ام. تو مرا تکذیب کن. زیرا که تکلیف تو این است و سکوت کرد»(۲).

سوم واقعه ایست که از "سید مرتضی" که از مجاورین نجف اشرف بود و درک خدمت اکثر علمایی که در طبقه سید مذکور و مَن تأخّرعنه بودند، نموده و در سال گذشته هزار و دویست و نود و هشت، به طاعون عام [در]گذشت، نقل کرده و آن این است که او گفت: در سالی از سال ها با سید مذکور به اراده زیارت عسکریین علیهما السلام به "سُرّ من رای" می رفتیم و مدّتی در آنجا توقّف نمودیم و در اوقات توقّف، نماز را با جماعت و امامت سید در حرم عسکریین علیهما السلام اقامه می کردیم. اتفاقاً یک شب از شب ها در اثنای نماز جماعت عشا بعد از تشهد اول، سید اخذ به قیام و اراده نهوض نمود و بر همان حالت زمانی درنگ کرده پس از آن برخاست و نماز را تمام کرد، و به آن نمود که شک کرد و تردّدی فرمود، و مهابت او مانع گردید از آنکه سبب این درنگ را از او سؤال کنیم تا آنکه به منزل عود نمود. پس، از یک نفر از خواص خواهش استکشاف آن کردیم. پس از سؤال،

۱- ۶۲۱. همان، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲- ۶۲۲. قصص العلماء، ص ۱۷۳.

جواب فرمودند که: چون اخذ به قیام کردم، ناگاه حضرت قائم علیه السلام از برای زیارت والدین و جدّ وارد حرم گردید. به مشاهده این امر بی خود گشتم تا آنکه پس از سلام مختصر بزودی بیرون رفت و من به حال خود آمده برخاستم»(۱).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر "میرزا محمّد تنکابنی" - زید توفیقه - این واقعه را نیز از ثقه عالم جلیل "آخوند ملّا زین العابدین سلماسی" که از اعاظم شاگردان بحر العلوم بود، نقل می کند که او گفت که: «در خدمت سید بودم در آن سفرِ سامره و در همین نماز و آن جناب را بعد از تشهد دوم و اخذ سلام، این سکته عارض شد و چون به منزل آمدیم من دست به غذای شام نکشیدم تا آنکه جناب سید سرّ آن سکته را به طریق مذکور بیان نمود. پس نزدیک سفره رفتم و غذا تناول کردم»(۲).

چهارم، واقعه ایست که از ناظِر سید نقل کرده که: «در اوقاتی که سید در سامره بودند، منزل در اتاق متّصل به اتاقی که سید در آن منزل داشت بود و من می دیدم که پس از صرف غذای شب و تفرقه اصحاب و بستن باب، در اواخر شب سید بیرون می رود؛ لکن نمی دانستم که به کجا می رود تا آنکه یک شب پس از خروج، من هم با فاصله خارج شدم. او را در حرم عسکریین علیهما السلام ندیدم. زیرا که درها بسته بود و از شبکه نظر کردم، اثری نیافتم. پس به سوی سرداب رفته همهمه ای شنیدم. از پله سرداب آهسته پایین رفته در پله آخر توقّف کردم. آواز سید را شنیدم که با کسی تکلّم می کند. ناگاه به من آواز داد که فلان چرا اینجا آمده ای؟ برگرد. من برگشتم»(۳).

پنجم، واقعه ای است که نیز از ناظر سید نقل کرده و آن اینست که: «در اوقاتی که سید در مکه معظّمه بود، چون محلِّ آمد و رفت عامّه خلق بود از عامّه و خاصّه، مخارج ایشان زیاد بود. زیرا که از کسی از واردین احتجاب نمی نمود و با هر طایفه به طوری که او را از خود می دانستند رفتار می نمود و اکثر اهل سنّت او را هم مذهب خود می دانستند. لهذا جمیع طوایف و فِرَق با او معاشرت داشتند.

۱- ۶۲۳. دار السلام، ج ۲، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹.

۲- ۶۲۴. قصص العلماء، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۳- ۶۲۵. دار السلام، ج ۲، ص ۲۱۱.

اتفاقاً خرجی تمام شد و زیاده بر خرجِ روزی باقی نماند. با خود گفتم که: قبل از اتمام باید سید را اطلاع داد. پس به نزد سید رفته واقعه را عرض کردم. سید قدری تأمّل کردند و قلیانی طلبیدند. من به قهوه خانه رفته قلیانی پر کرده به نزد او بردم. گرفته و مشغول کشیدن شد. ناگاه آواز حلقه در حیاط بلند شد. دیدم سید مضطرب گردید قلیان را به من داد و فرمود: ببر، دیگر اینجا نیایی تا خود بخواهم. من بیرون آمدم. دیدم که سید به تعجیلِ تمام، پابرهنه به جانب در حیاط دوید و در را گشود. مردی با جلالت و مهاربتِ تمام داخل خانه گردید. او در جلو و سید در عقب وارد اتاق سید گردیدند. من ایشان را نمی دیدم لکن چنان احساس کردم که آن شخص نشست و سید در برابر او ایستاد و من همهمه مکالمه ایشان را می شنیدم و لکن صوت حروف را تمیز نمی دادم؛ تا آنکه طولی نکشید باز آن شخص در پیش و سید پابرهنه در دنبال، بیرون آمدند و تا باب خانه مشایعت کرد.

پس آن شخص رفت و سید عود کرده در محل خود قرار گرفت. قلیان را طلبید. من بدون آنکه محتاج به تجدید شده باشد، آنرا برگردانیده به او دادم. گرفته، قدری کشید. پس دست به زیر مَسند بُرد و کاغذی به خط رومی نوشته بیرون آورد. به من داد و فرمود: می روی گذرِ "عرفات" به صرّافی فلان صفت که در فلان دکان نشسته، می دهی و هر قدری پول داد گرفته می آوری.

ناظر گوید که: آن کاغذ را برده به آن صرّاف دادم. برخواست و گرفت و بوسید و بر چشم خود گذاشت. پس گفت: برو و چهار نفر حمال بیاور. من رفتم و چهار نفر حمال حاضر کرده. آن مرد در پس دکان رفت [و] چهار حمال را از جنس ریال فرانسه بارگیری کرده با من روانه نمود. به منزل رسانیده ضبط کردم و تفصیل را به عرض سید رسانیدم. پس، فردای آن روز با خود گفتم که باید بروم و استکشاف این امر را از صرّاف بکنم که آن نوشته از چه کس بود. چون به گذر عرفات رفتم او را در آن دکان ندیدم. پرسیدم که: فلان صرّاف که دیروز در این دکان بود به کجا رفت؟ گفتند: چنین صرّاف که تو گویی در این دکان هیچ وقت نبوده و دیده نشده. چون این بدیدم و شنیدم متحیر و مبهوت گردیدم»(۱).

ص: ۴۴۳

۱- ۶۲۶. دار السلام، ج ۲، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

[تشرف مراشد همدانی، ازدی، و هشام

یازدهم و دوازدهم و سیزدهم [از] این طایفه "راشد همدانی" است که جدّ اعلای شیعیان اهل همدان بود؛ و "ازدی" است که در طواف، شرفیاب لقای آن حضرت گردید؛ و "هشام" است که عریضه "ابن قولویه" را به مکّه برد که برساند به آن کسی که حجر الاسود را در محل خود نصب می نماید. زیرا که این سه نفر را - اگر چه در سابق در عداد اشخاصی که در غیبت صغری به شرف ملاقات آن حضرت فایز شده اند ذکر کردیم - به ملاحظه آنکه این وقایع را مجهول التاریخ در کتب بعض اصحاب یافتیم [در این بخش آوردیم .

لکن مقدّس اردبیلی قدس سره هر سه واقعه را در عداد وقایع غیبت کبری ذکر کرده؛ زیرا که سال ولادت آن بزرگوار بنابر آنکه سال دویست و پنجاه و شش هجری - که مطابق لفظ نور است - بوده باشد و از آن زمان هم تا زمان غیبت کبری - که سال وفات علی بن محمّد سمری باشد - هفتاد و چهار سال باشد - چنانکه جمعی گفته اند - پس ابتدای غیبت کبری سال سیصد و سی هجری می شود و این وقایع بعد از آن وقوع یافته. چرا که واقعه "هشام" را در سال سیصد و سی و هفت هجری ذکر کرده و آن هفت سال بعد از غیبت کبری می شود، و همچنین آن دو واقعه دیگر را، واللّه العالم.

[تشرف خواهرزاده ابوبکر نخالی عطّار]

چهاردهم [از] این طایفه خواهرزاده "ابوبکر نخالی عطار" است که جمعی از ارباب تصانیف نقل کرده اند از ابوبکر تمامی که گفت: «چند سال قبل از این، خواهرزاده "ابوبکر نخالی عطار" که از صوفیه بود نزد من آمد. از او پرسیدم که: کجا بودی و کجا می روی؟ گفت: هفده سال است که سیاحت می کنم. گفتم: از عجایب روزگار چه دیده ای؟

گفت: مدتی در اسکندریه بودم و در آنجا کاروانسرایی بود که غریبان در آنجا منزل می کردند و در آن کاروانسرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت می کرد و در قرب آن مسجد بالاخانه ای بود که در آن جوانی منزل داشت و هر گاه نماز جماعت برپا می شد آن جوان به زیر می آمد و با آن جماعت، نماز می کرد و بعد از فراغ بدون توقّف بالا می رفت و با کسی تکلّم نمی کرد.

مرا از حالت و نظافت آن جوان خوش آمد. پس به نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم. قبول کرد و اجابت نمود و من چند گاه در نزد او بودم و او را خدمت می کردم و از اطوار و اعمال او استفاضه می کردم و از گفتار او استفاده می نمودم تا آنکه روزی از نام و نسب او پرسیدم. گفت: منم صاحب حق و صاحب امر! گفتم: چرا خروج نمی کنی؟ گفت: وقت آن نشده.

پس مدتی در خدمت آن بزرگوار بودم تا آنکه روزی فرمود: مرا سفری در پیش آمده. عرض کردم: مرا هم مأذون فرموده [تا] در خدمت تو باشم. اجابت فرمود. پس با او بیرون رفتم. روزی در اثنای راه عرض کردم که: ای مولای من، زمان خروج و ظهور چه وقت است؟ فرمود: آن را علاماتی باشد که از آن علامات، کثرت هرج ومرج باشد در میان مردم، و وقوع فتنه شدید بر خلق. پس در مسجد الحرام درآیم و منادی ندا کند که این است مهدی موعود، پس مردم در میان رکن و مقام با من بیعت کنند، بعد از آنکه مأیوس شده باشند.

پس در خدمت آن حضرت رفتیم تا آنکه به ساحل دریا رسیدیم و آن حضرت اراده آن نمود که بر آب برآید. گفتم: ای مولای من، من از آب می ترسم. فرمود: وای بر تو، با آنکه من با تو هستم چه ترس داری؟ عرض کردم که: چنین است لکن واهمه بر من غالب گشته. چون این بشنید، خود آن حضرت بر آب برآمد و از نظر غایب و ناپدید گردید.

[تشرّف علامه حلّی

پانزدهم [از] این طایفه آیه اللّه فی العالمین، قدوه العلماء الرّاسخین "الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی" می باشد که در جمیع آفاق معروف به علّامه علی الاطلاق است.

و شرح این واقعه آنست که «فاضل معاصر "میرزا محمّد تنکابنی" - زید توفیقه - روایت کرده در کتاب "قصص العلماء" از فاضل لاهیجی "المولی صفر علی" از استاد خود السید السند الاقا "سید محمّد" صاحب المفاتیح و المناهل ابن الاقا "سید علی" صاحب "الریاض" که او نقل کرده از خط علّامه در حاشیه بعض کتب که: علّامه در شبی از شب های جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود جناب ابی عبداللّه الحسین علیه السلام می رفت و بر درازگوشی سوار بود و تازیانه از برای راندن درازگوش به دست خود داشت. اتفاق در اثنای

راه شخصی پیاده، به زی اعراب بر او در راه رفتن رفاقت و همراهی نمود، و در اثنای راه رفتن فتح باب مسأله و مکالمه نمود و از مکالمات او به مقتضای «المرء مخبوء تحت لسانه»:

زبان در دهان خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهرفروش است یا پیله ور

علّامه قدس سره دانست که مردیست عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر. پس در مقام اختبار [= آزمایش او به سؤال بعض مشکلات برآمد. دید که او حلّال مشکلات و معضلات، و مفتاح مغلقات است. پس مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و جواب فرمود، و دانست که او وحید عصر و فرید دهر است. زیرا که کسی چون خود ندیده بود و خود هم در آن مسائل متحیر بود؛ تا آنکه در اثنای سؤال مسأله ای در میان آمد که آن شخص به خلاف علّامه در آن مسأله فتوی داد. علّامه انکار کرده گفت که: این فتوای بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری که مستند آن شود [و] وارد بر اصل و مخصّص قاعده گردد، نداریم. آن مرد گفت: دلیل بر این حکم، حدیثی است که "شیخ طوسی رحمه الله" در کتاب "تهذیب" خود نوشته است. علّامه گفت که: همچو حدیث در تهذیب در خاطر خود ندارم که دیده باشم که شیخ مذکور یا غیر او آن را ذکر کرده باشد. آن شخص گفت که: آن نسخه کتاب تهذیب را که خود داری، از اول آن، فلان مقدار ورق بشمار. پس در فلان صفحه و فلان سطر آن را خواهی دید.

چون علّامه این گونه جواب شنید و این اخبار غیبی را بدید، متحیر گردید که این کیست که از کتابِ ندیده خبر می دهد و چه دانست که من کتاب تهذیب را از ملك خود دارم و فلان اندازه دارد و فلان قِسم خط آنست که این حدیث در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر آن باشد. پس با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می آید، آن کسی باشد که فلك دوار در دوران بر دوره او افتخار می نماید و ملك او را رکاب دار است.

پس از برای استظهار و استخبار، از او استفسار نمود - در حالتی که از غایت تفکّر و تحیر تازیانه را از دست خود داد و آن بر زمین افتاد - که آیا در مثل این زمان که غیبت کبری در آن واقع گردید، درك شرف ملاقات صاحب الزمان امکان دارد؟! آن شخص چون این بشنید به سوی زمین خم گردید و آن تازیانه را برداشت و با دست خود در کف با کفایت

علّامه گذاشت و در جواب فرمود که: چگونه نمی توان دید و حال آنکه الحال دست او در میان دست تو می باشد. چون علّامه این بشنید [بی اختیار] خود را از بالای درازگوش بر پاهای مبارک آن قدوه احباب - به اراده پا بوسیدن آن جناب - انداخت و از غایت شوق از خود برفت و بیهوش گردید، و چون به هوش آمد کسی را ندید. لهذا افسرده و ملول گردید و بعد از آنکه به خانه رجوع فرمود کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود و آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده نمود. پس در حاشیه کتاب تهذیب خود در همان مقام به خط خود نوشت که این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا به آن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است.

فاضل معاصر مذکور از "ملّا صفر علی" مزبور نقل می کند که او گفت که: استاد من، سید مسطور فرمود که: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه همان کتاب به خطّ علّامه مضمون مذکور را مشاهده کردم»(۱).

[تشرف عطّار بصراوی

شانزدهم از این طایفه شخص "عطار بصراوی" است که شخص فاضل و ثقه عادل "مولی محمّد امین عراقی" آن را نقل نمود. اگر چه نسیان کردم که مستند از چه بود و شاید به خط بعض اصحاب استناد کرد، و آن این است که شخصی صالح که در بصره عطاری می نمود نقل کرد که: «روزی در دکّه عطاری نشسته بودم. ناگاه دو نفر مرد از برای خریدن سدر و کافور بر در دکان من وارد شدند که چون در مکالمه و رفتار ایشان تأمّل کردم و صورت و سیرت ایشان را دیدم، آنها را در زی اهل بصره - بلکه این نوع خلق معروف - ندیدم. لهذا از یار و دیار ایشان پرسیدم و هر قدر که ایشان بر تستّر و انکار افزودند من بر التماسِ اظهار، اصرار نمودم تا آنکه ایشان را به رسولِ مختار و آل اطهار، آن قدوه ابرار سوگند دادم. چون این دیدند اظهار نمودند که ما از جمله ملازمان درگاه عرش آشیان ، حضرت حجت علیه السلام هستیم و شخصی از ملازمان عتبه عالیه را اجلِ موعود رسیده وفات کرده بود و ما را صاحب آن ناحیه مأمور به آن فرمود که سدر و کافور را از تو خریداری کنیم.

۱- ۶۲۷. قصص العلماء، ص ۲۵۹.

چون این بشنیدم بر دامن ایشان چسبیدم و تضرّع و الحاح کردم که مرا هم با خود به آن درگاه برید. جواب گفتند که: این کار بسته به اذن آن بزرگوار است و چون مأذون نفرموده ما را جرأت این جسارت نباشد. گفتم: مرا به آن مقام برسانید [و] پس از آن استیذان نمایید. اگر مأذون فرمودند شرفیاب می شوم و الّا عود می نمایم، و در این قدر به غیر از اَجرِ اجابت بر شما چیزی نباشد. باز هم امتناع کردند. بالاخره چون تضرّع و الحاح را از حد گذرانیدم ترحم کرده و منّت گذاشته اجابت نمودند.

پس با تعجیل تمام، سدر و کافور به ایشان تسلیم کرده و دکان را بسته با ایشان روانه شدم تا آنکه به ساحل دریای عمان رسیدم و ایشان بدون منّت کشتی، بر روی آب حباب وار روانه شدند و من ایستادم. پس ملتفت من شدند و گفتند که: مترس. خدا را به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم ده که حفظ نماید. پس بسم اللّه گفته روانه شو. چون این شنیدم خدا را حفظ [= در ذهن خود به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم داده بر روی آب - مانند زمین خشک - در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه به قبه دریا رسیدیم. ناگاه ابرها به هم پیوسته، آغاز باریدن نمود. اتفاقاً من در روز خروج از بصره صابونی پخته بودم و آن را در بالای بام از برای خشک شدن بر آفتاب گذاشته بودم. چون مشاهده باران کردم به خیال صابون افتاده خاطرم پریشان گردید. پس پاهایم در آب فرو شد و به قوه شناوری خود را از غرق حفظ کرده؛ لکن از همراهان بریدم. چون ایشان ملتفت من شدند و مرا با آن حالت دیدند رو به عقب برگردیدند و دست مرا گرفته از آب بیرون کشیدند و گفتند: در خصوص آن خُطره ای [که بر خاطرت عارض شد توبه کن و تجدید قسم نما. پس توبه کرده دیگربار خدا را در حفظ [= ذهن خود] به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم داده باز روانه گردیدم تا آنکه از دریا به ساحل رسیدم و از ساحل راه مقصود را بریدیم. لکن در دامنه بیابان چادری مشاهده کردیم که مانند شجره طورِ نورِ آن عرصه، آن فضا را نورانی کرده. همراهان گفتند که: تمام مقصود در این سراپرده می باشد. پس با ایشان به نزد آن چادر رفتیم و نزدیکِ به آن درنگ نمودیم و یک نفر از ایشان از برای استیذان داخل آن چادر شد و در بابِ آوردن من با آن بزرگوار - به طوری که کلام آن حضرت را شنیدم و شخص او را به جهت حایل بودن چادر نمی دیدم - سخن در میان آورد.

ص :۴۴۸

پس کلام آن امام علیه السلام را از ورای حجاب و پشت پرده شنیدم که در جواب فرمود که: «ردّوه فانّه رجل صابونی»؛ یعنی: او را به محل خود برگردانید - یا آنکه دست ردّ بر سینه او بگذارید و تمنّای او را اجابت ننمایید و او را در عداد ملازمان این عتبه مَلَك پاسبان نشمارید - زیرا که او مردی است صابونی؛ یعنی صابون دوست، و این کلام اشاره به آن خُطره صابون است. هنوز دل را از تعلّقات دنیویه خالی نکرده تا آنکه محبّت محبوب در آن جا کند و شایسته مجاورت با دوستان خدا شود.

آن مرد گوید که: چون این سخن شنیدم و آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم، دندان این طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم که مادام که آیینه دل، آلوده به آن کدورات باشد عکس محبوب در آن منطبع نشود و روی مطلوب دیده نگردد؛ چه جای آنکه درک خدمت و ملازمت صحبت آن حاصل آید».

[تشرف شیخ مرتضی انصاری

هفدهم از این طایفه شیخنا الاعظم و استادنا الافخم و سِنادنا الاکرم "الشیخ مرتضی التستری الانصاری قدس سره" می باشد.

و اجمال این واقعه آنست که نقل کرد برادر اعزّ ایمانی و معاصر، فاضل کامل ربّانی "آقا میرزا حسن آشتیانی" - زید توفیقه - که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است که: «وقتی از اوقات با جماعتی از طلاب در خدمت شیخ استاد مشرف به حرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام می گردیدیم. اتفاقاً در اثنای عبور، بعد از دخول [به] صحن مطهّر شخصی برخورد و بر شیخ استاد سلام کرد و از برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد. بعضی از همراهان از برای تعریفِ آن شخص به شیخ عرض کرد: این شخص فلان نام دارد و در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می گوید.

شیخ استاد چون این بشنید متبسّم گردید و به جهت امتحان به آن شخصِ وارد فرمود: من ضمیری اخذ کردم. اگر ضمیر می دانی مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم. آن شخص بعد از تأمّلِ عرض کرد که تو در ضمیر خود گرفته ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده ام یا آنکه ندیده ام.

شیخ چون این شنید حالت متعجّب در او ظاهر گردید. اگر چه تصدیق صریح نفرمود، آن شخص عرض کرد: نه ضمیر شیخ این بود که گفتم؟ شیخ ساکت گشته جواب نفرمود. آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصراری نمود. شیخ در مقام اقرار فرمود: خوب، بگو ببینم دیده ام یا آنکه ندیده ام. آن شخص عرض کرد: آری، دو دفعه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای. یک دفعه در سرداب مطهّر و دفعه دیگر در جای دیگر. شیخ چون این بدید، به زودی مانند کسی که نخواهد امر زیاده از آن ظاهر گردد روانه گردید».

مؤلف گوید: مقامات و کراماتی که در حق این بزرگوار یعنی شیخ استاد دیده و شنیده شده - چنانکه در خاتمه کتاب در فصل منامات و کرامات اشاره به بعض آن خواهد شد، انشاء اللّه - باعث قطع بر اینکه آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده، می شود؛ اگر نگوییم در بسیاری از امور مهمّه صادر از رأی منیر و اذن خاص آن حضرت بوده [است .

[تشرف ملّا ابوالقاسم قندهاری

هیجدهم از این طایفه فاضل جلیل و ثقه نبیل، زبده الاصحاب "آخوند ملّا ابوالقاسم" قندهاری الاصل، طهرانی مسکن، معروف به "جناب" می باشد و تفصیل این واقعه این است که: «روزی شخصی از فضلا سخن در ذکر اشخاصی که در غیبت کبری به این کرامت عظمی فایز شده اند در میان آمد و آن فاضل، مذکور داشت که در این باب جناب قندهاری را هم حکایتی هست. حقیر چون طالب درج این مطالب بودم، فرستاده صورت این واقعه را به خط خودِ "جناب" درخواست کردم و جواب را به این طور دریافت نمودم که: فرمایش جنابش اطاعت کرده جواب می گویم که: در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت "ملاّ عبدالرحیم" پسر مرحوم "ملّا حبیب اللّه افغان" کتاب فارسی هیئت و تجوید می خواندم.

عصر جمعه دیدن او رفتم. در پشت بام شبستان بیرونی او جمعیتی از علما و قضات و خوانین افغان نشسته بودند. صدر مجلس، پشت به قبله و رو به مشرق "جناب ملّا غلام محمّد قاضی القضاه" و "سردار محمّد عَلَم خان" پسر "سردار رحم دل خان" و یک نفر عالم عرب مصری و جمع دیگر از علما نشسته بودند. این بنده و یک نفر شیعه دیگر، عطارباشی

سردار مذکور، و پسرهای "ملّا حبیبِ" مرحوم پشت به شمال و پسر قاضی القضاه و مفتی ها عکس این، نشسته بودیم رو به قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس بود. جمعی از خوانین نشسته بودند. سخن در ذم و نکوهش مذهب شیعه بود تا به اینجا کشید که قاضی القضاه گفت که: یکی از خرافات شیعه آنست که می گویند حضرت "محمّد مهدی" پسر حضرت حسن عسکری در سامرا به تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری تولّد شده و در [تاریخ دویست و] شصت، در سرداب خانه خودش غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته به وجود اوست.

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه همزبان گشتند الّا عالم مصری که بیشتر از پیشتر از همه کس نکوهش شیعه می کرد. در این وقت خاموش بود تا آنکه سخن قاضی القضاه به پایان رسید. گفت: در فلان سنه، در جامعه طولون، در درس حدیث حاضر می شدم. فلان فقیه حدیث می گفت. سخن به شمایل حضرت مهدی علیه السلام رسید. قال و قیل برخاست. آشوب برپا شد. به یک دفعه مردم ساکت شدند. زیرا که جوانی را به همان شمایل، ایستاده دیدند و قدرت نگه کردن او کسی نداشت.

چون سخن عالم مصری به اینجا رسید، خاموش شد. این بنده دیدم اهل مجلس هم، همه ساکت شدند و نظرها به زمین افتاد. عرق از جبینها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم. ناگاه دیدم جوانی را که رو به قبله در میان مجلس نشسته. به مجرد دیدن، حالتم دگرگون شد. توانایی دیدار رخسار فرّخش نماند، گویا نداشتم و این بنده هم مانند آنها شدم. تخمیناً ربع ساعت همه به این حالت بودیم. پس آهسته آهسته به خود آمدیم. هر کس زودتر به هوش آمد پیشتر برخاست تا آنکه همه آن مردم به تدریج و تفریق، بی تحیت و درود به لفظ «سلام علیکم» که رسم اهل آنجاست رفتند و بنده آن شب را تا صبح جفت شادی و اندوه بودم. شادی از برای آنکه دیدارش دیدم، اندوه به جهت آنکه نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل میمونش را درست فرا گیرم.

فردای آن روز را برای درس رفتم. جناب "ملّا عبدالرحیم" مرا در کتابخانه خواست. دو به دو نشستیم. پس گفت: دیروز دیدی چه شد؟ حضرت قائم آل محمّد علیهم السلام تشریف آوردند و چنان تصرّفی به اهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند. عرق ریختند. بی تحیت «سلام علیک» در هم پریشان شدند.

ایـن بنـده ایـن واقعـه را انکـار کردم به دو جهت. یکی از ترس، تقیه کردم. دیگر آنکه یقین کنم که آنچه دیـدم محض خیـال نبود. گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتی ندانستم و نفهمیدم. گفت: امر از آن روشن تر است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهه گفتند.

باری، روز دیگر "عطار باشـی" را دیدم. گفت: چشم ما از این کرامت روشن باشد. "سـردار محمّد علَم خان" هم از دین خود سست شده. نزدیک است که او را شیعه کنم. بعد از چند روز دیگر از رهگذری پسر قاضی القضاه برخورد. گفت: پدرم تو را می خواهـد. هر قـدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او خدمت قاضـی القضاه رسـیدم در وقتی که جمعی از مفتی ها و آن عالم مصری و غیره در محضر او حاضر بودند.

و بعـد از تحیـت و درود، قاضـی القضـاه چگـونگی آن مجلس را از مـن پرسـید. گفتـم کـه: من چیزی ندیـدم و ندانسـتم مگر خموشـی اهل مجلس و بـدون تحیت متفرّق شـدن آنها را. اهل مجلس خـدمت قاضـی القضاه عرض کردند که: این مرد دروغ می گوید. زیرا چگونه می شود که در یک مجلس و روز روشن همه حاضرین ببینند و این نبیند.

قاضـی القضاه گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی گوید. شاید آن حضـرت به نظر منکرین، خود را جلوه گر ساخته باشد تا آنکه سـبب رفع انکار شود، و چون مردم فارسـی زبان این بلـد پـدران شان شـیعه بوده انـد و از عقایـد شـیعه همین اعتقاد به وجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده، لهذا ندیده. اهل مجلس طوعاً یا کرهاً سخن قاضی القضاه را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند. این بود تمام حکایت» و «من اللّه التوفیق والهدایه».

تمام شـد صورت خط "جناب" و این مضـمون را هم فاضل الـذکر بلا واسـطه از او روایت نمود و جناب "میرزا محمّد حسـین ساوجی" هم که از فضلای تلامذه مؤلف است و او را به طلب این خط فرستاده بودم، تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

[تشرّف سید محمد عراقی

نـوزدهم از ایـن طـایفه شـخص عـارف جلیـل و ثقـه عـادل نبیـل جنـاب "سـید محمّـد علی بـن الحـاج سید عبـدالرحیم عراقی کرهرودی" می باشد که الحق در حسن حالت و علو

ص :۴۵۲

همّت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات سرآمد اهل این عصر و زمان [می باشد] و الحال ساکن دار الخلافه طهران است.

در اول روز جمعه پانزدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد بر مؤلف کتاب وارد شده در وقتی که مشغول نوشتن قصه سابق بودم. چون خط جناب قندهاری را ملاحظه کرد و مضمون آنرا مطلع گردید گفت: مرا هم در این خصوص قصه ای است و آن این است که:

«در سالی که به زیارت ائمه عراق فایز شدم و تو را هم در نجف اشرف ملاقات نمودم، در همان سفر بعد از ورود به "بعقوبه" - که در یک منزلی بغداد واقع است - همراهان را عزم بر آن شد که قبل از ورود به بغداد از راه "علی آباد" به سامره رفته که پس از زیارت قبر عسکریین علیهما السلام به بغداد و مشهد کاظمین علیهما السلام رجوع شود. لهذا از اهل قریه مزبوره مردی را بلد گرفته روانه سامرا شدیم. چون از علی آباد و جزانیه گذشتیم، عبور زوار بر نهری پر از آب و عریض و عمیق افتاد که عبور از معبرِ متعارف آن نهر بسا [= به گونه ای] بود که مؤدی به غرق می شد، چه جا[ی آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا آنکه در اثنای عبور بلغزد و در غیر معبر واقع شود.

پس زوار وارد بر آن نهر شده عبور می کردند. اتّفاقاً در جمله زوار زنی بر یابوئی سوار بود و در اثنای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکوب در آب فرو رفتند و آن حیوان به قوت شناوری - اگر چه خود را حفظ کرده - از زیر آب بیرون آمد. لکن چون بار آن - از تنبلی سرنشین [و] به علاوه آب هایی که در جل آن و لباس راکب بود - سنگین بود و آب نهر تند و روان بود و پاهای آن حیوان بر زمین قرار نداشت، نتوانست خود را به شناوری نگه دارد. لهذا مضطرب بود و آن ضعیفه بیچاره صدای خود را به استغاثه «یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان» - چنانکه رسم زوار است که استغاثه و استعانه از مزور خود می نمایند و به او دخیل می شوند در شداید و حاجات - بلند نمود و من چون آن واقعه را دیدم، سواره به شتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب کنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات یا آنکه اعتنایی به این امر نمی نمودند. ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در جلو من و عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب روانست و گویا بر اراضی صلبه راه می رود که پاهای او در آب فرو

نمی شود. بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب دریا و لباس و سایر اعضای آن جناب نبود و دست انداخته راکب و مرکوب را گرفته بشتاب از آب به کنار گذاشت، به طوری که گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و مرکوب را به کناره دید، احساس امر دیگر ننمود و من هم زیاده بر اینکه آن شخص را در روی آب دیدم که به آن زن رسیدم و بشتاب راکب و مرکوب را بدراز کردن دست در ربود و به ساحل گذاشت، ندانستم و بعد از این واقعه هم دیگر او را ندیدم. مگر آنکه در ملاحظه اول او را با قامت معتدل و روی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مهدویه - علیه آلاف سلام وتحیه - دیدم. به طوری که در آن حال اگر خود را قاطع به اینکه او همان جناب بود نگویم و ندانم، ظان به ظن متآخم به علم می دانم، و می گویم و پس از مشاهده این واقعه آن شمایل و صورت را در خاطر خود سپرده بودم و به مخاطره آن خود را مسرور وتسلّی خاطر می نمودم تا آنکه وارد نجف اشرف گردیدیم. اتفاقاً در روزی از روزها مشرّف به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و دخول حرم شریف آن حضرت بودم. در اثنای عمل زیارت چشم گشودم و چشمم به سمت بالای سر افتاد. ناگاه همان شخص را به عینه در بالای سر مطهّر دیدم. ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود. به جانب او شتافتم. اجتماع زوار مانع گردید از آنکه خود را به زودی به او برسانم و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم. بالاخره بعد از حرکت و وصول به بالای سر، او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن از برای یافتن، مأیوس برگردیدم.

[تشرّف مؤمنه آملی

بیستم از این طایفه، مؤمنه ای است از اهل آمل که از شهرهای مازندران است و شرح این حکایت این است: در روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی از سال هزار و سیصد هجری، شخصی از افاضل احباب که موصوف و مزین به آداب فلاح بود مؤلّف را به شرف قدوم خود فایز نمود؛ و در اثنای مکالمات سخن به این مقامات کشید و قصه بعض از اشخاص مذکورین مذکور گردید. آن شخص، مذکور نمود که: اگر چه اهل عصر را از راه قصور مقام، بنا بر مسارعت بر تکذیب این نوع کلام است لکن وقوع این امر گاه گاه از برای مشاهد

الظهور است به موجب حکمت، هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

«و از آن جمله مرا مادری بود کامله که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولایت معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد - نظر به حسن ظن ایشان - در مهمّات و امور خود رجوع به او می نمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمّات از او می کردند و فایده می بردند. و نظیر بعض این وقایع از او، در السنه مردم معروف بود و من هم مکرر از او پرسیدم و تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق و وقوع آن واقعه قاطع هستم. زیرا که صدق و صلاح او نه به طوری بود که هر کس آن را بداند احتمال خلاف در اقوال او بدهد، و او مذکور داشت که: وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرفیابی خدمت آن بزرگوار مرا عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم می خواست از حضرت بخواهم.

پس آن شخص آن واقعه را تا به آخر از والده خود نقل نمود. حقیر از ایشان خواستم که این واقعه را به خط خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود، قبول نمود، لکن به شرط آنکه افصاح از نام او نشود. پس، رفته و صورت این خط را روانه نمود و آن بعینها این است که: زنی صالحه معروفه به تقوی و طهارت ذیل از اهل آملِ مازندران گفت که: هنگام عصر پنج شنبه به زیارت اهل قبور در مصلی - که مکانی است در آمل معروف - رفتم و بر بالای قبر برادرم نشستم.

بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی گردید و عالَم به نظرم تاریک شد. پس برخاستم و متوجّه زیارت امامزاده جلیل القدر "امامزاده ابراهیم" شدم. ناگاه در اثنای راه در پهلوی رودخانه که در آنجا هست ازطرف آسمان و اطراف هوا انواری را به الوان مختلفه - چون زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان دیگر - مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول می نماید. قدری پیش رفتم. دیگر آن انوار را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز می کند و در سجده می باشد.

با خود گفتم: باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید من حکماً او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کنم. پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید. بر او سلام کردم. جواب داد، پس عرض کردم: شما کیستید؟ متوجّه من نشد. الحاح و اصرار نمودم.

فرمود: تو را چه کار؟! به تو که دخلی نـدارد. من غریبم. او را قسم دادم. بعـد از آنکه قسم بسـیار شد و به عترت اطهار رسـید، فرمود که: من "عبدالحمیـدم". عرض کردم: اینجا به چه کار تشـریف آورده اید؟ فرمود: به زیارت "خضـر". عرض کردم که: خضـر کجا هسـتند؟ فرمود: قبرش آنجا است و اشاره به سـمت بقعه ای کرد که نزدیک به آنجا بود و معروف است به قـدمگاه خضر نبی علیه السلام و در شب های چهارشنبه در آنجا شمع بسیار روشن می نمایند.

عرض کردم: می گوینـد کـه خضـر علیـه السـلام هنـوز زنـده است. فرمـود که: این خضـر، نه آن خضـر است. بلکه این خضـر پسـرعموی مـا است و امـامزاده است. بـا خود خیـال کردم که این مرد بزرگی است و غریب، خوب است او را راضـی کرده به خانه برده مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد و لب های او به دعایی متحرّک بود. گویا بر من الهام شد که این حضرت حجّت علیه السلام است و چون می دانستم که آن حضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، از برای امتحـان و خطور و گمـان به صورت انورش نظر کردم. دیـدم دست راست را حایل صورت کرده. عرض کردم: نشانه از شـما می خواهم. فی الحال دست مبارک را به کنار برده تبسّم فرمودنـد. هر دو علامت را مشاهده کرده، خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم.

یقینم حاصـل شـد به آنکه همـان بزرگـوار است. مضـطرب شـدم و گمـان کردم که آن حضـرت ظهـور فرموده. عرض کردم: قربانت گردم، کسـی از ظهور شـما مطلع شد؟ فرمود: هنوز وقت نرسیده و روانه گردید. از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سـایر اعضـایم گویـا از کـار مانـد. ندانسـتم چه بگویم و چه حاجت بخواهم. اینقـدر شـد که عرض کردم: فـدایت شوم، اذن بدهید که پای مبارک تان را ببوسم. پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسـیدم. گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود. پس به راه افتادند.

هر قدر تأمل کردم از دهشت خود و تنگی وقت، از حوایج خود که داشـتم چیزی به خاطرم نیامد. مگر آنکه عرض کردم: آقا، آرزوی آن دارم که خـدا به من پنـج نفر اولاـد بدهـد که به اسـامی پنـج تن آل عبـا آنهـا را نام گـذارم. در بین راه دست های مبارک خود را بالا کرد به دعا و فرمود: ان شاء اللّه. دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم اعتنایی نفرمودند تا آنکه،

داخل آن بقعه مذکوره شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید از آنکه داخل آن بقعه شوم. گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید و می لرزیدم و می ترسیدم. تنها بر درِ بقعه که زیاده از یک در نداشت ایستادم که شاید بیرون آیند. طولی نکشید و بیرون نیامدند. اتفاقاً در آن اثنا زنی را دیدم که می خواهد به آن قبرستان برود. او را به نزد خود خوانده خواستم که با من همراه شود در دخول بقعه. اجابت نموده داخل شدیم. کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم اثری ندیدیم با آنکه آن بقعه مدخل و مخرجی دیگر غیر از بابی که من ایستاده بودم بر آن نداشت.

از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک به آن شد که حالت غشی عارض شود. لهذا مرا به خانه رسانیدند. پس در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به "محمّد" حامله شدم. بعد به علی، بعد به فاطمه، بعد به حسن و پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شده. الحاح و استغاثه کردم تا آنکه "حسن" را دیگربار به علاوه "حسین" توأم و به یک حمل حامله شدم. بعد از آن "عباس" نام هم علاوه شد.

این بود بیان آن واقعه از قراری که از آن زن صالحه مکرر شنیدم و چون مقرون به قراین صدق بود از صلاح و تقوی و استجابت دعا در باب اولاد، با اِخبار به این واقعه قبل از ولادت آنها به دیگران، و موافقت آن اِخبار با ولادت آنها، جازم و قاطع به آن گردیدم والعلم عند اللّه؛ و وقوع این واقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری واقع گردید، واللّه العالم.

فصل سوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده اند، ولی بعداً شناخته اند

در ذکر اشخاصی که آن حضرت را در بیداری دیده اند

باب سوم: فصل سوم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده اند، ولی بعداً شناخته اند

و در وقت دیدن نشناخته اند

[تشرف علی بن محمد تستری

اولِ از این طایفه "علی بن محمّد بن عبدالرحمن تستری" است که علّامه مجلسی روایت کرده در بحار از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب "مزار" به اسانید خودشان از "علی بن محمّد بن عبدالرحمن" مذکور که گفت: «در میان قبیله "بنی رؤاس" رفتم. بعض برادران دینی مذکور داشت که ماه رجب ایام طاعت و عبادت است و مناسب آن است که به مسجد "صعصعه بن صوحان" برویم. زیرا که آن مسجد از اماکنی است که ائمّه ما در آن نماز کرده و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است.

پس با ایشان به مسجد مذکور رفتیم. در باب مسجد اشتری زانو بسته [و] پالان دار، خوابیده دیدیم. چون داخل مسجد شدیم مردی دیدیم مانند ماه. لباس حجازی پوشیده و عمامه ای مانند ایشان بر سر داشت و نشسته بود و این دعا می خواند. من و رفیقم هر دو، آن را حفظ کردیم. بعد از آن سجده طولانی به جا آورد و برخواست و اشتر خود را سوار شد و برفت. پس رفیقم گفت که: این مرد خضر بود. وای بر ما که با او سخن نگفتیم. گویا که مُهر بر دهان ما زده بودند که ما مبهوت شدیم و ملتفت نشدیم.

پس بیرون آمده بر "ابن ابی رواد رواسی" برخوردیم. پرسید: از کجا می آیید؟ گفتیم: از مسجد "صعصعه" و واقعه را به او نقل کردیم. گفت: این مرد در هر دو روز یا سه روز یک بار به این مسجد می آید و با کسی سخن نمی گوید. گفتیم: او چه کس است؟ گفت: به گمان شما او کیست؟ گفتیم: ما او را خضر گمان کردیم. گفت: به خدا قسم یاد می کنم او به

گمان من کسی است که خضر محتاج دیدن جمال او باشد. پس با هدایت و بصیرت باشید. رفیقم چون این بشنید گفت: به خدا قسم یاد می کنم هرآینه او صاحب الزمان علیه السلام بود»(۱).

[تشرف فاطمه زوجه نجم اسود]

دوم از این طایفه "فاطمه" نام است. زوجه "نجم اسود" که علّامه مجلسی - طاب ثراه - از "سید علی بن عبدالحمید" صاحب کتاب "السلطان المفرج عن اهل الایمان" نقل کرده که او از عالم فاضل "شیخ شمس الدین محمّد بن قارون" نقل کرده که: «مردی بود "نجم" نام، معروف به "اسود" ساکن قریه ای معروف به "دقوسا" که در کنار فرات کبیر واقع است و از جمله اهل خیر و صلاح بود و زن صالحه ای داشت "فاطمه" نام، و دو فرزند داشتند. یکی پسر، "علی" نام و دیگری دختر، "فاطمه" نام.

اتفاقاً زوج و زوجه هر دو کور و نابینا شدند و به نهایت ضعف و ناتوانی رسیدند و این واقعه در سال هفتصد و دوازدهم هجری وقوع یافت و مدّت مدید بر این حالت بودند تا آنکه در یک شب از شب ها آن زن صالحه احساس آن نمود که دستی بر روی او کشیده می شود و کسی می گوید: خداوند کوری را از تو زایل نمود. برخیز به نزد شوهرت "ابی علی" برو و در خدمت گذاری او تقصیر مکن.

آن زن صالحه می گوید که: چون چشم گشودم فضای خانه را روشن و نورانی دیدم. دانستم که به نور قدوم مولای من حضرت قائم علیه السلام منور گردیده و آن بزرگوار بود که دست به رویم کشید و آواز داد و چشمم را بگشود»(۲).

[تشرف مردی بَدَوی طائی]

سوم از این طایفه، مردی بَدَوی طائی است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - از همان کتاب از علی بن طاووس نقل کرده که می گوید که: از جمله آنها حکایتی است که روایت آن از "سید علی بن محمّد بن جعفر بن طاووس حسنی" در کتاب "ربیع الالباب" شده و از برای من به درجه صحت رسیده و او گفته که: "حسن بن محمّد بن قاسم" برای ما روایت نمود:

۱- ۶۲۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۶.

۲- ۶۲۹. همان، ص ۷۴ و ۷۵.

«گفت: من بـا شخصـی از نواحی کوفه که "عمار" نام داشت در بعض راهها که از آنجا سواد کوفه نمایان بود، بودم. اتفاقاً در اثنای کلام ذکر قائم علیه السلام گذشت. آن مرد به من گفت که: یا حسن، قصه عجیبه ای برای تو نقل کنم؟ گفتم: بگو.

گفت: قـافله ای از قبیله طی به کوفه آمـده از مـا غلّـات می خریدنـد و در میـان ایشان مردی بود بزرگ که سـرقافله ایشان بود. چون اراده وزن کردیم، من به کسـی گفتم که: از خانه علوی ترازو بیاور تا غله را وزن کنیم. آن مرد بدوی گفت: مگر در نزد شما علوی می باشـد؟ گفتم: سـبحان اللّه، اکثر اهل کوفه علوی هسـتند. گفت: نه، قسم به خـدا که هر آینه علوی آن بود که ما در بیابـان بی آب و نان او را دیـدیم. گفتم که: بگو خبر آن چگونه بوده؟ گفت: بـدان که ما سـیصد نفر سواره یا آنکه چیزی کمتر بودیم و به سـبب امری فرار نمودیم و سه روز در میـان بیابـان بی آب و نان مانـدیم تا آنکه گرسـنگی بر ما شـدّت کرده مشرِف به هلاکت شـدیم. پس بعضـی از ما گفت که: صـلاح آن است که قرعه بر این اسب ها بینـدازیم. به هر یک که قرعه برخورد آن را طعمه خود کنیم و از این مهلکه رهایی یابیم. همگی این رأی را پسندیدند و بر آن اتفاق کردیم.

چـون قرعـه انـداختیم بر اسـب مـن برخـورد. پس مـن مضـطرب گردیـده گفتـم: این قرعه خطـا کرد. من به آن راضـی نیسـتم. دیگربـاره انـداختیم. بـاز به اسب من برخـورد و نکول کردم و قبول ننمودم. پس مرتبه سوم انـداختیم. بـاز بر اسب من برخورد. چون آن اسب در نزد من به هزار دینـار می ارزیـد و آن را از پسـرم بیشتر می خواسـتم. گفتم: مرا اذن و مهلت دهیـد که با آن وداع کنم و توشه ای از سواری آن بردارم. زیرا که تا امروز میدانی مانند این بیابان از برای من میسّر نگشته [است .

پس سوار شـده به سوی تلی که نمایـان بود و به قـدر یک فرسـخ از ما به آنجا مسافت بود تاخته و در این دم چون به دامنه آن تـل رسـیدم کنیزی را دیـدم که هیزم جمع می کنـد. از او پرسـیدم که: تو کیستی و اهل تو کجاینـد؟ گفت: من مملوک مردی علوی هسـتم که در این بیابان منزل دارد. این بگفت و برفت. چون من بر این واقعه مطلع گردیدم، ردای خود را بر سر نیزه بلند کرده متوجّه به سـمت همراهـان خود گردیـدم و ایشـان گِرد من درآمـده بشـارت دادم ایشان را که در این نزدیکی جماعت و آبادانی هست. بیایید برویم به نزد ایشان و از ایشان آب و نان طلبیم.

ص: ۴۶۱

پس به هوای آن کنیزک برفتیم. ناگاه در وسط آن وادی خیمه ای برپا دیـدیم که از آن خیمه مردی صبیـح که از جمیع مردان عالم زیباتر، گیسویش تا به نافش افتاده، خندان و شادان به سوی ما بیرون آمد و به ما تحیت گفت. چون او را دیدیم گفتیم: یا وجه العرب، تشنه ایم. چون این بشنید، کنیز را آواز داده آب طلبید، آن کنیزک دو کاسه آب بیاورد. آن جوان یکی از آنها را گرفت و دست خود بر آن نهاد. بعد از آن به ما داد و آن دیگری را گرفت. همین کار کرد و به ما داد. همگی از آن دو کاسه بیاشامیدیم به قدر کفایت، و باز آن دو کاسه را مانند اول بدون نقص برگرداندیم.

پس گفتیم: یـا وجه العرب گرسـنه ایم. چون این بشـنید، خود برگردیـد و داخـل خیمه شـد. پس بیرون آمـد و طبقچه طعام در دست داشت. آورد و بر زمین گـذاشت. پس دست خود بر آن نهاد و گفت: ده نفر ده نفر بیاییـد و بخوریـد. پس ما همه بـدان نهـج از آن طبقچه به قـدر کفایت خوردیم و برخاستیم و تغییر و نقصـی در آن ندیدیم. پس گفتیم که فلان راه را می خواهیم که برویم آن را به ما نشان ده. گفت: به خدا قسم که آن راه این است و شاه راهی به ما نمود.

پس ما روانه شدیم. چون قدری راه برفتیم بعضی از ما به یکدیگر گفتند که: ما از اهل و وطن خود از برای کسب معیشت دور افتادیم. اینک آن [= کسب معیشت] از برای ما حاصل شـده، چرا به اختیار خود از دست بدهیم؟! بیاید برگردیم و این خیمه را تاراج نماییم. بعضـی دیگرِ ما بر ایشان انکار کردیم و نپسـندیدیم. لکن بالاخره همگی بر آن اتفاق نمودیم وبرگردیدیم. چون آن جـوان مراجعت مـا را دیـد، کمربنـد خـودرا محکم کرد وشمشـیر خود را حمایـل و نیزه خود را به دست گرفت و بر اسـبی اشـهب، کوه پیکر سوار گردید. سر راه بر ما گرفت و گفت: مگر همانا نفوس قبیحه شما خیالی زشت به خاطر شما داده و شما را به اراده قبیح واداشته؟ گفتیم: همان است که گویی و جوابی قبیح به او رد کردیم.

چون این بشـنید، بر ما صـیحه ای زد که گویا دل های ما را آب نمود و جگرهای ما را درید. رعب شدیدی بر ما عارض گشته رو به هزیمت گذاشـته از او دور شدیم. پس به سر نیزه خود خطی میان خود و ما کشید و گفت: به حق جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر یک از شما که از این خط بگذرد، گردنش را خواهم زد. قسم به خداوند که ما از نزد او با خواری و ذلّت

و انفعال و خجلت رو به گریز و هزیمت گذاشتیم و علوی حق آن است که ما دیدیم نه این که شما می گویید»(۱).

[تشرف امیر اسحاق استرآبادی

چهارم از این طایفه "امیر اسحاق استرآبادی" است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - در کتاب بحار از والد بزرگوار خود نقل کرده که او گفت که: «در زمان ما مردی بود صالح و فاضل از اهل استرآباد. نام او "امیر اسحاق" بود بدرویش مکی. زیرا که بسیار حج می کرد و چهل حج پیاده کرده بود، و در میان مردم مشهور به آن بود که به طی الارض می رود و زمین از زیر پای او پیچیده می شود و مسافت بعیده را به زودی می رود.

اتفاقاً در بعض سال ها به اصفهان آمد و بر ما وارد شد و در خانه ما منزل کرد و چند ماه توقف نمود. آثار زهد و صلاح بسیار از او ظاهر و آشکار گردید. روزی از او پرسیدم که این طی الارض که در حق تو اشتهار دارد، آن را اصلی هست یا آنکه این از باب رُبَّ مَشْهُورٍ لا اَصْلَ لَهُ می باشد و آن را واقع و حقیقتی نیست؟ جواب گفت که: آن را اصلی نیست و سبب اشتهار آن این است که یک سال با جمعی از حجاج به مکه می رفتم تا آنکه به جایی رسیدیم که از آن مکان تا به مکه هفت منزل مسافت می باشد. اتفاقاً من به سبب امری از حجاج پس افتادم. قافله از نظر من برفت و من تنها مانده راه را گم کردم. حیران و سرگردان و هراسان در میان وادی ماندم؛ و چون از برای راه یافتن به اطراف و جوانب وادی بسیار دویدم، تشنگی بر من غلبه کرد. پس دل به مردن دادم و از زندگی مأیوس گردیدم. لابد و لاعلاج آواز استغاثه به «یا اَبا صالِح! رَحمَکَ اللّهُ اَدْرِکْنی واَغِثْنی؛ ای ابا صالح! خدا تو را رحمت کند، مرا دریاب و دلالت کن به راه» بلند کردم.

ناگاه از دامن بیابان سواری نمایان گردید و بعد از لمحه ای [اندک زمانی] به نزد من آمد. دیدم جوانی است خوشرو، گندم گون، خوش لباس، بر زی بزرگان پوشیده، و بر اشتران سوار گردیده و مطهره پر از آب در دست دارد. چون او را دیدم بر او سلام کردم و جواب شنیدم.

۱- ۶۳۰. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۵ - ۷۷.

پس به من گفت: تشنه هستی؟ گفتم: آری. مطهره را به دستم داد. به قدر حاجت آشامیدم. بعد از آن گفت: می خواهی به قافله برسی؟ گفتم: آری. پس مرا ردیف خود کرده بر پشت شتر خود سوار نمود و به سمت مکه متوجّه گردید و مرا عادت آن بود که در هر روز حرز یمانی می خواندم. چون در خود آسودگی دیدم و به خلاصی خود از آن مهلکه امیدوار گردیدم، شروع به خواندن آن کردم. آن جوان در پاره ای فقرات آن حرز، مرا تغلیط نمود و گفت: چنان نیست که می خوانی، چنین بخوان.

پس اندک زمانی گذشته به سوی من نگریست و گفت: نظر کن ببین در کجا هستی؟ آیا این مکان را می شناسی؟ چون خوب تأمل و نظر نمودم خود را در ابطح دیدم. پس فرمود: فرود آی. چون پیاده شدم، برگردیدم. از نظر من غایب گردید و دانستم که او مولای من صاحب الزمان علیه السلام بود. از مفارقت او پشیمان شدم و از نشناختن او در زمان ملاقات متحسّر گردیدم. چون هفت روز بر این واقعه گذشت حجاج رسیدند و مرا در مکه دیدند. بعد از آنکه از حیاتم مأیوس گشته بودند و این را مستند به طی الارض کردند. از این جهت به این صفت مشهور گردیدم.

بعد از آن، مجلسی می گوید که: پدرم گفت که: من حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن به من اجازه داد»(۱).

ص: ۴۶۴

۱- ۶۳۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

[تشرف میرزا محمد استرآبادی

پنجم از این طایفه سید سند "میرزا محمّد استرآبادی" - طاب ثراه - می باشد که علّامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی که ایشان روایت کرده اند از سید سند، فاضل کامل "میرزا محمّد استرآبادی" - طیب اللّه نفسه - که او گفت: «در یک شب از شبها طواف بیت اللّه می کردم. ناگاه جوان خوب رویی آمد و مشغول طواف گردید. چون به نزد من رسید، دسته گل سرخی که در غیر فصل آن بود به من عطا نمود. آن را گرفتم و بوئیدم. پس متوجّه به سوی او گردیدم و گفتم: ای آقای من، مِنْ أینَ؟ یعنی: این گُل را در غیر فصل آن از کجا آورده ای؟ فرمود: از خرابات. این بگفت و از نظرم غایب گردید. پس او را ندیدم»(۱).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر تنکابنی - زید توفیقه - نظیر این واقعه را در کتاب "قصص العلماء" از "شیخ محمّد" پسر "شیخ حسن" صاحب [کتاب معالم که پسر "شیخ زین الدین" معروف به "شهید ثانی" است، نقل کرده و می گوید که: «شیخ علی در دُرّ منثور نوشته است که: آن جناب - یعنی شیخ مذکور - طواف می کرد. پس مردی آمد و دسته گلی به او داد از گلهای متفرق که در مکه و نواحی آن وجود نداشته و آن زمان هم فصل گل نبود. شیخ به آن مرد گفت که: این گل از کجاست؟ گفت: از خرابات. خواست که دیگر بار با او سخن گوید، او را ندید و از نظر او غایب گردید»(۲).

[تشرف مرد کاشانی

ششم از این طایفه شخص کاشانی است که علّامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی از اهل نجف که: «مردی از اهل کاشان به عزم حج وارد نجف اشرف گردید. اتفاقاً مریض شد و آن مرض به شدت انجامید. به طوری که از شدّت ضعف و لاغری قادر به راه رفتن نبود. رفقای او، او را به شخصی از صلحا که در حجرات صحن مطهّر منزل داشت، سپرده و خود ایشان به مکّه معظّمه رفتند و آن شخصِ صاحب حجره هم روزها غالباً از برای کارهای خود از منزل بیرون می رفت و آن مرد مریض غریب، تنها می ماند و دلتنگی مرض و غربت و تنهایی به او تأثیر می کرد و خود هم قادر بر حرکت و خروج و دخول نبود. روزی از صاحب منزل خواست که امروز مرا ببر به جایی دیگر بگذار و خود هر جا که خواسته باشی، برو. زیرا که من دلتنگ گشته ام و از زندگانی سیر شده ام. آن مرد قبول کرده، فردا او را برداشته به خارج نجف در سمت وادی السلام برده در قبه ای که معروف به مقام مهدی علیه السلام می باشد گذاشته و خود جامه خود را در حوض آبی که در مقام بود، شسته بر بالای درختی که در آنجا بود، بینداخت و برفت.

آن شخصِ مریض گوید که: چون من تنها، مهموم و مغموم ماندم در عاقبت کار خود فکر می کردم. ناگاه جوانی خوبرو [و] گندمگون وارد شده، بر من سلام کرد و داخل بقعه مقام شد و در محراب بقعه دو رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع ادا نمود به طوری که

۱- ۶۳۲. همان، ص ۱۷۶.

۲- ۶۳۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲.

مانند آن ندیده بودم. چون از نماز فارغ گردید، از بقعه بیرون آمد و به نزد من شد و از چگونگی حالم پرسید. جواب گفتم که: به بلایی مبتلا گشته ام که دلتنگم کرده. خداوند نه عافیت می دهد که سالم شوم و نه قبض روحم می نماید که آسوده گردم. گفت: غصه مخور که خدای تعالی به زودی این هر دو را به تو عطا کند. یعنی عافیت و صحت دهد و هم قبض روح نماید. این بگفت و برفت.

ناگاه آن پیراهن را که صاحب منزل شسته [و] بر درخت انداخته بود، باد بر زمین انداخت. من بی خود [بی اختیار] برخواستم و آنرا شستم و بر درخت انداختم و آمدم در مکان خود نشستم. پس ملتفت شدم که من مریض بودم و قدرت بر حرکت نداشتم، چون شد [= چطور شد] که چنین گردیدم؟! دیگربار از برای آزمودن، خود را حرکت داده برخواستم و راه رفتم و اصلاً در خود اثری از مرض سابق خود ندیدم. متعجّب شدم. پس دانستم که آن شخص، مولای من صاحب الامر علیه السلام بوده و مسرور گشته [و] به سرعت تمام از باب مقام بیرون دویدم [تا] شاید شرفیاب خدمت آن حضرت گردم. اطراف وادی را نظر انداختم. کسی را ندیدم. بر مفارقت آن بزرگوار بسیار متحسّر گردیدم. پس به محل خود عود کردم. پس از زمانی صاحب منزل آمد. چون مرا بر حالت صحت دید، متعجّب گشته سبب پرسید شرح واقعه را به او گفتم. او هم از عافیت من مسرور گشته از مأیوسی از خدمت آن حضرت مهموم شد. پس با یکدیگر مراجعت به حجره صحن مطهّر کردیم و این واقعه در نجف اشرف اشتهار یافت.

مجلسی – طاب ثراه – می گوید که: اهل نجف چنین نقل کردند که: آن مرد تا زمان عود [بازگشت حجّاج و کسان خود از مکّه معظّمه صحیح و سالم بود. چون ایشان آمدند و چند روزی گذشت که دیگر بار مریض شد و وفات کرد و او را در صحن مطهّر دفن کردند، و هر دو واقعه ای را که حضرت صاحب الامر علیه السلام به او خبر داده بود واقع گردید، و این واقعه در میان اهل نجف از وقایع معروف است و ثقات و صالحین ایشان هم آنرا به من نقل کردند»(۱).

ص :۴۶۶

۱- ۶۳۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

[تشرف مولی عبدالحمید قزوینی

هفتم از این طایفه، صالح ورِع متّقی "مولی عبدالحمید قزوینی" است که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مأنوس و مألوف و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور [در] مجلس تعزیه امام حسین علیه السلام به خانه حقیر می آمد. و از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیه را پیاده می رفت، بلکه سرحلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشان را بر راه دلالت می نمود. زیرا که چون بسیار رفته بود، بلد آن راه گشته بود و در اوائل امر خود در مدرسه ای کوچک که در صحن مطهّر واقع است، منزل داشت. و در اواخر تزویج کرده به خانه رفت و پس از آن، چند سالی زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید. و شرح این واقعه این است که: «حقیر چندگاه در شب های چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله، گاه بیتوته را در خود سهله می کردم و صبح را به مسجد کوفه می رفتم یا آنکه مراجعت به نجف می کردم، و گاه بیتوته را در مسجد کوفه می کردم، و هر وقت که به مسجد سهله می رفتم مولای مذکور را هم در آنجا یا آنکه در اثنای راه می دیدم که به مسجد می رود. به طوری که دانسته شد که او هم از جمله کسانی است که بیتوته سهله را مداومت می نماید. اتفاقاً حقیر در یک شب از شبها با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه به عزم مجاورت به نجف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند در مسجد سهله بیتوته کردیم و صبح را به مسجد کوفه رفتیم با همراهان، و چون هوا گرم بود در طاق بزرگ مسجد در نزدیک محراب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام منزل کردیم.

پس زمانی نگذشت، ناگاه مولای مذکور کوزه آبی در دست و سفره نانی در زیر بغل گرفته وارد طاق بزرگ گردید. چون نظرش به همراهان حقیر افتاد که در زی لباس دیوانیان بودند به سمت دیگر میل نمود. حقیر او را به اصرار به سمت خود خواندم و به نزد خود نشانیدم و به او فهمانیده که همراهان اگر چه در زی و لباس بیگانه اند لکن در باطن یگانه اند. چون این بشنید مطمئن گردید و محرمانه حدیث می کرد. در اثنای کلام به او گفتم: چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری. باعثِ بر آن چه بوده و از ثمرات آن چه دیده شده؟ چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل راز ندید.

او را گفتم که: ایشـان هم چنـانکه گفتم اهـل حالنـد و وحشت از این نوع مقـال ندارنـد بلکه خریدارنـد. بعـد از اطلاع از حال ایشـان ذکر نمود که: امّا بـاعث اول بر این کـار، آن بود که دَینی داشـتم که به ظـاهرِ اسباب از اداء آن مأیوس و به سـبب آن متفکّر و مهموم بودم. اتفاقـاً یـک شب خوابیـده بودم. مردی جلیـل را در خواب دیـدم که به نزد من آمـد و از همّ من پرسـید. گفتم: دَینی دارم که خیال آن مرا فارغ نمی گذارد. مرا امر به رفتن به مسـجد سهله نمود. لهذا بنا را بر آن گذاشتم که چندگاه شب های چهارشـنبه را بروم. چندی برفتم. دیون من به اسباب غیرعادی ادا گردید. چون این اثر در این عمل دیدم عازم بر آن شدم که یک اربعین به طریقه مجاورین، چهارشـنبه را به مسـجد سـهله بروم، شاید به فیض شرفیابی حضرت قائم علیه السلام - چنانکه معروف است در آثار این عمل - فایز شوم.

پس شـروع در آن کرده تـا آنکه سـی و نه شب چهارشـنبه را موفق شـدم. اتفاقاً شب چهارشـنبه چهلم معـارض شـد با یکی از زیارات مخصوصه حسـینیه علیه السـلام به طوری که هر یک را که قیام می نمودم آن دیگر فوت می گردیـد و زیارت را عازم بر مـداومت بودم. لکن بعـد از تأمّل ملاحظه کردم که قضا و تدارک زیارت بعد از این ممکن است و تدارک و استیناف عمل بیتوته یک اربعین دیگر مشـکل. لاعلاج بیتوته را ترجیح داده شب چهارشنبه را به مسجد سهله رفتم و از عادتم آن بود که بعد از اتمام عمل مسجد، از برای خواب بر بام مقامی که در کنج غربی مسجد در جهت قبله واقع است بالا می رفتم و آخر شب را برخواسـته مشـغول نمـاز شب می شـدم. اتفاقاً در آن شب چون اکثر مجاورین از برای زیارت مخصوصه به کربلا رفته بودنـد و مسـجد خلوت بود در آن وقت، معـدودی هم که از برای عمـل مسـجد در اول شب بودنـد - چون مسـجد سـهله در آن اوقات مخروبه بود و نـان و آب در آن نبود - بعـد از فراغت از عمـل به مسـجد کوفه رفتنـد، و بعضـی از خوف دسـتبرد اعراب بیابان جرأت مانـدن نکردنـد و رفتنـد، و من چون چیزی با خود نداشـتم و آب و نان هم به قدر حاجت داشـتم و مقصودم اتمام عمل بود، ماندم با تنهایی.

بعـد از نماز عشائین و اتمام اعمالی که در مسـجد سـهله وارد است، بر بام مقام مـذکور برآمـدم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شـب بگذشت. ناگاه دیدم کسـی با دست خود مرا حرکت می دهد. چون چشم گشودم شخصـی را در بالین خود دیدم که نشسته و مرا می جنباند. پس

ص :۴۶۸

به من گفت که: شاهزاده تشریف دارد. اگر طالب و شوقِ درکِ فیضِ ملاقات او را داری، بیا شرفیاب شو. جواب گفتم که: من به شاهزاده کاری ندارم. چون این بشنید برخواست و برفت. پس من با خود گفتم که: در اول شب که کسی غیر از من در مسجد نبود، این شاهزاده کیست و چه وقت آمده؟! پس برخواستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم. دیدم فضای مسجد روشن است و مابین این مقام - که من بر بام اویم - و مقام مقابل - آن که در سمت شمال مسجد در زاویه غربی واقع است - جماعتی به شکل حلقه مدوره ایستاده اند، و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ با مهابت ایستاده، نماز می کند. چون آن دیدم گمان کردم که کسی از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدنِ من وارد شده. پس باز دراز کشیدم و در اثنای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنایی مسجد بدون شمع و مشعل بود و اینطور وقوف و عبادت به شاهزادگان چه مناسبت دارد. دیگربار نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم. مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جماعت اصلاً اثری ندیدم.

پس دانستم که این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت دریافت صحبت او نبود و پشت دست خود را به دندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح کرده. گریان و نالان به نجف اشرف برگردیدم. از فیض زیارت حسینیه علیه السلام باز ماندم و به مقصود و مطلوب خود هم نرسیدم؛ لکن باز از مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله پا نکشیدم و شبهای چهارشنبه را کما فی السابق می رفتم تا آنکه مدتی بر آن گذشت. اتفاقاً یک شب، بیتوته مسجد سهله را به جا آورده، بعد از طلوع صبح نماز را در مسجد ادا کرده بین الطلوعین را روانه به سوی نجف اشرف شدم. از برای آنکه درس صبح چهارشنبه را در نجف درک کنم - چنانکه غالباً در ایام تحصیل همینطور می کردم - عصر سه شنبه را از نجف به مسجد سهله می رفتم و شب را می ماندم و صبح بعد از نماز به نجف می رفتم، و در بین الطلوعین غالباً راهِ به مسجد سهله خلوت می باشد. زیرا که از سمت نجف بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آن وقت کمتر به نجف می روند.

و بالجمله، در اثنای راه مرد عربی را دیدم پیاده، که از عقب به من ملحق گردید و پس از سلام به من گفت: ملّا عبدالحمید، می خواهی صاحب الامر را ببینی؟ من از سؤال او و

ذکر نام من – با آنکه هر قدر نظر نمودم او را نشناختم و هیچ وقت او را ندیده بودم – تعجّب کردم و در جواب گفتم: مرا این سعادت کجا باشد؟ گفت: این است آن حضرت که ظاهر گشته و به سوی نجف می رود. اگر می خواهی برو و با او بیعت کن، و اشاره به پشت سر نمود. چون این بشنیدم متوجّه به پشت سر گردیدم. شخصی را دیدم که می آید و در زی بزفروشان دو رأس بز هم در جلو خود دارد.

پس از ملاحظه این امر در خصوص تکلیف خود متحیر شدم که اگر بیعت کنم شاید آن حضرت نباشد و اگر نکنم شاید او باشد. با خود خیال کردم که می روم و از او ودایع انبیاء که در نزد آن حضرت و مصدق صدق دعوت است سؤال می کنم. دیگربار گفتم که: من چرا این کار کنم؟ این شخص که به نجف می رود و پس از اظهار این دعوی، علمای نجف مثل مهدی و شیخ مرتضی و غیرهم در مقام تحقیق برمی آیند و در طرق تحقیق ابصر می باشند. پس بهتر آن است که تا [هنگام ورود [به نجف صبر نمایم و شتاب نکنم. چون به این رأی جازم گردیدم، به اطراف و عقب خود نظر کرده کسی را ندیدم و از بزها هم خبری نیافتم و آن مرد هم که با من همراه بود و انتظار جواب سؤال داشت ناپیدا شد. پس، از آرزوی دریافت این نعمت مأیوس گشتم و دانستم که مرا زیاده از آنکه دیدم میسّر نمی شود. پس از آن خیال منصرف گردیدم».

مؤلف گوید که: این مردِ صالح را واقعه دیگر هست که در همان مجلس ذکر نمود و عجیب تر از این دو واقعه می باشد؛ لکن چون آن واقعه خارج از این مقام بود و ذکر آن مناسب وقایع کشف عالَم مثال است لهذا در خاتمه کتاب در فصل کشف از عالم مثال مذکور خواهد گردید، انشاء اللّه.

[تشرف سلمان ارومیه ای

هشتم از این طایفه "سلمان" نام ارومی جدید الاسلام است و شرح این واقعه این است که: حقیر در بعض سالهای هزار و دویست و هفتاد هجری و شاید هفتاد و هفت بود [که از برای زیارت مخصوصه غرّه [اول رجب از نجف به کربلا رفتم به اراده آنکه تا زیارت نیمه رجب توقف نکنم بلکه مراجعت به نجف کنم.

اتفاقاً شخصی از آشنایان مانع از تعجیل در عود شد و خواست که تا نیمه رجب در منزل او – که خانه مردی از اهالی آذربایجان بود – توقف شود. لهذا عازم بر وقوف شدم تا آنکه شبی از شبها جماعتی از اهل آذربایجان که مجاور کربلا بودند از برای خطبه دختری – که در آن خانه بود و پدر و مادری نداشت و صاحب آن خانه او را حضانت و بزرگ کرده بود – از برای جوانی که با ایشان بود، [به آن خانه آمدند]. در اثنای خطبه و خواستگاری اظهار نمود که این جوان جدید الاسلام است و رعایت او لازم است.

حقیر چون این کلام شنیدم از آن جوان پرسیدم: مگر تو در چه ملّت بوده ای و سبب اسلام تو چه بوده؟ آن شخص گفت که: من تُرکم و زبان فارسیان را نمی دانم که شرح حال خود کنم. گفتم: من هم زبان ترکی می دانم و از برای کسانی هم که نمی دانند ترجمه می کنم.

پس آن شخص ذکر کرد که: من از ارامنه ارومیه بودم که در قریه ای از قرای آن ساکن بودم که پدر و مادر و برادر و خواهر و سایر عشیره هم الحال آنجا هستند، و صنعت ایشان و من عمل نجاری می باشد و در کار نجاری و آسیاسازی امتیازی کامل داریم، و در نزد اهالی آن ولایت بااعتبار و اشتهار هستیم.

اتفاقاً روزی در میان باغی درختی قطع کرده بودیم و با شخص دیگر با اره دو سر، قد آن درخت را تخته تخته می کردیم. آن شخصِ همراه، از برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم. ناگاه شخصی را دیدم که نزد من حاضر گردید و از جلالت و مهابتی که در روی او مشاهده کردم قهراً او را تعظیم نمودم و گویا خود را مقهور و مغلوب او دیدم. پس دست دراز کرده فرمود: دست خود به من ده و چشم بپوش و بگشا تا آنکه به تو بگویم.

من دست خود را به او دادم و چشم بر هم نهادم و احساس چیزی نکردم مگر آنکه باد تندی گویا وزیدن گرفت که آواز آن را به گوش و تماس آن را به بدن احساس می کردم. پس از زمانی اندک دست من رها نمود و گفت: چشم خود باز نما. چون چشم گشودم خود را در قله کوهی عظیم که در بیابانی وسیع واقع گشته دیدم. در بالای سنگی بزرگ و سخت که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع می گردید بایستی از زندگانی دست کشید و آن شخص را در پایین کوه دیدم که برفت و از نظر من غایب گردید.

پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد. با خود خیال کردم که شاید خواب می بینم. دست خود حرکت دادم و چشم مالیدم. خود را بیدار دیدم و جمیع مشاعر خود را در کار و هر حیله و علاج در استخلاص و مناص کردم به جایی نرسید. پس لاعلاج تن به مرگ دادم و متفکر و متحیر ایستادم.

ناگاه شخص دیگری را - غیر از شخص اول - در نزد خود دیدم ایستاده. متوجّه به من گردید و نام ببرد و به زبان ترکی از حال من پرسید و گفت: الحمد للّه رستگار شدی و با من عطوفت و مهربانی کرد. چون این رفتار از او دیدم فی الجمله متسلّی گردیدم و از او پرسیدم که: این شخص چه کس بود و چگونه رستگار شدم؟ گفت: آن شخص امام مسلمانان، مهدی آخر زمان علیه السلام بود و تو را از میان اهل شرک در ربود و از برای هدایت و ارشاد و آنکه در ملت اسلام داخل کند به اینجا آورد.

چون این شنیدم ملتفت آن گردیدم که از بعضی مسلمانان می شنیدم که می گفتند که: امام ما مهدی صاحب الزمان علیه السلام است و غایب است، و قبل از آن از دین و رفتار مسلمانان خوشم می آمد و میل به ایشان داشتم؛ لکن ملامت عشیره و ارحام و اهل قبیله مانع از اظهار آن بود. پس به آن شخص گفتم که: آن مرد مهدی غایب علیه السلام بود؟ گفت: آری. گفتم: خود کیستی؟ گفت: من یکی از ملازمان آن دربارم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: این کوهی است از کوههای ایروان و از اینجا تا ارومیه مسافت بسیار است. گفتم: الحال چه باید کرد؟ گفت: اگر رستگاری دنیا و آخرت را می خواهی اسلام قبول کن. چون این بگفت، نور ایمان و محبّتِ آن جوان را در دل خود به عیان دیدم و پرسیدم که: چگونه اسلام آورم؟ گفت: بگو: «أشهد ان لا إله إلّا اللّه وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه وأنّ علياً وأولاده المعصومين أوصياء رسول اللّه وخلفائه عليهم السلام».

پس تمام آنچه تلقین نمود ذکر نمودم و اقرار کردم. بعد از آن گفت که: این نام که تو داری شایسته اسلامیان نیست. نام تو سلمان باشد. گفتم: چنین باشد. پس دست مرا بگرفت و گفت: چشم خود بپوش و بگشا. چون چشم پوشیدم و گشودم خود را در دامنه آن کوه عظیم دیدم. پس دست مرا رها کرد و راهی به من نمود و گفت: این راه را گرفته به قدر دو فرسنگ - تقریباً مسافت - می روی به قریه ای خواهی رسید که نام آن قریه فلان

است. چون وارد آن قریه شدی خانه ملّا فلان را بپرس - و نام او و نام قریه و نام اول خود سلمان و نام های دیگر را که حقیر بعد از این به "فلان" تعبیر می نمایم ذکر نمود و بُعد زمان سبب نسیان حقیر گردید - پس گفت: چون به نزد او رفتی تو را به آن مکان که باید بروی دلالت می کند.

این بگفت و از نظر من برفت و من هم آن راه را گرفته رفتم تا آنکه به آن قریه رسیدم. پس خانه آن شخص را پرسیدم و به درِ خانه رفته در را کوبیدم. شخصی بیرون آمد. چون مرا دید، گفت: سلمان نام داری؟ گفتم: آری. گفت: داخل شو. چون داخل شدم شخصی را در زی و لباس عثمان لو دیدم. نشسته و در اطراف او جماعتی بودند. پس آن شخص بر روی من بخندید. خبر خواست و ملاطفت نمود و نام برد و دست من گرفت و در پهلوی خود نشانید و با آن جماعت که در اطراف او بودند، کاری که در میان داشتند پرداخت و برفتند. پس به من توجّه نمود و تهنیت بگفت و بشارت به رستگاری داد. پس غذا طلبید و صرف نمودیم و مرا سه روز در نزد خود نگهداشت و اصول و اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده را به من تلقین نمود و امر به تقیه فرمود.

پس از سه روز گفت: باید تو به فلان قریه در نزد فلان شخص بروی تا تو را به مقصود برساند و از اینجا تا به آن مکان چهار فرسنگ بیش مسافت نیست. پس مرا با آن شخصِ اول روانه نمود که مرا به راه مقصود دلالت کرد تا آنکه رفته وارد آن قریه گردیده، از آن شخص پرسیده بر او داخل شده او را هم بر زی ٍو لباس رومیان دیدم، و مانند شخص اول چون مرا دید مسرور گردید ونام برد وتهنیت گفت و ملاطفت نمود و تا سه روز مرا نزد خود نگه داشت و احکام نماز و روزه و بعض ضروریات عملیه را به من بیاموخت. و پس از سه روز مرا به شخص دیگر در قریه ای که تا آنجا مسافت زیادی از این دو قریه بود دلالت نمود.

چون به آن قریه رفتم و آن شخص را دیدم، او را هم در زی و لباس رومیان بلکه اشبه ازآن دونفر به ایشان دیدم واز جانب سلطان روم صاحب منصب ومواجب وریاست شرعیه بود و اعتبار داشت. او هم مانند آن دو نفر نام برد و ملاطفت کرد و چندگاه نزد خود نگه داشت و ختنه کرد و اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و امر به تقیه و طریقه آن فرمود تا آنکه روزی از روزها به من گفت: باید تو به کربلا بروی. گفتم: کربلا کجا است؟ گفت: شهری

است که امام سوم تو امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کرده اند و دفن شده. گفتم: از اینجا تا آنجا چقدر مسافت می باشد؟ گفت: زیاده بر چهل منزل. گفتم: من بدون زاد و راحله و رفیق چگونه این مسافت را بروم؟! گفت: خداوند اعانت می کند. پس از نوع پول رومی دوازده عدد به من داد و کسی را از برای دلالت بر راه با من همراه نمود. مرا به شارعی عام رسانید و برگردید و من روانه شدم.

چون از آن قریه قدری دور افتادم در اثنای راه بر پیاده ای برخوردم که مانند من سبکبار می رود. از من، از مقصود و مراد پرسید. گفتم: به کربلا می روم. گفتم: من هم تا نواحی و اطراف آنجا با تو هستم. گفتم: این راه را قبل از این رفته و می دانی؟ گفت: می دانم. چون این شنیدم مسرور گردیدم و با او روانه شدم و در اثنای راه او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه دیدم. لکن با او کشف راز از باب احتیاط نکردم و او در مقام استفسار حال برنیامد. این قدر بود که از او تقیه نمودم. چون در مقام عمل، او را موافق شیعه دیدم و من با او دو روز زیاده به طریق آسودگی و هموار راه نرفتم.

چون روز سوم قدری راه رفتیم، نخلستانی پیدا شد و دو قبّه طلا متّصل به یکدیگر نمایان گردید. پس آن شخص به من گفت که: این نخلستان بغداد و توابع آنست و این دو قبّه طلا حرم موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم و محمّد بن علی علیه السلام، امام نهم می باشد و این سواد معموره را مشهد کاظمین علیهما السلام می گویند و از آنجا تا کربلای حسین علیهما السلام دو منزل مسافت بیش نیست. البته از برای زیارت قبر این دو امام درنگ خواهی کرد بعد هم زوار غالباً به کربلا می روند با ایشان خواهی رفت. این بگفت و از من بدون آنکه سخنی بگوید یا آنکه بشنود مفارقت نمود.

پس من آمدم تا آنکه به شط دجله رسیدم و با عبره(۱) عبور کرده وارد کاظمین علیهما السلام شدم و دو شب و دو روز را مشرّف بودم و روز سوم را از برای سیاحت بغداد به بغداد رفتم؛ و در اثنای سیر و سیاحت، عبورم بر دکان نجاری افتاد و در آنجا نشستم. چون نجار مرا همپیشه خود دانست، خواست که چند روزی با او کار کنم. چون کارم بدید با من مهربان

۱- ۶۳۵. سواره به آب زدن.

گردیـد و اجرت روز، مقرّر داشت. لهذا روز را در بغداد بودم و شب را در کاظمین علیهما السـلام مراجعت می نمودم تا آنکه چند روزی بر این منوال گذشت.

روزی در اثنای مراجعت از بغـداد بر درویشـی عبورم افتـاد که بـا من همراهی نمود و بـاب ملاطفت گشود تا آنکه به مسـجد مخروبه ای که مابین بغـداد و کاظمین علیهما السـلام واقع بود رسـیدیم. آن درویش، مذکور کرد که: منزل من در این مسـجد است. امشب را در اینجا بمان. چون اصـرار نمود اجابت کردم و با او به آن مسـجد رفتم. چنـد نفر دیگر را هم بر زی او در آن مسـجد دیـدم. پس از آن، چنـد نفر دیگر همماننـد ایشان آمدنـد و هر یک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده بودند. بعد از نماز عشا یگانه وار بر گِرد یکـدیگر برآمـده، آنچه داشـتند در میان گذاشـتند و با یکـدیگر خوردنـد. حالت خوشـی در ایشان مشاهده کردم از طاعت و عبادت و شب بیداری که در اهل این لباس گمان نبود.

من تـا دو روز در آن مکـان بر ایشـان مهمـان بودم. چون روز سوم شـد یکی از ایشـان از بیرون آمـده به من گفت که: زوار از کاظمین علیهما السلام بیرون آمده به کربلا می روند. تو هم با ایشان برو. من هم بیرون آمده ملحق به زوار شده به کربلا آمدم و بعـد از آنکه چند روزی را صـرف عبادت و زیارت کرده با خود گفتم که: من باید حسب الحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجـاری هم که دارم. بایـد دکـانی گرفته [تا] ماننـد سایر مجاورین امر معاد و معاش خود، هر دو را مراعات کرده باشم. لهذا از برای اجاره دکانی که مناسب این کار بود به نزد شـیخ جلیل "شـیخ عبدالحسـین طهرانی" رفتم در آن وقت که مشغول اصـلاح و مرمّت، تعمیر صـحن مطهّر بود. چون از تفصـیل حـال مطّلع گردیـد، فرمود که: الحـال اصـلح آن است که سـرکاری عمّـال و کارکنـان صـحن کنی و روزی فلاـن قـدر اجرت بگیری تـا آنکه اسـباب و آلاـتی که در این کار در کار است تـدبیر نمایی. بعد از آن هر طور صلاح دانی چنان کنی. من هم حسب الامر او، در این روزها به سرکار عمّال صحن اشتغال دارم.

بعد از آن، نام اصـلی خود و نام پدر و برادران و آن قریه که مسـکن ایشان است ذکر نمود و گفت: زن و مال و اولاد هم دارم و اکثرِ اهل ارومیه ما را می شناسـند و زوار ارومیه هم هر سال لابـد به این اماکن مقـدّس می آینـد. هر کس می خواهد برود و بپرسد. اینجا هم طمع و حاجت به کسی ندارم ودر صنعت خود هم به طوری هستم که از عهده مخارج ده سر عیال

برمی آیم و از مـال و عیال خود چشم بریـده ام و اراده آن دارم که مادام الحیاه در اینجا باشم. لهـذا مناسب دیـدم که عیالی از مجـاورین اختیـار کنم وماننـد ایشان تـدبیر کار کرده [و] به زی مجاورین داخل شوم تا آن زمان که اجل موعود را دریابم، ان شاء اللّه هنیئاً له، هنیئاً له».

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند؟!

[تشرفات سید مهدی قزوینی

نهم از این طـایفه عـالمِ عامـل، کامـلِ فاضـل، سیدِ جلیـلِ نبیـل "آقا سـید مهـدی قزوینی نجفی حلّی" است که از اجلّه سادات قزوینی است که آباء و اجداد او از قزوین هجرت به نجف اشرف کرده اند، و از اعزّه و اشراف علمای نجف بوده اند و خود او از نجـف هجرت به حلّه کرده و الحـال ریـاست شـرعیه حلّه و توابـع آن بـا اوست، و در کـثیری از علـوم - بلکه در جمیع علوم شرعیه، از فقه و اصول و حدیث و تفسیر - صاحب ید طولایی و تصانیف جیده می باشد و در این ایام - که سال هزار و سیصد هجری است - در نجف اشـرف می باشـند. چون در سن به شـیخوخیت رسـیده انـد و شایـد در میان نود و صـد باشـند با آنکه جمیع حواس، سالم و از همه آنها متمتّع می باشد.

و شـرح این واقعه این است که: «آقا علیرضای اصـفهانی رحمه الله" - که مردی بود فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین، و در سال هزار و دویست و نود و سه هجری که سید مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم - ذکر نمود که: در نزد سید مـذکور بودم. به او عرض کردم که: الحمـد للّٰه جـلّ کمالاـت عملیه و علمیه را دارا هستیـد و در مواظبت طاعـات و عبـادات و اذکار و ریاضات شـرعیه منفرد عصـر خود هستید. با وجود این نباید شـرفیاب ملاقات امام عصـر خود نشده باشید. اگر دریافت این فیض شـده باشـید دوست دارم که بر من منّت گذاشـته تفصـیل آن را ذکر نمایید. فرمود: امّا ملاقات به طوری که در وقت دیدن شناخته باشم که اتفاق نیفتاده، لکن تا حال سه واقعه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از آنها علم عادی به آن حاصل شده:

اول از آنها آنکه روزی در بیرون خانه خود که در حلّه می باشـد از بحث و تـدریس خارج گشـته و اصـحاب درس هم متفرّق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و

فضـلای اهل حلّه بودند. بعد از درس نشسـته "سـبل شـطت" می کشیدند ودر بعض مشکلات درس تکلّم می کردند. اتفاقاً در آن روزهـا در مسـأله تـداخل اغسـال بحث می کردیم و مسأله را می نوشـتم و آن جزوه نوشـته را هم برای مـذاکره و اصـلاح، روزها در مجلس درس با خود می آوردم. ناگاه شخصـی را دیدم با کمال مهابت وجلالت به لباس عرب - لکن به زی اشراف نه فضـلاء و علمای ایشان، و لباس هم نه لباس اهل حلّه بلکه اشـبه به لباس اشراف موصل - از در داخل شد و به طوری مهابت و جلالـت او مرا گرفت که بی خود [بی اختیـار] از برای تعظیم او از جـای خود برخواسـتم و مکـان و نهالی [تشـکچه و مخـدّه [نازبـالش، پشـتی] خود را از برای او گذاشـتم و بـا قـدری حریم به کنـار شـدم. بـا آنکه این کـار را از برای احـدی از اشـراف مملکت و رجال دولت و علمای ملّت آن ولایت نمی کردم و او هم بـدون تأمّل و تعارف - بلکه بر وجه اسـتحقاق - در مکان من قرار گرفت، بـا آنکه هیـچ کس با من این کار نمی کرد. پس با رعایت ادب و حریم در نزدیک او نشسـتم؛ لکن به طوری کـه گویـا قـدرت بر تکلّـم نـدارم. پس از آن، اشـارت کرده به آن جزوه نوشـته من که میـان مجلس بـود و گفت: این چه چیز است؟ گفتم: جزوه ای است در فقه نوشـته ام. گفت: در چه مسأله؟ گفتم: در مسـأله تـداخل اغسـال. گفت: بخوان ببینم، و به طوری مکالمه می کرد که افصـح از او در عرب ندیـده بودم. پس جزوه را به دست گرفته قـدری خوانـدم، لکنماننـد شاگرد بلکه طفل ابجدی در محضـر اسـتاد قاهر، و در مواضعی که گیر می کردم در خواندن، مانند کسی که عبارت را در حفظ دارد بر من القا می نمود و مواضع اغلاط را تنبیه می کرد و موضع اشـتباه را بیان می نمود؛ تا آنکه به موضـعی رسیدم. گفت: این را درست ننوشـته، و وجه آن را به طوری بیان نمود که به غیر از تصـدیق بُـدّی و چاره ای نبود. پس تعلیم نمود که بایـد این طور نوشت.

چنان احاطه و استحضاری را در او دیدم که گویا احکام فقهیه از بدیهیات اولیه او بود. پس از آن پرسیدم از او که: از کجا می آیید؟ گفت: از موصل. اتّفاقاً در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصـی شده بودند و لشـکری به سرداری "احمد پاشا" یا آنکه "صالح پاشا" نام، از بغداد رفته دوره موصل را محاصره کرده بودند و مرا هم در موصل بعضی دوستان بود و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم. لهذا از او پرسیدم که: از موصل چه خبر داری؟ گفت: فلان پاشا - و نام آن سردار را ذکر نمود - الان دخل الموصل؛

یعنی: فلان سردار حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت. این بگفت و برخواست و من هم قهراً از برای تعظیم او برخواستم و تا در خانه بی خود پابرهنه دویدم و بیرون رفت.

پس از رفتن گویا بی خود بودم و به خود آمدم و به آن دو مرد گفتم که: این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب را که از او دیده شد چگونه بود؟ ایشان را هم مانند خود مبهوت دیدم. پس به زودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم. هر قدر نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانی که در کوچه بودند از او پرسیدم. گفتند: همچو کسی که تو گویی از این خانه بیرون نیامد.

پس به کاروانسرایی که در آن کوچه بود و غربا و واردین در آن منزل می کردند رفتم و از او پرسیدم. گفتند: همچو کسی در اینجا نیامد. پس به خانه کسی که واردینِ موصل بر او وارد می شدند رفته [و] پرسیدم. گفت: همچو کسی از موصل نیامده و در موصل همچو کسی نیست. پس آن روز و آن ساعت را تاریخ کردیم. خبر رسید که فتح موصل در همان روز و همان ساعت واقع گردیده بود و از این قراین و وقایع شک باقی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما صاحب الزمان علیه السلام بود.

واقعه دوم آنکه: در یک سال از سال ها چون وقت زیارت مخصوصه حسینیه در رسید، مقارن آن عرب عنیزه از برای کیل کردن به اطراف کربلا آمده بودند و آن نواحی را پر کرده و طُرُق و شوارع را بسته بودند و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعض سرداران از برای حفظ و حراستِ اهلِ عبور، در میان راه چادر زده توصّد می نمودند متّصل اعراب زوار و عابرین را برهنه می کردند و موکلین نظام از عهده دفع برنمی آمدند؛ بلکه از بسیاری اعراب، نمی دانستند مال را چه کس برد و به کجا برد، و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرأت عبور نمی نمود و من هم بسیار دلتنگ بودم و هر قدر هم ملاحظه کردم خود را راضی به ترک زیارت ننمودم و کیف کان عزم و اراده زیارت نمودم، و جماعتی از اشراف و اعیان حلّه پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده من شدند در اول امر ممانعت کردند. چون مفید ندیدند، متابعت و موافقت کرده با من روانه گردیدند، و بعد از توکّل بر خدا و استغاثه از ائمه هدی علیهم السلام بیرون رفته تا آنکه از نهر هندیه عبور کردیم. وادی را پر از اعراب دیدیم. به طوری که اگر ما را هم اسیر نمایند، کسی نمی داند که چه کردند و کجا بردند. لاعلاج در کنار

آب، در کوخی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح قلیان شدند. لکن همگی از خوف و بیم دستبرد اعراب ترسان و هراسان بودیم و نمی دانستیم که امر به کجا انجامد.

ناگاه در آن اثنا سواری پیدا شد با لباس عربی، نقابی زرد بر روی خود انداخته و بر اسبی عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه ای بلند به دست گرفته و شمشیری بی نظیر حمایل کرده [بود]. بر در کوخ ما ایستاد و با کمال بزرگی آواز داد که: سید مهدی، برخیز سوار شو. گفتم: با این جماعت عنیزه چگونه برویم؟ گفت: عنیزه می رود. دیدم وقت عادت قهوه رسیده و اگر نخورم حالت حرکت ندارم. گفتم: قهوه نیاشامیده ام. گفت: زود بیاشام. من در اینجا ایستاده ام. گفتم: شما هم بفرمایید میل نمایید. گفت: من میل ندارم.

پس به زودی قهوه خورده سوار شدیم و آن شخص در جلو ما، با کمال آرامی می رفت و ما در عقب با نهایت تندی می راندیم و به او نمی رسیدیم که با او سخن بگوییم تا آنکه به اعراب رسیدیم. به هر جماعتی که می رسید، کلامی می گفت و آن جماعت بدون تأمّل مانند کسی که از دشمن قاهری گریزد کوچ می کردند و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند. به طوری که ما به یک نفر از ایشان برنخوردیم و آن سوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم. همین قدر بود که سوار اعراب را از دور می دیدیم که کوچ می کردند و فرار می نمودند تا آنکه وارد پل گمرک که در وسط راه بود شدیم. نظام مستحفظ در آنجا بودند. سرکردگان نظام چون ما را دیدند، شناختند و استقبال کردند و از سبب کوچ و فرار اعراب از ما پرسیدند و در تعجّب بودند که این واقعه ناگاه چگونه اتّفاق افتاد. آن چیز که دیده بودیم ذکر نمودیم. تعجّب ایشان زیاده گردید و ما ندانستیم این امر را مگر از رئیس ملّت، و نه آن شخص را مگر والی رعیت. عجّل اللّٰه تعالی فرجه وسهل مخرجه.

واقعه سوم آنکه: در سالی از سال ها از برای زیارت فطریه وارد کربلا شدم و در شب سوم - که احتمال شب عید در آن بود - قبل از دخول شب - قریب به غروب، در وقتی که مظان رؤیت هلال ناقص در آن نبود - در حرم مطهّر، در بالای سر بودم. شخصی از من سؤال کرد که: آیا امشب شب زیارت می باشد، و مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص می باشد تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را به جا آورَد یا آنکه شب

آخر ماه رمضان است؟ من در جواب گفتم که: احتمال شب عید که در امشب هست، لکن ثبوت آن معلوم نیست.

ناگاه شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت مشاهده کردم که در نزد من ایستاده به زی بزرگان عرب، با دو نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از ابنای عصر بودند و آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود در جواب سائل فرمود: «نعم هذه اللیله لیله الزیاره»؛ یعنی: آری، شب عید و شب زیارت می باشد. چون این کلام از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید اِخبار و اعلام نمود، به او گفتم که: مستند این اِخبار، تقویم و قول منجّم است یا آنکه راه دیگر از برای آن داری؟ دیدم اعتنایی درست به من ننموده مگر همین قدر که فرمود: «أقول لک هذه اللیله لیله الزیاره». این بگفت و با آن دو نفر دیگر به سوی باب حرم توجّه نمود.

چون از من جدا شدند، گویا بی خود بودم و به خود آمدم و با خود گفتم که: این هیئت و مهابت در این نوع معهود نیست. این نوع مکالمه و اِخبار، غیر از بزرگان دین و اهل اسرار نباید و نشاید. لهذا با تعجیل تمام، ایشان را تعاقب و دنبال کردم. بیرون آمدم. ایشان را ندیدم. پس، از خدّام که بر بام بودند پرسیدم که این سه نفر که به فلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند کجا رفتند؟ گفتند که: ما همچو اشخاصی که گویی ندیدیم.

با وجود آنکه در عادت نمی شود کسی از زوار – خصوص آنکه جهت امتیازی داشته باشد – داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند. بلکه غالباً می دانند که اهل کجا و چه کاره اند بلکه از منازل هر یک اطلاع دارند، بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع بر ایشان می شوند و می دانند چه وقت و کجا وارد می شوند. چنان که هرکس برعادت خدّام اطلاع تام دارد، می داند.

بعلاوه آنکه، زمانی نگذشت که ایشان بروند. پس از آن از در بیرون رفته از خدّامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب شنیدم و همچنین در ایوان و کفشداری اثری دیده نشد، با آنکه هر یک از زوار لاعلاج باید از محضر کفشدار بگذرند. باز برگشتم و رواق و حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدّام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم. پس از آن، در اواخر آن شب و روز آن هم دانسته شد که شب عید و شب

زیارت بوده. از مشاهـده این امور و تصدیق قلبی، جازم بر آن شدم که به غیر از آن بزرگوارِ غایب از انظار - عجّل اللّه فرجه - دیگری نبوده [است .

مؤلف گویـد که: روایت کرد عـالم جلیل و ثقه نبیل "آخونـد ملّا نظر علی طالقانی" از فاضل ادیب "میرزا محمّـد همـدانی" - مجاور قبر کـاظمین علیهمـا السـلام - از سید مـذکور که گفت: در مسـجد "براثـا" - که فیمابین بغـداد و کاظمین مکانیست معروف - مرا در موضع خاصـی از آن به گنجی خبر دادند. لهذا شب دو نفر را - با اسباب و آلات حفر - با خود به آن مکان برده آن مکان را حفر کردیم. دخمه ای ظاهر شد و در میان آن دخمه صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته. چون آن سنگ را برداشتم شخصـی را صـحیح الاعضاء در آنجا خوابیـده دیـدیم. چون احساس ورود ما را نمود برخواست و نشست و روی خود به ما کرد و گفت: «ما فعل علی مع معاویه»؛ یعنی: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه چه کار کرد و منازعه ایشان به کجا انجامیـد و کدام یک غالب شدند؟ چون این سخن را بشـنیدیم و این واقعه غریبه را دیدیم بترسـیدیم و آن سنگ را در وضع خود گذاشته مانند اول آن، و آن دخمه را مسدود کرده به منزل خود برگشتیم.

[تشرف فلاح یزدی سهلاوی

دهم از این طایفه شخص "فلاح یزدی سهلاوی" است و شرح این واقعه این است که: شخص صالح موفق ربّانی "حاج ملّا باقر بهبهانی" مردی بود از جمله مجاورین نجف اشـرف. به زیور صـلاح و تقوی آراسـته و وسـیله معاش خود را شـغل کتابفروشی قرار داده بود که در حجره کنج شـرقی صـحن مطهّر، متصل به سمت قبله صحن [بود]. روزها نشسته و کتاب معامله می نمود و مدفن او هم حسب الوصیه در همان مکان واقع گردید.

و در بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا هم قربه الی اللّه، تیمّناً وتبرّکاً بدون غرض دنیایی و فایده نفسانی ذکر مصایب می نمود. به طوری که در آن عصـر و بلد متعارف بود از کتاب های فارسی مثل "روضه الشهداء" و "محرّق القلوب" و مانند اینها کتابی به دست می گرفت و می خواند و چون نیت خالص بود تأثیری تمام می نمود و در عبارات عربیه دستی نداشت. زیرا که او را سواد عربی درستی نبود و با این حال توفیق ربّانی چنان

شامل او گردید که کتابی کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام - که زیاده بر یکصد هزار بیت بود - نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید. به طوری که در زمان حیات خود او، جمعی - از کتاب - مشغول استنساخ آن کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند، و جزءآخر آن کتاب که در احوال حضرت حجّت عصر علیه السلام بود مفصل تر از سایر اجزاء آن اتّفاق افتاد، به سبب اهتمامی که در جمع اخبار این باب از کتب عامّه و خاصّه داشت.

لهذا گویا به اتمام نرسید و نظر به اخلاصی که به امام عصر داشت، باغی در ساحل هندیه و در بعض نواحی مسجد سهله احیا و غرس کرده بود و آنرا به نام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار "صاحبیه" نام کرده بود و به جهت مخارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اواخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه در وقتی از اوقات چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامرعلیه السلام باغ "صاحبیه" حاج ملّاباقر را خریدار شده، وپس از زمانی مشهور گردید که آن حضرت قرض او را ادا نموده [است .

اتّفاقاً در آن اوقات سید جلیل، عالم عامل "حاج سید اسداللّٰه بن حاج سید محمّد باقر رشتی اصفهانی قدس سره" در نجف بود و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتم، در مقام تحقیق آن برنیامدم و در مجالس و محافل ذکر آن واقعه، مختلف مسموع می گردید تا آنکه سید مذکور هم از نجف به اصفهان رفتند و زمانی براین گذشت. اتّفاقاً روزی در مسجد "شیخ نعمت طریحی" - که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب "مجمع البحرین" می باشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است - مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر از برای فاتحه در آنجا رفتم و "حاج ملّا باقر" مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم، مسجد خلوت گردید و حقیر هم از برای خود فراغتی دیدم. شرح واقعه را از حاج ملّا باقر پرسیدم و به این نهج تقریر نمود که: یکی از فلّاح های باغ "صاحبیه" پیرمردی است یزدی و صالح. روزها را در باغ مذکور، فلّاحی و باغبانی می کند و شب ها را در مسجد سهله بیتوته می نماید و من از برای دَینی که در این اواخر عمر حاصل شده بود - که مبادا آنکه مدیون مردم بمیرم و در این باب به امام عصر علیه السلام رجوع کردم . چون این باغ را به نام او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم - به آن حضرت متوسّل گردیدم.

روزی آن فلّاح مذکور آمده ذکر نمود که: امروز بعد از نماز صبح در صفّه وسط صحن مسجد سهله نشسته، مشغول تعقیب نماز بودم. شخصی به نزد من آمد و گفت که: "حاج ملّا باقر" این باغ را نمی فروشد؟ گفتم: تمام آن را که نه، لکن بعض آن را - چون قرض دارد - گویا می فروشد. گفت: پس تو نصف این باغ را از جانب او به من یکصد تومان بفروش و پول او را بگیر و به او برسان. گفتم: من که در این باب از او وکالتی ندارم. گفت: بفروش و پولش را بگیر. اگر اجازه نکرد بیاور. گفتم: در این باب لابد سند و شهودی در کار است و تا آنکه خود او نباشد صورتی ندارد. گفت: میان من و او سند و شهودی لازم نیست. هر قدر اصرار کرد قبول نکردم. پس گفت: من پول را به تو می دهم، ببر و تو را در خریدن وکیل می کنم. اگر فروخت از برای من بخر والّا پول را بیاور. با خود گفتم که: پول مردم را گرفتن و بردن هزار غایله دارد. لهذا قبول نکردم و به او گفتم که: من همه روزها صبح را در این مکان هستم. از او می پرسم و جواب را به تو می رسانم. چون این بشنید برخواست و از مسجد برفت.

"حاج ملّاباقر" گفت: چون این واقعه را ذکر کرد به او گفتم که: چرا نفروختی و چرا نکردی که من به تنهایی از عهده مخارج این باغ برنمی آیم و به علاوه قرض هم که دارم و هیچکس هم تمام این باغ را امروز به این قیمت نمی خرد؟ جواب گفت که: تو در این باب اذن به من نداده بودی و من هم این فضولی را مناسب خود ندیدم. حال که گویی، چون فردا را وعده جواب به او کرده ام شاید بیاید به او می گویم. گفتم: او را ببین، به هر طوری که خواهد من مضایقه ندارم، و تأکید کردم به هر طور شده او را بیابد و معامله را بگذارند یا آنکه با یکدیگر به نجف بیایند و به هر نحو و نزد هر کس خواهد برویم و عمل را بگذرانیم.

فردا آمد و گفت: هر قدر انتظار کشیدم در صفه مسجد، آن شخص نیامده و او را هم ندیدم. به او گفتم که: او را در غیر آن روز دیده و می شناسی؟ گفت: ندیده و نمی شناسم. گفتم: برو پرسش و گردش کن در نجف و مسجد و باغات، شاید او را بیابی یا آنکه بشناسی. رفت، و آمد. گفت: از هر کس پرسیدم، از او خبری معلوم نکردم.

چون مأیوس شدم بسیار متحسّر و متأسّف گردیدم. زیرا که این امر هم وسیله قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ، تا آنکه پس از یأس و تحیر و گذشتن، یک شب از شبها در باب قرض و پریشانی حال خود [فکر می کردم و آنکه من از عهده

مخارج باغ و عیال برنمی آیم چگونه هر سال با این کسب ضعیف از عهده فروعات این قروض برآیم و اگر مسامحه کنم در این آخر کار خفیف بازار و رسوای طلبکار می گردم، و با همین خیال مرا خواب در ربود. اتّفاقاً در خواب دیدم که شرفیاب خدمت مولای خود صاحب الامر علیه السلام هستم و آن بزرگوار به من توجّه کرده فرمود: "حاج ملّا باقر" پول باغ در نزد "حاج سید اسداللّه" می باشد. برو از او بگیر.

این بفرمود از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم. لکن بعد از تأمّل با خود گفتم که: شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار آن به سید باعث بدخیالی درباره خود من بشود که این را از باب اسباب سازی و وسیله سؤال از او کرده ام. زیرا که من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم.

دیگربار گفتم که: سید مرد بزرگیست و حالت مرا هم می داند که از این نوع مردم نیستم و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته ام که عند اللّه مؤاخذه شوم. عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز، وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبرخانه من به صحن مطهّر - که حجره کتابفروشی و منزل روزم بود - واقع شده بود، لهذا بعد از نماز صبح روانه به سوی صحن شده. چون در اثنای عبور، به در خانه سید مذکور رسیدم، توقّف کرده دست به حلقه در برده آهسته حرکت دادم. ناگاه آواز سید از بالاخانه مشرف به در - که منزل خارج او بود - بلند گردید که: حاج ملّا باقر هستی. توقّف کن که آمدم!

چون این بشنیدم با خود گفتم که: شاید از روزنه سر کوچه مرا دید. پس به زودی از پله به زیر آمده با شب کلاه و لباس خلوت، در را گشوده کیسه پولی به دست من نهاد و گفت: کسی نداند، و در را بست و برفت بدون آنکه دیگر سخنی گوید. چون کیسه را بیاوردم و شماره کردم یکصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را به کسی نگفتم. اگر چه از تقسیم آن پول به اربابِ طلب و از قراین دیگر، بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف آن واقعه را خبردار شدند و مختلف به یکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت.

ص :۴۸۴

مؤلف گویـد که: در زمان حیات سـید مذکور با او معاشـرت و آمیزشـی نداشـتم تا آنکه آب فرات را به نجف آورد و در این باب اهتمام نمود. و بعـد از اتمام نهر، از اصـفهان به اراده نجف اشـرف بیرون آمد. در اثنای راه در منزل "کِرِند" وفات کرد و جنـازه او را به نجف آورده در بـاب قبله صـحن مطهّر، مقابـل مقبره شـیخ اسـتاد "شـیخ مرتضـی انصـاری" - طـاب ثراه - دفن نمودنـد. حقیر چـون از آن بـاب عبـور می کردم، در وقت دخـول از برای شـیخ اسـتاد - به رعـایت حق تعلیم علم - فـاتحه می خواندم و در وقت خروج از برای سید مذکور، به رعایت حق تشریب آب.

اتّفاقاً روزی از ایام در امر معاش شـدتی عارض شـد و طرق تـدبیر مسـدود گردیـد و در وقت خروج از صـحن مطهّر که نوبت فاتحه سـید مـذکور بود، چون به نزد قبر او رسـیدم ملتفت آن گردیـدم که کفایت این امر را باید به عهده سـید گذاشت و اگر کفایت ننمود دیگر قرائت فاتحه نبایـد کرد؛ زیرا که کسـی که در عالم ارواح اینقـدر قـدرت ندارد نباید او را به فاتحه خاصّ‌ی اختصاص داد، و این واقعه در اوایل شب، بعـد از خروج از حرم مطهّر اتّفاق افتاد. چون عادت دخول حرم، اول شب بود بعد از نماز عشاء، و اول روز بود بعد از نماز صـبح. پس این کلام بگفتم و برفتم. اتّفاقاً همان شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت: این را سید فرستاد. پس از بیداری شخصی آمد و به قدر حاجت پولی آورد و بداد و دانسته شد از سؤال و جواب که این حواله از همان جناب بوده. پس حسن ظنّم زیاده بر سابق گردید و رشته فاتحه را قطع ننمودم.

[تشرف آخوند ملا قاسم

یازدهم از این طایفه شـخص مؤیـد به تأییـد سـبحانی "آخونـد ملّا قاسم روضه خان رشتی طهرانی" است و شـرح این واقعه آن اسـت که: روزی در خـانه دوست یقینی، شـریف خـان قزوینی - زیـد عمره - سـخن در ذکر بعض اشخاصـی که درماننـد این اعصار شـرفیاب محضر آن بزرگوار شده اند در میان آمد. او مذکور نمود که ملّا قاسم مذکور را هم در این خصوص واقعه ای است و آن واقعه را ذکر نمود. چون واقعه را قابل ضـبط دیدم، در مقام تحقیق سند برآمده که این را خود از او شنیدی یا آنکه به واسطه نقل می کنی؟ گفت: نه،

بلکه از او واسطه ثقه ای با ضبط و ذکاوت و حفظ و فطانت جناب "میرزا حسن شوکت" شنیدم که از ملّا قاسم مذکور بلا واسطه نقل و حکایت می نمود.

استدعا کردم که این واقعه را به خط خود میرزای مذکور درخواست کرده، برساند. بعد از چندی پاکتی مختوم رسانیدند که در ظهر آن نوشته بود که: مهر سر پاکت، مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت خط خودشان است. در کمال اطمینان جناب مستطاب عالی بدانند که آنچه در این پاکت نوشته شده از دو لب مرحوم مغفور ملّا قاسم، آقا میرزا حسن شنیده و نوشته اند. اگر بخواهند نقل کلام بفرمایند، مطمئن باشند. التماس دعا از بندگان عالی در آخر شبها دارم.

پس پاکت را گشودم صورت خط این بود: مرحوم ملّا قاسم رشتی - طاب ثراه - می فرمودند: در زمان خاقان مرحوم مغفور مبرور "فتحعلی شاه قاجار" برای اصلاح میان جنّت مکانان "حاجی محمّد ابراهیم کلباسی" و "آقا میر محمّد مهدی" بر سر مسجد حکیم - به مناسبت دوستی قدیم با مرحوم حاجی - مأمور اصفهان شدم و در ورود به آن شهر [به وسیله دو مجلس ملاقات با هر دو و تبلیغ پیغام های تهدیدآمیز پادشاهی، نزاع فیمابین آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا کشید. من هم منزلم خانه حاجی بود.

در ایام هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرّج کنان از شهر رو به قبرستان تخت فولاد - که ارض متبرّکی است - بیرون رفتم. چون غریب آن دیار بودم نمی دانستم که جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آنجا می روند و ازدحام تمام است، همه چیز یافت می شود و سایر ایام خلوت است و جز گاه گاه زارع یا مسافر دیگری آنجا عبور نمی کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی شود.

در میان خیابان که روان بودم آرزوی قلیان کردم. یک نفر نوکر که همراه بود گفت: اگر این خیال داشتید، می بایست بگویید تا همراه برداشته شود. سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم اینجا نمی آیند و جمع نمی شوند قلیان فروش ها نمی آیند. گفتم: پس برای قلیان هم از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستانند صرف نظر نخواهم کرد، و رفتم به آن تکیه که قبر مرحوم "میر محمّد باقر داماد - اعلی اللّٰه مقامه -" است. از در داخل شدم. قبر هم همانجاست. ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم. یکی را در زاویه حیاطِ

تکیه، نشسته دیدم. اگر چه تاج و بوق و پوستی نداشت لکن شبیه درویش ها بود. خطاب کرد و گفت: ملّا قاسم، چرا وارد اینجا که شدی به سنّت حضرت رسالت پناه – ارواح العالمین فداه – سلام نکردی؟ از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم، خواستم نزدیک شوم آن وقت سلام کنم. فرمودند: نه، شما ملّاها ادب ندارید.

من از آن شخص، هیبتی عظیم بر دلم نشسته، پیش رفتم و سلام کردم. جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و چون ولد ذکور از آنها نمی ماند پدرت نذری کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود. خدا تو را به او کرامت فرمود. او هم به نذر خود وفا نمود. عرض کردم: بلی، این تفصیل را شنیدم. بعد گفتند: حالا خیلی میل به قلیان داری. در این چَنته [= کیسه چرمین من قلیانست. بیرون آر بساز. من هم می کشم. خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع کنم. به محض خطور این خیال، فرمودند: نه، خودت بساز، عرض کردم: چشم؛ دست در چنته فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته، به در آوردم و تنباکو و ذغال مو و قو و سنگ و چقماق به قدر همان یک دفعه ساختن، ساختم. خود کشیدم، به ایشان هم دادم.

پس از یک دو بار تعاطی فرمودند: آتش قلیان را بریز و در چنته بگذار. اطاعت کردم. فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده ام و از اهل این شهر خوشم نمی آید و میل نکردم وارد شهر شوم. اکنون اراده مازندران کرده ام که به دیدن دوستی در آنجا بروم و مرا گفتند که: در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی داند. بیا آنها را با من زیارت کن، و برخاسته، چنته را به دست گرفته روانه شدند. رسیدیم به جایی، فرمودند: اینجاست قبور آن انبیا، و زیارتی خواندند که به آن عبارات در کتب ندیده بودم.

من هم همراهی نمودم. پس، از آن قبور دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده ام. از من چیزی به یادگار بخواه. زاد المسافرین خواستم. فرمودند: نمی آموزم. اصرار کردم. گفتند: روزی مقدّر است، تا هستی روزی تو می رسد. گفتم: چه شود که از دربدری نرسد. فرمودند: دنیا این قدر قابل نیست. عرض کردم: این استدعا نه از برای دنیادوستی است. فرمودند: پس چرا از چیزهای منتخبه دنیا خواستی؟ باز استدعای خود را تکرار کردم. فرمودند: اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم.

ص :۴۸۷

عرض کردم: پس دعـایی به من بیاموزیـد. فرمودنـد: دو دعا می آموزم. یکی مخصوص خودت و یکی اینکه نفعش عام باشـد که اگر مؤمنی در بلیه ای افتد، بخواند [که مجربست، و هر دو دعا را قرائت فرمودند.

عرض کردم: افسوس که قلمـدان با خود نـدارم و نمی توانم حفظ کنم. فرمودند: من قلمدان دارم. از چنته به در آور. دست در چنته کردم. نه قلیـانی بود و نه لوازم سـاختن قلیـان. فقـط قلمـدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغـذی به قـدر نوشـتن آن دعاها. متأمّل و متعجّب شدم. به من به تندی فرمودند: زود باش، مرا معطّل مکن که می خواهم بروم. من هم به اضطراب سر به زیر افکنـده مهیـای نوشـتن شـدم. اول دعای مخصوص را املا کردنـد و نوشـتم و چون به دعای دیگر رسـیدند و خواندنـد: «یا محمّد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزّمان – علیهم السلام – أدرکنی ولا تهلکنی».

قدری صبر کردم. فرمودند: این عبارت را غلط می دانی؟ عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است فعل بعد از آنها می بـایست جمع گفته شود. فرمودنـد: خطـا اینجـا گفتی. نـاظم کـل، حضـرت صاحب الامرعلیه السـلام است و غیر را در مُلک او تصرّفی نیست. محمّد و علی و فاطمه – علیهم السلام – را به شفاعت نزد آن بزرگوار می خواهیم و از او به تنهایی استمداد می کنیم. دیـدم جواب متینی است و نوشـتم. همین که تمـام شـده سـربلند کردم، ایشان را به هر طرف نگریسـتم ندیـدم. از نوکرم پرسیدم. او هیچ ندیده بود.

با آن حال که مثل آن در من پیدا نشده بود به شهر و به خانه "حاجی محمّد ابراهیم" آمدم. در کتابخانه بودند. گفتند: آخوند مگر تب کرده ای؟ گفتم: نه، واقعه ای بر من گذشـته. نشسـتم و با ایشان حکایت کردم. گفتند: این دعا را آقای بیدآبادی، آقا محمّـد به من آموخته انـد و در پشت کتـاب دعـا نوشـته ام. برخواسـتند کتـاب مزبور را آورده «أدرکونی ولا تهلکونی» دیـدند حک کرده هر دو را فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را به میان نیاوردم.

چنـد روز دیگر هم عـازم تهران شـدم و در [هنگـامِ رفتن چـون در کاشـان، دیـدن از مرحوم "حـاجی سـید محمّـد تقی پشـت مشـهدی" نکرده بودم، در برگشـتن خواسـتم تلافی کنم. عصر پنجشنبه بود. رفتم به پشت مشهد و از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی

داشتند. به من هم تکلیف کردند که به منبر بالا رو و حدیثی بخوان. اجابت نمودم و چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم به منزل بروم. نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد. معلوم شد که جناب سید هم در بیرونی می خوابند. فرمود بستری برای آخوند به همان اطاق خوابگاه من بیاوردند. آوردند و هر دو به جامه خواب رفتیم و دراز شدیم.

بعد از خوابیدن و لمحه ای آرمیدن جناب سید فرمود: آخوند، اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی. از شنیدن این سخن برخواستم و عرض کردم: بلی؟! فرمودند: بخواب، من با آن شخص دوستم و اگر تا من زنده ام این سخن از من بازگو نمایی معفو نخواهی شد از من، و تا آن وقت هنوز مرحوم "حاج ملّا احمد نراقی" شأن و شهرتی پیدا نکرده، امر سید مخفی بود. پس از آنکه فاضل نراقی به روی کار آمد و میان شان به مشاجره کشید و هر دو به تهران احضار شدند و آمدند، من به دیدن سید مذکور رفتم. چون مرا دیدند فرمودند: آخوند، آن راز را که اظهار و ابراز نکرده ای؟ عرض کردم که: خود شما بهتر می دانید. فرمودند: نه، هنوز نگفته ای و مادام که جناب سید رحمه الله زنده بود و حیات داشت آن راز را به کسی ابراز نکردم.

مؤلف گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده نه آنکه از اوتاد یا آنکه از ابدال، چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند، و شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود: اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم. زیرا که آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و هر کس اراده شرفیابی خدمت آن حضرت می نماید یک اربعین - یعنی چهل شب چهارشنبه - در آن مسجد بیتوته می نماید و می بیند؛ یا به آنطور که در وقت دیدن هم می داند که خود آن جنابست، و یا آنکه بعد از مفارقت، عالِم و قاطع می گردد. چنانکه مکرر از برای اخیار اتّفاق افتاده و در واقعه "ملّا عبدالحمید قزوینی رحمه الله" گذشت و این طریقه در نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف معهود و معروف است و عادت جاریه اخیار بر این، جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام این بود که این سرّ بزرگ را - که ودیعه ارباب اسرار است - به این سهولت و آسانی بدون تعب و زحمت، آموختن نشاید. زیرا که فایده ای که بدون زحمت بدست می آید به آسانی هم می رود. به خلاف آن [فایده ای که به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار، مانع از آن است که به

غیر از اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود. پس لابد ریاضتِ بیتوته مسجد سهله را اهلیت این سرّ می خواهد، و می شود که مراد آن حضرت از این عبارت افاده این باشد که من همان بزرگوارم که در مسجد سهله او را می جویند و می یابند؛ تا آنکه امر مشتبه نماند ونگویند که: او از مرتاضین یا آنکه از ابدال بود.

و از بیان مرحوم "حاج سید محمّد تقی" هم بوی این مطلب می آید. زیرا که کتمان رؤیت ابدال را باعثی به نظر نمی آید بلکه ایضاح از آن هم مانعی نداشت و امّا "آخوند ملّا قاسم" مزبور، پس او از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه، بعد از هزار و دویست هجری در تهران ملاقات نمودم. از ائمه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد "پای منار" در محله "عود لاجان" وارسته باب شمیران که واقع در جنب مدرسه "میرزا صالح" می باشد نماز می کرد و گاه گاه هم بر منبر، موعظه و روضه و ذکر احادیث می نمود و جناب "حاج محمّد تقی پشت مشهدی" را هم اگر چه حقیر ملاقات نکرده بودم لکن به علاوه علم و ورع و تقوی و طاعت و عبادت، معروف و مشهور بود.

[تشرف مؤلّف کتاب

دوازدهم از این طایفه، مؤلّف این کتابست و بیان آن این است که: حقیر در اوایل شباب که شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود، در بلده "بروجرد" در مدرسه "شاهزاده" مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد در ایام عید نوروز، باغات و اراضی آن سبز و خرّم می گردد و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل می شود؛ لکن دو فرسخ مسافت - بلکه کمتر - از دروازه شهر گذشته به سمت عراق(۱) آثار زمستان تا اول "جوزا" غالباً ثابت و برقرار است و حقیر پس از دخول "حمل" چون هوا را معتدل دیدم و وقت هم به جهت تفرقه طلاب و رسومات عید نوروز وقتِ تعطیل بود، با خود خیال کردم که قبر امامزاده لازم التعظیم "سهل بن علی" را که در قریه معروفه به "آستانه" - که از دهات کزاز که محالات عراق است - واقع گردیده - و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده - زیارت کنم.

ص: ۴۹۰

۱- ۶۳۶. در این حکایت منظور از کلمه عراق، اراک است .

و جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع بر این اراده، موافقت کرده، با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیاده بیرون آمدیم و تا پایه "گردنگاه" که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده، در میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آنکه برف در کوهستان تا ایام تابستان هم می ماند اعتنایی نکردیم. چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پر از برف دیدیم. لکن چون جاده کوبیده بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا به مقصود زیاده بر شش فرسخ نمانده بود، به ملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می رویم و شب را هم - که شب چهارشنبه بود - در بعض دهات واقعه در اثنای راه می خوابیم، باز هم اعتنایی نکرده روانه شدیم. مگر یک نفر از همراهان که از آنجا برگشت.

پس ما رفتیم، وقت عصر به قریه ای رسیده در آنجا توقف کرده شب را خوابیدیم. چون صبح برخواستیم دیدیم که برفی تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده. لکن با وجود آن چون نماز را ادا کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم. صاحب منزل مطلع شده ممانعت نمود و گفت: جاده ای نیست و این برف تازه همه راه ها را پر کرده. گفتیم: باکی نیست. زیرا که هوا خوب است و دهات هم به یکدیگر اتصال دارد و راه را می توان یافت. لهذا اعتنایی نکرده روانه شدیم. آن روز هم با مشقّت تمام رفته تا آنکه عصر را وارد قریه ای شدیم که از آنجا تا به مقصود تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آنجا در خانه شخصی از اخیار "حاج مراد" نام خوابیدیم.

چون صبح برخاستیم هوا را دیدیم به غایت برودت و برف دیگر هم زیاده بر برف شب گذشته باریده بود، لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت خروج هم مقصود درک زیارت این شب بود، و بعلاوه قریه دیگر فاصله بود میان این قریه و آن محل مقصود - که آن قریه متعلّق به بعض ارحام حقیر داشت و با عدم تمکّن از وصول به مقصود، توقّف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود - نظر به این همه، باز حرکت کرده اراده جانب مقصود کردیم.

چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید برآمد و گفت: مظان هلاکتست و جایز نیست. جواب گفتیم که: از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان

نمی باشد و یک گردنگاه زیاده فاصله نیست و هوای آن طرف هم که مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمی باشد. بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در رفتن. آخر الامر چون اصرار را مفید ندید گفت: پس اندک توقف نمایید تا آنکه مرا کاری است، آن را دیده به زودی بیایم. این بگفت و برفت و درِ اطاق را پیش نمود. چون او برفت ما با یکدیگر گفتیم که: مصلحت در این است که تا او نیامده برخیزیم و برویم. زیرا که اگر بیاید باز ممانعت می نماید.

پس برخواسته اراده خروج کرده [امّا] در را بسته دیدیم. دانستیم آن مرد مؤمن حیله در منع ما کرده. بعد از یأس از تأثیرِ منع، لاعلاج دیگرباره نشستیم. ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه ای که در ایوان بود آب ببرد. آن دختر را گفتم که: در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در را گشود و ما به زودی بیرون آمده روانه شدیم. بعد از آنکه از اطاق و حیاط که بر بالای تلی واقع بود بیرون آمده، در میان صحرا افتادیم. ناگاه صاحب منزل را از بالای بام - که از برای روفتن برف بر آن برآمده بود - چشم به ما افتاد. فریاد برآورد که آقایان عزیزان نروید. تلف می شوید. بیچاره هر قدر اصرار کرد فایده نداد و اعتنایی نکردیم. چون اصرار را با فایده ندید، دوید که راه بسته و ناپیدا می باشد، شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود، که حالا که می روید از فلان مکان و فلان طرف بروید، و تا آن مکان که آواز می رسید بیچاره دلالت می نمود تا آنکه دیگر صدا نمی رسید. پس سکوت کرد و ما روانه شدیم.

تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مسدود بود نیافتیم و بی خود می رفتیم. گاه بر گودال هایی که برف هموار کرده بود واقع می شدیم [و] تا به کمر یا به سینه فرو می رفتیم و گاه می افتادیم، و بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آنجا بود که برف و بوران، اثر چاه های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاهها هم بود، و به علاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز، و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان. گاه بعض رفقا چنان فرو می رفتند که متمکّن از خروج نمی گردیدند تا آنکه دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودالِ مستور زیر برف بیرون کِشند و با وجود این حالت چون هوا آفتاب و روشن بود، می رفتیم. اگر چه در هر چند قدم، می افتادیم یا آنکه در برف فرو می شدیم.

اتّفاقاً ابرها به یکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند. لهذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده مظنّه به تلف و هلاکت کردیم و انابه و استغفار کرده، با یکدیگر شروع به وصیت نمودیم.

پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن، حقیر به ایشان گفتم که: نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد، و ما را بزرگ و ملجأ و ملاذی هست که در هر حال و وقت، قدرت بر اعانت و اغاثه ما دارد. بهتر آنست که به او استغاثه کنیم و دخیل شویم. گفتند: چه کس را گویی؟ گفتم: امام عصر و صاحب امر حضرت قائم علیه السلام را گویم. چون این شنیدند همگی به گریه درآمدند و ضجّه کشیدند و صداها را به «واغوثاه أَغثنا وأدرکنا یا صاحب الزمان» بلند نمودند.

ناگاه باد ساکن و ابرها متفرق شد و آفتاب ظاهر گردید. چون این را دیدیم به غایت شاد و مسرور گردیدیم، لکن اطراف را به نظر درآورده؛ از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر برویم شاید جانب مقصود را خطا کرده [و] به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم، متحیر ماندیم. ناگاه دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی شخصی پیاده نمایان گردید و به جانب ما می آید. مسرور شده با یکدیگر گفتیم که: این بلندی بالای همان گردن گاهی است که واسطه میان منزل و مقصود است و این پیاده هم از آنجا می آید. پس او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم تا آنکه به یکدیگر رسیدیم. شخصی بود به لباس عامّه. او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم. گفت: راه همین است که من آمدم و به دست اشاره کرد به آن مکانی که در اول در آنجا دیده شد و گفت: آن هم ابتدای گردنه است.

این بگفت و از ما گذشت و برفت، و ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه به اول گردنگاه - که آن شخص را در آنجا دیدیم - رسیدیم و آسوده شدیم. اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم با آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما به آنجا هوا در غایت صافی و نمایان، و برف تازه ای هم غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود، و از آن بلندی هم تمام آن هموار نمایان بود، و نظر کردیم

آن شـخص را در میان هموار هم ندیـدیم. همگی همراهان از این فقره متعجّب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شایـد اثر قـدمی بیابنـد دیـده نشد، بلکه از بالای گردن گاه تا ورود به قریه ارحام - که قریب به نیم فرسخ بود - همّت خود را صرف آن کردیـم کـه اثر قـدمی بیـابیم، و ندیـدیم و پس از ورود بـه آن قریـه هم پرسـیدیم که امروز در این قریه و این طرفِ گردن گاه برف تازه باریـد؟ گفتند: نه، بلکه از اول روز تا حال همین طور هوا صاف و آفتاب نمایان بوده، مگر آنکه در شـب گذشته قلیل برفی باریده [است .

پس از ملاحظه این شواهـد و آن اجابت و اغاثه بعـد از اسـتغاثه، حقیر بلکه همراهان را به هیـچ وجه شـکی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما یا آنکه مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود واللّٰه العالم بحقایق الأمور.

[تشرف حاج میرزا محمّد رازی

سیزدهم از این طایفه ثقه جلیل "حاجی میرزا محمّد رازی" است که اصل او از مشـهد عبدالعظیم [است و ساکن نجف اشـرف می باشد و خانه او متّصل به صحن مقدّس است از جانب جنوب. مواظب طاعات و زیارت [خود بود] و حالت انزوا [داشت .

و شرح این واقعه این است که: حقیر روزی در خانه ایشان بودم. اتّفاق، کلام در احوال امام عصر علیه السلام و ذکر کسانی که به شـرف ملاقات آن حضـرت فایز شـده اند در میان آمد و هر یک در این باب سـخنی گفتیم تا آنکه در اثنای کلام ذکر کرد که: من بسـیار شوقمنـد لقای آن بزرگوار بودم و با خود گفتم: اگر من هم در عـداد شـیعیان آن حضـرت معـدود بودم، البته به شرف ملاقات او در خواب یا آنکه در بیـداری فایز می گردیـدم. پس بایـد شایسـته آن نباشم و قصوری در من بوده باشد و از این جهت زیاد ترس و اضـطراب داشـتم تا آنکه موفق به زیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضاعلیه السلام گردیدم و پس از زیارت، عود و مراجعت به نجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت.

یک شب در خواب دیدم که شخصـی به من گفت که: امام عصـر علیه السـلام به نجف تشـریف آورده. پرسـیدم: در کجا می باشد؟ گفت: در مسـجد هندی - که از مساجد معتبره آن بلده شـریفه می باشد - [است . چون این شـنیدم مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیلِ تمام به

اراده زیارت و دریافت شرف خدمت آن بزرگوار به سوی آن مسجد روانه گردیدم. چون داخل مسجد شدم آن بزرگوار را دیدم که در بیخ مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد به حدی می باشد که راه عبور بر آن طرف را بسته اند و نزدیک شدن نمی شود. مأیوسانه ایستادم و با خود گفتم: مردم در همه امور پیش دستی می نمایند و دیگری را راه نمی دهند.

ناگاه دیدم آن بزرگوار سر مبارک را برداشت و نظری به صفحه جماعت خلق انداخت و چشم مبارکش به من افتاد و با اشاره دست، مرا به سوی خود خواند. چون آن جماعت آن نوع ملاطفت دیدند کوچه دادند و راه دادند و من به نزد آن حضرت رفتم. پس آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند: ما به دیدن تو آمدیم آن وقت که از مشهد عود و مراجعت کرده بودی در آن بالاخانه، لکن نشناختی.

چون این شنیدم دانستم که آن بزرگوار در بعضِ ایامِ مراجعت من از مشهد - که در بالاخانه بیرونی از برای آمدن مردم نشسته بودم - تشریف آورده اند به لباس عامّه بلد و کسانی که از برای دیدن زائرین، به اراده محض دریافت ثواب - بدون قصدی که شناخته شوند و چشم بازدید داشته باشند - [می آمدند]. من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت آنکه مولای من و دیگران بلکه آقای اهل زمین و آسمان است، نشده ام. پس، از این کلام منفعل گشته و از خواب بیدار شده به دریافت خدمت آن سرور در بیداری و خواب مسرور گردیدم و به شکرانه این نعمت عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدودم سجده شکر به جا آوردم، والحمد للّٰه.

[تشرف علامه حلّی

چهاردهم از این طایفه شیخ نحریر علّامه "جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی قدس سره" می باشد. زیرا که "قاضی نور اللّٰه شوشتری رحمه الله" در کتاب "مجالس" نوشته که: «از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ - یعنی علّامه - به آن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعض فنون علمیه استاد جناب شیخ بود، کتاب در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را بر مردم می خواند و باعث اضلال ایشان می گردید و از بیم آنکه مبادا از علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد آن

را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن را به دست آورد و بنویسد و رد نماید.

لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله تحصیل آن کتاب نمود و در مقامِ التماسِ عاریه آن برآمد. چون آن شخص خواست که بالمرّه دست رد بر سینه التماس جناب شیخ گذارد گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده بر یک شب نزد کسی نگذارم. جناب شیخ آن قدر را هم غنیمت دانسته، کتاب را گرفته و با خود به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن نقل نماید و چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصف شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید.

جناب صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و فرمود: کتاب را به من واگذار و بخواب. چون شیخ از خواب بیدار شد آن کتاب را به کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام دید»(۱).

مؤلف گوید: ظاهر این حکایت اینست که علّامه رحمه الله آن بزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن، و این اگر چه در حق مثل این عالم ربّانی که احیای شریعت و مذهب شیعه نمود بعدی ندارد - چنانکه شرفیابی او را به این طور در خدمت آن بزرگوار در فصل گذشته به واقعه دیگر ذکر کردیم - لکن فاضل معاصر "میرزا محمّد تنکابنی - زید توفیقه -" در کتاب "قصص العلماء" این واقعه را به این نحو ذکر کرده که: «علّامه قدس سره آن کتاب را به توسط یکی از شاگردان خود که در نزد آن عالم سنی درس می خواند به عنوان عاریه یک شب به دست آورد و مشغول کتابت آن شد و چون نصف شب گذشت علّامه را بی خود خواب برد و قلم از دست او بیفتاد. چون صبح شد و واقعه را چنین دید مهموم گردید. پس از آنکه ملاحظه نمود دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده [و] در آخر آن نسخه نوشته گشته: "م ح م د ابن الحسن العسکری صاحب الزمان علیه السلام". پس دانست که آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه به خط سامی آن بزرگوار تمام شده»(۲). واللّه العالم.

[تشرف مادر اسماعیل خان نوائی

پانزدهم از این طایفه مادر شخص ثقه صالح جلیل "اسماعیل خان نوائی" می باشد.

ص: ۴۹۶

۱- ۶۳۷. مجالس المؤمنین، ص ۵۷۳.

۲- ۶۳۸. قصص العلماء، ص ۳۵۸.

و بیان آن واقعه این است که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد - که مقارن اشتغال مؤلف به تألیف این کتاب است - حقیر در تهران در منزل ایشان بود. اتّفاقاً سخن به ذکر این نوع اشخاص کشید. او مذکور داشت که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز، و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملاهی بی نیاز بود، و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر و انباز بود، و جده من - که والده او بود - زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون به موجب تکلیف عازم حج بیت اللّه شده بود والده را هم با آنکه در اوایل ایام تکلیف او - یعنی ده ساله - بود، از مال خود مستطیع کرده و به ملاحظه عدم تحمّل صدمه مفارقت، و آنکه شاید بعد از آن، والد مستطیع شود و اسباب مسافرت و حج او را فراهم نیاید، با خود برده و با سلامت مراجعت کرده بودند.

والده حکایت کرد که: پس از ورود به میقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظّمه، وقت طواف تنگ گردید، به طوری که اگر تأخیر می افتاد وقوف عرفه اختیاری فوت می گردید و بدل به اضطراری می شد. لهذا حجاج را اضطراب در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشان را هم در آن سال زیاده از بسیاری از سنوات می گفتند. لهذا والده و من و جمعی از زنان سفر، معلّمی از برای اعمال اختیار کرده با استعجال تمام به اراده طواف و سعی بیرون رفتم با حالتی که از غایت اضطراب گویا قیامت برپا شده بود و چنانکه خدا فرموده در بعض اهوال آن روز که: «یومَ تَرَونَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ»(۱) مادر از بچه خود ذهول می نمود. لهذا والده و دیگر همراهان چون به خود مشغول بودند گویا از من بالمرّه غفلت نمودند. در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و یاران همراه نیستم. هر قدر دویدم و صیحه زدم کسی از ایشان را نیافتم و ندیدم و مردم هم چون به کار خود [مشغول بودند به هیچ وجه به من اعتنایی ننمودند، و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحص [بود] و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف هم مانع از شناختن یاران بود.

ص: ۴۹۷

۱- ۶۳۹. سوره حج، آیه ۲.

با آنکه راه را هم نمی دانستم و کیفیت عمل را هم بـدون معلم نیاموخته بودم و به تصور آنکه ترک طواف در آن وقت باعث فوت حـج در آن سال می شود و با همه آن زحمت یک ساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره مراجعت نمایم، نزدیک بود عقل از سرم برود یا آنکه نفس در گلویم گره کند و بمیرم.

بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شـدم خود را از معبر خلق به کناری رسانیده که لا اقل از صدمه عبور محفوظ مانم و در موضعی مأیوس آرمیـدم و به انوار مقدسه و ارواح معصومین متوسّل گردیدم. می گفتم که: ادرکنی یا صاحب الزمان، و سر بر زانوی حسرت نهادم. ناگاه آوازی شنیدم که کسی مرا به نام خواند. چون سر برداشتم جوانی نورانی را با لباس احرام در نزد خود دیـدم. فرمود: برخیز بیا طواف کن. گفتم: از جانب والـده آمـده ای؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمی دانم و خود را هم به تنهـایی بـدون والـد و یاران، از ازدحام حاج حفظ نمی توانم کرد. گفت: غم مخور، من تو را تعلیم می کنم و خداونـد هم از ازدحـام حفـظ می نمایـد. با من هر جا که می روم بیا و هر عمل که می کنم، بکن. مترس و دل قوی دار.

پس از مشاهده این حال و استماع این مقال، همّم زایل گردید و اندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت. برخواسته با آن جوان روان و دوان گردیـدم. حـالت غریـبی از او مشاهـده کردم. گویـا به هر طرف که رو می آورد خلـق مقهـور او بودنـد. بی خود کوچه می دادنـد و به کنـاری می رفتنـد. به طوری که بـا آن جمعیت من صـدمه مزاحمت ندیـدم تا آنکه داخل مسـجد الحرام شـده، در موقف طواف رسـید. متوجّه من شده فرمود: نیت طواف کن. پس روانه گردیدم. مردم قهراً کوچه می کردند تا آنکه به حجر الاسود رسید و حجر را بوسید و به من اشاره فرمود: بوسیدم. پس روانه گردید تا آنکه به مقام اول رسید. توقف کرد و اشاره به تجدید نیت نمود و دیگر بار تقبیل حجر الاسود کرد و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را اتمام کرد و در هر شوط و دوره، تقبیل حجر کرد و مرا هم به آن امر فرمود و این سعادت، همه کس را نمی شود خصوصاً بدون مزاحمت.

پس، از برای نمـاز طواف به مقـام رفت و من هم بـا او رفتم و پس از نمـاز فرمود: دیگر عمل طواف تمام گردیـد. من در مقام تشکر نعمت و مرحمت او برآمدم و چند دانه تومانی

طلا با خود داشتم. بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم. اشاره فرمود که بردار. عذر قلّت خواستم. فرمود: نه، از برای دنیا این کار نکردم. پس اشاره به سمتی نمود: مادر و یاران تو در آنجایند، برو و به آنها محلق شو. چون متوجّه به آن سمت گشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم.

پس به زودی خود را به سمت یاران دوانیدم، ایشان را دیدم که ایستاده و در امر من نگرانند. چون مادر مرا دید مسرور گردید و از حالم پرسید. واقعه را بیان کردم. تعجّب کردند. خصوص در آنکه در هر دوره، تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم. از آن شخصِ معلم که با ایشان بود پرسیدند: این شخص را در جمله معلم ها می شناسی؟ گفت: این شخص که این گوید در جمله این معلم ها و این آدم ها نیست بلکه آن کسی است که پس از یأس، دست امید به دامن او زده شده. همگی تحسین کردند. خود هم بعد از التفات به مشخصات واقعه، قاطع و جازم گردیدم».

[تشرف حاج ملّا جعفر تهرانی

شانزدهم از این طایفه مولای کامل و ثقه عادل فاضل، علام فهّام "حاج ملّا جعفر تهرانی" معروف به "چال میدانی" است که نجلِ نبیل و فرزند اصیل او فاضل عادل، "عیسی رحمه الله" از او روایت کرد که: در ایام صغارت که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم به تبعیت والد ماجد خود در مدرسه "دار الشفا" که از مدارس معروفه "دار الخلافه" است مشغول تدرّس و تعلّم بودم.

اتّفاقاً روزی والد مرحوم، مرا از برای آوردن آتش از خارج مدرسه به بازار فرستاد. چون از در مدرسه بیرون رفتم ازدحامی عام در فضای خارج مدرسه مشاهده کردم و جمعی کثیر به شکل تدویر در آنجا ایستاده و نشسته و مجتمع دیدم، و سبب پرسیدم. دانسته شد که شخصی، ببری را – که حیوانی است با صولت و مهابت تر از شیر و پلنگ – در سلسله و زنجیر کرده در آن مجمع آورده و آن ازدحام از برای تماشای آن حیوان است. لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرأت نظر کردن به این حیوان نیست و اگر کسی اراده نزدیکی به آن می نماید، این حیوان به طوری متوجّه به سوی او می شود که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبودی فوراً او را به دار الامان می فرستاد. از غایت مهابت او را به جانبی

داشته بودند و حلقه خَلق در اطراف دیگر واقعه بودند و با این حال چنان غرّش داشت که مردم از دهشت، گاه بود که به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند.

ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت و مهابت او، از مهابت آن حیوان ذهول نمودند و آن حیوان هم از مشاهده آن سوار، ساکن و ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد و آن مرکب را به خود واگذارد و گویا چهار میخ آنرا بر زمین کوبیده با آرام تن، استوار در میان آن کثرت و جمعیت بایستاد و خود آن شخص به جانب آن ببر روانه گردید. چون به نزدیک آن رسید دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید و آن حیوانِ زبان بسته در کمال خشوع سر به پای آن شخص نهاده و خود را مانند بچه گربه تعلیمی به آن شخص می مالید و آن شخص به آرامی و آهستگی گویا با آن حیوان مکالمه و سؤال و جوابی می فرمود.

پس آهسته آهسته فرمود: خدا شما را هدایت کند. این حیوان چه کرده که آن را گرفته حبس و زنجیر کرده اید؟ و آن جماعت حاضرین گویا همگی مبهوت شده بودند به طوری که نه کسی قدرت بر حرکت داشت و نه بر مخاطبه و مکالمه، و جمله ببرداران سر زنجیر را به دست گرفته مبهوت ایستاده بودند، و احدی را با آن مرد و غیر او مخاطبه و مکالمه نشد و نزدیک به او نگردید تا آنکه آن شخص به مرکب خود عود کرده سوار شد و برفت. پس گویا مردم از خود رفته بودند و به خود آمدند و همهمه در میان آن جمع بلند گردید که این سوار چه کسی بود و از کجا آمد و به کجا رفت و چرا آمد و چرا رفت؟ و از زنجیرداران پرسیدند: جواب گفتند که: ما هم مانند شما نشناختیم و مبهوت ماندیم. گویا در وجود ما تصرّفی نمود و مشاعر ما را بربود. همین قدر دانستیم که از این نوع بشر نبود و الّا جرأت بر نزدیکی این حیوان در این حالت نمی نمود و این حیوان با او این طور رفتار نمی کرد.

پس مردم را بر این حالت گذاشته، آتشی از بازار بدست آورده به زودی به مدرسه آمدم. والد ماجد از سبب دیر شدن پرسید. واقعه را عرض کردم و بعض شمایل آن شخص را ذکر نمودم. فرمود: این شخص به این صفت و حالت و رفتار که تو گویی بقیه آل اطهار و حجّت پروردگار، "صاحب الزمان علیه السلام" می باشد. پس به زودی برخاسته به خارج آمده از آن جماعت استفسار واقعه نمود و چون جازم به وقوع آن گردید آرزوی حضور آن محضر نمود و می فرمود که: آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده، در آن شک نباید نمود.

ص :۵۰۰

[تشرّف حاج محمد محسن تهرانی

هفدهم از این طایفه "حاج محمّد محسن" است که جناب "آخوند ملّا حسین رشتی" که از اخیار طلاب و آشنایان نجف و روضه خوان بود، چندی قبل از این در دار الخلافه در منزل حقیر ذکر نمود و بعد از آن به خواست حقیر صورت آن را نوشته، فرستاده بود؛ به این عبارات که: سید جلیل "آقا سید عنایت اللّه بروجردی" که از طایفه بحرالعلوم رحمه الله بود و در رشت از برای این خاکِ پای ذاکرین، نقل نمود که: در سال گذشته در تهران "حاج محمّد محسن" نامی، به جهت من نقل کرد که:

طلبی داشتم در کاشان از شخصی. رفتم به کاشان به جهت وصول طلب خود. به نزدیک کاشان به دهی رسیدم. شب شد و نزدیک آن ده مسجدی بود. با خود گفتم: امشب در این مسجد به سر می برم و فردا می روم وارد کاشان می شوم و طلب خود را وصول می نمایم. بعد از اینکه فرود آمدم در آن مسجد و شب شد و تاریک گردید خایف شدم که مبادا کسی بیاید و مرا بکشد و مال مرا غارت کند. این چه کار بود که کردم، و در این حال بودم که از یک سمت مسجد صدایی بلند شد و صدا زد مرا و اسم مرا و پدر مرا و ولایت مرا و گفت که: [اگر] خانه خدا که محل عبادت بندگان خاص او می باشد امن نباشد، کجا امن باشد؟! مترس و بیا به نزد من.

چون این سخن شنیدم نزد او رفته سلام کرده جواب شنیدم، لکن چون مسجد تاریک بود تمیز ندادم که پیر بود یا آنکه جوان. پس فرمودند که: فلان، می روی به کاشان که طلب خود را از فلان وصول کنی؟ عرض کردم: آری. فرمود: آن مرد به خانه فلان ملّا خواهد رفت و بست [خواهد] نشست، و آن ملّا کمک او کند و دست تو به او بند نشود و با دماغ سوختگی به اصفهان خواهی رفت و از آنجا مراجعت خواهی کرد به تهران و در آنجا طلبی از کسی مطالبه کنی و آن کس تو را به کسی از کوه نشینان بروجرد حواله کند، و آن شخص به تو ملکی دهد که از آن ملك نفعی زیاد عاید تو شود. پس به مشهد مقدّس می روی و مراجعت می نمایی. انشاء اللّه باقی مانده سخن را در تبریز به تو خواهم گفت.

حاج محمّد محسن مذکور گفت: هر چیزی را که گفته بود وقوع یافت و چنان شد که گفته بود. آن شخص در خانه ملّا متحصن شد و دستم به او بند نشد. با کمال افسردگی به

اصفهان رفتم و از آنجا به تهران برگردیدم وطلبی از شاهزاده ای داشتم. حواله کرد به بعضی از کوه نشینان بروجرد؛ و آن مرد، ملکی به من داد و از آن ملك نفع زیادی بردم. پس به مشهد مقدّس مشرّف شده، برگردیدم. پس به داعیه تبریز رفتم و به قدر ده روز یا زیاده در آنجا ماندم و کارهای خود را دیدم و مال هم دیدم که فردا صبح روانه شوم. عصری بود. چای خوردم و قلیان کشیدم و در خیال آن بودم که ببینم که دیگر کاری و یا جواب و سؤالی با کسی دارم که ببینم و بعد از خروج محتاج به اصلاح آن نشوم و اصلاً مواعده آن شخص را در خاطر نداشتم.

ناگاه به خاطرم آمد و با خود گفتم که: آن مرد هر چه گفته بود چنان شد و به ظهور رسید، مگر آن...Ùاو را در تبریز ندیدم و فردا می روم. ناگاه دیدم پیرمردی داخل شد و سلام کرد و نشست و قلیان به او دادم. نکشید و فرمود: فلان، در خیالِ باقیمانده سخن هستی؟ عرض کردم: آری. فرمود که: باقیمانده سخن این است که خوشا حال اطفالی که در این مأه که می آید، از پدر و مادر متولد می شوند. عمرشان دراز باشد و در سال اول نَه در سال دوم نَه، در سال سومِ آن، سیدی از سمت خراسان ظاهر خواهد شد و از برکات وجودِ باسعادت او برکات ظاهر خواهد گردید و خلقِ روی زمین، پاك مذهب می شوند. آسمان رحمتش را نازل می نماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد. شرق و غربِ دنیا، اهلش آسوده شوند و همگی به یک مذهب درآیند.

مؤلف گوید که: اگر چه آخوند مذکور، ثقه می باشد لکن آن دو نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد اعتماد بر آن مشکل است. اگر چه مؤید بلکه مصدق این حکایت منامه ای است که روایت کرد آن را جناب زبده الاطیاب، العالم الربّانی المولی "ملّا نظر علی طالقانی طهرانی" – اطال اللّه بقائه – از کسی که او را به صلاح و سداد نسبت داد که او در سال گذشته – که مطابق تاریخ هزار و دویست و نود و نه هجری بود – از برای ایشان در نجف اشرف علی مشرفها ذکر نمود که: در همین سال سید جلیلی را در خواب دیدم و از او از زمان فرَج آل محمّد صلی الله علیه وآله و ظهور دولت حقّه پرسیدم. جواب فرمود که: سه سال یا چهار سال دیگر. زیرا که این فقره مطابق است با آن اخباری که در ذیل این حکایت آن مرد کرده، و محتمل آن است که آن مرد، خود حضرت حجّت علیه السلام بوده باشد و منافات

نـدارد آنکه او را در سن پیری دیده با آنکه در اخبار وارد است که آن بزرگوار به صورت جوانان ظهور فرماید. زیرا که تبدّل صورت در آن وقت ممکن است و محتمل است که از رجال الغیب و کارکنان آن حضـرت بوده باشـد و کیف کان ذکر واقعه در این مقال خالی از مناسبت نیست و عهده آن با راوی آن است، واللّٰه العالم.

[تشرف حاج ملّا علی محمد کتابفروش بهبهانی

هیجدهم از این طایفه، ثقه عادل "حاج ملّا علی محمّد کتابفروش" بهبهانی الاصل، نجفی مسکن است که داماد "حاج ملا باقر" سابق الذکر بود، و سال گذشته در راه مکه وفات کرد؛ و شرح آن واقعه این است: که فاضل عادل امجد، زبده السادات "آقا سید محمّد بن سید احمد بن سید نصراللّٰه بروجردی" این ایام از زیارت امام هشتم علیه السلام مراجعت کرده، روانه نجف بود و در ایام وقوفِ دار الخلافه در منزل حقیر بود.

اتّفاقاً در اثنای صحبت، ذکر صاحب غیبت علیه السلام در میان آمد. او هم این واقعه را ذکر نمود. حقیر از او خواستم که آن را نوشته تا آنکه اصل عبارت او نقل شود و اصل عبارت این است: روزی از روزها در حجره ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد "حاج ملّا علی محمّد بزرگ" - که مرتبه تقوی و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج به تذکیه و توثیق ندارد - از برای حقیر، "سید محمّد" که: در وقتی از اوقات مبتلا شدم به مرضِ "تب لازم" بعد به طول انجامید. آخر کار به جایی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من - که سید الفقهاء و المجتهدین "آقا حاج سید علی شوشتری" که شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم، دیگری را معالجه نمی نمود - از من مأیوس شد. لکن به جهت تسلّی خاطرِ من، بعض دواهای جزئی به من می داد تا کی از من تمام شود.

اتّفاقاً روزی یک از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز برویم به وادی السلام. او را گفتم: خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم. چگونه می توانم به وادی السلام بیایم؟ اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نموده رفتیم تا آنکه به وادی السلام رسیدیم. ناگاه در طرف مقابل خود مردی را با لباس عربی با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر گردید و رو به من آورد و

چون به من رسید دست های خود را دراز نموده فرمود: بگیر. من با ادب تمام دست برآورده، گرفتم. دیدم به قدر پشت ناخن، قدری ورق روی نان بود که از حرارت آتش از پشت خود جدا شده. آن را به من داد و از نظر من برفت. پس من قدری راه رفته آن را بوسیده بر دهان خود گذارده بخوردم.

چون آن نان به درون من رسید دل مرده من زنده گردید و خفگی و دلتنگی وشکستگی از من زایل شد و زندگی تازه به من بخشید و حزن و اندوه از من زایل گردید و فرح بی اندازه ای به من عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آن شخص قبله مقصود و ولی معبود بود. پس مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم و آن روز و آن شب، دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم. چون صبح آن شب برآمد، به عادت نزد سید جلیل، جناب سید علی رفته و دست خود را به او دادم. چون دستم را بگرفت و نبضم را دید تبسّم کرد و بر رویم خندید و فرمود: چه کار کردی؟ عرض کردم: کاری نکردم. فرمود: راست بگو و از من پنهان نکن. چون واقعه را عرض کردم فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمّد علیه السلام به تو رسیده. جانم را خلاص کن. برخیز [که دیگر حاجت به طبیب نداری؛ زیرا مرض از تن تو برفت و سالم شدی. الحمد للّه.

راوی گوید: دیگر آن شخص را که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد، ندیدم. مگر یک روز در حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منور شد. بی تابانه به نزد او رفتم که شرفیاب خدمت حضرتش شوم، از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

مؤلف گوید که: سید جلیل القدر "حاج سید علی" مذکور در فصل کرامات، بعض مقامات او خواهد آمد انشاء اللّه و دیگر آنکه ذکر این شخص در عداد طایفه اولی هم نظر به این واقعه ثانیه ضرری ندارد.

[تشرّف شهید ثانی

نوزدهم از این طایفه، محور دایره علوم و تحقیق، و مرکز کره آداب و رسوم و تدقیق، عالِم کاملِ ربّانی، "شیخ زین الدین عاملی" معروف به "شهید ثانی" است و بیان این واقعه از قراری که فاضل معاصر تنکابنی نقل کرده از "محمّد بن حسن عوری" از آن بزرگوار، این

است که گفت: «در شب چهارشنبه - دهم ربیع الاول از [سال] نهصد و شصت - در بلده "رمله" به مسجد معروف آنجا رفتم - که معروف به "جامع ابیض" است - برای زیارت انبیایی که در غار مدفونند. پس در را مقفل دیدم و کسی در مسجد نبود. پس دست خود را بر قفل زدم. قفل خود بخود گشوده گردید و به غار رفتم و نماز و دعا به جا آوردم و به این سبب از قافله غافل شدم و قافله رفت.

چون بیرون آمدم و از قافله اثری ندیدم حیران شدم و به حکم ضرورت به تنهایی روانه گردیدم و آن قدر رفتم که خسته شدم و اثری از قافله ندیدم. در کار خود درماندم. ناگاه استر سواری را دیده که به من ملحق شد و به من اشاره کرد که ردیف او شوم و بر ترک او برآیم. پس ردیف او شدم و مانند برق لامع روانه گردید و به زودی به قافله رسید و مرا فرود آورد و گفت: به رفیقان خود ملحق شو و خود او داخل قافله گردید. پس من به رفیقان خود رسیدم و هر قدر فحص و بحث کردم که آن شخص را در میان آن قافله بیابم و بار دیگر ببینم، او را نیافتم و دیگر بار هم ندیدم»(۱).

[تشرّف آقا سید باقر اصفهانی

بیستم از این طایفه، سیدِ ثقه جلیل و فاضلِ عادلِ نبیل "آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله" می باشد که از افاضل حوزه درس شیخ استاد - طاب ثراه - بود در نجف اشرف. روزی در مجلسی از حالات حضرت حجّت علیه السلام و ذکر اشخاصی که فایز حضور شده اند سخن رفت. در اثناء کلام، سید مذکور نمود: در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته بیتوته به جا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم به اراده اینکه عصر را به مسجد کوفه بروم و شب پنج شنبه را در آنجا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم. اتّفاقاً ذخیره ای که برداشته بودم تمام شده بود و بسیار گرسنه شده بودم و در آن اوقات مسجد سهله هم مخروبه و مجاور و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نمی رفتند و توقف ایام در آنجا نمی کردند، نان فروش هم در آنجا نمی آمد.

۱- ۶۴۰. قصص العلماء، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

باری، با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفه وسط مسجد مشغول نماز شدم و در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفه برآمد و در نزدیک من بنشست و سفره نانی در دست داشت [که پهن نمود. چون چشم من بر آن نان افتاد با خود گفتم که: کاش این مرد پولی از من قبول می کرد و مرا هم بر این سفره می خواند.

ناگاه دیدم که آن مرد به سوی من نگریست و تکلیف خوردن کرد. من هم حیا کرده ابا نمودم. پس از اصرار او و انکار من اجابت کرده به نزد او رفتم و به قدر اشتها خوردم. پس سفره را برداشت و به سوی حجره ای از حجرات مسجد که در برابر روی من بود متوجّه شده داخل آن حجره گردید و من چشم به عقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه متفکّر بودم که آیا آن از باب حسن اتّفاق بود یا آنکه آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت؟!

بالاخره با خود گفتم: می روم و تحقیق حال، از او می نمایم. چون برخاسته داخل آن حجره شدم اثری از آن مرد ندیدم یا آنکه آن حجره را زیاد بر آن مدخل و مخرج دیگر نبود. پس ملتفت شدم که آن شخص بر ضمیر من مطلع بود که آن کار نمود، و گمان آن کردم که آن بزرگوار بود و کسی دیگر نبود، واللّٰه العالم.

ص: ۵۰۶

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در خواب دیده اند

در ذکر اشخاصی که آن بزرگوارعلیه السلام را در خواب دیده اند،...

باب سوم: فصل چهارم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در خواب دیده اند

در ذکر اشخاصی که آن بزرگوارعلیه السلام را در خواب دیده اند، بعلاوه آن جماعت که در باب معجزات به ذکر ایشان اشاره ای رفت، و این طایفه بسیارند بلکه بی شمارند، اگر چه در ذکر ایشان بنابر اقتصار است.

[تشرف حاج میرزا محمّد رازی

اول از ایشان سید جلیل القدر "حاج میرزا محمّد رازی" مجاور نجف اشرف - که در فصل سابق مذکور گردید - [می باشد].

[تشرف مؤلف کتاب

دوم از این طایفه مؤلف این کتاب است. زیرا که الی الان دو دفعه در خواب، شرفیاب حضور آن جناب گشته است:

دفعه اول در سال هفتاد و سه، بعد از هزار و دویست هجری - که اوائل مجاورت و وقوف در نجف اشرف [می شد] و سال سوم ورود [به آن ارض اقدس بود - [اتفاق افتاد]. شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله صحن مطهّر داخل دالان شدم و دیدم که در صحن ازدحام عامی است. از شخصی باعث و سبب پرسیدم. جواب گفت: مگر نمی دانی که حضرت صاحب الامر علیه السلام ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت می کنند. چون این بشنیدم متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آن حضرت نباشد و بیعت باطل واقع شود والّا [= و اگر بیعب نکنم شاید آن حضرت بوده باشد و بیعت با حق، ترک شود.

پس بـا خود گفتم که: می روم و به او اظهـار بیعت کرده دست خود را به سوی دست او دراز می کنم. اگر امام است می داند که من در امامت او شک دارم. پس دست خود را کشیده بیعت مرا قبول نکنـد. پس دانسـته شود که او امام است و با او بیعت کنم؛ و اگر نباشـد، از ضـمیر من ندانـد و دست بدهـد و دانسـته شود که امام نباشـد و من با او بیعت نکنم و دست خود بکشم. چون این [مطلب را در] ضـمیر [خود] گرفته، و داخل صـحن شـده [با] مشاهـده جمال عدیم المثال آن حضـرت، جازم به آنکه آن حضرت می باشد شدم، و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم.

چون آن بزرگوار آن بدیـد دست مبـارک خود را کشـید. حقیر از ملاحظه این حالت خجل و پریشان حال گردیـدم. چون آن حضـرت این حـالت را دیـد تبسّم نموده فرمود: دانسـته شـد که من امـامم. پس دست مبارک دراز کرده اشاره به بیعت نموده، حقیر ملتفت ضـمیر گردیده مسـرور شده بیعت نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدنِ انور [و] اطهرش شدم. ناگاه شخصی از آشـنایانِ اخیار از دور نمودار گشـته، او را آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده. چون این بشنید آمده بدون تأمّل با آن بزرگوار بیعت کرده و در دور او گردید. در این اثنا از خواب بیدار شدم.

دفعه ثانیه [= دوم بعد از این واقعه به فاصـله چند سال دیگر در همان مکان شـریف واقع گردید، بعد از آنکه مدّتی در مآل امر و آخر کار خود، اندیشه بسیار حاصل شد. زیرا که ملاحظه بسیاری از سابقین و لاحقین و معاصرین می نمودم که در اوائل امر در زیِ اخیار بودنـد، بعـد از آن منقلب گردیدنـد و با فساد عقیده مُردند و این اندیشه و خیال به طوری قوت گرفت که باعث تشویش و اضطرابِ بال گردید.

تـا آنکه شبی از شب ها در خواب دیـدم که آن بزرگوار در مسـجد هنـدی – که از مساجـد معتبره نجف می باشـد – تشـریف دارنـد و در اواخر مسـجد ایسـتاده انـد. جمعیت خلق، اطراف آن حضـرت را احـاطه دارنـد و حقیر در اوائـل مسـجد بین البابین ایسـتاده ام به انتظار آنکه در وقت خروج شـرفیاب شوم. ناگاه آن بزرگوار به اراده خروج تشریف آورده، چون نزدیک گردید حقیر خود را بر پـای مبارک آن بزرگوار انـداخته، گریان عرض کردم: فـدایت شوم، عاقبت امر من چگونه خواهـد بود؟ چون آن حضرت این بدید دست مبارک خود را دراز

کرده با عطوفت و مرحمت دست مرا گرفته از خاک برداشته با تبسّم و ملایمت فرمودند: بی تو نمی روم، و چنان فهمیدم که مراد آنست که تا آنکه تو با من نباشی داخل بهشت نشوم. چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار گردیدم و بعد از آن، از آن اندیشه آسوده خاطر شدم.

[تشرف حاج ملّا حسن قزوینی

سوم از این طایفه، مولانا "حاج ملّا حسن" قزوینی مولد، شیرازی موطن، حایری موقف، مؤلّف کتاب "ریاض الشهاده" که بعد از ذکر جمله ای [از] معجزاتِ واقعه در سرداب آن بزرگوار، در همان کتاب می گوید: «معجزاتی که در این عصر در سرداب مقدّس ظاهر شده تعداد و حصر آنها ممکن نیست و آنچه از برای خود مؤلّف اتّفاق افتاده این است که بعد از دعا وتضرّع در سرداب مقدّس حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعده اجابت نمود، و در همان زودی مجموع آنچه خواهش کرده بودم و آن جناب وعده داده بود، متحقّق گردید»(۱).

[تشرف شیخ طوسی

چهارم از این طایفه، خواجه نصیر الملّه والدین، سلطان الحکماء والمتکلّمین، عالم ربّانی و محقّق صمدانی "محمّد بن محمّد بن حسن طوسی" است که اصل او از قریه "جهرود" ساوه بوده و ولادت باسعادت او در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت - که یوم وفات امام فخر رازی است - در شهر طوس اتّفاق افتاده که ماده تاریخ او با آیه کریمه «جاءَ الْحقُّ وزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(۲) موافق آمده و در شهر [= ماه] صفر ششصد و چهل و چهار از تألیف شرح اشارات فارغ شده، و در روز سه شنبه هیجدهم ماه جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در شهر "مراغه" ابتدای بنای زیج و رصد کرده و در هیجدهم ماه ذیحجه از سال ششصد و هفتاد و دو این جهان را بدرود نمود که مجموع عمر شریفش هفتاد و پنج سال بوده [است .

۱- ۶۴۱. ریاض الشهاده، این کتاب از نسخ نفیس کتابخانه آیه اللّه مرعشی است.

۲- ۶۴۲. سوره اسراء، آیه ۸۱.

و شرح این واقعه از قراری که در السنه، مشهور و در جمله ای از کتب مسطور است اینست که: «آن جناب مدّت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت علیهم السلام تألیف نمود و آن را با خود به بغداد برد که به نظر خلیفه عبّاسی برساند. اتّفاقاً وقتی رسید که خلیفه با "ابن حاجب" از برای تفریح و تماشا در میان شط بغداد بودند.

پس خواجه آن کتاب را به نزد خلیفه نهاد و خلیفه آن را به ابن حاجب داد، و چون آن ناصب را نظر به مناقب ائمّه اطهارعلیهم السلام افتاد از شدّت بغض، آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزاء گفت: «اعجبنی تلمه»؛ یعنی: از برانداختن این کتاب مرا خوش آمد. پس روی خود به آن جناب کرده گفت: آخوند! از اهل کجایی؟ خواجه فرمود: از اهل طوسم. گفت: از گاوان یا آنکه از خران آن مکانی؟ خواجه فرمود: بلکه از گاوان آن مکانم. ابن حاجب گفت: شاخت در کجاست؟ خواجه فرمود: شاخم را در طوس گذاشته ام. می روم می آورم. پس خواجه مهموم و مغموم و محروم روی به دیار خود نهاد.

اتّفاقاً شبی در خواب دید که در بقعه ای [است و آن بقعه در مکانی واقع [است و در آن بقعه مقبره ای است که بر آن مقبره صندوقی نهاده اند، و بر آن صندوق دعای سلامِ معروف به دوازده امامِ خواجه نوشته اند، و حضرت حجّت علیه السلام در آن مقام می باشد. پس آن بزرگوار آن سلام را با دعای توسّلِ معروف و کیفیت ختم آن را تعلیم خواجه فرمود. چون از خواب بیدار شد بعض آن را فراموش کرده بود. دیگر بار خوابید و همان واقعه را ثانیاً بعینها دید و آن جزء منسی [= فراموش شده را از آن بزرگوار تلقّی کرد و [چون] بیدار [شد] مجموع آن را در لوح خاطر خود ثابت دید و آن را به رشته تحریر درآورد.

پس از برای تلافی عملِ خلیفه و ابن حاجب مشغول ختم آن گردید تا آنکه به اجابت مقرون شد. آن حضرت او را به قضای حاجت او – به دست کودکی که به تربیت او بزرگ گردد و به تاج و سلطنت فایز شود – بشارت داد و به شهر و بلد او اشارت فرمود. پس خواجه به [کمکِ رمل، تعیین محله آن پادشاه کرد و تحقیق خانه او نمود. زنی را در آن خانه دید که دو طفل داشت. آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کَنَف [حمایتِ] تربیت خود درآورد و به فراست دانست که پادشاه کدام یک از ایشان است و آن هلاکوخان بود. پس در تربیت او غایت اهتمام را مرعی داشت تا آنکه به حدّ رشد رسید.

روزی به او گفت که: اگر تو پادشاه بشوی زحمت [= پاداش مرا به چه چیز می دهی؟ گفت: به آنکه تو را وزیر خود کنم. گفت: پس عهدنامه ای در این خصوص ضروری است. گفت: چنین است و او را عهدی بداد. پس زمانی بگذشت [تا این که هلاکو حاکم خراسان را بکُشت و در جای او بنشست و خواجه را وزیر خود کرد.

پس از استیلا به بلاد خراسان عنان به سوی بلاد خارج از آن کشید و شهر به شهر در حیطه تصرّف درآورد تا آنکه به بغداد شتافت و "مستعصم" خلیفه عباسی را مستأصل کرد و بگرفت و بکشت و دادِ اهل آن دیار بداد و ابن حاجب چون واقعه را چنان دید در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر سر آن طشت چیزی گذاشت و بر بالای آن چیز فراشی پهن کرد و بر آن بنشست که از دلالت رمل خواجه مأمون ماند.

خواجه چون رمل بینداخت ابن حاجب را در بالای دریای خون دید و حیران بماند. هر چند از او جویا شد اثری نیافت و خبری نشنید. آخر الامر صلاح تدبیر چنان دید که گوسفندی چند وزن کند و به اهل بغداد تقسیم نماید و به همان وزن بعد از زمانی قبض کند، و از آن جمله گوسفندی هم به مهماندار ابن حاجب داد و او در تدبیر اینکه آن گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم در آن تفاوتی نباشد؟ با ابن حاجب مشورت کرد. گفت: تدبیر آنست که بچه گرگی بدست آوری و در هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده. چون شب درآید آن گرگ را بنمایی. چندان که در آن روز فربه گشته از آن، به دیدن گرگ بکاهد و با مداومت بر این عمل چندان که گوسفند نزد تو باشد در آن تفاوتی ظاهر نگردد.

پس آن مرد این طریقه را تا آن روز[ی که گوسفند را استرداد کردند معمول داشت. پس همه آن گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آن را، و خواجه به فراست دانست که ابن حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از او باشد. پس فرستاد او را آوردند و در محضر خواجه و هلاکو بداشتند و خواجه به او گفت که: شاخ من این پادشاه است که وعده آوردن او کردم. پس او را با خود در کنار شط برد و امر به احضار کتب او نمود و جمیع آنها را از تألیفات و غیر آنها در محضر او در آب انداخت و «اعجبنی تلمه» گفت مگر شافیه و کافیه و مختصر را، که در صرف و نحو و اصول است و از برای مبتدی نافع می باشد. پس فرمود:

ابن حـاجب را ماننـد گوسـفندی پوست کندنـد و بـدن او را در شـط انداختنـد و ابن حـاجب در آن زمـان جوان بود و خـط بر عارض او نروییده بود.

مؤلف گویـد: از کتاب "مقامع" که از تألیفات عالم ربّانی "آقا محمّـد علی" ابن اسـتادِ مجتهدین "آقا باقر بهبهانی" می باشـد نقـل شـده که: «این حکایت از جمله مشـهوراتی است که اصل نـدارد. زیرا که وفات ابن حاجب که نام او "عثمان بن ابی بکر مالکی" بوده در اسـکندریه مصـر در روز پنـج شـنبه، شانزدهم شوال از سال ششـصد و چهل و شـش واقع شـده و فتح بغداد به دست هلاکوخان و خواجه در سال ششصد و پنجاه و پنج بود»(۱) واللّه العالم.

ص: ۵۱۲

۱- ۶۴۳. مقامع، ص ۲۸۹.

فصل پنجم: در فضیلت انتظار فرج و...

قسمت اول

باب سوم: فصل پنجم در فضیلت انتظار فرج و...

در ذکر فضیلت انتظار فرج، و فضل کسانی که در زمان

غیبت هستند بر کسانی که در زمان ظهور بوده اند

صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب "عیون" به سه سند از حضرت رضا علیه السلام که آن حضرت از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند که: «افضل اعمال امت من انتظارِ رسیدن فرج است از جانب خدا»(۱).

و به روایت کتاب "احتجاج" از "ثمالی" از "کابلی" از "علی بن الحسین علیه السلام" فرمود که: غیبت ولی دوازدهم خدا - که وصی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سایر ائمه است بعد از رسول خدا - طول خواهد کشید. یا اباخالد، به درستی که اهل زمانِ غیبت که به امامت او قائل باشند و انتظار ظهور او را دارند افضل می باشند از اهل همه زمان ها. زیرا که خداوند عالَم این قدر از عقل و فهم و معرفت به ایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان به منزله زمانِ حضور و زمانِ مشاهده گردیده، و گردانیده ایشان را در این زمان مانند کسی که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله به شمشیر جهاد کرده. ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما که تشیعِ با صدق و صفا دارند، و ایشانند دعوت کنندگان خلایق به سوی دین خدا در پنهانی و آشکارا؛ و انتظار فرج، فرجی است بزرگ»(۲).

و به روایت صدوق رحمه الله به اسناد خود از "عمرو بن ثابت" از آن حضرت فرمود: «هر کسی که در ایام غیبت قائم علیه السلام در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه عطا می کند خداوند به او اجر هزار نفر شهید که مانند شهدای بدر و اُحد بوده باشند»(۳).

۱- ۶۴۴. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۵، باب ۳۱، ح ۷۸.

۲- ۶۴۵. احتجاج، ج ۲، ص ۱۵۴، ح ۱۸۸.

۳- ۶۴۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۳، ح ۷.

و به روایت شیخ [طوسی در امالی از] کلینی - طاب ثراه - به اسناد خود از جابر، از حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «باید قوی شما به ضعیف شما یاری کند، و باید غنی شما به فقیر شما اعانت نماید، و هر یک از شما به برادر دینی خود نصیحت و خیرخواهی کند چنانکه از برای خود خیر می خواهد، و اسرار پنهانی ما را پنهان دارد و مردم را بر گردن های ما سوار نکند؛ و به امر ما - آنچه از ما به او می رسد - نظر کند و در آن تأمّل نماید. اگر آنرا موافق قرآن دید عمل کند و اگر مخالف یافت بیندازد، و اگر امر بر او مشتبه شود یعنی نداند که موافق است یا مخالف، توقف نماید و به ما رجوع کند تا آنکه از برای او شرح نماییم به طوری که از برای ما شرح شده. پس چون به وصیت ما عمل نمودید و از آن تجاوز نکردید، هر گاه پیش از ظهور قائم وفات نمایید به منزله شهید بوده باشید، و هر کس که قائم ما را دریابد و در پیش روی او کشته شود او را اجر دو شهید باشد، و اگر در پیش روی او یک نفر از دشمنان ما را بکشد اجر بیست نفر شهید دارد»(۱).

و به روایت صدوق رحمه الله در کتاب علل و معانی الاخبار به اسناد او از ابی بصیر که [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «طوبی از کسی باشد که در ایام غیبت قائم ما به امر ما چنگ بزند و دلش بعد از هدایت یافتن، از حق برنگردد. راوی عرض کرد: فدای تو شوم! "طوبی" چه چیز است؟ فرمود: طوبی درختی است در بهشت که بیخ آن در قصر علی بن ابی طالب علیه السلام است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه شاخی از شاخ های آن در قصر او می باشد و این است معنی قول خدای تعالی که فرمود «طُوبی لَهُمْ وحسْنُ مَآبٍ»(۲)»(۳).

و به روایت صدوق رحمه الله در خصال از اصول اربع مائه، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید نشوید که محبوب ترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است»(۴). و بعد از آن فرمود که: «کندن کوهها از بیخ آسان تر است از مدارا کردن با پادشاهی که مدّت سلطنت او طول کشیده. پس از خدا یاری خواهید و صبر کنید. زیرا که زمین ملک خداست و آن را به هر کس که خواهد می دهد و عاقبت امر با متّقیان است و به این امر،

۱- ۶۴۷. امالی شیخ طوسی، ص ۲۳۱ و ۲۳۲، مجلس ۹.

۲- ۶۴۸. سوره رعد، آیه ۲۹.

۳- ۶۴۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۸، ح ۵۵؛ و معانی الاخبار، ص ۱۱۲.

۴- ۶۵۰. خصال، ج ۲، ص ۶۱۶.

پیش از رسیدن آن وقت تعجیل ننمایید که باعث پشیمانی می شود و این مدّت را به طولانی نشمارید که سبب قساوت قلب شود. هر کس به امر ما چنگ زند با ما باشد در مقام قدس، و هر کس منتظر ظهور امر ما است مانند کسی باشد که در راه خدا به خون خود غلطیده باشد»(۱).

به روایت "شیخ صفّار" در کتاب "بصائر الدرجات" به اسناد خود از [امام باقر علیه السلام روایت کرده: «روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در محضر جمعی از اصحاب عرض نمود: پروردگارا، برادران مرا به من برسان، و دو بار این کلام را تکرار و اظهار نمود. پس اصحاب به آن جناب عرض کردند که: یا رسول اللّه، آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: نه، زیرا که شما اصحاب من هستید؛ بلکه برادران من کسانی هستند که در آخر زمان می باشند. ایشانند که ایمان می آورند با آنکه مرا ندیده اند. به درستی که خدای تعالی ایشان را به نام های خودشان و نام های پدران ایشان از پشت های پدران و ارحام مادران ایشان بیرون آورد و به من بشناسانید. هرآینه باقی بودن هر یک از ایشان بر سر دین خود دشوارتر است از خراشیدن یک درخت خاردار با کف دست در شب تار، و [دشوارتر است از نگه داشتن آتش چوبِ سخت بر کف دست، و ایشان مانند چراغ های نورانی در شب های ظلمانی [هستند]. خداوند ایشان را از جمیع فتنه ها نجات دهد و حفظ فرماید»(۲).

و به روایت صدوق در کتاب "اکمال" به اسناد او از "داود بن کثیر رقی"، [حضرت] صادق علیه السلام فرمود: «مراد از متّقیانی که در آیه شریفه «هُدی لِلْمُتَّقینَ» «اَلَّذینَ یؤْمِنُونَ بِالْغَیبِ»(۳) [آمده و] اشاره به آنها[یی] فرموده که ایمان به غیب آورند آنانند که اقرار به قائم علیه السلام دارند و گویند: ظهور او حق است و واقع خواهد گردید»(۴).

و به روایت دیگر آن حضرت فرمود: «مراد از متّقیان، شیعیان علی علیه السلام [هستند] و عبارت از غیب حجّت خدا می باشد که واقع خواهد گردید. پس فرمود که: شاهد بر این مطلب، قول خدا است که فرموده «لَولا أُنْزِلَ عَلَیهِ آیهٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ»(۵)؛ یعنی: می گویند که چرا نازل نشد بر او آیه ای از پروردگار او؟! پس

۱- ۶۵۱. خصال، ج ۲، ص ۶۲۲ و ص ۶۲۵.

۲- ۶۵۲. بصائر الدرجات، ص ۸۴، جزء ۲، باب ۱۴، ح ۴.

۳- ۶۵۳. سوره بقره، آیه ۲ و ۳.

۴- ۶۵۴. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷.

۵- ۶۵۵. سوره مؤمنون، آیه ۵۰.

بگو که: غیب از برای خدا است. پس شما انتظار دارید و ما هم با شما انتظار می داریم. پس خداوند خبر داد که آیه، غیب باشد و مراد از غیب، حجّت خداست؛ زیرا که خدا فرموده: «وجَعَلْنا ابْنَ مَرْيَمَ وأُمَّهُ آيةً»(۱)؛ یعنی: قرار دادیم پسر مریم و مادر او را آیه ای، یعنی حجّت بر مردمان. پس آیه به معنی حجّت باشد»(۲).

و به روایت "حماد بن عمرو" فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی، بدان که کسانی که یقین ایشان در عقاید دینیه بیشتر است قومی باشند که در آخر الزمان باشند که پیغمبری نبینند و حجّت خدا هم از ایشان غایب باشد، با وجود این، محض دیدن سیاه و سفید - یعنی آیات و اخباری که به سیاهی نوشته شده - ایمان می آورند»(۳).

و به روایت "برقی" در کتاب "محاسن"، حضرت صادق علیه السلام فرمود: «کسی که به انتظار این امر و آرزوی آن وفات کند به منزله کسی باشد که با رسول خداصلی الله علیه وآله باشد در زیر خیمه ای که در وقت ظهور از برای آن حضرت برپا کنند. پس اندکی سکوت کرده و فرمود که: او به منزله کسی است که با رسول خداصلی الله علیه وآله باشد»(۴).

و در روایت دیگر فرمود که: «به منزله کسی باشد که در خیمه قائم علیه السلام باشد»(۵). و به روایت فیض بن مختار آن حضرت بعد از این کلام هم اندکی سکوت نمود و بعد از آن فرمود: نه چنین است - یعنی ثواب او منحصر به این قدر که در خیمه قائم یا رسول خداصلی الله علیه وآله باشد نیست - بلکه به منزله کسی است که در پیش روی قائم علیه السلام شمشیر زند. بعد از آن فرمود: نه چنین است، بلکه به خدا سوگند، نیست مگر مانند کسی که در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله شهید شود»(۶).

و به روایت "عبداللَّه بن عجلان" فرمود: «هر که به این امر معتقد شود، بعد از آن پیش از قیام قائم علیه السلام بمیرد هر آینه به او داده شود اجر کسی که در رکاب او کشته شود»(۷).

۱- ۶۵۶. سوره مؤمنون، آیه ۵۰.
۲- ۶۵۷. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.
۳- ۶۵۸. همان، ص ۲۸۸، ح ۸.
۴- ۶۵۹. المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۳، ح ۱۴۶.
۵- ۶۶۰. همان، ح ۱۴۷.
۶- ۶۶۱. همان، ص ۱۷۴، ح ۱۵۱.
۷- ۶۶۲. غیبت طوسی، ص ۴۶۰، ح ۴۷۴.

و در روایت "معاویه بن وهب" آن حضرت فرمود که: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود که: «گوارا باد بر کسی که قائم علیه السلام اهل مرا دریابد در حالتی که پیش از قیامش دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن، و سایر ائمّه هدی را هم که پیش از او بوده دوست داشته [باشد]. این گونه اشخاص رفیقان و دوستان من هستند و گرامی ترین امّت من هستند در نزد من»(۱). و به روایت "رفاعه" فرمود: «گرامی ترین خلق خدا هستند در نزد من»(۲).

و به روایت "عبداللَّه بن سنان" آن حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود که: «بعد از شما قومی آیند که یک نفرِ ایشان را اجر پنجاه نفر شما باشد. عرض کردند که: یا رسول اللَّه، ما در جنگ بدر و اُحد و حنین در خدمت تو بوده ایم و قرآن هم در خصوص ما نازل گشته. پس چگونه ایشان از ما بهترند؟ فرمود که: اگر شما دچار شوید به شداید و حوادثی که ایشان دچار می شوند، هر آینه مانند صبر ایشان صبر ننمایید»(۳).

و به روایت "جابر انصاری" رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: «گوارا باد کسانی را که در ایام غیبتِ حجّت خداعلیه السلام صبر کنند و از راه راست خود بیرون نروند. ایشان آنانند که خدا فرموده: «اَلَّذینَ یؤْمِنُونَ بِالْغَیبِ»(۴) و نیز فرموده که: «أُولئِک حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحونَ»»(۵).

و به روایت تفسیر نعمانی رسول خدا صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «یا أبا الحسن، بر خدا سزاوار است که اهل ضلالت را داخل بهشت گرداند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: مراد رسول خداصلی الله علیه وآله از اهل ضلالت مؤمنانی باشند که در زمانِ غیبت امام خود واقع شوند. زیرا که چون آن امام از نظرها پوشیده باشد و مکان او پوشیده باشد پس راه به مکان او نیابند و ضلالت به معنی «راه مقصود گم کردن» است»(۶).

و به روایت "جابر" [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «بر مردم زمانی بیاید که امامِ ایشان از ایشان پنهان شود. گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت مانند. زیرا که کمتر ثوابی که به ایشان داده شود این است که خدای تعالی ایشان را ندا کند که: ای بندگان من،

ص: ۵۱۷

۱- ۶۶۳. غیبت طوسی، ص ۴۵۶، ح ۴۶۶.

۲- ۶۶۴. همان، ذیل حدیث ۴۶۶.

۳- ۶۶۵. همان، ح ۴۶۷.

۴- ۶۶۶. سوره بقره، آیه ۳.

۵- ۶۶۷. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۶- ۶۶۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴۳ و ۱۴۴، ح ۶۱.

شما اهل سرِّ من شُدید و پنهان شده مرا - یعنی امام غایب علیه السلام را - تصدیق نمودید. پس شما را مژده می دهم به اینکه شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید. طاعت خود را از شما قبول می کنم و از تقصیرات شما می گذرم و گناهان شما را می آمرزم و به سبب شما بندگان خود را از باران سیراب می کنم و بلاها را از ایشان دفع می نمایم، با آنکه اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان نازل می کردم. جابر گوید: یابن رسول اللّه، در آن زمان کدام عمل، افضل اعمال است؟ فرمود: نگه داشتن زبان و گوشه گیری»(۱).

و به روایت "مفضّل" آن حضرت فرمود که: «نزدیک تر بودن بندگان [به خدای تعالی و خشنود بودن خدا از ایشان در وقتی است که حجّت خداعلیه السلام نایاب شود و او بر ایشان ظاهر نگردد و مکان او را هم ندانند، با وجود این بدانند که حجّت خداعلیه السلام باطل نشده. لهذا در هر صبح و شام انتظار او را کشند، و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان او در آن وقت باشد که حجّت خداعلیه السلام را نیابند و او بر ایشان ظاهر نگردد و ایشان در خصوص آن حجّت علیه السلام، در شک شوند و آن شک باعث زیادتی غضب خدا بر ایشان شود؛ و چون خدای تعالی می داند [که دوستانش در خصوص آن حضرت در غیبت شک نمی نمایند آن جناب را غایب می نماید؛ و اگر می دانست که در این باب، ایشان مانند دشمنان شک در خصوص آن جناب می نمایند، هر آینه حجّت علیه السلام خود را یک لحظه غایب نمی نمود. پس این فتنه واقع نمی شد مگر برای اشرار»(۲).

یعنی دلایل وجود آن بزرگوار بر اهل بصیرت واضح وظاهر وآشکار است به طوری که بر طالبان حق مشتبه و مستور نمی ماند و ظهور و غیبت او از برای ایشان تفاوتی در معرفت او ندارد. او را غایب می نماید تا آنکه به سبب غیبت او حق از باطل و دوست از دشمن جدا گردد، نه آنکه اتمام حجّت تمام نشده وراه معرفت امام علیه السلام درحال غیبت مسدود باشد و غیبت باعث اضلال شود. زیرا که این بر خدا جایز نباشد و تکلیفِ ما لا یطاق لازم آید.

و به روایت "زراره" آن حضرت فرمود که: «قائم علیه السلام را پیش از قیامش به امر امامت، غیبتی باشد. عرض کردم: سبب آن غیبت چه می باشد؟ فرمود: می ترسد، و اشاره به شکم مبارک خود فرمود. بعد از آن فرمود: یا زراره! اوست منتظَر، اوست کسی که مردم در ولایت او شک کنند و بعضی گویند: او هنوز در شکم

۱- ۶۶۹. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۵.

۲- ۶۷۰. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۷، ح ۴۶۸.

مادر است و بعضی گویند که: غیبت کرده و بعضی گویند که: دو سال پیش از وفات پدرش متولّد شده، و اوست منتظَر که مردم انتظار ظهور او را برند. بر خدای تعالی واجب است که شیعه را با غیبت او امتحان کند. پس در آن وقت اهل باطل شک نمایند. زراره گوید که: عرض کردم: فدای تو شوم، اگر آن زمان را [درک کنم چه کاری انجام دهم؟ حضرت فرمود: ای زراره! اگر آن زمان را] دریابی به این دعا مداومت کن: «اللّهمّ عرّفنی نفسک فإنّک إن لم تعرّفنی نفسک لم أعرف نبیک اللّهم عرّفنی رسولک فإنّک إن لم تعرّفنی رسولک لم أعرف حجّتک اللَّهم عرّفنی حجّتک فإنّک إن لم تعرّفنی حجّتک ضللت عن دینی». بعد از آن فرمود: یا زراره،

قسمت دوم

جوانی در مدینه باید کشته شود. عرض کردم: فدایت شوم، لشگر سفیانی او را می کشند؟ فرمود: نه، بنی فلان او را می کشند. زیرا که خروج می کنند تا آنکه داخل مدینه می شوند، به طوری که اهل مدینه نمی دانند که ایشان چگونه داخل شهر شدند. پس آن جوان را می گیرند و می کشند و چون او را به ظلم و عدوان می کشند خدای تعالی به ایشان مهلت نمی دهد. پس در آن وقت منتظر باشید فرج را»(۱).

و در روایت دیگر "زراره"، [حضرت فرمود که: «زمانی می آید بر خلایق که امام شان در آن زمان غایب می شود. زراره عرض کرد که: تکلیف در آن وقت چیست؟ فرمود: به طریقه ای که در دست دارند عمل کنند تا آن وقت که طریقه دیگر بر ایشان ظاهر شود»(۲).

و در روایت "ابی حمزه"، [حضرت فرمود که: «قول خدای تعالی که فرموده: «یومَ یأْتی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا ینْفَعُ نَفْساً ایمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَو کَسَبَتْ فی ایمانِها خَیراً»(۳) که معنی آن این است که: آن روز که می آید بعض آیات پروردگارِ تو، نفع ندهد هیچ نفسی را ایمان او در آن روز، هر گاه پیش از آن ایمان نیاورده باشد یا آنکه در ایمان خود کسب خیر کرده باشد.

۱- ۶۷۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۲ و ۳۴۳، ح ۲۴.

۲- ۶۷۲. همان، ص ۳۵۰، ح ۴۴.

۳- ۶۷۳. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

مراد از آن روز، روز قیام قائم علیه السلام است که او است منتظَر و از ما اهل بیت می باشد. بعد از آن فرمود که: "طوبی" باد برای [= خوشا بحال شیعیان قائم علیه السلام ما که در ایام غیبت او انتظار ظهور او را دارند و در زمان ظهور او اطاعت امر او را می نمایند. ایشانند دوستان خدا که خوف و ضرری بر ایشان نیست و ایشانند که هرگز اندوهناک نمی شوند»(۱).

و در روایت دیگر به آن حضرت عرض کردند که: «هر گاه تو را حادثه ای عارض شود - یعنی وفات نمایی - به که رجوع نماییم؟ آن حضرت اشاره به فرزند خود امام موسی علیه السلام کرد. عرض کردند: بعد از او کیست؟ فرمود: پسرش. عرض کردند: اگر پسر هم وفات کند و بعد از خود پسر صغیری و برادر کبیری بگذارد به کدام یک از این دو اطاعت کنیم؟ فرمود: به پسرش اطاعت کنید، و امر همیشه چنین خواهد بود. عرض کردند: هرگاه او را نشناختیم و مکانش را هم ندانیم چه باید کرد؟ فرمود: می گویید «اللّهمّ إنّی أتولّی من بقی من حجّتک من ولد الإمام الماضی»(۲)؛ خداوندا، به درستی که من دوست دارم کسی را که باقیمانده از حجّت های تو که از اولاد امام سابق است. هر گاه این را بگویی کفایت کند تو را»(۳).

و در روایت "عبداللّه بن سنان" آن حضرت فرمود که: «زود است شبهه بر شما وارد آید و امامی نباشد که رفع آن شبهه نماید و شما را هدایت کند، مگر آن کسی که به دعای غریق دعا کند. راوی عرض کرد: فدایت شوم، دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می گویی «یا اللّه یا رحمن یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»؛ یعنی: ای پروردگار من، ای رحم کننده، ای آنکه دل های بندگان خود را می گردانی از چیزی به چیز دیگر، ثابت دار دل مرا بر دین خود»(۴).

۱- ۶۷۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۷، ح ۵۴.

۲- ۶۷۵. همان، ص ۳۴۹ و ۳۵۰، ح ۴۳.

۳- ۶۷۶. همان، ص ۳۵۱ و ۳۵۲، ح ۴۹.

۴- ۶۷۷. همان.

در ذکر علامات ظهور آن بزرگوارعلیه السلام است.

که مشتمل بر چند حدیث می باشد.

ص: ۵۲۱

باب چهارم

باب چهارم: در ذکر علامات ظهور آن بزرگوارعلیه السلام

[علامات ظهور]

حدیث اول؛ شیخ مفید رحمه الله در کتاب "ارشاد" آورده که: «احادیث و اخبار[ی در خصوص علامات قیام قائم علیه السلام و حوادث واقعه قبل از ظهور آن بزرگوار وارد گردیده که از جمله آنها است: خروج سفیانی، و قتل حسنی و مخالفت بنی عبّاس با یکدیگر در سر ملک دنیا، و کسوف آفتاب در نیمه رمضان و خسوف ماه در آخر آن بر خلاف عادت، و وقوع خسف یعنی فرو بردن زمین در بیابان بیدا و خسف دیگر در مشرق و خسف دیگر در بلاد مغرب، و وقوف آفتاب از حرکت از وقت ظهر تا عصر، و طلوع آن از مغرب، و قتل نفس زکیه با هفتاد نفر از صلحا در پشت کوفه، و قتل مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام، و آنکه دیوار مسجد کوفه خراب شود و بیرق های سیاه از سمت خراسان رو آورد، و یمانی خروج کند و مغربی از سمت مصر ظاهر شود و شهرهای شام را تصرّف کند، و لشکر ترکان در جزیره و لشکر اهل روم در رمله فرود آیند.

و ستاره ای دنباله دار از مشرق طلوع کند مانند ماه درخشنده و مثل کمان خم گردد به حدّی که نزدیک شود که دو طرف آن به یکدیگر پیوندند، و سرخی در آسمان ظاهر شود بعد از آن به همه اطراف آن پهن گردد، و آتشی در سمت مشرق نمایان شود و تا سه روز یا هفت روز در هوا باقی ماند، و اعراب عنان قرار و آرام از سرکرده های خود بگیرند و فتنه ها و آشوب برپا کنند و شهرها بگیرند و از تصرّف سلطان عجم به در برند، و اهل مصر، بزرگِ خود را بکشند و شام خراب گردد و سه نفر در آنجا بیرق سلطنت برافراشته به هم افتند، و بیرق های قیس و عرب به مصر، و بیرق های کَنده به خراسان داخل شوند و لشکری از جانب مغرب وارد شوند تا آنکه اسب های خود را در اطراف قلعه شهر حیره ببندند،و

ص :۵۲۳

بیرق های سیاه از مشرق به سمت حیره رو آورند، و کنار فرات شکافته شود تا آنکه آبش به کوچه ها و تنگناهای کوفه داخل شود.

و شصت نفر به دروغ دعوای پیغمبری نمایند، و دوازده نفر از اولاد ابوطالب ادّعای امامت کنند، و مرد بزرگی از اتباع بنی عبّاس خروج کند و در مابین جلولا و خانقین کشته شود، و جسر شط در بغداد از سمت محله کرخ بسته شود و در آنجا در اول روز باد سیاهی برخیزد و زلزله واقع شود به طوری که بسیاری از آنجا به زمین فرو رود، و ترس و بیم همه اهل عراق و بغداد را فراگیرد، و در بغداد مرگ مفاجات و تلف اموال و میوه و زراعت بسیار شود، و ملخ در وقت و غیر وقت ظاهر گردد و به زراعت ضرر رساند و ربع زراعت کم شود.

و فرقه ای از اهل عجم به هم زنند و خون بسیار بریزند، و بندگان از طاعت آقایان بیرون شوند و آقایان را بکُشند، و جماعتی از اهل بدعت مسخ به بوزینه و خوک شوند و غلامان، شهرهای آقایان [را] بگیرند، و ندایی از آسمان برآید که همه اهل زمین بشنوند و بفهمند، و رو و سینه آدمی در جرم آفتاب نمایان گردد، و مردگان از قبرها برخیزند و به دنیا برگردند به طوری که یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند، و در آخر این علامات بیست و چهار مرتبه باران پشت یکدیگر ببارد و زمین های مرده را زنده کند و برکات نازل گردد، و آفت ها از شیعیان مهدی علیه السلام زایل شود، و در ظهور آن حضرت در مکّه از برای یاری او ظاهر شوند؛ چنانکه اخبار بر اینها دلالت دارد و بعضی از اینها محتوم و بعضی مشروط باشد»(۱).

حدیث دوم؛ علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از کتاب "کمال الدین" به سند خود از "ابن سبره" که او گفته: «علی بن ابیطالب علیه السلام بر ما خطبه ای ادا فرمود و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی»؛ یعنی: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید.

پس از آن "صعصعه بن صوحان" برخواسته، عرض کرد: یا امیر المؤمنین، دجّال چه وقت خروج می کند؟ فرمود: به درستی که خدا سخنت را شنید و آن چیز را که اراده نموده

۱- ۶۷۸. الارشاد، ص ۳۵۶ - ۳۵۸، باب علامات قیام.

بودی دانست. به خدا قسم که هر آینه مسئول در این باب از سائل داناتر نباشد، لکن این امر را علاماتی باشد که چون نعل به جای نعل از پی دیگر برآیند. اگر خواهی، به تو بگویم؟ عرض کرد: آری یا امیرالمؤمنین بفرمایید.

فرمود: یاد گیر، آن علامت این است که: بمیرانند مردم نماز را، و ضایع نمایند امانت را، و حلال دارند دروغ را، و بخورند ربا را، و بگیرند رشوه را، و محکم و بلند کنند بناها را، و بفروشند دین را به دنیا، و کار فرمایند سُفَها را، و مشورت کنند با زن ها، و قطع نمایند ارحام را، و متابعت نمایند هوای نفس را، و سبک شمارند خون ریزی را، و حلم را ضعیف دانند و ظلم را فخر پندارند، و امرای ایشان فجّار باشند و وزرای ایشان ظلّام باشند، و عرفای ایشان خائن، و قرّاء ایشان فاسق، و شهادات زور ظاهر گردد، و فجور و بهتان و اِثم و طغیان آشکار شود، و مَصاحف را زیور کنند و مساجد را طلاکاری نمایند و منارها را بلند گردانند و اشرار را گرامی دارند. صفوف جماعات، متّصل و قلوب ایشان مختلف باشد. عهد را بشکنند و وعد را نزدیک نمایند.

زنان با شوهران از برای حرص بر دنیا، در تجارت شرکت کنند. آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشان را استماع کنند، و بزرگ قوم، رذل ایشان شود و از خوف شرّ فاجر از او تقیه کنند، و کاذب را تصدیق نمایند و خائن را امین کنند، و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند، و آخر این امّت اول آن را لعن کند، و صاحبان فروج - یعنی زن ها - بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان شبیه گردند، وشاهد [= شهادت دهنده به مراعات دوستی وآشنایی بدون معرفت حق، شهادت دهد، و طلب علم از برای غیر دین کنند، و کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند، و لباس میش را بر دل های گرگ بپوشانند و دلهای ایشان از مردار گَنده تر و از صبر تلخ تر باشد؛ پس در آن وقت سرعت و تعجیل کند - یعنی دجّال - و بهترین مساکن در آن روز بیت المقدس باشد. زود است بیاید برمردم زمانی آرزوی آن کنند که از ساکنین آنجاباشند»(۱).

حدیث سوم؛ محدّث کاشانی در کتاب صافی از "علی بن ابراهیم قمی" از ابن عبّاس روایت کرده که: «او گفته: یک سال حج کردیم با رسول خداصلی الله علیه وآله حجّه الوداع را. پس آن حضرت حلقه باب کعبه را گرفته متوجّه به سوی ما گشته فرمود: آیا خبر ندهم شما را به

۱- ۶۷۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۵و ۵۲۶، حدیث دجّال.

علامات و اَشـراط ساعت؟ پس نزدیک ترین مردم در آن وقت به آن حضرت سلمان بود. پس عرض کرد: آری! یا رسول اللَّه. پس آن حضرت فرمود که: از اَشراط ساعت، ضایع کردن نماز است و متابعت کردن شهوات است و میل با هوای نفس است و تعظیم صاحبان مال است و فروختن دین به دنیاست. پس در آن وقت دل مؤمن گـداخته شود و انـدرون او مانند نمک در آب [باشد]. از آن سبب که منکر را ببیند و نتواند که آن را تغییر دهد.

پس سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللَّه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من در دست اوست یا سلمان!

پس در آن وقت خواهـد بود منکَر معروف و معروف منکَر، و خـائن امین و امین خـائن، و کاذب را تصـدیق کننـد و صادق را تکذیب کنند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللَّه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من در دست اوست یا سلمان!

در آن وقت خواهـد بود امیری زنـان و مشورت بـا کنیزان و نشسـتن کودکـان بر منبرها، و دروغ را ظرافت داننـد و زکات را به غرامت برند و فیٔ را به غنیمت دانند، و پدر و مادر را جفا کنند و صدیق را برنجانند و ستاره ای دنباله دار طلوع کند.

سلمان عرض کرد که: این امر خواهد شد یا رسول اللَّه؟! فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من در دست اوست یا سلمان!

پس در آن وقت مشارکت نمایـد زن با مرد در تجارت، و باران در غیر وقت آیـد، و مردمانِ کریم را ناقص شـمارند و مردمان فقیر را حقیر دارنـد و بازارها کساد شود؛ چنانکه یکی گویـد: نفروختم و دیگری گوید: سودی نبردم. پس کسـی را نبینی مگر آنکه خدا را مذمّت کند.

سلمان عرض کرد که: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من در دست اوست یا سلمان!

پس در آن وقت والی شود بر ایشـان گروهی که اگر تکلّم کننـد ایشان را بکُشـند و اگر سـکوت نماینـد عِرض و مال ایشان را مبـاح کننـد، تـا آنکه فئی ایشان را ببرنـد و حرمت ایشان را پامال کننـد و خون ایشان را بریزنـد و قلوب ایشان را پر از خوف و دغل نمایند. پس ایشان

را نبینی مگر خائف و ترسان و هراسان.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست او است یا سلمان!

در آن وقت آورده شود به چیزی از مشرق و به چیزی از مغرب که امّت مرا گمراه کند. پس وای بر ضعفای امّت من از ایشان و وای بر ایشان از خدا. رحم نکنند صغیری را و احترام ننمایند کبیری را و عفو نکنند از تقصیرکاری. بدن ایشان به بدن انسان ماند و قلوب ایشان به قلوب شیطان.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد یا رسول اللّٰه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت مردان به مردان اکتفا نمایند و زنان به زنان، و بر پسران اَمرد [= بی ریش] چنان غارت برند که بر دختران و کنیزان در خانه اهل ایشان، و مردان به زنان شبیه شوند و زنان بر اسب های زین دار سوار شوند. بر آنها باد لعنت خدا.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟! فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من به دست اوست یا سلمان!

در آن وقت مسجدها را طلاکاری کنند مانند بیع و کنایس، و قرآن ها را زیور نمایند و مناره ها را بلند کنند و صفوف جماعات بسیار، و دل های ایشان پر از بغض و زبان های ایشان مختلف.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت مردان امّت من به طلا زینت کنند و حریر و دیباج پوشند و پوست پلنگ به کار برند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟ فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت ربا ظاهر شود و رشوه شایع گردد، و دین پست شود و دنیا بلند گردد.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من به دست اوست یا سلمان!

قسمت دوم

پس در آن وقت طلاق بسیار شود. پس از برای خدا اقامت حدی نشود و به خدا ضرری نرسانند، و در آن وقت اغنیا حج کنند از برای نُزهت، و اوساط حج کنند از برای تجارت، و فقرا حج کنند از برای ریا و سُمعت و شهرت، و در آن وقت باشند اقوامی که قرآن را از برای غیر خدا بیاموزند و آن را مزمار گیرند، و بوده باشد گروهی که تفقه کنند از برای غیر خدا و اولاد زنا بسیار شود و قرآن را به صورت غنا خوانند و به دنیا تَهافُت کنند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّٰه؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت محارم را هتک کنند، و معاصی را کسب نمایند، و اشرار بر اخیار مسلّط شوند، و دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر

گردد و فاقه فاش شود و به لباس مباهات کنند، و در غیر وقت، باران آید و آلات لهو و لعب را نیکو شمارند، و امر به معروف و نهی از منکر را منکر انگارند تا آنکه مؤمن در آن زمان از کنیز ذلیل تر باشد، و قاریان و عابدان یکدیگر را ملامت کنند. پس آنها باشند که در ملکوت آسمانها ایشان را ارجاس [= پلیدها] و انجاس [= نجس ها] نامند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّه؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت رحم نکند غنی بر فقیر حتی اینکه سائل در میان دو جمعه از مردم سؤال کند و نیابد کسی را که در کف او چیزی گذارد.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول اللّه؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت "ربیضه" تکلّم کند.

سلمان عرض کرد: "ربیضه" چه چیز است یا رسول اللّه؟ پدر و مادرم فدای تو. فرمود: تکلّم کند در امر عامّه کسی که تکلّم نمی کرد. پس درنگ نکند به جز قلیلی که زمین صدا کند صدا کردنی. پس هر طایفه ای چنان گمان کنند که این آواز از ناحیه آن بوده. پس مکث نمایند آنقدر که خدا خواهد. پس در مکث خود مکث نمایند. پس بیندازد از برای ایشان زمین، فلزهای جگر خود را که از طلا و نقره باشد. پس اشاره به سوی ستون ها کرد و فرمود: مانند اینها، و در آن روز سودی نکند طلایی یا نقره ای و این است معنی قول خدا که فرموده:

«فَقَدْ جاءَ اَشْراطُها»(۱)(۲).

حدیث چهارم؛ شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد روایت کرده از "وهب بن حفص" از "ابی بصیر" از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «إنْ نَشَأْ نُنَزِّلُ عَلَیهِمْ مِنَ السَّماءِ آیهً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعینَ»(۳) فرمود: مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب است از وقت ظهر تا عصر، و نمایان شدن رو و سینه مردی است در روی جرم آفتاب در حالتی که مردم او را به حسَب و نسب بشناسند، و این قصه در زمان سفیانی واقع می شود و هلاکت او و قومش در این وقت واقع گردد و گردن های ایشان از برای آن پست شود»(۴).

و باز روایت کرده از "حسین بن سعید" از "منذر بن جوزی" از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «پیش از قیام قائم علیه السلام خداوند خلایق را به آیات چند از گناه منع کند و آن آیات این است که آتشی در آسمان ظاهر می شود و رنگ سرخی، آسمان را بپوشاند و خَسْفی در بغداد و خَسْفی در بصره واقع می شود، و خون ها در بصره ریخته گردد و عمارات آن خراب و اهلش فانی شود؛ و بیم، اهل عراق را فرو گیرد به نوعی که قرار و آرام نگیرند»(۵).

حدیث پنجم؛ علّامه مجلسی در کتاب بحار از "تفسیر عیاشی" از "عجلان" از "ابی صالح" از "حضرت صادق علیه السلام" روایت کرده فرمود که: «شب و روز نگذرد تا آنکه منادی از آسمان ندا کند که: ای اهل حق، از اهل باطل جدا شوید، و ای اهل باطل، از اهل حق سَوا شوید. پس از یکدیگر جدا شوند.

راوی پرسید: آیا بعد از آن باز به یکدیگر داخل می شوند به طوری که ممتاز نباشند؟ فرمود: نه، زیرا که خدا می فرماید: «ما کانَ اللّهُ لِیذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیهِ حتّی یمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیبِ»(۶)(۷).

۱- ۶۸۰. سوره محمّد صلی الله علیه وآله، آیه ۱۸.

۲- ۶۸۱. تفسیر صافی، ج ۵، ص ۲۴ - ۲۷ در ذیل تفسیر آیه ۱۸ سوره محمّد صلی الله علیه وآله.

۳- ۶۸۲. سوره شعراء، آیه ۴.

۴- ۶۸۳. الارشاد، ص ۳۵۹، باب علامات القیام.

۵- ۶۸۴. الارشاد، ص ۳۶۱، باب علامات القیام.

۶- ۶۸۵. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

۷- ۶۸۶. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۷ در ذیل تفسیر آیه ۱۷۹ سوره آل عمران.

و نیز روایت می کند از همان تفسیر از "جابر جعفی" از حضرت باقر [که فرمود: «در جای خود بنشین تا آنکه ببینی آن علامات را که ذکر می کنم. در سال طاق که جفت نیست مانند یکم و بیست و پنجم، ببینی منادی را که در دمشق ندا کند، و دهی از دهات آن زمین به زمین فرو رود و قدری از مسجد آنجا خراب شود، و ببینی لشکر ترکان را که از دمشق بگذرند و رو آورند تا آنکه در جزیره فرود آیند و در مکّه منزل کنند و در آن سال، در هر بلاد عرب محاربه و اختلاف واقع می گردد و اهل شام در این وقت با سه بیرق باشند. بیرق "اصهب" و بیرق "ابقع" و بیرق "سفیانی" با طایفه "بنی ذنب الحمار" که به قبیله مضر مشهورند، مخالفت نمایند. و با سفیانی طایفه خالوهایش می باشند از قبیله "کلب". پس سفیانی با جمعیت خود بر طایفه "بنی ذنب الحمار" خروج کند و ایشان را به طوری بکُشد که دیده نشده، و مردی از طایفه "بنی ذنب الحمار" با جمعیت و استعداد از دمشق می رسد و او را نیز با جمعیت بکُشد، و اینست مراد به آیه شریفه «فَوَیلٌ لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یومٍ عَظیمٍ»(1)؛ یعنی: وای بر کافران از حضور روز بزرگ، که مراد، روز جنگ سفیانی باشد.

بعد از آن، سفیانی خارج شود به سوی کوفه و او را غیر از آل محمّد علیهم السلام و شیعیان ایشان مقصودی نباشد. چون به کوفه رسد جمعی از شیعیان را بگیرد. بعضی را بکُشد و برخی را به دار کِشد و لشکری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند، و مردی ضعیف از شیعیان با اتباع خود به محاربه با سفیانی درآید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود. پس سفیانی لشکری به مدینه فرستد و مردی را در آنجا بکشد، و مهدی علیه السلام و "منصور" که وزیر آن حضرت است از مدینه بگریزند و سایر بزرگ و کوچک آل محمّدعلیهم السلام را بگیرد و نگذارد از ایشان کسی را مگر آنکه محبوس دارد.

پس لشکری از مدینه برای گرفتن مهدی علیه السلام و منصور بیرون کند و مهدی علیه السلام از مدینه - مانند موسی بن عمران علیهم السلام - ترسان و هراسان به سوی مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض "بیدا" - و آن بیابانیست مابین الحرمین - او را تعاقب کنند، و چون در بیدا فرود آیند "بیدا" ایشان را فرو برد و از ایشان کسی را نگذارد مگر یک نفر را از برای اِخبار از این واقعه.

ص: ۵۳۰

۱- ۶۸۷. سوره مریم، آیه ۳۷.

بعد از آن قائم علیه السلام در میان رکن و مقام می ایستد و نماز می کند و با وزیرش می گردد و می گوید: ای گروه خلایق، اکنون از خدا یاری خواهم تا آنکه غالب گردم بر ظالمین و غاصبین حق ما؛ و هر کس با ما محاجه کند در خصوص خدا ما نزدیک تریم به خدا، و هر کس در خصوص آدم علیه السلام گفتگو نماید هر آینه ما نزدیک ترین خلایقیم به آدم علیه السلام، و هر کس با ما در خصوص نوح علیه السلام گفتگو کند هر آینه ما نزدیک ترین خلایقیم به نوح علیه السلام، و هر کس در خصوص ابراهیم علیه السلام سخن گوید ما نزدیک تریم به او، و هر کس در خصوص محمّدصلی الله علیه وآله سخن گوید پس ما به او نزدیک تر هستیم، و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند ما به او نزدیک تریم. به درستی که ما همه مسلمانان در این روز شهادت می دهیم که ما رانده شدیم و مظلوم شدیم و از مال و اهل و دیار خود بیرون شدیم و مقهور و مغلوب گردیدیم. آگاه باشید! به درستی که ما امروز از خدای تعالی و از هر مسلمان یاری می خواهیم.

راوی گوید که: [امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند یاد می کنم که هر آینه در آن حال سیصد و سیزده مرد و پنجاه نفر زن مانند پاره ای ابر در وقت پاییز از عقب یکدیگر در غیر موسم حج به مکّه آیند و جمع شوند. چنانکه خدا می فرماید: «أَینَ ما تَکُونُوا یأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ»(۱)؛ یعنی: در هر جا که بوده باشید خدا شما را جمع کند. زیرا خداوند بر همه چیز قادر است.

چون آن سیصد وسیزده نفر جمع شوند مردی از آل محمّد علیهم السلام گوید: این مکّه معظّمه قریه ای است که اهل آن بدکارند. پس آن سیصد و سیزده نفر بعد از آنکه عهدنامه و اسلحه و بیرق رسول خداصلی الله علیه وآله را در نزد آن حضرت بینند، در میان رکن و مقام با او بیعت کنند. پس همگی با آن حضرت از مکه بیرون روند، وزیرش هم در خدمتش باشد.

پس منادی از آسمان به نام آن حضرت و ظهور آن حضرت ندا کند به طوری که هرکس از اهل زمین بشنوند. نام او، نام پیغمبر شما است. اگر این بر شما مشتبه شود - یعنی نام او را ندانید که او قائم علیه السلام است - هرآینه عهدنامه رسول خدا صلی الله علیه وآله و اسلحه و لوای او و نفس زکیه ای که از اولاد حسین علیه السلام است، بر شما مشتبه نشود. اگر اینها هم مشتبه شود،

۱- ۶۸۸. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

پس مشتبه نشود صدایی که از آسمان به نام و ظهور او می رسد.

و بپرهیز از تابع شدن به پاره ای سادات آل محمّدعلیهم السلام که ادّعای سلطنت می کنند. زیرا که سلطنت آل محمّدعلیهم السلام یک بار خواهد شد و برای دیگران بارها است. پس به هر کس از آل محمّد علیهم السلام که مدعی سلطنت است متابعت نکن تا آنکه ببینی از اولاد حسین علیه السلام مردی را که عهدنامه رسول خداصلی الله علیه وآله و بیرق و اسلحه آن حضرت نزد او است. زیرا که آن عهدنامه از حسین علیه السلام به علی بن الحسین علیه السلام و از او به امام محمّد باقرعلیه السلام و...، بعد از آن خدای تعالی هر چه می خواهد می کند.

پس همیشه با آن جماعتی که عهدنامه و بیرق و اسلحه رسول خداصلی الله علیه وآله در نزد ایشان است متابعت کن و بپرهیز از کسانی که ذکر شد. پس، از آل محمّد صلی الله علیه وآله به مردی متابعت کن که با سیصد و سیزده مرد و بیرق رسول خداصلی الله علیه وآله به عزم مدینه از مکه بیرون می آید تا آنکه به "بیدا" می رسند و آن بیابانیست در بین الحرمین. در آنجا گوید که: این بیابان مکان قومی است که ایشان را فرو خواهد کشید و اینست معنی آیه شریفه «أَفَأَمِنَ الَّذینَ مَکَرُوا السَّیئاتِ اَنْ یخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَو یأْتِیهُمُ الْعَذابُ مِنْ حیثُ لا یشْعُرُونَ * أَو یأْخُذَهُمْ فی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزینَ»(۱)؛ یعنی: آیا مأمونند کسانی که از روی مکر گناه می کنند از اینکه زمین فرو بَرَد ایشان را یا آنکه عذاب دریابد ایشان را به طوری که ملتفت نشوند یا آنکه عذاب بگیرد ایشان را در حال اشتغال ایشان به کارهای خودشان. پس نباشند ایشان عاجزکنندگان.

چون به مدینه برسد "محمّد بن شجری" را مانند یوسف از زندان بیرون آورَد. پس از آن به کوفه آید و در آنجا مکث کند آن قدر که خدا خواهد تا آنکه مسلّط گردد. بعد از آن با اصحاب خود به "عَذرا" آید در حالتی که جمعی کثیر به او ملحق شوند و سفیانی در آن روز در وادی رمله باشد. پس دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آن روز، روز تغییر و تبدیل است. زیرا که جمعی از شیعیان آل محمّد صلی الله علیه وآله که در لشکر سفیانی باشند آن روز، به آن حضرت [ملحق شوند]، و جمعی از دوستان آل ابی سفیان که در لشکر آن حضرت باشند، به سفیانی ملحق شوند.

۱- ۶۸۹. سوره نحل، آیات ۴۵ و ۴۶.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سفیانی و اتباعش، تمامی در آن روز کشته شوند حتی آنکه یک نفر هم نماند که خبر کشتگان ایشان بَرَد و ناامید در این روز کسی باشد که از غنیمت و اموال "کلب" - که قبیله خالوهای سفیانی باشد - محروم گردد. پس آن حضرت به سوی کوفه برگردد و در آنجا مسکن کند و غلام مسلمی را نگذارد مگر آنکه خریده [و] آزاد نماید، و مدیونی نماند مگر آنکه دِین او را ادا کند، و هیچ مظلمه ای در گردن کسی نماند مگر آنکه به صاحب آن رد نماید، و هیچ بنده ای از کسی کشته نشود مگر آنکه دیه آن به وارثش رد شود، و هر مدیونی که کشته شود دِین او را ادا کند و عیال او را مورد عطا نماید، و به این طورها سلوک کند تا آنکه زمین را پر از عدل و داد فرماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، و آن حضرت و اهل بیت او در محله "رحبه" از محلات کوفه سکنی کند که مسکن نوح علیه السلام در آنجا بوده و زمین پاک و پاکیزه است، و هیچ مرد از آل محمّد ساکن نشود و کشته نگردد مگر در زمین پاک و پاکیزه»(۱).

در کتاب بحار از کتاب "غیبت" از "کعب الاحبار" روایت کرده حدیثی [که در آخر آن گفته که: «کعب الاحبار گفت: تعجّب دارم در خصوص کسی که شک کند در خصوص قائم و مهدی علیه السلام که زمین را به غیر از این زمین بدل کند، و عیسی علیه السلام با او بر نصارای روم و چین احتجاج نماید. قائم علیه السلام از نسل علی علیه السلام است و شبیه ترین خلایق است به عیسی بن مریم علیه السلام از جهت خُلق و خِلقت و علامت و هیئت، و خداوند عزّوجلّ به او عطا کند هر چیز را که به پیغمبران داده و عطای او را از ایشان زیاده کند، و او را از ایشان افضل گرداند به اینکه از اولاد علی علیه السلام باشد، و او را غیبتی باشد مانند غیبت یوسف علیه السلام و رجعتی باشد مانند رجعت عیسی بن مریم علیه السلام.

پس از غیبت ظهور کند با طلوع ستاره ای دیگر، و در وقت ظهورش شهر ری خراب شود و بغداد به زمین فرو رود و سفیانی خروج کند، و بنی عباس و جوانان ارمنیه و آذربایجان با هم محاربه و قتال نمایند و چندین هزاران در این محاربه کشته شود، و هر کس از قبضه شمشیر خود گیرد و از غلاف کشد و بیرق های سیاه در بالای سرش می جنبد، و

۱- ۶۹۰. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۶، در ذیل تفسیر آیه ۱۴۸ سوره بقره.

این محاربه ایست که مژده موت احمر - که قتل به شمشیر باشد - و طاعون اکبر، در آن به خلق داده شود»(۱).

مؤلف گوید: مستفاد از بعض اخبار آنست که بنی عباس را دو دولت باشد و شاید که این وقایع در دولت دوم ایشان باشد یا اینکه مراد از این، غیر از "عباس بن عبدالمطلب" باشد که ابوقبیله واقع شود، واللّٰه العالم.

حدیث ششم؛ علّامه مجلسی در بحار از "محمّد بن ابراهیم" در کتاب غیبت به اسناد خود از "عمر بن سعد" از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که: «قائم علیه السلام قیام نمی کند(۲) تا آنکه چشم دنیا کور گردد - یعنی اوضاعش پریشان شود - و سرخی در آسمان ظاهر گردد و آن سرخی از اشک چشم حاملان عرش باشد که بر احوال اهل زمین گریه می کنند، و او قیام نکند تا آن که ظاهر شود در میان اهل زمین قومی که ایشان را از خیر نصیبی نباشد. خلایق را به اطاعت پسر من خوانند و حال آن که دل هایشان از او بری

قسمت سوم

باشد؛ و ایشان طایفه بد و بی بهره از خیر [هستند]، بر اشرار مسلط شوند و بر ظالمان فتنه برپا نمایند، و پادشاهان را هلاک کنند، و در سواد کوفه ظاهر شوند.

بزرگ شان مردی باشد سیاه چهره و سیاه دل و از دیانت و خیر بی بهره و نانجیب و لئیم و بی خیر و درشت گو، از مادران زناکار زائیده شده و از بدترین نسل ها. خدا او را از آب باران نچشاند در سالی که ظهور کند از اولاد من کسی که غیبت کرده و صاحب بیرق سرخ و علم سبز است، و وقت ظهور او روزی باشد از برای کسانی که در شهر "انبار" و در شهر "هیت" [زندگی می کنند] - اول آنها واقع در سمت شرقی فرات و دوم در سمت غربی آن - از رسیدن فرج ناامید شده اند، و روزی است که هلاکت اکراد و فروپایگان خلایق، و خرابی شهر فرعونیان - که مسکن جباران و والیان ظالمان و معدن بلا و محل بیماری و بی ناموسی است - در آن روز واقع خواهد شد.

ای عمر بن سعد، سوگند یاد می کنم به پروردگار علی که هر آینه آن شهر بغداد است. آگاه شو، لعنت خدا بر عاصیان بنی اُمیه و بنی عباس باد که بر ما خیانت کنند، و نیکان از

۱- ۶۹۱. غیبت نعمانی، ص ۱۳۵ - ۱۴۷، باب ۱۰، ح ۴.

۲- ۶۹۲. در مصدر «لا تقوم القیامه» است، اما در بحار الانوار «لا تقوم القائم» آمده است .

اولاد مرا بکشند و عهد و پیمان مرا در خصوص ایشان مراعات نکنند وحرمت مرا ملاحظه ننمایند که در کارهای خود از خدا بترسند. به درستی که بنی عباس را روزی باشد مانند روز زوال دولت، و ایشان را در آن روز ناله ای باشد مانند ناله زن حامله در وقت زاییدن. وای بر تابعان بنی عباس! از جنگی که در مابین "نهاوند" و "دینور" خواهد شد و این محاربه فقرای شیعیان علی باشد. بزرگ شان مردی است از اهل "همدان". اسم وی با اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله، منعوت و موصوف است. مردی است مستوی الخلقه، خوش خلق، رنگش تر و تازه، در صدایش چیزی است مانند خنده، مژگانش بسیار، گردنش پهن، مویش کم، بیخ دندانش از هم جدا. چون سوار اسب شود به بدری مانَد که از زیر ابر دیده شود. لشگرش جمعی باشند بهترین جماعات در تصدیق دین خدا و خضوع و خشوع و تقرب، پهلوانند از عرب که آن روز به شدّتِ حرب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و مر دشمنان راست آن روز هلاک و فنا»(۱).

مؤلف گوید: ذکر این خبر با انتهای سلسله سند آن به "عمر بن سعد – لعنه اللّٰه علیه – از برای آن است که دانسته شود اتفاقِ مؤالف و مخالف بر وجود و غیبت و خروج قائم علیه السلام. چنانکه مجلسی رحمه الله به آن اشاره کرده و شاید که غرض حضرت از اِخبار این فقرات به آن ملعون، اِتمام حجّت و تعریض به خود آن مردود شده باشد، واللّٰه العالم(۲).

در همان کتاب روایت کرده به طریق مسند از "ابن نباته" از علی علیه السلام که فرمود: «بعد از صد و پنجاه سال بیایند امیران کافر و امینان خائن و عارفان فاسق. تاجران بسیار باشند و ربح کم و اخذ ربا فاش و اولاد زنا بسیار. معروف منکَر گردد و شأن اموال بزرگ نماید، زنان به زنان و مردان به مردان اکتفا کنند. پس مردی به آن حضرت عرض کرد که در آن زمان چه باید کرد؟ فرمود که: باید گریخت. باید گریخت. به درستی که خدای تعالی عدالت را برای این امت گسترانیده مادام که قاریان به أمرا میل نکنند و نیکوکارانش از فجور نهی نمایند. پس اگر ایشان از نیکوکاران نشنوند و از ایشان نفرت نمایند و «لا اله الّا اللّٰه» گویند، خداوند در عرش خود گوید که: دروغ گفتند در این کلمه»(۳).

۱- ۶۹۳. غیبت نعمانی، ص ۱۴۷ – ۱۴۹، باب ۱۰، ح ۵.

۲- ۶۹۴. توضیح: در پاورقی غیبت نعمانی، ص ۱۴۷، بیان از محقق آن آقای علی اکبر غفّاری، آمده است: کلام مرحوم مؤلف در توضیح حدیث بی ربط است.

۳- ۶۹۵. غیبت نعمانی، ص ۲۴۸ و ۲۴۹، باب ۱۴، ح ۳.

و نیز از همان کتاب به طریق مسند از "ابی بصیر" روایت کرده که [حضرت] صادق علیه السلام فرمود که: «پیش از قیام قائم علیه السلام ناچار است از قحطی که خلایق در آن گرسنه مانند، و برسد ایشان را بیم شدید و خوف از کشته شدن و نقصان اموال و اولاد و میوه ها. پس این آیه را تلاوت کرد: «ولَنَبْلُونَّكُمْ بِشَىء مِنَ الْخَوفِ والْجُوعِ ونَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ والْأَنْفُسِ والثَّمَراتِ وبَشِّرِ الصَّابِرينَ»(۱)»(۲).

و در روایت دیگر از حضرت باقر علیه السلام به "جابر جعفی" فرمود که: «بعض مضمون این آیه خاص است، و آن گرسنگی باشد در کوفه که مخصوص دشمنان آل محمّدعلیهم السلام باشد و ایشان به آن هلاک شوند؛ و بعض آن عام است و آن در شام واقع شود که دوست و دشمن آل محمّدعلیهم السلام در آنجا به گرسنگی مبتلا شوند، به طوری که مانند آن دیده نشده باشد و این گرسنگی پیش از ظهور قائم علیه السلام باشد و آن بیم و خوف بعد از قیام آن حضرت»(۳).

و مثل این خبر از "تفسیر عیاشی" روایت شده [است(۴)].

حدیث هفتم؛ علّامه مجلسی رحمه الله در بحار روایت کرده از "محمّد بن ابراهیم" در کتاب "غیبت" به سند خود از حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «آیه «فَاخْتَلَفَ الْأَحزابُ مِنْ بَينِهِمْ»(۵) را از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند. فرمود که: به مشاهده سه چیز منتظر باشید و آن، اختلافی است که در میان اهل شام واقع شود و بیرق های سیاهی است که از سمت خراسان آید و اضطرابی است در ماه رمضان. مردی عرض کرد که: اضطراب رمضان چیست؟ فرمود که: نشنیده اید که خدا فرموده: «إِنْ نَشَأَ نُنَزِّلْ عَلَيهِمْ مِنَ السَّماءِ آيةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعينَ»(۶).

آن آیت صدایی باشد که از آسمان آید، به طوری که از شدّت مهابت دختر باکره را از پس پرده بیرون و خفته را بیدار و بیدار را مضطرب کند»(۷).

ص: ۵۳۶

۱- ۶۹۶. سوره بقره، آیه ۱۵۵: «و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل ترس و گرسنگی، و کاهش در اموال و جان ها و محصولات می آزماییم؛ و شکیبایان را مژده ده!».

۲- ۶۹۷. غیبت نعمانی، ص ۲۵۰ و ۲۵۱، باب ۱۴، ح ۶.

۳- ۶۹۸. همان، ص ۲۵۱، باب ۱۴، ح ۷.

۴- ۶۹۹. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۸، در ذیل تفسیر آیه ۱۵۵ سوره بقره.

۵- ۷۰۰. سوره مریم، آیه ۳۷ و سوره زخرف، آیه ۶۵.

۶- ۷۰۱. سوره شعراء، آیه ۴: «ما اگر بخواهیم از آسمان آیت قهری نازل گردانیم که همه به جبر، گردن زیر بار ایمان فرود آورند».

۷- ۷۰۲. غیبت نعمانی، ص ۲۵۱، باب ۱۴، ح ۸.

و در روایتِ "ابی بصیر" فرمود که: «چون آتشی بزرگ از جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز از افقِ مشرق، طلوع کرده بالا آید، در آن وقت منتظر فرج آل محمّد علیهم السلام باشید که فرج می رسد؛ زیرا که خداوند صاحب قهر و غلبه و حکمت باشد. پس فرمود که: صیحه، یعنی صدا واقع نشود مگر در ماه رمضان که ماه خداست و آن صیحه، صیحه جبرئیل باشد به این خلایق. پس فرمود که: نداکننده از آسمان ندا کند به نام قائم علیه السلام، به طوری که اهل مشرق و مغرب بشنوند و هر خوابیده بیدار گردد و هر ایستاده بنشیند، به سبب اضطرابی که ایشان را از آن صدا عارض شود. خدا رحمت کند کسی را که به این صوت اعتبار کند. زیرا که این صوت اول، صوت جبرئیل امین باشد و وقوع این صدا در شب جمعه بیست و سوم شهر رمضان باشد. پس در این صدا شک نکنید و آن را بشنوید و اطاعت کنید.

و در آخر همان روز صدای ابلیس لعین است که ندا کند که: آگاه شوید، به درستی که فلان – یعنی عثمان – به ظلم و ستم کشته گردید. از برای آنکه مردم را به شک اندازد و چه بسیار باشند که شک کنند و گمراه شوند به این صدا و داخل جهنّم گردند. چون در ماه رمضان صدایی شنوید در آن شک نکنید که آن صدای جبرئیل است و علامت آن اینست که به نام قائم علیه السلام و پدرش صدا کند. حتی دختر باکره در پس پرده آن را بشنود و پدر و برادر خود را به بیرون رفتن تحریص کند که از آن صوت خبری آرند.

و باز فرمود که: پیش از خروج قائم علیه السلام از این دو صدا ناچار است یکی از آسمان رسد و آن صدای جبرئیل است. دیگری از زمین و آن صدای ابلیس لعین است. آواز کند که عثمان به جور و ستم کشته شد و غرض آن لعین از این صدا احداث فتنه باشد میان مرتابین. پس شما به صوت اول تابع شوید نه به صوت دوم.

و نیز فرمود: قائم علیه السلام قیام نکند مگر در وقتی که بیم و اضطراب و فتنه و بلاء خلایق را احاطه کند، به طوری که از شدّت ابتلا و تعدّی خلق به یکدیگر و خوردن بعضی گوشت بعضی را، هر صبح وشام آرزوی قیام قائم علیه السلام نمایند و خروج آن حضرت در وقتی شود که مردم از آن مأیوس شوند. گوارا باد بر کسی که آن حضرت را دریابد و یاور او شود. وای بر کسی که از او جدا گردد ومخالفت او کند، ونیست ایشان را مگر کشتن و احدی را که مستحق قتل داند باقی نگذارد و او را ملامتِ ملامت کنندگان، از اجرای احکام خدا باز ندارد.

ص :۵۳۷

پس از آن فرمود: وقتی که بنی فلان با هم اختلاف نمودند، در آن حال فرج می رسد و آرام و قرار نیست مگر در وقت اختلاف بنی فلان. چون اختلاف کردند، منتظر باشید صیحه آسمانی را در ماه رمضان به خروج قائم علیه السلام ، خروج نکند و نخواهید دید آنچه را که دوست می دارید تا زمان اختلاف ایشان. چون این اختلاف واقع شود مردم به مُلک و مال ایشان طمع نمایند و سخنان خلایق در این باب مختلف شود و این امر ظاهر نشود مگر بعد از خروج سفیانی.

و نیز فرمود: بنی فلان ناچارند از اینکه سلطنت کنند. چون به سلطنت رسیدند و بعد از آن به هم درافتادند مُلک ایشان متفرّق و امرشان مختلف گردد تا آنکه خراسانی و سفیانی بر ایشان خروج کنند. سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق، و هر یک از ایشان خواهد که پیشتر از دیگری داخل کوفه شود، مانند دو اسب گرُوبندی که هر یک از طرفی آیند، و هلاکت بنی فلان در دست ایشان واقع شود. آگاه باشید که سفیانی و خراسانی از ایشان کسی باقی نگذارند.

پس فرمود: خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز واقع شود. مانند نظم جواهر گردن بند، منتظم شده پسِ یکدیگر بیایند، و در آن روز از همه جهت یأس حاصل باشد. وای بر کسی که از ایشان جدایی کند، و در میان این بیرق ها از بیرق یمانی هدایت کننده تر نباشد، و آن بیرقِ هدایتست که مردم را به سوی صاحب شما دعوت کند. و چون یمانی خروج کند بیع سَلَم بر مسلمانان حرام شود. پس چون او خروج کند، برخیزید به سوی او؛ زیرا که بیرقش، بیرق هدایت باشد و بر مسلمانان روا نباشد که از او سر پیچند؛ زیرا که اهل دوزخ شوند و او مردم را به راه راست خواند.

پس از آن فرمود: سلطنت بنی فلان مانند سر کشیدن کوزه است در وقت آب خوردن، یا آنکه مانند آن باشد که در دست کسی کوزه ای باشد و از آن غافل شده، بیفتد و بشکند. چون ملتفت شود مضطرب گردد. زیرا که ایشان را نعمت و لذّت از زوال سلطنت غافل کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرمود: خدای عزّوجلّ در میان اموری که در قضا و قدر گذشته، محاربه وصاحب شمشیربودن بنی امیه را مقدّر گردانیده و وقوع آن را حتم و واجب کرده؛ هر چند که بنی فلان - یعنی بنی عباس - شمشیر را غفلتاً از ایشان خواهند گرفت.

ص :۵۳۸

آن حضرت نیز فرمود که: لابد باشد از وجود آسیابی که آرد کند. چون آن آسیاب در دور قطب خود استوار و در بالای ساق خود قرار گرفت، در آن وقت برانگیزاند خداوند بر سر آن آسیاب بنده ای را که از بیراهه آید و اصل و نَسَبش پنهان باشد و فتح و نصرت با او است. اصحاب او را موهای درتو باشد و از اهل سبالند، و آن، جایی است میان مدینه و بصره. لباس و بیرق ایشان سیاه باشد. وای بر کسی که از ایشان جدا شود. ایشان دشمنان را که به فتنه و محاربه و آشوب افتاده اند بکشند. به خدا سوگند که گویا می بینم ایشان را و کارهای ایشان را و آنچه را که از اعراب جفاکار به ایشان می رسد. خداوند ایشان را بر آن گروه مسلط کند، و ایشان را در وقتی که به فتنه و آشوب افتاده اند در بلاد خودشان - در کنار آبها و دریاها باشد یا در بیابان - بکُشند تا آنکه به مکافات کرده های خود برسند و نیست خداوند ظلم کننده به بندگان»(۱).

و در روایت "داود بن سرحان" از حضرت صادق علیه السلام آن است که: «پیش از سالی که در آن صیحه از آسمان واقع شود، در ماه رجب آیتی حادث شود و آن رویی است که از قمر طلوع کند و به آن نزدیک شود»(۲).

و در روایت "عبداللَّه بن سنان" از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که: «ندای آسمان و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و کف دستی که از آسمان طلوع کند، از امور حتمیه باشد که بدا و تغییر در آن نباشد، و در ماه رمضان اضطرابی واقع شود که خوابیده را بیدار و دختر را از خلوت خانه اش بیرون آورد»(۳).

و در روایت "بزنطی" از حضرت رضا علیه السلام وارد است که: «پیش از وقوع این امر باید "سفیانی" و "یمانی" و "مروانی" و "شعیب بن صالح" خروج نمایند. پس "محمّد بن ابراهیم" و غیر او که در این زمان خروج نموده اند چگونه ادّعا کنند که ماییم قائم؟»(۴).

و در روایت "ابن ابی یعفور" از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: «هلاکت فلانی [- نام مردی از بنی عباس -]و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و لشکری که به زمین فرو روند و

۱- ۷۰۳. غیبت نعمانی، ص ۲۵۳ - ۲۵۷، باب ۱۴، ح ۱۳.

۲- ۷۰۴. همان، ص ۲۵۲، باب ۱۴، ح ۱۰.

۳- ۷۰۵. همان، ص ۲۵۲ و ۲۵۳، باب ۱۴، ح ۱۱.

۴- ۷۰۶. همان، ص ۲۵۳، باب ۱۴، ح ۱۲.

صدای آسمانی را [با دست خود بشمار، و صدای آسمانی را برای ظهور این امر نشانه ای است. پس فرمود که: تمام فرج در هلاکت فلانی [از بنی عباس است»(۱).

و در روایت "حضرمی" از حضرت باقر علیه السلام وارد است که: «بنی عباس باید سلطنت کنند و چون به سلطنت رسند و اختلاف کنند، امورشان پراکنده شود. و سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق بر ایشان خروج کند، و هر یک خواهد که پیش از دیگری داخل کوفه شود مانند اسب گروبندی. پس هلاکت بنی عباس بدست ایشان باشد و احدی از ایشان را باقی نگذارند»(۲).

و در روایت محمّد بن صامت، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «علامت ظهور این امر انقراض بنی عباس و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و فرو رفتن لشکر به زمین در "بیدا" و رسیدن صوت آسمانی است. پس فرمود: ظهور این علامات در پی یکدیگر باشد مانند جواهر گردن بند»(۳).

و در روایت ابی بصیر فرمود: «روز قیام در سال طاق باشد مانند یکم و سوم و پنجم از زوال سلطنت بنی امیه، و انتقال مُلک به بنی عباس و سلطنت ایشان تا مدّتی و زوال سلطنت ایشان بعد از وقوع اختلاف آنها. پس بیم و خوف در خلایق واقع شود تا آنکه ندای آسمانی رسد: پس بشتابید به سوی قائم علیه السلام. در آن وقت به خدا سوگند! گویا می بینم قائم علیه السلام را در میان رکن و مقام که خلایق با او بیعت می کنند با امر تازه و ریاست تازه که از آسمان به وی رسیده، و بیرق لشکر او به هر سمت متوجّه شود تا روز وفاتش شکست نخورند و مغلوب نشوند»(۴).

حدیث هشتم؛ محمّد بن ابراهیم در کتاب غیبت به سند خود از حضرت صادق علیه السلام و آن حضرت از پدر خود حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که: «امیرالمؤمنین علیه السلام از پاره ای امور که بعد از خودش تا قیام قائم علیه السلام، شدنی بود خبر می داد، و درآن اثنا امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خداوند عالَم روی زمین را از ظالمان چه وقت پاک می کند؟ فرمود:

۱- ۷۰۷. غیبت نعمانی، ص ۲۵۷ و ۲۵۸، باب ۱۴، ح ۱۶.

۲- ۷۰۸. همان، ص ۲۵۹، باب ۱۴، ح ۱۸.

۳- ۷۰۹. همان، ص ۲۶۲، باب ۱۴، ح ۲۱.

۴- ۷۱۰. همان، ص ۲۶۲ و ۲۶۳، باب ۱۴، ح ۲۲.

خـدا زمین را از ظالمان پاک نکند تا آنکه خونی که ریختن آن حرام است ریخته شود - و بعد از آن امر بنی امیه و بنی عبّاس را در حدیث طولانی ذکر فرمود - .

قسمت چهارم

پس فرمود: در وقتی که قائم خراسان قیام کند و به سرزمین کوفه و ملتان غالب گردد، و به جزیره بنی کاوان - و آن جزیره ای است در دریای بصره - بگذرد، و پادشاهی با داد، از گیلان برخیزد، و اهل قریه ابردان - که دهی است در نزدیکی استرآباد - و اهل دیلم به او اطاعت کنند، و ظاهر شود از برای پسرم بیرق های ترک در حالی که در اطراف عالم متفرق باشند، و پیش از آن در میان شرّها و فسادها واقع گشته انـد. آن وقت با اهل بصـره محاربه واقع شود، و امیر امراء قیام نمایـد. پس آن حضـرت حکـایتی از آن گفت که در این وقت چنـدین هزار کشـته شود، و صف های لشـکران بسـته گردد و بره بز کشـته شود. در آن وقت خونخواهی برای خونخواهی برخیزد.

پس فرمود: هلاک می شود کافر بعد از آن قائمی که خلایق ظهور او را آرزو کنند، و امامی که مخفی و پنهان است قیام کند، و او راست فضل و شرف، یا حسین! او از اولاد تو است. پسری مانند او نیست. در میان دو رکن مکه با جماعت قلیل با دو آلت حرب ظهور کنـد، و بر انس و جن غالب شود، و احـدی را از فرومایگان و بـدان وانگذارد. خوبی و گوارا باد برای کسانی که زمان او را دریابند و در ایام خلافتِ او در خدمتش باشند»(۱).

مؤلف گوید: مجلسی رحمه الله «پادشاه با داد که از گیلان خیزد» [را] حملِ بر شاه اسماعیل صفوی کرده، و بره نر را که کشته شود حمـل بر شـاه عباس کرده، و خونخواه را حمل بر سـلطان صـفی پسـر شاه عبّاس مقتول نموده، که پاره ای از اولاد قاتل را کشت و پاره ای را چشم کَنـد. و بعضـی خونِ حرام را بر نفس زکیه، و قائم خراسان را بر هلاکوخان حمل کرده اند»(۲) و هم اینها در وقتی درست شود که اینها را علامات مقارنه ندانیم والّا با آخر حدیث که فرمود: «بعد از آن قائمی که خلایق ظهور او را آرزو کنند قیام کند» موافقت نکند. و دور نیست که مراد از کافری که فرمود: هلاک شود، سفیانی باشد، واللَّه العالم.

و در روایت جابر از حضرت باقر علیه السلام وارد است که آن حضرت فرمود: یا جابر! به زمین بچسب، در جای خود بنشین، و دست و پا مزن تا آن زمانی که ببینی آن علامات را

۱- ۷۱۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۴ - ۲۷۶، باب ۱۴، ح ۵۵.

۲- ۷۱۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

که از برای تو ذکر می کنم الان، اگر عمر تو دریابد آنها را: اول اختلاف بنی عباس است با یکدیگر و نمی بینم که تو آن زمان را دریابی، لکن بعد از من اینها را از من نقل کن. و نداکننده ای از آسمان ندا کند، وصدای فتح از سمت دمشق به شما می آید، و دهی از دهات شام - جابیه نام - به زمین فرو رود، و طایفه ای از ناحیه ترک خروج کند، و پس از آن هرج و مرج در اهل روم واقع شود، و برادران ما که از طایفه ترکند رو آورند تا آنکه در نهر جزیره فرود آیند، و طایفه ای از اهل روم که خروج کرده اند رو آورند تا آنکه در رَمله وارد شوند.

پس یا جابر! درآن سال در همه نواحی مغرب اختلاف واقع شود، اولِ سرزمین مغرب شام باشد و اهل آن سه طایفه شوند و در زیر سه بیرق، بیرق اصهب و بیرق ابقع [و بیرق سفیانی ؛ امّا بیرق سفیانی با ابقع برمی خورد و می جنگد، سفیانی او را با لشکرش به قتل رساند، و اصهب را بکشد. بعد از آن او را مقصودی نباشد مگر توجّه به سوی عراق، پس بر قرقیسا گذَرَد و با اهل آنجا قتال کند و صدهزار نفر از جبّاران و ظالمان آنجا را بکشد. پس هفتادهزار بر سر کوفه فرستد و از اهل کوفه بعضی را اسیر و بعضی را به دار کشد. چون چنین کند از سمت خراسان بیرق ها با سرعت تمام رو آورند، و با ایشان چند نفر از اصحاب قائم علیه السلام باشند.

پس مردی از غلامان کوفه با چند نفر ضعفا به جنگ سفیانی درآیند، سردار سفیانی او را در میان بصره و کوفه بکشد. پس سفیانی لشکر به سوی مدینه فرستد. مهدی علیه السلام در مدینه باشد و به سوی مکه گریزد. چون خبر فرار آن حضرت به سردار لشکر سفیانی رسد لشکر از عقب آن حضرت فرستد و به او نرسد، تا آنکه [حضرت داخل مکه گردد مانند موسی بن عمران علیه السلام ترسان و هراسان و مترقّب فرج از حضرت منّان. پس لشگر بزرگ سفیانی در "بیدا" - که بیابانی است هموار در میان مکّه و مدینه - به زمین فرو روند به اینکه منادی از میان زمین و آسمان ندا کند که ای بیدا! این قوم را هلاک کن! پس آن زمین ایشان را فرو بَرَد مگر سه نفر از ایشان را، که خداوند روهای ایشان را بر پشت برگرداند، و آن سه نفر از قبیله کلب باشند، و این آیه در شأن ایشان است که خدا فرمود: «يا أَيهَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها»(۱) یعنی: ای

۱- ۷۱۳. سوره نساء، آیه ۴۷.

کسانی که کتاب به ایشان فرستاده شد! ایمان بیاورید به آنکه ما نازل کرده ایم که او تصدیق می کند آنرا که در نزد شما می باشد پیش از آنکه بعض روها را به پشت برمی گردانیم.

پس آن حضرت فرمود: قائم علیه السلام در این روز در مکّه باشد، و پشت به دیوار بیت الحرام داده به آن پناه برده، ندا کند که: ایها النّاس! ما از خدا یاری می طلبیم. کیست از مردمان که دعوت ما را اجابت کرده ما را یاری کند؟ زیرا ما از اهل بیت پیغمبر شما - که محمّدصلی الله علیه وآله باشد - [هستیم و ما نزدیک ترین مردمانیم به خدا و رسول صلی الله علیه وآله. هر که با من در خصوص آدم مجادله کند من نزدیک تر مردمانم به آدم علیه السلام، هر کس با من در خصوص نوح علیه السلام مجادله کند من اَقرَبم به نوح علیه السلام از دیگران، و هر کس در خصوص ابراهیم علیه السلام با من مجادله کند من اقرَبَم به ابراهیم علیه السلام از دیگران، و هر کس در خصوص محمّدصلی الله علیه وآله با من گفتگو کند من نزدیک تر خلایقم به محمّد صلی الله علیه وآله از دیگران، و هر کس در خصوص انبیا با من سخن گوید من اقرب مردمانم به ایشان، پس این آیه را بخواند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ ونُوحاً وآلَ اِبْراهیمَ وآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ * ذُرِّیَةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ واللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ»(۱).

پس فرماید: منم باقیمانده از آدم علیه السلام، و ذخیره شده از نوح علیه السلام، و برگزیده از ابراهیم علیه السلام، و خالص شده از محمّد صلی الله علیه وآله، هر کس با من در خصوص کتاب خدا گفتگو کند من اقربم به آن، هر کس با من در باب سنّت رسول خدا صلی الله علیه وآله سخن گوید من اقربم از خلق به آن. شما را سوگند می دهم به خدا که این کلام مرا به غایبان برسانید، و ما را یاری کنید و ظلم ظالمان را از ما دفع نمایید؛ زیرا که ما را سبک شمردند و ظلم کردند، و از اوطان و اولاد دور نمودند و به ما تعلل کردند، و از حق خود منع نمودند و خون های ما را ریختند.

پس خدا را در خصوص ما یاد آورید و ما را یاری کنید و از ما دست نکشید تا آنکه خدا به شما یاری کند. پس در آن حال خداوند، سیصد و سیزده نفر را که از اصحاب اویند بر سر او جمع کند، و ایشان را در غیر موسم حج مانند ابرهای وقت پاییز گرد آورَد چنانکه فرموده: «أَینَما تَکُونُوا یأْتِ بِکُمْ اللَّهُ جَمیعاً اِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ»(۲) یعنی: در هر حال که

---

۱ - ۷۱۴. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴: «به یقین خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسلِ بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست».
۲- ۷۱۵. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

باشید خدا همه را بیاورد زیرا که خدا بر همه چیز قادر است. پس آن سیصد و سیزده نفر با آن حضرت بیعت کنند در میان رکن و مقام، و با او باشد عهدی از رسول خداصلی الله علیه وآله که همه پیغمبران آن را از پدران خود میراث برده اند.

و قائم علیه السلام مردی است از اولاد حسین علیه السلام؛ خداوندِ کارساز، امر او را در یک شب اصلاح کند. یا جابر! اگر با وجود این علامات امرِ او بر مردم مشتبه شود پس مشتبه نشود اینکه او از پیغمبر خداصلی الله علیه وآله متولّد گشته، و علم را از ائمّه میراث برده است، یعنی کمالات علمیه و نَسَبیه کافیست در تصدیق او. و اگر با این هم مشتبه شود هر آینه مشتبه نشود صدای آسمانی که بنام او و پدرش رسد»(۱).

و از کتاب اختصاص مثل این حدیث را از عمرو بن ابی مقدام روایت کرده(۲).

و عیاشی در تفسیر خود از جابر روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام در اثنای حدیث طولانی فرمود: «اول سرزمینی که از بلاد مغرب خراب می شود شام است، زیرا در زیر سه بیرق اختلاف نمایند»(۳). و در روایت دیگر آن حضرت فرمود: «خروج سفیانی و ظهور قائم علیه السلام در یک سال واقع شود»(۴).

و در روایت ابی بصیر، امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که مردم در وقوف عرفات باشند مردی با شتر چابک به نزد ایشان رسد و خبر مرگ خلیفه را - فرج آل محمّد صلی الله علیه وآله و همه مردم در آن باشد - رسانَد»(۵).

و در روایت دیگر "ابن کوا" از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که غضب چه وقت واقع خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: «[چقدر دور است آن غضب پیش از وقوع غضب باید مرگ ها واقع شود که در هر یک از آن، مرگ ها باشد. و باید پیش از آن مردی بیاید با شتر چابک که کمربند او با درون او مخلوط باشد، و به مردم خبری دهد و او را به سبب آن خبر بکُشند پس از آن غضب گردد»(۶).

۱- ۷۱۶. غیبت نعمانی، ص ۲۷۹ - ۲۸۲، باب ۱۴، ح ۶۷.

۲- ۷۱۷. اختصاص شیخ مفید، ص ۲۵۵ - ۲۵۷، علامامت الفرج.

۳- ۷۱۸. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۶، در ذیل تفسیر آیه ۱۴۸ سوره بقره.

۴- ۷۱۹. غیبت نعمانی، ص ۲۶۷، باب ۱۴، ح ۳۶.

۵- ۷۲۰. همان، ح ۳۷.

۶- ۷۲۱. همان، ص ۲۶۷ و ۲۶۸، باب ۱۴، ح ۳۸.

و در روایت دیگر أبی بصیر از امام صادق علیه السلام سؤال کرد از آیه شریفه «لِّنُذيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْىِ فِى الْحيوةِ الدُّنْيا»(۱) که خِزْی در دنیا چیست؟ آن حضرت فرمود: «یا ابا بصیر! کدام خزی و خواری از این بدتر است که مردم در خانه و حجله خود با عیالشان نشسته باشند ناگاه چند نفر گریبان دریده به نزد آنها آیند گریان، که فلان شخص مسخ گردید؟! عرض کردم که این، پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد شد یا بعد از آن؟ فرمود که: پیش از آن»(۲).

و در روایت یعقوب بن سراج، آن حضرت فرمود: «فرج شیعه وقتی باشد که بنی عباس اختلاف کنند، و به سلطنت و اموالشان طمع شود، و عرب ها جلوه ها از سریر کنند، و هر صاحب شاخ، شاخ خود را بکار بَرَد [= و عرب لجام خود بگسلد و هر صاحب وسیله دفاعی، وسیله دفاع خود را برافروزد] و سفیانی و یمانی ظهور کنند، و حسنی حرکت نماید. آن وقت صاحب این امر از مدینه به مکه بامیراث رسول خداصلی الله علیه وآله برود، و درآن میراث شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دست و زره و اسب اوست با اسباب و زینش»(۳).

و در روایت دیگر ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام [روایت می کند] که [آن حضرت] فرمود: «علامت خروج مهدی علیه السلام کسوف آفتاب است در سیزدهم و چهاردهم رمضان»(۴).

و در روایت صالح بن سهل از آن حضرت در تفسیر قوله تعالی: «سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»(۵) یعنی سؤال کرد سؤال کننده ای از عذابی که واقع می شود، فرمود: «آن عذاب آتشی است که واقع می شود در ثَوِیه - که نام مکانی است - تا آنکه منتهی شود به کناسه بنی اسد، و تا آنکه بگذرد به قبیله ثقیف، و [هیچ جایگاه ستم بر آل محمد علیهم السلام را فرو نمی گذارد مگر اینکه همگی را بسوزاند، و این قبل از خروج قائم علیه السلام باشد»(۶).

و در روایت ابوخالد کابلی حضرت باقر علیه السلام فرمود: «گویا می بینم قومی را که در سمت مشرق خروج کرده اند و حق را مطالبه می کنند و به ایشان داده نمی شود، بعد از آن باز هم مطالبه کنند و داده نشود. چون این ببینند شمشیرها حمایل کنند. پس سلطنت به

۱- ۷۲۲. سوره فصلت، آیه ۱۶: «... تا به آنها عذاب ذلّت و خذلان را در دنیا بچشانیم... ».

۲- ۷۲۳. غیبت نعمانی، ص ۲۶۹، باب ۱۴، ح ۴۱.

۳- ۷۲۴. همان، ص ۲۷۰، باب ۱۴، ح ۴۲.

۴- ۷۲۵. همان، ص ۲۷۲، باب ۱۴، ح ۴۷.

۵- ۷۲۶. سوره معارج، آیه ۱.

۶- ۷۲۷. غیبت نعمانی، ص ۲۷۲، باب ۱۴، ح ۴۸.

ایشان داده شود، و آنرا قبول نکننـد تا آن زمان که امرشان قوام گیرد. پس سـلطنت را نخواهنـد داد مگر به صاحب شـما، آگاه شوید! من هر گاه آن زمان را درمی یافتم هر آینه نفس خود را برای صاحب این امر نگاه می داشتم»(۱).

مؤلف گوید: مجلسـی رحمه الله این خبر را به «صفویه تأویل کرده به گمان اینکه دولت ایشان منتهی به دولت قائم علیه السلام شود»(۲). و این حمـل دور نیست زیرا می شود که مراد، انتهـاءِ اثر دولت ایشان باشـد، یعنی مـذهب تشیع که از برکات وجود ایشان در صفحات ایران حادث گشت و باقی مانده، نه اصل سلطنت تا آنکه با ظاهر روایت منافی باشد، واللّٰه العالم.

و در روایـت ابی جـارود حضـرت بـاقر علیه السـلام فرمـود: «وقـتی که ظـاهر گردد بیعت کردن مردم به طفلی، در آن وقت هر صاحب قوت و استعداد برخیزد و لوای داعیه برافرازد»(۳).

و در روایت هشام بن سالم حضـرت صادق علیه السلام فرمود که: «این امر واقع نشود تا آنکه هر صنف از اصنافِ مردم والی و حـاکم شود و نگویـد که: اگر ما والی و حاکم می شـدیم عـدالت می کردیم، بعـد از آن قائم علیه السـلام قیام کنـد با عـدل و داد»(۴).

و در روایت زراره، آن حضـرت فرمود: سوگنـد می خورم که نـدای آسـمانی، حق باشـد و بطوری آیـد که هر طایفه آن را به زبان خود شنود، و این امر واقع نشود تا آنکه نُه عُشْرِ خلایق از اعتقاد حق برگردند»(۵).

و در خبر دیگر فرمود: «صـاحب این امر قیـام نکنـد تـا آنکه دوازده نفر مَرد به ریـاست و امـارت اتّفـاق کننـد بر این قول که ما صاحب را دیده ایم و خلایق ایشان را تکذیب کنند»(۶).

و در روایت ابی سیار، آن حضرت فرمود که: «پیش از قیام قائم علیه السلام جنگ طایفه قیس برپا شود»(۷).

و در روایت عبید بن زراره فرمود که: «سـفیانی کجا خروج کند و حال آنکه هنوز خروج نکرده در صـنعا آن کسـی که گوشه چشم خود را بر هم نمی گذارد»(۸).

ص :۵۴۶

۱- ۷۲۸. غیبت نعمانی، ص ۲۷۳، باب ۱۴، ح ۵۰.

۲- ۷۲۹. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۳.

۳- ۷۳۰. غیبت نعمانی، ص ۲۷۴، باب ۱۴، ح ۵۲.

۴- ۷۳۱. همان، ح ۵۳.

۵- ۷۳۲. همان، ح ۵۴.

۶- ۷۳۳. همان، ح ۵۸.

۷- ۷۳۴. همان، ح ۵۹.

۸- ۷۳۵. همان، ح ۶۰.

و در روایت "ابن نباته" از امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که: «پیش از ظهور قائم علیه السلام فریب دهنده ای آید که در آن سال ها راستگو را تکذیب و دروغگو را تصدیق نمایند، و ماحل نزدیک شود، و رویبضه در امور مداخله کند»(۱).

مؤلف گوید: ماحل به مکّار تفسیر شده، و رویبضه در حدیث "اشراط الساعه" گذشت که از پیغمبر صلی الله علیه وآله سؤال شد فرمود که: «مرد خسیس و حقیر را گویند»(۲).

لهذا مجلسی گفته که: «مصغّرِ رابضه باشد و مراد مردیست که از ارتکاب کارهای بزرگ عاجز باشد و از پیش نبرد»(۳).

و در حدیث دیگر فرمود: «وقتی که دو نیزه یعنی دو خروج کننده در شام مخالفت کنند آن وقت آیتی از آیات خدا در آنجا ظاهر شود. گفته شد یا امیرالمؤمنین! آن آیت چیست؟ فرمود: زلزله ایست که در شام واقع شود که زیاده از صدهزار نفر به آن هلاک شوند، از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد. چون این حادثه واقع گردد صاحبان اسبان سفید و بیرق های سیاه از سمت مغرب آیند و داخل شام شوند در وقتی که جوع اکبر و موت احمر واقع شود. پس، دهی از دهات ایشان که آن را "حرشا" نامند به

قسمت پنجم

زمین فرو رود. پس پسر زن جگرخوار که سفیانی باشد خروج کند از وادی "یابس" تا آنکه بر منبر دمشق غالب شود. پس از وقوع این امور منتظر خروج مهدی علیه السلام باشید»(۴).

و در روایت محمّد بن مسلم، حضرت باقر علیه السلام می فرماید که: «سفیانی مردیست سرخ رنگِ کبودچشم، به خدا هیچ بندگی و اطاعت نکند، و مکه و مدینه را نمی بیند»(۵).

حدیث نهم؛ ثقه الاسلام شیخ کلینی رحمه الله در کتاب "روضه" بسند خود از حمران روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که شخصی بعد از کلامی طویل عرض کرد: «این جماعت یعنی بنی عباس تا کی سلطنت کنند؟ گفت: دانستن تو این را، به تو نفع ندارد؛ تا آنکه فرمود: آیا نمی دانی که هر کس منتظر امر ما شود و به اذیت دشمنان صبر کند فردا یعنی قیامت در جریده ما خواهد بود؟

۱- ۷۳۶. همان، ص ۲۷۸، باب ۱۴، ح ۶۲.

۲- ۷۳۷. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۵.

۳- ۷۳۸. همان، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۴- ۷۳۹. غیبت نعمانی، ص ۳۰۵ و ۳۰۶، باب ۱۸، ح ۱۶.

۵- ۷۴۰. همان، ص ۳۰۶، باب ۱۸، ح ۱۸.

پس چون حق را دیـدی که مضـمحل شـد و اهل حق از میان رفتنـد. و دیـدی که جور و سـتم شـهرها را فرو گرفت، و قرآن را دیدی کهنه گردد یعنی کسی به احکام آن عمل نکرد، و بعض چیزها در آن احداث کردند که اصلاً در آن نیست، و آن را به هوای نفس تأویل و توجیه کردنـد، و دین را دیـدی که منقلب گردید چنان که آب منقلب شود. و دیدی که اهل باطل بر اهل حق بلندی کرده غالب شد. و دیدی که شرّ آشکار گردید به طوری که از آن نهی نکنند و اصحاب شرور [را] معذور داشتند. و دیـدی که فسق ظاهر شـد مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کردنـد، و مؤمن را ساکت دیـدی به نوعی که سخنش مقبول نگردد.

و دیدی که فاسق دروغ گوید و افترایش بر او برگردانیده نشود، و کوچک را دیدی که بزرگ را حقیر می شمارد و دیدی که ارحـام را قطع کننـد. و دیـدی که فخر کننـد به اینکه فسق و فجور مـدح شونـد و بر آن خندنـد و منعش نکننـد، و بی ریش را دیـدی که می دهد آنچه زنان دهند، و زنان را دیدی که با زنان جفت شوند. و دیدی که مردم مدح و ثنا بسـیار کنند، و مردم را دیدی که مال در غیر طاعت خدا صرف کنند و دیگران آنها را منع نکنند.

و دیدی که مؤمن را از طاعت و بندگی منع نمایند، و سعی و تلاشِ در راه خدا [را] ملامت کنند. و دیدی که همسایه را اذیت کننـد و آنهـا را ملامت نکننـد، و کافر را دیـدی که از مشاهـده فساد در روی زمین شاد شود. و دیـدی که شـراب را آشـکارا خورند و اهل فجور بر ایشان جمع شوند. و دیدی کسی [را] که امر به معروف کند خوار شود. و دیدی که فاسق در مبغوضات خدا پسـندیده و قوی گشته، و اصحابِ آیات و کرامات و مقامات را حقیر کنند، و دوستان ایشان را خفیف دارند. و دیدی که راه خیر مسـدود و راه شـرّ مفتوح گردد. و بیت اللّه را دیـدی که از تردد حاجیان معطل مانده و مردم را به ترک زیارت آن امر کنند.

و مردم را دیـدی که چیزی گوینـد و نکننـد، و مردان را دیـدی که غـذای مقوی خورنـد تا آنکه فربه شونـد که با مردان دیگر فجور و قبیح کنند، و زنان را دیدی که مقوی خورند که با زنان دیگر مساحقه نمایند، و مرد را دیدی که گذران و معاش او از پس او باشـد، و زن را دیـدی که سـرمایه معاش او پیش او شده، و زنان را دیدی که از برای خود مثل مردان مجالس آرایند. و دیـدی که صـفات زنان در مردان ظاهر شـد به آنکه خضاب با حنا را ظاهر نمایند و بر موهای خود شانه زنند چنان که زنان از برای شوهر خود شانه کند.

و دیـدی بنی عبـاس را که به مردم مال دهنـد که به ایشان وطی کننـد یا آنکه ایشان او را وطی نماینـد یا آنکه با زنان او فجور کننـد. و دیـدی که به وطی مردان رغبت کننـد و در این خصوص بر یکـدیگر رشک برند. و دیدی که صاحب مال از صاحب ایمان عزیزتر شود، و ربا خوردن آشکار شود بطوری که رباخوار را ملامت نکنند. و دیدی که زنان به زناکاری افتخار کنند. و دیدی که زنان به شوهر خود رشوه دهند که با زنان مساحقه یا آنکه با مردان زنا نمایند.

و دیـدی که به شـهادت کـاذب اعتمـاد کننـد، و حرام را دیـدی که حلال و حلال را حرام کردنـد، و احکـام را دیـدی که به خواهش نفس استنباط کننـد، و اهل فجور را دیدی که در فجور خود انتظار شب نکشـند تا آنکه پنهان واقع گردد بلکه آن را در روز و آشـکار کنند. و مؤمن را دیدی که قدرت بر نهی از منکر نداشـته باشد مگر در دل خود. و دیدی که اموالِ بسیار در معصیت خدا انفاق کنند.

و دیـدی که حکّام اهل کفر را مقرّب دارند و اهل ایمان را از خود دور نمایند، و حکّام را دیدی که رشوه خورند. و دیدی که مال بسـیار دهنـد که حاکم شونـد. و دیـدی که محارم را وطی کننـد و به آنها اکتفا نماینـد. و دیـدی که مَرد به بهتان و تهمت کشـته شود، و مَرد به مشـهور شـدن محسود واقع شود و جان و مال در این خصوص بـذل کننـد. و دیدی که مرد را بر مقاربت زنان ملامت کننـد که چرا با مردان لواط نمی کند. و دیدی مرد را که از زنای زن خود گذران می کند و به آن خشـنود باشد، و زن را دیـدی که خلاف رضای شوهر می کنـد و شوهر مقهور او می شود و به شوهر خود نفقه می دهد چنانکه شوهر به زن می دهد. و دیدی مرد را که زن و کنیز خود را به غیر اجیر کند و در تحصـیل مأکول و مشـروب بر وجه دنائت، خود را راضی کند.

و دیـدی که سوگند دروغ به خدا بسـیار شود، و قماربازی آشـکارا گردد، و شـراب را دیدی که آشـکارا فروشـند و از آن منع نشود، و زن را دیـدی که خود را به اهل کفر دهـد. و دیـدی لهو و لعب آشـکار شود بطوری که بر آن گذرنـد و منع نکننـد و قـدرت بر منع نباشـد. و دیـدی که نزدیـک ترین مردم به حکّام کسـی است که به عـداوتِ دوست ما اهل بیت افتخار کنـد. و دیدی که شهادت دوستان ما را قبول نکنند. و دیدی که مردم به دروغ و تزویر راغب

شوند. و دیدی که شنیدن قرائت قرآن گران آید و شنیدن سخنان باطل سهل و آسان شود. و دیدی همسایه را که از ترسِ زبان همسایه، به او اکرام کند. و دیدی که حدود خدا معطل مانَد و به خواهش های نفسانی در آنها عمل شود.

و دیدی مساجد را که با طلا- یا غیر آن منقّش شده. و دیدی که راست گوترین مردم در نزد ایشان دروغگو و افتراگوینده است. و دیدی که سخن چینی فاش شده و ظلم آشکارا گشته و غیبت ملیح گردیده و بعضی به بعضی به آن مژده می دهد. و دیدی که حج و جهاد را از برای غیر خدا کنند. و دیدی پادشاه را که مؤمن و کافر، هر دو را ذلیل کند. و دیدی که مخروبه بر معموره غالب گردید. و دیدی مرد را که معاش او به کم کردن کیل یا وزن گذرد، یعنی کم فروشد. و دیدی که خون ریختن سهل و آسان گردد.

و دیدی مرد را که ریاست را از برای دنیا طلبد، و با زبانِ خبیث، خود را مشهور کند تا آنکه مردم از او بترسند و به او اعتماد نمایند و کارها را به او سپارند؛ و نماز را دیدی که خفیف شمارند؛ و مرد را دیدی که مال بسیار دارد و زکات آن را نداده. و دیدی که مُرده را از قبر درآورند و کفن او را فروشند. و دیدی که هرج و مرج بسیار شد؛ و مَرد را دیدی که شب کند عاشق، و صبح کند مست، و به کارهای مردم اعتنا نکند. و دیدی که حیوانات را وطی کند، و بعضی بعض دیگر را پاره کند.

و دیدی مَرد را که به نماز رود و برگردد و لباس نماز در بَرِ آن نباشد، یعنی لباس یا مغصوب باشد یا چیز دیگر که نماز با او [صحیح نباشد. و دیدی که دل ها را قساوت گرفته و چشم ها خشک گردیده، یعنی از خوف خدا نَگِریند. و دیدی که نماز را از برای آن کنند که مردم ببینند؛ و فقیه را دیدی که احکام شرع را از برای دنیا طلب کند؛ و مردم را دیدی که بر کسی اجتماع کنند که بر دیگران غالب شده. و دیدی که طالب حلال را ملامت کنند، و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند. و دیدی که در مکّه و مدینه اعمال قبیحه کنند و ایشان را منع ننمایند. و دیدی که آلات لهو و لعب در مکه و مدینه شایع گردد. و دیدی مردم را که [اگر کسی منع از منکر و امر به معروف کند او را گویند از روی نصیحت که: تو را چه کار؟ این تکلیف از تو مرفوع است.

و دیدی مردم را که به یکدیگر نظر کنند در ارتکاب فجور. و دیدی که راه حق از

سالک خالی مانده. و دیدی مرده را که بر او استهزا نمایند و گریه و زاری بر او نکنند. و دیدی که هر سال بدعت و شرور از سال سابق بیشتر شود. و دیدی مردم را که به غیر اغنیا متابعت نکنند. و دیدی که بر محتاج می خندند و بر او از برای غیر خدا رحم کنند. و دیدی که علامات در آسمان ظاهر شود و مردم مضطرب نگردند. و دیدی مردم را در گذرها و معبر یکدیگر را مانند حیوانات وطی کنند و بر یکدیگر بجهند. و دیدی که مال بسیار در راه باطل صرف کنند و مال اندک را در راه خدا انفاق نمایند، و در صرف طاعت مضایقه کنند.

و دیدی که عاق پدران و مادران بسیار شود. و دیدی که پدران و مادران را در نزد اولادشان خفیف نمایند و از افترای به ایشان شاد شوند. و دیدی زنان را که بر خواهش های نفسانی غالب شوند. و دیدی مردان را که بر پدران تهمت زنند و بر پدر و مادر نفرین کنند و به مرگ شان شاد شوند. و دیدی مرد را که اگر یک روز به گناه بزرگ، مانند لواط و کم کردن کیل و ناقص کردن ترازو و خوردن شراب و مباشرت حرام آلوده نشد محزون شود.

و پادشاه را دیدی که غلات را جمع و انبار کند و به نرخ گران بفروشد، و مال ذوی القربی و خمس مال امام را دیدی که به اهل کذب و تزویر تقسیم کنند و به آن شراب خورند و قمار بازند، و شراب خرند و خورند. و دیدی که با شراب مداوا و معالجه کنند، و آن را از برای مریض وصف نمایند و از آن شفا طلبند. و دیدی مردم را که در ترک امر به معروف و نهی از منکر یکسان [= بی تفاوت] شده اند. و منافقان را دیدی که غالب و قاهر یا آنکه صاحب دولت شده اند، و یا آنکه بسیار سخن گویند و مقبول شوند، و اهل حق مغلوب و خاموش شوند، و اگر سخن گویند مسموع نگردد.

و دیدی که اذان و نماز را با اُجرت کنند. و دیدی مساجد را که پُر شود از کسانی که از خدا نترسند، و گوشت مُرده را به غیبت کردن خورند، و شراب را برای یکدیگر وصف کنند. و دیدی مست را که پیش نمازی کند، و از شدت مستی بی شعور باشد و آن را عیب نداند، و چون مست شود او را اکرام کنند، و از او تقیه نمایند که او را به سبب مستی تنبیه نکنند، و معذور دارند.

و دیدی که اموال یتیمان را خورند، و خود را به صلاح و تقوی به مردم نمایند. و دیدی قاضیان را که برخلاف امر خدا حکم کنند. و دیدی حکّام شرع را که از راه طمع به

خائنان پیروی کنند. و دیدی که حکّام شرع میراث را به قَیِم فاسق سپارند و یا آنکه فاسقِ ورثه را به آن مسلّط کنند. و دیدی که در منابر امر به تقوی نمایند و خود به آن عمل نکنند. و دیدی مردم را که به اوقات نماز استخفاف کنند و آن را سهل انگارند.

و دیدی که وجوه برّ [= صدقات شرعیه] را به توسط دیگران به فقرا دهند و در آن قصد قربت نباشد، یعنی باعث دادن، اجابتِ واسطه باشد نه تقرّب به خدا، و آن را پس از اصرار و ابرامِ فقیر دهند و خودشان ابتدا به دادن نکنند. و دیدی مردم را که همّت بر دفع شهوت و عزوبت گماشته اند، و حرام و حلال را فرق نگذارند؛ و دنیا را دیدی که به ایشان رو آورد؛ و آثار حق را دیدی که مندرس شود.

چون این علامات که ذکر شد مشاهده کنی از عذاب خدا در حذر باش، و مردم را مستوجب غضب خدایی بدان، و ایشان را مهلت نداده مگر به ملاحظه و اراده امری. پس منتظر ورود آن امر بشو و در دینداری کوشش کن، تا آنکه خدا تو را به غیر حالت مردم بیند، تا آنکه اگر عذاب بر ایشان نازل شود و در میان ایشان باشی بر تو رحمت باشد و بر رحمت تعجیل کرده باشی، و اگر در میان ایشان نباشی ایشان مبتلا شوند و تو سالم مانی، و خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نکند و رحمتش به ایشان نزدیک است»(۱).

و در بحار از جامع الاخبار از جابر بن عبداللّٰه انصاری روایت کرده که: «چون رسول خدا صلی الله علیه وآله واجبات حجّه الوداع را بجا آورد، و از برای وداع به وداع گاه کعبه آمده از حلقه درش گرفته به آواز بلند فرمود: ایها النّاس! پس اهل مسجد و بازار بر او جمع شدند. فرمود: خبر می دهم به شما اموری را که بعد از این می شود. باید حاضران به غایبان برسانند. پس از آن گریست بطوری که حضّار گریستند.

چون ساکت شد فرمود: بدانید مَثَل شما در این روز تا به صد و چهل سال بعد از این برگی است که در آن خار نباشد. بعد از آن تا دویست سال خار و برگ هر دو باشد. بعد از آن

قسمت ششم

خار باشد بدون برگ، زیرا دیده نشود مگر پادشاه جائر و ظالم یا مالدارِ خسیس و بخیل یا عالِم راغبِ به دنیا یا فقیر دروغگو یا پیر فاجر یا طفل بی حیا یا زن احمق. بعداز آن گریست.

۱- ۷۴۱. کافی، ج ۸، ص ۳۶ - ۴۲، ح ۸، حدیث ابی عبداللّٰه علیه السلام مع المنصور.

پس سلمان عرض کرد: یا رسول اللَّه! این امور چه وقت خواهد بود؟ فرمود: در آن وقت که عالِم کم شود، و قاری فانی گردد، و زکات قطع شود، و منکَر آشکار گردد و آوازها در مساجد بلند شود، و دنیا را بالای سر خود دارید، و علم را زیر پای خود اندازید، و دروغ را حدیث خود کنید، و غیبت را میوه خود شمارید، و حرام را غنیمت دانید، و بر کوچک رحم نکنید، و بزرگ را تعظیم ننمایید. پس در آن وقت، لعنت بر شما نازل شود و جنگ شدید در میان شما واقع گردد و از دین [فقط] نامی مانَد. پس به وزیدن باد سرخ یا مسخ شدن یا سنگ باریدن منتظر شوید؛ چنانکه خدا فرماید: «قُلْ هُو الْقادِرُ عَلی أَنْ یبْعَثَ عَلَیکُمْ عَذاباً مِنْ فَوقِکُمْ أَو مِنْ تَحتِ أَرْجُلِکُمْ أَو یلْبِسَکُمْ شِیعاً ویذیقُ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أُنْظُرْ کَیفَ نُصَرِّفُ الْآیاتِ لَعَلَّهُمْ یفْقَهُونَ»(۱).

پس جمعی از اصحاب عرض کردند: یا رسول اللَّه! این حادثه کی واقع شود؟ فرمود: آن وقت که نمازها را از وقت تأخیر کنید، و به شراب خوردن و شهوات نفس مشغول شوید و پدر و مادر را دشنام دهید، و گمراهی را به حدی رسانید که حرام را غنیمت و زکات دادن را ضرر دانید، و مرد به زنش اطاعت کند و به همسایه جفا نماید، و رَحم را قطع کنید و رَحم از دل های بزرگان زایل شود و حیای کوچکان کم گردد، و بنای عمارت ها محکم شود و به غلامان و کنیزان ظلم نمایند، و به خواهش نفس شهادت دهند و حکّام شرع به جور حکم کنند، و به پدران دشنام دهند و به برادران حسد برند و شریک، با خیانت معامله کند و وفا کم شود، و زنا شایع گردد و مردان به لباس و زینت زنان درآیند و مقنعه حیا از سر زنان برداشته شود. و کبر در دل ها به جنبش آید چنانکه زهر در بدنها جنبد و عمل به سنّت کم شود و معصیت ظاهر گردد. و امور عظیمه دین را سبک شمارند و مدح و ثنا را به مال دانند و مال را صرف غنا کنند و به دنیا مشغول شوند و از آخرت باز مانند.

ورع کم گردد و طمع و هرج و مرج بسیار شود. مؤمن ذلیل باشد و منافق عزیز گردد، و مساجد به صورت اذان معمور باشد و دل ها به سبب استخفاف به قرآن از ایمان خالی

۱- ۷۴۲. سوره انعام، آیه ۶۵: «بگو: او تواناست که از بالای سرتان یا از زیر پاهای تان عذابی بر شما بفرستد یا شما را گروه گروه به هم اندازد [و دچار تفرقه سازد] و عذاب بعضی از شما را به بعضی [دیگر] بچشاند. بنگر، چگونه آیات [خود] را گوناگون بیان می کنیم باشد که آنها بفهمند».

گردد و هر نوع خواری را به مؤمن روا دارنـد. پس روهایشان، روی آدمی باشد و دل ها، دل های شـیاطین، کلامشان از عسـل شیرین تر و قلوب شان از حنظل تلخ تر، گرگ ها باشند به لباس آدمیان.

روزی نشود که از خدا بر ایشان لعن وارد نگردد و گوید: آیا بر من افترا گویید و جرأت نمایید و معصیت کنید؛ «أَفَحسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وأَنَّكُمْ إِلَينا لا تُرْجَعُونَ»(۱). به عزّت و جلال خودم سوگنـد که اگر نبودنـد کسانی که مرا عبادت می کننـد، هر آینه مهلت نمی دادم اهل معصیت را، و اگر ورعِ اهل ورع نبود قطره ای باران از آسمان نازل نمی کردم و برگ سبزی از زمین نمی رویانیدم. پس عجب باشد از کسانی که اموال شان را معبود خود ساخته اند و آرزوهایشان طویل و عمرشان قصیر گشته و بـا این حـال همسـایگی و جوار خـدا را امیـد دارنـد و حال آنکه به آن نرسـند مگر به بنـدگی و عمل، و عمل هم نشود مگر با عقل»(۲).

حـدیث دهـم؛ علّـامه رحمـه الله در کتـاب مـذکور از کتـاب "کفـایه" بـه طریـق مسـند از "علقمـه بـن قیس" روایـت کرده که امیرالمؤمنین علیه السـلام در منبر کوفه خطبه "لؤلؤه" را ادا فرمود و در آخرِ آن، این فقره را بیـان کرد که: «من در این نزدیکی سفر خواهم کرد و به عالَم غیبت خواهم رفت. پس به فتنه "بنی امیه" و سـلطنت "کسـرویه" و اضمحلال اسلام و اقامت بدعت منتظر باشـید و خانه های خود را صومعه خود قرار دهید و آتش درخت "غضا" را - که خاموش نشود - به زیر دندان گیرید و خدا را ذکر کنید. زیرا که ذکر خدا اگر بدانید، از همه چیز بزرگ تر باشد.

بعـد از آن فرمود: در میان دجله و دجیل و فرات، شـهری که آن را "زوراء" گویند بنا شود و آن بغداد است. پس چون دیدید که آن شـهر بـا گـچ و آجر محکم گردیـد، و بـا طلاـ و نقره و لاـجورد و مرمر و رخـام مزین شـد، و بـا درهـای عاج و آبنوسِ جوهردار و قبّه ها و ستاره ها آراسته گردید، و درخت عاج و عرعر و صنوبَرِ تازه در آن بسیار شد، و قصرهای محکم در آن بنا شـد، و پادشاهان "بنی شیصـبان" که بیست و چهار نفرنـد به آنجا از پی یکـدیگر درآمدنـد از جمله ایشان سـفاح و مقلاص و جموع و خدوع و مظفر و مؤنث و نطار

۱- ۷۴۳. سـوره مؤمنون، آیه ۱۱۵: «آیـا چنین پنداشتیـد که مـا شـما را به عَبَث و بازیچه آفریـدیم و (پس از مرگ) هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟».

۲- ۷۴۴. جامع الاخبار، ص ۳۹۵ - ۳۹۷، فصل ۱۰۲، ح ۱۱۰۰.

و کبش و کیسر و مهتور و عیار و مصطلم و مستصعب و علّام و رهبانی و خلیع و یسار و مترف و کدید و اکژ و مسرف و اکلب و وشیم و صلام و غیوق است.

و قبه خاکستری رنگ در بیابان سرخ رنگ بنا شد، در عقب آنها قائِم به حق در میان اقالیم، نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده در میان ستاره های درّی ظاهر گردد. بدانید که از برای ظهورش ده علامت باشد: اولِ آنها طلوع ستاره دُمدار است در نزدیکی ستاره جُدَی. پس هرج و مرجِ پر فتنه و شر واقع شود و اینها علامت ارزانی نرخ ها باشد. و ازعلامتی تا علامت دیگر امور عجیبه واقع شود. چون این ده علامت وقوع یابد ماه نورانی - یعنی قائم علیه السلام - ظاهر شود و کلمه اخلاص و مقام توحید برای خدا لایح گردد»(۱).

و در روایت اصبغ بن نباته آن حضرت فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی؛ یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. زیرا که به راه های آسمان ها از همه داناترم و به راه های زمین از اهل عالَم بیناترم. منم بزرگِ اهل دین و امیرالمؤمنین و امام متّقین و مجاری مردمان در یوم الدین. منم قاسم نار و خازن جنان و صاحب حوض و اعراف و میزان. نیست از ما امامی مگر آنکه به جمع اهل ولایت و محبّتِ خود دانا و بینا است و اینست معنی آیه «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ ولِکُلِّ قَومٍ هادٍ»(۲).

پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید و پیش از آنکه فتنه ای که از سمت مشرق ظاهر شود پای خود را بردارد در حال حیات و بعد از ممات و بر بالای مردم گذارد و همه را پایمال نماید، و آتش فساد با هیزم بسیار در سمت مغرب زمین شعله ور شود و با آواز بلند بگوید: وای بر حال مردم از شرّ من! باید از آنجا بکوچند یا آنکه مانند کوچیدن کنند.

چون غیبت قائم علیه السلام طول کشد گویند که: او مُرد و یا هلاک شد و به کدام بیابان مفقود گردید. تا آنکه می فرماید: بدانید که از برای آن - یعنی ظهور قائم علیه السلام - علاماتی هست چند، اولِ آنها محاصره کوفه باشد با خندق و نگهبان، و پاره کردن مشک های آب در کوچه های کوفه، و تعطیل مساجد تا چهل شب، و ظاهر شدن هیکل، و جنبیدن بیرق ها در اطراف

۱- ۷۴۵. کفایه الاثر، ص ۲۱۳ - ۲۱۷، باب ما جاء عن امیرالمؤمنین علیه السلام، ح ۱.

۲- ۷۴۶. سوره رعد، آیه ۷: «... تنها وظیفه تو اندرز و ترسانیدن خلق (از نافرمانی خدا) است و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است».

مسجد اعظم – و قاتل و مقتول در آتش باشد – و قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه، و بریدن سر دیگری در میان رکن و مقام، و کشتن اصقع – در خصوص بیعت بت ها – به طریق صبر، و خروج سفیانی با بیدق سرخ، و امیر آنها مردی باشد از قبیله بنی کلب، و دوازده هزار نفر ایشان از لشکر سفیانی به سمت مکه و مدینه رود به سرداری مردی از بنی امیه – خزیمه نام – که چشم چپ در اصل خلقت ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد و او به مروان شبیه باشد. بیدقش برنگردد تا آنکه در مدینه در خانه ای که آن را خانه ابوالحسن اموی گویند داخل شود. و لشکری بر سر مردی از آل محمّد علیهم السلام – که جمعی از شیعه بر او جمع شوند و از مدینه به مکّه برگردد – می فرستد که سردارشان مردی از غطفان باشد. چون به وسط "قاع ابیض" رسند – و آن بیابانی است – به زمین فرو روند، و از ایشان نماند مگر مردی که رویش به عقب برگردد از برای آنکه توابع سفیانی را بترساند و بر ایشان حجّت باشد؛ چنان که خدا فرماید: «وَلَو تَرى إذْ فَزِعُوا فَلا فَوتَ وأُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَريبٍ»(۱).

پس فرمود: سفیانی صد و سی هزار نفر بسوی کوفه فرستد و در "روحا" و "فاروق" فرود آیند، و از آنجا شصت هزار نفر از آن لشکر آیند تا در نخیله در موضع قبر هودعلیه السلام وارد شوند، و در روز عید قربان بر اهل کوفه هجوم آورند، و امیر کوفه در آن وقت مردی جبّار باشد و او را کاهن و ساحر گویند. و از شهر "زوراء" یعنی بغداد سرداری با پنج هزار کاهنان به سوی ایشان درآید و در سر جسر کوفه هفتاد هزار مرد بکشند بطوری که مردم تا سه روز به سبب خون های کشتگان و عفونت بدن ایشان از آب فرات نیاشامند، و هفتاد هزار دختر باکره – که از غایت عفّت دست و سرشان دیده نشده – اسیر شوند تا آنکه به محمل ها گذاشته شده به "ثَویه" یعنی به "غری" برده شوند.

پس از کوفه صد هزار مؤمن و مشرک خروج کرده به دمشق روند و کسی نباشد که ایشان را از آنجا منع کند. و در آنجا ارم ذات العماد باشد. و بیدق هایی که پوش آنها از پنبه یا کتان یا حریر دوخته نشده از جانب مشرق زمین آید که سرهای آنها به مُهر سیدِ اکبر یعنی

ص: ۵۵۶

۱- ۷۴۷. سوره سبأ، آیه ۵۱: «و اگر تو ای رسول! سختی حال مجرمان را مشاهده کنی هنگامی که ترسان و هراسانند و هیچ از عذاب آنها فوت و زایل نشود و از مکان نزدیکی دستگیر شوند».

رسول خدا صلی الله علیه وآله ممهور باشد، و آنها را مردی از آل محمّدعلیهم السلام که در مشرق زمین ظاهر شود بردارد و بوی آنها در مغرب زمین مانند مشکِ پُربو به مشام خلایق برسد، و بیم آنها از یک ماهه راه از خود آنها پیشتر در دل ها جا کند تا آنکه وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند در حالتی که سم اسبان ایشان از شدت تعب خراشیده شده و موهای آنها ریخته گشته و صاحبان آنها بر آنها متحسّر شوند، و از زیادتی تعبی که بر آنها وارد آورده اند بسوی خدا توبه و انابه کنند و ایشانند از آل محمّدعلیهم السلام آن ابدالی که خدا در حق ایشان فرموده: «إنَّ اللَّهَ یحبُّ التَّوابینَ ویحبُّ الْمُتَطَهِّرینَ»(۱).

پس مردی از اهل نجران خروج کند ودعوت امام علیه السلام را اجابت نماید واول کسی باشد از نصاری که دعوت امام را قبول کند و از بیعت نصاری خارج گردد و خاج(۲) را بشکند و با غلامان و ضعیفان درآید و با بیدق های هدایت به نخله روند، و اجتماع خلایق در روی زمین در "فاروق" شود و در آن ایام در روی زمین سه هزار هزار نفس کشته شود و تأویل این آیه که: «فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حتّی جَعَلْناهُمْ حصیداً خامِدینَ»(۳) ظاهر گردد و منادی از سمتِ مشرق در ماه رمضان در وقت طلوع صبح ندا کند که ای اهل هدایت! در یک جا جمع شوید. و نداکننده ای از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند که ای اهل باطل! جمع شوید. و فردای آن روز در وقت ظهر آفتاب رنگ برنگ گردد. زرد شود، بعد از آن سیاه و تاریک گردد. و در سیم آن روز، خدا حق را از باطل جدا کند و "دابه الارض" بیرون آید و اهل روم به کنار دریا در نزد مغاره، اصحاب کهف را با سگِ ایشان برانگیزانند که از ایشان مردی باشد "تملیخا" نام، و دیگری "خملاها" نام که امر قائم علیه السلام قبول نمایند و دو شاهد بر امر او باشند(۴).

و در روایت "عدد القویه" از سلمان فارسی مذکور است که گفت: «به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم که: ظهور قائم علیه السلام که اولاد تو است چه وقت واقع شود؟ آن حضرت آهی

۱– ۷۴۸. سوره بقره، آیه ۲۲۲: «... همانا خدا آنان را که پیوسته بدرگاهش توبه و اِنابه کنند و هم پاکیزگان دور از هر آلایش را دوست می دارد».

۲– ۷۴۹. صلیب.

۳– ۷۵۰. سوره انبیاء، آیه ۱۵: «و پیوسته همین گفتار (حسرت بار) بر زبان شان بود تا آنکه ما همه را طعمه شمشیر مرگ و هلاکت ساختیم».

۴– ۷۵۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۲ – ۲۷۵، ح ۱۶۷.

کشید و فرمود که: قائم علیه السلام ظهور نمی کند تا وقتی که اطفال سلطنت کنند و حقوق خدا ضایع شود و با قرآن غنا کنند، و پادشاهان بنی عباس - که کور و مشتبه و تیرانداز هستند از کمان ها بر روهای کسانی که مانند سپرند - کشته شوند، و شهر بصره خراب گردد. در آن وقت قائمی که از اولاد حسین علیه السلام باشد خروج کند»(۱).

و در حدیث "معراج" به روایت "ابن عباس" وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: «خدا فرموده بعد از کلامی طویل در فضل امیرالمؤمنین علیه السلام که: به تو عطا کردم این را که یازده نفر مهدی از صلب وی [یعنی علی علیه السلام بیرون آورم که همه ایشان از ذریه تو از بکر بتول یعنی فاطمه علیها السلام باشند و آخر آن یازده نفر کسی باشد که عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سرش نماز کند و زمین را پر از عدل نماید؛ چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و به او مردم را از هلاکت نجات دهم و به او ایشان را هدایت کنم و کور را بینا و مریض را شفا بخشم.

عرض کردم که: ای پروردگار من! این امر چه وقت واقع شود؟ فرمود: وقتی که علم از میان مردم برود و جهل ظاهر گردد و قاریانِ قرآن بسیار و عمل کمیاب شود و قتل بسیار گردد و فقیهانِ هدایت کننده، کم و فقهای گمراه کننده بسیار شوند و شاعران زیاد گردند و مردم قبرهای خود را مساجد خود قرار دهند، و قرآن را با طلا و مثل آن زینت کنند و مساجد را با طلا و غیر آن منقّش سازند و جور و فساد زیاد شود و منکَر ظاهر گردد و امر به منکَر و نهی از معروف کنند، و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمایند و امرا، کافر و یاوران ایشان فاجر و ظالم شوند و صاحبان رأی فاسق باشند و سه خسف وقوع یابد؛ خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیره عرب، و بصره به دست مردی از اولاد تو - که اتباع او کسانی باشند مانند ملخ - خراب شود و پسری از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج کند و دجال در مشرق از سیستان ظاهر گردد و سفیانی آشکار شود»(۲).

در کتاب بحار از صاحب کتاب "عدد القویه" نقل کرده که او گفته: «بسیاری از علامت های ظهور آن حضرت به ظهور رسیده. مانند خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و کشتن اهل مصر امیر خود را، و زوال سلطنت بنی عباس در دست مردی که بر ایشان خروج می کند از جائی که اول سلطنت ایشان از آنجا ظاهر شده، و مُردن عبداللّه که آخر سلاطین

۱- ۷۵۲. همان، ص ۲۷۵، ح ۱۶۸.

۲- ۷۵۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۷ و ۲۷۸، ذیل حدیث ۱۷۲.

بنی عباس بود و خراب شدن نواحی شام و کشیدن جسر بر روی شط بغداد از محلی که به محل کرخ نزدیک است. همه آنها در اندک مدتی واقع شود و دیگر منشق شدن فراتست که واقع شده و بعد از این، علامت دیگر که آن رسیدن فراتست به تنگناهای کوفه، به زودی واقع می شود ان شاء اللّه»(۱).

مؤلف گوید که: وقوع این امر - از قراری که از تضاعیف اخبار ظاهر می شود - اکثر این علامات خصوص علامات عامّه مانند شیوع منکَرات و سستی امر شرع و قلّت ارباب هدایت و کثرت اصحاب عوایت، از علامات مقارنه ظهور نیست بلکه ظهور این امر چون به منزله شریعت تازه و دین جدید می باشد - چنانکه در بعض اخبار، اشاره به آن گذشت - وقوع نیابد مگر بعد از اضمحلال شرع مطهّر و اندراس آثار آن بالمرّه، به طوری که باقی نماند مگر اسم و رسم؛ چنانکه امروزه - که مقارن تاریخ هزار و دویست و نود و سه هجری می باشد - مقدّمات آن مانند رجوع مرافعه جات و خصوصیات شرعیه به غیر اهل آن از کسانی که در ظاهر به لباس اهل علم و در باطن از حکّام جورند، و بردن اطفال به معلم خانه نظام و رجوع امور مسلمین به کفّار و مسلّط شدن ایشان بر اهل ایمان و متابعت

قسمت هفتم

لشکر اسلام به فرنگیان و رواج سیرت و رفتار و شعار و لباس ایشان در میان مسلمانان، و امثال اینها آماده گشته، و رفته رفته به موجب المصاحبه مؤثّره، اطفال به اعتقادات ایشان ثابت شوند و طبقه بزرگان که بر سیرت اهل ایران نشو و نمو کرده اند منقرض شوند، و علمای ربّانی که به تربیت و ترویج سلاطین شیعه طی مقامات عالیه کرده اند بمیرند و طلاب علوم شرعیه قاصر بمانند. پس آثار کفر و اندراس اسلام قوت گیرد و اکثر مردم از دین خارج شوند تا آنکه مضامین بعض اخبار گذشته - که دو ثلث مردم یا زیاده، از اعتقاد حق برگردند و ائمه مَثَل این امت را مَثَل قوم نوح علیه السلام، و مَثَل قائم علیه السلام را مَثَل خود نوح علیه السلام ذکر کرده اند که بعد از آنکه به او ایمان آوردند مرتد گردیدند. در آن وقت که وعده کرد این درخت ها بعد از آنکه به حد رشد رسد از آنها کشتی ساخته شود و فرج رسد و تا سه دفعه غرس اشجار کرد و این وعده نمود و فرج نرسید و در هر دفعه جمعی مرتد گشته - صادق آید، و آنکه جماعتی که بر

۱- ۷۵۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵، ح ۱۶۹.

اعتقـاد غیبت قـائم علیه السـلام باشـند رجوع نماینـد و گوینـد: اگر حق بود طول غیبت به این مقـدار جـایز نبود. أعاذنـا اللّه من الضلاله بعد الهدایه. «رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیتَنا وهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحمَهً إِنَّکَ أَنْتَ الْوهَّابُ»(۱).

حدیث یازدهم: شـیخ صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین روایت کرده به سند خود از "ابن سبره" که "بعد از آنکه فرمود امیرالمؤمنین علیه السـلام آن علامـات را که در حـدیث دوم ذکر شـد، "اصـبغ بن نبـاته" از جـا برخواست و عرض کرد که: یا امیرالمؤمنین، "دجال" کیست؟ آن حضـرت فرمود که: دجال "صائد بن صید" است. شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعیـد کسـی است که او را تکـذیب نمایـد. در بلـده ای که "اصـفهان" نام دارد، از قریه ای که آن را "یهودیه" گویند خروج کنـد. چشم راست، از اصـل خلقت نـدارد و به طوری که گودی حـدقه هم نیست و دیگری [= چشم دیگرش در پیشانی باشـد مانند سـتاره صبح درخشنده، و در چشمش مانند پارچه گوشتِ به خون آلوده، چیزی باشد و در میان دو چشمش لفظ "کافر" – به طوری که همه کس بخوانـد – نوشـته شده و دریاها را داخل شود و آفتاب با او سـیر کند. در پیش رویش کوهی باشد از دود. در پشت سـرش کوه سـفیدی باشد که مردم گمان طعام در آن کنند، و در اوقات قحط شدید خروج کند و بر درازگوش سبزپـا [و] خـاکستری رنگ سوار شود که گام آن یک میل راه باشـد. زمین در زیر پایش پیچیـده گردد و بر آبی نگـذرد مگر آنکه بخشکد به طوری که تا قیامت خشک ماند، و به آواز بلند که جن و انس مشرق و مغرب بشنوند ندا کند که: ای دوستان من، به زودی نزد من آئیـد. منم آنکه مخلوق را آفریـده ام و ایشان را در ترکیب مساوی کرده ام و هر یک را هیئت و صورتی خـاص داده ام و اسـباب معاش و رزق ایشان را آماده کرده ام و به معرفت و دین خود هـدایت نموده ام. منم پروردگار قادر، و آن دشمن خدا اینها را دروغ گوید. زیرا او مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود، و پروردگار شما کور نباشد و نخورد و نیاشامد و راه نرود و از حیات به جائی منتقل نگردد، و آگاه باشید [که اکثر پیروان او در آن روز اولاد زنا و صاحبان

۱– ۷۵۵. سوره آل عمران، آیه ۸: «پروردگارا! دل های مان را، بعد از آنکه ما را هدایت کردی، (از راه حق) منحرف مگردان! و از سوی خود، رحمتی بر ما ببخش، زیرا تو بخشنده ای!».

طیلسان سبز باشند. خداوند او را در شهر شام، در بالای تلی که آن را تل "افیق" نامند، سه ساعت از روز جمعه گذشته به دست کسی که مسیح بن مریم علیه السلام در پشت سر او نماز کند ذبح نماید. آگاه شوید! به درستی که بعد از آن، "طامه کبری" واقع خواهد شد.

عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین، "طامه کبری" چیست؟ فرمود: خروج "دابه الارض" است از زمین از نزد صفا. انگشتر سلیمان و عصای موسی علیهما السلام در نزد او باشد. انگشتری را [اگر] بر روی هر کس گذارد که مؤمن باشد، در جایش «هذا مؤمن حقّاً» نقش شود و اگر کافر باشد، «هذا کافر حقّاً» نوشته شود. پس مؤمن گوید: وای بر تو ای کافر، و کافر گوید: گوارا باد تو را ای مؤمن. کاش امروز چون تو بودم و به فیض بزرگ می رسیدم. پس "دابه الارض" بعد از طلوع آفتاب از مغرب، سر خود را بردارد به طوری که اهل مشرق و مغرب او را ببینند. پس در آن وقت، باب توبه بسته گردد و عمل و ایمانِ آن روز فایده نکند. پس فرمود که: از من میرسید که بعد از خروج "دابه" چه می شود. زیرا که حبیبم رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده که: به غیر از عترت و اولادم به کسی نگویم.

پس "ابن سبره" به "صعصعه" گفت که: امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلام چه اراده کرد؟ صعصعه گفت: کسی که عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سر او نماز کند امام دوازدهم علیه السلام از طبقه نهم، از اولاد حسین علیه السلام باشد و اوست آفتابی که از مغرب طلوع کند. زیرا در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از شرک و کفر و اعتقادات باطل پاک نماید و میزان عدل و انصاف گذارد که کسی به کسی دیگر ظلم نکند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: خبر ندهد از آنچه بعد از آن روز واقع شود مگر به أئمّه که از عترت اویند»(۱).

و در همان کتاب روایت کرده از "ابن عمر" که گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز صبح را با اصحاب خود ادا نمود. پس با ایشان برخواسته به خانه ای از خانه های مدینه تشریف برده، در را کوبیده زنی بیرون آمد و گفت: یا ابوالقاسم! چه می خواهی؟ آن جناب فرمود که: ای مادرِ عبداللّه، اذن بده که عبداللّه را ببینم. گفت: با او چه کار داری؟ به خدا که به عقل

۱- ۷۵۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۵ - ۵۲۸، باب ۴۷، ح ۱.

او آفت رسیده و در لباس خود بول و غایط می کند و ادّعای امری بزرگ می نماید. آن جناب فرمود که: مرا اذن ده که به نزد او آیم. عرض کرد که: اگر خلاف ادبی ببینی مؤاخذه نفرمائی. فرمود: نه، عرض کرد: داخل شو، و پس داخل گردید. او را در قطیفه ای پیچیده دید که به صدایی پست همهمه می کرد. مادرش گفت: ساکت شو و بنشین؛ زیرا این مرد، محمّد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده. آن طفل ساکت شده بنشست.

پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: چه باعث شد آن زن را – خدا او را لعنت کند – اگر گذاشته بود خبر می دادم شما را که او، او می باشد. پس به آن کودک فرمود: چه می بینی؟ گفت: می بینم حقی را و باطلی را و عرش را بر بالای آب. فرمود: به یگانگی خداوند و پیغمبری من اقرار کن. آن کودک گفت: بلکه شهادت می دهم به اینکه خدا یکی است و اینکه من خود پیغمبر او هستم. زیرا که تو را در رسالت اولی و احق از من نگردانیده.

چون روز دوم شد باز آن جناب با اصحاب نماز صبح را ادا کرده به در آن خانه آمده اذن دخول خواست و آن زن اذن داده داخل گردید و آن کودک را در بالای درخت خرما دید که به آواز بلند غناخوانی می کرد. پس مادرش گفت که: ساکت شو و فرود آی؛ زیرا که این مرد محمّد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده. پس ساکت شد و فرود آمد. باز آن حضرت فرمود: خدا لعنت کند آن زن را! چه باعث شد او را اگر گذاشته بود خبر می دادم شما را که او، او است.

پس روز سوم آن، آن حضرت نیز بعد از نماز صبح با اصحاب به آن مکان آمد و گوسفندانِ چند، در نزد آن طفل دید که آنها را مانند شبان می خواند. پس مادرش گفت: بنشین و ساکت باش. زیرا که این مرد محمّد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده، و در آن روز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده بود و آن جناب آنها را در نماز صبح بر اصحاب خواند. پس آن حضرت فرمود: آیا به یگانگی خدا و رسالت من شهادت می دهی؟ آن کودک گفت: بلکه تو به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده. خدا تو را به این امر سزاوارتر قرار نداده. پس آن حضرت فرمود که: من چیزی در ضمیر خود گرفته ام. بگو آن چه چیز است؟ آن کودک گفت: الدُّخ الدُّخ. پس آن جناب فرمود که: خدا تو را خوار کند. زیرا که تو از اجل خود تجاوز ننمایی و به آرزوی خود نمی رسی مگر به آن قدر که از برای تو مقدّر شده.

پس آن جناب به اصحاب فرمود که: ایها النّاس، خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه قوم خود را از دجال ترسانیده و خدا او را تأخیر انداخته تا امروز. پس امر او بر شما مشتبه نشود؛ زیرا که خدای شما اعور نمی باشد. به درستی که او خروج نماید [و] در حالتی بر خری سوار شود که مابین دو گوش آن خر یک میل راه باشد و با او باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان، و نهری از آب. اکثر پیروان او یهودان و زنان و عرب های بیابان باشند. داخل خواهد شد جمیع آفاق زمین را مگر مکه و مدینه و اطراف آنها را»(۱).

مؤلف گوید: در توجیه و ضبط قول دجال «الدخ الدخ»، علما خلاف کرده اند وبعضی به دال بی نقطه خوانده اند تا اشاره باشد به آنکه پیغمبر آیات نازله سوره دخان که مشتمل بر بعض علامات آخر زمانست گرفته و بعضی با دال نقطه دار خوانده اند که به معنای ذلت باشد تا اشاره به آن باشد که امت تو دلیل من خواهد شد و همچنین در بعض فقرات دیگر؛ به هر حال، در بعض کتب اصحاب، مذکور است که پس از مراجعت پیغمبر از خانه دجال، آن ملعون از خانه خود خارج گردید و مردم از مشاهده آن مردود، مضطرب گردیدند و به دور او گرد آمده، از ملاحظه آثار غریبه که از او صادر می گردید آشوب برپا شد.

خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیده، تشریف برد و دست به دعا برداشته عرض کرد:

پروردگارا، شرّ این بلا را از ما رفع فرما تا آن زمان که خود مقرّر فرموده ای. ناگاه مرغی بزرگ ظاهر گردیده آن مردود را در ربود و طیران نمود و او می گفت که: ای محمّد، مرا از چنگ این عقاب رها کن. آن حضرت به آن مرغ فرمود: او را از میان بنی آدم دور کن. پس او را از دریای طبرستان گذرانیده به مکانی دور از آدمیان انداخت.

و به روایت دیگر جبرئیل او را در ربود و به جانب هوا متوجه گردید در حالتی که مادر ملعونه اش از عقب او می دوید. پس او را از انظار غایب کرده در جزیره ای از جزایر بحر انداخته، به اغلال و سلاسل او را مقید کرد.

در بعض کتب شیعه از کتاب "مصابیح" و "زهره الریاض" نقل کرده که "تمیم داری" به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد که: من با سی نفر در کشتی نشسته بودیم. کشتی ما به چهار موج مبتلا شده، روز و شب بر ما یکسان گشته. حیران ماندیم تا آنکه کشتی شکسته، ما در

۱- ۷۵۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۸ و ۵۲۹، ح ۲.

روی تخته پـاره ای خود را در ساحـل جزیره دیـدیم. از آن تخته پیـاده شـده در آن جزیره می گـردیـدیم. ناگاه حیوانی بزرگ دیدیم که اگر کسـی در نزد سر آن بودی دنبال آن را ندیدی. سر آن مانند شیر و پشتش چون پشت گاو و رویش مانند انسان و تمـام اعضـای او گـل گـل. از ملاحظه آن خلقت عجیب متعجّب شـدیم. گفتم: سـبحان اللَّه، هرگز به این هیئت و صـورت، حیوانی ندیده ام.

چون آن حیوان بشـنید، به سـخن درآمـده گفت: راکب من، از من عجیب تر باشـد؛ زیرا که مرکب دجـال - خبردهنـده ما فی البال - هسـتم و خود او در این جزیره در قصـری مشـید، مقید است. پس ما نشان آن قصر گرفته به سوی آن رفتیم. شخصی را دیـدیم که یـک چشم او ممسـوح و اثری در آن نبود و چشم دیگر خون آلود چون دانه عنّاب و انگور بر روی آب می نمود. دوش و سـینه او به غایت فراخ و در میان دو شانه او موها مانند نیزه روئیده و در پیشانی او "کافر باللَّه" نوشته شده و از کعب تا به زانو مقید به قیود گردیده.

چـون نظرش به مـا افتـاد بـانگی بزد و هیکـل او آمـاس کرده پر از بـاد گردیـد به طـوری که آن زمین را پر کرد. چون سـاعتی گـذشت تسـکین یـافته به حـال اول برگشت و روی به من آورده گفت: "تمیم داری" تـوئی؟ گفتم: آری. گفت: نزد من آی. چون نزد وی شدم گفت: "یحیی طبریه" را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: آب چونست؟ گفتم: بسیار است. گفت: شاید آشامیده شود آنچه در آنست، و آنچه در میـان آن باشـد خورده شود، و زنـان و اطفال آنجا اسیر گردد و مردان کشـته شود و نهرها از خون ها جاری گردد.

پس، از نخـل به لسـان سؤال نمـود که میوه می دهـد؟ گفتم: آری. گفت: زود باشـد که میوه اش منقطع شود. پس، از چشـمه پرسید که در آن آب هست؟ گفتم: آری، آبش بسیار و محصولش بی شمار و زارعان در اطراف فراوان. پس گفت: ای تمیم، محمّد صـلی الله علیه وآله را دیده ای؟ گفتم: کدام محمّد را گوئی؟ گفت: محمّد نبی عربی هاشمی صلی الله علیه وآله تهامی که در مکه متولد شد و به مدینه هجرت کرد. دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتاب های آسـمان، و امت او بهترین امم و اهـل ادیـان است. او است صـاحب لوا و کرامت و حوض و شـفاعت. ای تمیم، چون او را ملاقات نمائی تصـدیق کن و به او ایمان آور و بدان که این نصیحت که به تو کردم به کسی نکرده ام.

ص :۵۶۴

و به روایت دیگر «پرسید که: عرب با او مقاتله کرد؟ گفتم: آری. گفت: بر چه قرار گرفت؟ گفتم: اکثر به او اطاعت کردند. گفت: خیر امّت در اطاعت او باشد. پس گفت که: نزدیک است مرا اذن خروج دهند و تمام روی زمین را در مدّت چهل روز سیر نمایم و هیچ جا نماند مگر آنکه در آن فرود آیم الّا مکه و مدینه که داخل شدن این دو مکان مرا ممکن نشود و هر گاه قصد آنها نمایم ملکی [مرا با] شمشیر آخته منع نماید. پس از آن، "جساسه" یعنی خر خود را آواز داده آن حیوان حاضر گردیده به آن گفت که: این جماعت را برداشته به بلادشان برسان. پس ما را بر پشت خود سوار کرده، در ساعت به اراضی مدینه طیبه رسانیده بر زمین گذاشت و برفت و "تمیم داری" که در نصرانیت خود اصراری داشت قبول اسلام کرده بر آن ثابت قدم گردید تا زمان وفات خود.

مؤلف گوید که: در اخبار سابقه مذکور شد که آن ملعون را حضرت قائم علیه السلام خواهد کشت و در خبر صادق علیه السلام - نص بر امامت آن بزرگوار - تصریح به آن فرموده.

و در روایت "معلی بن خنیس" از آن حضرت وارد است که: قائم علیه السلام او را در کناسه کوفه به دار می کشد و کیف کان آن مردود از فتنه های بزرگ آخر الزمان خواهد بود. «اعاذنا اللّه من شرّه».

و از طرایف وقایع، آنکه حقیر در بعض سنین اشتغال و شاید آنکه در تاریخ سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود، در بلده بروجرد در مدرسه ای که معروف به مدرسه "شاهزاده" است منزل داشتم. اتفاقاً شبی در خواب دیدم که از میان در و دالان مدرسه صدایی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردیده و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند. پس از آن، صدایی بلندتر از صدای اول و صدایی دیگر از آن مهیب تر برآمد، به طوری که اکثر طلاب از حجرات خارج و مترقب صاحب آن آواز شدند. ناگاه شخص مهیبی بر خر غریبی داخل صحن مدرسه شد و به آواز بلند متوجّه به سوی طلاب گردیده گفت: «أیها الطلاب، أنا ربکم الأعلی فاعبدونی؛

قسمت هشتم

یعنی: ای گروه طلاب، من خدای بزرگ شما هستم. پس مرا عبادت کنید». بسیاری از طلاب چون این بشنیدند به سجده افتادند و شخصی از طلاب که او را می شناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را به اطاعت او تحریص و ترغیب و اکراه و اجبار می کرد؛ حتی آنکه

ص: ۵۶۵

اشخاصی را که از حجرات خارج نبودند بیرون می آورد و به سجده و اقرار به بندگی آن نابکار می داشت تا آنکه پرسید: دیگر در این مدرسه کسی مانده که اقرار به خدایی ما نکرده؟ گفتند: نه، مگر فلانِ فلانجایی و مرا نام بردند.

اتفاقاً منزل من در اتاقی بود که کردار و گفتار همه را می دیدم و می شنیدم و به اثر آن آوازها هم بیرون ندویدم. چون سوار این بشنید عنان به سوی اتاق حقیر گردانید. لهذا از خوف در را پوشیدم و جمله ای از آلات و اسباب که در اتاق بود، در پشت در چیدم تا آنکه آن شخص آمد. سواره در نزد ایوان اتاق ایستاد و آن ملازم با جمعی خود را به گشودن در وا داشتند. حقیر چون دیدیم که لابد در را شکسته و داخل می شوند گفتم: به کنار روید من خود در را می گشایم، و گشودم و بیرون آمدم.

پس آن سوار به من گفت: آیا اقرار به خدایی من نمی نمایی؟ گفتم: مرا با تو سخن خلوتی است. چون این بشنید به دست اشاره به آن جماعتی که در اطراف او بودند نموده، دور گردیدند. پس من به نزدیک او رفته گفتم که: من به تو ایمان نیاورم اگر چه کشته شوم. زیرا که در اخبار از فتنه های آخر الزمان، خروج شیطان و دجال باشد و از علامات و قراینِ حال، همانا تو دجالی و دانسته ایم که اگر کسی به دست تو کشته شود به نعیم ابدی داخل گردد و اگر به تو ایمان آورد به دست صاحب الامرعلیه السلام کشته شود و به جهنم داخل گردد. چون این بشنید انگشت خود را به دندان گزید. یعنی این سخن را کسی نداند و با تابعان از مدرسه برفت و حقیر از خواب بیدار شدم.

فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم. شخصی مذکور داشت: شخص دیگری از طلاب این مدرسه در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص، جناب سید الشهداءعلیه السلام را شهید کرد. نام آن شخص ملازم دجال را بگو تا ببینم با آن شخص قاتل یکی است یا نه. حقیر از ذکر نام امتناع نمودم. بالاخره بنا شد بر آنکه من و او، [نام آن فرد را به شخصی - که از غایت اشتهار به تقوی، به "مقدّس" معروف بود - بگوئیم و از تصدیق او، تغایر و اتحاد را معلوم کنیم. بعد از اظهار، او گفت که: یک نفر است و حالات آن شخص هم به این مطالب مساعدت داشت. بعد هم بعض اعمال شنیعه از او ظاهر گردید. اعاذنا اللّٰه واخواننا المؤمنین بمحمّد وآله الطاهرین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین.

ص: ۵۶۶

باب چهارم

فصل اول: غیبت مهدی – عجل الله تعالی فرجه –

قسمت اول

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب "خصال" به سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: «قائم علیه السلام ما اهل بیت در روز جمعه خروج می کند»(۱).

و به روایت "ابی بصیر" از – و [امام باقر و [امام صادق علیهما السلام: «در مدینه، در روز شنبه [که] روز عاشورا [می باشد] آن روزی است که امام حسین علیه السلام در آن کشته شد – خروج کند»(۲).

مؤلف گوید: شاید خروج اول خروج در مکه باشد. پس منافاتی میان دو خبر نیست.

و در روایت "معلی بن خنیس" حضرت صادق علیه السلام فرمود: «هیچ روزِ نوروز نمی رسد مگر اینکه ما در آن روز منتظر فرج می باشیم. زیرا که آن روز از روزهای ما است. اهل فارس حرمت آن را نگاه داشتند و شما عربها آن را ضایع گردانیدید»(۳).

و به روایت کافی و علل، آن حضرت فرمود: «از این رکن – یعنی رکن حجر – مرغی به نزد قائم علیه السلام فرود می آید و اول کسی که با او بیعت می کند آن مرغ است. به خدا سوگند یاد می کنم که آن مرغ، جبرئیل است، و آن حضرت به این مقام پشت داده و جبرئیل حجّت خلق است به او و شاهد است برای کسی که به نزد او آید»(۴).

و در روایت "ابان بن تغلب" فرمود: «بعد از آنکه آن مرغ سفید بیعت کرد، یک پا را بر بیت اللَّه و دیگری را بر بیت المقدس گذارد و به آواز بلند فریاد کند – به طوری که همه کس بشنود – که: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ»(۵)(۶).

۱– ۷۵۸. خصال، ص ۳۹۴، باب السبعه، ح ۱۰۱.

۲– ۷۵۹. تهذیب شیخ طوسی، ج ۴، ص ۳۳۳، ح ۱۰۴۴.

۳– ۷۶۰. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸، ح ۸۴.

۴– ۷۶۱. کافی، ج ۴، ص ۱۸۵، کتاب الحج، باب ۱، ح ۴؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۲۹، باب ۱۶۴، ح ۱.

۵– ۷۶۲. سوره نحل، آیه ۱: «فرمان خدا – برای مجازات مشرکان و مجرمان – فرارسیده است؛ برای آن عجله نکنید!».

۶– ۷۶۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۱، باب ۵۸، ح ۱۸.

و به روایت "ابوسعید" حضرت مجتبی علیه السلام فرمود که: «خداوند در غیبتش عمر او را طولانی کند. بعد از آن او را به صورت جوان چهل ساله ظاهر گرداند تا آنکه دانسته شود که او قادر است بر همه چیز»(۱).

و در روایت "هروی" از حضرت رضا علیه السلام وارد است که: «علامت قائم علیه السلام آن است که از جهت سن پیر است لکن در نظر، جوان [می باشد]. به طوری که هر کس به او نظر کند او را چهل ساله یا کمتر گمان بَرَد. به مرورِ شب و روز پیر نشود تا آنکه اَجَلش در رسد(۲).

و در روایت "وهب جهنی" حضرت مجتبی علیه السلام از پدر عالی مقدارش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «خدای تعالی در آخر زمان در روزگاری که مانند سنگ خارا است و در ایام نادانی خلایق، مردی را برانگیزد که او را با ملائکه خود مؤید گرداند و یاوران او را از بدی ها نگه دارد و او را نصرت دهد و بر همه اهل زمین غالب کند تا آنکه طوعاً و کُرهاً اسلام را قبول نمایند. زمین را پر از عدل و قسط و نور و برهان گرداند و همه اهل شهرها به او ایمان آورند و کافری نماند مگر آنکه مسلم شود و فاجری نماند مگر آنکه صالح گردد. در مُلک خود با درندگان مصالحه کند و زمین نباتات خود را برویاند و آسمان برکات خود را نازل نماید و زمین خزاین خود بر او ظاهر گرداند. چهل سال در بین مشرق و مغرب مالک شود. خوشا به حال کسی که ایام او را دریابد و او را اطاعت کند»(۳).

و در روایت "محمّد بن حنفیه" آن حضرت فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: مهدی علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام است. خداوند کار او را در یک شب درست می کند»(۴).

و در روایت "عبدالعظیم حسنی" از امام محمّد تقی علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام، او است که زمین از برای او پیچیده می شود و کارهای دشوار بر او آسان می گردد و اصحابش به قدر عدد اصحاب بدراند که سیصد و سیزده نفر باشند که از جاهای دورِ روی زمین به گرد وی جمع شوند؛ چنانکه خدا فرموده: «أَینَما تَکُونُوا یأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً»(۵).

۱- ۷۶۴. همان، ج ۱، ص ۳۱۶، باب ۲۹، ح ۲.

۲- ۷۶۵. همان، ج ۲، ص ۶۵۲، باب ۵۷، ح ۱۲.

۳- ۷۶۶. احتجاج، ج ۲، ص ۷۰ و ۷۱، ح ۱۵۸.

۴- ۷۶۷. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۲، باب ۶، ح ۱۵.

۵- ۷۶۸. سوره بقره، آیه ۱۴۸: «... هر جا باشید، خداوند همه شما را حاضر می کند؛... ».

پس چون این عـدد از اهل اخلاص جمع شود امر خود را ظاهر گردانـد و چون عدد ده هزار نفر تمام شد، آن وقت به امر خدا خروج کند و از دشـمنان خدا آن قدر بکشد که خدا راضی شود. عبدالعظیم گوید: عرض کردم که آقای من، از کجا می داند که خدا راضـی شده؟ فرمود: آن وقت که راضـی شد به دلش رحم اندازد. پس داخل مدینه منوره شود و لات و عزّی را از قبر بیرون آورد و بسوزاند»(۱).

در روایت "ابان بن تغلب" حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که: «بعـد از این به مسـجد شـما - یعنی مسـجد مکه - سـیصد و سیزده نفر مرد می آیند که اهل مکه می دانند که آباء و اجداد ایشان آن سـیصد و سـیزده نفر را نزائیده اند - یعنی از اهل مکه نیسـتند - پس این جماعت شمشیرها به گردن های خود حمایل کنند و در هر یک از آن شمشـیرها کلمه ای نوشته شده که از آن کلمه هزار کلمه فهمیـده شود. در آن حال خداونـد بادی برانگیزد که آن باد در همه بیابان ها نـدا کند که: این مهدی علیه السلام در میان مردم مانند داودعلیه السلام و سلیمان علیه السلام حکم کند»(۲).

در روایت "مفضـل" فرمـود که: «ایشـان - یعنی آن سـیصد و سـیزده نفر - در وقت شب از رختخواب خود مفقود می شونـد و صبـح را در مکّه می کننـد و بعضـی از ایشان در روز در روی ابر می رود که آن حضـرت او را با نامش و نام پدرش و اصل و نسـبش می شناسد. راوی عرض کرد که: ایمانِ کدام یک از این دو طایفه بیشتر است؟ فرمود: ایمان کسانی که بر روی ابر می روند»(۳).

و به روایت "ابوالجارود" امام باقر علیه السـلام فرمود که: «قائم علیه السـلام سـیصد و نه سال سلطنت می کند؛ چنانکه اصحاب کهف این مقدار را در غار مکث کردند»(۴).

مؤلف گوید که

اختلاف اخبار در مـدّت سـلطنت آن بزرگوار شاید به جهت اختلاف زمان اصلِ سـلطنت و اسـتقرار آن باشد، یا اختلاف ماه و سـال این زمـان و آن زمـان بوده باشـد. چنـانکه امـام صادق علیه السـلام در روایت "خثعمی" به آن اشاره کرده و فرموده که: «سلطنت می کند هفت سال که هفتاد سال از سال های شما است»(۵).

ص: ۵۷۱

۱- ۷۶۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۷ و ۳۷۸، باب ۳۶، ح ۲.

۲- ۷۷۰. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۱، باب ۵۸، ح ۱۹.

۳- ۷۷۱. همان، ص ۶۷۲، باب ۵۸، ح ۲۴.

۴- ۷۷۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۴، ح ۴۹۶.

۵- ۷۷۳. همان، ح ۴۹۷.

لکن در جمله ای از اخبار خواهد آمد که از جمله آنها روایت "مفضل" است که: «مدّت مُلك آن بزرگوار را غیر از خدا کسی نمی داند. زیرا که آن عطائیست که انقطاع ندارد»(۱). و به هر تقدیر در روایت "علی بن ابی حمزه" از امام صادق علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام خروج نمی کند مگر در سال طاق، مثل یکم و سوم و پنجم»(۲) و در روایت "ابن سنان"، آن حضرت از پدرش حضرت باقر علیه السلام روایت می کند در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ نَشَأْ نُنَزِّلُ عَلَیهِمْ مِنَ السَّماءِ آیةً»(۳) که: «در آن روز نداکننده ای از آسمان ندا خواهد کرد که: حق با علی و شیعه او می باشد، و در فردای آن روز شیطان به هوا بلند می شود به حدی که از نظرها مستور شود. پس ندا کند که: حق با عثمان و شیعه او است؛ زیرا که به ظلم کشته شد. خونخواهی او را بنمایید. پس مؤمنان به ندای اول ثابت مانند و منافقان گویند که: آن از سحر آل محمّدعلیهم السلام است و به شک افتند»(۴).

و در روایت "ابوبصیر" آن حضرت فرمود: «حضرت باقر علیه السلام فرمود: ناچاریم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچکس طاقت مقاومت آن ندارد. چون آن دیدید مانند فرش خانه از خانه خود بیرون نروید، و ناچاریم از شنیدن ندا از بیداء. پس وقتی که حرکت کرد، به سوی وی بروید؛ هر چند که به سر و سینه و زانوها باشد مانند اطفال. به خدا قسم، گویا آن حضرت را می بینم که در میان رکن و مقام، مردم با احکام تازه که بر عرب دشوار است با او بیعت می کنند»(۵).

در روایت "یونس بن ظبیان" فرمود که: «چون شب جمعه شود خداوند ملائکه را به آسمان دنیا فرستد. چون صبح طلوع کند برای محمّد و علی و حسن و حسین علیهم السلام منابر نور در نزد بیت المعمور نصب کنند و بر آنها برآیند و ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در آنجا جمع شوند و درهای آسمان گشوده شود. چون ظهر رسد پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کند که: پروردگارا، امروز روز وعده تو است که در کتاب خود فرموده ای که: «وعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا

۱- ۷۷۴. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۴ و ۳۵، حدیث مفضّل.

۲- ۷۷۵. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۳، ح ۴۶۰.

۳- ۷۷۶. سوره شعراء، آیه ۴: «اگر ما اراده کنیم، از آسمان بر آنان آیه ای نازل می کنیم... ».

۴- ۷۷۷. غیبت نعمانی، ص ۲۶۰ و ۲۶۱، باب ۱۴، ح ۱۹.

۵- ۷۷۸. همان، ص ۲۶۲، باب ۱۴، ح ۲۴.

مِنْکمْ وعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیسْ تَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْ تَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ»(۱). و ملائکه و سایر پیغمبران مثل این گوینـد. پس محمّـد و علی و حسن و حسین علیهم السلام به سجده افتنـد و گوینـد: خـدایا غضب کن؛ زیرا که حرمت هتک شده و اصفیایت کشته شدند و صالحانِ بندگانت ذلیل گردیدند. پس خدا هر چه خواهد، کند و آن، روز وقت معلوم است»(۲).

و در روایت "یعقوب بن سرّاج" آن حضرت فرمود: «فرج شیعه در وقتی است که بنی عباس با هم اختلاف نمایند و مردم در امر ایشان طمع کننـد و اعراب لجام اطاعت برکَننـد و "شامی" ظهور کند و رو آورَد و "حسنی" حرکت کند و صاحب حق با میراث رسول خداصلی الله علیه وآله از مدینه به مکه بیرون رود. راوی عرض کرد: میراث رسول خداصلی الله علیه وآله چیست؟ فرمود که: شمشیر و پیراهن و عمّامه و لباس و چوبدست و زره و زین آن حضرت است. پس از مدینه بیرون رود و وارد مکه شود. پس در آنجا شمشیر او از غلاف خود درآید و پیراهن را بپوشد و پرچم بیرق را بگشاید و لباس پیغمبرصلی الله علیه وآله را بپوشد و عمّامه اش را بر سر گذارد و چوب او را به دست گیرد و در باب ظهورش از خدا اذن خواهد. پس بعض دوستانش بر آن مطلع شوند. در آن وقت "حسنی" بیاید و بر ظهور آن حضرت مطلع شود، و خروج کند قبل از خروجِ آن حضرت، و اهل مکه بر او بشورند و او را کشته سر او را روانه شام نمایند. در این حال قائم علیه السلام خروج کند و مردم با او بیعت نمایند. پس "شامی" لشکر به مدینه فرستد و اولاد علی علیه السلام از مدینه به مکه گریزند و به آن حضرت ملحق شوند و لشگر "شامی" در نزدیکی مدینه هلاک گردد. پس آن حضرت به سوی عراق رو آورد و لشکر به سمت مدینه فرستد و اهل مدینه که از خوف شامی به اطراف گریخته بودند مطمئن گشته به مدینه برگردند»(۳).

و در روایت "عیص بن قاسم" فرمود: «صاحب شما کسی است که بنی فاطمه علیها السلام بر وی اتفاق کننـد. پس چون ماه رجب شود با نام خدای عزّ وجلّ به سوی او رو آورند، و اگر هم تا

---

۱ – ۷۷۹. سوره نور، آیه ۵۵: «خداونـد به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده انـد وعده می دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید... ».

۲– ۷۸۰. غیبت نعمانی، ص ۶۷۶، باب ۱۴، ح ۵۶.

۳– ۷۸۱. کافی، ج ۸، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، ح ۲۸۵؛ غیبت نعمانی، ص ۲۷۰، باب ۱۴، ح ۴۳.

شعبان تأخیر کنید بر شما ضرری نیست، و اگر هم دوست دارید که روزه را هم نزد اهل خود گیرید، بهتر باشد، و خروج سفیانی از برای این امر، کافی علامتی است»(۱).

و در روایت "علقمه" فرمود که: «پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: یا علی! چون وقت خروج قائم علیه السلام نزدیک شود شمشیرش او را صدا زند که: یا ولی اللّه، برخیز و دشمنان خدا را بکش»(۲).

و به روایت شیخ مفید در کتاب "اختصاص" به طریق مسند از "حذیفه" از رسول خداصلی الله علیه وآله وارد است که آن حضرت فرمود که: چون وقت خروج قائم علیه السلام نزدیک شود منادی از آسمان ندا کند که: ای مردمان، زمان سلطنت ظالمان منقطع گردید. بهترینِ امّت محمّد صلی الله علیه وآله مالك شد. پس به مکه بروید. در آن حال نجبا از مصر، و ابدال از شام بیرون آیند و جماعات عراق که در شب ها مانند رهبانان عبادت می کنند و روزها مانند شیران باشند بیرون آیند. دلهایشان از دلیری مانند پاره آهن باشد، و با او در میان رکن و مقام بیعت کنند.

"عمران بن حصین" عرض کرد که: یا رسول اللّه، آن مرد را برای ما وصف کن و بشناسان. فرمود که: او مردیست از اولاد حسین علیه السلام که او از مردمان قبیله "شفره" است. در بَرَش دو عبای قطوانی باشد. نامش نام من است. پس در آن وقت مرغان در آشیانه ها و ماهیان در دریاها بچه آورند و رودخانه ها ممتد شود و چشمه ها جاری گردد و زمین را دو برابر سابق رویاند. چَرخچی لشکرش جبرئیل باشد و در عقب لشکرش اسرافیل. لشکر به سوی شهرها کِشَد و زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده»(۳).

و به روایت "عمر بن حنظله" از صادق علیه السلام : «خروج قائم علیه السلام را پنج علامت باشد. صدای آسمانی و خروج سفیانی و خسف بیابانی و قتل نفس ذَکیه و خروج یمانی»(۴).

و به روایت "عبداللّه بن عجلان" آن حضرت فرمود که: «چون صبح کنید، در زیرِ شما صحیفه ای باشد که این دو کلمه در آن نوشته باشد: طاعه معروفه؛ یعنی: متابعت قائم علیه السلام طاعتی است خوب»(۵).

و به روایت دیگر: «در بیرق مهدی علیه السلام نوشته می شود که اسمعوا وأطیعوا؛ یعنی: کلام او را بشنوید و او را اطاعت کنید»(۶).

۱- ۷۸۲. کافی، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۱.
۲- ۷۸۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۳ و ۳۰۴، ح ۷۲.
۳- ۷۸۴. اختصاص، ص ۲۰۸ و ۲۰۹، الأئمه الاثنا عشر.
۴- ۷۸۵. کافی، ج ۸، ص ۳۱۰، ح ۴۸۳.
۵- ۷۸۶. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۵، ح ۷۶ و ۷۷.

۶– ۷۸۷. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۵، ح ۷۶ و ۷۷.

و به روایت علی بن الحسین علیه السلام «قائم علیه السلام در خارج مکه به زیر درخت گندمگون می نشیند. ناگاه جبرئیل به صورت مردی از قبیله "کلب" به نزد او آید و گوید: ای بنده خدا، چرا نشسته ای؟ جواب گوید که: خوش ندارم در گرمی هوا به مکه روم. انتظار آن دارم که آخر شب شود [تا] داخل گردم. پس جبرئیل می خندد و آن حضرت او را می شناسد. پس جبرئیل بر او سلام کند و با او مصافحه نماید و اسبی "براق" نام حاضر کند و او را سوار کند و بر جبل رَضْوی برآید و محمّد و علی علیهما السلام در آنجا حاضر شوند و از برای آن حضرت عهدنامه بنویسند که بر خلایق بخواند. پس به سوی مکه رود در وقتی که مردم در آنجا جمع شوند. پس مردی برخیزد و به آواز بلند گوید که: ای

قسمت دوم

مردمان، مطلب شما این مرد است و اینکه او آمده که شما را به آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله دعوت کرده بخواند. پس منافقین از برای قتل آن حضرت برخیزند. پس سیصد و سیزده نفر - یا قدری بیشتر - دفع شرّ آن جماعت کنند و پنجاه نفر از آن سیصد و سیزده نفر از اهل کوفه باشند و باقی از سایر بلاد، به نوعی که یکدیگر را نشناسند و در غیر موسم حج در آنجا جمع شده باشند»(۱).

و به روایت مقدّس اردبیلی قدس سره «چهار تن از پیغمبران - عیسی بن مریم علیه السلام که از آسمان به بام کعبه نزول کند و از آنجا با نردبان به زیر آید و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام - و چهار تن از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام و دوازده تن از اولاد حسین علیه السلام و چهار تن از مکه، و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام، و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از "بنی عروه" و سه تن از "بنی حیه" و چهار تن از "بنی تمیم" و دو نفر از "بنی اسد" و هفت نفر از بغداد و چهار نفر از اولاد "عقیل" و مثل آن از "واسط" و هفت تن از بصره و مثل آن از "کوهستان" و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن از "جرجان" و مانند آن از "ری" و دوازده تن از "قم" و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از "اصفهان" و چهار تن از "کرمان" و یک نفر از "مکران" و سه نفر از "موالیه" و مثل آن از "مرو" و پنج تن از

ص: ۵۷۵

۱- ۷۸۸. همان، ص ۳۰۶، ح ۷۹.

"هندوستان" و سه تن از "غزنین" و سه تن از "ماوراء النهر" و سه تن از "حبشه" و دوازده تن از "کوفه" و چهار تن از "نیشابور" و دوازده تن از "سبزوار" و هفت تن از "طوس" و سه تن از "دامغان" و چهار تن از "خوار" و پنج تن از کوهپایه ری و چهار نفر از "مصر" و هفت نفر از "شیراز" و دو نفر از "طبرستان" و سه نفر از "حلب" و چهار نفر از "کوه"، که این جمله سیصد و سیزده تن باشند»(۱).

و به روایت "ابی بصیر" از ابی جعفر علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام با سیصد و سیزده نفر که عدد اصحاب بدر است، و در [کوه "ذی طُوی باشند انتظار کشند، تا آن وقت که آن حضرت پشت به حجر الاسود دهد و بیرق را بجنباند»(۲).

و به روایت دیگر "ابوبصیر" از آن حضرت وارد است که: «قائم علیه السلام به اصحاب خود می گوید: اهل مکه من را نمی خواهند لیکن خدا مرا به سوی ایشان فرستاده از برای اینکه بر ایشان حجّت بگیرم به آن طور که مثل من سزاوار است که بر ایشان حجّت گیرد. پس، از اصحاب خود یکی را بخواند و او را به نزد اهل مکه به رسالت فرستد که بگوید: من فرستاده فلانم به سوی شما که او از اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافت و ذریه خالص محمد صلی الله علیه وآله و برگزیده پیغمبران و مظلوم و محروم است و مقهور است و از زمان وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله الی الان حق او را گرفته اند و از شما یاری می خواهد، به او یاری کنید. چون این رسالت کند اهل مکه بر او شورش کنند و سر او را در میان رکن و مقام جدا نمایند، و اوست نفس زکیه.

چون این خبر به آن حضرت رسد فرماید که: من گفتم اهل مکه مرا نمی خواهند. پس اصحاب، او را وانگذارند تا آنکه از بالای کوه "ذی طُوی با اصحاب به زیر آیند و داخل مسجد الحرام شوند. پس آن حضرت در مقام ابراهیم علیه السلام چهار رکعت نماز گذارد. پس پشت به حجر الاسود داده تکیه نماید و حمد و ثنای خدا به جا آورد و بر پیغمبرصلی الله علیه وآله صلوات فرستد و به نوعی تکلم کند که کسی نکرده باشد. پس اول کسی که دست به دست او دهد و بیعت کند جبرئیل و میکائیل باشند و با ایشان رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- ۷۸۹. حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۹۹۴، علامات قیام.

۲- ۷۹۰. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۶، ح ۸۰.

برخیزنـد و کتاب تازه ای مُهر شـده که مُهرش هنوز نخشـکیده و بر عرب سـخت باشـد به قائم علیه السـلام دهنـد و او را امر به عمل به احکام آن نمایند و به آن حضرت سیصد و سیزده نفر با قدر قلیلی از اهل مکه بیعت کنند.

پس، از مکه بیرون آید تا آنکه در میان، مثل حلقه ای واقع شود و فرمود: مراد از حلقه ده هزار مرد است. پس چون ده هزار بر او جمع شوند جبرئیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ آن حضـرت روند. پس آن حضرت بیرق را بجنباند و پرچم آن را بگشاید و آن بیرق رسول خداصلی الله علیه وآله باشد که کامل است و شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله را که ذوالفقار باشد حمایل کند»(۱).

و به روایت دیگر: «هیچ شـهری نباشد مگر آنکه طایفه ای از اهل آن با آن حضـرت باشـند؛ مگر بصـره که از اهل آن کسی با آن حضرت بیرون نرود»(۲).

ودر روایت فضل بن یسار حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خزینه ای در طالقان است که نَه طلاست و نَه نقره، و بیرقی است که از روزی که پرچمش پیچیـده شـده نگشوده انـد و پـاره ای مردمان در آنجا هسـتند که دل هایشان ماننـد پاره آهن باشـد و شک در توحید خدا هرگز عارض آنها نگشـته [و] از سـنگ سخت ترند. اگر دچار کوه گردند آن را از جای خود درآورند و با بیرق های خود قصـد شـهری نکننـد مگر آنکه آن را خراب نماینـد، و در روی اسب های ایشان زینت طلا باشد و خود را از برای تبرّک، به زین اسب امام علیه السلام مالند و آن حضرت را در میان گیرند و بدن های خود را سپر او نمایند و مهمّات آن حضرت را کفایت کنند.

در میـان ایشـان کسـانی باشـند که شب را نخواننـد و ایشان را در نماز صـدایی باشـد ماننـد زنبور. از اول شب تا آخر بر سـر پا ایسـتند و چون صـبح شود در پشت اسب هـای خود باشـند. در شب ماننـد راهبـان و در روز چون شـیران. اطـاعت ایشان به آن حضـرت، زیـاده باشـد از اطـاعت کنیزان به مولای خود. ایشان ماننـد چراغـدان، و دل های ایشان چون چراغ، و از خوف خـدا ترسان باشـند. مردمان را به یگانگی خـدا خواننـد و آرزوی شـهادت نمایند. شـعارشان «یا لثار الحسـین» باشد. چون آن لشـکر متوجه سمتی شود رعب و خوف ایشان

ص: ۵۷۷

۱- ۷۹۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷، ح ۸۱.

۲- ۷۹۲. همان.

یک ماه مسافت در قلوب مردم افتد. چون پیغام آن حضرت به ایشان رسد همگی از خوف و بیم بیایند»(۱).

و به روایت "کابلی" از ابی جعفر علیه السلام : «اهل مکه به قائم علیه السلام بر احکام خدا و سنت رسول بیعت کنند. پس حاکم عالِمی در مکه نصب کرده متوجه مدینه شود و در اثنای راه خبر نکثِ [= شکستن بیعت اهل مکه و کشتن آن حاکم به آن حضرت رسد. پس به مکه برگردد وبسیاری را بکشد ودیگرباره به سوی مدینه رود و مردم را در مسجد مدینه به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و تبرّی از اعداء او دعوت کند»(۲).

و به روایت دیگر: «مردی از اصحاب را در مدینه حاکم کند و به سوی کوفه بیرون رود. چون به قبیله شفره رسد مکتوبی از سفیانی به اهل مدینه رسد که اگر قائم علیه السلام را نکشید شما را بکشم و زنان را اسیر کنم. پس اهل مدینه بر حاکم هجوم آورند و او را بکشند. چون این خبر به قائم علیه السلام رسد مراجعت به مدینه کند و ایشان را بکُشد و قریش را به حدی قتل کند که از ایشان آکله کَبش باقی ماند. پس دیگری را نصب کرده و متوجّه به سوی کوفه شود تا آنکه وارد نجف شود»(۳).

و در روایت "علی بن عاصم" از حضرت جواد علیه السلام وارد است که: «اُبی بن کعب عرض کرد که: یا رسول اللّه، علامت خروج قائم علیه السلام چیست؟ فرمود: بیرقی است که پرچم آن بیرق خود به خود گشوده شود و آن بیرق به سخن آید که: یا ولی اللّه! برخیز و دشمنان خدا را هلاک کن، و شمشیری است که خود به خود از غلاف بیرون آید و گوید: یا ولی اللّه! خروج کن که بر تو حلال نیست تقاعد [= خودداری از قتلِ اعداء اللّه»(۴).

۱- ۷۹۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷، ح ۸۲.

۲- ۷۹۴. همان، ح ۸۳.

۳- ۷۹۵. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸، ح ۸۳.

۴- ۷۹۶. عیون الاخبار، ص ۵۱ و ۵۲، باب ۶، ح ۲۹.

فصل دوم: در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوارعلیه السلام است

قسمت اول

باب چهارم :فصل دوم: در کیفیت سلوك و رفتار آن بزرگوارعلیه السلام است

"عبـداللّٰه بن جعفر حمیری" درکتاب "قرب الاسـناد" روایت کرده از حضـرت صادق علیه السـلام که: «چون قائم علیه السـلام خروج کند قطایع - یعنی اراضی - که به مقاطعه داده اند موقوف دارد»(۱).

و به روایت دیگر «به سه چیز حکم کند که کسی نکرده. پیری را که زنا کند و کسی را که زکات ندهد، بکشد و میراث برادر را به برادری دهد که در عالم ارواح برادر بوده اند(۲) نه در این عالم».

و به روایت "هروی" از حضـرت رضا علیه السـلام : «اولاد قاتلان حسـین علیه السلام را به عوض کرده های پدران بکشد. زیرا که ایشان به عمل پدران خود راضی باشند و به آن افتخار کنند، و هر کس به چیزی راضی شود چنان باشد که خود او کرده و اگر کسی در مغرب به کشته شدن کسی که در مشرق کشته شده راضی شود، هر آینه در نزد خدا شریک قاتل باشد.

راوی گوید: عرض کردم: قائم علیه السـلام در اول خروج خود چه می کند؟ فرمود که: دست های "بنی شیبه" را می بُرَد. زیرا که ایشان دزدهای بیت اللّٰه هستند»(۳).

و به روایت دیگر «ایشان را در کوچه ها می گرداند»(۴).

و به روایت دیگر، "رفید" به حضـرت صادق علیه السلام عرض کرد: یابن رسول اللّٰه علیه السلام، قائم علیه السلام با اهل عراق به سـیرت امیرالمؤمنین علیه السـلام رفتار می کند؟ فرمود: نه، زیرا که امیرالمؤمنین علیه السـلام به طریقی که در جفر ابیض بود رفتار کرد و قائم علیه السلام رفتار کند به طوری که در جفر احمر

۱- ۷۹۷. قرب الاسناد، ص ۸۰، احادیث متفرقه، ح ۲۶۰.

۲- ۷۹۸. خصال شیخ صدوق، ص ۱۶۹، باب الثلاثه، ح ۲۲۳.

۳- ۷۹۹. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۹، باب ۱۶۴، ح ۱.

۴- ۸۰۰. همان، ج ۲، ص ۴۲، باب ۱۴۷، ح ۵.

است. عرض کرد که: جفر احمر چیست؟ آن حضرت انگشت خود را به حلق خود گذاشت. یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام مدارا کرد و آن حضرت سخت می گیرد»(۱).

و در روایت "عبدالرحیم قصیر"، ابوجعفر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند حمیرا را زنده کرده اقامه حدّ بر او کند و انتقام فاطمه را از او بکشد. راوی عرض کرد: از برای کدام معصیت اقامه حد بر او کند؟ فرمود: به جهت افترای او بر مادر ابراهیم، پسر رسول خداصلی الله علیه وآله. عرض کرد که: تأخیر این حد تا زمان قائم چه سبب دارد؟ فرمود: زیراکه خداوند محمّدصلی الله علیه وآله را برای رحمت فرستاد و قائم علیه السلام را برای عذاب و نقمت»(۲).

و در روایت "ثویر بن ابی فاخته"، علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «چون قائم قیام کند خداوند آفت را از شیعه ما زایل گرداند و دل های ایشان را چون پاره آهن سخت کند، یعنی شجاع گرداند ایشان را، و هر یک را به قدر چهل مرد قوت دهد، و ایشان را حکّام و بزرگان روی زمین گرداند»(۳).

و درروایت "ابوبصیر"، حضرت صادق علیه السلام فرمود: «یا ابامحمّد گویا قائم علیه السلام را می بینم که با عیال و اهل خود در مسجد سهله فرود آمده»(۴).

و در روایت "معلی"، محمّد بن علی علیهما السلام فرمود: «عصای موسی در اول امر نزد آدم بود و به شعیب رسید. بعد از آن به موسی بن عمران، و اندکی پیش از آن، آن را دیدم در حالتی که سبز وتر و تازه بود و چون [= مثل آن وقت که از درختش بریده اند، و هر وقت که خواهی با آن سخن گویی سخن می گوید، و آن برای قائم علیه السلام ما نگه داشته شده و آن حضرت با آن عصا کارها کند که موسی علیه السلام با آن می کرد. با آن خلایق را بترساند و چیزهایی را که از دروغ ساخته اند می بلعد، و به هر چیز که مأمور می شود می کند و به هر سمت که رو آورد چیزهایی را که از دروغ و سحر ساخته اند فرو می برد، و از برای آن دو لب گشوده می شود یکی در زمین و دیگری در سقف، و مابین آن دو لب چهل ذراع باشد، و آنچه از

۱- ۸۰۱. بصائر الدرجات، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، جزء ۳، باب ۱۴، ح ۴.

۲- ۸۰۲. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۷۹ و ۵۸۰، باب ۳۸۵، ح ۱۰.

۳- ۸۰۳. خصال شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۴۱، ابواب الاربعین، ح ۱۴.

۴- ۸۰۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۷، ح ۱۳.

دروغ و سحر ساخته شده با زبان فرو کشد»(۱).

و [امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود: پدرم زره رسول خداصلی الله علیه وآله را پوشید [امّا] اندکی به زمین می کشید، و من آن را پوشیدم نزدیک بود که با قدم برابر گردد، و آن زره در قدم قائم علیه السلام چنان باشد که به قامت رسول خداصلی الله علیه وآله بود»(۲).

و در روایت "حریز" فرمود که: «عمر دنیا تمام نشود تا آنکه مردی از اهل بیت بیاید که مانند داود و آل داودعلیهم السلام حکم کند و از ایشان شاهد و بینه نطلبد»(۳).

و در روایت "معاویه وهنی" فرمود که: «یا معاویه مردم در این آیه که «یعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ فَیؤْخَذُ بِالنَّواصی والْأَقْدامِ»(۴) چه می گویند؟ عرض کردم که می گویند: خدا در روز قیامت گناه کاران را به سیمای ایشان می شناسد. پس از پیشانی و پاهای ایشان گرفته به آتش اندازد. فرمود: خدا مخلوقی را که خود خلق کرده چه حاجت دارد که به سیما و صورت بشناسد؟ بلکه وقتی قائم علیه السلام ما قیام کند مردم را از سیما و صورت می شناسد و امر می کند که کافر را از پیشانی و پاها بگیرند و با شدّت و سختی بر او شمشیر زنند»(۵).

و ابوجعفر علیه السلام در روایت "ابوسوره" می فرماید که: «ذو القرنین در میان دو پاره ابر مخیر گردید. پس ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما نگه داشت، و آن ابری است که رعد و برق و صاعقه دارد و صاحب شما بر آن سوار می شود و به راه های آسمان های هفتگانه بالاـ می رود و به راه های زمین های هفتگانه می رسد که پنج طبقه از آن زمین ها معمور و دو طبقه خرابست»(۶).

و حضرت رضاعلیه السلام در روایت "حسین بن خالد" فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند زمین با نور پروردگار روشن شود و میزان عدالت در میان مردم بگذارد و کسی به کسی ظلم نکند و زمین در زیر پایش پیچیده شود و بدن مبارک او سایه ندارد و منادی از آسمان به نام او ندا

۱- ۸۰۵. بصائر الدرجات، ص ۱۸۳ و ۱۸۴، جزء ۴، باب ۴، ح ۳۶.

۲- ۸۰۶. همان، ص ۱۸۸ و ۱۸۹، جزء ۴، باب ۴، ح ۵۶.

۳- ۸۰۷. همان، ص ۲۵۹، جزء ۵، باب ۱۵، ح ۴.

۴- ۸۰۸. سوره الرّحمن، آیه ۴۱: «مجرمان از چهره های شان شناخته می شوند؛ و آنگاه آنها را از موهای پیش سر، و پاهایشان می گیرند».

۵- ۸۰۹. بصائر الدرجات، ص ۳۵۶، جزء ۷، باب ۱۷، ح ۸.

۶- ۸۱۰. اختصاص شیخ مفید، ص ۱۹۹، مناقب و فضائل امیرالمؤمنین.

کند و گوید که: حجّت خداعلیه السلام در نزد بیت اللّه ظهورکرده وبا او بیعت کنید که حق با اوست»(۱).

و آن حضرت در روایت "ریان بن صلت" فرمود که: «قائم علیه السلام در وقت خروج در سن پیران و صورت جوانان باشد و بدنش به طوری پرقوت باشد که درخت را از بیخ به دست برکند، و اگر در میان کوه ها نعره زند سنگ های سخت از هیبت صدایش خُرد شود و از هم بپاشد. عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام با او باشد، و او پسر چهارم از اولاد من است. خداوند او را در پس پرده خود هر قدر که خواهد نگه دارد غایب و پنهان. پس او را ظاهر سازد و زمین را با او پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد»(۲).

و به روایت دیگر آن حضرت فرمود که: «گویا اهل آن زمان را که به ظهورش نزدیک است می بینم که مأیوس شده اند از ظهور او؛ زیرا ندا کرده نشده اند به آن ندایی که شنیده می شود از دور چنانکه شنیده می شود از نزدیک و آن ندا از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد»(۳).

و در روایت "جابر انصاری" پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: «ذوالقرنین مردی بود صالح. خداوند او را بر بندگان خود حجّت کرد و او قوم خود را به سوی خدا دعوت نمود و ایشان را به تقوی امر فرمود. چون این بشنیدند بر شاخ سرش زدند. پس مدتی از ایشان غایب شد به حدی که گفتند: او مرده و هلاک شده و معلوم نیست که به کدام بیابان رفته، تا آنکه ظاهر شد. باز بر سر شاخش زدند.

بدانید در میان شما هم کسی خواهد آمد که مانند ذوالقرنین غایب و پنهان شود. چنانکه خداوند ذوالقرنین را تمکین داد و او را در روی زمین قادر و توانا نمود و اسباب همه چیز را به او عطا کرد و مشرق و مغرب را سیر کرد، قائم علیه السلام را نیز که از اولاد من است چنان کند و او را به شرق و غرب برساند به طوری که باقی نماند از هموار و ناهموار و کوهی که ذوالقرنین بر آن پا گذاشته مگر آنکه قائم علیه السلام بر آن پا گذارد، و خدا خزاین و معادن زمین را بر او ظاهر کند و او را به رعب منصور کند با آنکه رعب او را در قلوب اندازد، و زمین را پر از قسط و عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور گشته»(۴).

۱- ۸۱۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۱ و ۳۷۲، باب ۳۵، ح ۵.
۲- ۸۱۲. همان، ص ۳۷۶، باب ۳۵، ح ۷.
۳- ۸۱۳. اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۴۱، باب ۴، النصوص علی امامه، فصل دوم.
۴- ۸۱۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۹۴، باب ۳۸، ح ۴، حدیث ذو القرنین.

و در روایت "داوود بن قاسم جعفری" حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام امر کند به خراب کردن منارها و قصرها که در مساجد باشد؛ زیرا که ساختن آنها بدعت است، نه پیغمبر صلی الله علیه وآله مثل آن ساخته و نه امام»(۱).

در روایت "ابی الجارود"، [امام باقر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام از مکه بیرون رود منادی او ندا کند لشکریان را که: کسی خوردنی و آشامیدنی با خود برندارد، و سنگ موسی بن عمران علیه السلام با او باشد و آن، بارِ یک شتر است. به هر منزل فرود آید چشمه ها از آن سنگ جاری شود که هر گرسنه ای را سیر و هر تشنه ای را سیراب کند و چهارپایان ایشان را هم آب دهد تا آنکه در پشت کوفه در نجف اشرف فرود آیند»(۲).

و در روایت "ابن تغلب" امام صادق علیه السلام می فرماید: «گویا در پشت نجف اشرف قائم علیه السلام را می بینم که بر اسب سیاه و سفید - که از پیشانی تا به گلوی آن سفید می باشد - سوار است و آن اسب او را چنان حرکت دهد که هیچ شهر نماند مگر آنکه اهل آن گمان کنند که آن حضرت در نزد ایشان است، و چون پرچم رسول خداصلی الله علیه وآله را بگشاید سیزده هزار ملک که منتظر ظهور آن حضرت علیه السلام می باشند نزد او آیند و آنها آنانند که در کشتی با نوح علیه السلام و در آتش با ابراهیم علیه السلام بودند و با عیسی علیه السلام به آسمان بالا رفتند. از جمله ایشان چهار هزار ملک باشند که علامت دارد و به آن نشانه در جنگ شناخته شود و سیصد و سیزده ملک باشد که در غزوه بدر بودند و چهار هزار ملک باشند که به یاری حضرت امام حسین علیه السلام نازل شدند و مأذون نشدند. پس بالاـ رفتند که استیذان کنند. چون برگردیدند آن حضرت را کشته دیدند. پس پژمرده و غبارآلود در نزد قبر آن حضرت ماندند تا روز قیامت و بر او گریه می کنند و میان قبر او و آسمان، محل آمد و رفت ملائکه باشد»(۳).

و در روایت "ثمالی" حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «گویا قائم علیه السلام را می بینم در پشت کوفه ظهور کرده و در نجف اشرف پرچم بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله را گشوده. چون آن بیرق از ستون های عرش خداست و پرچمش از نصرت الهی، لهذا به هر سو از دشمنان که رو آورد آنها را هلاک کند. پس فرمود که: آن بیرق را در وقت ظهورش جبرئیل آورد»(۴).

۱- ۸۱۵. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، ح ۱۷۵.

۲- ۸۱۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۰ و ۶۷۱، باب ۵۸، ح ۱۷.

۳- ۸۱۷. همان، ص ۶۷۱ و ۶۷۲، باب ۵۸، ح ۲۲.

۴- ۸۱۸. همان، ص ۶۷۲، باب ۵۸، ح ۲۳.

به روایت دیگر «آن بیرق را چون بجنبانند، دل های مؤمنین مانند پاره آهن شود و قوت چهل مرد یابند و در قبورِ مردگان مؤمن، فرح داخل شود و یکدیگر را به خروج قائم علیه السلام مژده دهند»(۱).

و در روایت "مفضل" امام صادق علیه السلام می فرماید: «گویا قائم علیه السلام را در بالای منبر کوفه می بینم که سیصد و سیزده نفر اصحاب او در اطراف او هستند و ایشانند صاحبان ولایت و دوستی ما و حکّام خدا بر روی زمین بر مخلوق. پس آن حضرت از زیر قبای خود مکتوب رسول خداصلی الله علیه وآله را و عهدنامه او را که با مهر طلا ممهور است بیرون آورد و چون اصحاب آن را ببینند مانند گوسفند از اطراف آن متفرّق گردند و از ایشان کسی باقی نماند مگر وزیر و یازده نفر نقیب، چنانکه در نزد موسی علیه السلام همین قدر باقی ماند. پس اطراف عالَم را بگردند و باز ناچار بر سر آن حضرت جمع شوند. به خدا قسم من می دانم آن کلام را که قائم علیه السلام به ایشان می گوید و ایشان بر او انکار کرده [و] متفرّق می شوند»(۲).

در روایت "جابر" حضرت باقرعلیه السلام فرمود: «گویا اصحاب قائم علیه السلام را می بینم که مابین مشرق و مغرب را احاطه کرده بر ایشان مسلط شده اند، و هیچ چیز نمانده مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده؛ حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور، حتی آنکه زمین بر زمین دیگر افتخار می کند که امروز مردی از اصحاب قائم علیه السلام از سر من گذشت»(۳).

و در روایت "مفضل" امام صادق علیه السلام فرمود: «پیراهن یوسف علیه السلام پیراهنی است که جبرئیل آن را از برای خلیل آورد که آتش نمرود بر او اثر نکرد. چون وفاتش رسید آن را در میان بازوبند گذاشته به بازوی اسحاق علیه السلام بست، و او به بازوی یعقوب علیه السلام، و چون یوسف علیه السلام متولد شد یعقوب علیه السلام آن را به بازوی او بست، و آن در بازوی او بود تا آنکه امرش به آنجا رسید که رسید. پس چون یوسف علیه السلام آن را از میان بازوبند درآورد بویش به مشام یعقوب علیه السلام رسید که گفت: «اِنّی لَأَجِدُ ریح یوسُفَ لَولا أَنْ تُفَنِّدُونِ»(۴) و با آن پیراهن به

۱- ۸۱۹. غیبت نعمانی، ص ۳۱۰، باب ۱۹، ح ۵.
۲- ۸۲۰. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۲ و ۶۷۳، باب ۵۸، ح ۲۴.
۳- ۸۲۱. همان، ص ۶۷۳، باب ۵۸، ح ۲۵.
۴- ۸۲۲. سوره یوسف، آیه ۹۴: «... پدرشان [= یعقوب گفت: من بوی یوسف را احساس می کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!».

اهلش رسید، و در وقت خروج در نزد قائم علیه السلام باشد. پس فرمود که: هر پیغمبری که به علمی یا چیز دیگر رسید، آن به محمّد صلی الله علیه وآله منتهی شد و به او رسید»(۱).

قسمت دوم

و در روایت "ابوبصیر" فرمود: «خداوند بلندی و پستی های زمین را یکسان کند به طوری که هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را بیند»(۲).

و به روایت دیگر: «چون قائم علیه السلام دست بر سر مردمان کشد، از برکت آن، عضوشان کامل گردد»(۳).

و در روایت "ابوخالد کابلی" حضرت باقرعلیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام داخل کوفه شود مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا آنکه بیاید در آنجا»(۴).

امام صادق علیه السلام در روایت "مفضل" فرمود که: چون قائم علیه السلام قیام کند زمین از نور پروردگار روشن شود به طوری که به روشنی آفتاب حاجت نباشد، و هر مرد در ایام خلافتش آن قدر عمر کند که هزار نفر اولاد ذُکور از او متولد شود و هیچ اناث در میان آن هزار متولد نشود، و مسجدی در پشت کوفه بنا کند که هزار در داشته باشد و خانه ها برود تا به خانه کربلاـ متصل گردد و سواد کوفه چنان شود که در روز جمعه از برای درک نماز جمعه بر استر تندرو سوار شوند و به نماز نرسند»(۵).

امام باقرعلیه السلام در روایت "ثابت" فرمود که: «چون قائم علیه السلام داخل کوفه شود سه بیرق مخالفِ یکدیگر در آنجا باشد و همه به آن حضرت اطاعت کنند. پس او داخل کوفه شود و بر منبر برآید و خطبه ادا کند با گریه، به حدّی که مردم از بسیاری گریه کلام آن حضرت را نفهمند و نشنوند، و اینست معنی کلام رسول خداصلی الله علیه وآله: گویا حسنی و حسینی مردی را که اولاد حسین علیهم السلام است - که قائم علیه السلام باشد - می بینم که بیرق را برافراشته و هر یک ادعای خلافت کنند. پس حسنی بیرق را به حسینی تسلیم کند، و چون جمعه دوم رسد مردم عرض کنند که: یا ابن رسول اللّه، نمازِ با شما چون نماز با رسول خداصلی الله علیه وآله باشد و این مسجد گنجایش ندارد. پس به سمت نجف بیرون رود و طرح مسجدی ریزد که هزار در داشته باشد و مردم را بگیرد و بنای محکم سازد و بفرستد از پشت سر قبر مطهر امام حسین علیه السلام از

۱- ۸۲۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۴، باب ۵۸، ح ۲۸.

۲- ۸۲۴. همان، ح ۲۹.

۳- ۸۲۵. همان، ص ۶۷۵، باب ۵۸، ح ۳۰.

۴- ۸۲۶. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۵، ح ۴۶۴.

۵- ۸۲۷. همان، ص ۴۶۷ و ۴۶۸، ح ۴۸۴.

برای اهل کوفه رودخانه ای بکنند که به سوی غریین جاری شود و در نجف ریزد و بر آن رودخانه پل ها و آسیاها بنا شود، و گویا می بینم پیرزنی را از اهل کوفه که زنبیل گندم بر سر گذاشته می برد که در آن آسیاها آرد نماید»(۱).

در روایت "ابوبصیر" امام صادق علیه السلام می فرماید: «قائم علیه السلام، مسجد الحرام و مسجد رسول را با بنای آنها خراب می کند و بیت اللّه را برمی گرداند و در مکان اصلی خود بنا می کند و آن را در بالای بنای اصلی خود برپا می دارد و دست های طایفه بنی شیبه که دزدند و دغلند، می بُرَد و از دیوار کعبه می آویزد»(۲).

در روایت "ابی خدیجه" می فرماید: «چون قائم علیه السلام قیام کند، به غیر این رفتاری که حالا هست رفتار می کند»(۳).

و امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت اصبغ بن نباته در وقتی که به مسجد کوفه برخورد، و دید که آن را با گِل و سفال بنا کرده اند فرمود: وای بر کسی که تو را خراب کرد، و وای بر کسی که تو را با آجر پخته بنا نمود و قبله نوح علیه السلام را تغییر داد، و خوشا به کسانی که با قائم اهل بیت علیهم السلام من به خراب کردن تو حاضر می شوند. ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران عترتند»(۴).

و در روایت "ابی بصیر" وارد است که: «چون قائم علیه السلام قیام کند و داخل کوفه شود امر کند آن چهار مسجد را تا با اصل بنایش خراب کنند و مانند عریش موسی علیه السلام بنا کند، و آن چادریست از پوست، و دیوارهای مسجد همه بی کنگره باشد. آنها را به راه های بزرگ وسعت دهد به طوری که پهنی هر یک شصت ذراع باشد و هر مسجدی که در سر راه است خراب کند و روزنه ها و پنجره ها و مبرزها و ناودان ها را [که مشرف به راه باشد، بر هم زند، و خداوند عالم در زمان او فَلَک را امر کند که آرام حرکت نماید به طوری که یک روز به قدر ده روز و یک ماه به قدر ده ماه و یک سال از این سال ها شود، و نگذرد مگر زمانی قلیل که ده هزار نفر از خارجیان غلامان در مله و سکره که نام جایی است بر آن حضرت خروج کنند، و آن حضرت شمشیر خود را حمایل مردی از اصحاب کند و به سوی ایشان فرستاده

۱- ۸۲۸. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۸ و ۳۶۹، ح ۴۸۵.

۲- ۸۲۹. همان، ص ۴۷۲، ح ۴۹۲.

۳- ۸۳۰. همان، ح ۴۹۴.

۴- ۸۳۱. همان، ح ۴۹۵.

همگی ایشان را به قتل رساند. پس از آن متوجّه به سوی "کابل شاه" شود و آن شهری است که کسی آن را فتح نکرده. پس آنجا را مسخر و فتح کرده به کوفه برگردد و خانه اش در آنجا باشد و هفتاد قبیله عرب را از کوفه به جای دیگر و از جای دیگر به کوفه نقل کند»(۱).

به روایت دیگر «آن حضرت "قسطنطنیه" و ممالک "چین" را فتح کند»(۲) و [امام صادق علیه السلام در روایت موسی بن ابّار" فرمود: «از اعراب بپرهیزید؛ زیرا که در باب ایشان خبر دهنده ای هست و آن این است که قائم علیه السلام با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود»(۳).

و امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت "حکیم بن سعد" می فرماید: «اصحاب مهدی علیه السلام همه جوانانند و پیر در میان ایشان نیست مگر به قدر سرمه چشم و به قدر نمک، و معلوم است که کمترین توشه نمک است»(۴).

در روایت "ابی ربیع شامی" امام صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند خداوند عالم به چشم ها و گوش های شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان قائم علیه السلام و ایشان، پیک و قاصد باشد. چون آن حضرت با ایشان سخن گوید بشنوند و ایشان آن حضرت را از هر جا که خواهند، نظر کنند و ببینند»(۵).

و در روایت "صالح بن حمزه" فرمود: «علم، بیست و هفت حرف است و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرف است واحدی از خلایق چیزی غیر از آن دو حرف ندانسته اند و چون قائم علیه السلام قیام کند آن بیست و پنج حرف را بیرون آورد و در میان مردم منتشر کند و آن دو حرف را بر آنها بیفزاید تا آنکه تمام بیست و هفت حرف منتشر شود»(۶).

در روایت "عبدالکریم خثعمی" فرمود: «چون قیام آن حضرت نزدیک شود، در ماه جمادی الثانی و ده روز از رجب بارانی ببارد که کسی مثل آن ندیده و به سبب آن بدن های مؤمنان در قبور ایشان می روید. گویا می بینم ایشان را که از سمت "جُهینه" می آیند و موهای خود را از گرد و غبار می تکانند»(۷).

ص: ۵۸۷

۱- ۸۳۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۵، ح ۴۹۸.

۲- ۸۳۳] . همان، ص ۴۷۶، ح ۴۹۹.

۳- ۸۳۴. همان، ح ۵۰۰.

۴- ۸۳۵. همان، ح ۵۰۱.

۵- ۸۳۶. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰ و ۸۴۱، باب ۱۶، ح ۵۸.

۶- ۸۳۷. همان، ص ۸۴۱، باب ۱۶، ح ۵۹.

۷- ۸۳۸. ارشاد مفید، ص ۳۶۳، فصل فی ملکه وایامه واحوال شیعته.

و به روایت "مفضل" فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند، زمین خزینه های خود را ظاهر کند به طوری که مردم آنها را در روی زمین ببینند، و مرد می خواهد کسی را بیابد که به او صله و انفاق کند و یا آنکه زکات خود را بدهد و نیابد»(۱).

و در روایت "عبداللَّه بن مغیره"، فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند پانصد نفر از قریش را آورد و ایشان را گردن زند و باز پانصد نفر آورد و گردن زند و تا شش مرتبه چنین کند»(۲).

و در روایت "ابوبصیر" فرمود که: «مسجد الحرام را تا اصل بنایش خراب کند و مقام ابراهیم علیه السلام را به محل خود برگرداند و دست های بنی شیبه را ببرد و بر دیوار کعبه و آن دستها بنویسد که: اینها دزدان بیت اللَّه هستند»(۳).

و در روایت "ابوالجارود" حضرت باقر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند و به سوی کوفه آید بیشتر از ده هزار و کمتر از بیست هزار از طایفه "تبریه" که از جمله زیدیه باشند با آلات جنگ از کوفه بیرون آیند و گویند که: ما را به اولاد فاطمه علیها السلام حاجتی نیست. برگرد به آنجا که بودی. پس شمشیر کشیده ایشان را کشته داخل کوفه شود و جمیع منافقان را بکشد و خانه ها و قصرهای ایشان را خراب کند»(۴).

و در روایت "ابوبصیر" فرمود: قائم علیه السلام "قسطنطنیه" و "چین" و کوههای "دیلم" را بگیرد و هفت سال - که مقدار هر سال ده سال شما باشد - درنگ و خلافت کند. راوی عرض کرد: سال ها چگونه طولانی شود؟ فرمود: خدا فلك را امر کند که آهسته حرکت کند. عرض کرد: حکما و منجّمین گویند که: اگر فلك تغییر کند فاسد گردد. فرمود: این قول کافران و زندیقان باشد. زیرا که خدا قمر را از برای پیغمبر خود شق نمود و آفتاب را از برای "یوشع" برگردانید و درازی روز قیامت را خبر داده که پنجاه هزار سال است»(۵).

و در روایت "جابر" فرمود: «قائم علیه السلام چادرها و خیمه ها برپا کند از برای کسانی که قرآن را برای مردم به طوری که نازل شده تعلیم کنند، و دشوارترین کارها حفظ قرآن باشد در آن وقت؛ زیرا تألیف آن مخالف این تألیف باشد»(۶).

۱- ۸۳۹. ارشاد مفید، ص ۳۶۳، فصل فی ملکه وایامه واحوال شیعته.

۲- ۸۴۰. همان، ص ۳۶۴، فصل فی سیرته عند قیامه.

۳- ۸۴۱. همان.

۴- ۸۴۲. همان.

۵- ۸۴۳. همان، ص ۳۶۵.

۶- ۸۴۴. همان.

و امام صادق علیه السلام در روایت "عبداللّه عجلان" فرمود: «قائم علیه السلام در حکم، به شاهد حاجت ندارد. خداوند به او الهام کند و به علم خود حکم کند و به هر کس خبر دهد آنچه را که در دل او پنهان است، و به محض نظر کردن، دوست و دشمن خود را تمیز دهد»(۱).

و در روایت دیگر وارد است که: «مدّت دولت قائم علیه السلام و سلطنت او از ما پنهان است و به ما نرسیده، و ما به اینکه آن هفت سال است یا آنکه نوزده سال یقین نداریم. اگر چه اخبار هفت سال، بسیار است»(۲).

و حضرت باقر علیه السلام در روایت "عبدالاعلی" فرمود که: «در این درّه های ذو طوی غیبتی واقع خواهد شد و چون دو شب به خروج آن حضرت بماند غلامی از او به نزد بعض اصحاب او آید و گوید: شما در اینجا چند نفرید؟ گویند: چهل نفر. گوید: اگر صاحب خود را ببینید چه کار می کنید؟ گویند: به خدا قسم اگر این کوه ها به ما منزل دهند، در خدمت آن حضرت در میان این کوهها مأوی کنیم. پس آن غلام برگردد و در شب آینده آید و گوید: ده نفر از بزرگان و پیران خود را به من بنمایید. پس چون بنمایند، آنها را برداشته به خدمت صاحب بَرَد و آن حضرت شب آینده را به ایشان وعده خروج دهد. گویا می بینم قائم علیه السلام را که پشت به حجر الاسود داده و حق خویش را از خدا می خواهد، تا آنکه فرمود: و اوست آن مضطری که خدا فرموده: «اَمَّنْ یجیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ ویکْشِفُ السُّوءَ ویجْعَلَکُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ»(۳). جبرئیل در بالای میزاب رحمت به صورت مرغی می ایستد و اول کسی که از مخلوق با او بیعت کند جبرئیل باشد. بعد از آن سیصد و سیزده نفر مرد بیعت کنند، تا آن که فرمود: ایشانند امّت معدوده که خداوند در کلام خود فرموده: «ولَئِنْ اَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ اِلی اُمَّهٍ مَعْدُودَهٍ»(۴).

بعد از آن فرمود: ایشان در یک ساعت مانند ابرهای پاییز جمع شوند. پس چون صبح

۱- ۸۴۵. ارشاد مفید، ص ۳۶۵ و ۳۶۶، فصل فی سیرته عند قیامه.

۲- ۸۴۶. همان.

۳- ۸۴۷. سوره نمل، آیه ۶۲: «یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد و شما را خلفای زمین قرار می دهد».

۴- ۸۴۸. سوره هود، آیه ۸: «و اگر مجازات را تا زمان محدودی از آنها به تأخیر اندازیم،..».

شود آن حضرت اهل مکه را به کتاب و سنّت رسول دعوت کند و جمعی او را اجابت کنند. پس حاکمی در مکه نصب کند و بیرون رود و در اثنای راه خبر رسد که اهل مکه حاکم را کشتند. پس برگردد و با ایشان جنگ کند و بعضی را اسیر نماید. پس ایشان را به کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه وآله و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و بیزاری از اعداء او دعوت کند و برود و نام احدی را نبرد و بیرون رود تا آنکه به "بیداء" رسد. پس لشکر سفیانی بر او رو آورد و زمین، ایشان را از زیر پاهای شان کشیده فرو برد به امر خدا؛ چنانکه فرموده: «ولَو تَری إِذْ فُزِعُوا فَلا فَوتَ واُخِذُوا مِنْ مَکانٍ قَریبٍ»(۱). تا آخر سوره. پس، از ایشان نجات نیابد مگر دو مرد که ایشان را "وتیرو" و "نیره" گویند و روهاشان به پس برگردد و به پس راه روند، و آن از برای این باشد که واقعه لشکر را به مردم رسانند.

پس آن حضرت داخل مدینه شوند و طایفه قریش از او گریخته پنهان شوند، و این است معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: به خدا قسم هر آینه طایفه قریش در وقت ظهور قائم علیه السلام دوست می دارند که جمیع مایملک خود را بدهند و جای پنهانی بخرند که به قدر سربریدن اشتر در آنجا پنهان شوند. بعد از آن حضرت در آنجا حادثه کند.

مؤلف گوید

مراد از آن حادثه سوزانیدن آن دو نفر باشد؛ چنان که در حدیث مفصلِ مفضل که خواهد آمد، مفصلاً ذکر کرده است.

چون این کار کند قریش گویند: بیایید که بر این مردِ طاغی خروج کنیم؛ زیرا این مرد اگر از اولاد محمد صلی الله علیه وآله بود این کار نمی کرد. پس بر آن حضرت خروج کنند و ایشان را بکشد و عیالات شان را اسیر نماید. پس، از آنجا بیرون رود تا وارد "شقره" شود و در آنجا خبر رسد که حاکم تو را در مدینه کشتند. پس برگردیده و از ایشان آنقدر بکشد که کشتگان حنین نزد آن چیزی نباشد. پس مردم را به کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه وآله دعوت کند و بیرون آید تا آنکه به "تعلبیه" رسد. پس مردی از صلب پدران حضرت که از مردم – سوای آن حضرت – به حسب بدن، قویتر و به حسب قلب، دلیرتر باشد، برخیزد و گوید که: ای مرد، چه کار می کنی؟! به خدا قسم که تو مردم را مضطرب کرده ای. با چه سند و حجّت این کار

۱- ۸۴۹. سوره سبأ، آیه ۵۱: «اگر ببینی وقتی فریادشان بلندمی شود امّا نمی توانند بگریزند، آنهارا ازجای نزدیکی می گیرند».

می کنی؟ مگر عهدنامه ای از رسول خدا صلی الله علیه وآله داری که چنین کنی؟ پس مردی از کسان آن حضرت برخیزد و به آن مرد گوید: به جای خود بنشین والا گردنت را بزنم. پس قائم علیه السلام به او گوید: یا فلان، ساکت باش.

بعد از آن به آن مرد فرماید: آری! عهدنامه از رسول خدا صلی الله علیه وآله دارم. فلان خرجین یا فلان خرجین زنبیل را به نزد من آرید. چون آورند عهدنامه از آن بیرون آورد و بخواند. چون آن مرد این ببیند عرض کند که: خدا مرا فدای تو گرداند. سر مبارکت را بیار تا ببوسم. آن حضرت سر مبارک خود را نزدیک آورد. آن مرد از میان دو چشمان او ببوسد. پس عرض کند: خدا مرا فدای تو کند. بیعت مرا تازه کن. پس آن حضرت مجدداً از او بیعت گیرد.

پس ابوجعفر علیه السلام فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السلام را می بینم که به نجف اشرف بالا می روند و سیصد و سیزده نفرند. دل های ایشان چون پارچه آهن است. جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپ آن حضرت باشد و رعب او تا یک ماه راه، در دل دشمنان او جا کند و خداوند با پنج هزار ملائکه مسومه که علامت و نشانه دارند او را یاری کند تا آنکه به نجف اشرف بالا رود. پس به اصحاب فرماید که: امشب را به طاعت و عبادت سر کنید.

چون صبح شود راه "نخیله" را پیش گیرند و در آن وقت اطراف کوفه خندق شود و چون به نخیله رسند آن حضرت دو رکعت نماز در مسجد ابراهیم به جا آورد. پس کسانی از لشکر سفیانی از طایفه "مرجئه" و غیر ایشان باشد بر آن حضرت خروج کند و آن حضرت اصحاب خود را امر به جنگ آنها کند و جمیع آنها را بکشند به طوری که یک نفر از ایشان نماند که از خندق کوفه گذرد و خبر بَرَد.

پس آن حضرت با اصحاب، داخل کوفه شوند و هیچ مؤمن نماند مگر آنکه در آنجا باشد یا آنکه بیاید یا میل به آنجا کند. پس به اصحاب فرماید که: بر این طاغی - یعنی سفیانی - خروج کنید. پس مردم را به کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه وآله دعوت کند و سفیانی از راه صلح درآید و با او بیعت کند و طایفه "کلب" که خالوهای سفیانی باشند او را بر این امر ملامت کنند و گویند ما تو را در این کار موافقت نکنیم. پس او را وادار به جنگ کنند و در مقابل آن حضرت دارند. آن حضرت او را موعظه و نصیحت کند و نپذیرد تا آنکه چون

صبح شود با یکدیگر جنگ کنند و بر سفیانی غالب شوند و او را آن حضرت اسیر کند و به دست خود سر از تنش جدا سازد.

بعد از آن بعضی از لشکر خود را برای احضار سایر بنی امیه به سوی روم فرستد. چون وارد روم شوند رومیان از ایشان امتناع کنند و چون ایشان مأذون به جنگ نیستند برگردند و دوباره مأمور به جنگ شده مراجعت نمایند. چون رومیان این حالت ببینند از خوف او و بنی امیه را تسلیم نمایند؛ چنان که خدا فرموده: «فَلَمَّا اَحسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها یرْکُضُونَ * لا تَرْکُضُوا وارْجِعُوا اِلی ما اُتْرِفْتُمْ فیهِ ومَساکِنِکُمْ لَعَلَّکُمْ تُسْئَلُونَ * قالُوا یا ویلَنا اِنَّا کُنَّا ظالِمینَ * فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حتّی جَعَلْناهُمْ حصیداً خامِدینَ»(۱). پس قائم علیه السلام احدی از بنی امیه را نگذارد مگر آنکه بکشد و خود به کوفه برگردد و آن سیصد و سیزده نفر را به اطراف عالم فرستد بعد از آنکه دست مبارک خود را در میان شانه ها و سینه های ایشان کشد و به این سبب ایشان در حکومتِ میان مردم خسته و عاجز نگردند، و هیچ سرزمین نماند مگر آن که کلمه طیبه «لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له وان محمداً رسول اللَّه» به آواز بلند گفته شود؛ چنان که خدا فرموده: «ولَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمواتِ والْأَرْضِ طَوعاً وکَرْهاً وإِلَیهِ یرْجَعُونَ»(۲).

قسمت سوم

بعد از آن ابوجعفر علیه اĘəĘ…Šفرمود: صاحب علیه السلام از کفار جزیه قبول نمی کند؛ چنان که رسول خداصلی الله علیه وآله قبول می کرد و این است معنی قول خدا «وقاتِلُوهُمْ حتّی لا تَکُونَ فِتْنَهُ ویکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ»(۳). پس فرمود: به خدا قسم با کفار می جنگد تا آنکه توحید خدا ظاهر شود و از برای او در دین شریکی قرار ندهند و تا اینکه پیره زنی ضعیفی از مشرق عالَم به مغرب آید و متعرض او نشوند. خداوند از آن زمان تخم های زمین را برویاند و از آسمان باران بارد و مردم خراج خود را بر پشت خود بار کرده به نزد مهدی علیه السلام آورند و خداوند به

۱- ۸۵۰. سوره انبیاء، آیه ۱۲ – ۱۵: «هنگامی که عذاب ما را احساس کردند، ناگهان پا به فرار گذاشتند! (گفتیم:) فرار نکنید؛ و به زندگی پر ناز و نعمت، و به مسکنهای پر زرق و برق تان بازگردید! شاید (سائلان بیایند و) از شما تقاضا کنند (شما هم آنان را محروم برگردانید!)؛ گفتند: ای وای بر ما! به یقین ما ستمگر بوده ایم. و همچنان این سخن را تکرار می کردند، تا آنها را درو کرده و خاموش ساختیم!».

۲- ۸۵۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳: «... و تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابرِ (فرمانِ) او تسلیمند، و همه به سوی او بازگردانده می شوند».

۳- ۸۵۲. سوره انفال، آیه ۳۹: «با آنها پیکار کنید تا فتنه برچیده شود، و دین (و پرستش) همه مخصوص خدا باشد!...».

شیعیان وسعت دهد به طوری که اگر سعادت نمی داشتند از زیادتی نعمت طغیان می کردند و چون قائم علیه السلام به پاره ای احکام حکم کند و بعض سنت ها را به مردم گوید، بر بعضی گران آید و اراده خروج کنند. آن حضرت اصحاب خود را امر کرده ایشان را گرفته به محضر آن حضرت آورده. امر فرماید که سرهای ایشان را ببرند و این آخر طایفه ای باشد که بر آن حضرت خروج کند و دیگر کسی بر آن حضرت جرأت خروج و مخالفت نکند»(۱).

و [امام صادق علیه السلام در روایت "مفضل بن عمر" فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند از پشت کعبه سی و هفت مرد بیرون آورد. بیست و پنج نفر ایشان از قوم موسی علیه السلام باشند که به حق حکم می کردند و عدالت می نمودند، و هفت نفر از اصحاب کهف باشند و باقی "یوشع" وصی "موسی" و "مؤمن آل فرعون" و "سلمان فارسی" و "ابودجانه انصاری" و "مالک أَشتر" باشند»(۲).

و [امام باقر علیه السلام در روایت "ثمالی" فرمود که: «خداوند با چند صنف از ملائکه قائم علیه السلام را یاری کند. صنفی از ملائکه مسومین باشد که علامتی دارند که با آن در جنگ ها شناخته شوند، و صنفی ملائکه مردفین باشند، و صنفی ملائکه منزلین و صنفی کروبیین و جبرئیل پیشاپیش و میکائیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ و رعب او یک ماهه راه، از یمین و یسار در قلوب ثابت شود، و اول کسی که با او شود محمّد باشد و دوم علی، و شمشیر برهنه در دست داشته باشد و روم و چین و دیلم و ترک و سند و هند و کابل شاه و خزر را خداوند به تصرف او درآورد و خروج او در وقتی باشد که مردم را بیم شدید و بلا و فتنه و طاعون و شمشیرکشی در میان عرب و اختلاف شدید در میان عامه خلق ظاهر شود و دین ها مختلف و حالات متغیر [شود] به طوری که مردم آرزوی ظهور آن حضرت را به جهت زیادیت طغیان و خوردن یکدیگر نمایند. پس خوشا به حال کسانی که یاری او کنند و وای بر کسانی که مخالفت نمایند. آن حضرت با امر تازه و سنّت تازه که بر عرب سخت باشد قیام کند. شأنش کشتن کافران و منافقان است به طوری که احدی از ایشان نگذارد و از ملامت نترسد»(۳).

ص: ۵۹۳

۱- ۸۵۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۶ - ۶۱، ذیل تفسیر آیه ۳۹ سوره انفال.

۲- ۸۵۴. همان، ص ۳۲، ح ۹۰، ذیل آیه ۱۵۹.

۳- ۸۵۵. غیبت نعمانی، ص ۲۳۴ و ۲۳۵، باب ۱۳، ح ۲۲.

و حضرت باقر علیه السلام در روایت "جابر" فرمود که: «نامیدن آن حضرت به مهدی علیه السلام از این سبب باشد که خدا او را به امور مخفیه راه نماید. تورات و سایر کتاب های خدا را در انطاکیه از مغازه بیرون آورد و در میان اهل توریه، با توریه و اهل انجیل، با انجیل و اهل زبور، با زبور و اهل قرآن، با قرآن حکم کند، و اموال مردم از روی زمین و زیر زمین نزد آن حضرت جمع شود. پس به مردم فرماید: بیایید به سوی اموالی که از برای آنها قطع رحم می کردید و خون می ریختید و مرتکب محرمات می شدید. پس آن قدر عطا کند که احدی نکرده باشد»(۱).

و [امام صادق علیه السلام در روایت "عبداللّه بن سنان" فرمود که: «عصای موسی علیه السلام شاخ درخت "آس" بود از درخت های بهشت. چون موسی علیه السلام رو به سوی مداین شعیب علیه السلام شد آن را جبرئیل برای او آورد، و آن عصا و تابوت آدم در میان پارچه ای باشد که در طبرستان یا طبریه بافته شده است و آن نام دهی است از دهات واسطه و قصبه ای است در زمین ارزان [و] هرگز کهنه و پوسیده نشود. چون قائم علیه السلام قیام کند آنها را بیرون آورد»(۲).

و [امام باقر علیه السلام در روایت "ابی الجارود" فرمود که: «قائم علیه السلام ظهور کند با بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله و انگشتر سلیمان و عصای موسی علیهما السلام و سنگ او. پس منادی او ندا کند مردم را از لشکر که خوردنی و آشامیدنی با خود برندارند و چون وارد منزل شوند آن سنگ را نصب کنند و خوردنی و آشامیدنی و علف از آن سنگ برآید آنقدر که حاجت دارند، تا آن که وارد ظهر کوفه شوند که نجف اشرف باشد»(۳).

و در روایت "حمران" فرمود که: «قائم علیه السلام در هر سال به مردم دو عطیه عطا کند و در هر ماه رزق دهد و در آن زمان، حکمت و علم و شریعت به طوری داده شود که زن ها در خانه ها به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه وآله حکم کنند»(۴).

و در روایت "یعقوب بن شعیب" [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «قائم علیه السلام چون خروج کند پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله را در بر کند. پس فرمود: صندوقی آوردند و پیراهن کرباسی از آن بیرون آوَرْد و دامن ها و آستین های آن را گشود. خونی در دامن چپ آن بود. فرمود: این

۱- ۸۵۶. غیبت نعمانی، ص ۲۳۷، باب ۱۳، ح ۲۶.

۲- ۸۵۷. همان، ح ۲۷.

۳- ۸۵۸. همان، ح ۲۸.

۴- ۸۵۹. همان، ح ۳۰.

همان است و این را رسول خداصلی الله علیه وآله پوشیده بود در وقتی که دندان او را شکستند و این خون از آن است. راوی گوید: آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر روی خود مالیدم»(۱).

و در روایت "بطائنی" فرمود که: «چون آن حضرت علیه السلام قیام کند ملائکه با سیصد وسیزده مرد به خدمت او آیند. ثلثی بر اسب سفید و ثلثی بر اسب ابلق و ثلثی بر اسب سرخ»(۲).

و در روایت دیگرِ "بطائنی" فرمود که: «شمشیرهای قتال آن حضرت از آسمان فرود آید و بر هر شمشیر نام مردی و نام پدرش نوشته باشد»(۳) و در روایت "بشر" وارد است که: «خدمت آن حضرت رسیدم. از همراهان پرسید. عرض کردم که: قومی از محدثه بودند. فرمود: محدثه کیستند؟ عرض کردم: مرجئه، و ایشان قومی باشند که ایمان ایشان قول باشد و فعل و عمل ندارند. حضرت فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند سرهای طایفه مرجئه را ببرد مانند قصابان»(۴).

مؤلف گوید

مراد از "مرجئه" آنانند که قائل به رجاء هستند بدون خوف، و گمان آن دارند که اگر اطاعت نباشد بلکه معصیت هم باشد معاقب نشوند؛ چنان که در زمان ما این طایفه و این مذهب قوتی گرفته و جمعی که خود را "شحنه" می گویند، و بعض اخبار رجاء را دیده اند گمان کرده اند که معصیت را اثر و ضرری نباشد، بلکه چنان به ذهن مردم داده که همین قدر که انسان را شیعه گویند او را کافی باشد در استخلاص از شداید، و بنا بر این جعل این احکام لغو و بی فایده و محض تکلیف به ولایت کفایت کند. این است که فرمود: قائم علیه السلام چون قصابان ایشان را ذبح نماید به هر حال.

حضرت صادق علیه السلام در روایت "محمد بن رايد کوفی" فرمود که: «هفت نفر از فرزندم صاحب الامر علیه السلام معجزه می خواهند. یک نفر از ماوراء النَّهر معجزه الیاس علیه السلام خواهد. امام علیه السلام، «وَمَنْ یَتوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُو حسْبُهُ»(۵)

ص: ۵۹۵

۱- ۸۶۰. غیبت نعمانی، ص ۲۴۳، باب ۱۳، ح ۴۲.

۲- ۸۶۱. همان، ح ۴۴.

۳- ۸۶۲. همان، ح ۴۵.

۴- ۸۶۳. همان، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، باب ۱۵، ح ۱.

۵- ۸۶۴. سوره طلاق، آیه ۳: «... و هر کس بر خدا توکّل کند، کفایت امرش را می کند... ».

گفته بر روی آب رود و موزه اش [= کفش او] تَر نشود. آن مرد گوید که: سحر کرد. امر به آب کرده او را بگیرد. تا هفت روز در آب زنده ماند، و گوید: این جزای کسی است که امام زمان علیه السلام را انکار کند.

دوم، مردی از اهل اصفهان از او معجزه ابراهیم علیه السلام خواهد. آن حضرت «فَسُبْحانَ الَّذی بِیدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَی ءٍ و إِلَیهِ تُرْجَعُونَ»(۱) گوید و داخل آتش شود و بیرون آید. آن مرد گوید: سحر کرد. آتش او را بگیرد. گوید: این جزای آن که امام علیه السلام خود را انکار کند.

سیم، مردی از فارس معجزه موسی علیه السلام خواهد. امام «فَأَلْقی عَصاهُ فَإِذا هِی ثُعْبانٌ مُبینٌ»(۲) خواند و عصای خود اندازد. اژدها شود. گوید: سحر کرد. عصا او را فرو بَرَد. سر و گردن او بیرون مانَد و گوید: این جزای آن که امام علیه السلام خود را انکار کند.

چهارم: مردی از آذربایجان استخوانی به دست گرفته معجزه عیسی علیه السلام خواهد. امام علیه السلام آن را به سخن آورَد. گوید: هزار سال است که در عذابم و از تو امید شفاعت دارم. آن مرد گوید: سحر کرد. او را به دار زنند. هفت روز فریاد کند که: این جزای کسی است که بر امام خود انکار کند.

پنجم، از اهل عمان باشد که معجزه داود خواهد. چون امام علیه السلام آهن را نرم کند، گوید: سحر است. امام علیه السلام از آهن نرم طوقی به گردنش اندازد. با آن طوق گردش کند و گوید: این است جزای آن که امام خود را انکار کند.

ششم، از اتراک باشد. گوید کارد بر گلوی اسماعیل علیه السلام کار نکرد. امام علیه السلام کاردی به او دهد. بر گلوی پسر خود کشد هفتاد مرتبه و کار نکند. گوید: سحر است و آن کارد بر زمین زند. کارد برجسته، گلویش را ببرد.

هفتم، مردی از عرب از او معجزه جدش را خواهد. آن حضرت شیری را خواسته شهادت بر امامت او دهد و آن اعرابی منکِر را دنبال کند. اعرابی فریاد کند: این است جزای آن که امام را منکِر شود. این گوید و بدَود تا آنکه آن شیر او را گرفته و پاره نماید»(۳).

هم آن حضرت در روایت "عمرو بن شمر" فرمود که: بیرق قائم علیه السلام، بیرق رسول خداصلی الله علیه وآله است که جبرئیل در روز جنگ بدر آن را آورد، و پوش آن از پنبه یا کتان یا ابریشم

۱- ۸۶۵. سوره یس، آیه ۸۳: «پس منَزّه است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست او است؛ و شما را به سوی او باز می گردانند».

۲- ۸۶۶. سوره اعراف، آیه ۱۰۷ و سوره شعراء، آیه ۳۲: «در این هنگام موسی عصای خود را افکند و ناگهان مارِ عظیم و آشکاری شد» .

۳- ۸۶۷. حدیقه الشیعه، ص ۷۶۱ و ۷۶۲، علامات ظهور.

نیست بلکه از ورق بهشت باشد. رسول خداصلی الله علیه وآله آن را درید و گشود. پس آن را به هم پیچید و به علی علیه السلام سپرد و آن حضرت آن را در بصره در جنگ جمل گشود و خداوند به او فتح عطا فرمود. پس آن را پیچید و الآن در نزد ما می باشد و چون قائم علیه السلام قیام کند آن را بگشاید. رعب آن تا یک ماه برود. پس خروج کند و کینه قاتلین پدرهای خود در دل او باشد و غضبناک باشد و پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله که در جنگ احد پوشیده بود در بر [کند]، و عمامه اش از ابر باشد. یعنی ابر بر سرش سایه اندازد، و زره رسول خداصلی الله علیه وآله که بر قامتش راست باشد، در بر، و شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله که ذوالفقار است در کمر. تا مدّت هشت ماه کافران و منافقان را می کشد. اول طایفه بنی شیبه را - که دزدان کعبه اند - دست و پا می بُرد و از دیوار کعبه می آویزد و منادیش ندا کند که: اینها دزدان خدایند. پس از آن به امر قریش شروع کند و سوای شمشیرکشی کار دیگر با ایشان نکند، و آن حضرت خروج نکند تا آنکه در باب تبرّی از علی علیه السلام دو طغری مکتوب، یکی در کوفه ودیگری در بصره خوانده شود»(۱).

و در روایت فضیل فرمود: «جُهّالِ زمان خروج قائم علیه السلام سخت تر باشند از جُهّال زمان بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله؛ زیرا در پشت رسول عبادت بت ها می کردند و جُهّال زمان خروج، قرآن را موافق مذاهب باطله خود تأویل کنند و اِبطال طریق آنها از اینها آسانتر باشد»(۲).

و در روایت "ابان بن تغلب" فرمود که: «چون بیرق حق ظاهر شود اهل شرق و غرب بر آن لعنت کنند؛ زیرا مردم پیش از خروج آن حضرت، از بنی هاشم بعضی اذیت ها بینند(۳).

و در روایت "یعقوب بن سرّاج" فرمود: قائم علیه السلام با سیزده گروه محاربه کند. اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنی امیه و اهل دست میسان(۴) - و آن نام قریه ای است در هرات - و اکراد و اعراب ضبّه و غنی باهِله و اهل ری اند(۵).

---

۱ - ۸۶۸. غیبت نعمانی، ص ۳۰۷ و ۳۰۸، باب ۱۹، ح ۲. توضیح: مرحوم مؤلف چون حدیث را از بحار نقل کرده و مرحوم مجلسی هم عطف به اسناد سابق نموده اند لذا در سند روایت اشتباه شده است، حدیث در بحار ج ۵۲، ص ۳۶۰، ح ۱۲۹ می باشد.

۲- ۸۶۹. همان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷، باب ۱۷، ح ۱.

۳- ۸۷۰. همان، ص ۲۹۸ و ۲۹۹، ح ۴.

۴ - ۸۷۱ مؤلف گفته است: «و اهل دلبستان و آن قریه ای است در هرات»؛ و حال آنکه در مصدر «و اهل دست میسان» می باشد، که به فارسی آن را «دشت میشان» گویند که در غرب خوزستان قرار دارد.

۵- ۸۷۲. همان، ص ۲۹۹، ح ۶.

و در روایت "اصبغ بن نباته"، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گویا عجم ها را می بینم که در مسجد کوفه خیمه ها زده قرآن را به طوری که نازل شده به مردم تعلیم می کنند. زیرا که از قرآن نام های هفتاد نفر از قریش و نام های پدران ایشان برداشته اند و از نام های قریش نگذاشته اند مگر نام ابولهب را از برای عیب بر رسول خداصلی الله علیه وآله. چون عمّ [= عموی] آن حضرت بود(۱).

و در روایت "محمّد بن جعفر"، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام در هر یک از اقلیم های روی زمین مردی نصب کند به ایشان فرماید که: هر وقت بر شما امری و مسئله ای مشکل شود و ندانید، به کف دست های خود نظر کنید. هر چه در آن بینید عمل کنید که آن عهدنامه و دستورالعمل من باشد، و آن حضرت لشکری به قسطنطنیه فرستد. چون به خلیج رسند چیزی در زیر خود بینند که از برکت آن بر روی آب راه روند. چون اهل روم این حالت بینند گویند: لشکر قائم علیه السلام که چنین باشند خود او چگونه خواهد بود؟! پس درِ شهر را بگشایند و ایشان را داخل کنند. هر حکم که خواهند بکنند»(۲).

و در روایت "ابوجارود" فرمود: «اصحاب قائم علیه السلام سیصد و سیزده نفر مردند از اولاد عجم، بعض از ایشان در وقت روز به روی ابر نشینند و با نامش و نام پدر و اصل و نسبش شناخته می شوند، و بعض از ایشان از رختخواب هایشان مفقود شوند و در غیر موسم حج در مکه دیده شوند»(۳).

در روایت "حلبی" فرمود: «نماز کردن در مسجدهای سقف دار»(۴) و به روایت دیگر از [امام باقر علیه السلام «در مسجدهای تصویردار، امروز به شما ضرری ندارد لکن چون زمان عدالت برسد خواهید دید که در این باب چه کار شود»(۵).

و در روایت "کاهلی" فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در وصف مسجد کوفه که: در زمان قائم علیه السلام در میان آن، چشمه ای بیرون آید از روغن، و چشمه ای از آب برای آشامیدن و چشمه ای دیگر برای تطهیر نمودن»(۶).

۱- ۸۷۳. غیبت نعمانی، ص ۳۱۸، باب ۲۱، ح ۵.

۲- ۸۷۴. همان، ح ۸.

۳- ۸۷۵. همان، ص ۳۱۵، باب ۲۰، ح ۸.

۴- ۸۷۶. کافی، ج ۳، ص ۳۶۸، ح ۴.

۵- ۸۷۷. همان، ح ۶.

۶- ۸۷۸. تهذیب شیخ طوسی، ج ۳، ص ۲۵۱، ح م ۶۸۹، فضل المساجد، ح ۹.

در روایت "حبه عرنی" «امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از کوفه به سوی "حیره" رفت و فرمود که: و این و آن به یکدیگر متصل شوند و میان اینها - یعنی کوفه و حیره - چنان آباد شود که قیمت یک ذراع زمین چند دینار - که به حساب این زمان هر دینار هیجده نخود طلا می شود - باشد و در شهر حیره مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد و نایب قائم علیه السلام در آن نماز کند. زیرا که مسجد کوفه تنگ شود و اصحاب آن حضرت را نگیرد و در مسجد کوفه دوازده امام عادل نماز کنند و از برای قائم علیه السلام چهار مسجد بنا شود که این مسجد، کوچک تر آنها این است. دو تای دیگر در دو طرف کوفه ساخته شود. یکی در این و دیگری در آن سمت، و اشاره به سمت رودخانه اهل بصره به سمت غریین - که بنایی است در کوفه معروف - فرمود»(۱).

قسمت چهارم

در روایت "اسحاق بن عمار"، فرمود: «آن حضرت فرمود: مراد از "یوم الوقت المعلوم" که خدا ابلیس را تا آن، مهلت داده، روز قیام قائم علیه السلام است. چون آن حضرت قیام کند و در مسجد کوفه باشد ابلیس لعین به روی زانوهای خود در آنجا آید و گوید: وای بر ما از شرّ این روز. پس آن حضرت از پیشانی او بگیرد و گردن او را بزند»(۲).

در روایت "ابن حجاج"، فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند، به پای خویش به میدان کوفه آید و به دست مبارک اشاره به مکانی کند که آن را بِکَنند و از آن مکان دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه خود بیرون آورده بر دوازده هزار مرد از عجم بپوشاند. پس فرماید: هر کس که در بر ندارد آنچه شما دارید، او را بکشید»(۳).

در روایت "بدر بن خلیل اسدی" حضرت باقر علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که «فَلَمَّا اَحسُّوا بَأْسَنا اِذا هُمْ یرْكُضُونَ»(۴) تا آخر که: چون قائم علیه السلام قیام کند، از برای گرفتن بنی امیه لشکری به شام فرستد و آنها فرار به روم کنند، و اهل روم ایشان را به شرف دخول در دین نصاری جواز دهند. ایشان هم قبول کرده به دین مسیح درآمده خاج در گردن کنند. پس لشکر قائم علیه السلام به سوی روم روند و اهل روم امان خواهند و ایشان امان را معلق کنند بر

۱- ۸۷۹. تهذیب، شیخ طوسی، ج ۳، ص ۲۵۳ و ۲۵۴، ح م ۶۹۹، فضل المساجد، ح ۱۹.

۲- ۸۸۰. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۶ و ۳۷۷، ح ۱۷۸.

۳- ۸۸۱. اختصاص شیخ مفید، ص ۳۳۴.

۴- ۸۸۲. سوره انبیاء، آیه ۱۲.

تسلیم بنی امیه؛ آنها را تسلیم نمایند. پس قائم علیه السلام از خزینه های ایشان - با آنکه خود به آنها داناتر باشد - پرسد و ایشان گویند: «یا ویلَنا اِنّا کُنّا ظالِمینَ». پس خدا می فرماید: «فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حتّی جَعَلْناهُمْ حصیداً خامِدینَ»(۱)؛ یعنی: پس سخن ایشان همیشه تا این باشد، تا آنکه ایشان را به شمشیر قائم علیه السلام دریده و خاموش گردانیم»(۲).

و در روایت دیگر فرمود: «مهدی علیه السلام سفیانی را در شهر حیره در زیر درختی که شاخه هایش دراز است منهزم کند»(۳).

و در روایت "بشر نبّال" [حضرت صادق علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام در مدینه آن دو نفر را تَر و تازه از قبر بیرون آورَد و بسوزاند و خاکستر آنها را به باد دهد»(۴).

در روایت "اسحاق بن عمار" فرمود که: «آنها را لعنت کند و به دار کشد. پس به پایین آورَد و بسوزاند و خاکسترشان را به باد دهد (و فرمود که): چون قائم علیه السلام خواهد که دیواری را که در بالای قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله بنا شده خراب کند، باد تند و صاعقه و رعد ظاهر شود و مردم او را از اثر آن کار، گمان کرده متفرق شوند. پس آن حضرت خود کلنگ به دست گرفته بر آن دیوار زند. چون مردم این بینند و مراجعت کنند. هر کس سبقت گیرد در مراجعت در آن وقت، افضل باشد»(۵).

[حضرت علی بن الحسین علیه السلام در روایت "کابلی" فرمود: «چون قائم علیه السلام از مدینه بیرون رود، به اجفر - که نام آبی است در میان فید و خزیمه - رسد. اصحاب او را گرسنگی شدید عارض شود. پس برای ایشان از زمین، میوه روئیده شود که از آن بخورند و توشه بردارند و به سوی قادسیه و کوفه روانه شوند، و در وقتی که مردم در کوفه جمع شوند و بر سفیانی بیعت کنند»(۶).

به روایت دیگر از [حضرت صادق علیه السلام : «قائم علیه السلام می آید تا آنکه وارد نجف می شود. پس لشکر سفیانی از کوفه به جنگ آن حضرت بیرون آید و آن حضرت ایشان را به حق و یاری خود دعوت کند. ایشان اجابت نکرده گویند: به مکان خود برگرد که ما را به تو

۱- ۸۸۳. سوره انبیاء، آیه ۱۴ و ۱۵.

۲- ۸۸۴. کافی، ج ۸، ص ۵۱ و ۵۲، ح ۱۵.

۳- ۸۸۵. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۶، ح ۱۹۹.

۴- ۸۸۶. همان، ح ۲۰۰.

۵- ۸۸۷. همان، ح ۲۰۱.

۶- ۸۸۸. همان، ح ۲۰۴.

حاجت نباشد. زیرا که ما شما را شناخته ایم. پس متفرق شوند. دیگر بار در روز جمعه آن حضرت ایشان را دعوت کند. در اثنای دعوت تیری از لشکر سفیانی بر یکی از اصحاب آن حضرت وارد آمده او را هلاک کند. چون آن حضرت این ببیند بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله را گشوده، بلند کند و ملائکه بدر نزول کنند و باد فتح به وزیدن آید و آن حضرت با اصحاب خود بر ایشان حمله کنند و جمعی از ایشان را بکشند و باقی به سوی کوفه گریزند و ایشان را تعاقب کرده داخل کوفه شوند»(۱).

به روایت "جابر" از [حضرت باقر علیه السلام : «سفیانی گوید: مرا به نزد پسر عمم - یعنی قائم علیه السلام - برید. چون به نزد آن حضرت آید بیعت کند. چون برگردد لشکرش او را ملامت کنند. چون این بینند نکث بیعت کرده رو به جنگ آرند و جمیع ایشان کشته شوند و اگر مردی از ایشان به درختی یا سنگی پنهان شود آن درخت یا سنگ خبر دهد که این مرد در اینجا پنهان است. او را بیرون آورده بکشند. پس مرغان و درندگان از گوشت ایشان سیر شوند. پس قائم علیه السلام از آنجا لشکری به قسطنطنیه و لشکری به چین و لشکری به دیلم فرستد و جمیع آنها را فتح کنند»(۲).

در روایت "ابوبصیر"، فرمود: «بنی امیه را اهل روم تسلیم آن حضرت کنند و آن حضرت ایشان را شکم پاره کند و بچه های آنها را بر سر نیزه ها نصب کند. پس قائم علیه السلام در روم مسجدی بنا کند و مردی از اصحاب خود را در آنجا حاکم کند و برگردد»(۳).

و به روایت دیگرِ "ابوبصیر" فرمود: «قائم علیه السلام حکمی کند که جمعی از اصحابش بر او انکار کنند و ایشان را گردن زند، و آن حکم آدم باشد. پس حکم دیگر کند که جمعی دیگر منکر شوند و ایشان را گردن زند، و این حکم داود است. پس حکم دیگر کند و جمع دیگر انکار کنند و ایشان را نیز گردن زند، و آن حکم ابراهیم باشد. پس حکم دیگر کند و کسی بر او انکار نکند، و آن حکم محمدصلی الله علیه وآله باشد»(۴).

در روایت "ابان بن تغلب" امام صادق علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند احدی در نزد او نماند مگر این که او را شناسد؛ صالح باشد یا آن که طالع»(۵).

۱- ۸۸۹. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۸۷، ح ۲۰۵.

۲- ۸۹۰. همان، ص ۳۸۸، ح ۲۰۶.

۳- ۸۹۱. همان، ص ۳۸۸ و ۳۸۹، ذیل حدیث ۲۰۶.

۴- ۸۹۲. همان، ص ۳۸۹، ح ۲۰۷.

۵- ۸۹۳. همان.

و به روایت دیگر فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند و داخل کوفه شود خداوند عالم از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق برانگیزاند که او را یاری کنند، و ممالک عراق را به اهلش که آن هفتاد هزار نفرند رد کند، و در هر سالی دو بار عطا کند و در هر ماه دو بار رزق دهد، و مردم را به غنا و ثروت یکسان کند؛ حتی آنکه کسی محتاج نماند که قبول زکات کند، و اموال دنیا که در زیر زمین یا روی آن باشد در نزد آن حضرت جمع شود. پس به مردم فرماید که: بیایید به سوی آن اموالی که از برای آنها خون حرام می ریختید و قطع ارحام می گردید. پس چنان عطایی به مردم کند که کسی نکرده باشد»(۱).

به روایت "ابن مسکان"، [حضرت فرمود]: «اگر در زمان قائم علیه السلام مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید»(۲).

و به روایت دیگر فرمود که: «قائم علیه السلام بر اسبی پیشانی سفید سوار شود و آن اسب به نوعی می جهد در زیر آن حضرت که شهری نماند مگر اینکه نور پیشانی آن اسب بر اهل آن بتابد و این خود آیتی شود از آیات آن جناب»(۳).

۱- ۸۹۴. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱، ذیل حدیث ۲۱۲.

۲- ۸۹۵. همان، ح ۲۱۳.

۳- ۸۹۶. همان، ح ۲۱۴.

فصل سوم: در ذکر حدیث مفضل

قسمت اول

باب چهارم:فصل سوم: در ذکر حدیث مفضّل

علامه مجلسی رحمه الله در مجلد سیزدهم کتاب بحار روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب از "حسین بن حمدان" از "محمّد بن اسماعیل" و "علی بن عبداللَّه حسنی" از "ابی شعیب محمّد بن نصیر" از "عمر بن فرات" از "محمّد بن مفضّل" از "مفضّل بن عمر" که او گفت: «پرسیدم از آقای خود حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای ظهور مهدی علیه السلام وقت معلومی هست که مردم بدانند؟ فرمود: حاشا که خداوند از برای آن وقتی قرار داده باشد که کسی بداند. عرض کردم: چرا؟ فرمود: زیرا که وقت ظهورِ او همان ساعت باشد که خداوند فرموده که: «یسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ [أیانَ مُرْسها] قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبّی»(۱) و نیز فرموده: «یسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ أَیانَ مُرْسها»(۲) و نیز فرموده: «عِنْدَهُ عِلْمَ السَّاعَهِ»(۳)؛ یعنی: علم ساعت نزد خدا است، و نیز فرموده: «فَهَلْ ینْظُرُونَ اِلّا السَّاعَهَ أَنْ تَأْتِیهُمْ بَغْتَهً فَقَدْ جاءَ اَشْراطُها»(۴) و نیز فرموده: «اِقْتَرَبَتِ السَّاعَهُ وانْشَقَّ الْقَمَرُ»(۵) و نیز فرموده: «وما یدْریکَ لَعَلَّ السَّاعَهَ تَکُونَ قَریباً»(۶) و نیز فرموده: «اَلا اِنَّ الَّذینَ یمارُونَ فی السَّاعَهِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ»(۷) یعنی: آگاه شوید؛ آنان که مجادله می نمایند در امر ساعت، هر آینه در گمراهی دور هستند.

۱- ۸۹۷. سوره اعراف، آیه ۱۸۷: «درباره قیامت ازتو سؤال می کنند، کی فرامی رسد؟ بگو: علمش نزد پروردگار من است».

۲- ۸۹۸. سوره نازعات، آیه ۴۲: «رجوع شود به ترجمه آیه قبل».

۳- ۸۹۹. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۴- ۹۰۰. سوره محمّد، آیه ۱۸: «آیا آنها جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان فرا رسد (آنگاه ایمان آورند)، در حالی که هم اکنون نشانه های آن آمده است».

۵- ۹۰۱. سوره قمر، آیه ۱: «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت!».

۶- ۹۰۲. سوره احزاب، آیه ۶۳: «... چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد».

۷- ۹۰۳. سوره شوری، آیه ۱۸: «... آگاه باشید! کسانی که در قیامت تردید می کنند در گمراهی عمیقی هستند».

مفضّل گوید که به آن حضرت عرض کردم: معنی مجادله چیست؟ فرمود: این است که می گویند: قائم علیه السلام کی متولد شده و کدام شخص او را دیده و در کدام مکان است و کی ظهور خواهد کرد، و همه این سخنان از راه تعجیل و شتاب باشد در امر خدا، و از باب شک و مداخله در امر قضا می باشند، و ایشان کسانی باشند که در دنیا زیانکارند و بدترین عاقبت، کارِ کافران باشد.

عرض کردم: آیا از برای ظهور او وقت معین نمی باشد؟ فرمود: یا مفضّل، من از برای آن، وقت معین نمی کنم و برای آن تعیین وقت نمی شود. زیرا که هر کس از برای مهدی علیه السلام ما تعیین وقت نماید، در علم خدا شرکت نموده و ادعای اطلاع بر سرّ خدا نموده. تا آنکه مفضّل عرض کرد: ای مولای من، ابتدای ظهور مهدی علیه السلام چگونه می شود؟ فرمود: یا مفضّل، با اشتباه حال، ظهور می کند تا امرش آشکار می شود بعد از ظهور. ذکرش در میان خلایق بلند می گردد و امرش ظاهر شود و منادی به نام و کنیه و نسبش ندا می کند، و ذکر نام و کنیه و نسبش در لسان حق و باطل و موافق و مخالف بسیار می شود تا آنکه به سبب شناختن ایشان آن حضرت را، حجّت بر ایشان تمام گردد، و علاوه بر آنکه ما اینها را برای مردم نقل کرده ایم و نشان داده ایم و نام و نسب و کنیه اش را بیان نموده ایم و گفته ایم که نام و کنیه او نام و کنیه رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشد. اینها را همه گفته ایم تا آنکه مردم نگویند: ما نام و کنیه و نسب او را نشناختیم. به خدا قسم یاد می کنم که امر او با ذکر نام و نسب و کنیه اش در زبان های ایشان واضح و آشکار خواهد گردید، به طوری که بعضی از ایشان از برای بعض دیگر ذکر کنند همه آنها را، برای آن که حجّت بر ایشان تمام گردد. بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند؛ چنان که فرموده: «هُو الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی ودینَ الْحقِّ لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کِلِّهِ ولَو کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(۱).

مفضّل عرض کرد: ای مولای من، تأویل قول خدا «لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ ولَوکَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(۲) چیست؟ فرمود: آن معنی قول خداست که می فرماید: «وقاتِلُوهُمْ حتّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ ویکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ»(۳)؛ به خدا قسم ای مفضّل، در آن زمان اختلاف ملت ها

---

۱ - ۹۰۴. سوره توبه، آیه ۳۳: «او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشد».

۲- ۹۰۵. همان.

۳- ۹۰۶. سوره انفال: آیه ۳۹: «مقاتله کنید با کافران تا آنکه فتنه دیگر واقع نشود و همه دین برای خدا باشد».

و دین ها برداشته شود و همه دین یکی شود؛ چنان که خدا فرموده: «اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْاِسْلامُ»(۱) و نیز فرموده: «وَمَنْ یبْتَغِ غَیرَ الْاِسْلامِ دیناً فَلَنْ یقْبَلَ مِنْهُ وهُو فِی الآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرینَ»(۲).

تا آنکه مفضّل عرض کرد: ای مولای من، مهدی علیه السلام در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد؟ فرمود: در وقت ظهورش چشم هیچ کس او را نبیند و هر کس غیر از این گوید او را تکذیبش کنید. مفضل عرض کرد که: ای آقای من، آیا مهدی علیه السلام در وقت ولادتش دیده می شود؟ فرمود: آری، دو سال و نه ماه از وقت ولادتش - که وقت صبح جمعه هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت باشد - تا شب جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری برای همه کس دیده می شود و آن روز روزی است که پدرش در شهری که در کنار دجله می باشد وفات می کند، و آن شهر را مردِ متکبرِ ظالمِ گمراه که نامش "جعفر" و لقبش "متوکل" باشد بنا خواهد کرد و او مُتَاکِل است، یعنی خورنده لعنت خدا. بر او باد لعنت خدا، و آن شهر را "سُرَّ مَنْ رَأی" گویند و آن ساءَ مَنْ یری باشد، و در سال دویست و شصتم هر مؤمن که اهل حق است می بیند و هیچ اهل شک و ریب او را نمی بیند و در آن، امر و نهی او جاری می شود و خود از آنجا غایب و پنهان می شود و در حرم جدش رسول خداصلی الله علیه وآله در قصری که در صابر است - و آن نام جایی است در یک سمت مدینه - ظاهر می شود، و هر کس که خدا سعادتش کرامت کرده آن حضرت را می بیند. بعد از آن در روز آخر سال دویست و شصتم غایب و پنهان می شود و او را هیچ چشم نمی بیند تا وقتی که همه چشم ها او را می بینند.

مفضّل گوید: عرض کردم: ای آقای من، کی با آن حضرت سخن گوید؟ فرمود: ملائکه و مؤمنانِ جن با او سخن گویند و امر و نهیش به ثقات و والیان او و وکلای او بیرون می آید و در وقت غیبتش "محمّد بن نصیر نمیری" در "صابر" در خانه اش نشسته می باشد. بعد از آن در مکه ظهور می کند. یا مفضّل، به خدا قسم، گویا آن حضرت را می بینم که داخل مکه

۱- ۹۰۷. سوره آل عمران، آیه ۱۹: «دین در نزد خدا، اسلام است... ».

۲- ۹۰۸. همان، آیه ۸۵: «و هر کس جز اسلام آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیان کاران است».

شده در حالتی که لباس رسول خدا صلی الله علیه وآله در بر کرده و عمامه زردی بر سر دارد و کفش های پینه دار رسول خدا را پوشیده و عصایش را به دست گرفته و چند رأس بز لاغر در جلو انداخته، میراند تا آنها را به نزدیک کعبه می رساند و در آنجا کسی نباشد که او را بشناسد و او به صورت جوانی ظهور می کند.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، آیا به صورت جوان برمی گردد؟ فرمود: سبحان اللّه، آیا این را کسی می داند؟! چون امر خدا به او رسد، به هر صورت که خواهد ظاهر می شود.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، از کدام مکان و چگونه ظهور می کند؟ فرمود: یا مفضّل، تنها ظهور کند و تنها به بیت اللّه آید و تنها داخل کعبه شود و شب بر او درآید در حال تنهایی تا آنکه شب تاریک شود و مردم به خواب روند. جبرئیل و میکائیل با صفوف ملائکه بر آن جناب نازل شود و جبرئیل گوید: ای آقای من، سخنت مقبول، و امرت نافذ است. چون آن حضرت این کلام شنود دست مبارک خود بر روی خود کشد و گوید: «اَلْحمْدُ لِلَّهِ الَّذی صَدَقَنا وعْدَهُ واَورَثَنا الْاَرْضَ نَتَبوأُ مِنَ الْجَنَّهِ حیثُ نَشاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعامِلینَ»(۱).

پس در مابین رکن و مقام بایستد و به آواز بلند صدا کند و گوید که: ای گروه نقباء و خاصّان من، و ای آن کسانی که خداوند ایشان را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره فرموده! با صمیم قلب و اطاعت به نزد من آیید. پس صدای آن حضرت در شرق و غرب عالم به همه ایشان برسد در حالتی که بعض ایشان در محراب عبادت، و برخی در خواب استراحت باشند، و آن دعوت را اجابت کرده روی به سمت آن حضرت آورده به زودی در نزد آن جناب در میان رکن و مقام حاضر شوند. پس به امر خدا نوری مانند ستون از زمین تا آسمان کشیده شود به طوری که روی زمین روشن گردد و قلوب مؤمنین منور و مسرور گردند و ندانند قائم علیه السلام ظهور فرموده. پس صبح کنند آن جماعت که سیصد وسیزده نفر مرد می باشند - به عدد اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله در جنگ بدر - در محضر آن حضرت.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین علیه السلام شهید شدند با آن حضرت ظهور می کنند؟ فرمود: آری، ظهور می کنند و در ایشان باشند ابوعبداللّه،

---

۱ - ۹۰۹. سوره زمر: آیه ۷۴: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد و زمین را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم؛ چه نیکوست پاداش عمل کنندگان!».

حسین بن علی علیه السلام با دوازده هزار صدیق از شیعه علی علیه السلام و بر سر حسین علیه السلام عمامه سیاه در آن روز باشد.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، آیا تغییر می دهد قائم علیه السلام بیعت کسانی را که بیعت کرده اند قبل از ظهور او و قبل از قیام او؟ فرمود: یا مفضّل، هر بیعتی که قبل از ظهور قائم علیه السلام واقع شود آن بیعت کفر و نفاق و خدعه باشد. خدا لعنت کند بیعت کننده آن و بیعت کرده شده آن را.

[یا] مفضّل، چون قائم علیه السلام پشت خود را به بیت الحرام دهد و دست مبارک خود را دراز کند، روشنی دیده شود که در آن بدی نباشد. پس فرماید: این دست خداست و از جانب خداست و به امر خدا دراز شده، پس این آیه را بخواند: «اِنَّ الَّذینَ یبایعُونَکَ إِنَّما یبایعُونَ اللَّهِ یدُ اللَّهِ فَوقَ اَیدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فِإِنَّما ینْکُثُ عَلی نَفْسِهِ»(۱). پس اول کسی که آن دست را ببوسد جبرئیل باشد. پس با او بیعت کند و ملائکه بیعت کنند و نقباء جن بیعت کنند. پس نقبای انس بیعت کنند.

چون صبح شود اهل مکه گویند: کیست آن کس که در جانب کعبه ایستاده واین جماعت که با اویند کیانند؟ و چیست این علامت بزرگ که امشب ظاهر شد و مانند آن دیده نشده؟ پس از یکدیگر پرسند: این جماعت را که با او هستند کسی می شناسد؟ گویند: نشناسیم مگر چهار نفر را که از اهل مکه هستند و چهار نفر را که از اهل مدینه هستند و ایشان فلان و فلانند، و نام های آنها را ذکر کنند، و این واقعه در اول طلوع آفتاب آن روز باشد.

پس چون آفتاب طلوع کند و نور بخشد، صیحه زننده ای که در جرم آفتاب باشد مردم را ندا کند به زبان عربی واضح که: هر کسی که در آسمان ها و زمین ها باشد بشنود که ای گروه خلایق، این مهدی آل محمد صلی الله علیه وآله است، و او را به اسم جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله و کنیه او نام بَرَد و نسبت او را به پدرش حسن عسکری علیه السلام یازدهمِ امامان تا حسین بن علی علیه السلام، پس او را متابعت نمایید تا آنکه هدایت یابید، و مخالفت نکنید امر او را که گمراه شوید.

پس اول کسانی که این ندا را لبیک گویند ملائکه باشند. پس جن باشد. پس نقبا باشد.

۱- ۹۱۰. سوره فتح، آیه ۱۰: «کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت تنها با خدا بیعت می نمایند، و دست خدا بالای دست آنهاست؛ پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است».

گویند: شنیدیم و اطاعت کنیم، و باقی نماند از خلایق صاحب گوشی مگر آنکه این ندا را بشنود و مردم، از صحرایی و شهری و برّی و بحری با یکدیگر در این باب به یکدیگر رو آورند و به یکدیگر خبر دهند و از یکدیگر استفهام نمایند که: آیا تو شنیدی مثل آن را که من شنیدم به گوش خود؟ گوید: آری.

پس چون آفتاب میل به غروب کند فریاد کننده ای از جانب مغرب فریاد کند که: ای گروه خلایق، خدای شما در وادی "یابس" از زمین فلسطین ظهور کرده و او "عثمان بن عنبسه اُموی" می باشد از اولاد "یزید بن معاویه". پس او را پیروی کنید تا آنکه هدایت یابید و مخالفت او ننمایید که گمراه شوید. پس ملائکه و جن و نقباء بر او رد کنند و گویند: شنیدیم و پیروی نکنیم، و باقی نماند شکاک و مرتاب و منافق و کافری مگر آنکه به سبب نداء دوم گمراه شود.

پس آقای ما، قائم علیه السلام پشت خود را به کعبه دهد و گوید: ای گروه خلایق، هر کس می خواهد نظر به "آدم" و "شیث" کند منم آدم و شیث، و هر کس می خواهد نظر به "ابراهیم" و "اسماعیل" کند منم ابراهیم و اسماعیل، و هر کس می خواهد نظر به "موسی" و "یوشع" کند منم موسی و یوشع، و هر کس می خواهد نظر به "عیسی" و "شمعون" کند منم عیسی و شمعون، و هر کس می خواهد نظر به "محمّد" و "امیرالمؤمنین"علیهما السلام کند منم محمّد و علی علیهم السلام، و هر کس می خواهد نظر به "حسن" و "حسین"علیهما السلام کند منم حسن و حسین علیهم السلام، و هر کس می خواهد نظر به امامان از اولاد حسین علیه السلام کند منم آن امامان. اجابت کنید دعوت مرا؛ زیرا که من شما را خبر می دهم به آنچه آنها شما را خبر داده اند و آنچه آنها خبر نداده اند، و هر کس کتاب ها و صحیفه های آسمانی را خوانده، بیاید بشنود آنها را از من.

پس ابتدا کند به صحفی که خدا بر آدم و شیث نازل کرده، به طوری که امّت آدم و شیث گویند که: واللّٰه این همان است و خواند از برای ما آن را که نمی دانستیم و آن را که از آنها افتاده بود یا آن که تبدیل و تحریف شده بود، و همچنین سایر کتاب ها را مانند صحف نوح و ابراهیم، و توراه و انجیل و زبور بخواند به طوری که هر یک از آن امت ها تصدیق کنند و گویند: همان است و چیزی از آن تغییر نکرده بلکه این کامل آنها باشد و اضعاف آن باشد

که ما می خواندیم. پس شروع به خواندن قرآن کند به طوری که نازل شده، و مسلمانان تصدیق کنند و گویند: واللّٰه این همان قرآنی است که زیاد و کم نکرده اند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: بعد از آن، "دابه الارض" از میان رکن و مقام ظاهر شود و در روی مؤمن بنویسد که: «هذا مؤمن» و در روی کافر بنویسد: «هذا کافر».

پس به نزد قائم علیه السلام آید مردی که روی او به سمت پشت او برگردیده باشد، و پیش روی آن حضرت بایستد و عرض کند: ای آقای من! منم "بشیر" و مرا ملکی از ملائکه امر کرده که به خدمت تو آیم و تو را به هلاکت لشکر سفیانی در "بیداء" بشارت دهم.

پس قائم علیه السلام فرماید: قصه خود را و برادر خود را ذکر کن. آن مرد گوید: من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و دنیا را از دمشق تا بغداد خراب کردیم و منبر پیغمبرصلی الله علیه وآله را شکستیم و حیوانات ما در مسجد رسول صلی الله علیه وآله سرگین انداختند و بیرون آمدیم از مدینه و شماره ما سیصد هزار مرد بود. اراده خراب کردن مکه و کشتن اهل آن داشتیم. چون وارد بیداء شدیم و در آنجا فرود آمدیم صیحه کننده ای فریاد داد: ای بیداء! هلاک کن گروه ظالمان را. ناگاه زمین شکافته گردید و جمیع لشکر ما را بلعید به طوری که در روی زمین افساد شرّی یا غیر آن باقی نماند مگر من و برادرم.

پس ملکی روی ما را به عقب برگردانید چنانکه دیده می شود و به برادرم گفت: وای بر تو ای نذیر! برو به دمشق نزمد سفیانی ملعون و او را بترسان و انذار کن به ظهور مهدی علیه السلام از آل محمّدعلیهم السلام و او را به هلاکت لشکر او در بیداء خبردار کن، و برو تو ای بشیر! به مکه خدمت مهدی علیه السلام و او را بشارت و مژده بده به هلاکت ظالمین و

قسمت دوم

به دست او توبه کن که او توبه تو را قبول نماید. پس قائم علیه السلام دست مبارک خود را بر روی او کشیده به حال اول برگردد و بیعت کند و با آن حضرت باشد.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، جن و ملائکه در آن روز از برای مردم ظاهر شوند؟ فرمود: آری واللّٰه، ای مفضّل! مردم با آنها مکالمه کنند چنان که با یکدیگر [صحبت نمایند]. عرض کرد که: با آن حضرت گردش می کنند؟ فرمود: آری واللّٰه، ای مفضل! تا آنکه با او در ارض "هجرت" نزول نمایند مابین کوفه و نجف، و اصحاب آن حضرت در آن روز چهل و شش هزار نفر از جن و به روایت دیگر و مانند ملائکه از جن باشد که به آنها، خداوند آن حضرت را یاری کند و فتح دهد.

ص :۶۰۹

مفضّل عرض کرد: آن حضرت با اهل مکه چه کار خواهد کرد؟ فرمود: ایشان را با حکمت و موعظه حسنه دعوت کند و اجابت نمایند و مردی را از اهل بیت خود بر ایشان خلیفه کند و به سوی مدینه بیرون رود.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، با خانه کعبه چه کار کند؟ فرمود: آن را خراب کند و نگذارد از آن مگر پایه هایی را که آن اول خانه بود که گذاشته شد از برای مردم به بکه در عهد آدم علیه السلام و آن چه را ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بلند نمودند از آن بعد از او [= آدم ، و آن [چه] را غیر نبی و وصی بنا کرده، خود تجدید نماید چنان که خدا خواهد، و آثار ظالمان را که در مکّه و مدینه و عراق و سایر اقالیم باشد بردارد و مسجد کوفه را خراب کند و به طور اول بنا نماید و قصر کهنه را خراب کند. ملعون است کسی که آن را بنا کرده.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، مهدی علیه السلام در مکّه اقامت می نماید؟ فرمود: نه ای مفضّل! بلکه مردی را از اهل خود در آنجا خلیفه کند و بیرون رود چنان که گفتیم. پس مردم بر او عاصی شده او را بکشند. پس آن حضرت از برای انتقام برگردد. اهل مکّه گریان و پشیمان نزد او رفته عذرخواه شوند. آن حضرت هم بر ایشان نگیرد و عفو فرماید. دیگرباره خلیفه گذاشته، چون بیرون رود آن خلیفه را هم بکشند. چون این خبر به آن حضرت رسد، انصار خود را از جن و نقباء روانه مکّه کند و فرماید: بروید و از ایشان کسی را باقی نگذارید مگر آن کسانی را که ایمان آورند؛ و اگر نه آن بود که رحمت خدا از همه چیز وسیع تر است و منم آن رحمت، هر آینه خود با شما برمی گردیدم؛ زیرا که حجّت بر ایشان تمام شد و عذر منقطع گردید. پس ایشان به سوی اهل مکّه برگردند. پس قسم به خدا که سالم نماند از صد نفر از ایشان یک نفر. نه واللّه، بلکه سالم نماند از هزار از ایشان یک نفر.

مفضّل گوید: عرض کردم ای آقای من، پس خانه مهدی علیه السلام و مجمع مؤمنین کجا خواهد بود؟ فرمود: دار الحکم آن حضرت در کوفه باشد و مجلس حکم او در مسجد جامع کوفه، و بیت المال و موضع تقسیم غنیمت مسلمین در مسجد سهله باشد، و خلوتگاه او زکوات بیض از غریین باشد یعنی نجف اشرف.

مفضّل عرض کرد: ای مولای من، در آن وقت همه مؤمنین در کوفه باشند؟ فرمود: آری واللّه، هر آینه دوست دارند اکثر مردم این که بخرند یک وجب از زمین سبع را که خطّه ای از

خطّه هـای قبیله همـدان است به یـک وجب طلا، و هر آینه سواد و عمـارات کوفه چهـل و چهار میل گردد و قصـرهای آن از کربلا بگذرد، و خدا کربلا را جایگاه و مقامی کند که محلّ آمد و رفت ملائکه گردد و از برای او شأن بزرگی باشد و چندان برکات در آن باشـد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخوانـد خـدا را به دعوتی، عطا کرده شود به یک دعوت او دو هزار برابر مُلک دنیا.

بعـد از آن، آن بزرگوار آه سوزناکی از جگر کشـید و فرمود: ای مفضّل! به درستی که بقعه های زمین مفاخرت نمودند و فخر کرد بقعه بیت الحرام بر زمین کربلا. پس خداونـد بـا او وحی نمود که: سـاکت بـاش ای کعبه بیت الحرام و مفـاخرت نکن بر کربلا؛ زیرا آن است بقعه مبارکه که نـدا کرده از آنجا موسـی در صـخره از شـجره، و آن مکانی است بلند که میل نمود و بالا رفت به آن مکان مریم و مسـیح، و آنجاست آن موضـعی که سـر حسـین علیه السلام را در آن شستند، و مریم عیسی را در آن شست و خود در آن غسل زائیدن کرد، و آن بهتر بقعه ای است که بیرون می آید رسول اللّه صلی الله علیه وآله از آن در وقت غیبت خود، و باشد از برای شیعه در آن بقعه خیر تا وقت ظهور قائم علیه السلام ما.

مفضّل عرض کرد: ای آقای من، بعد از آن مهدی علیه السلام به کجا می رود؟ فرمود: به سوی مدینه جدّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله و چون وارد مـدینه شود از برای او مقـام عجیبی ظاهر گردد که باعث سـرور مؤمنین و رسوائی کافرین باشـد. بعـد از آن مهدی علیه السـلام به سوی کوفه رود و مابین کوفه و نجف منزل کند و شـماره اصـحاب او در آن وقت چهل و شش هزار از ملائکه و مانند آن از جن باشد، و از نقباء سیصد و سیزده نفر باشد.

مفضّل عرض کرد: ای مولای من، دار الفاسـقین در آن وقت چگونه خواهد بود؟ فرمود: در لعنت و سـخط و بطش [= سختی . خداونـد به آن فتنه ها آن را خراب کنـد و واگذارد ویران. پس وای بر آن و بر کسـی که در آن باشد از عَلَم های زرد و بیرق هـای مغرب و از کلب جریره و از بیرق هـایی که از دور و نزدیـک به سوی آن آیـد. واللّه از انواع عـذاب بر آن نازل شود آن قـدر که بر سایر امّتهای گمراه وارد شـده از اول دهر تا آخر آن و هر آینه وارد شود بر آن از عـذاب، چیزی که چشم ندیـده و گوش نشـنیده مانند آن را، و نیست طوفان اهل آن مگر به شمشـیر. پس وای بر کسـی که آن وقت در آنجا مسـکن دارد؛ زیرا که مقیم در آن به شقاوت خود باقی ماند و خارج از آن در رحمت خدا باشد.

قسم به خدا که امر اهل آن در دنیا به جایی رسد که گویند: دنیایی غیر از آن نیست و قصور آن بهشت است و دختران آن حور العین است و پسران آن ولدان است، و گمان آن کنند که خداوند قسمت نکرده روزی خلق را مگر در آن، و هر آینه ظاهر شود در آن از افترای بر خدا و رسول صلی الله علیه وآله و حکم به غیر کتاب اللّٰه و شهادت زور و شرب خمر و فجور و رکوب فسق و اکل سحت و سفک دماء، آن قدر که در دنیا نباشد مگر دون آن. پس از آن خدا آن را خراب کند به آن فتنه ها و رایات، بطوری که چون بر آن گذر کنند گویند: "زوراء" در اینجا بوده.

مؤلف گوید که

"زوراء" را جمعی تفسیر به بغداد کرده اند لکن "فاضل برغانی" در "مخزل" نقل کرده از کتاب غیبت نعمانی که از "کعب" روایت شده، در وصف مهدی علیه السلام گفته: ظاهر می شود با غیبت او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء - و آن ری باشد - و خسف مزروه، و آن بغداد باشد»(۱).

و در روضه کافی از "معاویه بن وهب" روایت شده که: «صادق علیه السلام وقتی مَثَل آورد به شعر "ابن عقبه":

وینحر بالزوراء منهم لدی الضحی

ثمانون ألفاً مثل ما تنحر البدن

بعد فرمود: آیا می شناسی "زوراء" را؟ عرض کردم: فدای تو شوم، می گویند بغداد است. فرمود: نه. بعد فرمود: داخل ری شده ای؟ عرض کردم: آری. فرمود: به بازار حیوان فروشان رفته ای؟ عرض کردم: آری. فرمود: آن کوه سیاهی را که در یمین راه واقع شده دیده ای؟ آن کوه سیاه "زوراء" باشد و در آن کشته شود هشتاد هزار نفر، که از جمله ایشان باشد هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت دارند. عرض کردم: که خواهد کشت ایشان را؟ فرمود: می کشد ایشان را از اولاد عجم»(۲). پس دور نیست که مراد از "زوراء" در این حدیث هم ری باشد. به هر حال .

مفضّل گوید: عرض کردم: پس از آن چه می شود ای آقای من؟ فرمود: بعد از آن خروج کند حسنی که آن جوانی باشد خوب روی از جانب دیلم. پس آواز کند به صوت فصیح که:

۱- ۹۱۱. غیبت نعمانی، ص ۱۴۷، باب ۱۰، ح ۴.

۲- ۹۱۲. کافی، ج ۸، ص ۱۷۷، ح ۱۹۸.

یا آل احمدصلی الله علیه وآله اجیبوا الملهوف و منادی او از جانب ضریح باشد. پس او را اجابت کنند گنج های طالقان، گنج هایی که نه از طلا باشد و نه از نقره بلکه مردهایی باشند مانند پاره های آهن. گویا می بینم آنها را که بر اسب های اشهب سوارند و حربه های خود را به دست گرفته از شدّت شوق جنگ مانند گرگ ها صدا زنند.

امیر ایشان مردی باشد از طایفه تمیم که نام او "شعیب بن صالح" باشد. پس حسنی با ایشان روی آورد به رویی که مانند دایره قمر باشد و اورع مردم باشد. پس آثار ظلم را دنبال کند و شمشیر او کوچک و بزرگ و پست و بلند را بگیرد و آن رایات سیر کند تا آنکه وارد کوفه شود در وقتی که اکثر اهل ارض در آنجا جمع باشند و کوفه را آرامگاه خود قرار دهد. پس خبر مهدی علیه السلام به او و به اصحاب او برسد و به او گویند: یا ابن رسول اللّٰه! کیست آن کسی که بر زمین ما وارد شده؟ حسنی گوید: برویم ببینیم کیست و چه می خواهد.

قسم به خدا او خود می داند که او مهدی علیه السلام است و می شناسد او را، و مقصود او از این کلام آنست که او را به اصحاب خود بشناساند. پس بیرون آید حسنی در امری بزرگ که با او باشد چهل هزار مرد که قرآن را به گردن آویخته باشند و مسح ها پوشیده باشند و شمشیرها بسته باشند. پس حسنی برود تا آنکه به نزدیک مهدی علیه السلام وارد شود. پس گوید به اصحاب خود: از این مرد - یعنی مهدی علیه السلام - بپرسید کیست و چه می خواهد؟ پس بعض از اصحاب حسنی به لشکر مهدی علیه السلام رَود و گوید ای لشکر! کیستید شما «حیاکم اللّه»، و امیر شما کیست، و چه می خواهید؟ گویند که: این مهدی آل محمّدعلیهم السلام است و ما یاوران او هستیم از جن و انس و ملائکه.

پس حسنی آید و گوید: میان من و امیر خود خلوت کنید. پس مهدی علیه السلام به سوی او آید و در میان دو لشکر بایستند. پس حسنی گوید که: اگر تویی مهدی آل محمّدعلیهم السلام، پس کجاست عصای جدّت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله و انگشتر او و بُردِ او و دِرع او که فاضل نام داشت و عمّامه او که سحاب نام داشت و اسب او یربوع و شتر او عضباء و قاطر او دلدل و حمار او یعفور و نجیب او براق و رحل او و مصحف او که جدّت امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کرد بدون تغییر و تبدیل. پس مهدی علیه السلام حاضر کند برای او ظرفی را که در آن باشد جمیع آنها.

پس ابوعبداللّٰه علیه السلام فرمود: جمیع متروکات پیامبران درآن باشد حتی عصای آدم ونوح و

ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف وکیل شعیب و عصای موسی وتابوت او - که در آن باقی مانده از آل موسی و آل هارون که ملائکه آن را برمی داشتند - و درع داود و انگشتر سلیمان و عصای او و رحل عیسی علیه السلام و میراث پیغمبران جمیعاً در آن ظرف باشد. پس در آن وقت حسنی گوید: یابن رسول اللَّه! بر تو تصدیق می کنم آن چیز را که خدا مقدّر کرده. خواهش دارم که عصای جدّت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله را بر این سنگ سخت فرو کنی و از خدا سؤال کنی آن را در آن سنگ برویاند و غرض او از این خواهش این باشد که فضل مهدی علیه السلام را بر اصحاب خود ظاهر کند تا آنکه او را اطاعت کنند و به او بیعت نمایند.

پس مهدی علیه السلام آن عصا را بر سنگ فرو کرده بِروید و بلند شود و شاخه زند و برگ آورد به طوری که بر لشکر مهدی علیه السلام و لشکر حسنی سایه اندازد. حسنی چون این بیند صدا به تکبیر بلند کند و گوید: یابن رسول اللَّه! دست خود به من ده تا آن که با تو بیعت کنم. پس حسنی و لشکر او با مهدی علیه السلام بیعت کنند مگر چهار هزار نفر از اصحاب مصاحف و لباس مو که از زیدیه معروف باشند و گویند: این سحر بزرگی بود. پس هر دو لشکر به یکدیگر داخل شوند و مهدی علیه السلام آن طایفه منکره را موعظه و نصیحت کند تا سه روز و در ایشان اثری نکند. پس امر به قتل ایشان فرماید و همه را بکشند. گویا ایشان را می بینم که در خون خود می غلطد و مصحف های ایشان به خون آغشته گشته و بعض اصحاب مهدی علیه السلام اراده آن کنند که آن مصاحف را بردارند. مهدی علیه السلام گوید واگذارید ایشان را که این قرآنها بر آنها حسرت شوند چنان که آنها تغییر و تبدیل کردند و تحریف نمودند و عمل به آنها نکردند.

مفضّل گوید: عرض کردم: ای آقای من، مهدی علیه السلام بعد از این چه می کند؟ فرمود: لشگر به دمشق می فرستد بر سر "سفیانی" و او را می گیرند و بر بالای صخره ذبح می نمایند. بعد از آن حسین بن علی علیه السلام ظهور می کند با دوازده هزار صدّیق و هفتاد و دو نفر از اصحاب خود که در روز عاشورا با او شهید شدند. خوشا به آن کرّت و رجعت.

بعد از آن صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین علیه السلام رجعت کند و از برای او قبّه و خیمه ای در نجف اشرف نصب شود که از برای آن ارکانی باشد. رکنی در نجف و رکنی در هجر و رکنی در صنعاء یمن و رکنی در مدینه. گویا نظر می کنم به چراغ هایی که در آن خیمه است که آسمان

و زمین را روشن کرده. گویـا از آفتـاب و ماه روشن تر. پس در آن هنگام «تُبْلَی السَّرائِرُ»(۱) و «تَذْهَلَ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وتَضَعُ کُلُّ ذاتِ حمْلٍ حمْلَها وتَرَی النَّاسَ سُـکارُی وما هُمْ بِسُکاری ولکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدیدٌ»(۲)؛ یعنی: پنهانی ها آشکار شود و زنان بچّه شیرده، از اطفال خود غافل شونـد و زنان حامله بار گذارنـد و مردم را مست بینی با آن که مست نباشـند بلکه عذاب خدا سخت باشد.

بعد از آن سـید اجل، محمّد صـلی الله علیه وآله با انصار و مهاجرین و کسانی که به او ایمان آورده اند و با او شـهید گشته اند ظهور کنـد، و حاضـر شود مکـذّبین او و شک کننـدگان در او و تکفیرکنندگان و ردکنندگان بر او و کسانی که او را ساحر و کاهن و مجنون و معلّم و شاعر و ناطق از هوای نفس می گفتند، و آنان که با او محاربه کردند و جنگ کردند از برای آنکه از ایشـان انتقـام بکشـد و جزای کرده هـای شـان - را که از زمـان ظهور رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله تا وقت ظهور مهـدی علیه السـلام کرده انـد نسـبت به هر امـامی و در هر وقتی - داده شود تـا آنکه تأویل [گردد] این آیه که: «ونُریـدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْـعِفُوا فِی الْأَرْضِ ونَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهً ونَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ * ونُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ ونُرِی فِرْعَونَ وهامـانَ وجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یحذَرُونَ»(۳).

مفضّـل عرض کرد: ای آقـای من، فرعون و هامـان کیاننـد؟ فرمود: اول و دوم. مفضّـل عرض کرد که: ای آقای من، رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السـلام می باشد با مهدی علیه السلام؟ فرمود: ناچار است از این که آن دو بزرگوار قدم زنند روی زمین را،

قسمت سوم

آری واللَّه پشت کوه قـاف را، آری واللَّه ظلمـات را و قعر دریاها را تا آن که باقی نمانـد موضع قـدمی مگر آن که در آن قیام کنند و دین خدا را در آن جا برپا دارند.

گویا می بینم ما گروه امامان را که در نزد جدّ خود ایسـتاده ایم و شکایت می کنیم به او آن ظلم هایی را که از امّت به ما شده بعـد از او، از تکذیب و ردّ بر ما و سبّ و لعن و ترسانیدن به قتل و بردن والیها و طاغوت های ایشان ما را به دار الحکم خود از حرم او و کشتن ما را به

۱- ۹۱۳. سوره طارق، آیه ۹.

۲- ۹۱۴. سوره حج، آیه ۲.

۳- ۹۱۵. سوره قصص، آیه ۵ و ۶: «مـا می خواهیم بر مستضـعفان زمین منّت نهیم و آنـان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم! و حکومت شـان را در زمین پـا بر جـا سـازیم؛ و به فرعون و هامـان و لشـکریان آنهـا، آنچه را از آنهـا بیم داشـتند نشان دهیم!».

زهر و حبس. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله به گریه درآید و گوید: ای فرزندان من، بر شما وارد نشده مگر آنچه بر جدّ شما پیش از آن وارد آمده.

پس فاطمه علیها السلام ابتدا به شکایت کند. پس شکایت کند از اول و اذیت های او، و از دوم و اخذ فدک از او و رفتن به نزد او در مجمع مهاجرین و انصار و تکلّم با او در باب فدک و جواب او به این که پیغمبران میراث نمی گذارند، و احتجاج فاطمه علیها السلام به قول زکریا و یحیی و قصّه داود و سلیمان و گفتن رفیق او به فاطمه علیها السلام که: بیاور آن صحیفه را که پدرت از برای تو در این باب نوشته، و بیرون آوردن فاطمه علیها السلام آن صحیفه را و گرفتن دوم آن را و گشودن آن در محضر مهاجر و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن بر آن انداختن و پاره کردن آن، و گریستن فاطمه علیها السلام و آمدن به نزد قبر پدر خود محزون و گریان و استغاثه نمودن به خدا و به پدرش رسول اللّه صلی الله علیه وآله و خواندن او از برای حزن، شعر "رقیه بنت صفیه" را که گفته:

قد کان بعدک انباء وهنبئه

لو کنت شاهدها لم یکبر الخطب

إنّا فقدناک فقد الأرض وابلها

واختل اهلک فاشهدهم فقد لعبوا

تا آخر ابیات. پس بر او قصّه کند عمل اول را، و فرستادن او دوم را با خالد و قنفذ، و جمع نمودن او مردم را از برای بیرون آوردن امیرالمؤمنین علیه السلام از برای بیعت در سقیفه بنی ساعده، و مشغول بودن امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات رسول اللّه صلی الله علیه وآله به امر زوجات او و جمع و تألیف قرآن و قضاء دیون او و انجاز وعده های او که هشتاد هزار درهم بود، و قول دوم که یا علی! بیرون آی و بر آن باش که مسلمانان بر آن اجماع کرده اند از امر بیعت و نیست از برای تو این که تخلّف نمایی از آنکه ایشان بر آن اجماع دارند و الّا تو را می کشیم،

و قول فضّه - کنیز فاطمه علیها السلام - که: امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول است و حقّ هم او را باشد اگر انصاف کنید و با انصاف راه روید، و جمع کردن ایشان هیزم در باب خانه از برای سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام و فضّه، و برافروختن آتش در باب خانه و بیرون آمدن فاطمه علیها السلام به سوی ایشان و مکالمه نمودن او با ایشان از پشت در و گفتن او که: ای فلان! وای بر تو. این چه جرأت و جسارت باشد که می نمایی بر خدا و رسول صلی الله علیه وآله. می خواهی نسل او را قطع کنی از دنیا، و فانی سازی و نور خدا را خاموش کنی؟ خدا نور خود را تمام خواهد کرد، و راندن او فاطمه علیها السلام را و قول او

که: بس است ای فـاطمه علیها السـلام، دیگر محمّدصـلی الله علیه وآله حضور نـدارد و ملائکه امر و نهی نمی آورنـد از جانب خدا و نیست علی علیه السلام مگر یکی از مسلمانان. پس اگر خواهی اختیار کن بیرون آمدن او را از برای بیعت فلان والّا همه را بسوزانم.

پس فاطمه علیها السـلام به گریه درآیـد وگویـد: خداونـدا! به تو شـکایت می کنم فقـدان پیغمبر ورسول صـلی الله علیه وآله و صفی تو را، و ارتـداد امّت او را بر ما و منع نمودن حقّی را که در کتاب خود از برای ما قرار داده ای. پس دوم به او گوید: ای فـاطمه، حماقت زنها را از خود بگـذار که خـدا نبوت و خلافت، هر دو را از برای شـما جمع نکرده و آتش به چوب در زنـد و قنفـذ دست خود را از برای گشودن در داخـل کنـد. پس دوم تازیـانه بر بازوی فاطمه علیها السـلام زنـد وماننـد دمل سـیاه در بازوی آن مظلومه ظاهر گردد. پس لگـد خود را بر در زده، در به شـکم فاطمه علیها السـلام خورده محسن شـش ماهه خود را سقـط کنـد و او و خالـد بن ولیـد و قنفـذ هجوم آورده داخل خانه شونـد و آن مردود، سـیلی از روی مقنعه برروی فاطمه علیها السلام زند به طوری که ناخن او در زیر خمار ظاهر گردد.

پس فاطمه علیها السـلام آواز به گریه خود بلنـد کنـد و گوید: «یا أبتاه! یا رسول اللَّه!» دخترت فاطمه را تکذیب می کنند و می زننـد و بچّه او را در شـکم او می کشـند. پس امیرالمؤمنین علیه السـلام از داخـل خانه غضـبناک بیرون آیـد و عبای خود را بر فاطمه علیها السـلام افکند و او را بر سـینه خود چسباند و گوید: ای دختر رسول خدا، به درستی که دانسته ای که پدرت رحمه للعـالمین مبعوث شـده. تو را به خـدا قسم می دهم که خمـار خود را برمـدار و موی خود را پریشان مکن. زیرا اگر چنان کنی، خـدا در روی زمین کسـی را که اقرار به نبوت محمّد یا موسـی یا عیسـی یا ابراهیم یا نوح یا آدم علیهم السـلام دارد، نگذارد و جنبنده در روی زمین و پرنده در هوا نماند مگر آنکه هلاک شود. پس روی خود را به دوم کند و گوید: یابن فلان، وای بر تو از امروز و بعـد، بیرون شـو پیش از آنکـه شمشـیر خـود برهنـه کنـم و امّت را فـانی گردانـم. پس آن دوم بـا خالـد و قنفـذ و عبـدالرّحمن بن ابی بکر از خـانه بیرون رونـد و امیرالمؤمنین علیه السـلام فضّه را آواز کنـد که در یاب خاتون خود را که طفل خود را سقط می کند.

پس امیرالمؤمنین علیه السـلام گویـد: این طفل به جدّ خود رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله ملحق گردید و به او شـکایت کند؛ و حمل کردن امیرالمؤمنین علیه السلام در شب، فاطمه و حسنین را با زینب و

ام کلثوم علیهم السلام به سوی خانه های مهاجر و انصار از برای متذکّر نمودن ایشان را به خدا و رسول صلی الله علیه وآله و عهدی که بر آن بیعت کردند خدا و رسول صلی الله علیه وآله و او را در حیات رسول اللّه صلی الله علیه وآله در چهار مقام، و سلام کردن ایشان به او به امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع آن مقام ها و وعده کردن ایشان در فردای آن روز نصرت را و خلاف وعده کردن. بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کند آن محنت های بزرگی را که بعد از او دیده و قول او که قصّه من مثل قصّه هارون بود بعد از موسی با بنی اسرائیل و قول او که قال: «ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَومَ اسْتَضْعَفُونی وكادُوا يقْتُلُونَنی فَلا تُشْمِتْ بِی الْاَعْداءَ»(۱).

پس گوید: صبر کردم و راضی شدم و حجّت بر ایشان تمام نمودم در مخالفت ایشان عهد خود را و شکستن بیعت من را، و متحمّل شدم یا رسول اللّه! اموری را که هیچ وصیی متحمّل نشد، تا آنکه کشتند مرا به ضربت عبدالرّحمن بن ملجم، و خدا شاهد است بر ایشان در نقض بیعت من و بیرون آوردن طلحه و زبیر، عایشه را به مکّه به اظهار اراده حج و عمره و بردن او را به بصره، و بیرون رفتن به سوی ایشان و به یاد آوردن خدا و رسول و آنچه آورده ایشان را، و برنگردیدن ایشان تا آنکه خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته شد، و هفتاد کف دست بر جلو افسار شتر عایشه بریده شد، و دیده نشد یا رسول اللّه! در غزوات تو غزوه ای از آن صعب تر، بلکه صعب تر از همه حرب ها بود که من دیده بودم و صبر کردم بر آن؛ زیرا که خدا مرا ادب کرد به قول خود [که] فرمود: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»(۲). و فرمود: «واصْبِرْ وما صَبْرُكَ اِلّا بِاللَّهِ»(۳). و حق فرمود و اللّه تأویل این آیه که فرمود: «وما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَإنْ ماتَ أَو قُتِلَ أنْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ ومَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيهِ فَلَنْ يضُرَّ اللَّهَ شَيئاً وسَيجْزِی اللَّهُ الشَّاكِرينَ»(۴).

۱- ۹۱۶. سوره اعراف، آیه ۱۵۰: «... فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس کاری نکن که دشمنان مرا شماتت کنند!... ».

۲- ۹۱۷. سوره احقاف، آیه ۳۵: «پس صبر کن آن گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند،...».

۳- ۹۱۸. سوره نحل، آیه ۱۲۷: «صبر کن، و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد!... ».

۴- ۹۱۹. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴: «محمد صلی الله علیه وآله فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرر نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران را پاداش خواهد داد».

یا مفضّل، پس از آن حسن علیه السلام برخیزد به نزد جدّ خود و گوید که: یا جداه، با پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام در دار الهجره او - کوفه - بودم تا آنکه شهید شد به ضربت پسر ملجم. پس وصیت نمود به من آن چیزی را که تو به او وصیت کردی؛ و خبر شهادت پدرم به معاویه رسید و آن لعین، زیاد را به کوفه فرستاد با یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی که من و برادرم حسین علیه السلام وسایر برادران واهل بیت وشیعیان ودوستان ما را بگیرد و اخذ بیعت از همه کند از برای معاویه، و هر کس امتناع نماید گردن او را بزند و سر او را بزند [و نزد] معاویه فرستد.

چون این شنیدم به مسجد جامع رفتم از برای نماز و بر منبر برآمدم و پس از حمد وثنا و صلوات، مردم را دعوت به جهاد کردم. گویا ایشان را لجام کرده بودند که اجابت نکرده مرا مگر بیست نفر از ایشان که برخاستند و گفتند: یابن رسول اللّٰه، ما مالك نیستیم مگر نفس خود و شمشیر خود را، و اینک در خدمت تو ایستاده انتظار امر تو را داریم. پس نظر به یمین و یسار خود نمودم و غیر از ایشان کسی را ندیدم. پس گفتم: من متابعت جدّ خود رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله را می کنم که سی و نه نفر انصار داشت و اظهار امر خدا نکرد تا آنکه انصار او چهل نفر کامل شدند و من هم اگر این عدد را یافتم با دشمنان خدا جهاد کنم و الّا مشغول عبادت شوم.

پس سر به آسمان برداشتم و عرض کردم: خداوندا! من دعوت و انذار و امر و نهی کردم و ایشان اجابت و اطاعت ننمودند. پس تو رجزْ و بأس و عذابی را که از ظالمان رد نمی شود بر ایشان نازل کن. پس از کوفه به مدینه رفتم. پس خبر دادند که معاویه لشکر به انبار و کوفه فرستاده و بر مسلمانان غارت برده، و کشته کسانی را از مسلمانان که با او جنگ نکرده اند و کشته زنان و اطفال را. من گفتم که ایشان را وفا نیست. پس از برای اتمام حجّت با ایشان لشکر فرستادم و خبر دادم به ایشان که اینها همه اجابت معاویه خواهند کرد و عهد و بیعت مرا خواهند شکست و چنان شد که گفته بودم.

پس بعد از آن حسین علیه السلام برخیزد آلوده به خون خود با جمیع کسانی که با او کشته شده اند. چون رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله ایشان را ببیند به گریه درآید، و اهل آسمان ها و زمین از گریه او گریان شوند، و فاطمه علیها السلام صیحه زند، و زمین و آنچه در آن باشد به زلزله و جنبش درآید، و امیرالمؤمنین و حسن علیهما السلام در طرف راست او ایستند و فاطمه علیها السلام در طرف چپ. پس

حسین علیه السلام به نزد جدّ خود آید و آن بزرگوار او را بر سینه خود چسباند و گوید: یا حسین، جدّت فدای تو باد. یا حسین! چشم تو روشن و چشم من در باب تو روشن است و حمزه – اسداللّٰه – در این حال در یمین حسین علیه السلام باشد و جعفر طیار در یسار آن بزرگوار.

پس محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد – مادر امیرالمؤمنین علیه السلام – بیاورند در حالتی که ایشان صیحه زنند و فاطمه زهراعلیها السلام گوید: امروز است آن روزی که به شما وعده داده اند: «یومَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیرٍ مُحضَراً وما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَودُّ لَو اَنَّ بَینَها وبَینَهُ اَمَداً بَعیداً»(۱)؛ یعنی: امروز می باید هر نفس آن عمل خیری را که کرده حاضر شده، و دوست دارد که میان او و آن عمل بدی که کرده زمان دوری فاصله باشد.

مفضّل گوید که: چون صادق علیه السلام به اینجا رسید، آن بزرگوار آن قدر گریست که ریش مبارکش تر گردید از آب چشمش. پس فرمود: چشم نباشد آنکه در ذکر این واقعه نگرید. پس مفضّل گریست، گریستن طویلی. پس از آن عرض کرد: ای مولای من! در این اشک چقدر اجر می باشد؟ فرمود: آن قدر که احصاء نشود، اگر از اهل حق بوده باشد.

مفضل عرض کرد: چه می گویی در این آیه: «وإِذَ الْمُوؤُدَهُ سُئِلَتْ * بِأَی ذَنْبٍ قُتِلَتْ»(۲) فرمود: یا مفضّل واللّٰه، مراد از مَؤْوده محسن باشد؛ زیرا که آن از ما باشد نه از غیر ما، و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید.

مفضّل عرض کرد: ای مولای من! پس در آن حال صادق علیه السلام فرمود که: فاطمه علیها السلام دختر رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله برخیزد و بگوید که: خداوندا! به وعده خود وفا کن در باب آن کس که مرا ظلم کرده و زده و حقّ مرا غصب نموده و مرا به مصائب اولادم نشانیده. پس از برای او ملائکه آسمان های هفت گانه و حاملین عرش و سکّان سموات و جمیع آنچه در دنیا و در زیر اطباقِ ثَری باشد به گریه درآیند، صیحه کنان و نعره زنان به سوی خدا. پس باقی نماند احدی از کسانی که با ما جنگ کرده اند و به ما ظلم کرده اند یا آنکه راضی شده به آنچه به ما وارد شده مگر آن که کشته شود در آن روز هزار دفعه، به خلاف آن که در راه خدا کشته شده؛ زیرا او مرگ را نمی چشد. چنان که خدا فرموده: «ولا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ

۱- ۹۲۰. سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۲- ۹۲۱. سوره تکویر، آیه ۹ و ۸.

اللَّهِ أَمْواتـاً بَـلْ اَحياءٌ عِنْـدَ رَبِّهِمْ يرْزَقُونَ * فَرِحينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْـلِهِ يسْتَبْشِـرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يلْحقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلّا خَوفٌ عَلَيهِمْ ولا هُمْ يحزَنُونَ»(۱).

مفضّل عرض کرد: ای مولای من، از شـیعیان شـما کسانی هستند که قائل به رجعت شما نیستند! فرمود: آیا آنها نشنیده اند قول جـدّ ما را و امامان خود را و قول خدا را که می فرماید: «ولَنُذیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْاَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْاَکْبَرِ»(۲). پس فرمود: مراد از عذاب اَدْنی عذاب رجعت است و مراد به عذاب اکبر عذاب قیامت باشد. «یومَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیرَ الْاَرْضِ والسَّمواتُ وبَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ»(۳). تا آن که فرمود: پس جدّم – علی بن الحسین علیهما السلام – و پدرم – حضرت باقرعلیه السلام – برخیزند و شکایت کنند. پس من برخیزم و شـکایت کنم به جدّ خود از منصور. پس پسـرم موسـی علیه السـلام برخیزد و شـکایت کند از هارون. پس علی بن موسی علیهما السلام برخیزد و شکایت کند از مأمون. پس محمد بن علی علیهما السلام برخیزد و شکایت کنـد از مأمون. پس علی بن محمدعلیهما السـلام برخیزد و شـکایت کند از متوکّل. پس حسن بن علی علیهما السلام برخیزد و شکـایت کنـد از معـتزّ. پس مهـدی علیه السـلام – هم نـام جـدّم رسـول اللَّه صـلی الله علیه وآله – برخیزد بـا پیراهن خون آلود پیغمبرصـلی الله علیه وآله در آن روز که پیشـانی او را شـکافتند و دنـدان رباعیات او را شکسـتند و ملائکه، اطراف او را احاطه کننـد، تـا آنکه رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله بایسـتد و گویـد که: یا جـداه! مرا وصف کردی و نام و نسب مرا ذکر فرمودی و اخبار از وقت و جود من نمودی و امّت مرا انکار کردنـد و تمرّد نمودنـد و گفتنـد: هنوز متولّد نشده و نیست و کجا باشد و چه زمان باشـد و در چه مکان باشـد و گفتند: پدر او مرد و عقب نگذاشت و اگر بود تا این زمان تأخیر نمی نمود. پس صبر کردم تا آنکه خدا مرا اذن ظهور و خروج داد یا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

پس رسول اللَّه صلی الله علیه وآله گوید: «اَلْحمْدُ لِلَّهِ الَّذی صَدَقَنا وعْدَهُ وأَورَثَنا الْأَرْضَ نَتَبوءُ مِنَ الْجَنَّهِ حیثُ

---

۱ – ۹۲۲. سـوره آل عمران، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰: «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خـدا کشـته شدنـد، مردگانند! بلکه آنان زنده انـد، و نزد پروردگـار خود روزی داده می شونـد. آنـان بخاطر نعمت های فراوانی که خداونـد از فضل خود به ایشان بخشـیده است، خوشوقت هستند، نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت».
۲– ۹۲۳. سوره سجده، آیه ۲۱: «و به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم... ».
۳– ۹۲۴. سوره ابراهیم، آیه ۴۸: «در آن روز که این زمین به زمین دیگر، و آسـمان ها (به آسـمانهای دیگر) مبـدل می شود، و آنان در پیشگاه خداونـدِ واحدِ قهّار ظاهر می گردند».

نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ»(۱). و گویـد نصرت خـدا و فتـح آمد و حق گردید تأویل قول خدا که فرمود: «هُو الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی ودینِ الْحقِّ لِیظْهِرَهُ عَلَی

قسمت چهارم

الدّینَ کُلِّهِ ولَو کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(۲). پس می خوانـد این آیه را: «إنَّا فَتَحنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً * لِیغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وما تَأَخَّرَ ویتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیکَ ویهْدِیکَ صِراطاً مُسْتَقیماً وینْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزیزاً»(۳).

مفضّـل عرض کرد: چه گنـاه رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله عرضه داشت که خداونـد آن را آمرزیـد؟ امام صادق علیه السـلام فرمود: ای مفضّل، رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله عرض کرد: خداوندا! گناهان شـیعیان برادرم علی علیه السلام و شیعیان اولادم را که اوصیای من هستند از گذشته و آینده شیعیان تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران علیهم السلام از این باب رسوا مگردان. پس خدا همه آنها را بر او بار کرد و آمرزید.

مفضّل گویـد: من از شوق این بشارت به گریه درآمدم و گفتم: ای آقای من، این به سـبب فضل خدا است بر ما در باب شـما. امام صادق علیه السـلام فرمود: یا مفضّل، نیسـتند ایشان مگر تو و امثال تو. پس روایت نکن این حدیث را به اصحاب رخص از شیعیان ما که اعتماد بر این نقل کرده، ترک اعمال کنند. پس چیزی علاج کار ایشان نزد خدا نکند؛ زیرا که ما چنانیم که خدا فرموده: «ولا یشْفَعُونَ إلّا لِمَنِ ارْتَضـی وهُمْ مِنْ خَشْیتِهِ مُشْفِقُونَ»(۴)؛ یعنی: شـفاعت نکننـد مگر از برای آنکه خدا از او راضـی باشد و ایشان از خوف خدا ترسانند.

مفضّل گوید: عرض کردم: ای مولای من، رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله بر همه دین ها غالب نشد که خدا گفته: «لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ»(۵)؟ فرمود: یا مفضّل، اگر رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بر همه دین ها

۱- ۹۲۵. سوره زمر، آیه ۷۴: «آنها می گویند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد و زمین را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم؛ چه نیکوست پاداش عمل کنندگان!».

۲- ۹۲۶. سـوره توبه، آیه ۳۳: «او کسـی است که رسـولش را بـا هـدایت و آیین حق فرسـتاد، تـا آن را بر همه آیین هـا غـالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند!».

۳- ۹۲۷. سوره فتح، آیه ۱ و ۲: «ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم. تا خداوند گناهان گذشته و آینده ای را که به تو نسبت می دادنـد ببخشـد، و نعمتش را بر تو تمام کنـد و به راه راست هـدایتت فرماید. و پیروزی شـکست ناپذیری نصـیبت تو کند».

۴- ۹۲۸. سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۵- ۹۲۹. سوره توبه، آیه ۳۳: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند...».

غالب شده بود. مجوسی و یهودی و ستاره پرست و نصرانی و اهل خلاف و شک و شرک و بت پرست و آفتاب پرست و ماه پرست و آتش پرست و سنگ پرست بر روی زمین نبود و قول خدا: «لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ»(۱) در این روز باشد، و مقصود به این مهدی علیه السلام باشد و در این رجعت باشد که فرموده: «وقاتِلُوهُمْ حتّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ ویکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ»(۲). پس مفضّل عرض کرد: شهادت می دهم که شما از علم خدا عالم شده اید و به قوت و قدرت خدا قادر شده اید و به حکمت خدا ناطق گشته اید و به امر او عمل می نمایید.

پس امام صادق علیه السلام فرمود: پس از آن مهدی علیه السلام به کوفه برگردد و آسمان، ملخِ طلا بر کوفه ببارد، چنان که خدا آن را در بنی اسرائیل بر ایوب بارید، و گنج های زمین را بر اصحاب خود تقسیم کند از طلا و نقره و جواهرات.

مفضّل عرض کرد که: ای مولای من، هر گاه کسی از شیعیان شما بمیرد و بر ذمّه او قرضی باشد از برادران خود یا مخالفین او چگونه خواهد بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: اول کاری که مهدی علیه السلام کند این است که منادی او در جمیع عالم ندا کند که: هر کس را بر شیعیان ما دِینی باشد، بگوید و بگیرد. پس رد کند از خردل و قنطار دیون ایشان را.

مفضّل عرض کرد که: ای مولای من، بعد از آن چه می شود؟ فرمود: قائم علیه السلام بعد از آنکه مشرق و مغرب عالم را قدم زند به کوفه آید و مسجدی را که یزید بن معاویه در کشتن حسین علیه السلام بنا کرده و مساجدی که از برای خدا بنا نشده، خراب کند.

مفضّل عرض کرد که: مدّت ملک قائم علیه السلام چه قدر باشد؟ فرمود که: خدای عزّ وجلّ فرموده: «فَمِنْهُمْ شَقِی وسَعِیدٌ * فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وشَهیقٌ * خالِدینَ فیها مادامَتِ السَّمواتُ والْاَرْضُ اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ اِنَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِما یریدُ * واَمَّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمواتُ والْاَرْضُ اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ عَطاءً غَیرَ مَجْذوذٍ»(۳) و مراد از

۱- ۹۳۰. سوره توبه، آیه ۳۳: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند...».
۲- ۹۳۱. سوره انفال، آیه ۳۹: «و با آنها پیکار کنید تا فتنه برچیده شود، و دین همه مخصوص خدا باشد!...».
۳- ۹۳۲. سوره هود، آیه ۱۰۵ - ۱۰۸: «... گروهی بدبختند و گروهی خوشبخت! امّا آنها که بدبخت شدند، در آتش هستند؛ و برای آنان در آنجا زفیر و شهیق است. جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمان ها و زمین برپاست؛ مگر آنچه پروردگارت بخواهد! پروردگارت هر چه را بخواهد انجام می دهد! امّا آنها که خوشبخت و سعادتمند شدند، جاودانه در بهشت خواهند ماند، تا آسمان ها و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد! بخششی است قطع نشدنی!».

مجذوذ مقطوع باشد؛ یعنی عطایی است که از ایشان منقطع نشود، بلکه مُلکی باشد دایم و تمام نگردد مگر به اختیار و اراده خدا، که کسی آن را نداند غیر از خدا. بعد از آن قیامت باشد و آنچه در آن باب خدا در کتاب خود ذکر فرموده: «والحمد للّه رب العالمین وصلی اللّه علی محمّد وآله الطاهرین وسلم تسلیماً کثیرا».

مؤلف گوید که: مجلسی قدس سره بعد از آنکه در بحار این حدیث را از مؤلفات بعض اصحاب از "حسین بن حمدان" به سند مذکور ذکر کرده، فرموده که: "شیخ حسن بن سلیمان" در کتاب "منتخب البصائر" این حدیث مفضّل را بدین نهج ایراد کرده که: خبر داد به من "محمّد بن ابراهیم بن محسن عطارآبادی" که این حدیث آینده را با خط پدرم "ابراهیم بن محسن" یافتم - و خط پدرش را به من نمود - و نسخه ای از روی آن نوشتم و صورت آن حدیث چنان است که: "حسین بن حمدانی" از "محمّد بن اسماعیل" و "علی بن عبداللّه" - و حدیث را چنان که ذکر شد - ذکر کرده تا آنجا که: (گویا جوانان طالقان را می بینم، تا آخر فقره خروج حسنی و بیعت کردن او با لشکر خود مگر چهار هزار نفر از طایفه زیدیه که قرآن ها را حمایل کرده و لباسهای پشم پوشیده بودند که گفتند: این روئیدن عصا سحری است عظیم)، و در جمیع این فقره در عوض لفظ حسنی، حسین ذکر کرده و چنان مستفاد می شود که آن شخصِ خروج کننده حسین علیه السلام است و تعبیر به حسنی در این روایت از کاتب بوده، و مؤید این روایت است بعض اخباری که بعد در باب رجعت ذکر می شود انشاء اللّه، مثل خطبه مخزون و مثل روایت "علی بن ابی حمزه" از حضرت رضا علیه السلام که عرض کرد: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم: امام نیست، مگر کسی که بعد از او اولادی بماند. فرمود: جدم چنین نفرمود؛ بلکه فرمود: امام نباشد مگر کسی که بعد از او اولادی بماند، مگر امامی که حسین بن علی علیهما السلام بر او خروج کند که او را بعد از خود اولادی باقی نماند؛ زیرا که مراد به این امام، قائم علیه السلام باشد که آن حضرت بر او در ظاهر خروج نماید؛ چنان که در این خبر و اخبار دیگر است واللّه العالم.

ص :۶۲۴

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در باب رجعت وارد شده – غیر روایت مفضّل که مذکور شد –

قسمت اول

باب چهارم:فصل چهارم: در ذکر اخباری که در باب رجعت وارد شده - غیر روایت مفضّل که مذکور شد -

علامه مجلسی - طاب ثراه - روایت کرده از "شیخ حسن بن سلمان" شاگرد شهید در کتاب "مختصر بصائر" به سند متصل از امام صادق علیه السلام که فرمود: «اول کسی که قبرش شکافته می شود و برمی خیزد و به دنیا رجوع می کند حسین بن علی علیه السلام باشد»(۱).

و در روایت "بکیر بن اعین" امام باقر علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام بعد از این، به دنیا برگردند»(۲).

در روایت "محمّد بن طیار" امام صادق علیه السلام فرمود: در تفسیر این آیه «یومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّهٍ فَوجاً»(۳)؛ یعنی: روزی که از هر امّتی فوجی محشور کنیم که: «نیست احدی از مؤمنین که کشته شود مگر اینکه به دنیا برگردد و زندگی کند تا آنکه خود بمیرد، و نیست از ایشان کسی که خود مرده باشد مگر اینکه به دنیا برگردد تا آنکه کشته شود»(۴).

در روایت "ابی بصیر"، [امام باقر علیه السلام فرمود که: «آیا اهل عراق رجعت را انکار می کنند؟ عرض کردم: آری. فرمود: در قرآن نخوانده اید این آیه را که فرموده: «ویومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّهٍ فَوجاً»(۵)».

۱- ۹۳۳. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۲- ۹۳۴. همان.

۳- ۹۳۵. سوره نمل، آیه ۸۳.

۴- ۹۳۶. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵.

۵- ۹۳۷. سوره نمل، آیه ۸۳: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم...».

و در روایت "ابن بکیر" امام صادق علیه السلام فرمود که: «گویا "حمران بن اعین" و "مسیر بن عبدالعزیز" را می بینم که در میان صفا و مروه به شمشیرهای خود مردم را به خاک هلاک می اندازند»(۱).

امام باقر علیه السلام به روایت "جابر بن یزید" فرمود: «آیا معنی این آیه را که «ولَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ أَو مُتُّمْ»(۲) می دانی؟ جابر عرض کرد: نمی دانم. فرمود: مراد از سبیل اللَّه، علی علیه السلام و اولاد او است. هر کس در ولایت ایشان کشته شود در راه خدا کشته شده. پس هر کس از ایشان کشته شود رجوع کند تا آنکه بمیرد و هر که بمیرد رجوع کند تا کشته شود»(۳).

و امام صادق علیه السلام در روایت "فیض بن ابی شیبه" فرمود بعد از قرائت این آیه «وإِذْ اَخَذَ اللَّهُ میثاقَ النَّبیینَ»(۴) تا آخر آیه که: هر آینه همه پیغمبران به رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ایمان آورند و به امیرالمؤمنین علیه السلام نصرت کنند. آری، به خدا قسم همه انبیا از عهد آدم تا آخر زمان چنین رفتار کنند. خدا رسولی نفرستاده مگر اینکه او را به دنیا برگرداند و در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام جهاد کند»(۵).

«و به روایت "جابر بن یزید" [امام باقر علیه السلام فرمود در آیه شریفه «یا أَیهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَاَنْذِرْ»(۶) که: این آیه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله است و مراد این است که در روز رجعت برخیزد و مردم را به امر و نهی خدا بترساند»(۷).

«و نیز فرمود قول خدا که «إِنَّها لَاِحدَی الْکُبَرِ * نَذیراً لِلْبَشَرِ»(۸) که: مراد از نذیر، محمّدصلی الله علیه وآله است در روز رجعت، یعنی: آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است. برخیز! در حالتی که

۱- ۹۳۸. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵.

۲- ۹۳۹. سوره آل عمران، آیه ۱۵۷: «اگر هم در راه خدا کشته شوید یا بمیرید...».

۳- ۹۴۰. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵.

۴- ۹۴۱. سوره آل عمران، آیه ۸۱: «و به خاطر آورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکّد گرفت».

۵- ۹۴۲. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵ و ۲۶.

۶- ۹۴۳. سوره مدثر، آیه ۱ و ۲: «ای جامه خواب به خود پیچیده! برخیز و انذار کن».

۷- ۹۴۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۸- ۹۴۵. سوره مدّثّر، آیه ۳۵ و ۳۶: «که آن (حوادث هولناک قیامت) از مسائل مهم است! هشدار و انذاری است برای همه انسان ها».

مردم را به امر و نهی خدا بترسانی و فرمود که: آیه شریفه «وما اَرْسَلْناکَ اِلّا کافَّهً لِلنّاسِ»(۱) مراد در روز رجعت است. یعنی: تو را فرستادیم که همه مردم را در آن روز هدایت کنی»(۲).

و به روایت دیگر فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «مدثّر همان است که روز رجعت آید. مردی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، مردم پیش از قیامت زنده شوند، بعد از آن می میرند؟ فرمود: آری، واللّه یک مرتبه کفری که در زمان رجعت واقع شود بدتر است از چند مرتبه کفرِ واقع قبل از آن(۳).

به روایت "عبدالکریم بن عمرو خثعمی"، [امام صادق علیه السلام فرمود: «ابلیس از خدا خواست که تا قیامت او را مهلت دهد و گفت: «رَبِّ فَانْظِرْنی اِلی یومِ یبْعَثُونَ»(۴). خداوند ابا کرد و فرمود: «فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ * اِلی یومِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»(۵) یعنی: تو از مهلت یافته گانی تا روز وقت معلوم. چون آن روز رسد، ابلیس با تابعان خود از زمان خلقت آدم تا آن روز ظهور و خروج کند و آن در وقت رجعت آخر امیرالمؤمنین علیه السلام است. راوی عرض کرد: رجعت امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر باشد؟ فرمود: آری، و هیچ امامی نیست مگر آنکه با اخیار و اشرار عصر خود به دنیا برگردد، برای آنکه اخیار را خدا بر اشرار غالب کند. پس در آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خود در کنار فرات در زمینی که "روحا" گفته شود، در نزدیکی کوفه قتال نمایند. آنچنان قتالی که از زمان خلقت عالم تا آن روز نشده باشد. گویا می بینم اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را که شکست خورده یکصد قدم پشتا پشت به عقب رفته اند و پاهای بعض از ایشان به فرات رفته که ناگاه ملائکه با آلات حرب بر پشت ابرها در عقب سر رسول خداصلی الله علیه وآله که حربه ای از نور در دست داشته باشند نازل شوند.

چون ابلیس آن حضرت را ببیند به اراده گریز پساپس برگردد. اصحاب او گویند: با آن که غالب شده ایم چرا گریزی؟ گوید: من می بینم چیزی را که شما نمی بینید و من از خداوند عالمیان می ترسم. در آن اثنا رسول اللّه صلی الله علیه وآله به او رسیده، چنان حربه در میان دو شانه اش

۱- ۹۴۶. سوره سباء، آیه ۲۸: «و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا...».

۲- ۹۴۷. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۳- ۹۴۸. همان.

۴- ۹۴۹. سوره حجر، آیه ۳۶: «گفت: پروردگارا! مرا تا روز رستاخیز مهلت ده (و زنده بگذار!)».

۵- ۹۵۰. همان، آیه ۳۷ و ۳۸: «فرمود: تو از مهلت یافتگانی! (اما نه تا روز رستاخیز، بلکه) تا روز و وقت معینی».

زنـد که خـود و تابعـانش هلاـک شونـد. پس همه مردم خـدا را به یگـانگی پرسـتند و امیرالمؤمنین علیه السـلام چهـل وچهـار هزارسال سـلطنت کند و ازصـلب یک نفر ازشیعیان آن حضرت هزار نفر اولاد ذکور که در هر سالی یکی متولد شود به ظهور آید. در آن وقت دو بهشت سبز و خرم در نزد مسجد کوفه و حوالی آن - به طوری که خدا خواهد - ظاهر گردد»(۱).

و در روایت "یونس بن ظبیـان"، فرمود که: «کسـی که پیش از روز قیـامت حساب خلق در دست او است حسـین بن علی علیه السلام است و در روز قیامت هم کسی که مردم را به بهشت و دوزخ فرستد آن بزرگوار باشد»(۲).

و به روایت "حمران" و "داود بن راشد"، امام باقر علیه السـلام فرمود که: «اول کسی که به دنیا رجوع کند همسایه شما حسین علیه السلام باشد و آن قدر در دنیا سلطنت کند که از شدّت پیری ابروهایش بر روی چشمهای مبارکش افتد»(۳).

و "معلی بن خنیس" هم مثل آن را از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده، به علاوه آن که آن حضـرت فرمود در تفسیر آیـه «اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیـکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ اِلی مَعـادٍ»(۴) این که: مراد از معـاد، دنیـا باشـد که در زمـان رجعت عودگاه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله شود»(۵).

و به روایت بحار از "مختصـر بصایر" از "محمّـد بن حسن بن عبداللّه اطروش کوفی" از "جعفر بن محمّد بجلی" از "برقی" از "ابن ابی نجران" از "عـاصم بن حمیـد"، از "ابی حمزه ثمـالی" از امـام بـاقر علیه السـلام فرمود که: «امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمـود که: خـدا احـد است و واحـد. بود او و نبود چیزی. پس تکلّم فرمود به کلمه ای و آن کلمه نوری شـد و از آن نور، نور محمـد صـلی الله علیه وآله و مرا و اولاد طاهرین ما را آفریـد. بعـد از آن، کلمه دیگر فرمود و آن روحی شـد و آن روح را در بـدن های ما گذاشت. پس ما روح خدا و کلمه اوئیم و با ما حجّت خود را بر مخلوق خود تمام نمود. پس از آنکه ما را آفرید مـا را در چیز سبزی قرار داد در وقتی که نه آفتـاب بود و نه مـاه و نه شب و نه روز و نه چشـمی بود که نظر کنـد و ما در آنجا بندگی و

۱- ۹۵۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶ و ۲۷.

۲- ۹۵۲. همان، ص ۲۷.

۳- ۹۵۳. همان، ص ۲۷ و ص ۲۸.

۴- ۹۵۴. سوره قصص، آیه ۸۵: «آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می گرداند!...».

۵- ۹۵۵. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸ و ص ۲۹.

تسبیح و تقدیس خدا می نمودیم، و این قبل از آن بود که مخلوقی را خلق کند، و از جمیع پیغمبران علیهم السلام عهد و میثاق گرفت که ما را یاری کنند؛ چنان که فرمود: «وإِذْ اَخَذَ اللَّهُ میثاقَ النَّبِیینَ لَما آتَیتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وحکْمَهٍ ثُمَّ جائَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ ولَتَنْصُرُنَّهُ»(۱).

و خدا از من و محمد صلی الله علیه وآله عهد گرفته که یکدیگر را یاری کنیم. من او را یاری کرده، و او و سایر پیغمبران را از آدم تا خاتم علیهم السلام خدا خواهد به دنیا برگرداند که مرا یاری کنند، و در پیش روی من شمشیر بر سر مردگان و زندگان منافقان و کافران جن و انس زنند و مابین مشرق و مغرب مرا باشد، و این امری است عجیب و چگونه عجیب نباشد از مردگانی که خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه. لبیک لبیک، یا "داعی اللَّه" گویان داخل کوچه های کوفه شوند. شمشیرها از غلاف کشیده بر دوش های خود نهاده از برای بریدن سرهای کافران و جباران و تابعان ایشان از اولین و آخرین، تا آنکه به جا آید وعده خدا که فرمود: «وعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وعَمِلُو الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ولَیمْکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ ولَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوفِهِمْ اَمْناً یعْبُدُونَنی لا یشْرِکُونَ بی شَیئاً»(۲)؛ یعنی: وعده فرمود خدا آنان را - که ایمان آورده اند از شما و عمل صالح کرده اند - که خلیفه نماید ایشان را در زمین چنان که خلیفه کرد کسانی را که قبل از ایشان بودند، و آسان نماید از برای ایشان دینی را که خواسته است از برای ایشان، و بدل کند خوف ایشان را به امن به طوری که عبادت کنند خدا را بدون خوف از کسان دیگر. بعد از آن فرمود:

«وان لی الکره بعد الکره والرجعه بعد الرجعه وانا صاحب الرجعات والکرات وصاحب الصولات والنقمات والدولات العجیبات وانا قرن من حدید وأنا عبداللَّه واخو رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وأنا أمین اللَّه وخازنه وعیبه سرّه وحجابه ووجهه وصراطه ومیزانه وأنا الحاشر الی اللَّه وأنا کلمه اللَّه التی یجمع بها المفترق ویفرق بها المجتمع وأنا اسماء اللَّه الحسنی وامثاله العلیا وآیاته الکبری وأنا صاحب الجنه والنار اسکن اهل الجنه الجنه واهل النار النار وإِلَی تزویج أهل الجنه وإِلَی عذاب اهل النار وإِلَی اَیاب الخلق جمیعاً وأنا

ص: ۶۲۹

---

۱ - ۹۵۶. سوره آل عمران، آیه ۸۱: «و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکّد گرفت، که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان آورید و او را یاری کنید!...».

۲ - ۹۵۷. سوره نور، آیه ۵۵.

الاَیاب الّذی یؤب الیه کل شـی ء بعد القضاء وإلَی حساب الخلق جمیعاً وأنا صاحب الهنات وأنا المؤذن علی الاعراف وأنا بارز الشـمس وأنـا دابه الأرض وأنا قسـیم النار وأنا خازن الجنان وصاحب الاعراف وأنا أمیرالمؤمنین ویعسوب المتقین وآیه السابقین ولسان الناطقین وخاتم الوصیین ووارث النبیین وخلیفه رب العالمین وصراط ربی المستقیم وفسطاطه والحجه علی أهل السموات والأرضـین ومـا فیهما وما بینهما وأنا احتـج اللَّه به علیکم فی ابتـداء خلقکم وأنا الشاهـد یوم الـدین وأنا الـذی علمت علم المنایا والبلایا والقضایا وفصل الخطاب والانساب واسـتحفظت آیات النبیین المسـتحقین المستحفظین وأنا صاحب العصاء والمیسم وأنا الـذی سـخرت لی السـحاب والرعـد والبرق والظلم والأنوار والریاح والبحار والجبال والنجوم والشـمس والقمر وانا الذی اهلکت عاداً وثموداً واصـحاب الرّس وقروناً بین ذلک کثیراً وانا الـذی ذللت الجبابره وانا صاحب مـدین ومهلک فرعون ومنجی موسـی علیه السـلام وأنا القرن الحدیـد وأنا فاروق الاُمّه وأنا الهادی وأنا الـذی احصـیت کل شـی ء عدداً بعلم اللَّه الذی اودعنیه وبسره الذی اسرّه الی محمّد صلی الله علیه وآله واسرّه النبی صلی الله علیه وآله إلَی وأنا الذی انحلنی ربی اسمه وکلمته وعلمه وفهمه یا معشـر الناس أسألونی قبل أن تفقدونی اللَّهم إنّی اشـهدک واسـتعدیک علیهم ولا حول ولا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم والحمد للَّه متبعین امره»(۱).

و در روایت "ابوحمزه ثمالی"، امام باقر علیه السـلام فرمود: «یا ابا حمزه! علی علیه السـلام را از آن رتبه که خدا از برای او قرار داده پائین نیاوریـد و بالا هم نبرید، و علی علیه السـلام را همین قدر کافی است که با اهل زمان رجعت قتال می نماید و تزویج زنان و مردان بهشت با او باشد»(۲).

و در روایت ابن مسـکان" امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند از آدم تا خاتم پیغمبری نفرستاده مگر آنکه به دنیا برگردد و امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کند»(۳).

و به روایت "علی بن ابراهیم" در تفسیر این آیه شریفه «وانْ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ اِلّا لَیؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوتِهِ ویومَ الْقِیامَهِ»(۴)

۱- ۹۵۸. مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۲ - ۳۴.

۲- ۹۵۹. الامالی شیخ صدوق، ص ۲۸۴، مجلس ۳۸، ح ۴.

۳- ۹۶۰. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۳۴، در تفسیر آیه ۸۱ از سوره آل عمران.

۴- ۹۶۱. سوره نساء، آیه ۱۵۹: «و هیچ یک از اهل کتاب نیست مگر اینکه پیش از مرگش به او (= حضـرت مسیح) ایمان می آورد، و روز قیامت، بر آنها گواه خواهد بود».

که ظاهر آن این است که از یهود و نصاری کسی نباشد مگر آنکه ایمان آورَد به پیغمبر صلی الله علیه وآله [و] پیش از روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه وآله به دنیا رجوع کند و همه به او ایمان آورند(۱). «روایت کرده از "شهر بن حوشب" که "حجاج" گفت: یا "شهر"، آیه ای در قرآن هست که من از فهم آن عاجز شده ام و این آیه را ذکر کرد و گفت: مکرر شده که من گردن یهود و نصاری را زده ام و از اول امر تا آخر به او نظر کرده ام و اظهار اسلام در او ندیدم. گفتم «اصلح اللَّه الأمیر»، معنی این آیه نه آن است که فرمایی، بلکه عیسی پیش از قیامت به دنیا برگردد و ایشان به او ایمان آورند. حجاج گفت: خدا تو را خیر دهد، این را تو از کجا گویی؟ گفتم: محمّد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام به ما خبر داد. گفت: همانا که از چشمه صاف آن را گرفته ای»(۲).

«و نیز روایت کرده از امام صادق علیه السلام که «آیه «ویومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّهٍ فَوجاً»(۳) در رجعت باشد و آیه «وحشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرُ مِنْهُمْ اَحداً»(۴) در قیامت»(۵).

قسمت دوم

و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده که: «آیه «وحرامٌ عَلی قَرْیهٍ اَهْلَکناها اَنَّهُمْ لا یرْجِعُونَ»(۶) - ظاهر آن این است که اهل قریه ای که هلاک شده اند رجوع می نمایند - در رجعت باشد؛ زیرا که در قیامت همه کس رجوع کنند»(۷).

و به روایت "ابوبصیر" از امام صادق علیه السلام: «پیغمبرصلی الله علیه وآله به مسجد آمد دید امیرالمؤمنین علیه السلام سر خود را بر بالای ریگ نهاده و خوابیده. پای خود را بر او گذارده جنبانید و فرمود که: ای دابه خدا برخیز. مردی عرض کرد: یا رسول اللَّه، اذن می دهی که یکدیگر را به این لقب بخوانیم؟ فرمود: نه، زیرا که این لقب مختص به او باشد و اوست آن دابه که خدا فرموده: «وإِذا وقَعَ الْقَولُ عَلَیهِمْ اَخْرَجْنا لَهُمْ دابَّهً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ»(۸).

ص: ۶۳۱

۱- ۹۶۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۸۵، در تفسیر آیه ۱۵۹ از سوره نساء.

۲- ۹۶۳. همان.

۳- ۹۶۴. سوره نمل، آیه ۸۳: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم...».

۴- ۹۶۵. سوره کهف، آیه ۴۷: «... همه آنان را برمی انگیزیم، و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد!».

۵- ۹۶۶. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶، در تفسیر آیه ۴۷ از سوره کهف.

۶- ۹۶۷. سوره انبیاء، آیه ۹۵: «وحرام است بر شهرها وآبادی هایی که (براثر گناه) نابودشان کردیم، آنها هرگز بازنمی گردند».

۷- ۹۶۸. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۵، در ذیل تفسیر آیه ۹۵ از سوره انبیاء.

۸- ۹۶۹. سوره نمل، آیه ۸۲: «وقتی فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را اززمین برای آنها خارج می کنیم باآنان تکلّم می

کند».

پس فرمود: یاعلی، چون آخرزمان شود خدا تورا به بهترین صورت ها به دنیا برگرداند و با تو باشد مهدی علیه السلام که با آن دشمنان خود را نشانه گذاری، تا آن که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به عمار گفت: یا "ابا یقظان"! این آیه «وإِذا وقَعَ الْقَولُ عَلَیهِمْ اَخْرَجْنا لَهُمْ دابَّهً مِنَ الْأَرْضَ تُکَلِّمُهُمْ»(۱) مرا به شک انداخته که آن دابه که با مردم سخن گوید چه باشد؟ عمار گفت که: به خدا قسم! نخورم و نیاشامم و ننشینم تا آنکه آن دابه را به تو بنمایم. پس عمار با آن مرد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. آن حضرت خرما و کره می خورد. فرمود: یا ابایقظان، بیا و بخور. عمار بنشست و با آن جناب مشغول خوردن شد. چون برخواست آن مرد گفت: سبحان اللّه! یا ابایقظان، نه [= مگر نه اینکه قسم خوردی که نخوری و نیاشامی و ننشینی تا آنکه آن دابه را به من بنمایی، این چه بود؟ گفت: اگر تعقّل داشته باشی دانسته بودی که آن را به تو نمودم. یعنی آن دابه امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پیش از این کارها او را دیدی»(۲).

و در روایت "معاویه بن عمار"، امام صادق علیه السلام فرمود که: «قول خدا «فَإِنَّ لَهُ مَعیشَهً ضَنْکاً»(۳) در شأن ناصبیان باشد که در زمان رجعت از تنگی معیشت نجاسات خورند»(۴).

و به روایت "علی بن ابراهیم"، آن حضرت فرمود: «آیه «رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَینِ وأَحییتَنَا اثْنَتَینِ»(۵) در خصوص رجعت است»(۶).

و در روایت "ابی الجارود"، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ««العجب کل العجب بین الجمادی والرجب». مردی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، آن امر که از آن تعجب می کنی چه چیز است؟ فرمود: مادرت به عزایت نشیند، عجیب تر از این چه باشد که مردگانی زنده شوند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت علیهم السلام را بزنند»(۷).

و در روایت "جابر" حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «امام حسین علیه السلام پیش از شهادت به

۱- ۹۷۰. سوره نمل، آیه ۸۲: «وقتی فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را اززمین برای آنها خارج می کنیم باآنان تکلّم می کند».

۲- ۹۷۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲، در ذیل تفسیر آیه ۸۲ از سوره نمل.

۳- ۹۷۲. سوره طه، آیه ۱۲۴: «... زندگی (سخت و) تنگی خواهد داشت...».

۴- ۹۷۳. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۵- ۹۷۴. سوره غافر، آیه ۱۱: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی؛...».

۶- ۹۷۵. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۹، در تفسیر آیه ۱۱ از سوره غافر.

۷- ۹۷۶. تأویل الایات الظاهره، ص ۶۵۹، در تفسیر آیه ۱۳ سوره ممتحنه.

اصحاب خود فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به من فرمود که: ای فرزند! تو را به عراق می برند - و آن سرزمینی باشد که انبیاء و اوصیاء در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده اند و آن را "عمورا" گویند - و تو را با اصحاب در آنجا بکُشند و اَلَم و درد آهن را نخواهید چشید. چنان که ابراهیم علیه السلام درد و اَلَم آتش را ندید و بر او سرد شد، بر تو و اصحابت نیز چنین باشد.

بعد از آن [امام حسین علیه السلام به اصحاب فرمود: مژده باد شما را! به خدا قسم که چون این کافران ما را بکُشند به خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله رویم. باشیم آن قدر که خدا خواهد. بعد از آن، من اول کسی باشم که زمین از روی او شکافته شده برمی خیزد. پس خروج می کند و خروج من و امیرالمؤمنین علیه السلام و قائم ماعلیه السلام در یک وقت باشد. بعد از آن جماعتی که هرگز از آسمان به زمین نیامده اند فرود آیند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهایی از ملائکه به نزد من فرود آیند و محمّد و علی و من و برادرم علیهم السلام و همه کسانی که خدا بر ایشان منّت گذاشته، بر مرکب های خدایی - که اسب ها و استرهای ابلق باشند از نور که هیچ کس بر آنها سوار نشده - سوار شویم [سپس محمّدصلی الله علیه وآله بیرق خود را می جنباند و آن را با شمشیر خود به قائم علیه السلام می دهد. بعد از آن، آنقدر که خدا خواهد در دنیا مکث کنیم. بعد از آن خداوند از مسجد کوفه چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب وچشمه ای از شیر بیافریند و بیرون آورد.

بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله به من دهد و مرا به مشرق و مغرب زمین فرستد. پس هیچ دشمن خدا را نبینم مگر آنکه خونش را بریزم، و هیچ بت نماند مگر آنکه آن را بسوزانم حتی آنکه به هندوستان روم و آن را فتح کنم، و حضرت دانیال و یوشع به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آیند و گویند: خدا و رسول راست گفته اند، و خداوند هفتاد نفر مرد با ایشان فرستد، و بکُشند آنان را که با ایشان مقاتله نمایند و لشکری به سمت روم فرستد و آنجا را هم فتح کنند. پس بکشم حیوانات حرام گوشت را به طوری که در روی زمین نمانَد مگر حلال گوشت و یهود و نصاری و سایر ملت ها را به اسلام تکلیف کنم. اگر قبول نکنند به قتل رسانم، و هیچ شیعه نباشد مگر آنکه خدا مَلَکی را امر کند که از روی او گرد و خاک را پاک نماید و زن و منزل او را در بهشت او می نمایند، و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلایی نماند مگر آنکه از برکت ما آن آفت از او زایل شود و برکات زمین و آسمان نازل گردد به طوری که شاخه های اشجار از زیادتی بارِ ثمار، بشکند و میوه زمستانی در تابستان،

و تابستانی در زمستان خورده شود؛ چنان که خدا فرموده: «ولَو اَنَّ اَهْلَ الْقُری آمَنُوا واتَّقوا لَفَتَحنا عَلَیهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ والْأَرْضِ»(۱). بعد از آن خداوند به ما کرامتی عطا کند که به سبب آن هیچ چیز در روی زمین پنهان نماند به طوری که اگر مرد خواهد که بر اسرار زن خود اطلاع یابد و او را خبر دهد، تواند»(۲).

و در روایت "ابوبصیر" [امام صادق علیه السلام فرمود که: «آیه «ومَنْ کانَ فی هذِهِ اَعْمی فَهُو فِی الْآخِرَهِ اَعْمی واَضَلُّ سَبیلًا»(۳) در خصوص رجعت باشد. زیرا که هر کس در اینجا گمراه باشد در آنجا گمراه خواهد بود»(۴).

و به روایت "عبداللَّه بن سنان" امام صادق علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: مرا به آسمان بردند. خدای عزّ وجلّ از جمله چیزهایی که از پشت حجاب به من وحی نمود این بود که: «یا محمد انی انا اللَّه لا اله الا انا عالم الغیب والشهاده الرحمن الرحیم» تا آنکه فرمود: «یا محمّد! علی أول ما اخذ بمیثاقه من الأئمه یا محمّد! علی آخر من أقبض روحه من الائمه علیهم السلام وهو الدابه التی تکلمهم. یا محمّد! علی اظهره علی جمیع ما اوجهه الیک لیس لک أن تکتم منه شیئاً. یا محمّد! ابطنه الذی اسررته الیک فلیس فیما بینی وبینک سرّ دونه. یا محمّد! علی علی ما خلقت من حلال وحرام علی علیم به»(۵).

و به روایت "ابوطفیل" از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که «به آن حضرت در کوفه عرض کردم در باب حوض پیغمبر صلی الله علیه وآله که در دنیا است یا آن که در آخرت؟ فرمود: در دنیا است. عرض کردم: صاحب آن کیست؟ فرمود: منم؛ با دو دستم دوستانم بر آن وارد شوند و دشمنانم برگردند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، مراد از "دابه الارض" در آیه «وإِذا وقَعَ الْقَولُ عَلَیهِمْ اَخْرَجْنا لَهُمْ دابَّهً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ»(۶) چیست؟ فرمود: یا أبا الطفیل، از پرسیدن

---

۱ – ۹۷۷. سوره اعراف، آیه ۹۶: «و اگر اهل شهرها و آبادی ها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم...».

۲ – ۹۷۸. مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۷ و ۳۸.

۳ – ۹۷۹. سوره اسری، آیه ۷۲: «اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراه تر است».

۴ – ۹۸۰. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰.

۵ – ۹۸۱. همان، ص ۳۶؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶۸، ح ۶۵.

۶ – ۹۸۲. سوره نمل، آیه ۸۲: «و هنگامیکه فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را از زمین برای آنها خارج می کنیم که با آنان تکلّم می کند...».

این مطلب، در گذر. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، فدایت شوم. آن را به من خبر ده. فرمود: آن دابه ای است که طعام می خورد و در بازارها می گردد و زن می گیرد. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین او کیست؟ فرمود: صدیق و فاروق و عالِم و پرهیزکار و شجاع و یکّه تاز این امّت. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آن کیست؟ فرمود: مورد آیه «ویتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»(۱) و مورد آیه «ومَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ»(۲) و آیه «والَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ»(۳) پس فرمود: آن کسی که تصدیق نمود در وقتی که مردم همه کافر بودند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، نامش را بفرما. فرمود: نامش را گفتم. یا ابا الطفیل! به خدا قسم اگر همه شیعیان من که با ایشان به جهاد می روم و مرا اطاعت می کنند و امیرالمؤمنین می نامند و جهاد مخالفان را حلال می دانند، به نزد من آیند و خبر دهم ایشان را از بعض آن چیزهای حق که در قرآن است و بر محمّد صلی الله علیه وآله نازل گشته، از سر من متفرق شوند و باقی نماند از ایشان مگر قلیلی مانند تو و امثال تو.

ابوطفیل گوید: چون این شنیدم مضطرب شدم و عرض کردم: من و امثال من متفرق می شویم یا آنکه ثابت می مانیم؟ فرمود: نه، بلکه ثابت می مانید. بعد از آن متوجه من شده فرمود: «انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا ملك مقرب أو نبی مرسل أو مؤمن امتحن اللّه قلبه بنور الایمان». یا ابا الطفیل! رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت پس مردم همه گمراه شدند مگر کسانی که خدا به برکت ما ایشان را حفظ کرد»(۴).

و در روایت ["زید شحام"] امام صادق علیه السلام فرمود: «اول کسی که رجعت کند حسین بن علی علیهما السلام باشد. چهل هزار سال در روی زمین درنگ کند تا آنکه ابروهایش از شدت پیری بر روی چشمهایش افتد»(۵).

و در روایت ["جابر"] امام باقر علیه السلام فرمود که: «هیچ مؤمن نباشد مگر آنکه او را مردنی باشد و کشته شدنی؛ زیرا که هر کس کشته شود رجعت کند تا آنکه شربت مرگ را بچشد و هر کس بمیرد زنده شود تا کشته گردد.

۱- ۹۸۳. سوره هود، آیه ۱۷.

۲- ۹۸۴. سوره رعد، آیه ۴۳.

۳- ۹۸۵. سوره زمر، آیه ۳۳.

۴- ۹۸۶. مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰ و ۴۱.

۵- ۹۸۷. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

راوی گوید: عرض کردم: «کُلّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوتِ»(۱). آن حضرت فرمود: و "منشوره". عرض کردم "منشوره" چیست؟ فرمود: این آیه را جبرئیل چنین آورده «کل نفس ذائقه الموت ومنشوره»؛ یعنی: هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت خواهد برگشت. پس فرمود: در این است از اخیار و اشرار کسی نماند مگر آنکه برگردد. اخیار از برای دیدن عزّت، و اشرار از برای چشیدن مرارت. آیا نشنیده ای که خدا فرموده: «ولَنُذیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْاَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْاَکْبَرِ»(۲) و آنکه فرموده: «یا أَیهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ»(۳) و فرموده: «اِنَّها لَاِحدَی الْکُبَرِ * نَذیراً لِلْبَشَرِ»(۴) و فرمود: «هُو الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی ودینِ الْحقِّ لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ»(۵) و فرموده: «إِذا فَتَحنا عَلَیهِمْ باباً ذاعَذابٍ شَدیدٍ»(۶). زیرا آن باب امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که رجعت کند.

بعد، امام باقر علیه السلام فرمود که: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مراد از آیه شریفه «رُبَما یودُّ الَّذینَ کَفَرُوا لَو کانُوا مُسْلِمینَ»(۷) من و شیعه خود، و عثمان و شیعه او باشد. زیرا که در روز رجعت خروج کنیم و بنی امیه را بکشیم و ایشان آرزوی آن کنند که کاش [مسلمان بودند(۸)].

و به روایت "اصبغ بن نباته"، "ابن کواء" عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! شنیدم که گفته ای رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: شنیده ایم یا آنکه دیده ایم مردی را که در سن از پدرش بزرگتر بوده؟ فرمود: آری یابن الکواء! وای بر تو، عزیر از نزد عیالش بیرون رفت پنجاه ساله در وقتی که زن او حامله بود در ماه زائیدن او. پس خدا او را به سبب آنکه گناهی کرد مبتلا کرده یکصد سال بمیرانْد. بعد از آن زنده کرد او را تا آنکه بداند که خدا بر زنده کردن مردگان توانا است و از آن استبعاد نکند. چون به خانه خود برگشت پنجاه ساله [بود]، و پسرش که او را استقبال نمود صد ساله بود.

ص: ۶۳۶

۱- ۹۸۸. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیاء، آیه ۳۵، سوره عنکبوت، آیه ۷۵.

۲- ۹۸۹. سوره سجده، آیه ۲۱: «و به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم...».

۳- ۹۹۰. سوره مدّثر، آیه ۱ و ۲: «ای جامه خواب به خود پیچیده، برخیز و انذار کن».

۴- ۹۹۱. همان، آیه ۳۵ و ۳۶: «که آن از مسائل مهم است! هشدار و انذاری است برای همه انسانها!».

۵- ۹۹۲. سوره توبه، آیه ۳۳: «اوست که رسولش را باهدایت و آیین حق فرستاده، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند».

۶- ۹۹۳. سوره مؤمنون، آیه ۷۷: «تا زمانی که دری از عذاب شدید به روی آنان بگشائیم، ناگهان بکلّی مأیوس گردند».

۷- ۹۹۴. سوره حجر، آیه ۲: «کافران چه بسا آرزو کنند که ای کاش مسلمان بودند!».

۸- ۹۹۵. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶۴، ح ۵۵.

پس آن حضرت فرمود: یابن الکواء، آنچه خواهی سؤال کن. عرض کرد که: جمعی از اصحاب تو گمان دارند که بعد از مردن به دنیا برمی گردند؟ فرمود: آری، چنانست که گویند. از ایشان درست روایت کن و بر آن بیفزا. تو به ایشان چه گفتی؟ گفت: گفتم که من این را تصدیق نمی کنم. فرمود: وای بر تو، خداوند قومی را به سبب گناه پیش از رسیدن آجال شان میرانید، بعد از آن زنده گردانید تا آنکه روزی های خود را خوردند. بعد از آن باز میرانید. این سخن بر ابن کواء مشکل آمد. آن حضرت فرمود: وای بر تو، خدا فرمود: «واخْتارَ مُوسی قَومَهُ سَبْعینَ رَجُلًا لِمیقاتِنا»(۱) چون موسی ایشان را به "طور" برد که مکالمه خدا را با او بشنوند و نزد بنی اسرائیل شهادت دهند بر صدق موسی، چون شنیدند گفتند: ما باور نداریم که این کلام خدا باشد تا او را به چشم خود نبینیم. چنانکه خدا حکایت کرده: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً»(۲). پس صاعقه ایشان را هلاک کرد؛ چنانکه فرموده: «فَأَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَهُ وأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ»(۳). پس خدا ایشان را زنده کرد؛ چنانکه گفته «ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوتِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ»(۴).

یابن الکواء، آیا این جماعت بعد از وفات به منزل خود برنگشتند؟ زیرا که سایه انداختن ابر و نازل کردن "من" و "سلوی" چنانکه [فرموده «وظَلَّلْنا عَلَیکُمُ الْغَمامَ وأَنْزَلْنا عَلَیکُمُ الْمَنَّ والسَّلْوی (۵) بعد از زنده کردن ایشان بود.

یابن الکواء، مَثَل این رجعت مَثَل بزرگان بنی اسرائیل است که خدا فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وهُمْ اُلُوفٌ حذَرَ الْمَوتِ فَقالَ لَهُمُ اللّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحیاهُمْ»(۶) و ایشان

۱- ۹۹۶. سوره اعراف، آیه ۱۵۵: «موسی از قوم خود هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید...».
۲- ۹۹۷. سوره بقره، آیه ۵۵: «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر اینکه خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم...».
۳- ۹۹۸. همان: «... پس صاعقه شما را فرا گرفت؛ در حالی که تماشا می کردید».
۴- ۹۹۹. همان، آیه ۵۶: «سپس شما را پس از مرگتان، حیات بخشیدیم؛ شاید شکر (نعمت او را) به جا آورید».
۵- ۱۰۰۰. سوره بقره، آیه ۵۷: «و ابر را بر شما سایبان قرار دادیم؛ و "مَنْ" (= شیره مخصوص و لذیذ درختان) و "سلوی" (= مرغان مخصوص شبیه کبوتر) را بر شما فرستادیم...».
۶- ۱۰۰۱. همان، آیه ۲۴۳: «آیا ندیدی جمعیتی را که از ترس مرگ، از خانه های خود فرار کردند و آنان هزارها نفر بودند؟! (که به بهانه بیماری طاعون، از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). خداوند به آنها گفت: بمیرید! (و به همان بیماری، که آن را بهانه قرار داده بودند، مردند.) سپس خدا آنها را زنده کرد؛ (و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد.)...».

هزاران بودند و از خوف مرگ گریختند. پس خدا ایشان را میرانید و زنده گردانید.

و به روایت دیگر مردم ایشان را دیدند که زنده شدند و زندگانی کردند و خوردند و آشامیدند و سال ها در میان مردم گردیدند، و در حق عُزیر فرموده: «أَو كَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیهٍ وهِی خاویهٌ عَلی عُرُوشِها قالَ أَنّی یحیی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَهَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یوماً أَو بَعْضَ یومٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَهَ عامٍ»(۱). زیرا گذارش بر قریه افتاد که اهل آن مرده بودند. از روی استبعاد گفت: چگونه خدا اینها را زنده می کند؟! پس خدا او را از برای دفع این استبعاد میرانید و پس از یکصدسال زنده گردانید و فرمود: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا بعض روز. فرمود: بلکه درنگ کرده ای صد سال. نظر به حمار خود کن که چگونه پوسیده و چگونه زنده می شود! پس یابن الکواء، در قدرت خدا نباید شک کرد»(۲).

و به روایت "جابر بن یزید" حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «علی علیه السلام را در روی زمین رجعتی باشد با پسرش امام حسین علیه السلام که با بیرق رو می آورد تا آنکه انتقام او را از بنی امیه و معاویه و آنانکه به جنگ او حاضر شده اند بگیرد. بعد از آن در آن روز یاران خود را - از اهل کوفه سی هزار [و] از سایر مردم هفتاد هزار نفر - به سوی بنی امیه فرستد در صفین، و مانند دفعه اول با ایشان جنگ کند و احدی از ایشان را باقی نگذارد که خبر برد، بلکه همه را بکشد، پس خدای تعالی ایشان را زنده کند و به بدترین عذاب ها با فرعون و آل فرعون عذاب کند. بعد از آن برای آن حضرت رجعتی باشد با حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله حتی [= تا آنکه آن حضرت خلیفه روی

قسمت سوم

زمین شود و ائمه علیهم السلام عمال و والیان او باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث کند تا آنکه بندگی او در روی زمین آشکار شود چنانکه خدا را در روی زمین پنهان عبادت کردند. بعد از آن [حضرت] صادق علیه السلام فرمود: آری، امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- ۱۰۰۲. سوره بقره، آیه ۲۵۹: «یا همانند کسی که از کنار یک آبادی (ویران شده) عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن، به روی سقفها فرو ریخته بود، (و اجساد و استخوانهای اهل آن، در هر سو پراکنده بود؛ او با خود) گفت: چگونه خدا اینها را پس از مرگ، زنده می کند؟! (در این هنگام،) خدا او را یکصد سال میراند؛ سپس زنده کرد؛ و به او گفت: چه قدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز؛ یا بخشی از یک روز. فرمود: نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی!...».

۲- ۱۰۰۳. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۲ و ۲۳.

دو بار به دنیا رجوع خواهـد فرمود. بعـد از آن به دست مبارک اشاره نمود که آن حضـرت چند برابر این به دنیا رجوع خواهد نمود. خداوند سلطنت همه دنیا را - از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن - به پیغمبر صلی الله علیه وآله عطا کند تا آنکه وفا کند به آنچه وعده کرده و فرمود: «لِیظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ»(۱).

و امیرالمؤمنین علیه السـلام در خطبه "مخزون" که در کتاب بحار از کتاب "مختصـر بصائر" نقل کرده که آن را از کتابی نقل کرده که واسـطه میان کاتبِ آن کتاب و حضـرت صادق علیه السـلام دو مَرد بوده، می فرمایـد بعد از کلامی طویل مشـتمل بر حمـد و ثنـای الهی و درود بر جنـاب رسالت پناهی صـلی الله علیه وآله و ذکر بعض مناقب غیرمتناهی خود: «العجب ثمّ العجب بین الجمادی والرجب».

در ایـن اثنـا مردی از چرخچیـانِ لشـکر برخـواست و عرض کرد: یـا امیرالمـؤمنین، ایـن تعجب از چیست که می کنی؟ فرمـود: چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضای خدا جاری گشـته و شـما حدیث نمی فهمید. بدانید که پاره ای صداها خواهد رسید و در میان آنها مرگ ها واقع خواهـد گردیـد، و قامت ها مانند نباتات بریده شده خواهد افتاد، و پاره ای مردگان زنده و خواهند برگشت. پس تعجّب کنید تعجّب بسیار در میان جمادی و رجب.

و در اثنا مرد دیگر برخاست، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این تعجب پیاپی چیست؟ فرمود: مادرِ آن مرد اول در عزایش نشـیند. کدام امر عجیب از این عجیب تر است که مردگان بر سر زندگان زنند. عرض کرد - از روی تعجّب که -: یا امیرالمؤمنین! این امر چگونه باشـد؟ فرمود: قسم به خدایی که دانه را شـکافته و انسان را آفریده، گویا مردگان را می بینم که زنده شده اند و در میان کوچه های کوفه می گردند و شمشـیرهای خود را از غلاف کشیده اند و بر دوش های خود گذاشته اند و دشمنان خدا و رسول و مؤمنان را با آنها می زنند و این است معنی قول خدا که فرموده: «یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَولَّوا قَوماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیهِمْ قَدْ یئِسُوا مِنَ الْآخِرَهِ کَما یئِسَ الْکُفارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ»(۲)؛ یعنی: ای مؤمنین، دوست

۱- ۱۰۰۴. سوره توبه، آیه ۳۳: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند...».

۲- ۱۰۰۵. سوره ممتحنه، آیه ۱۳.

ندارید قومی را که خدا بر ایشان غضب کرده و ایشان از آخرت - یعنی روز رجعت - مأیوس گشته اند چنان که از اهل قبور نومید گشته اند و گمان زنده شدن در حقّ ایشان ندارند.

أیها الناس سلونی قبل أن تفقدونی؛ زیرا که من بر راه های آسمان داناترم از راه های زمین. منم بزرگ مؤمنین و آخر اوصیای ماضین. منم زبان متّقین و وارث نبیین و خلیفه رسول رب العالمین. منم قاسم جهنم و خازن بهشت و صاحب اعراف و نیست از ما امامی مگر آنکه دوستان خود را شناسد چنان که خدا فرموده: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ ولِكُلِّ قَوم هادٍ»(۱).

ای گروه، از من بپرسید پیش از آنکه در جانب مشرق فتنه حادث گردد و بعد از مردن و زنده شدن مردم، پای خود را بردارد و بر اجزای خود گذارد و راه رود، پیش از آنکه آتش یاهیمه بسیار در جانب مغرب افروخته شود، و پیش از آنکه فتنه یا عداوت و کینه یا مثل آن، مانند انتقام کشیدن دامن بر زده آواز واویلاه درآورد، پس از آن که شیعیان با یکدیگر اختلاف نمایند و گویند: قائم علیه السلام وفات کرد یا هلاک شد و به کدام بیابان رفت و تأویل این آیه: «ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيهِمْ وأَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وبَنِينَ وجَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفيراً»(۲) ظاهر گردد و از برای آن علاماتی باشد. اول آنها قلعه بندی کوفه باشد با قراولان و نگهبانان و خندق ساختن و سوزانیدن و پاره کردن مشک های آب است و راویه ها از کوچه های کوفه و معطّل گذاشتن مساجد تا چهل شب و جنبانیدن سه پرگار بیرق در اطراف مسجد کوفه که هر سه را بیرق هدایت گویند با آنکه قاتل و مقتول در آتش باشند.

دیگر قتل بسیار و مرگ بی شمار و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر، و ذبح دیگر در مابین رکن و مقام و کشتن سبع مظفّر است به طریق صبر از برای بیعت نمودن به بت ها با بسیاری از شیاطین انس.

و از جمله آن علامات، خروج سفیانی است با بیرق سبز و خاص از طلا و سرداری مردی از قبیله کلب. پس دوازده هزار به سوی مکّه و مدینه فرستد با سرداری مردی از

۱- ۱۰۰۶. سوره رعد، آیه ۷: «... تو فقط بیم دهنده ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده ای است (؛ و اینها همه بهانه است، نه برای جستجوی حقیقت)».

۲- ۱۰۰۷. سوره اسری، آیه ۶: «سپس شما را بر آنها چیره می کنیم؛ و شما را بوسیله داراییها و فرزندانی کمک خواهیم کرد؛ و نفرات شما را بیشتر (از دشمن) قرار می دهیم».

بنی امیه - "خزیمه" نام که چشم چپ نداشته باشد و در چشم دیگرش نقطه ای از خون باشد - با جور و ستم. بیرق را برنگرداند تا آنکه داخل مدینه شود و پاره ای از زنان و مردان آل محمّدعلیهم السلام را جمع کند و در خانه ای که مشهور به خانه "ابوالحسن اموی" باشد و لشکری به سرداری مردی از غطفان به طلب مردی از آل محمّد صلی الله علیه وآله به مکّه فرستد که جمعی ضعیفان در مکّه بر سر او جمع باشند تا آنکه در "بیداء" چون به "قنعابح" سفید رسند زمین ایشان را فرو بَرَد مگر مردی را که روی به پشت برگردد تا آن که بترساند سفیانی را و لشکر او را و آیتی باشد مر دیگران را، و تأویل این آیه که «ولَو تَری إِذْ فُزِعُوا فَلا فَوتَ واُخِذُوا مِنْ مَکانٍ قَریبٍ»(۱) ظاهر گردد. پس سفیانی صد و سی هزار به سوی کوفه فرستد. در "روحاء" و "فاروق" و مکان مریم و عیسی علیهما السلام در قادسیه فرود آیند، و هشتاد هزار ایشان در کوفه در "نخیله"، در محل قبر هود علیه السلام فرود آیند، و روز عید قربان بر کوفه هجوم آورند، و پادشاه مردم در آن وقت مردی باشد جبّار و ستمکار که او را کاهن و ساحر دانند از شهری که آن را "زوراء" گویند، با پنج هزار نفر از کاهنان بیرون آید و در سر جسر کشته شوند به طوری که آب شط را از زیادتی خون و عفونت به ابدان کشتگان، تا سه روز نیاشامند، و اسیر کنند از کوفه دختران بکری را که هرگز دست نگشوده و قناع برگذاشته اند، و ایشان را در محمل ها کرده به ثویه یعنی "غریین" می سپارند.

بعد از آن صد هزار مشرک و منافق از کوفه بیرون آیند تا آنکه در دمشق خیمه زنند و ایشان را کسی نتواند ممانعت نمود، و در آنجا باشد ارم ذات العماد که "شدّاد بن عاد" بنا نهاد. پس از مشرق زمین بعض بیرق ها رو آورد که نه از پنبه باشد نه از ابریشم، نه از کتان؛ و سرهای چوب آنها به مُهر سید اکبر، محمّد رسول خدا صلی الله علیه وآله ممهور باشد که مردی از آل محمد صلی الله علیه وآله آنها را می گرداند. اگر آنها در مشرق حرکت داده شوند، بوی آنها مانند مشک ازفر در مغرب استشمام شود و بیم آنها یک ماه راه از پیشِ روی آنها بر دل دشمنان نشیند، و پسران "سعد سقاء" در کوفه از برای خونخواهی پدران خود باقی مانند تا آن وقت که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم آورند، و لشکر امام حسین علیه السلام و پسران سعد خواهند

۱- ۱۰۰۸. سوره سباء، آیه ۵۱: «اگر ببینی هنگامی که فریادشان بلند می شود امّا نمی توانند (از عذاب الهی) بگریزند، و آنها را از جای نزدیکی (که حتی انتظارش را ندارند) می گیرند (از درماندگی آنها تعجب خواهی کرد)!».

که بر یکدیگر پیشی گیرند مانند دو اسبِ گَروبندی، و لشکر حسین علیه السلام بر اسبان خسته و شتران پیرِ ژولیده مو و غبارآلود باشند.

پس آن حضرت گریه کنان پای خود را بر زمین زند و گوید که بعد از این در هیچ مجلسی خیر نباشد. پروردگارا، ما تائبان و خاشعان و خاضعان و راکعان و ساجدانیم و ایشان آنانند که خدا فرموده: «اِنَّ اللَّهَ یحبُّ التَّوابینَ ویحبُّ الْمُتَطَهِّرینَ»(۱)، و مردی از اهل نجران که راهب باشد خروج کند و دعوت امام را قبول نماید. پس اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام حسین علیه السلام را اجابت کند و صومعه را خراب نماید و خاج را بشکند و با غلامان و ضعیفان خلایق سوارها بیرون رود. پس با بیرق های هدایت به سمت "نخیله" روند و مجمع مردم در "قاروق" باشند - که راهی است واقع در میان فرات - و در آن روز در مابین مشرق و مغرب سه هزار نفر از یهود و نصاری کشته شوند بعضی به بعض، و در آن روز تأویل این آیه ظاهر شود که: «فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حتّی جَعَلْناهُمْ حصیداً خامِدینَ»(۲)، و از طایفه بنی اشهب مردی بد نگاه و بد خشم باقی ماند با پاره ای مردم که از پدر او نیستند و بگریزند تا آنکه به "طری" که نام دهی است در دمشق روند و به درختی پناه برند، و تأویل این آیه ظاهر شود که: «فَلَمَّا اَحسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها یرْکُضُونَ * لا تَرْکُضُوا وارْجِعُوا اِلی ما أُتْرِفْتُمْ فیهِ ومَساکِنُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَسْئَلُونَ»(۳)؛ یعنی: چون شدّت جنگ را دیدند فرار نمودند. فرار ننمائید. برگردید به سوی اموال و خانه های خود که به سبب آنها طغیان کرده بودید. امید است که از آنها سؤال کرده شوید. و مراد از اموال و خانه ها آن است که از مردم به قهر و غلبه گرفته، و در آن روز بعضی به زمین فرو روند و بعضی مسخ شوند و بعضی را سنگسار سازند، و تأویل این آیه که: «وما هِی مِنَ الظَّالِمینَ بِبَعیدٍ»(۴) ظاهر [شود].

و نداکننده ای در ماه رمضان در وقت طلوع آفتاب ندا کند که ای اهل هدایت، جمع شوید. پس نداکننده ای دیگر از سمت مغرب - بعد از غروب آفتاب - ندا کند که ای اهل

۱- ۱۰۰۹. سوره بقره، آیه ۲۲۲: «... خداوند، توبه کنندگان را دوست دارد، و پاکان را (نیز) دوست دارد».

۲- ۱۰۱۰. سوره انبیاء، آیه ۱۵: «و همچنان این سخن را تکرار می کردند، تا آنها را درو کرده و خاموش ساختیم».

۳- ۱۰۱۱. همان، آیه ۱۲ و ۱۳.

۴- ۱۰۱۲. سوره هود، آیه ۸۳: «... و آن، از (سایر) ستمگران دور نیست».

باطل، جمع شوید. و در فردای آن روز - وقت ظهر - بعد از آنکه نور آفتاب گرفته شود و قرص سیاه و تاریک مانَد این ندای مردم باز برآید. و در روز سیم به خروج دابه الارض میان حق و باطل فرق گذاشته شود، و طایفه روم به سمت قریه ای که در کنار دریا در نزد غار اصحاب کهف است رو آورند، و در آن وقت خداوند اصحاب کهف را که نام یکی از ایشان "تملیخا" و دیگری "کمسلمینا" است، زنده گرداند و به سوی اهل روم برانگیزاند، و ایشانند آن شاهدان که قائم علیه السلام را تسلیم و قبول نمایند، و آن حضرت یکی از ایشان را به سوی روم فرستد و او کاری نکند. پس آن دیگر را فرستد و مظفّر و منصور برگردد و تأویل این آیه که «ولَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمواتِ والْأَرْضِ طَوعاً وکَرْهاً»(۱) ظاهر شود.

بعد از آن خداوند از هر امّت جمعی را زنده کند تا آنکه بنماید به ایشان بعض چیزهایی را که وعده کرده به ایشان، و تأویل این آیه که «ویومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوجاً مِمَّنْ یکَذِّبُ بِآیاتِنا فُهُمْ یوزَعُونَ»(۲) ظاهر گردد، و صدیق اکبر با بیرق هدایت و ذوالفقار رو به شریعه آب می رود تا آنکه دوباره در زمین هجرت - که کوفه باشد - فرود آید، و مسجد آن را خراب کند و بر وضع اول بنا نهد و مثوای آن را از خانه های جبّاران و ستمکاران خراب کند. پس به سمت بصره رود تا آنکه به دریای بصره نزدیک شود، و با او باشد تابوت سکینه و تابوت شهادت وعصای موسی علیه السلام. پس به دریا زند ودر بصره با شدّت و سختی نفس می کشد. پس آنجا مانند دریای گرداب دار شود و جایی باقی نماند مگر مسجدش که مانند سینه کشتی در میان آب نماید. بعد از آن "حرور" - که "حرور" نام قصبه ای است در خوارزم - رَود و آنجا را بسوزاند و از باب بنی اسد بیرون آید تا آنکه در میان طایفه ثقفی که زارعان فرعونند درآید و به شدّت آه کشد.

بعد از آن به بصره رود و بر مردم خطبه خواند. پس عدل در روی زمین منتشر شود و آسمان باران خود و زمین نباتات خود و درختان میوه های خود را ظاهر کنند و زمین بر اهل

۱- ۱۰۱۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳: «... و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابرِ (فرمانِ) او تسلیمند...».

۲- ۱۰۱۴. سوره نمل، آیه ۸۳: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آنها را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند».

خود مزین گردد و حیوانات، مأمون و مأنوس شونـد وماننـد حیوانات اولی از آدمیان نگریزنـد و علم در قلوب مؤمنین بیفتد به طوری که محتاج به یکدیگر نشوند. پس تأویل این آیه که «یغْنِ اللَّهُ کُلّاً مِنْ سَعَتِهِ»(۱) ظاهر گردد و زمین برای او خزاین خود را ظاهر کند و قائم علیه السلام به مردم گوید: بخورید به عوض آن تنگی ها وشدّتها که متحمّل شده اید. گوارا باشد.

پس مسلمانان در آن روز اهـل صـواب باشـند نـه خطـا و در آن روز تأویـل ایـن آیه ظـاهر شـود: «وجـاءَ رَبُّکَ والْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً»(۲)؛ یعنی: امر پروردگـار تو - که قـائم علیه السـلام باشـد - و ملائکه صف صف آمـد. پس خـدا در این روز قبول نکند مگر دین حق را تا آنکه می گوید: پس قائم علیه السـلام از وقت خروجش تا روز وفاتش از سیصد سال بیشتر و از سیصد و ده سال کمتر در میان مردم مکث نماید، و عدد اصـحابش سیصد و سیزده تن باشد. نُه نفر ایشان از بنی اسرائیل و هفتاد نفر از جن و دویست و سـی و سه نفر دیگر، هفتاد نفر آنها کسانی باشـند که از برای پیغمبرصـلی الله علیه وآله در غضب شدنـد آن وقت که قریش بر آن حضرت خروج کردند.

پس این جمـاعت اذن جهـاد خواسـته مـأذون شدنـد و این آیه نـازل شـد: «اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وعَمِلُوا الصَّالِحـاتِ وذَکَرُوا اللَّهَ کَثیراً وانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا وسَیعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَی مُنْقَلَبٍ ینْقَلِبُونَ»(۳) و بیست نفر از اهل یمن باشند که از جمله ایشان "مقداد ابن اسود" است، و دویست و چهارده نفر کسانی انـد که در کنار دریا در نزدیکی "عـدن" بودند که رسول خداصـلی الله علیه وآله بر ایشان عرض اسـلام کرده اجابت نمودنـد، و از مردمان کم نام و بی نشان هزار و هفتصد و هفده نفر باشـند و از ملائکه چهـل هزار نفر. از جملـه ایشـان سـه هزار نفر از ملائکه مسـومین و پنـج هزار از ملائکه مردفین باشـند. پس همه اصـحاب آن حضـرت چهـل و هفت هزار و صـد و سـی نفر می باشـند [که از جمله ایشان نه نفر رؤسا باشـند و با هر یک از رؤسای ملائکه چهار هزار از جن باشد و از انس به عدد اصحاب بدر. پس آن حضرت با ایشان به جهاد

۱- ۱۰۱۵. سوره نساء، آیه ۱۳۰: «... خداوند هر کدام از آنها را با فضل و کَرَم خود، بی نیاز می کند...».

۲- ۱۰۱۶. سوره فجر، آیه ۲۲.

۳- ۱۰۱۷. سوره شعراء، آیه ۲۲۷: «مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می دهند و خدا را بسیار یاد می کنند، و به هنگامی که مورد ستم واقع می شوند به دفاع از خویشتن (و مؤمنان) برمی خیزند (و از شعر در این راه کمک می گیرند)؛ آنها که ستم کردند بزودی می دانند که بازگشتشان به کجاست!».

منافقین رود و خدا او را یاری کند و بر ایشان غالب سازد و به سبب ایشان و وی زمین طراوت و زینت یابد»(۱).

مؤلف گوید که

نسخه این خطبه با آنکه به اعتراف مجلسی و صاحب کتاب "منتخب البصائر" خالی از سقط و غلط نبود، نوشته شد؛ زیرا که با این حال خالی از فواید نبود.

به روایت مفضل، امام صادق علیه السلام فرمود که: «با قائم علیه السلام خروج کند از پشت کوفه بیست و هفت نفر از قوم موسی علیه السلام که خدا در وصف ایشان فرموده: «یهْدُونَ بِالْحقِّ وبِهِ یعْدِلُونَ»(۲) و هفت نفر از اصحاب کهف و "یوشع بن نون" و "سلمان" و "سلیمان" و "ابودجانه انصاری" و "مقداد" و "مالک اشتر". پس ایشان در خدمت آن حضرت یاران و حکّام باشند»(۳).

و به روایت "ابن محبوب"، حضرت رضا علیه السلام فرمود: «در جمله علامات ظهور قائم علیه السلام که صدای سوم که از آسمان برآید، چنان باشد که مردم بدنی ببینند که در سمت قرص آفتاب ظاهر گشته. پس صدایی برآید که این امیرالمؤمنین علیه السلام است از برای هلاک کردن ستمکاران رو آورده»(۴).

و در روایت مفضل بن عمر، امام صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند بر سر قبر مؤمن رود و گوید: ای مؤمن! صاحب علیه السلام ظهور کرده. اگر خواهی که در خدمت او باشی باش و اگر خواهی که در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی، بمان»(۵).

قسمت چهارم

و در روایت "عبدالکریم" فرمود: «چون نزدیک قیام قائم علیه السلام شود - در ماه جمادی الاخری و ده روز از رجب - بر مردم بارانی بارد که مانند آن ندیده باشند و به سبب آن باران، گوشت و بدن مؤمنان در قبرها بروید و فرمود: گویا ایشان را می بینم که از سمت "جهینه" رو آورده اند و موهای خود را از گرد و خاک می تکانند»(۶).

و در صریح زیارت جامعه کبیره که شیخ صدوق آن را در کتاب "فقیه" روایت کرده از

ص: ۶۴۵

۱- ۱۰۱۸. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۵ - ۲۰۲.

۲- ۱۰۱۹. سوره اعراف، آیه ۱۵۹: «... گروهی هستند که به سوی حق هدایت می کنند؛ و به حق و عدالت حکم می نمایند».

۳- ۱۰۲۰. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۶۵، باب فی سیرته.

۴- ۱۰۲۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۹ و ۴۴۰، ح ۴۳۱.

۵- ۱۰۲۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۸ و ۴۵۹، ح ۴۷۰.

۶- ۱۰۲۳. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۶۳، فصل فی مده ملکه و...

"علی بـن احمـد بـن موسـی" و "حسـین بن ابراهیم بن کـاتب"، ایشـان از "محمّـد بن عبـداللَّه کـوفی"، از "محمّـد بن ابراهیم مکی"، از "موسـی بن عبـداللَّه نخعی"، از امـام علی النقی علیه السـلام می گوینـد که: «وجعلنی ممن یقتص آثـارکم ویسلک سبیلکم ویهتـدی بهـدیکم ویحشـر فی زمرتکم ویکرّ فی رجعتکم ویملّک فی دولتکم ویشـرّف فی عافیتکم ویمکّن فی أیامکم وتقرّ عینه غداً برؤیتکم».

«یعنی: خدا مرا از کسانی قرار دهد که متابعت شـما می نمایند و به راه شما می روند و به هدایت شما راه می جویند و در زمره شما محشور می شوند و در رجعت شـما رجعت می نمایند و در دولت شـما شاهی می کنند و در زمان عافیت شما شرفیاب می شوند و در ایام شما دارا می شوند و فردای رجعت چشمش به شما روشن می شود»(۱).

و در زیـارت اربعین که "صـفوان بن جمـال" از امـام صادق علیه السـلام روایت کرده وارد است که: ««واشـهد أنی بکم مؤمن وبإیابکم مؤقن»؛ یعنی: شهادت می دهم که من به شما امامان ایمان آوردم و به رجعت شما یقین دارم»(۲).

و در زیارتی که "صـفوان" از آن حضـرت روایت کرده [مذکور است که: «اُشـهد اللَّه وملائکته وانبیائه ورسـله أنّی بکم مؤمن وبإیـابکم مؤقن؛ یعنی: شاهـد می گیرم خـدا را و ملائکه او را و پیغمبران و رسولان علیهم السـلام او را که من به شـما امامان علیهم السلام ایمان دارم و به رجعت شما یقین و اطمینان دارم»(۳).

و در زیـارت رجبیه که "حسـین بن روح" روایت کرده - که در هر یک از مشاهـد خوانـده شود - وارد است که: «حتی العود الی حضرتکم والفوز فی کرتکم؛ یعنی: تا عود کردن به محضر شما و فایز شدن من به رجعت شما»(۴).

و در دعای روز سوم رجب که مولـد جناب امام حسـین علیه السـلام است به روایت "قاسم بن علای همـدانی" وارد است که: «سید الاسـره الممـدود بالنصره یـوم الکره» تـا آنکـه می گویـد: «فنحن عائـذون بقـبره نشـهد تربته وننتظر اوبته»؛ یعنی: جنـاب سیدالشهداءعلیه السلام بزرگ طایفه

۱- ۱۰۲۴. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵، زیارت جامعه کبیره.

۲- ۱۰۲۵. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۳ و ۱۱۴، زیاره الاربعین، ح ۱۷.

۳- ۱۰۲۶. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۴، ح ۱۰۴.

۴- ۱۰۲۷. مصباح الزائر، ص ۴۹۳ و ۴۹۴، فصل ۱۹، زیارت اول.

است و در روز رجعت امـداد خواهـد شـد از جانب خداوند و ما پناه برندگانیم به قبر او و حاضـر می شویم بر تربت او و انتظار می کشیم رجعت او را»(۱).

و در زیارت سـرداب مطهّر به روایت "سـید علی بن طاووس" در "مصـباح الزائر" وارد است: «اللّهم وفّقنی یا رب القیام بطاعته والثـوی فی خـدمته والمکـث فی دولته واجتنـاب معصـیته، فـإن تـوفیتنی اللّهمّ قبـل ذلـک فـاجعلنی یـا رب فیمن یکرّ فی رجعته ویملک فی دولته ویتمکّن فی ایامه ویستظل تحت أعلامه ویحشر فی زمرته وتقرّ عینه برؤیته».

یعنی: توفیق بـده ای پروردگار، مرا از برای قیام به طاعت صاحب الزّمان علیه السـلام و جا گرفتن در خدمت او و مکث نمودن در دولت او و اجتناب از معصیت او. پس اگر بمیرانی مرا قبل از این، قرار ده مرا ای پروردگار، در کسانی که رجعت می کنند در زمان ظهور او و مالک می شونـد در دولت او و دارا می شوند در ایام او و اسـتظلال می نمایند به زیر علم های او و محشور می شوند در زمره او و بینا می شوند به دیدن او»(۲).

و در عهـدنامه آن بزرگوار که به روایت همـان جنـاب در همان کتاب از امام صادق علیه السـلام [نقل گردیـده که:] «هر کس چهل صباح بخواند، در زمان ظهور از قبر خود بیرون آید و در عوض هر کلمه ای هزار حسنه به او عطا شود، وارد است: «اللّهمّ ان حـال بینی وبینه الموت الـذی جعلته علی عبـادک حتمـاً [مقضـیاً] فاخرجنی من قبری مؤتزراً کفنی شاهراً سـیفی مجرداً قناتی ملبیاً دعوه الـدّاعی فی الحاضـر والبادی». یعنی: خداوندا، اگر حایل شد میان من و آن حضـرت مردن که آن را بر بندگان خود لازم گردانیـده ای، پس مرا بیرون آور از قبر در زمـان ظهور او در حالتی که کفن خود را لُنگ و شمشـیر خود را برهنه کرده، دعوت آن کسی را که اهل قری و صحرا را می خواند لبّیک گویم»(۳).

۱- ۱۰۲۸. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۳۰۳، باب ۹، فصل ۱۶، یوم ولادته علیه السلام.

۲- ۱۰۲۹. مصباح الزائر، ص ۴۲۴، فصل ۱۷.

۳- ۱۰۳۰. همان، ص ۴۵۵ و ۴۵۶، فصل ۱۷، ذکر العهد المأمور...

و در زیارت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به روایت همان جناب از آن حضرت در همان کتاب وارد است که: «إنّی من القائلین بفضلکم مقرٌّ برجعتکم»؛ یعنی: من از کسانی که قایل به فضل شما و اقرار به رجعت شما دارند هستم»(۱).

و در زیارت امام حسین علیه السلام به روایت "ابن قولویه" در کتاب "کامل الزیاره" از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: «إنّی من المؤمنین برجعتکم لا أنکر للّٰه قدره»؛ یعنی: از ایمان آوردگان به رجعت شما هستم و قدرت خدا را در امر رجعت انکار نمی کنم»(۲).

مؤلف گوید

ادعیه و زیاراتی که از ائمه اطهار علیهم السلام مأثور است و مشتمل بر ذکر رجعت می باشد زیاده از آن است که در این مختصر مذکور گردد.

و به روایت "عمار بن مروان" از امام صادق علیه السلام [آمده است:] «مؤمن بعد از قبض روح او در جنان رضوی زیارت می کند آل محمّد علیهم السلام را [و] در خدمت ایشان می باشد و از طعام و شراب ایشان با ایشان می خورد و می آشامد و با ایشان صحبت می دارد تا آن که قائم علیه السلام قیام کند. پس خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه، لبّیک گویان با آن حضرت رو آورند تا آنکه می گوید: از این جهت رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود که: تو برادر منی و وعده گاه تو و من وادی السّلام است»(۳).

و به روایت شیخ مفید در کتاب "اختصاص" از "جابر"، امام باقر علیه السلام فرمود که: «به خدا قسم مردی از اهل بیت بعد از وفاتش زنده شود و سیصد و نه سال سلطنت می کند و این بعد از وفات قائم علیه السلام باشد و از اول سلطنت قائم علیه السلام تا روز وفاتش نوزده سال باشد و بعد از وفات قائم علیه السلام، هرج و مرج باشد تا پنجاه سال. پس "منتصر" به دنیا برگردد از برای خود و اصحابش خون خواهی کند و آن قدر بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند که: اگر این از آل محمّدعلیهم السلام بود، مردم را این طور نمی کشت. پس مردم از سیاه و سفید بر او خروج کرده زیادتی کنند تا آنکه او را به کعبه - بیت اللّٰه - گریزانند و بکشند. بعد از آن "سفّاح" غضبناک برای خونخواهی "منتصر" به دنیا رجوع کند و همه را بکشد. پس فرمود: یا جابر، می دانی "منتصر" و "سفاح" کیانند؟ منتصر امام حسین علیه السلام و سفّاح علی بن ابی طالب علیه السلام است»(۴).

و به روایت دیگر از امام صادق علیه السلام [آمده است:] امام حسین علیه السلام با کسانی که با او شهید شده اند به دنیا برگردند و با او باشند هفتاد پیغمبر. پس قائم علیه السلام انگشتر خود را به آن

ص: ۶۴۸

۱- ۱۰۳۱. همان، ص ۵۰۱، فصل ۱۹، زیارت چهارم.

۲- ۱۰۳۲. کامل الزیارات، ص ۳۸۸، باب ۷۹، ح ۱۷.

۳- ۱۰۳۳. کافی، ج ۳، ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲، کتاب الجنائز، باب ما یعائن المؤمن، ح ۴.

۴- ۱۰۳۴. اختصاص شیخ مفید، ص ۲۵۷ و ۲۵۸، فی علامات فرج.

حضرت دهد و او است کسی که قائم علیه السلام را غسل دهد و کفن و حنوط کند و در قبر گذارد»(۱).

و به روایت "اسد بن اسماعیل"، آن حضرت فرمود: «مراد از روزِ پنجاه هزار سال که خدا فرمود: «فی یومٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَهٍ»(۲)، روز رجعتِ رسول خداصلی الله علیه وآله که پنجاه هزار سال سلطنت کند و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل وچهار هزار سال سلطنت کند در رجعت»(۳).

و به روایت "برید عجلی" فرمود که: «مراد از "اسماعیل صادق الوعد" که خداوند در قرآن فرمود: «وکانَ رَسُولاً نَبِیاً»(۴)، اسماعیل - پسر ابراهیم خلیل - نیست؛ زیرا که او قبل از پدرش ابراهیم وفات نمود و مبعوث به رسالت نشد بلکه "اسماعیل بن حزقیل نبی" است که بر قوم خود مبعوث شد. او را تکذیب کردند و پوست رویش را کندند و خداوند، سطاطاییل - ملک عذاب - را بر او نازل کرد که با او انتقام از قوم خود بکشد. قبول نکرد و خواهش کرد که در رجعت با حسین علیه السلام رجعت کند و مانند او انتقام از قوم خود بکشد. خداوند او را اجابت فرمود»(۵).

و در روایت "حریز" فرمود: «ملائکه از خدا خواستند که امام حسین علیه السلام را یاری کنند. چون به زمین آمدند او را کشته دیدند. خداوند فرمود: در نزد قبر او باشید تا آن زمان که خروج کند در رجعت، [آنگاه او را یاری کنید»(۶).

و در روایت "سلیمان بن خالد" فرمود که: «مراد از راجفه و رادفه در آیه شریفه «یومَ تُرْجُفُ الرّاجِفَهُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَهُ»(۷)، حسین بن علی علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام است که از پی یکدیگر رجعت کنند. اول حسین، بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام»(۸).

و به روایت "حمران"، «عمر دنیا صد هزار سال است.

۱- ۱۰۳۵. مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۸ و ۴۹.

۲- ۱۰۳۶. سوره معارج، آیه ۴: «... در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است».

۳- ۱۰۳۷. مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۹.

۴- ۱۰۳۸. سوره مریم، آیه ۵۴ «... و رسول و پیامبری (بزرگ) بود».

۵- ۱۰۳۹. کامل الزیارات، ص ۱۳۸ و ۱۳۹، باب ۱۹، ح ۳.

۶- ۱۰۴۰. همان، ص ۱۷۸ و ۱۷۹، باب ۲۸، ح ۲۰.

۷- ۱۰۴۱. سوره نازعات، آیه ۶ و ۷: «آن روز که زلزله های وحشتناک همه چیز را به لرزه درمی آورد، و به دنبال آن، حادثه دومین (= صیحه عظیم محشَر) رخ می دهد».

۸- ۱۰۴۲. تأویل الآیات الظاهره، ص ۷۳۷، در تفسیر آیه ۶ و ۷.

هشتاد هزار سال از برای آل محمّد و بیست هزار سال از برای سایر مردمان است»(۱).

و در روایت "حسن بن محبوب" از امام باقر علیه السلام [آمده ، مراد از آیه «رَبَّنا اَمَتَّنا اثْنَتَینِ»(۲)، زمان رجعت باشد؛ زیرا که بعض مردمان را که از اهل رجعتند دو مُردن و دو زنده شدن باشد، زیرا که بمیرند پس در زمان رجعت زنده شوند، پس بمیرند و در قیامت زنده شوند و دیگر مُردنی نباشد»(۳).

و نیز از کتاب "علل الشرایع، محمّد بن علی بن ابراهیم بن هاشم" نقل شده: «آیه «ولَقَدْ کَتَبْنا فی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْأَرْضَ یرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحونَ»(۴) در رجعت باشد که خدا بر پیغمبرصلی الله علیه وآله خود وعده کرده که بعد از تو اولادت کشته و مظلوم و مغصوب الحق واقع شوند. پس ایشان را در رجعت زنده کنیم و دشمنان خود را بکشند و وارث زمین گردند»(۵).

مؤلف گوید

اخبار در باب رجعت زیاده از آن است که در این مختصر احصا شود، و فوق حدّ تواتر است، و وقوع آن در حقّ مؤمن محض و کافر محض، اجماعی شیعه بلکه ضروری مذهب است، و دلالت جمله ای از آیات قرآن هم به طوری که قابل تأویل نباشد دانسته شد، و دعوای حکم عقل هم در این باب بعید نیست؛ زیرا که غرض از رجعت چون مکافات مظلوم و ظالم است و جزا در دار عمل - که دنیا باشد - اوفق و اقرب و انسب به عمل باشد از دار دیگر - که در آخرت است - و تأثیرات در تشفّی قلب مظلوم بیشتر خواهد بود. پس ادلّه اربعه که کتاب و سنّت و اجماع و عقل باشد، بر ثبوت رجعت قائم علیه السلام است و صریح ترین آیات، آیه «ویومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّهٍ فَوجاً مِمَّنْ یکَذِّبُ بِآیاتِنا»(۶) باشد؛ زیرا که در قیامت جمیع خلق زنده شوند چنان که فرموده: «فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُم اَحداً»(۷). و آیه شریفه «وإِذْ اَخَذَ اللَّهُ میثاقَ النَّبِیینَ لَما آتَیتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وحِکْمَهٍ ثُمَّ جائَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ ولَتَنْصُرُنَّهُ»(۸)؛ زیرا که هنوز این یاری کردن واقع نشده و در قیامت هم نباشد، پس در رجعت

۱- ۱۰۴۳. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲.

۲- ۱۰۴۴. سوره غافر، آیه ۱۱: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی...».

۳- ۱۰۴۵. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

۴- ۱۰۴۶. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵: «درزبور بعداز ذکر (تورات)نوشتیم: بندگان شایسته ام وارث (حکومت)زمین خواهندشد».

۵- ۱۰۴۷. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۷، ح ۱۴۳.

۶- ۱۰۴۸. سوره نمل، آیه ۸۳: «(به یاد آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آنها را نگه می داریم...».

۷- ۱۰۴۹. سوره کهف، آیه ۴۷: «... و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد».

۸- ۱۰۵۰. سوره آل عمران، آیه ۸۱: «و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکّد گرفت، که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او

ایمان بیاورید و او را یاری کنید».

خواهد بود و آیه شریفه «رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَینِ واَحییتَنَا اثْنَتَینِ»(۱)؛ زیرا که دو میرانـدن و دو زنده کردن بدون فرض رجعت نشود، و حمل حیات بر آن که در دنیا خلق شـده و در قیامت هم زنده شود یا آن که در قبر هم از برای سؤال نکیرین زنده شود و بمیرد خلاف ظاهر آیه است بعد از تأمّل، و آیات دیگر در این باب چنان که گذشت بسیار است.

و صدوق – علیه الرّحمه – در اعتقادات، رجعت را از دین امامیه شمرده [است . و اخبار بسیار وارد است که کسی که اعتقاد به رجعت نـدارد، از مـا نیست. مثـل قول امـام صـادق علیه السـلام که فرموده: «لیس منّا من لم یقل بمتعتنا و[لم یؤمن برجعتنا»(۲)؛ یعنی: از ما نیست کسـی که قائل به متعت ما و مؤمن به رجعت ما نباشد؛ و علمای اعلام از زمان ائمّه علیهم السلام تا این زمان، در اثبات رجعت کتاب ها نوشـته اند و اصـحاب ائمّه علیهم السلام در این باب با مخالفین خود مجادله و مناظره بسیار – که در کتب آثار مـذکور است – نموده اند. مانند مناظره "ابوجعفر مؤمن طاق" که ابوحنیفه به او گفت: تو به رجعت قائلی؛ فلان قدر بـه مـن بـده، در رجعـت به تـو رد می کنم. "ابـوجعفر" گفت: تـو ضـامنی [به من بـده که در رجعت به این صـورت که داری خواهی برگشت نه به صورت دیگر»(۳).

امّا انکار و استبعاد مخالفین از اینکه مردگانی که مُرده اند چگونه می شود که دیگر باره در این نشئه دنیویه برگردند و بخورند و بیاشامنـد و زن کنند و در خانه ها ساکن شوند، پس مردود است. به علاوه آنکه راجع به انکار عموم قدرت خداوند است به اینکه وقوع آن در امم سـابقه به صـریح آیـات و تواتر روایـات ثـابت و محقّق است؛ چنـان که در واقعه عُزَیر و اصـحاب کهف گـذشت و همچنین در واقعه آن جمـاعت که خـدا در حکـایت واقعه ایشـان فرموده: «اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وهُمْ اُلُوفٌ حـذَرَ الْمَوتِ فَقـالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحیاهُمْ»(۴)؛ یعنی: آیـا ندیـدی آنان را که بیرون رفتنـد از دیار خود و ایشان هزارها بودند از

۱– ۱۰۵۱. سوره غافر، آیه ۱۱: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی...».

۲– ۱۰۵۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۶.

۳– ۱۰۵۳. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۱۴، ح ۲۵۸.

۴– ۱۰۵۴. سـوره بقره، آیه ۲۴۳: «آیـا ندیـدی جمعیتی را که از ترس مرگ، از خـانه هـای خود فرار کردنـد و آنان هزارها نفر بودنـد؟! (که به بهانه بیماری طاعون، از شـرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). خداوند به آنها گفت: بمیرید! (و به همان بیماری، که آن را بهانه قرار داده بودنـد، مُردنـد.) سپس خـدا آنها را زنـده کرد؛ (و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد)».

خوف مُردن. پس خدا فرمود به ایشان که: بمیرند. پس زنده گردانید ایشان را.

شیخ صدوق - علیه الرحمه - در رساله اعتقادات فرموده که: «ایشان هفتاد هزار خانواده بوده اند و در هر سال طاعون بر ایشان واقع می گردید، اغنیا فرار می کردند و غالباً سالم می ماندند و فقرا می ماندند و غالباً می مُردند. اتّفاقاً در سالی اتّفاق بر خروج کردند و در کنار دریایی فرود آمده. چون بار بر زمین گذاشته ناگاه همگی بمُردند. پس "ارمیا" که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان گذشته عرض کرد: خداوندا! اگر ایشان را زنده گردانی بلادت را آبادان کنند. عبادتت را برپا دارند. بندگانت از ایشان زاییده شود. پس خداوند ایشان را به دعای او زنده گردانید. خوردند و آشامیدند و گردیدند و زاییدند و به اجل های مقرّر خود مردند»(۱). و همچنین آن هفتاد نفر که با موسی به طور رفتند و مُردند و به صریح آیه «ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوتِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ»(۲) زنده شدند و از طور برگردیدند و خوردند و آشامیدند و زن کردند و زائیدند.

پس بعد از ثبوت وقوع رجعت در امم سابقه، در این امّت چه بُعدی دارد که واقع شود بلکه به اعتقاد خودِ مخالف باید واقع شود؛ زیرا که خود ایشان روایت کرده اند که: «هر چیز که در امم سابقه شده باید در این امّت واقع شود؛ حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه. پس رجعت هم در آن امم واقع شده، در این امّت هم باید واقع شود»(۳).

قسمت پنجم

و امّا شبهه مخالفین در این باب که اگر رجعت حق باشد، لازم آید که مانند یزید و شمر و عبدالرّحمن بن ملجم در زمان رجعت برگردند و چون برگردند بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحقّ مدح و ثواب شوند نه لعن و عذاب [و] غایه الامر آنکه احتمال توبه در حقّ ایشان باشد؛ ولی با جزم به خلود و عذاب ایشان، چنان که اعتقاد شیعه می باشد منافات دارد. پس آن مردود است به چند وجه:

۱- ۱۰۵۵. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۸.

۲- ۱۰۵۶. سوره بقره، آیه ۵۶: «سپس شما را پس از مرگتان، حیات بخشیدیم؛ شاید شکر (نعمت او را) به جا آورید».

۳- ۱۰۵۷. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۹.

اول

آنکه به دلیل قطعی بر ما ثابت شده که این جماعت مخلّدند در عذاب و عقوبت و لازم این، آن است که از ایشان در این حیات یا آنکه در زندگانی زمان رجعت، کاری که به آن مستوجب عفو و رحمت باشد صادر نگردد، و مشاهده آیات عذاب اخروی لازم ندارد توبه و ندامت را در زمان رجعت. چنان که مشاهده شده که نزدیکان سلطان یا آنکه به سبب مخالفت و خیانت، مورد سیاست و عقوبت می شوند باز بعد از عقوبت عود می نمایند به آن خیانت. و لهذا خدا در حقّ اهل عذاب که می گویند: «رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلّی أَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ»(۱)؛ یعنی: خداوندا! برگردان مرا که عمل صالح - که ترک کرده ام - بکنم. می فرماید: «کَلّا إِنَّها کَلِمَهٌ هُو قائِلُها»(۲)؛ یعنی: این حرفی باشد که گوید از روی دروغ. اگر برگردد، عمل صالح نکند.

و همچنین در حقّ ایشان که می گوید: «یا لَیتَنا نُرَدُّ ولا نُکَذِّبُ بِآیاتِ رَبِّنا»(۳)، فرمود: «ولَو رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وانَّهُمْ لَکاذِبُونَ»(۴)؛ یعنی: اگر تمنّای ایشان را برآوریم و ایشان را برگردانیم به دنیا، هر آینه ایشان برگردند به آن کارهایی که ممنوع بودند از آن و ایشان هر آینه دروغ گویانند در این کلام - که اگر برمی گشتیم تکذیب آیات پروردگار خود نمی کردیم -.

و بالجمله اِخبار خدا و رسول صلی الله علیه وآله از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن ایشان، کشف می کند از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت.

دوم: آنکه منع می کنیم قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت، نه از آن جهت که دار رجعت دار تکلیف نیست مانند قیامت تا آنکه لازم آید که طاعت و جهاد مؤمنین بی اجر باشد، بلکه از این جهت که برگردانیدن این اشخاص چون از برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد، از برای ایشان دار جزا باشد نه دار تکلیف و قبول توبه، والّا منافی غرض از رجعت - که اکرام و تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و رغم انوف اهل عناد و نفاق است - خواهد بود. پس التزام به عدم قبول توبه این طایفه در آن عصر مانعی ندارد. مانند عدم قبول توبه فرعون در وقت غرق شدن که گفت: «آمَنْتُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلَّا الَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا اِسْرائیلَ

۱- ۱۰۵۸. سوره مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰.

۲- ۱۰۵۹. همان، آیه ۱۰۰.

۳- ۱۰۶۰. سوره انعام، آیه ۲۷.

۴- ۱۰۶۱. همان، آیه ۲۸.

وأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»(۱) و خدا فرمود: «الْآنَ وقَدْ عَصَیتَ قَبْلُ وکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ»(۲)؛ یعنی: فرمود: گفت در وقت غرق شدن: ایمان آوردم به آن کسی که بنی اسراییل به او ایمان آورند و من از جمله مسلمانانم. خدا فرمود: آیا الان ایمان آوری و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی؟ پس اسلام و توبه تو را قبول نمی کنیم.

و این دو وجه را در جواب این شبهه از شیخ مفید قدس سره نقل کرده اند(۳) و این جواب دوم، اقرب به صواب باشد و حقیر ملتفت به آن شدم قبل از اطّلاع بر کلام مفید؛ و مؤید، این آیه شریفه است: «یومَ یأْتی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لْا ینْفَعُ نَفْساً ایمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَو کَسَبَتْ فی ایمانِها خَیراً»(۴)؛ یعنی: روزی که بعض آیات پروردگار تو بیاید، فایده ای نکند نفسی را ایمانِ آن، که قبل از آن ایمان نیاورده باشد. بلکه بعضی این آیه را به رجعت تأویل کرده اند و شیخ مذکور فرمود: مضمون آن در وقت ظهور ظاهر شود و چون قائم علیه السلام ظهور کند، توبه مخالفین را قبول نکندو شاید مراد از مخالفین کسانی باشد که رجعت کرده اند از برای انتقام، نه آنان که اهل آن عصرند و نمرده اند؛ زیرا که قبول توبه آنها اظهر است.

جواب سوم

آنکه ابدیت خلود و عذاب ایشان اگر قطعی باشد - چنان که شیعه گویند - این منفک ازعدم توبه - چنان که درجواب اول گفته شد - باعدم قبول توبه - چنان که درجواب دوم گفتیم - نشود؛ زیرا که اجتماع قطع به شیء و عدم قطع به آن نشاید و اگر قطعی نباشد - چنان که مخالفین گویند در باب ایشان و شیعه گویند در باب وحشی، قاتل حمزه و حرّ بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین علیه السلام که توبه ایشان قبول شد با آنکه کردند آنچه کردند - پس منافات با قول به رجعت ندارد. پس به هر حال شبهه مندفع گردد و انکار امور قطعیه به این هذیانات نباید و نشاید. ثبتنا اللّه بالقول الثابت فی الحیاه الدنیا وفی الآخره ان شاء اللّه.

و امّا خاتمه، پس از آن در بیان نوادری از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات و مناماتی باشد که مؤلف را بر آنها اطّلاع حاصل شده. مشتمله بر کشف عالم مثال و بعض منامات موقظه و حکایات منبهه و معجزات قاهره و کرامات باهره و در آن پنج فصل است.

۱- ۱۰۶۲. سوره یونس، آیه ۹۱.

۲- ۱۰۶۳. همان.

۳- ۱۰۶۴. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۴- ۱۰۶۵. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

خاتمه

فصل اول: در ذکر بعض موارد کشف از عالم مثال یا امثال، و مذکور از آن مشتمل بر شانزده واقعه است

واقعه اول

واقعه ای است که حکایت کرد آن را عادل فاضل "آخوند ملّا علی کزّازی سنجانی رحمه الله" از شیخ و استاد خود عالم نحریر ربانی "حاج ملّا محمّد کزّازی سنجانی" - طاب ثراه - از شیخ و استاد خود علّامه عصره "حاج ملّا احمد نراقی قدس سره" از والد ماجد خود عمده المتبحرین و قدوه الحکماء والمتألهین و زبده الفقهاء والمجتهدین "آخوند ملّا مهدی نراقی" - رفع مقامه - که او گفت: «در ایام مجاورت و وقوف در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیه، سالی قحط و غلا در آن ولا واقع گردید. به طوری که به علاوه فقرا و ضعفا، اغنیا و اقویا هم در مشقت و عنا افتادند و من به سبب چند نفر عیال و اطفال که داشتم در تعب شدید واقع شدم. به طوری که گرسنگی و پریشانی حال، وهْم و اندیشه در امر عیال مانع از آن گردید که از برای درس و تعلّم، حاضر محضر شیخ و استاد خود گردم و سه روز از حضور محضر استاد باز ماندم.

اتفاقاً روز سوم به ملاحظه بعض اخباری که دلالت دارد بر آنکه زیارت قبور مؤمنین باعث زوال هموم و غموم است، از برای زیارت قبور از نجف اشرف بیرون رفته به سمت "وادی السلام" توجه نمودم و بر آن تلّ واقع در اول وادی برآمده رو به قبور، مشغول فاتحه خواندن و بعض سوره های دیگر [شدم .

ص :۶۵۷

پس از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور، برگشتم. ناگاه چشمم به سواری افتاد که از سمت کربلا و شارع عام - که معبر زوار است، از وسط وادی السلام عبور می شود و به نجف منتهی می گردد - [در حرکت بود]. چون اندک تأمل کردم و آن سوار نزدیک شد، جنازه ای را دیدم بر حیوانی بار شده و شخصی افسار آن حیوان را دارد و دو نفر دیگر بر یمین و یسار آن جنازه می آیند. چون نزدیک تر شدند دیدم آن شخصِ قائد و آن که بر یسار است دو نفر از رفقای من و حاضرین درس استادند و آن شخص که یمین است خود استاد است. چون این واقعه را دیدم گمان آن کردم که جنازه را از ولایت عجم آورده اند و در خصوص آن به استاد سفارشی نوشته شده یا آنکه با او آشنایی داشته. لهذا از برای احترام با آن دو نفر استقبال کرده اند. پس من به مراعات احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام کردم. جواب گفت. لکن زیاده بر آن ملاطفت و مهربانی و پرسش حال - چنانکه رسم سابق او بود - ننمود. بسیار دلتنگ شدم و چنان گمان کردم که چون سه روز است که به مجلس درس او نرفته ام گمان اعراض کرده و از من رنجیده است.

پس به نزد آن قائد و جلودار رفتم و به او گفتم که: استاد چرا به من التفات نفرمود؟ اگر به جهت ترک درس است آن بر وجه اعراض نبوده بلکه گرسنگی و پریشانی عیال باعث بر آن شده. چون آن شخص این سخن بشنید تبسّم نمود و گفت: آن شخص استاد تو نیست و من هم آن نیستم که تو گمان داری. این افسار را بگیر تا آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود. پس افسار آن حیوان را به دست من داد. چون آن را گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد و آن عرصه و وادی به نظر من تاریک و ظلمانی گردید. مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه از آن حیوان و همراهان هم اثری دیده نشد. گمان خواب و بیخودی را هم به امتحانات منافیه از خود رفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم و چون اطراف خود را نظر و تأمّل کردم خود را در محوطه مدور برج مانند، ایستاده دیدم. در مقام تدبیر چاره و مناص برآمده روزنه ای که روشنی آن از خارج به داخل نمایان بود به چشم آورده از آن محوطه داخل روزنه شدم.

مُلکی وسیع و عرصه ای منیع مشاهده نمودم که لسانِ بیان از وصف الحال آن مُلک عاجز و قاصر، و طایر خیال از عروج به کنگره های پست بناهای عالیه و قصور رفیعه آن

فـاتر، هوایی مفرّح در غایت اعتـدال و در نظارت و نظافت بـدون عـدیل و مثال. اتفاقاً باغی وسـیع و قصـری رفیع به نظر آورده متوجه به سوی آن شده. کرباسـی مشاهده کردم که به غیر از معمار ازل تا ابد کسـی را نشاید که از عهده معماری یا بنایی آن برآید. چون داخل باغ شدم از اشـجار مثمره و غیر مثمره و گلهای گوناگون و ریاحین و خضـراویات خارج از اندازه و فزون و آب هـای جـاری و خیابـان هـای وسـیع و غیر آن را به طوری دیـدم که در بیان نیایـد. گویا اول روز بهاری است که مرغان بر اشجار آن در نغمات و الحان، و قطرات شبنم از اوراق ریاحین و اشجار روان و چکان، خیابانی را داخل شده، و به سمت داخل آن بـاغ روان گردیـدم، و قصـری را به نظر آورده به سوی آن شـتافته. چون از ایوان قصـر بالا رفته نظر به داخل قصـر انـداخته. جوانی را در زی سـلاطین بر کرسـی مرصّع و زرین نشسـته دیدم. چون چشمش بر من افتاد بر من سبقت به سلام کرده از جای خود به تعظیم من برخواست و با کمال ادب آواز داد که: جناب "آخوند ملّا مهدی" بفرمایید!

چون این دیـدم مسـرور گردیـده داخل شـدم. دست مرا بگرفت و بر پهلوی خود بنشانید. هر قدر در شـمایل او نظر کردم او را نشـناختم. بـا آن که بـا من آشـناوار سـلوک نمود و گویـا آن جوان از ضـمیر من خـبردار شـد و به من گفت: می دانم مرا نمی شناسـی. منم صاحب آن جنازه ای که بر آن حیوان بار بود که افسار آن را به تو دادنـد. فلان نام دارم و اهل فلان شـهرم و آن سه نفر هم، آن کسان که تو گمان کردی نبودنـد. بلکه از ملائک نقاله بودنـد که به نقل جنازه من مأمور شدند که از بلد خود نقل به اینجا - که وادی السلام و بهشت برزخی می باشد - نمودند.

چون این شـنیدم حقیقت امر بر من آشـکار شـد. خود را مایل به تفرّج و تماشا دیـدم و هیـچ حزن و غصه در خود ندیدم. پس برخواسته از نزد آن جوان بیرون آمدم و در میان آن باغ گردش می کردم. ناگاه باغ دیگرم به نظر آمد و به سمت آن باغ رفتم و داخل شـده. متعجبانه سـیر می نمودم و بر اوضاع بـدیعه و قصور رفیعه آن نظر می کردم. ناگاه جمعی را به نظر آورده. چون نزدیک شده و مرا دیدند با سـرور مرا اسـتقبال کردند. پدرم و مادرم و بعض ارحام دیگر بودند. با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحـام احوال پرسـیدند تـا آنکه سـخن به اطفـال و عیـال خودم رسـید. ملتفت پریشانی و گرسـنگی آنها شـدم. مهموم گردیدم.

ص :۶۵۹

چون پـدر یـا مادرم آن حالت دیـد و از سـبب پرسـید و مطلع گردیـد به من گفت: می خواهی از برای آنها قوتی ببری؟ گفتم: آری. گفت: در آن موضع برو - و اشـاره به قبه ای نمود - در آنجـا برنـج هست هر قـدر خواسـته باشـی بـا خود بـبر. چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عبای خود را پر کرده مانند حمال های نجف بر پشت گذاشـته بیرون آمدم. لکن ندانستم که از کجـا بروم. اشـاره به روزنه ای نمـود. چـون داخـل آن روزنه شـدم خـود را در همـان مکـان نخسـتین که محوطه ای بود تاریک و ظلمانی دیـدم. پس روزنه دیگر به نظر آمد که روشـنی آن از خارج به داخل می نمود. چون از آن عبور نمودم خود را در آن اول مکـانی دیـدم که آن جمـاعت و جنـازه را در آن ملاقـات کردم و آن افسـار را به من دادنـد. پس خود را در آن مکان از وادی السلام ایستاده دیدم و آن عبای پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آن حالت روانه منزل خود گردیدم.

چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آن حال مسرور شدند و گفتند: از کجا این را به دست آوردی؟ گفتم: خداوند رزّاق است و بنـدگان خـاص هم دارد. پس، از آن طبـخ کرده و صـرف می نمودنـد و مـدّت زمـانی به سـبب آمـادگی رزق آسوده بودیم. تـا آن که روزی زوجه من مـذکور نمود که من از حالت این برنـج تعجب دارم زیرا آن روز که آن را آوردی در فلان ظرف کردم و از آن زمـان الی الآـن از آن طبـخ می کنیم و نقصـانی در آن ندیـده ام و سـبب آن را نفهمیـده ام. چون من این شنیـدم تبسم نمودم. از تبسم من آن زن دانست که در آن سرّی می باشـد. اصـرار در کشف و ابراز آن را از من نمود. لابد [= ناچار] شرح واقعه را به او باز گفتم. دیگر بار که برفت از آن بردارد از آن ندید و مأیوس برگردید».

مؤلف گوید

آخونـد ملّـا علی مـذکور - راوی این خبر - اگر چه مردی فاضـل و عـادل و معروف و معتبر بود و در قصـبه سـنجان کزاز امام جماعت و واعظ ناصح اهل آن ولایت بود و حقیر هم حاشیه ملّا عبداللّه و مختصر تلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تـام به او داشـتم؛ لکن به سـبب بُعـد و غرابت این واقعه بعـد از آن که آن را در اواخر عشـره سـادسه بعـد از هزار و دویست از تاریخ هجری گذشـته در عراق از او شـنیدم، اراده آن کردم که این واقعه را از حاج ملّا محمّد مذکور که استاد آخوند ملّا علی و از اساتید حقیر در اصول بود بلا واسطه بشنوم و حاج محمّد مذکور در آن وقت در تهران بود. حقیر را مسافرت به

آذربایجان اتفاق افتاد و در سال هزار و دویست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به خراسان رفتم و در وقت مراجعت در منزل لاسجرد - که از توابع سمنان است - مسموع گردید که حاجی مذکور به مشهد رضا علیه السلام می رود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد، که از آنجا تا کاروان سرا - که منزل ما بود - مسافتی واقع بود. با این حال اراده ملاقات او از برای نقل این حکایت کردم، لکن مانعی از آن اتفاق افتاد که نرفتم. بعد هم چون حقیر با عیال به اراده مجاورت به نجف اشرف هجرت کردم و ایشان بعد از مراجعت از مشهد به عراق اقامت نمودند توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد؛ لکن در صحت این روایت و وجود عدالت در رواه سند آن - بلکه وجود مرتبه فوق آن - در اکثر آنها اشکالی نیست.

واقعه دوم

واقعه ای است که روایت کرده آن را "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار الشهاده" از شیخ اجل، تقی صالح "شیخ جواد نجفی" رحمه الله از والد ماجد، فاضل کامل، عالم عادلِ خود "شیخ حسین" معروف به "ابن نجف تبریزی" که از اجله اصحاب به بحر العلوم بود [و] معروف به مقامات و کرامات، که او نقل کرد از شخصی از صلحای نجف اشرف که او گفت: من در وقتی که قریب به مغرب بود در وادی السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم. ناگاه دیدم که جماعتی بر اسب های خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان سواری بود در نهایت حسن جمال و جلال که بر اسبی عربی نجیب سوار بود. چون به من رسیدند و نظر کردم، یکی از ایشان را "سید صادق فهّام" که از اکابر علمای آن زمان بود دانستم و دیگری را "شیخ محسن" برادر "شیخ جعفرِ" معروف، گمان کردم. پس نزدیک رفته بر آن دو نفر سلام کردم و نام ایشان را ذکر نمودم. ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند که: یا فلان، ما آن دو نفری که نام آنها را ذکر نمودی نیستیم بلکه ما و این جماعت از ملائک هستیم، مگر آن یک نفر سوار که در جلو ما می رود. زیرا که او روح مردی است صالح از اهل اهواز یا حویزه که مأموریم به استقبال او و همراهی او تا این مکان. تو هم با ما بیا. پس چون من با ایشان روانه شدم و قدری راه با ایشان رفتم ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که [از] آن خوش هواتر و وسیع فضاتر ندیدم.

پس آن ملائکه از اسب های خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو آن شخص اهوازی یا حویزاوی را گرفته، پیاده کرد او را در مکانی که آن را به فرش های ملوکانه نفیسه مفروش کرده بودند. در بالای آن، فرش هایی از حریر و سندس و استبرق گوناگون بهشتی انداخته بودند. در بالای آنها توشک های مختلفه ونمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و پشتی ها و مخده های متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را به انواع طیب و اقسام عطریات، از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمرهای عود و غیر آن در آن چیده بوده و در اطراف آن مجلس مشعل ها برپا شد و قندیلها و چهل چراغ ها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزینات و انواع مفرحات که مجالس و محافل را شاید و باید، در آنجا بکار برده بودند.

پس روح آن مرد اهوازی یا حویزاوی را با نهایت اعزاز و اکرام در صدر آن مجلس نشانیده، مرحبا گفتند و به انواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند. پس خوانی ملوکانه مشتمل بر انواع میوه جات لطیفه حاضر کرده و سفره شاهانه پهن کردند. پس آن شخص شروع در اکل نمود و مرا هم بر آن امر فرمود و اکل نمودم. پس به سوی من نظر افکنده و گفت که: ای مرد صالح، چه می بینی؟ گفتم: درجه بلند و عطایی عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده می نمایم. گفت: آیا می دانی که باعث انکشاف این امر از برای تو چه بود که این امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آن که عادت بر ابراز این راز، جاری نگردیده؟ گفتم: نمی دانم، باعث چه بوده! گفت: باعثِ بر این، آن است که پدر تو از من مقدار دو من گندم طلبکار بود و چون خدا می خواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید به طوری که از آن چیزی باقی نماند، روح مرا در این نشئه به تو نمود تا آن که برائت ذمه از حق تو حاصل کنم به آنکه مرا بری ء الذمه نمایی یا آنکه حق خود را از من اخذ و قبض نمایی. هر یک از این دو امر را که بخواهی، اختیار کنی.

چون این کلام را از او شنیدم گفتم: بلکه من حق خود را می خواهم. چون این بگفتم یکی از آن ملائکه گفت: عبای خود را پهن کن. من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که او از طرف دیگر گندم در عبای من می ریزد. تا آنکه گفت عبای خود را جمع کن که حقّت به تو رسید. چون آن را جمع کردم و دیگر بار نظر نمودم از آن جماعت و آن نشائه و اوضاع

غریبه دیگر چیزی ندیـدم مگر آن که عبای خود را پر از گندم دیدم. پس آن را بر پشت خود گرفته روانه به خانه و منزل خود در شـهر نجف شـدم و آن گنـدم را در محلی ضـبط نموده مدتها از آن طحن و طبخ می نمودیم و کماکان بر مقدار خود باقی بود تا آن که سرّ آن شایع و امر آن فاش گردید. دیگر از آن چیزی ندیدم.

بعـد از آن، فاضل مـذکور می گوید که: شـیخ جواد مزبور از والد ماجد خود نقل کرده که آن شـخص اهوازی یا حویزاوی از جمله علمای اعلام یا سادات عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهل بیت نبوت علیهم السـلام داشت، و مردی بـود کـاسب که در کسب خود از وجه حلاـل اهتمـام می نمود و زایـد از معیشت سـال خود را صـرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سـید الشـهداء علیه السـلام می نمود، و در ایام عاشورا به اطعام حاضـرین مجلس مصـیبت و باکین و انفاق بر قرّاء تعزیه و احسان به ایشان، و معاشرت می نمود خدمات اهل آن مجلس را از آب دادن و قهوه و قلیان و کفش برداشتن و شربت دادن و نحو آن هنیئاً له ثم هنیئاً له»(۱).

واقعه سوم

واقعه ای است که نیز فاضل مـذکور در کتاب مزبور حکایت کرده آن را از شـیخ جواد سابق الـذکر از والـد ماجـد خود شـیخ حسـین مذکور که او گفت: «در زمان ما مردی نصـرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود. به طوری که احدی از تجار و اهل ثروت عراقین - بصـره و بغداد - کسـی را به او تحاذی و همسری نبود. اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف به بغداد اتفاق افتاد. جمیع مایملك منقول و غیر منقول خود را نقد ونقل کرده در کشتی گذاشت و برآن نشست متوجه به سمت بغداد گردید.

پس چون کشتی بر روی آب شط روان شـد و سه روز یا زیاده بر آن بگـذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب برخوردنـد و کشتی را گرفته و جمع آن چه در آن بود به یغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کُشـتند و آن شـخص نصـرانی را هم آنقدر ضربت زدند که او را کشته گمان کردند و رفتند، و چون شب داخل شد شخصی از اهل جماعاتی

۱- ۱۰۶۶. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۱۷۳ - ۱۷۶، المقدمه السادسه.

که نزدیک به آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنـده و مجروح دیـد بر او ترحم کرده او را به قبیله خود نقل نمود و در مضیف شیخ آن قبیله او را جا داد و به گمان [اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات بر او وارد شده. شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه می نمودند و شیخ قبیله او را دلداری می داد و تسلی می نمود، حتی آنکه چون بر حالت و نصرانیت او مطلع شدند.

باز غیرت و تعصّب عربی مانع گردیـد از آنکه ترک رعایت او کند با آنکه پیغمبر صـلی الله علیه وآله فرموده «اکرموا الضـیف ولو کان کافرا»(۱) و آن نصـرانی به انس و الفت اهل قبیله و شیخ آن طایفه خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات وارده بر خود و رفتن اموال و اعتبـار انـدکی آسوده شود و آن نصـرانی در میـان آن جماعت بر همین منوال بود تا آنکه وقت زیارت غدیریه نزدیک گردید و شـیخ عشـیره و جماعتی از اهل قبیله عازم بر زیارت و رفتن به نجف اشرف گردیدند، و عادت اعراب در سـفر زیارت آن است که پیاده و پابرهنه می رونـد و از برای زاد سـفر نواله ای از آرد برنـج و خرما درست کرده به حسـب عدد ایام زیارت تا مراجعت - به اسـتثناء منازلی که در آن بر مضـیف جماعات وارد می شوند و مهمان می باشـند - گلوله می کنند و در انبانی کرده بر پشت خود بار کرده می روند و اکثر بر این وجه می روند، و سوار و با تهیه اسباب کار در میان ایشان بسیار کم می باشد.

و بالجمله چون نصرانی بر اراده ایشان مطّلع گردید افسرده خاطر و مهموم شد به جهت انس و الفتی که با شیخ و ایشان داشت. شیخ عشـیره به او گفت که: دلتنگ مشو زیرا که منزل تو در مضـیف است و غذای شام و روز تو موجود است و کسانی که در قبیله می مانند بیشتر از زائرین هسـتند. نصرانی گفت که: من به تو مأنوس بودم و به صحبت تو از همّ و غمّ واردات سابقه غافل بودم و از خاطر محو کرده بودم و چون تو می روی می ترسم که همّ و غمّ صـدمات گذشـته مرا هلاک نمایـد. اگر واقعاً تو به من نظر و مرحمت داری مرا هم بـا خود ببر. شـیخ گفت: بردن تو ممکن نیست؛ زیرا که این جمـاعت پیـاده می رونـد و ذخیره خود را با خود برمی دارند و سفر هم دور است و تو متمکن از آن نیستی و ما چون از این عمل نظر

۱- ۱۰۶۷. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۷۰ بیان مرحوم علامه مجلسی است.

به اجر و ثواب خدایی داریم تحمّل شداید آن بر ما آسان است و تو مردی هستی نصرانی و اعتقادی به این امور نداری.

نصرانی در سؤال، الحاح و اصرار نمود. شیخ هم لاعلاج اجابت کرده به اراده نجف اشرف بیرون رفتند. چون داخل بلده شریفه شدند نصرانی را در خانه منزل داده، منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیر را درک کرده. بعد از غدیر هم چند روز دیگر در نجف ماندند. بعد از آن، شیخ همراهان را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یکی از آن دو قسمت به سوی قبیله برگردند و قسمت دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا به کربلا برد.

مرد نصرانی به شیخ گفت که: من از تو جدا نمی شوم و هر جا که بروی با تو آیم. شیخ هم چون الحاح او را دید اجابت نمود. پس نصف همراهان را از رجال و نسوان به سوی قبیله فرستاد که خود و سایرین به کربلا بروند. اتفاقاً بعض موانع منع از تعجیل نمود تا آنکه ورود به کربلای ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد و به جهت کثرت و ازدحام زوار، خارج صحن مطهر منزل پیدا نشد و کفّار را هم چون در صحن مطهر راه نمی دهند و اگر مطلع بر عبور یکی از ایشان شوند او را می کشتند، شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و به حکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی عرب وار عبایی بر سر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در پایین ایوان مقدّس نصب شده بنشیند و همراهان قبیله آلات و انبان خود را نزد او گذارند که نگهداری کند وخود ایشان بروند وشب را در روضه حسینیه و عباسیه صرف زیارت وعبادت نمایند.

پس نصرانی را گفتند: ما امشب را نمی خوابیم و به زیارت و عبادت می رویم. تو باید در این مکان بنشینی به طوری که خود را به کسی نشناسانی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و انبان و سفره و عصا و سایر ادوات ما را نگهداری نمایی؛ زیرا که ما امشب را به زیارت و گریه و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر آداب امشب صرف نماییم. پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و آن جماعت آلات و اسباب خود را به او سپرده برفتند.

ص: ۶۶۵

چون پاسی از شب گذشت و نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع کربلا و صحن و رواق حرم و حجرات و غیر آن آوازها به گریه و ناله و صیحه و ضجّه بلند گردید به طوری که گویا در و دیوار و اخشاب و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند، گمان آن نمود که قیامت قیام نمود و اسرافیل در صور دمید، زیرا که دید به یک دفعه از جمیع اجزای آن بلد ناله و فغان به طوری بلند شد که عقول به سبب آن زایل می گردد و هوش از سرها مفارقت می کنند.

گویا همه کربلا از ابنیه و دور و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه می نمایند. چه بسیار مشعل ها که روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کهول و صبیان عجم که در جلو خود اسبی به خون آلوده می کشند که بر بدن آن اسب آن قدر تیر و پیکان وارد آمده که شبیه به قنفذ و خارپشت گشته و آن جماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را گسیخته اند و پا را برهنه نموده و خاک مصیبت بر سر می ریزند و دستها بر سر و سینه می زنند و فریاد و ناله می کنند و در نوحه «واإماماه و واحسیناه واقتیلاه» می گویند، و چقدر گروه از اهل بلاد هند و بربر که به زبان های مختلفه خود سرود می خوانند، و چه بسیار از ترک و اهل آذربایجان که گریبان خود چاک زده و سرهای خود به ضرب خنجر و سنگ مجروح نموده و شکسته اند، و چه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه به گرد یکدیگر برآمده و به الحان جان سوز عربی دلها را پاره می نمایند، و متصل افواج و خلایق را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل می شوند، سینه زنان و ناله کنان طواف دور حرم مطهر کرده از در دیگر بیرون می روند.

از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام آن شب را در اندیشه و خیال بود که این چه اوضاع است که می بیند و چه آشوبست که برپا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا آنکه زیاده برفت و مردم به سوی منازل خود فرقه فرقه روان گردیدند و صداها کم شد و آوازها بیفتاد و همهمه مردم ساکن شد و رفته رفته تا نزدیک به طلوع، صحن مقدّس خلوت شد وشموع و مشاعل را بردند ومرد نصرانی از آنچه دیده بود در حیرت و تفکّربود.

ناگاه دید که مردی بزرگ با جلالت و مهابت از حرم مطهر بیرون آمد و نور روی او عرصه صحن و ایوان را روشن گردانید. پس آمد تا آنکه در آخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرگ

که نصرانی در نزد آن بود بایستاد و دو نفر دیگر در نزد او حاضر شده، ایستادند در برابر او با نهایت ادب و خضوع و خشوع، مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل. پس آن شخص بزرگ به آن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید آن دفتر را که نام های زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید. پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را به آن شخص بزرگ تسلیم نمودند. چون بر آن دفتر نظر نمود تغیر کرده و فرمود که: چرا تمام زوار را استیفا ننموده اید؟ و دفتر را به ایشان رد نمود.

چون آن دو نفر این حالت را در او دیدند از ترس به خود پیچیده بلرزیدند و عرض کردند که: ای آقای ما! به حقّ خود و به حق آن کسی که شما اهل بیت را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده، که ما کسی را واگذار نکرده ایم و جمیع زایرین را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بام ها و خانه ها و خانات و مدارس و محافل و کوچه ها و گذرها و مساجد و غیر آن بودند نوشته ایم و هکذا کسانی را که در حرم و رواق و ایوان و صحن عباسی و توابع آن بوده اند ضبط کرده ایم؛ حتی نسوان و اطفال شیرخوار ایشان را!

پس فرمود: دفتر را به من دهید. چون دادند دیگر بار نظر نمود و فرمود: همان است که گفتم. استقصا نکرده اید. باز سوگند یاد کردند و از ایشان نپذیرفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت: آری! این شخص را ننوشته ایم و اشاره به آن مرد نصرانی نمود. آن شخص بزرگ فرمود که: چرا ننوشته اید؟ عرض کرد: از جهت آنکه نصرانی کافر است و به اراده زیارت شما هم نیامده که مستحق اجر و ثواب و انعام و احسان خداوند منّان گردد، اگر به جهت جرأت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط و عقوبت نگردد. چون این بشنید با تندی به سوی ایشان نگریست و فرمود: «سبحان اللّه أما حلّ هو بساحتنا»؛ یعنی: آیا در خانه ما وارد نگشته و بر خوان احسان ما نزول ننموده؟ کریم را نشاید که دشمن را از سر خوان انعام و احسان خود براند.

چون نصرانی این حالت را بدید و این سخن را بشنید صیحه ای بزد و بی هوش گردید و به حالت بی هوشی بماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب به سوی او برگشتند. چون او را مدهوش و بی خود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه به خود آمد. پس سبب بی خودی از او پرسیدند. نصرانی گفت: اول مرا کلمه شهادت و اسلام تلقین نمایید [و] بعد از آن

جواب خواهید. پس او را کلمه شهادتین تلقین کرده اقرار نموده و بعد از آن واقعه صورت را ذکر کرده [و] بر حسن اعتقاد سایرین افزود»(۱).

واقعه چهارم

واقعه ای است که "شیخ عبدالحسین اعثم نجفی" رحمه الله آن را نظم کرده در قصیده معروفه خود و "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار" روایت نموده و آن این است که «مردی صالح و دوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هند ساکن و ارباب عزّت و ثروت بوده، چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرّم اقامه عزای عزیز زهرا علیها السلام می نمود و مجلسی معتبر در آن برپا می کرد و عامه شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع می نمود و قُرّاء تعزیه و اهل مرثیه را دعوت می کرد و منبری معتبر نصب می نمود و اموال بسیار به صرف اطعام و احسان و انعام ایشان می رسانید و آن مجلس در آن ایام، در آن بلد، مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و خواص و عوام بود و از مأکول و مشروب ملوکانه و فروش نفسیه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمی نمود و در تمام شب و روزِ ایام تعزیه داری، انفاق و اطعام می نمود و این عادت و سجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه خود قرار داده بود و ترک نمی نمود.

اتفاقاً در روزی از ایامِ تعزیه داری، حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت، عبور بر در خانه آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه ای در آنجا مشاهده نمود. از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن، به طوری که گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن منزل متزلزل است - مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسیده سبب پرسید. گفتند: این خانه شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کربلا می نماید.

چون این سخن بشنید امر به عبید و غلام خود کرده، او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند. پس او را دشنام بی حد و شمار داد و امر به ضرب و اذیت و سلب و آزار او نمود و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند، و آلات و اسباب و اموال و منقولات او

ص: ۶۶۸

۱- ۱۰۶۸. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۸۱، المقدمه السادسه.

را به غارت و تاراج بردنـد، و جمیع املاک و مستقلات و خانه و خانات و دکاکین و اموال غیر منقولات او را تصـرف نمودند به طوری که بـا غنـا و ثروت او را در عـداد احوج فقراء داخـل نمودنـد، و آن بیچـاره جمیع آن واردات را در طول سال تحمّل نمود تا آنکه یک عام [= سال تمام بر او گذشـته، محرم سنه آتیه رخ نمود و آن مرد متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردیـده. مهموم و مغموم شـده سـر به جیب تفکر فرو برد و آواز به گریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده به دامن فرو ریخت.

اتفاقاً او را زوجه ای عاقله و کامله صالحه ای بود. چون این حالت را از او مشاهـده نمود سـبب و باعث پرسـید، و آن حالت را در او از مشاهـده فقر و شـدّت و زوال عزّت سابقه و نعمت و ثروت فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسـلی خاطر او برآمد. آن مرد گفت که: باعث بر این حالت نه آن است که تو گمان داری بلکه فوات اسباب اقامه مجلس مصیبت باعث آن شده.

چون آن صالحه این سـخن بشـنید گفت: غم مخور که مرا تـدبیری به خاطر آمـده و آن این است که الحمـد للّه خداونـد ما را فرزنـدی عطـا فرموده که اگر او را در بـازار برده فروشان در آریم به قیمت بسـیار می خرنـد. به هیـچ وجه انـدوه و ملال را در خاطر خود راه و مجال مـده. برخیز و این پسـر را با خود بردار و به بعض نواحی بعیـده هنـد برده او را به قیمت عدلیه در آور و ثمن او را بیاور و به مصارف مجلس مصـیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختارعلیهم السلام برسان. ان شاء اللّه خداوند غفّار در روزی که «لا ینفع مال ولا بنون» اجر و عوض بی حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالـح این سـخن از زن صالحه خود شـنید. به غایت شاد و مسـرور گردیـد و او را تحسـین و آفرین گفت و رأی او را پسـندید. پس هر دو آرمیدنـد تا آنکه فرزنـد دلبند بر ایشان داخل گردید و واقعه و اراده را بر او اظهار نمودند. پسـر هم اظهار فرح و سـرور نمود و به روی ایشان بخندید و رأی ایشان را پسندید و گفت: جان فدای عزیز زهراعلیها السلام! پس پدر و مادر از سـخن آن پسـر مسـرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صـبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی شناختند در بازار برده فروشان برد که او را بفروشد.

ناگاه در اثنای راه جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت - که نور جمال عدیم المثال او آفاق را پر کرده - ملاقات نمود که از آن مرد صالح پرسید: کجا می روی و این پسر را چرا می بری؟ گفت: اراده فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم. گفت: به چند اراده فروختن او را داری؟ گفت: به فلان قیمت. گفت: همانا من او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم. پس زر را از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود؛ چون آن مرد قبض ثمن نمود غلام را به او تسلیم کرده به زودی مراجعت نمود وارد خانه گردید و واقعه را از برای زوجه خود حکایت می نمود و بر دریافت این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت حمد و ثنای حضرت احدیت بجا می آوردند.

ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید. به گمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته یا آنکه آن خریدار از معامله خود نادم گردیده یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته [و] از برای اخذ ثمن او را برگردانیده، افسرده خاطر شدند و از آن پسر از سبب عود [= برگشتن] پرسیدند. جواب به پدر خود داد که: چون تو ثمن را اخذ نموده برگشتی و از نظر من غایب شدی، گریه گلوی مرا فشرده و اشک ازچشمم به اَلمِ مفارقت تو بی خود [= بی اختیار] جاری گردید.

پس آن جوان از سبب گریه من پرسید. گفتم: از برای مفارقت مولاـ و آقای خود گریه کردم زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان می نمود. آن جوان گفت: نه چنین است که تو عبد او و او آقای تو باشد؛ بلکه او تو را پدر و تو او را فرزند و پسر هستی. من هر دو را خوب می شناسم. گفتم: پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما؟ فرمود: من همانم که تو را پدرت از برای اقامه عزای او، در این مقام در آورد. منم غریب، منم شهید، منم عطشان، منم عریان، منم عزیز زهراعلیها السلام، منم حسین علیها السلام، شهید کربلاـ گریه مکن، من تو را به زودی به پدر و مادرت برمی گردانم. چون ایشان را دیدی بگو: مهموم نباشند؛ زیرا حاکم و والی به زودی اموال شما را رد خواهد نمود و به علاوه هم احسان خواهد کرد و بر آنها خواهد افزود. پس مرا امر به پوشیدن چشم نمود. چون گشودم خود را در باب خانه خود دیدم.

چون والدین این شنیدند شادان و خندان گردیدند. ناگاه صدای حلقه در خانه بلند گردید. چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که والی مرد صالح را احضار نموده.

پس بر والی داخل شـده. [والی تعظیم نموده [و] از او عـذرخواه گردیـد و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چه تلف شـده بود عوض و قیمت داد و تـدارک نمود و او را مـأمور به اقـامه عزای عزیز زهراعلیها السـلام نمود و بر وجه اسـتمرار سـالی ده هزار درهم در حقّ او مقرر فرمود و او را بشارت داد به آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شـیعه گردیـده انـد؛ زیرا که امـام مظلوم علیه السـلام را در خواب دیـده بود که از او مؤاخـذه نمود که چرا کسـی که اقامه عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال او را گرفتی؟! البته بایـد به زودی اموال و املاـک او را رد کنی و از او عـذرخواهی وطلب عفو نمایی والّا زمین را امر فرمایم که تورا با اموال تو فروبرد.

بعـد از آن والی گفت: من از خداونـد طلب مغفرت می کنم و توبه کردم و حمد می کنم خداوند را که به برکت آن بزرگوار مرا هـدایت فرمـود و از تـو هم چشم عفو و گـذشت دارم. پس آن مرد صالـح از والی عفو نمود و اموال خود را قبض کرده به منزل خود برگشت و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید»(۱).

واقعه پنجم

واقعه ای است که روایت کرده آن را "فاضل دربندی" در کتاب "اسـرار" از "شـعبی" از "ثقفی" از "بجلی" که گفت: «حج بیت اللّه کردم و در اثنای طواف مردی را دیدم که می گوید: «اللّهم إنّی أعوذ بک من القوم الظالمین». چون این کلام را از او شنیدم خود را به او رسانیدم و سبب این کلام را از او پرسیدم؟

آن مرد دسـت مرا بگرفت و بـا خـود به شـعبی از شـعاب مکه برد. در حـالتی که دست مرا به دست خـود داشت پس نشسـته و نشسـتم. پس گفت: این شـعب کیست؟ گفتم: شعب علی بن ابی طالب علیه السلام است. گفت: من نمی توانم در شعب کسی بنشـینم که بر او کـاری کرده بـاشم که او را از آن خوش نیایـد! گفتم: آن چه کار بوده؟ برخاست به کناری رفت. پس گفت: بدان که من از آن چهل نفر هسـتم که در شام موکل به حفظ سر حسین علیه السلام بودیم و قرار ما آن بود که در شب آن سر مطهر را در صندوق گذاشته قفل می نمودیم. پس آن صندوق را در حجره گذاشته و نزد آن می خوابیدیم.

۱- ۱۰۶۹. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۲، ص ۴۴۶ - ۴۴۹، مجلس دهم.

اتفاقاً در شبی از شبها بر همین عادت، رفقا خوابیدند در اطراف صندوق، و من بیدار بودم. ناگاه دیدم که سقف آن حجره شکافته گردید و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلام نزول کردند با جماعتی از ملائکه و انبیاء و رسولان و صدیقان و شهیدان و صالحان، [و] در نزد آن صندوق نشستند. پس مردی که از ایشان خوشروتر و نورانی تر بود نزول اجلال نمود و از برای او کرسی از نور نصب کردند و بر آن قرار گرفت بعد از آنکه به او گفتند: بنشین یا محمّد یا خاتم النبیین ویا سید المرسلین صلی الله علیه وآله. بعد از او علی بن ابی طالب علیه السلام نزول نمود. بعد از او چهار مرد دیگر نزول کردند و به ایشان گفتند: یا "حمزه" و یا "جعفر" و یا "عقیل" و یا "عباس" بنشینید. پس در پهلوی پیغمبر علیه السلام نشستند.

بعد از آن، آن بزرگوار درِ صندوق را گشود و سر مطهر حسین علیه السلام را بیرون آورد و نوری از آن ظاهر گردید که مشرق و مغرب را روشن نمود. پس آن حضرت به گریه درآمد و جمیع آن پیغمبران و ملائکه به گریه او گریستند. پس فرمود: یا ابا یا آدم ویا ابا یا نوح ویا ابا یا ابراهیم ویا اخا یا موسی ویا اخا یا عیسی ویا معاشر الانبیاء والمرسلین والملائکه المقربین والشهداء والصالحین نظر کنید و ببینید که امّت من با فرزند من چگونه رفتار کرده اند. پس همگی گفتند: خدا لعنت کند امّتی را که این عمل کرده اند.

"ثقفی" گوید: آن مرد گفت که: بعد از آن شنیدم که منادی ندا کرد که ای گروه انبیا و صلحا، بپوشید چشم های خود را و به زیر اندازید سرهای خود را تا آن که ام البشر حوا بگذرد. پس ناگاه زنی که شبیه ترین زنان بوده به آدم، نزول نمود. بعد از آن "مریم" نزول کرد. بعد از آن "آسیه" بنت "مزاحم" بعد از آن "ساره" و "صفوراء" دختر "شعیب" نزول نمودند. پس دیدم جماعتی از زنان را که مانند بدر طالع بودند نزول نمودند. پس از آن، آوازی شنیدم که: ای پیغمبران و صالحان، چشم های خود را بپوشید و سرها را به زیر اندازید تا آنکه مادر این مظلوم، فاطمه زهراعلیها السلام بگذرد.

"شعبی" گوید: ثقفی گفت که: آن مخدّره هم با جمعی از ملائکه نزول اجلال فرمود و در نزد آن صندوق با آن مخدرات قرار گرفت. پس خدیجه کبری نزول اجلال فرمود: بعد از آن فاطمه علیها السلام عرض کرد که: یا ابتاه، یا رسول اللّه، سر مطهر فرزندم حسین علیه السلام را به من بده تا آنکه ببوسم. چون آن مخدره آن سر را گرفت، بویید و بوسید و به گریه در آمد و از گریه او

آن گروه گریستند. پس رو به آن زنان نمود و گفت: ای مادر، ای حوا و ای خواهر، ای مریم و ای صفورا و ای آسیه و ای مادر، خدیجه و ای گروه پیغمبران، ببینید که با فرزند من چه رفتار کرده اند بعد از آنکه با پدر و برادر او حسن علیه السلام کردند آنچه کردند.

پس آن گروه گفتند که: ای دختر پیغمبر خدا، حاکم میان تو و ایشان خداوند است و او بهترین حکم کنندگان است. پس آن مخدره گفت: حمد، خداوند را بر آنچه اهل بیت پیغمبر خود را بر آن مبتلا فرموده. این بگفت [و] از جای خود برخواست و آن زنان هم برخواستند. پس آدم و سایر پیغمبران پیش آمدند و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله را بر مصیبت حسین علیه السلام تعزیت گفتند و آن سر مطهر را در صندوق گذاشتند.

بعد از آن پنج ملک از آسمان نزول کردند و اول آنها پیش آمد و عرض کرد: السلام علیک یا محمّد!صلی الله علیه وآله به درستی که خدا ما را امر کرده به اطاعت تو. من ملک باد هستم. اذن بده تا باد را بر ایشان مسلط کنم تا آنکه ایشان را زیر و بالا کند. آن حضرت فرمود: نه.

پس دیگری آمد وگفت: من ملک آسمان ها هستم. اذن بده آسمان هارا بر ایشان مطبّق کنم. فرمود: نه.

سیم گفت: من ملک دریاها هستم. اذن بده ایشان را غرق کنم. فرمود: نه.

چهارم عرض کرد: من ملک آفتابم. اذن بده ایشان را بسوزانم! فرمود: نه.

پنجم عرض کرد: من ملک زمینم. اذن بده زمین را بر ایشان برگردانم. فرمود: نه، واگذارید تا آنکه خداوند میان من و ایشان حکم نماید؛ زیرا که او احکم الحاکمین است.

پس آن ملائکه گفتند: یا محمّدصلی الله علیه وآله خدا ما را امر فرموده به کشتن موکلین بر سر مطهر. فرمود: بکشید و باقی نگذارید از ایشان مگر یک نفر را که نقل کند آنچه کرده و دیده. پس من عرض کردم: من همانم که فرمایی یا رسول اللّٰه؛ مرا گذاشتند و باقی را کشتند»(۱).

مؤلف گوید

نظیر این واقعه، واقعه "جمال" است که روایت شده از "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" مرسلاً از "سعید بن مسیب" که گفت: «بعد از آنکه مولای ما حسین علیه السلام شهید شد و مردم در سال آینده حج کردند من داخل شدم بر مولای خود علی بن

۱- ۱۰۷۰. إکسیر العبادات فی أسرار الشهادات، ج ۳، ص ۴۰۴ - ۴۰۶، مجلس سی و ششم.

الحسـین علیهما السلام و گفتم: ای مولای من، حج نزدیک شده. مرا به چه چیز امر می فرمایی؟ فرمود: با آنکه اراده حج کرده ای برو حـج کن. پس من به حـج رفتم و مشـغول طواف گشـتم. ناگاه مردی را دیدم که دست های او قطع شده بود و روی او ماننـد شب تار سـیاه گشـته و به جامه های کعبه خود را چسـبانیده بود و می گفت: ای خداوندی که پروردگار این بیت الحرام هستی، مرا بیامرز، و گمان نـدارم که بیامرزی اگر چه شـفاعت من کنند جمیع سـکنه آسـمان ها و زمین ها و همه مخلوق تو به سبب بزرگی گناه من!!

"سـعید بن مسـیب" گوید: مشاهده این امر مرا و سایر طائفین را از طواف باز داشت و مردم دور او را گرفتند و ما هم به نزد او اجتماع کردیم و به او گفتیم که: وای بر تو. اگر شـیطان بودی نبایست این طور از رحمت خدا مأیوس باشـی. تو کیستی و گناه تو چیست؟

پس آن مرد به گریه در آمد و گفت: یا قوم، همانا من به خود و گناه خود از شـما عارف تر هستم. گفتیم: آن گناه را بگو [تا] ببینیم که چه چیز است که تو را مـأیوس کرده؟ گفت: بدانیـد که من ساربـان ابی عبـداللّٰه علیه السـلام بودم در آن وقت که از مـدینه به سوی عراق بیرون آمد، و آن بزرگوار هر وقت که از برای قضای حاجت بیرون می رفت شـلوار خود را به نزد من می گذاشت و می دیدم که در آن بندی بود که روشـنی آن بند، چشم را می زد و مرا به آن بند میل بسیاری حاصل شد تا آن که به کربلا رفتیم و آن بزرگوار کشته شد و آن بند در شلوار او بود.

پس من خود را در گودالی پنهـان کردم تا آنکه شب در آمـد. پس برخاسـته وارد قتلگاه شـدم و آن عرصه را روشن و نورانی دیـدم نه تاریک و ظلمانی، و شـهدا را مشاهـده کردم که بر روی زمین افتاده انـد. شـقاوت و محبت آن بنـد مرا از مشاهده این عجایب غافل کرده و در طلب جثه حسـین علیه السـلام بر آمده در میان کشتگان گردیدم تا آن که آن جسد مطهر را یافتم که بر روی در افتاده مجروح و بی سر، و نور بدن مطهر او می درخشید و به خون خود آلوده، و باد بر او می وزید.

از این علامات با خود گفتم که قسم به خدا که این حسـین علیه السـلام است چون نظر به شلوار او کردم آن بند را دیدم چنان که دیـده بودم. پس نزدیـک شـدم و دست خود را دراز نمودم که آن را بیرون آورم. دیـدم گره های بسـیار بر آن زده دسـت بردم و بعض آنها را گشودم. ناگاه

دیـدم آن جنـاب را که دست راست خود آورد و آن بنـد را بگرفت. هر قـدر قوت کردم که دست او را بردارم نتوانسـتم. پس نفس شوم مرا بر آن داشت که چیزی یافته دست او را قطع نمایم. پس در میان معرکه گردیدم تا آن که شمشـیر شکسـته ای به دست آورده به نزد او شـدم و بـا زحمت بسـیار دست راست آن بزرگوار را از زنـد [= مـچ جـدا کردم و دست بر بنـد بردم که بیرون آورم، دیدم که دست چپ خود را آورده بند را بگرفت.

من با مشاهده این معجزه و کرامت منصرف نشده دیگر بار در مقام قطع دست یسار برآمدم و با زحمت بسیار آن را هم بریدم. چون دست به بند اِزار بردم که آن را بگشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم زمین به لرزه درآمد و اوضاع آسـمان ها متغیر گردید، و آوازها بر آمـد و صـیحه های عظیم بلنـد گردیـد، و صـدای گریه عرصه هوا را پر گردانیـد. چون گوش دادم گوینده ای می گفت: «واابتاه وامقتولاه واذبیحاه واحسیناه واغریباه» ای فرزند تو را کشتند و نشناختند و از آب منع کردند.

ساربان گویـد: چون این اوضاع را دیدم خود را به کناری کشـیدم. ناگاه سه نفر مرد را با یک زن مشاهده کردم که در اطراف ایشان جماعتی ایسـتاده انـد، و آن عرصه را دیدم که از مردمان و ملائکه پر گردید، و یک نفر از ایشان را دیدم که می گفت: ای فرزند ای حسین! فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ناگاه دیدم که حسین علیه السلام برخواست و بنشست و سر مطهر او بر بـدن او بود و گفت: «لبیـک یـا جـداه یـا رسول اللّه! ویـا ابتـاه یـا امیرالمؤمنین! ویـا امّاه یا فاطمه الزهراء! ویا اخا المقتول بالسم! علیکم منی السلام».

پس آن مظلوم به گریه درآمـد و گفت: یـا جـداه! کشـتند واللّه مردان مـا را، یـا جـداه! برهنه کردنـد واللّه زنان ما را، یا جـداه! غارت کردنـد واللّه اموال ما را، یا جـداه! ذبح کردند واللّه اطفال ما را، یا جداه! عزیز [= سـخت] است بر تو واللّه که ببینی حال ما را.

پس آن جماعت گریه کنان در اطراف او نشستند و فاطمه علیها السلام می گفت: ای پدر! می بینی که امّت تو بر فرزند من چه کردنـد. آیـا اذن می دهی که از خون ریش فرزنـدم بگیرم و بر گیسوان خود بمالم تا آن که ملاقات کنم خـدای خود را با آن که بـا خون فرزنـدم خضـاب کرده ام؟ فرمود: چنـان کن یـا فـاطمه! تـا ما هم چنان کنیم. پس از آن خون گرفتنـد؛ فاطمه علیها السلام سر خود را و ایشان گلو و سینه و دست های خود را تا مرفق خضاب کردند.

پس پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: فدایت یا حسین! عزیز [= سخت است بر من که تو را سر جدا و خاک آلوده جبین، خون آلوده گلو بر پشت افتاده، مقطوع الکفین مشاهده کنم. ای فرزند! دست راست تو را که بریده و دست چپ تو را که قطع کرده؟ عرض کرد که: ای جد بزرگوار! مرا ساربانی بود که از مدینه با خود داشتم. بند زیر جامه مرا در وقت وضو می دید و به آن میل نمود، و مانع من از دادن آن به او آن بود که او را صاحب این عمل قبیح می دانستم. چون مرا کشته دید از برای آن بند به نزدم آمد و آن بند را با گره های بسیار دید که بر آن زده بودم. خواست آنها را بگشاید. دست آورده او را از برای حفظ عورت منع نمودم. شمشیر شکسته ای یافت و دست های مرا با آن قطع نمود. و چون آواز شما را شنید خود را در میان کشتگان کشید.

چون پیغمبرصلی الله علیه وآله این بشنید بگریست و به سوی من شتابید و بر بالین من بایستاد پس فرمود: مرا با تو چه کار بود ای جمّال که بریدی دو دستی را که جبرئیل و همه ملائکه آسمان ها آنها را می بوسیدند و اهل آسمان ها و زمین ها به آنها تبرک می کردند؟ آیا کفایت نکرد آن که قوم ملاعین به او کردند از خوار کردن او را، اسیر کردن عیال و زنان او و غیر آن؟ خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت، و دست ها و پاهای تو را قطع نماید و تو را از جمله کسانی قرار دهد که خون ما را ریختند و بر خدا جرأت کردند.

پس هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که دست های من شل شد و روی من سیاه گردید چنان که می بینید و بر این حالت باقی ماندم و الآن به نزد این خانه آمده ام که آن را شفیع خود کنم و می دانم که خدا مرا نخواهد آمرزید.

پس از اهل مکه کسی نماند مگر آن که حکایت او را شنید و بر او لعنت نمود و همه به او گفتند که کافیست تو را آن کار که کرده ای، ای لعین!»(۱).

مؤلف گوید

روایت شده این حدیث به غیر این طریق در بعض کتب اصحاب از صاحب کتاب "تاج الملوک" به اسناد او از "عبداللّٰه بن نقی حجازی" که او گفت: در بعض کوچه های مدینه می گذشتم. ناگاه گذارم بر "جابر بن عبداللّٰه انصاری" افتاد که چون چشم او

۱- ۱۰۷۱. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس پنجم، ص ۹۲ – ۹۴.

مَؤُف [= ضعیف شده بود غلام او دست او را می کشید و او گریان بوده مانند زن بچه مرده. از مشاهده این حالت، شکسته خاطر شدم و از او سبب گریه پرسیدم.

گفت: چون از نزد قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله بیرون آمدم، در همین ساعت این غلام به من گفت که: ای آقای من، اندام من به لرزه در آمد از مشاهده شخصی که در بازارها می گردد و سؤال می کند. گفتم: او مرد است. گفت: آری. گفتم: چگونه است؟ گفت: روی او سیاه و موی او ریخته و چشم های او سرخ و دست های او مقطوع است. گفتم: او را به نزد من آور. چون او را حاضر کرد با او از بازار خارج شدم. پس از بلد او پرسیدم. از اهل کوفه بود و از سبب ابتلای او پرسیدم. انکار از اظهار نمود. گفتم: شاید مرا نمی شناسی و از من می ترسی. گفت: نه، تو از اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله و جابر بن عبداللّٰه انصاری هستی و من "بریده بن وائل" هستم. جمّال حسین علیه السلام.

پس گریست ومن هم بااو گریستم ویقین کرد که من دلسوز او هستم. پس گفت: یا جابر بدان که شقاوت بر من غالب گردید و با آن که حسین علیه السلام به من احسان و انعام نمود و کفالت امر مرا و عیال مرا می نمود. در نزد او بند زیر جامه حجازی دیدم که دوست داشتم که آن از من باشد که هدیه به بعض حکام نمایم. پس همیشه چشم به آن داشتم تا آن زمان که کشته گردید، و من از کسانی بودم که از یاری او برگردیدم آن وقت که خبر داد این قوم اراده کشتن من دارند و شما گمان غیر آن کردید بروید به هر جا که خواهید و نگویید که پسر پیغمبر به ما خدعه کرد. پس متفرق گشتیم از سر او، و غیر از پسران و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و هفتاد و دو نفر از یاران او کسی نماند، و من در گوشه ای از زمین کربلا پنهان گشتم تا آن که حسین علیه السلام و اهل بیت و یاران او را کشتند، و زنان او را اسیر کردند، و سرهای شهدا را جدا نمودند با خود به کوفه بردند. پس از آن مکان که بودم بیرون آمدم و به نزد آن جسد مطهر رفتم و بر آن جسد برده ای را دیدم که آن را در حال حیات پاره کرده بودند که از بدن او نکشند، و بر پای او زیرجامه ای بود. پس به طلب بند زیر جامه نزدیک رفتم و...

و واقعه را تا آخر با تفاوتی قلیل ذکر می نماید و میان این دو روایت تعارضی نیست بلکه معاضد یکدیگرند زیرا که آن شخص در مکه و مدینه هر دو دیده شد و این حکایت در هر دو شهر از او شنیده شده است.

ص :۶۷۷

مؤلف گوید

نظیر این مکاشفه واقعه "طرماح بن عدی" می باشد که "ابومخنف" از او نقل کرده: «من در واقعه کربلا بودم و بر من ضرب شمشیر و طعن نیزه بسیار واقع گردید. از خود برفتم و مرا مرده گمان کردند و برفتند و من به خود آمدم - و اگر قسم بخورم دروغ نگفته ام که من خواب نبودم - دیدم که ده نفر سوار با لباس سفید و بوی خوب مانند مشک آمدند، و من گمان کردم که "عبیداللّٰه بن زیاد" است و او برای دفن جسد حسین علیه السلام آمده. پس دیدم که پیاده شدند و یک نفر از ایشان به نزد حسین علیه السلام رفت و نزد او بنشست و دست خود را به سوی کوفه دراز کرد و سر مطهر او را بیاورد و بر جسد او نصب کرد. پس مانند زمان حیات خود گردید و بنشست و چون نظر کردم رسول خداصلی الله علیه وآله بود. پس فرمود: ای فرزند، دیدی که تو را کشتند و از آب منع کردند و قدر تو را ندانستند. پس به همراهان خود نظر کرد و فرمود: ای پدر، ای آدم و ای پدر، ای نوح و ای پدر، ای ابراهیم و ای برادران، موسی و عیسی! آیا می بینید که امّت من بعد از من با فرزندم چه کردند؟ خدا شفاعت مرا به ایشان در روز قیامت نرساند»(۱).

و ایضاً نظیر این است مکاشفه اصحاب حسین علیه السلام به روایت کتاب خرایج از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود: «پدرم در شب عاشورا به اصحاب خود فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم. اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته. بروید به دیار خود. عرض کردند: این کار هرگز نخواهد شد. فرمود: پس سرهای خود را بردارید و منزل های خود را در بهشت ببینید. پس نظر کردند به منزل های خود و مکان های خود را در بهشت دیدند و آن حضرت به ایشان می فرمود: این منزل تو می باشد ای فلان و این قصر تو می باشد ای فلان. این درجه تو می باشد ای فلان. پس بودند که نیزه و شمشیر را به سینه و روی خود استقبال می کردند که به منزل خود در بهشت برسند»(۲).

واقعه ششم

واقعه "عبداللّٰه بن سنان" است که از "شیخ صفار" در "بصائر الدرجات" روایت شده که

۱- ۱۰۷۲. مقتل أبی مخنف مترجم، ص ۱۴۷.

۲- ۱۰۷۳. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷ و ۸۴۸، نوادر معجزات، ح ۶۲.

او روایت از "عبداللّه بن سنان" کرده که گفت: «سؤال کردم از مولای خود ابی عبداللّه جعفر بن محمّد (صادق علیه السلام) از حوض، پس فرمود: آن حوضی است که مابین بصره تا صنعای یمن واقع شده. آیا دوست داری که آن را مشاهده کنی و ببینی؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم.

پس آن بزرگوار دست مرا بگرفت و به پشت مدینه بیرون برد. پس پای مبارک خود را به زمین زد. پس من نظر کردم. نهری را دیدم که جاری می باشد و دو طرف آن از غایت وسعت دیده نمی شود مگر آن مکانی که من در آن ایستاده بودم که آن شبیه به جزیره ای بود و من و آن حضرت در آن جزیره ایستاده بودیم. پس چون خوب نظر کردم یک طرف آن نهر را آبی دیدم که از برف سفیدتر بود و طرف دیگر آن را شیری دیدم که از برف سفیدتر و میان آن را خمری دیدم که از یاقوت سرخ تر و بهتر، به طوری که ندیده بودم بهتر از آن خمر واقع بین شیر و آب، چیزی را.

پس به آن حضرت عرض کردم: فدای تو شوم، موضع خروج این نهر و مجرای آن از کجا می باشد؟ فرمود: اینها آن چشمه هایی است که خدا در کتاب خود خبر داده که در بهشت چشمه ای است از آب و چشمه ای است از شیر و چشمه ای است از خمر و آن چشمه هایی است که جاری می شود در این نهر.

راوی گوید: چون در کنار آن نهر نظر کردم درختی را دیدم که دخترها از آن درخت به طرف سر آویخته شده اند مثل آنکه چیزی می خواهند بردارند، که بهتر از آن دخترها ندیده بودم، و هر یک در دست خود ظرفی دارند که مانند آنها ظرفی ندیده بودم. از ظرف های دنیا نبود. پس آن بزرگوار نزدیک یک نفر از آن دختران شد و اشاره به او کرد [که] با ظرفی که در دست دارد آب به آن حضرت بدهد، و من به آن دختر نظر می کردم. دیدم خم گردید که آب از نهر بردارد. پس آن درخت هم بااو خم شد تا آنکه ظرف خودرا پر کرد وبه آن حضرت داد و آن بزرگوار گرفت و آشامید و ظرف را به او برگردانید و اشاره به او فرمود که باز پر کند آن را. پس دیگر بار خم گردید و دیدم آن درخت هم با او خم گردید تا آنکه او را پر کرد و باز به آن حضرت داد و آن بزرگوار آن را به من عطا فرمود. چون آشامیدم، نرم تر و لذیذتر از آن، شرابی و آشامیدنی را ندیده بودم و هرگز گمان نمی کردم که امر به اینطور باشد.

ص: ۶۷۹

آن حضـرت فرمود: این که مشاهـده نمودی آن را، کمتر چیزی است که از برای شـیعیان ما آماده گردیـده و خداوند عزّ وجلّ عطا می فرماید به شیعیان ما. به درستی که مؤمن وقتی که می میرد روح او به سوی این نهر خواهد شتابید. پس در باغ های آن تفرج و تنزّه نماید و از آن آب بیاشامد و از شـراب های آن تناول نماید، و دشمنان ما وقتی که می میرند او را به وادی برهوت می برنـد پس در عذاب آن بماند و از زقّوم آن بخورد و از حمیم آن بیاشامد. پس پناه ببرند به خدای از خزی و خواری و شـرّ آن وادی»(۱).

مؤلف گوید

این نوع مکاشـفات از برای اصـحاب ائمه علیهم السـلام به اعجـاز ایشـان [= ائمه] بسـیار وقوع یافته؛ چنان که در کتاب "اسـرار الشهاده" نقل کردند از کتاب "خرایج" که در آن روایت کرده به طریق مسند از "ابی حمزه ثمالی" از علی بن الحسین علیهما السـلام که آن حضـرت فرمود: «من با پدرم بودم در آن شبی که در صـبح آن به درجه رفیعه شـهادت فایز گردید. پس در آن شب به اصحاب خود فرمود: اینک شب درآمده. آن را پرده و حجاب خود سازید از دشمنان، و بروید؛ زیرا که ایشان مرا اراده کرده انـد و چون مرا بکشـند به شـما کاری ندارنـد و من بیعت خود را از شـما برداشـتم و شـما از این خصوص در حل و سعه هستید.

اصحاب عرض کردند: این کار هرگز نخواهد شد. پس آن حضرت فرمود: فردا صبح شما را خواهند کشت و هیچ یک از شما جان نخواهید بیرون برد. عرض کردند: ما حمد می کنیم خدا را که ما را مشرّف می سازد به کشته شدن در رکاب تو.

چون آن بزرگوار این ثبات قـدم از ایشان مشاهـده نمود ایشان را دعا کرد و فرمود: سـرهای خود را بلنـد کنیـد و حور و قصور خود را نظر نماییـد. چون سر برداشـتند حجـاب از ایشان زایل گردیـد. پس بودنـد که نظر می کردنـد به سوی مواضع و منازل خود از بهشت، و آن بزرگوار به ایشان می فرمود: آن منزل تو می باشد ای فلان و آن قصـر تو می باشد ای فلان و آن حوریه، زوجه تو می باشد ای فلان. پس بودند آن جماعت پس از این مکاشـفه و معاینه که به روی خود و سـینه خود، رو به شمشیرها و نیزه ها می رفتند تا آنکه به منزل و مأوای خود در بهشت واصل گردیدند»(۲).

ص: ۶۸۰

۱- ۱۰۷۴. بصائر الدرجات، ص ۴۰۳ و ۴۰۴، جزء هشتم، باب ۱۳، ح ۳.

۲- ۱۰۷۵. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷ و ۸۴۸، نوادر معجزات، ح ۶۲.

چنان که شیخ صدوق در کتاب "علل" روایت می کند به طریق مستند از "عماره" که «سؤال کرد از امام صادق علیه السلام از اصحاب امام حسین علیه السلام و سبب اقدام ایشان بر مرگ. آن حضرت فرمود که: سبب آن بود که پرده از چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منزل های خود را در بهشت دیدند. پس هر یک از ایشان بر دیگری سبقت می کرد در کشته شدن تا آنکه زودتر با حوریه معانقه کند و به منزل خود از بهشت برسد»(۱).

و نظیر این مکاشفه چیزی است که روایت شده در کتاب "اسرار" و "مدینه المعاجز" و غیر آن از "شیخ حسین بن محمّد الدارازی" در کتاب "فوارح الحسینیه" از کتاب "ثاقب المناقب" از جابر بن عبداللّٰه که او گفت: «در وقتی که حسین بن علی علیهما السلام اراده خروج به سوی عراق نمود من به نزد او رفتم و به او گفتم که: تو فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله و یکی از دو سبط آن حضرت هستی و رأی آن است که صلح کنی با دشمن خود چنان که برادرت صلح کرد؛ زیرا که او با رشد و توفیق بود و اگر صلح صلاح نبود نمی نمود. آن حضرت فرمود: یا جابر، به تحقیق که برادرم کرد آنچه کرد به امر خدا و رسول صلی الله علیه وآله، و من می کنم آنچه می کنم به امر خدا و رسول صلی الله علیه وآله. آیا می خواهی که طلب شهادت کنم حالا در این خصوص، از رسول خدا و امیرالمؤمنین و برادرم حسن علیه السلام؟

جابر می گوید: پس نظر کردم و دیدم که درِ آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام نزول نمودند تا آنکه بر روی زمین قرار گرفتند. پس من از غایت دهشت از جای خود برجستم در حالتی که لرزان و هراسان بودم.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله متوجه به سوی من گردید و فرمود: یا جابر! آیا تو را به امر حسین علیه السلام خبر ندادم پیش از آن که حسین علیه السلام متولد شود؟ یا جابر! مؤمن نمی شوی تا آنکه امر امامان خود را تسلیم نمایی و بر ایشان رد و اعتراض ننمایی. آیا می خواهی که بنمایم به تو جای معاویه و جای حسین علیه السلام فرزند خود را و جای یزید قاتل حسین علیه السلام را؟

عرض کردم: آری یا رسول اللّٰه! پس آن حضرت پای خود را برزمین زد و زمین شکافته شد و همچنین تا آنکه هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و در زیر همه آنها آتش را

۱- ۱۰۷۶. علل الشرایع، ج، ص ۲۲۹، باب ۱۶۳، ح ۱.

مشاهـده کردم و دیـدم که "ولیـد بن مغیره" و "ابوجهل" و "معاویه" و "یزیـد" را که همه آنها را به زنجیر بسـته اند و با آنها مَرَده شیاطین را مزین کرده اند، و عذاب ایشان در آتش زیادتر از عذاب شیاطین بود.

بعد از آن فرمود: یا جابر، سـر خود را بلند کن. پس من سـر برداشتم و دیدم که درهای آسمان را گشوده اند و بهشت را دیدم که بر بالاـی همه آنها واقع شـده. پس رسول خداصـلی الله علیه وآله و آن کسانی که با او بودنـد به سوی آسـمان بالا رفتنـد و چون بر هوا شدند رسول خداصـلی الله علیه وآله آواز داد به حسین علیه السلام: یا حسین! ای فرزند، ملحق شو به ما. پس دیدم حسـین علیه السـلام به ایشـان ملحق گردیـد و بالاـ رفتنـد تا آنکه دیـدم داخل بهشت گردیدنـد از طرف بالای آن. پس رسول خداصلی الله علیه وآله به سوی من نظر انداخت از آن مکانی که در آن بود و دست حسین علیه السلام را به دست خود گرفت و فرمود: یـا جـابر! این فرزنـد من است و بـا من است در اینجـا. پس تسـلیم کن از برای او امر او را و شک نیاور تا آنکه مؤمن بوده باشی. جابر گوید: کور باد دو چشم من اگر ندیده باشم از رسول خدا صلی الله علیه وآله آن چیز را که گفتم»(۱).

و ایضاً از این بابست مکاشـفه سـلمان فارسـی که "فاضل دربنـدی" آن را از کتب جمعی نقل می نمایند و "شـیخ عبدالحسـین اعثم" آن را در قصـیده "رائیه" خود به نظم آورده و آن این است که سـلمان می گویـد: «دیدم رسول خداصـلی الله علیه وآله دعا می کنـد و در دعای خود می گویـد: «یا الهی وسـیدی ان حب حیدر الکرار جنّه یا رب خفّف به أوزاری» یعنی: ای خدای من و آقـای من، به درستی که حب [= دوستی حیـدر کرارعلیه السـلام سپری است از نـار. سـبک کن به آن وزرهای مرا؛ یعنی گناهان امّت مرا.

سلمان می گویـد: عرض کردم یا رسول اللّه، پـدر ومادرم فـدای تو باد! من هم مثل این دعا را می خوانم لکن دوست می دارم بر منـاقب امیرالمـؤمنین علیه السـلام بیفزایی و ذکر کنی از برای من از فضایـل آن بزرگـوار چیزی را که ذخیره و فخر و شـرف باشـد از برای من روایت کردن آن در عصـرهای آینـده. رسـول خداصـلی الله علیه وآله فرمـود: یاسـلمان! اگرهمچو چیزی می خواهی برو به قبرستان یهودیان و آواز کن که "بندار" را به نزد من آورید. پس چون روح او را به نزد تو آورند از او

۱- ۱۰۷۷. الثاقب فی المناقب، ص ۳۲۲ و ۳۲۳، باب ششم، فصل اول، ح ۱.

بپرس و بگو آیا تو با اِقرار به دین اسلام مُردی یا آنکه بر دین یهود مردی، و الآن در چه مأوی و موضع ساکن هستی؟ آیا الآن تو در راحت هستی یا آنکه در عذاب آتش هستی؟

سلمان گوید: من به مقابر یهود رفتم و آواز دادم: یا بندار! پس به یک چشم به هم زدن او را به نزد من احضار کردند. پس سؤال کردم او را از آن چیز که از برای آن آمده بودم. پس بندار به من گفت: یا سلمان، بدان که من بر دین یهود مُردم نه بر دین اسلام؛ لکن الآن در راحت و نعمت هستم به سبب آن محبتی که با علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین حیدر کرارعلیه السلام داشتم. یا سلمان، در ایامِ حیات خود آن بزرگوار را زیاد دوست می داشتم؛ بلکه در محبت او به طوری بودم که نمی خواستم از برای خود مگر محبت او به منزله جامه تن من شده بود، و بسیار دوست می داشتم مصاحبت و همراهی او را و نمی خواستم که دقیقه ای از دقایق از او جدا شوم در شب و روز؛ لکن با وجود این حال موفق به دریافت شرف اسلام نگردیدم. پس چون مُردم، مرا به خواری در قعر جهنم انداختند و در زمره اشرار داخل نمودند و من در آن حالت شدیده عذاب بودم. ناگاه دیدم که در قعر جهنم - یعنی در آنجایی که من بودم - قبّه عظیمه ای که نور از آن ساطع بود برپا کردند که طول آن قبه مثل بلندی آن، عرض آن به قدر مد نظر و بصر بود، و مرا در آن قبه جا دادند و خدای عزّ وجلّ مرا به سبب آن قبّه از حرارت آتش جهنم حفظ فرمود.

سلمان می گوید: چون این واقعه را دیدم به سوی رسول خداصلی الله علیه وآله برگشتم و آن حضرت را خبر دادم به آنچه دیدم و شنیدم. پس آن حضرت فرمود: یا سلمان! این، آن زیاده از دعا که طلب کردی. یا سلمان، روایت کن از من، که هر یک از اهل ذمّه که در دل او محبت حیدر کرارعلیه السلام بوده باشد خدای عزّوجلّ قبّه ساطع الانوار در نار از برای او برقرار خواهد فرمود؛ چنان که از برای این مرد یهود نمود»(۱).

واقعه هفتم

مکاشفه "آخوند ملّا عبدالحمید قزوینی" است - رحمه اللَّه - که نام او در عداد اشخاصی که شرفیاب خدمت حضرت حجّت - عجل اللَّه فرجه - شده اند مذکور گردید. و آن واقعه

ص: ۶۸۳

۱- ۱۰۷۸. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۲، ص ۵۷۰ و ۵۷۱، مجلس یازدهم.

این است که در مسجد کوفه در طاق بزرگ، نزد محراب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با او و بعض کرام نشسته بودیم و آن دو حکایت گذشته را که از او نقل کردیم ذکر نمود. بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید.

پس از اصرار، مذکور نمود که واقعه دیگر دارم عجب از این دو واقعه، و چون نزدیک به تصدیق و قبول نبود، انکار از اظهار آن داشتم و آن، این است که از اول اوقات مجاورت تا حال، زیارات مخصوصه حسینیه را مداومت نموده ام و ترک نکرده ام؛ مگر آن شب را که مصمم بیتوته اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته ام و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلکه بی راهه رفته ام و در شب، آخر وقت عصر بیرون می رفتم و فردا را در کربلا بوده ام و در ورود آنجا هم غالباً منزل درست [و] معینی نداشتم؛ بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن منزل نمودم، چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبودم.

اتفاقاً روزی به اراده کربلا بیرون رفتم. چون به بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده ای بیرون آمده اند. پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه شدند. پس وداع کردند و اذان در عقب او گفتند و سایر آداب آقایی را با او بجا آوردند و او هم با نوکر و بُنَه و سایر لوازم سفر روانه گردید. چون این عزّت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و خجل شدم و با خود گفتم که: این دفعه هم که بیرون آمده ام می روم؛ لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلّت نباشد می روم و الا نمی روم و آنکه تا به حال رفته ام کفایت می کند.

پس این دفعه را رفتم و برگشتم و بعد از آن عازم شدم که دیگر به طریق مذلّت نروم و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که: چه روز اراده زیارت داری که ما هم با تو بیاییم؟ گفتم: من اراده ندارم؛ زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمی روم. گفتند که: تو همیشه پیاده می رفتی؟ گفتم: دیگر نمی روم. گفتند: این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نمانیم، بعد را خود می دانی.

بالاخره پس از اصـرار و انکار رفتنـد و از برای توشه راه خریـداری کردند و مرا به اصـرار به راه داشـتند و بیرون آمده با ایشان روانه شـدیم و چون وقت رفتن تنـگ شـده و فردای آن روز، روز زیارت بود صـبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسـرای "شور" بخوابیم و شب را به کربلا برسیم. پس با همراهان که دو نفر بودنـد روانه شـده وارد کاروانسـرا گردیدیم در وقتی که زوار شب صـبح بار کرده بودنـد، و چون شب زیارتی بود و از زوار کسـی نبود و چون که آن اوقات کاروانسـرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خـانواری هم در کاروانسـرا نبود کسـی نمی مانـد. به علاوه آنکه کاروانسـرا هم از خوف طرّارانِ [= دزدانِ عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسـرا مردم را برهنه می کردند. و اگر احیاناً از طلاب و مجاورین وارد می شدند و اسـتعدادی نداشتند از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر جله و زباله مستور می کردند، و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله طویله صفه بزرگ مسقفی بود [که در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم.

اتفاقاً من از همراهان زودتر بیـدار شدم و ابریق را برداشـته از برای وضوء [آماده] گردیدم. آنگاه بیرون آمدم و بعد از مقدّمات وضوء بر صفّه ای که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لَتِ [= کنار] آن صفه رو به در کاروانسرا نشسته مشغول وضو [بودم . در اثنـای وضو مشغول مسـح پاهـا بودم که شخصـی را دیـدم در زی لبـاس اعراب پیـاده از در کاروانسـرا داخل گردیـد و با سرعت تمـام نزد من آمـد که گمـان آن کردم که او از اعراب بیابـان است و اراده آن کرده که مرا برهنه کنـد؛ لکن چون چیز قـابلی بـا خود نداشـتم چنـدان خوف نکردم و مسـح پـا را تمـام نمـودم. چـون نزدیـک آمـد متوجه من گردیـد و گفت: "ملّا عبدالحمید قزوینی" تو هستی؟

چون بـدون سـابقه آشـنایی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم و گفتم: آری، منم آن که گویی. گفت: تویی که می گفتی که من بـه ایـن ذلّـت و خـواری دیگر به کربلاـ نمی روم مگر آن که به طریـق عزّت متمکن و قـادر شـوم؟ قـدری تأمـل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست باز در جواب گفتم: آری. گفت: اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس و آقای تو علی بن الحسین علیهمـا السـلام به اسـتقبال تو آمـده انـد که قـدر خود را بـدانی و به اعتبـارات بی اعتبار دنیا افسـرده و مهموم نگردی.

ص :۶۸۵

چون این سخن شنیدم متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه می گوید؟ ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم با آلات و اسلحه حرب، ابوالفضل علیه السلام در جلو و علی اکبرعلیه السلام از دنبال، از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند. چون این واقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای آن صفه پائین انداخته، دویدم و به پای اسب های ایشان خود را انداخته بوسیدم و به دور اسب های ایشان گردیدم و زانو و رکاب و پای شان را بوسیدم. بعد از آن، باخود خیال کردم که خوبست که رفقا هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که به خدمت آن دو فرزند حیدر کرارعلیه السلام برسند.

پس با سرعت به نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که "ملّا محمّد جعفر" نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم: "ملّا محمّد جعفر" برخیز که حضرت عباس و علی اکبرعلیه السلام به استقبال آمده اند. بیا به خدمت ایشان شرفیاب شو. ملّا محمّد جعفر چون این شخن بشنید و گفت: آخوند چه می گویی؟ مزاح و شوخی می کنی؟ گفتم: نه، واللّه راست می گویم. بیا [و] ببین هر دو تشریف دارند.

چون این حالت واصرار از من دید دانست که چیزی هست. برخاست و به زودی دوید. چون رفتیم کسی را ندیدیم و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را که هموار و راه رو [بود و] تا مسافت بسیار دیده می شود مشاهده کردیم و اثری یا غباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم. پس متأسف و متحیر گشتیم و از عزم و اراده سابق برگردیده تائب و نادم شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترک نکنم اگر چه بر وجه ذلّت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم، و الی الآن ترک نشده ومادام الحیات هم ترک نخواهد شد، ان شاء اللّه تعالی.

واقعه هشتم

واقعه "هامان" وزیر فرعون است که "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار" روایت کرده «از بعضی ثقات از بعض متتبعین در کتب اخبار و سیر و آثار که او گفت: در بعض کتب معتبره دیدم که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود که ناگاه اژدهایی از در مسجد داخل گردید و در کفشکن مسجد قرار گرفت و در [مرتبه] اول بر علی بن

ابی طالب علیه السلام به عبارت «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» سلام کرد و بعد از آن بر پیغمبر صلی الله علیه وآله سلام کرد و گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه وحبیبه».

پس رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن پرسید: تو کیستی و چه حاجت داری و سبب آنکه در اول امر، بر علی علیه السلام سلام کردی پیش از من چه بود؟ گفت: یا رسول اللّه، منم "هامان" وزیر فرعون و سبب آنکه اول بر علی بن ابی طالب علیه السلام سلام کردم آن است که چون او را دیدم ترسیدم. زیرا من او را به صورت و صفت می شناسم چرا که هر وقت که موسی و هارون به معجزات و خوارق عادت بر ما غالب می گردیدند می دیدیم که این جوان ایشان را کمک می کند و دیدم او را در آن وقت که در دریا غرق شدیم و موج ما را فرو گرفت.

و امّا حاجت من، پس آن است که من از اهل تابوت هستم در آتش جهنم که هر گاه سر آن تابوت را می گشایند عذاب اهل جهنم به آن شدّت می شود به طوری که صیحه می زنند و به خدا پناه می برند از آن، و من امروز ملائکه عذاب را به خدا قسم دادم که یک دقیقه مرا مهلت دهند که با خدا مناجات کنم. چون مهلت دادند خدا را به تو یا رسول اللّه صلی الله علیه وآله و برادرت امیرالمؤمنین و دخترت فاطمه و اولاد امجادعلیهم السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت آن دهد که به خدمت تو برسم. و مرا از برای آنکه سبب عبرت دیگران شوم اذن و قدرت داده که خود را با این صورت به محضر تو در آورده ام و می دانم که خلاص شدن من از جهنم محال است؛ زیرا که کلمه خدا سبقت گرفته و قضای خدا جاری شده بر آن که کفار مخلّد در نار باشند. لکن از تو سؤال می کنم یا رسول اللّه که از خدا سؤال کنی که مرا از آن تابوت خلاص کند و مانند دیگران در مواضع دیگر جهنم عذاب نماید.

چون پیغمبر صلی الله علیه وآله این شنید فرمود: من جرأت بر آن ندارم که قضا و قدر خدا را تغییر دهم. به مکان خود برگرد. پس اژدها از نظر مردم غایب گردید و پیغمبرصلی الله علیه وآله متوجه به سوی ابوبکر شد و فرمود: یا ابابکر! بپرهیز از اینکه از اهل آن تابوت شوی. چون ابوبکر این سخن بشنید بر خود پیچید و از مجلس، متغیر الحال برخاست و دست خود را به دندان گرفته به سوی منزل خود متوجه گردید در حالتی که عرق از سر و روی او بر قدم او جاری بود تا آنکه در منزل خود قرار گرفته، به زوجه خود اسماء بنت عمیس گفت: خنجر یا شمشیر بیاور تا آنکه من خود را بکشم و از اصحاب تابوت نشوم.

اسـماء می گویـد: من از کلاـم او تعجب کردم؛ زیرا او را می دیـدم که در این سـخن الحـاح و اصـراری دارد و این کلام را از روی حقیقت و واقع می گوید و اگر آلتی کُشنده بیابد خود را هلاک می نماید. لهذا از او پرسیدم: این چه حالت است که در تـو مشاهـده می کنـم مگر چه روی داده؟ گفت: ای اسـماء، دلم آتش گرفته و جگرم نزدیـک است پـاره شـود؛ زیرا نمی دانم سبب چه بود که امروز رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به عتاب و خطاب خود مخصوص نمود.

گفتم: تو را به خـدا قسم می دهم بگو ببینم که آن خطـاب و عتـاب را چه بـاعث شـد؟ پس واقعه اژدهـا را از اول تـا آخر ذکر نمود و باز اصـرار در احضار شمشـیر یا خنجر داشت. گفتم: اگر خود را به دست خود بکشـی مخلّد در آتش می شوی. گفت: آری، واللّٰه می خـواهم خود را بکشم و همیشه در آتش بـاشم و بعـد از رسول خداصـلی الله علیه وآله نمـانم تـا آنکه به سـبب مخالفت وصی و برادر او علی بن ابی طالب علیهما السلام از اصحاب تابوت گردم.

به او گفتم: تو الحمد للّٰه صاحب عقل و بصیرت هستی و زیاده از دیگران درک صحبت رسول خداصلی الله علیه وآله را کرده ای و پیش از همه کس از رسول خداصـلی الله علیه وآله در خصوص برادر و پسر عم و شوهر دختر و پدر دو پسر او شنیده ای و در مواضع بسـیار آن بزرگوار به امر خداونـد از اصـحاب کبار، عهـد و میثاقِ شدید و اکید در باب ولایت و خلافت و امامت آن حضـرت گرفته، و از جانب خدا شما را امر کرده که با لقب امیرالمؤمنین علیه السلام بر او سلام کنید. پس چگونه می شود که شـخص عاقل [و] بصـیر بعـد از همه این امور مخالفت نمایـد. پس بایـد بعـد از رسول خداصـلی الله علیه وآله به آن کشتی نجات تمسک کنی تا آنکه هلاک نگردی.

چون این مواعظ بلیغه را از من شنید متسلی گردید و از مطالبه خنجر و شمشیر دست کشید و من چنان گمان کردم که پیرامون مخالفت آن حضـرت دیگر نخواهـد گردیـد تا آنکه پیغمبرصـلی الله علیه وآله رحلت نمود و کردند آنچه کردند و مکرر او را متـذکّر به قصه اژدهـا کردم و اعتنـایی ننمود و روی خود را از من برگردانیـد و اعراض نمود تـا آنکه قضا و قـدر خـدا در حقّ ایشان جاری گردید و صدق کلام رسول صلی الله علیه وآله در حقّ ایشان ظاهر شد»(۱).

۱- ۱۰۷۹. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، در آخر جلد اول در ضمن مستدرکات مقدمه هشتم تذییل سوم ص ۱۵ – ۱۸.

واقعه نهم

مکاشفه "زعفر جنّی" است که فاضل مزبور در کتاب مذکور روایت کرده «از جمعی از صلحای اخیار از لسان شخصی از علمای معاصرین از مردی ثقه و جلیل از طلاب علوم که او گفت که: من در جمله ای از زمان، "زعفر جنی" را در نزد خود و سایر مردمان ملامت و توبیخ می کردم و تأسف بر بی سعادتی او می خوردم که در روز عاشورا از کربلا مراجعت نمود و جناب سید الشهداء، عزیز زهراعلیهما السلام را یکتا دید و یاری او ننمود با آنکه آن حضرت او را مرخص نفرمود، تا آنکه در شبی از شب های عشر اول محرم در منزل خود در مدرسه ای از مدارس شهر اصفهان تنها نشسته بودم موضوع آمدن زعفر را با لشکر خود در زمین کربلا و برگردیدن او را از بعض کتب مقتل مطالعه می نمودم.

ناگاه شخصی را دیدم که در را گشود و داخل حجره گردید و بعد از سلام و رد جواب در گوشه ای بنشست و من او را مرحبا و خوش آمد گفتم؛ لکن از دخول او با وجود آن که در حجره را بسته بودم و چفت آهن آن را انداخته بودم تعجب کردم و بر خود ترسیدم. چون این بدید متوجه به من گردید و گفت که: خوف مکن که من برادر تو هستم زعفر جنی. از برای آن آمده ام که تو را زیارت کنم و از شدّت ملامت تو مرا، به تو شکایت کنم و عذر خود را هم به تو حکایت نمایم تا آنکه بدانی ای برادر من که تو هنوز حقیقت این امر را ندانسته و به کنه معرفت آن نرسیده ای تا به حال.

پس بدان که چون من وارد زمین محنت آیین کربلا شدم با لشکر خود، آن عرصه و فضا زمین پربلا را چنان از طوایف معتبره جنیان و ملوک و پادشاهانِ ایشان - که من از همه ایشان کم شأنتر و پست رتبه تر و کم لشکرتر بودم - پر دیدم که نزدیک تر از چهار فرسخ از برای خود مکانی خالی ندیدم، و همچنین سعه هوا را تا عنان سماء از خود ملائکه و بزرگان ایشان به طوری مملو دیدم که امکان نزدیک تر بودن از برای خود ندیدم، و صفوف جنیان در همه آن مکان به یکدیگر پیوسته و به حسب مراتب و شأن خود پشت سر یکدیگر صف بسته، و مقدّم بر هر صف رئیس ایشان ایستاده،

و کذلک طوایف ملائک به اختلاف قریب و بعید به حسب عرض و طول، عرصه هوا قیام نموده و هر طایفه و قبیله در وقوف خود بالنسبه به آن بزرگوار مراعات مراتب ادب را

مانند رعایا نسبت به اعظم سلاطین نموده، و اهل هر صف از صفوف فریقین از دور و نزدیک در مقام خود با نهایت خضوع و خشوع سلام بر آن امام علیه السلام می نمودند، و با تضرع در مقام استیذان و طلب رخصت از برای یاری و نصرت از آن حضرت در قتال آن فرقه خالی از انصاف و مروت بودند و آن بزرگوار مأذون و مرخص نمی فرمود، و موقف من و لشکر من در آن مکان به مقدار چهار فرسخ از آن قدوه اَنام به جهت نیافتن مکان و جایی در روی زمین و عرصه هوا نزدیک تر از آن، دور افتاد. پس در همان مکان ایستادم و با لشکر خود با تعظیم تمام بر آن قدوه انام سلام کردیم و رد جواب فرمودند.

بعد از آن شروع در مکالمه و ملاطفه بر اهل هر یک از صفوف جن و ملائکه نمودند، و ایشان را در آخر کلام خود دعا کردند و جزای خیر از برای آنها از خداوند خواستند، و در اذن و رخصت حرب و جهاد هیچیک از طوایف فریقین را اجابت نفرمودند، و جمیع ایشان بعد از یأس از نصرت به محل خود مراجعت نمودند. لکن من خود را راضی به مراجعت نکردم و در همان زمین گوشه ای اختیار کرده مشغول گریه و جزع گردیدم و بر روی خود لطمه می زدم و بر حالت آن بزرگوار افسوس می خوردم تا آنکه واقع گردید آنچه در خصوص شهادت در علم خدا گذاشته بود.

پس آن فرقه اشرار از آن دشت خونخوار با عیال و اطفال و بازماندگان آن بزرگوار سرهای شهدا را با خود برداشته کوچ کردند. من هم با لشکر خود از عقب ایشان روانه شدم به اراده آن که به اهل بیت علیهم السلام خدمتی بکنم و اطفال را از افتادن از پشت شتران و ورود صدمات دیگر بر ایشان حفظ نمایم. تا آن که لشکر پسر زیاد چون به کوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که جمیع وارد کوفه شوند.

پس آن کسانی که موکل بر اسیران و سرها بودند در خارج کوفه منزل نمودند و چادر و سراپرده های خود را برپا کردند، و اهل بیت رسالت علیهم السلام را در موضع دیگر جا دادند و از خانه و کسان ایشان که در کوفه بودند از برای آنها طبخ و غذا از انواع مأکولات و مشروبات و اطعمه لذیذ آوردند، و اطفال اهل بیت علیهم السلام از شدّت جوع و ملاحظه آن اطعمه لذیذه و استشمام رایحه آنها در مقام گریه و جزع درآمدند.

ص :۶۹۰

پس فضّه خادمه نزد زینب صدّیقه آمده عرض کرد: ای خاتون من! این اطفال از جوع وجزع تلف می شوند. زینب فرمود: تدبیر چیست و چه باید کرد؟ عرض کرد: رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به سه دعای مستجاب وعده داده و یکی از آنها باقیمانده پس مرا اذن بدهید که آن دعا را طلب فرج از برای اطفال قرار بدهم. زینب او را اذن و رخصت داد. پس فضه به گوشه ای که در آن تل کوچکی بود برفت و دو رکعت نماز حاجت به جا آورد و دعا کرد و در اثنای دعای خود قدح بزرگی را مشاهده نمود که از آسمان نزول کرد که پر بود آن قدح از گوشت و آب گوشت و دو قرص نان بر سر آن نهاده شده و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن ظاهر و نمایان بود. پس جناب زین العابدین علیه السلام و عیال و اطفال از آن قدح و دو قرص تعشی نمودند و از آنها چیزی ناقص نگردید. پس آن را ضبط نمودند و عند الحاجه از آن تغذی می نمودند و بر وضع اول باقی بود تا ورود کوفه و خروج به سوی شام و توقف در آن و رجوع به مدینه. پس از ورود آن قدح کماکان به آسمان برگشت و من این نعمت الهیه و مائده سمائیه را تا آن زمان مشاهده می نمودم.

پس زعفر گفت: این بود حکایت و قصه من. قسم به خداوند که جدا نشدم خود و اصحابم از اهل بیت علیهم السلام، از زمان ورود کربلا تا ورود مدینه رسول خدا صلی الله علیه وآله و در باب ایشان خلاف و تقصیری ننمودم. پس مرا دیگر ملامت و مذمت نباید کرد. این بگفت و از نظر برفت و آن مرد از عمل خود نادم و پشیمان گردید»(۱).

مؤلف گوید که

نظیر این، مکاشفه "دعبل خزاعی" است که "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" از ثقات از "ابی محمّد کوفی" نقل کرده که «دعبل خزاعی گفت: چون از شهر مرو از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگشتم وارد شهر ری شدم. در یک شب از شبها در منزل خود تنها نشسته بودم و قصیده تائیه خود را اصلاح می کردم. تا آنکه بعض شب ها برفت. ناگاه آوازِ دق الباب بلند شد. پرسیدم کوبنده در کیست؟ گفت: شخصی از برادران تو. پس به نزدیک در دویدم. گشودم. شخصی داخل گردید که از مشاهده او بدنم بلرزید و نفسم مقطوع گردید. پس در گوشه ای نشست و به سوی من نگریست و گفت: خوف مکن.

۱- ۱۰۸۰. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۲، ص ۶۳۱ - ۶۳۴، مجلس دوازدهم.

من برادر تو هستم از طایفه جن و در روز ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام، و من آمده ام که برای تو حدیثی نقل کنم که باعث سرور تو شود و اعتقاد تو را قوی گرداند و بصیرت تو را زیاد کند.

چون این را شنیدم دلم ساکن گردید و نَفَسم برگردید. پس گفت: یا دعبل! بدان که بغض و عداوت من به علی بن ابی طالب علیه السلام از سایر خلق اللّٰه اشد بود تا آنکه وقتی با جماعتی از طایفه جن که سرکش و بدکار بودند بیرون رفتیم. پس عبور ما بر جمعی افتاد که به زیارت قبر حسین علیه السلام می رفتند. تاریکی شب ایشان را فرو گرفته بود و ما اراده آن نمودیم که ایشان را اذیت کنیم. چون نظر کردیم ملائکه را دیدیم که در طرف آسمان ایستاده و ما را از اذیت کردن از ایشان منع می نمایند و دیدیم که ملائکه دیگر را که بر زمین ایستاده اند و ایشان را از هوام زمین منع می نمایند. چون این کرامت را مشاهده کردم گویا خواب بودم و بیدار شدم، و غافل بودم [که هشیار گردیدم، و دانستم که این کرامات نیست مگر از برکات آن کسی که به زیارت قبر او می روند و قصد او را کرده اند.

پس، از اعمال بدِ خود و آن اراده قبیحه نادم گردیدم و توبه نمودم و با ایشان به زیارت قبر حسین علیه السلام مشرف شدم و با ایشان وقوف دعا کردم و همان سال با ایشان به حج رفتم و زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله کردم، و در مسجد رسول صلی الله علیه وآله مردی را دیدم که جماعتی بر اطراف او بودند و چون از نام او پرسیدم گفتند که: این پسر رسول [خدا] صلی الله علیه وآله، امام جعفر صادق علیه السلام است. چون این شنیدم به نزد آن حضرت و خدمت او رسیدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم. پس فرمود: مرحبا بک یا اخا اهل العراق! آیا به خاطر داری آن شبِ خود را در بطن کربلاء و آن کرامات را که از خدا در خصوص اولیاء او مشاهده کردی. به درستی که خدا توبه تو را قبول نمود و گناه و خطیئه تو را آمرزید. عرض کردم: حمد خداوند را که منّت بر من گذاشت به معرفت شما و نورانی گردانید دل مرا به نور هدایت شما و قرار داد مرا از متمسکین به ریسمان ولایت شما. یابن رسول اللّٰه، از برای من حدیثی ذکر کن که آن را هدیه و تحفه قوم خود نمایم به انصراف خود.

آن حضرت فرمود که: روایت کرد پدرم [محمد بن علی از پدر خود علی بن الحسین از پدرش [حسین از [پدرش علی بن ابی طالب علیهم السلام فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله به من فرمود: «یا

علی الجنّه محرّمه علی الأنبیاء حتی أدخلها [انا]، و علی الأوصیاء حتی تدخلها أنت، و علی الاُمم حتی تدخلها اُمّتی [و علی امّتی حتی تقروا [یقرّوا] بولایتک و تـدینوا [و یدینوا] بإمامتک، یا علی و الذی بعثنی بالحقّ نبیاً لا یدخل الجنه احد إلّا من أخذ منک بنسب أو سبب»؛ یعنی: یا علی! بهشت بر پیغمبران حرام است تا آنکه من داخل شوم، و بر اوصیاء پیغمبران حرام است تا آنکه تو داخل شوی، و بر امّتها حرام است تـا آنکه امّت من داخل شود، و بر امّت من حرام است تا آنکه اقرار به ولایت تو کننـد و اعتقاد به امامت تو نمایند. یا علی! قسم به آن کسی که مرا به حقّ مبعوث به پیغمبری گردانیده، که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که به نَسَب یا سبب از تو اخذ نماید.

دعبـل گویـد: بعـد از آن گفت: یا دعبل، اخـذ کن این را که دیگر مثل آن را از مثل من نخواهی شـنید. این بگفت و در زمین فرو رفت و دیگر او را ندیدم»(۱).

واقعه دهم

مکاشـفه "اصـبغ بن نبـاته" است که در کتـاب منـاقب "شاذان بن جبرئیل قمی" است - رحمه اللَّه - که «روایت کرده آن را از شیخ الاسلام "ابی الحسن بن علی بن محمّد المهدی" به اسناد صحیح از "اصبغ بن نباته" که او گفت که: من با سلمان فارسی رحمه الله بـودم در آن وقت که امیر مـدائن بـود در زمـان امیرالمـؤمنین علیه السـلام؛ زیرا که او را عمر بن خطـاب والی مـدائن گردانید و برقرار بود تا آنکه امر خلافت و ولایت در ظاهرِ امر به علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل گردید.

اصبغ می گویـد: روزی به نزد سـلمان رفتم در حالتی که مریض بود به آن مرضـی که در آن وفات نمود، و چون او را مریض دیـدم او را همه روز عیـادت می نمودم در مرضِ او تا آنکه امر او شدیـد گردیـد و یقین به مردن نمود. پس متوجه به من شـد وگفت: یـا اصـبغ، رسول خـدا صـلی الله علیه وآله به من عهـد کرده و فرموده یا سـلمان، چون وفات تو رسـد میت با تو سـخن گویـد و می خواهم بـدانم که وفـات من نزدیک شـده یا نه؟ اصـبغ گفت: ای سـلمان، ای برادر من، چه می فرمایی که من بجا آورم. سلمان گفت: برو و با خود تابوتی بیاور و آن را از برای من آماده

۱- ۱۰۸۱. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس دهم، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

کن به طوری که از برای اموات آماده می نماینـد. بعـد از آن مرا در آن گـذار و چهار نفر حمّال بردارنـد و به قبرسـتان برده بر زمین گذارند تا آنکه این مقصود ظاهر گردد.

اصبغ گوید: گفتم: حباً وکرامةً. پس به زودی بیرون رفته تابوتی حاضر کرده و چهار حمّال بر آن گماشته، او را بر آن گذاشته روانه قبرسـتان شدیم و تابوت را بر زمین نهادیم. پس سـلمان گفت: ای همراهان، مرا رو به قبله نمایید. چون مواجه قبله گردید به آواز گفت: «السـلام علیکم یا اهل عرصه البلاء، السـلام علیکم یا محتجبین عن الدنیا»؛ سلام بر شما ای اهل عرصه بلا. سلام بر شما ای در پسِ پرده واقع شدگان از اهل دنیا. جوابی نیامد.

پس دیگر بـاره فرمود: «السـلام علیکم یـا من جعلت المنایا لهم غـذاء، السـلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء، السـلام علیکم یـا من لقوا أعمالهم فی دار الـدنیا، السـلام علیکم یا منتظرین النفخه الاولی»؛ سـلام بر شـما ای کسانی که شـربت ناگوار مرگ را چشیده اید. سلام بر شما ای کسانی که در زیر زمین خوابیده اید. سلام بر شما ای کسانی که به جزای عمل های خود - که در دنیا کرده اید - رسـیده اید. شـما را قسم می دهم به خدا[ی] عظیم و نبی کریم صلی الله علیه وآله که یک نفر از شما جـواب مرا بگویـد؛ زیرا کـه منم سـلمان فارسـی آزاد کرده رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله، و آن جنـاب به من فرمـوده که یا سلمان، چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو سخن گوید و می خواهم بدانم وفات من نزدیک شده یا نه.

"اصبغ" گوید: چون کلام سلمان تمام شد ناگاه میتی از قبر خود آواز برآورد: «السلام علیک ورحمه اللّه وبرکاته یا اهل البناء والفناء المشـتغلون بعرصه الدنیا ها نحن لکلامک مستمعون ولجوابک مسرعون، فسل عمّا بدا لک یرحمک اللّه تعالی»؛ سلام و رحمت و برکـات خـدا بر تو بـاد! ای آن کسانی که خانه ها بنا می کنیـد و خود فانی می شویـد و به کارهای دنیا مشـغول و از روز آخر غفلت و ذهول داریـد، اینـک ما مسـتمع کلام تو و حاضـر از برای جواب تو هستیم. بپرس آن چیز را که اراده داری، یرحمک اللّه.

پس سـلمان فرمود: ای کسـی که بعد از مردن، گویا شده ای و پس از حسـرتِ وفات تکلم می نمایی، آیا از اهل بهشت هستی به سـبب عفو خدا، یا آنکه از اهل آتش می باشـی به سبب عدل خدا؟ گفت: یا سلمان، من از کسانی هستم که خدا بر او انعام فرموده به عفو و کرم خود و او را داخل بهشت کرده به رحمت خود.

ص :۶۹۴

پس سلمان به او فرمود: یا عبداللّه! حالا که از اهل بهشت هستی مرگ را از برای من وصف کن و بگو که چگونه یافتی آن را و چه چیز از آن ملاقات نمودی و چه مشاهده کردی و چه دیدی؟ آن میت گفت: یا سلمان، چه می پرسی و چه می گویی؟! قسم به خدا که جدا کردن به مقراض های کاری و بریدن با اره های نجاری هرآینه بر من آسان تر است از صدمه و گزیدن مرگ!! ای سلمان، بدان که من در دنیا از کسانی بودم که خداوند ایشان را الهام به خیر فرموده، و بودم که اعمال خیر می کردم و فریضه های خدا را ادا می کردم و کتاب خدا را تلاوت می نمودم و در احسان به والدین حریص بودم و از حرام و محارم اجتناب می نمودم و از مظالم عباد دوری می کردم و در طلب حلال به جهت خوف از روز سؤال، خود را به تعب و زحمت می انداختم.

ناگاه در عین لذت و غبطه و فرح و سرور بودم که مریض گردیدم و چند روزی بر مرض ماندم تا آنکه زمان کامرانی بگذشت و اجل موعود در رسید و شخصی عظیم الجثه [و] مهیب المنظر حاضر گردید و در مقابل روی من به طوری که نه به آسمان بالا می رفت و نه به زمین نزول می نمود، بایستاد. پس اشاره به چشم من کرد و آن را کور گردانید و اشاره به گوش من کرد و آن را کر گردانید و اشاره به زبان من کرد و آن را لال گردانید. پس من گردیدم کور و کر و لال. پس در آن وقت اهل و یاران من به گریه درآمدند و خبر من به برادران و همسایگان من رسید. پس من به او گفتم: تو کیستی ای آن که مرا از مال و اهل و اولاد باز داشتی؟ گفت: منم ملك الموت، آمده ام که تو را از خانه دنیا به خانه آخرت نقل کنم؛ زیرا که مدّت تو بگذشت و مرگ تو در رسید.

پس با او در مکالمه بودم که ناگاه دو نفر به نزد من آمدند که خوش تر از آن دو نفر ندیده بودم و یکی از ایشان به جانب راست و دیگری به طرف چپ من بنشست و به من گفتند: السلام علیك ورحمه اللّه وبرکاته. پس گفتند: ما کتاب تو را آورده ایم بگیر و در آن نظر کن. من به آنها گفتم که: چه کتاب را آورده اید که من در آن نظر کنم؟ گفتند: ما آن دو ملك هستیم که در دار دنیا با تو بودیم و اعمال تو را از نیك و بد می نوشتیم و ضبط می نمودیم و این کتاب عمل تو می باشد. پس من به کتاب حسنات خود نظر کردم که آن به دست "رقیب" بود و مسرور گردیدم از آن اعمال که درآن بود و خندان شدم و بسیار شاد گشتم، و نظر به کتاب سیئات خود کردم که در دست "عتید" بود و مهموم و مغموم گردیدم و به گریه درآمدم.

پس به من گفت: بشارت باد تو را که امر تو به خیر است. بعد از آن، آن شخص اول به نزدیک من آمد و روح مرا جذب نمود و هیچ جذبه ای آن جذبات که بر من وارد آورد نبود مگر مانند آن که از آسمان شدّتی بر زمین وارد آید. پس آن جذبات به این طور بود تا آنکه روح من به سینه من رسید. بعد از آن به یک حربه ای به من اشاره نمود که اگر بر کوه وارد می گردید گداخته و از هم می پاشید. پس روح مرا از راه بینی بیرون کشید پس در آن وقت آواز گریه از اهل خانه من بلند گردید، و نبود چیزی که گفته شود یا آنکه کرده شود مگر آنکه من آن را می دیدم و می شنیدم.

پس چون گریه و جزع ایشان بر من شدید گردید، ملک الموت غضبناک بر ایشان نگریست و گفت: ای جماعت! گریه و جزع شما بر چه چیز است؟ قسم به خدا که من ظلم به او نکردم که شکایت نمایید و عداوتی با او نداشتم که فریاد کنید و گریه نمایید بلکه ما و شما بندگان یک خداوندیم و اگر شما را به قبض روح ما امر می نمود چنان که ما را مأمور به قبض روح شما فرمود، هر آینه اطاعت او می کردید چنان که ما کردیم. قسم به خدا که ما او را نگرفتیم مگر بعد از آنکه رزق او تمام شد و اجل او در رسید، و او بر خداوند کریم وارد گردید که حکم نماید در حقّ او آن چیز را که خواهد و او بر همه چیز قادر است. پس اگر صبر کردید اجر یابید و اگر جزع نمودید مؤاخذه گردید. مرا به سوی شما رجعت ها خواهد بود تا آنکه پدران و مادران شما را ببرم و پسران و دختران شما را قبض روح نمایم.

بعد از آن ملک الموت از نزد من برفت و روح مرا با خود برد. پس ملکی دیگر بیامد و روح مرا از او بگرفت و آن را در جامه ای از حریر پیچید و آن را با خود بالا برد به یک طرفه العین [= چشم به هم زدن در محضر پروردگار بگذارد و چون روح من در محضر پروردگار حاضر گردید خداوند عزّ وجلّ سؤال فرمود روح مرا از گناهان صغیره و کبیره و از نماز و روزه شهر رمضان و حجّ بیت الحرام و قرائت قرآن و زکوه و صدقات و از وظایف ایام و اوقات و طاعت والدین و قتل نفس محترم، به غیر حقّ، و اکل مال یتیم و از مظالم عباد و از نماز در تاریکی شب در آن وقت که مردم در خوابند، و مانند اینها.

بعد از آن روح مرا به زمین برگردانیدند به اذن خداوند. پس غسّال به نزد من آمد و بدن مرا برهنه نمود از جامه های من. پس در آن وقت روح من، غسّال را آواز داد که: ای بنده

خـدا، مـدارا کن با این بدن رنجور. به خدا قسم که من بیرون نیامدم از رگی از رگهای آن مگر آنکه آن رگ بریده شد، و نه عضوی از اعضای آن مگر آنکه جـدا گردید. پس به خداوند سوگند که اگر غسّال این مقال را می شـنید دیگر میتی را غسـل نمی داد.

بعـد از آن، غسال آب بر بـدن من جاری نمود و مرا سه غسل داد و دو سه قطعه کفن پیچید و حنوط نمود و این بود آن ذخیره ای که من از مـال دنیـا بـا خود به خـانه آخرت بردم. پس انگشتری از انگشت دست راست من برآورد بعـد از آنکه از تغسـیل فـارغ گردیـد و آن را به پسـر بزرگ من تسـلیم نمـود و گفت: خـدا تو را بر مصـیبت پـدرت اجر دهـد و جزا و مزد تو را نیکو گرداند.

بعـد از آن کفن مرا بر من پیچیـد و تلقین نمود و به کسان من گفت: بیاییـد و او را وداع نماییـد که دیگر او را نمی بینیـد. پس همگی به وداع من شـتافتند و وداع آخرین کردند. پس مرا بر تابوتی از چوب گذاشتند و روح من در آن وقت در میان کفن و روی من بود پس جسـد مرا بردنـد در مصـلّی گذاشـته بر من نماز کردنـد. پس چون فارغ شدنـد مرا به سوی قبرسـتان بردند و چون در قبر گذاشتند هولی عظیم بر من غالب گردید.

یا سـلمان! یا عبداللَّه! بدان که چنان نمود که گویا مرا از آسـمان به زمین انداختند، پس خشت بر قبر من چیدند و خاک بر آن ریختند. پس در آن وقت روح بر من وارد گردید و چشم و گوش بینا و شـنوا شد و چون همراهان روی به انصـراف گذاشـتند مـن متحسـر و متأسف گردیـدم و گفتم: «یـا لیتنی کنت من الراجعین»؛ یعنی کـاش من از جمله رجـوع کننـدگان بـودم. ناگـاه گوینـده را شـنیدم که می گویـد: «کَلّا اِنَّهـا کَلِمَهٌ هُو قائِلُهـا ومِنْ ورائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یوم یبْعَثُونَ»(۱). گفتم: تو کیسـتی که بـا من سخن می گویی؟ گفت: من مَلَک "مُنَبِّه" [هسـتم . مرا خـدا موکل فرموده است بر بنـدگان خود که ایشان را آگاه کنم بعـد از مردن تا آنکه اعمال خود را در محضر پروردگار بنویسند.

بعد از آن مرا کشـید و بنشانید و گفت: بنویس اعمال خود را. گفتم: من آنها را احصا نمی توانم کرد و در خاطر ندارم گفت: قول خدا را نشنیده ای که می فرماید: «اَحصاهُ اللَّهُ

۱- ۱۰۸۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰.

ونَسُوهُ»(۱)؛ یعنی: خداونـد اعمـال بنـدگان را احصا فرمود و ایشان نسـیان کردنـد. بعـد از آن گفت: من می گویم و به یاد می آورم [و] تو بنویس. گفتم: کاغـذ ندارم. گوشه کفن مرا گرفته به دست من داد. ناگاه آن کاغذی شد و گفت: این صـحیفه تو است. گفتم: قلم نـدارم. گفت: انگشت سـبابه قلم تو. گفتم: مرکّب نـدارم، گفت: آب دهنت مرکّب تو. بعد از آن هر کار که در دنیـا کرده بودم ذکر نمودم و بـاقی نگـذاشت از اعمـال صـغیره و کـبیره من چیزی را مگر آن که احصـاء نمود و به خـاطرم آورد. چنان که خدا فرموده: «ووجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً ولا یظْلِمُ رَبُّکَ أَحداً»(۲)؛ یعنی: یافتند آنچه را که کرده بودند حاضر، و ظلم نمی کند پروردگار تو کسی را.

بعـد از آن، نوشـته را گرفـت و آن را بـه خـاتمی مهر کرد وطـوقی کرده بر گردن مـن آویخت و چنـان سـنگین بـود که گـویا کوههای دنیا را در گردن من طوق کردند. به او گفتم: که ای "منبه"! چرا این کار را با من کردی؟ گفت: مگر قول پروردگار خود را نشـنیده ای که فرمود: «وکُلُّ اِنْسـانٍ اَلْزَمْنـاهُ طـائِرَهُ فی عُنُقِهِ ونُخْرِجُ لَهُ یومَ الْقَیـامَهِ کِتاباً یلْقـاهُ مَنْشُوراً اِقْرَءْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیومَ عَلَیکَ حسـیباً»(۳)؛ هر انسـانی را نـامه عمـل او را در گردن او می بنـدیم و بیرون می آوریـم از برای او در روز قیـامت آن کتـاب را و می بینـد آن را. پس او را می گوییم که بخوان نامه عمل خود را. امروز خودت از برای رسـیدن حساب خود کافی هستی.

بعـد از آن گفت: روز قیـامت تو را به این خطـاب مخـاطب سازنـد و این کتـاب را پیش چشم تو گشوده بگذارنـد تـا آنکه تو شهادت بر نفس خود بدهی.

پس از آن، ملک "منبه" از نزد من برفت. پس منکر به نزد من بیامد با صورتی عجیب و هیئتی مهیب و در دست او گرزی بود از آهن که اگر جن و انس اجتماع می نمودنـد قادر بر حرکت دادن آن نبودنـد. پس صـیحه به من زد که اگر جمیع اهل زمین آن را می شنیدند می مردند.

بعد از آن به من گفت: یا عبداللّه، خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبرت کیست و چیست آنکه تو بر آن بودی و قول تو در دار دنیا چه چیز بود؟

۱- ۱۰۸۳. سوره مجادله، آیه ۶.

۲- ۱۰۸۴. سوره کهف، آیه ۴۹.

۳- ۱۰۸۵. سوره اسری، آیه ۱۳ و ۱۴.

چون آن دیدم و شـنیدم از شدّت فزع زبانم بسته شد و در کار خود متحیر ماندم و ندانستم که چه بگویم، و نماند در بدن من عضوی مگر آنکه از ترس، از کار خود بمانـد. پس رحمت خداوند شامل حال من گردید و دل من به جا آمد و زبان من گویا گردیـد. پس به او گفتم: یا عبـداللّه! چرا مرا به فزع انـداختی و حال آنکه من می دانم و می گویم: «اشـهد ان لا إله الّا اللّه وانّ محمداً رسول اللّه وانّ اللّه ربّی ومحمداً نبیی والاسلام دینی والقرآن کتابی والکعبه قبلتی وعلی امامی والمؤمنون اخوانی واشهد ان لا إله الّا اللّه وحده لا شریک له وانّ محمداً عبده ورسوله». این است قول من و اعتقاد من و خداوندِ خود را در روز قیامت با این ملاقات خواهم کرد. چون منکر این بشـنید متوجه گردید و گفت: یا عبداللّه! حالا بشارت باد تو را به سـلامتی، و رسـتگار گردیدی. این سخن بگفت و برفت.

پس نکیر بـه نزد من آمـد و بر من صـیحه ای بزد و از صـیحه اول هولنـاک تر بـود و از آن صـیحه اعضـای من ماننـد انگشـتان مشـتبک، و بعض آنها از بعض دیگر جـدا گردیـد. بعـد از آن گفت که: یا عبداللّه! بیاور الآن اعمال خود را. چون این دیدم و شنیـدم در رد جواب حـائر و متفکر شـدم. پس خداونـد غفّـار آن شـدّت خوف و رعب را از من صـرف کرد و مرا بر حجّت و یقین موفق نمود و به او گفتم: یا عبداللّه! با من مدارا کن زیرا که من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه می گفتم: «اشهد ان لا اله الّا اللّه وحـده لاـ شـریک له، وان محمـداً عبـده ورسوله وان الجنه حقّ، والنـار حقّ والصـراط حقّ والمیزان حقّ والحسـاب حقّ، ومسائله منکر ونکیر حقّ، والبعث حقّ، وان الجنه وما وعـده اللّه فیها من النعیم حقّ، وان النار وما أوعَـدَ اللّه فیها من العذاب حقّ، وان الساعه آتیه لا ریب فیها، وان اللّه یبعث من فی القبور»؛ من شـهادت می دهم که خـدا یکی است و شـریک ندارد، و محمد صلی الله علیه وآله بنـده و رسـول او است، و بهشت حـقّ است، و آتش و صـراط و میزان و حسـاب حـقّ است، و سؤال منکر و نکیر حقّ است، و آتش و صراط و میزان و حساب حقّ است، و سؤال منکر و نکیر حقّ است، و قیامت حقّ و بهشت و ثواب آن و دوزخ و عذاب آن حقّ است.

چون نکیر این بشـنید متوجه به من گردیـد و گفت: یا عبـداللّه! بشارت باد تو را به نعمت دائم و خیر باقی. پس مرا بخوابانیـد و گفـت: بخـواب ماننـد عروسـان. بعـد از آن طرفِ سر من دری به بهشت گشـود و از طرف پـای من دری به آتش. بعـد از آن گفت: یا عبداللّه! نظر کن به

آن بهشت که فائز به آن گردیدی و به آن جهنم که از آن خلاص شدی. پس درِ جهنم را از طرف پای من مسدود نمود و درِ جنّت را که در طرف سر من بود باقی گذارد که از آن نسیم بهشت مرا بگیرد و نعمت آن برسد و قبر مرا به قدر مدِّ بَصَر، وسیع نمود و برفت. پس این است یا سلمان حال و حدیث من و آن شداید اهوال را که دیده ام و خدا را گواه می گیرم که تلخی مردن در حلق من تا روز قیامت باقی خواهد ماند. «فراقب اللّه أیها السائل خوفاً من وقفه المسائل»؛ بترس ای سؤال کننده از وقوف در موقف سؤال. این بگفت وساکت گردید.

"اصبغ بن نباته" گوید: سلمان رحمه الله چون این بشنید به همراهان خود گفت: مرا بر زمین گذارید. پس او را به زمین نهادیم. پس گفت: مرا بنشانید. او را نشانیدیم. پس به سمت آسمان نگریست و گفت: «یا من بیده ملکوت کل شی ء والیه ترجعون وهو یجیر ولا یجار علیه، بک آمنت ولنبیک صلی الله علیه وآله اتبعت وبکتابک صدّقت، وقد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک، وانزلنی دار کرامتک. فأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له واشهد أن محمداً عبده ورسوله». پس چون شهادت خود را تمام کرد جان خود را به جان آفرین تسلیم نمود و به جوار رحمت خدا شتافت. رضی اللّه عنه.

اصبغ گوید: ما در خیال تدبیر امر او فرو رفتیم. ناگاه مردی را دیدیم که بر استر اشهب سوار و نقابدار بر ما ظاهر و آشکار گردید و بر ما سلام کرد و فرمود: یا اصبغ! در امر سلمان جد و جهد نمایید. دانستیم که آن بزرگوار حیدر کرارعلیه السلام است. پس ما مشغول کار او شدیم و خواستیم که از برای او تحصیل کافور نماییم. فرمود: بیایید که بامن هست آنچه می خواهید. پس آب و تخته حاضر کردیم و او را به دست خود غسل داد و کفن [کرد] و بر او نماز کردیم و او را دفن نمودیم و آن بزرگوار او را در لحد خوابانید و چون از دفن او فارغ گردید و اراده انصراف نمود من به دامن او چسبیدم و از او پرسیدم: یا امیرالمؤمنین! وفات سلمان را از کجا دانستی و چگونه به این زودی تشریف آوردی؟ پس آن بزرگوار به سوی من نگریست و فرمود: یا "اصبغ"، با خدا عهد نما مادام که من در دار دنیا هستم آن را به کسی نگویی. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، من بعد از تو می مانم؟ فرمود: آری، عمر تو طولانی شود. عرض کردم: عهد نمودم به آنکه در حیات تو به کسی این راز را نگویم. فرمود: یا اصبغ، رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به این خبر داد؛ زیرا در همین ساعت در کوفه نماز کردم

و به منزل خود برگردیده خوابیدم. رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که فرمود: یا علی، سلمان در مدائن وفات کرد. او را دریاب. پس من ضروریات کار را برداشتم و بر استر خود سوار شدم و خداوند زمین را از برای من پیچانید و دور را نزدیک گردانید. پس آمدم چنان که دیدی. این بفرمود و از نظر من برفت به طوری که ندانستم نزول به زمین نمود یا آنکه صعود به آسمان فرمود و نماز مغربِ آن روز را در کوفه ادا نمود. این بود تمام حدیث وفات سلمان فارسی رضی الله عنه والحمد للَّه ربّ العالمین»(۱).

واقعه یازدهم

مکاشفه عالم عادل جلیل و حبر فاضل نبیل، رئیس عصره وملاذ دهره، زبده العلماء الاعلام، نخبه الفقهاء الکرام، مرجع الخواص وملجأ العوام، ابو الارامل والایتام "مولانا الحاج ملّا علی الکنی الرازی الطهرانی" - ادام اللَّه ظلاله لی علی رؤوس الانام - می باشد و بیان این مکاشفه این است که از جمله ای از ثقات مسموع گردید: جناب ایشان، خاقان عادل مغفور و سلطان عامل مبرور، فتحعلی شاه مرحوم - البسه اللَّه حلل النور - را در حرم مطهر جناب سید الشهداء - علیه التحیه والثناء - بعد از وفات در حالت بیداری دیده و ملاقات کرده اند. حقیر تفصیل این واقعه را از خود آن جناب استدعا کردم که به خط شریف مرقوم داشتند و صورت خط این است:

احقر عباد در سنواتی که در کربلای معلی به تحصیل علم اشتغال داشتم گاهی که در مسئله ای تحیر و اشکالی واقع می شد در اوقاتِ خلوت بودن حرمِ محترم - مثلاً دو سه ساعتی به ظهر مانده - مشرف می شدم و در قُربِ [= نزدیک] ضریح مطهر می نشستم. پس از دعوات و استمداد از حضرت - سلام اللَّه علیه وعلی اولاده واصحابه - تأمل و فکر زیادی در مسأله منظوره می کردم. خداوند متعال به باطن حضرت و آل علیهم السلام افاضه فیض و دلالت بر رفع اشکال می فرمودند. فحمداً له ثم حمداً.

اتفاقاً آن ساعت خیلی حرم محترم خلوت بود و احقر در قرب بالای سر مقدّس نشسته بودم، دیدم خاقان مغفور، فتحعلی شاه - البسه اللَّه حلل نور - [را]. چون در اوقاتی که در

۱- ۱۰۸۶. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۴ - ۳۸۰.

مدرسه خان مروی بودم و آن مرحوم به دیدن مرحوم مبرور عمده العلماء "آخوند ملّا عبداللّه مدرس" به مدرسه مسطوره تشریف می آوردند مکرر ایشان را دیده وشناخته داشتم؛ لکن هر چه دیده بودم به لباس متعارفی بودند و این دفعه که در حرم محترم دیدم به لباسی ملبس بودند که در قطعات بزرگ، تصویر ایشان را می کشیدند. دیدم که در اطراف دامن های قبای بلند، همه مروارید دوز بود و در هر دو بازو بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند و به این هیئت با همان ریش بلند از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مظاهر به حرم محترم باز می شود وارد حرم شدند و در بالای سر، خود را به ضریح مقدّس چسبانیده با دست ها زیارتی و دعایی خواندند. نشنیدم چه خواندند. بدون طول زمان آمدند به سمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت علی بن الحسین و سایر شهدا علیهم السلام را بخوانند. به قسمی از نزدیک احقر عبور کردند که گمانم این است که دامن قباشان به زانوی من که به همان طور نشسته بودم برخورد.

پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و به حالت دیگر خود را دیده، گفتم: یعنی چه، این چه حکایت باشد؟! پادشاه ایران به زیارت حضرت - و بی خبر و بی صدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم - می آید. نه های هویی، نه استقبالی، نه جمعیتی. من در تعجب شدم. برخواستم. گفتم: حالا ـ می روم و با ایشان سؤال و جواب می کنم. با اینکه به قدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اگر گذشته باشد رفتم در پایین پای شریف، کسی را ندیدم. در قرب پنجره مقام شهدا کسی را ندیدم. رفتم بیرون در رواق، در درب رواق که از ایوان طلا داخل می شوند دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند. ترسیدم از آنها خاقان مغفور را به اسم سؤال کنم که آمد [و] مشرّف شد [و] دیدید چه شد؟! ترسیدم طورهای دیگر در حقّم بگویند. به وصف پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش بلند و قباء بلند در همین ساعت از حرم بیرون آمد، دیدید؟ گفتند: ندیدیم. آمدم پیش کفشدار سمت مشرقی. بالجمله از همه کفشدارها حتی کفشدارهای رواق مقدّس پرسیدم. همه گفتند ما ندیدیم.

وقت این واقعه را در خاطر ندارم. امّا من همین قدر می دانم که واقعه در حال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان به کربلای معلّی نرسیده بود. لکن به تهران که آمدم

"مرحوم حاجی ملّا محمّد نوری" که خیلی مقدّس و در اواخر به مرض فالج گرفتار بود او هم به هیمن عالَم ظاهر بیداری دیده بود آن مرحوم را. و تاریخ گذشته بود و مطابق بود با تاریخ وفات آن مرحوم. غفر اللّه له ولنا بالحسین وآبائه علیهم السلام.

مؤلف گوید

مصدّق این دو مکاشفه منامه ای است که از برای جناب مستطاب، ورع کامل و ثقه عادل "حاج ملّا ابوالحسن مازندرانی الاصل" حایری مسکن که از جمله معاریف مجاورین است وقوع یافته، و بیان آن از قراری که عدل و ثقه و زبده اخیار" مرحوم حاج یوسف خان بن سپهدار - البسه اللّه حلل الانوار - از او نقل کرد این است که گفت: خواب دیدم که از سمت بغدادِ کهنه به بغداد نو می روم. چون از برای عبور از شط وارد جسر شدم خاقان مبرور، فتحعلی شاه را دیدم که از سمت بغداد نو به بغداد کهنه می آید. او هم سوار، با لباس و تاج و جیقه و سایر زینت های سلطانی که او را با آنها در تهران دیده بودم از طرف مقابل با جماعتی از طایفه نسوان که از عقب او می آمدند وارد جسر گردیدند.

چون در وسط جسر به او رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او پرسیدم: بر تو چه گذشت؟ فرمود: آخوند دست بردار. گفتم: دست برنمی دارم. بگو. ثانیاً همان شنیدم. ثالثاً با تندی تمام گفت: آخوند دست بردار. گفتم: می دانم که مرده ای. دیگر از تو نمی ترسم و تا نگویی دست برندارم. چون این بشنید لمحه ای سر به زیر انداخته ساکت گردید. پس از آن سر برداشت و گفت: بدان که چون مرا قبض روح کردند و به محضر داور بردند امر شد که مرا به محضر پیغمبرصلی الله علیه وآله بردند.

چون به نزد آن سرور بردند دیدم آن جناب را که در صحرایی وسیع الفضاء ایستاده و بر دو طرف یمین و یسار او صفی مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده. پس اهل ایران نزد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله حقوق خود را بر من ثابت کرده، آن بزرگوار غضبناک بر من نگریست و امر به کشیدن به سوی جهنم و نار فرمود. ملائکه غلاظ شداد مرا گرفته کشانیدند و هر قدر استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند. ناگاه دیدم شخصی را که از صفِ طرف یمینِ خاتم النبیین صلی الله علیه وآله به واسطه چند نفر بیرون آمده در برابر آن سرور ایستاده لسان به شفاعت گشود. از او اصرار و از آن بزرگوار انکار تا آنکه بر آن جناب حجّت گرفت و آن بزرگوار دیگر بار امر بر احضار من فرمود و مرا برگردانیده و در محضر شریف او بداشتند.

پس به آن ملائکه فرمود: حالا او را رها کنید که تا روز قیامت در این میانه بگردد تا آنکه ببینم بعد از آن چه خواهد شد. بعد از آن اشاره به این جماعت زنان نمود و فرمود اینها هم از تو باشد. پس من آسوده و مسرور شدم و ملاحظه کردم که ببینم آن شخص شافع چه کس بود. چون نظر کردم دیدم که جناب "میرزا ابوالقاسم قمی" بود؛ یعنی صاحب کتاب قوانین.

مؤلف گوید

سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان مغفور به علاوه تعظیمات و تشریفات و تکریمات و احترامات نسبت به آن جناب، عهدنامه از او داشت از برای شفاعت کردن، و معنی کلام خاقان مغفور که آن شخص بر آنجناب حجّت گرفت شاید آن باشد که فتحعلی شاه به من اکرام کرده و خود فرموده ای: «من اکرم عالماً فقد اکرمنی». پس اکرام من اکرام آن جناب بوده، «وجزاء الاحسان هو الاحسان» یا آنکه من نایب تو بوده ام و او را امان داده ام و «امان النایب امان المنوب».

به هر حال تأیید واقعه مذکور به این منامه آن است که ظاهر این است که در همان وقت که خاقان مبرور، فک و آسوده و رها شده، به زیارت آن بزرگوار رفته باشد و در آن حرم محترم، خود [را] به نظر این دو مرد بزرگ جلوه گر ساخته تا آنکه مذاکره ایشان که [از] بزرگان عصر بوده و می شده اند باعث تذکر دیگران گردد.

وکم للّه من لطف خفی

یدق خفی عن فهم زکی

و نظیر این منامه، منامه ای است که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض ثقات از سید اورع اتقی، صاحب کرامات و مقامات "سید باقر خلخالی رحمه الله" که او گفت: «در خواب دیدم در صحن نجف اشرف کرسی نوری نصب کرده اند وامیرالمؤمنین علیه السلام بر آن نشسته و مردمانی نورانی که روی آنها مانند بدرهای طالع و ستاره های ساطع بود در اطراف و اکناف او ایستاده اند و آن بزرگوار به اوامر و نواهی اشتغال دارند. ناگاه دیدم که آن جناب به اصحاب امر فرمود که: آن مرد را نزد من بیاورید. پس جمعی از برای اطاعت او دویدند و پس از ساعتی برگردیدند و پادشاه با سطوت و مهابت، نادرشاه را حاضر کردند و چون او را در برابر آن جناب داشتند، مانند میت در پیش غسال و صید دست بسته در محضر قصّاب، بدون حرکت و اضطراب سر به زیر انداخته بایستاد؛ لکن با اضطراب قلب و ارتعاش بدن از خوف و مهابت آن جناب.

ص: ۷۰۴

پس آن بزرگوار در مقام خطاب و مؤاخذه و عتاب او برآمد و جمله ای از زلّات و عثرات او را ذکر نمود و ملامت و مذمّت فرمود و در همه آن حال نادرشاه را حالت سکوت و تسلیم و انفعال بود تا آن حضرت فارغ گردید. پس نادرشاه سر برداشت و عرض کرد که: یا ولی اللَّه! آیا مرا اذن و رخصت هست که کلام مختصری معروض دارم. فرمود بگو: عرض کرد که: یا امیرالمؤمنین! آنچه فرمودی و زیاده بر آن اعتراف و اقرار دارم بلکه عثرات و زلالت خود را حصر نتوانم و نشمارم؛ لکن با وجود همه آنها کاری دیگر هم کرده ام که میخ بر چشم اعدای تو کوبیده ام و چشم ناصبیان و دشمنانِ شیعیان تو را به آن کور کرده ام.

فرمود آن چه چیز است؟ عرض کرد که: تعمیر این قبه و ایوان و تذهیب آن به طوری که شعاع آن عرصه فضای امکان را روشن و نورانی گردانیده. چون آن جناب این سخن را بشنید متوجه به کسانی که اطراف او بودند گردید و فرمود: راست می گوید این مرد. او را به آن مکانی که در جزای عمل او آماده شده برید. پس آن گروه او را برداشته [و] به آن موضعی که آن بزرگوار اشاره به آن نمود او را رسانیدند.

سید مذکور می گوید که: من هم در اثر آن جماعت دویدم تا آنکه به باغستانی رسیدم. دیدم او را داخل بستان کردند. پس من هم در عقب ایشان داخل شدم. فواللَّه العظیم باغی مشاهده کردم که مانند آن ندیده بودم و در وصف و مدح آن زبان من عاجز است. نادرشاه را دیدم که به لباس های فاخر سلطانی مخلَّع گشته و بر تختی سلطانی نشسته. پس پیش رفته بر او سلام کردم و جواب شنیدم و او را تهنیت گفته به آواز روح مزاح گفتم که: از فراست تو تعجب کردم که خود را به این طور از عقوبت این معاصی و عثرات بزرگ مستخلص نمودی و به این سخن پسندیده به این مقام بلند رسانیدی. جواب گفت که: ای سید جلیل! من این کلام را نگفتم و عرض نکردم به جد بزرگوار تو و آقا و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام مگر از روی راستگویی و حقیقت جویی. گفتم چنین است(۱).

واقعه دوازدهم

مکاشفه ای که آن را جمعی بسیار نقل کرده اند از "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" از "زید نسّاج" که او گفت: «در همسایگی من مرد پیری که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر و

۱- ۱۰۸۷. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۴۵۴، ۴۵۶، المقدمه التاسعه.

آشکار بود و از مردم عزلت گزیده و در کنج خانه خود خزیده و بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه. "زید" می گوید که: در روز جمعه ای از خانه خود بیرون آمدم و به زیارت مشهدِ علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم. ناگاه آن مرد را دیدم که آب از چاه برآورده اراده غسل دارد از برای جمعه و زیارت. چون جامه خود را برآورد علامت زخم منکری در پشت او دیدم که دهن آن زیاده از یک شبر بود و چرک و ریم از آن سیلان می نمود.

چون دیدم دلم متنفّر شده. آن مرد مطلع بر اطلاع من شد و خجل گردید و روی خود به من کرد و گفت: زید نسّاجی؟ گفتم: آری. گفت: مرا بر غسل اعانت کن. گفتم: اعانت نکنم تا آنکه مرا از سبب این زخمِ منکر خبر کنی. گفت: خبر کنم به شرط آنکه تا زنده ام به کسی نگویی. گفتم: چنین باشد. پس او را در غسل یاری کردم. چون فارغ شد و جامه خود پوشید و در آفتاب نشست در پهلوی او نشستم و گفتم: قصه خود را بگو. خدا تو را رحمت کند.

گفت: بدان که در ایام شباب، ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده قطع راه ها و ارتکاب گناه ها را کار و شعار خود کرده و هر شب در خانه یکی مهمان شده از غذای لذیذ و شراب کهنه و غیر آن از تمیعات آماده می کرد و صرف کرده به منازل خود برمی گردیدیم. چون شب نهم در خانه یکی از رفیقان خود صرف غذا و شراب کرده به خانه خود عود نموده خوابیدم، زوجه من مرا بیدار کرد و گفت: فردا شب نوبت مهمانی تو باشد و رفیقان تو درآیند و در خانه چیزی موجود نیست.

چون این سخن بشنیدم من از خواب برخاستم و مستی شراب از سر من برفت و در کار خود حیران ماندم و گفتم: چه باید کرد؟ گفت: تدبیر آن است که امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابی طالب علیهما السلام پر از زوار است، باید رفت و در کمین گاه زوار نشست و زایری به دست آورد و او را برهنه نموده لباس او را صرف این کار کرد تا آنکه در نزد رفیقان بدنام و رسوا نگردی.

من این سخن را پسندیدم و شمشیر و اسلحه را بر خود راست کردم و به زودی به خندق کوفه رفتم و به کمین زوار نشستم و شب بسیار تاریک بود و هوا رعد و برق داشت. پس برقی جهید و دیدم که دو نفر می آیند از جانب کوفه. پس صبر کردم تا آنکه نزدیک شدند و برق دیگر جستن کرد دیدم هر دو زن هستند. مسرور شدم که در چنین وقت دو زن به دامم

افتاد. پس به سوی ایشان دویدم و به ایشان گفتم: «اطرحا لباسکما سریعاً»؛ به زودی لباس خود را بیندازید. ایشان بترسیدند و به فزع درآمدند و لابد و لاعلاج جامه های خود را درآوردند. پس زیوری در ایشان مشاهده کردم و گفتم: آنها را هم درآورید. ترسان و لرزان درآوردند. ناگاه برقی دیگر بجست و نظر انداختم. یکی از آنها را عجوزه ای و دیگری را دختری به غایت حسن و نهایت جمال دیدم. شیطان وسوسه آغاز کرد و بر آن دختر آویختم و با خود گفتم: در همچو مکان از مثل همچو دختری نمی توان گذشت.

چون آن زن پیر این واقعه را بدید و این اراده را فهمید گفت: ای مرد! آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی تو را حلال باشد و دست خود را از این دختر بدار و او را رسوا مکن؛ زیرا من خاله این دختر هستم و این دختر یتیم و بی پدر و مادر است و شب آینده زفاف او است و به خانه شوهر خود می رود و با من گفت: ای خاله! شب آینده شب زفاف من است و باید به خانه شوهر و پسر عمّ خود بروم و می ترسم که او مرا مانع گردد از آنکه به زیارت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و چون امشب شب جمعه بود خواستم آرزوی او را برآورم. تو را به خدا و به آن بزرگوار قسم می دهم که دست از او بدار و مُهر حرمت او را مشکن و پرده او را پاره مکن و او را در میان قوم خود رسوا مکن.

هر قدر از این گونه سخنان گفت، در من اثر نکرد و فایده ای نداد. پس او را از خود دور کردم و باز بر دختر درآویختم و آن دختر به خاله خود تضرّع و استغاثه می نمود و خاله به من می چسبید و چون دختر فرصت می دید، به بند زیر جامه ای خود گره می زد و به غیر از زیر جامه در بدن آن دو عورت، چیزی نگذاشته بودم. چندی زد و خورد کردیم. آخر الامر آن زن را از خود دور کرده آن دختر را گرفتم و بر سینه او نشستم و دو دست او را بر یک دست خود گرفتم و دست دیگر را به سوی زیر جامه او کشیدم و گره های بند آن را یک یک می گشودم و آن دختر مانند صید بین یدی الصیاد و ماهی در شبکه اضطراب می کرد. چون از عالَم خَلق منقطع گردید او از خود [صدا] به «المستغاث بک یا اللّه ادرکنی یا أباالغوث یا أميرالمؤمنين» برآورد.

راوی گوید: به خدا قسم که هنوز کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم. با خود گفتم: باک ندارم زیرا او یک سوار بیش نیست و من از او شجاع تر هستم، چرا که در قوت سرآمد اهل عصر خود بودم و از مردانِ بسیار اندیشه

نداشتم. چون آن سوار به نزدیک من آمد، دیدم که جامه سفیدی پوشیده و بر اسبی اشهب سوار است و بوی مشک از او می وزد. پس آن سوار به من گفت: «یا ویلک خل المرئه»؛ وای بر تو! دست از این زن بردار.

گفتم: از پی کار خود برو و تو خود را از دست من نجات داده ای که می خواهی غیر خود را نجات دهی؟ چون این سخن از من بشنید در غضب شد و به نوک شمشیر خود به من اشاره کرد که من بی خود گشتم و به کناری افتادم و ندانستم که بر زمینم یا آنکه در هوا، و زبان من بند شد وقوت من برفت لکن کلام را می شنیدم ومطلب را می فهمیدم. پس آن سوار به آن دو زن گفت: «قوما والبسا ثیابکما وخذا حلیکما وانصرفا»؛ برخیزید و لباس خود را بپوشید و زیور خود را بردارید و بروید.

آن زن پیر گفت: تو کیستی؟ خدا تو را رحمت کند که بر ما منّت گذاشت به سبب تو. از تو می خواهیم که ما را به زیارت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام برسانی. چون آن سوار این سخن شنید، تبسّمی بر روی ایشان کرد و گفت: منم امیرالمؤمنین! به خانه خود برگردید. زیارت شما قبول شد. چون آن زن و دختر این سخن شنیدند، برخاستند و دست و پای آن جناب را بوسیدند و به خانه خود برگردیدند.

پس من به خود آمدم و زبانم گشوده شد و عرض کردم: یا سیدی، «أنا تائب الی اللّه علی یدک»؛ ای آقای من، به دست تو به خدا توبه کردم. فرمود: اگر توبه کنی خدا قبول می کند. گفتم: توبه کردم و خدا را هم شاهد می گیرم بر صدق توبه خود. پس گفتم: ای مولای من، اگر مرا واگذاری این ضربت مرا هلاک می کند بدون شک و ریب. چون آن حضرت این سخن شنید برگشت و قبضه خاک برداشت و بر آن جراحت ریخت و دست مبارک بر آن کشید، تا آنکه به هم آمد به قدرت خدا.

زید نسّاج گوید: به او گفتم که: چگونه به هم آمده و حال آن که باز چنین است؟ گفت: به خدا قسم که ضربتی بود بزرگ و هولناک و این که از آن مانده، اثری است از برای تذکّر من و تنبیه دیگران، و شکّی نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند»(۱).

ص: ۷۰۸

۱- ۱۰۸۸. المنتخب للطریحی، جزء دوم، مجلس هشتم، ص ۱۸۵ – ۱۸۸.

واقعه سیزدهم

مکاشفه سید جلیل و عارف نبیل "سید محمّد علی عراقی" است که در عداد کسانی که حضرت حجّت را دیده اند، مذکور گردید؛ و بیان آن این است که او گفت: «در ایام طفولیت که در عراق، در وطن اصلی خود که قریه "کرهرود" که از قرای معروفه در عراق است بودم و شخصی که او را به نام و نَسَب می شناختم وفات کرد و او را آوردند در مقبره ای که در محاذی خانه ما بود دفن کردند و تا مدّت چهل روز چون وقت مغرب داخل می گردید، اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوزی از آن قبر مسموع می گردید. بلکه در اوایل یک شب چنان ناله و جزع آن شخص شدّت کرد که من خائف و هراسان شده بر خود ترسیدم و از غایت دهشت به خود لرزیدم به طوری که خود را نتوانستم ضبط نمود، نزدیک گردید که غشّی عارض شود و بعض کسان من اطلاع یافته مرا برداشته به خانه بردند. پس از زمانی به خود آمدم و از این حالت که از آن شخص دیده شد، در تعجّب بودم؛ زیرا که حالت زندگی او بر آن مساعدت نداشت؛ تا آنکه معلوم شد که آن شخص در زمان حیات خود، چندی مباشر عمل دیوانی محلّه خود بوده و از شخصی از سادات وجه تحمیلی دیوانی می خواسته و آن سید بر دادن آن قادر نبوده و این شخص او را حبس کرده و از برای دریافت آن او را مدّتی به سقف خانه خود آویخته».

مؤلف گوید

آن شخص را من دیده بودم و می شناختم، لکن از خوف رسوایی ذکر نام و نَسَب ننمودم.

و نیز جناب سید مذکور نقل کرد: «از دار الخلافه تهران به زیارت امامزاده واجب التعظیم "امامزاده حسن" که در بعضی قرای تهران مدفون است، مشرف شدم. اتّفاقاً شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبر ایستاده یا نشسته مشغول ذکری یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد. ناگاه اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر گردید که گویا در باطن آن کوره حدّادی برافروخته شد؛ به طوری که زیست در حوالی آن قبر ممکن نشد و جماعت حضّار هم این حالت را مشاهده کردند. چون لوح آن قبر را خواندیم نام زنی بر آن نقش بود».

مؤلف گوید

نظیر این واقعه، واقعه ای است که نقل کرده آن را جناب سلاله السّادات

ص: ۷۰۹

"آقا میرزا ابوالقاسم تفرشی" - زید عمره - که به زیور صلاح و سداد آراسته است که: وقتی از اوقات عبورم به بلده قم افتاد. مسموع گردید که از مقبره شخصی از بزرگان دولت ناصریه که از اهل آشتیان بود، آتشی بروز کرده به طوری که بسیاری از آلات و فروش و اسباب بقعه آن مقبره را سوزانیده [است . چون این خبر را شنیدم، خود رفتم و به چشم خود مشاهده کرده صدق واقعه را معلوم کردم؛ به طوری بود که از اثر آن آتش دیوارهای آن بقعه سیاه و بعض آلات خبیثه هم سوخته بود. لهذا تجدید مرمّت و اصلاح آن بقعه نمودند».

و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که: «به همراهی جنازه بعضی از اعزّه رجالِ دولتِ مذکوره که نقل به کربلا می کردند، رفته بود. مذکور نمود که در بعض منازل در نزدیک آن تابوت با جمعی از همراهان نشسته بودیم. ناگاه دیدیم که تابوت حرکت کرد و سگی بدصورت از میان تابوت بیرون آمد و برفت. همگی تعجّب کردیم. چون برخواستیم و تحقیقی از حال کردیم، چیزی در تابوت ندیدیم. لاعلاج به جهت حفظ از رسوایی، چیزی از چوب تعبیه کرده در داخل کفن و مشمع گذاشتیم و با ریسمان محکم بستیم که کسی بر آن اطّلاع نیابد و آن جنازه عملی را نقل به کربلا کرده دفن نمودیم و برگشتیم».

مؤلف گوید

این دو نفر را می شناختم و ظاهر حالشان هم مساعد صدق این مقال بود.

واقعه چهاردهم

مکاشفه آن شخص صالح نجفی است و تفصیل آن این است که فاضل معاصر "نوری" نقل می کند در کتاب منامات از سید جلیل، سید مرتضی خراسانی الاصلِ مجاور نجف اشرف که ذکر آن در بعض کلمات سابقه گذشت که او گفت: در طاعون اولِ نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند، من در خدمت و ملازمت سید مرحوم "آقا سید باقر قزوینی" - که از مفرّدین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم و عمل سرآمد دیگران، و جلالت و بزرگی او به حدّی بوده که الآن هم اهل نجف خصومات کلّیه خود را به حضور مقبره او و قسم خوردن به نام او فصل می نمایند، و قبر شریف او در نجف اشرف معروف و مشهور، و قبّه سامیه او کالنور علی الطور مشاهد و مزور است - بودم. و حتی المقدور از آن جناب مفارقت نمی نمودم. و آن جناب جهت مَرضی [= مریض ها] طبیب و عطّار و طبّاخ و

خبّاز و غسّال و بزّاز و حمّال و حفّار مقرّر کرده بود که هر گاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطّل نمانند. و نماز اموات را خود متکفّل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را با جماعت در حرم اقامه می نمود و بعد از خروج در ایوان مطهّر قیام می نمود و بر جنایز نماز می کرد تا وقت ظهر. پس از آن، امرِ نمازِ جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهرین در حرم شریف با جماعت اقامه کند و مراجعت نماید؛ باز خود مباشرت می نمود تا آنکه وقت نماز عشائین داخل می گردید و با این حال آنی فارغ نبود و روز به روز ناخوشی در تزاید و تشدّد بود.

سید راوی می گوید: از جناب سید پرسیدم: این طاعون روز به روز افزون است. زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود؟ فرمود: آنگاه که من بمیرم. چون من مُردم دیگر اثری از آن نخواهد ماند و چنان شد که فرمود. و بالجمله راوی گوید که: کثرت اموات به حدّی بود که جناب سید بر جمعی از اموات یک نماز می کرد و مجال آن نبود که بتوان بر یک جنازه یک نماز اقامه نمود.

اتّفاقاً روزی در خدمت آن جناب در ایوان مطهّر بودم. پیرمردی را دیدم که از مجاورین که می خواهد خود را به سید برساند و ازدحام او را مانع است. واقعه را به آن جناب عرض کردم؛ لهذا آن مرد را به نزد خود خواندند. چون خود را رسانید عرض کرد: مرا توقّع آن است که چون بمیرم بر جنازه من به تنهایی یک نماز اقامه نمایید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمایید. آن جناب عرض او را اجابت کرده و آن مرد برفت.

فردای آن روز جوانی به خدمت آن جناب آمده عرض کرد: آن مرد که دیروز به آقا عرض کرد: چون بمیرم بر من نماز جداگانه بخوانید، به طاعون مبتلا شده و توقّع عیادت از جناب آقا دارد. سید هم چون این سخن بشنید، به عیادت آن مرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آن جناب روانه شدیم.

اتّفاقاً در اثنای راه شخصی از مشایخ و اهل علم نجف از خانه خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید و اراده او را دانست، از برای دریافت ثواب عیادت مرافقت نمود تا آنکه بر آن مرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابانیده و محتضر دیدیم. چون بر واقعه اطّلاع یافت، متوجّه به جناب سید و حاضرین گردید و در خور هر یک، جداگانه

تحیات مشفقانه بجا آورد تا آنکه نوبه به آن شخص نجفی رسید. چون او را دید برآشفت و غضبناک به سوی او نگریست و به او بد گفت و امر به خروج او کرد که: تو چرا به خانه من آمده ای. برخیز و به زودی برو و الّا تو را اخراج می کنم.

آن مرد منفعل گردید و به زودی برخاست و برفت و حاضرین از این معامله متعجّب گردیدند و باعث آن را ندانستند تا آنکه آن شخص به زودی برگردید وسلام کرد وبنشست. آن مرد مریض چون او را دید، تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود. این معامله دیگر - بر خلاف اول - بر تعجّب آن جماعت افزود و باعث و سبب را ندانستند تا آنکه جناب سید برخاست و دیگران هم برخاستند.

پس در اثنای راه از آن شیخ در این باب سؤال کردیم؟ گفت: حقیقت امر این است که من جنب بودم و از خانه به اراده حمّام بیرون آمدم و چون شما را دیدم و بر اراده شما مطّلع گردیدم، دریافت این ثواب را به صحابت آن جناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که: وقت غسل موسّع و این کار مضیق است، و اگر این مریض مرد بزرگی نبود سید سند در این وقت به عیادت او نمی رفت؛ لهذا همراه شدم و چون این واقعه غریبه را مشاهده کردم دانستم که این مریض به جهت بزرگی خود و آنکه محتضر است وحجاب از چشم او مرفوع است، مرا به سبب قذرات معنویه جنابت به طوری دیگر می بیند و به صورت دیگر مشاهده می نماید. از این جهت به زودی برخاسته به حمّام رفته غسل کرده ثانیاً برگشتم که از این ثواب باز نمانم و حقیقت این امر را هم بدانم، چنان که دیدید و دانستید»(۱).

مؤلف گوید

از اینجا سرّ منع شرع از حضور جنب و حایض و نفساء در نزد محتضر دانسته شد و آن که [امام جعفر صادق علیه السلام به زراره فرمود: «در وقتی که جُنُب بود و داخل بر آن حضرت شد که هکذا تزور امامک؟ یعنی آیا چنین امام خود را زیارت می نمایی؟ زراره دانست برگشت و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار»(۲).

۱- ۱۰۸۹. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۲، ص ۲۲۳ به بعد بصورت تقطیع در باب کرامات سید محمد باقر قزوینی آمده است.

۲- ۱۰۹۰. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲، باب ۱۶ عنوان فوق آمده است.

واقعه پانزدهم

امری است که نقل کرده آن را از همان جناب در همان کتاب از جمعی از اخیار نجف اشرف و آن این است که: «شخصی از علمای نجف و مظنون آن است که "شیخ جواد" پسر "ملّا کتّاب" را می گویند، و حقیر چون مدّتی است که کتّاب را ندیده ام، نام را از خاطر محو کرده ام. به هر حال آن شخص عالم با آنکه استطاعت نداشت، اراده حج کرد و گفت: چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان علیه السلام در هر سال در موسم حج تشریف دارد، می خواهم در جمعیتی که آن حضرت در ایشان است، من هم داخل باشم. و چون مردم نجف بر اراده او مطّلع شدند، هر یک که متمکّن شدند، با او به جهت دریافت فیضِ خدمتِ او روانه شدند. و به این سبب حجّاج نجف اشرف در آن سال زیاده از بسیاری از سنوات دیگر گردیدند و عبور هم - چنان که متعارف است - از راه جبل و وادی نجد اتفاق افتاد و همگی به برکات وجود آن شخص فایز به زیارت بیت اللَّه گشته، اعمال حج و وظایف موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مذکور مراجعت نمودند.

اتّفاقاً در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در تزاید و اشتداد تا آنکه در بعض منازل بیابانِ بی پایان اجل موعود رسیده، جناب شیخ به جوار رحمت خدایی واصل گردید و به این سبب عامّه اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از اثر مفارقت و ملاحظه آن حالت که همچو شخصی در همچو مکانی و همچو حالتی وفات کند. و اعظم مصائب ایشان آن بود که چون امیر حاج در آن راه اهل خبل و ناصبی مذهب هستند، نقل اموات را از محل وفات - هر چند به مشاهده مشرّفه هم - حرام و بدعت می دانند و مانع از آن می شوند، لهذا هر کس هر جا بمیرد باید در آنجا دفن شود، و اهل نجف و همراهان می خواستند که جنازه شیخ را در نجف دفن نمایند که از فیوضات زیارات و برکاتِ دیگر او محروم نمانند و ممکن نبود. بلکه به جهت تقیه، جرأت بر اظهار این مطلب هم نداشتند، لهذا به حکم ضرورت، جنازه شیخ را بعد از تغسیل و تجهیز در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه در بالای آن برپا کرده و شخصی را از اخیار همراهان، "شیخ محمّد" نام، مقرّر داشتند که شب را در بالای قبر شیخ بیتوته کند و به تلاوت قرآن مشغول باشد که اقلًا این قدر که مقدّر است از احترام مضایقه نشود؛ و سایر حجّاج نجفی در میان

قافله حجّاج، در چادر دیگر به گرد یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تأسّف می خوردند، و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق و حالات او را مذاکره می نمودند تا آنکه شب قریب به آخر رسید.

ناگاه دیدند که "شیخ محمّد" مذکور که از برای قرائت، او را بر مقبره شیخ گماشته بودند، مضطرب و متعجّب و سبحان اللَّه گویان، ترسان و لرزان بر ایشان وارد گردید. چون حاضرین این حالت را در او دیدند، از سبب و باعث پرسیدند و گمان آن کردند که شاید از طرّاران اعراب کسی بر او شبیخون آورده. از او پرسیدند: شیخ را چه کار کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی؟ گفت: شیخ راح المشهد ما هو هناك؛ یعنی: شیخ به نجف رفت. آنجا که شما گمان کنید، نیست. حاضرین بر او خندیدند و گفتند: چه می گویی؟ شاید مزاح می کنی؟ گفت: نه، واللَّه بلکه راست و حق می گویم و خود به چشم او را دیدم و با همین زبان با او سخن گفتم و حال پرسیدند.

گفتند: شرح این واقعه را بیان کن که ما را به این اجمال حیران نمودی. گفت: بدانید که من بعد از آنکه شما از دفن شیخ پرداختید و مرا گذاشته آمدید، من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید. برخواسته تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده، بعد از آن باز به تلاوت کلام اللَّه مشغول شدم تا آنکه مرا بر بی خوابی و اندوه بر مفارقت شیخ سستی وکسالتی عارض شد، لهذا سر خود را به زانو گذاشته خواب عارض گردید. در اثنای خواب، همهمه و آواز پای اسبی احساس نمودم و چون چشم گشودم، دیدم دو نفر با سه اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی را دارند، و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود.

چون شیخ مرا دید، به زودی بیرون رفته آن دو نفر رکاب او را گرفته، سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده به زودی به سمت نجف روانه گردیدند. من هم چون این حالت را مشاهده کردم دویدم و به رکاب شیخ چسبیدم و عرض کردم: شیخنا! کجا تشریف می برید؟ فرمود: به نجف. عرض کردم: من هم با شما می آیم. فرمود: حالاـ نمی شود. عرض کردم: دست از رکابت برنمی دارم ومی آیم. فرمود: تو هم سه روز بعد از من خواهی آمد. این بفرمود و مرکب خود را با آن دو نفر براند و از نظر من غایب گردید.

ص: ۷۱۴

حاضـرین از استماع این مقال و تصور این حال متعجّب شدند و بعضی انکار کردند. شیخ محمّد گفت: شاهد صدق این گفتار آن است که گفتم. اگر من تا سه روز بعـداز وفات شـیخ وفات کردم، راست گفته ام و الّا انکار باید کرد. حجّاج گویند: شـیخ محمّد مذکور تا دو روز بعد از وفات شـیخ سالم بود. چون روز سوم درآمد، تب کرده تا عصـر آن روز زنده بود و پس از آن وفات کرد و در وادی غربت مدفون و به شیخ بزرگوار در وادی السلام ملحق گردید»(۱).

مؤلف گوید

فاضل معاصـر "نوری" از شـیخ مذکور کرامتی نقل کرده، و آن این است: «روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهّر در نزد بـاب رواق که واقع در سـمت قبله و معروف به بـاب الفرج است نشسـته بود و افـاده می فرمود. در آن اثنـا حـالت افسردگی و انقباضی در سیمای یک نفر از اصحاب مشاهده کرد. از سبب و باعث آن پرسید. آن شخص امتناع از اظهار نمود؛ لهـذا شیخ اصـرار فرمود. آن شـخص مـذکور داشت که الحال که می آمـدم، در اثنای راه خبّازی که از من فلان مقـدار طلب داشت برخورد و مطالبه کرد به حدّی که به اهانت و خفّت انجامید.

شیخ چون این سـخن بشـنید، سـر در جیب تفکّر فرو برد. پس از لمحه ای سـر برآورد. فرمود: برخیز! تو را به امیرالمؤمنین علیه السـلام حواله کردم. برو و بگیر. آن شـخص هم چون مزاح و بیهوده را به شیخ گمان نداشت، برخاست و روانه شد و به زودی برگشت مسـرور و خوشـحال وچون شـرح حال خواسـتند، گفت: بعداز حواله شـیخ، برخاسته داخل حرم شده، پس مطالبه وجه الحواله را کرده بیرون آمدم. در باب حرم شخصی برخورد و این تنخواه را در مشت من گذاشت و برفت. چون شمردند مقدار حقّ خبّاز بود. حضار تعجّب کردند»(۲).

واقعه شانزدهم

مکاشـفه شـخص صالـح خراسـانی است و بیـانش آن است که حقیر در اوایل عشـره عاشـره از مائه ثانیه از الف ثانی هجری از نجف اشـرف به جهت زیارت رجبیه مشـرّف به کربلا شده [و] به متابعت بعض همراهان در مدرسه معروفه به مدرسه "هندیه" منزل کردیم؛ و به

۱- ۱۰۹۱. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۲.

۲- ۱۰۹۲. همان، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

جهت حرارت هوا، شبها را در پشت بام آن مدرسه می خوابیدیم. اتفاقاً در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شب را بیدار بود و به ذکر و عبادت می گذرانید. حقیر را از حالت او - با آنکه به کسوت طلاب نبود - خوش آمد تا آنکه یک شب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجایی و چگونه بوده که با آنکه از طلاب نیستی در مدرسه هستی و اینقدر هم در طاعت اصرار داری؟

گفت: اهل خراسانم ومیان ما و مشهد مقدّس سه روز مسافت هست. در ایام شباب از بلاد خود به مشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیده که اراده زیارت کربلا را دارند. مرا شور حسینی به سر افتاده عود به وطن کردم و زوجه ام را وکیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخرین کرده، به رفاقت آن جماعت به کربلا آمدم و در اینجا به خدمات شیخ صالح - که او ائمه جماعت صحن بود، و در اطاقی که مابین باب زینبیه و باب سلطانی واقع بود، روزها می نشست - مشغول شدم و در همان اطاق، منزل قرار شد. تا آن که پس از زمانی مریض شده و روز به روز مرض شدت کرد تا آنکه محتضر شدم و دو نفر از آشنایان که به زحمات وخدمات من مشغول بودند آن حالت را دیده از بقاء من مأیوس شدند [و] در مقام تهیه مقدمات دفن و کفن من برآمدند. لهذا برخواسته [و] از برای تدبیر تهیه بیرون رفتند و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد و چنان دیدم که ملک الموت از برای قبض روح من نازل شد و به آن شداید و تفاصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود.

پس جنازه مرا برداشتند و مرا غسل داده کفن کرده در محل حب خانه - که واقع مابین باب زینبیه و کفشداری شرقی می باشد و الحال هندیها در آن میضاتی مس نصب کرده اند - دفن نمودند وچون قبر را پوشانیده [و] رفتند، دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهده آنها اعضاء و جوارح من از کار رفت. نگران و مبهوت ماندم و پیش از آنکه سخنی از ایشان بروز کند دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آن دو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند. پس آن شخص به آن دو نفر نگریست و فرمود: شما را که با این شخص کاری نیست، چرا آمده اید؟ آن دو نفر چون این سخن شنیدند دیگر بار تعظیم کرده غایب گردیدند. پس روح مرا بالا بردند و در جایی بداشتند. ناگاه آوازی شنیدم که گوینده ای می گوید: ای بنده من! من تو را آفریدم و

تربیت کردم و به قدرت و استعدادت افاضات فرمودم. الحال از برای ما چه آورده ای؟ چون این سخن بشنیدم با الهام غیبی این جواب بر زبانم جاری شده عرض کردم:

به درگاه لطف تو ای پادشاه

نیاورده ام تحفه ای جز گناه

چون این سخن گفتم، آوازی آمد که: راست گفتی ای بنده من. به موکّلین روح من خطاب شد که برگردانید روح این بنده را به جسد او که به قدر آنکه زنده بود، دیگر بار او را عمر دادیم. لکن دیگر ما را معصیت نکند. چون آن خطاب شنیدند، روح مرا برگردانید و گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در بستر خود صحیح و سالم دیدم. پس ملتفت آن دو نفر - که به جهت تدبیر مقدّمات تجهیز رفته بودند - شده برخاستم و به طلب آنها رفتم. دیدم که مشغول خرید ضروریاتند. چون مرا دیدند، مسرور و متعجّب گردیدند و با من به منزل آمدند و شرح واقعه را شنیدند.

و من هم پس از آن به این مدرسه آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حقّ خدمت، باقی وقت را صرف طاعات و زیارت می کردم، و به همان مقرّری مدرسه قناعت می کردم تا آنکه پیری وضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد. متولّی مدرسه، خادم دیگر آورد لکن مرا هم در نزد آن خادم منزل داده و قدر قلیلی هم - و گمان دارم روزی یک قمری که صد دینار است - گفت به عنوان یومیه مقرّر کرده که هر روز به من می رسد صرف قوت کرده اوقات را به عبادت و زیارت گذرانیده انتظار اجل موعود دارم تا آنکه آخر کار چه شود. این جمله بگفت و به منزل خود عود کرده مشغول کار خود گردید. و حقیر، الحق به حالت او غبطه بردم.

مؤلف گوید

نظیر این واقعه و مکاشفه در دریافت آن بزرگوار یعنی عزیز زهرا - علیهما السلام -، زوار و مجاورین قبر خود را، واقعه ای است که از "محمود" نام کفشدار معروف است و آن این است که: "حاج میرزا مهدی آشتیانی رحمه الله" از "محمود" مذکور نقل کردند: من طفل غیر مکلّف بودم، و در کفشداری سمت زینبیه شاگرد کفشدار بودم، و چون شب شد و درهای حرم را بستند و مردم برفتند من در کفشداری به رسم کشیک خوابیدم.

چون شب از نیمه گذشت و چشم ها به خواب شد، اتّفاقاً من بیدار بودم. دیدم دو نفر از سمت باب زینبیه داخل شدند و بر سر قبری که در روزِ سابقِ بر آن شب، جنازه در آن دفن

کرده بودنـد، ایسـتادند، و آن قـبر را شـکافته و آن جنـازه را بیرون آوردنـد در حـالتی که آواز اسـتغاثه و التمـاس او را من می شنیـدم. پس آن را برداشـته روانه شدنـد. چون آن جنـازه از اعـانت آنها مأیوس شـد، آواز برآورد و این کلمه بگفت: «أهکـذا یفعـل بجـارک یـا أبـا عبـداللَّه»؛ یعنی: آیا با همسایه تو چنین می کننـد یا ابا عبـداللَّه؟ ناگاه دیـدم آوازی در داخل حرم محترم پیچیـد به طوری که گویا قندیل ها بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدایی بلند شد که: «ردوه»؛ یعنی: او را برگردانید. ناگاه آن دو نفر را دیدم که به زودی زود آن جنازه را به محلّ خود گذاشـته برفتند. و چون صبح شد، اثر تغییر در آن قبر ظاهر و هویدا بود.

ص: ۷۱۸

فصل دوم: در ذکر بعض منامات موقظه، و مذکور در اینجا چند منامه است:

منامه اول

منامه "محمّد بیک" پسر "ابراهیم بیک بغدادی" است و بیان آن این است که روایت می کند "فاضل دربندی" - طاب ثراه - در کتاب اسرار «از سید جلیل و عالم نبیل، سید مهدی غروی حلّی معروف به قزوینی که در عداد اشخاصی که به شرف خدمت حضرت حجّت - عجّل اللّه تعالی فرجه - رسیده اند، مذکور گردید که او روایت کرد از "محمّد آقا" که از بزرگان حلّه و ادیب و لبیب و شاعر و عارف به کتب تواریخ و سیر بود، که او گفت:

من در بغداد میهمان "محمّد بیک" پسر "ابراهیم بیک" - که خود و پدر و اعمام او از اشراف و اعاظم اهل بغداد هستند و با پاشای بغداد زانو به زانو می نشستند - بودم و او مردی بود با غنا و ثروت به طوری که منافع املاک و مستقلّات او که در بغداد و حلّه و کربلا داشت، روزی یک وقیه طلا که تقریباً یکصد تومان می شود بود، و بسیار با استحضار بود از قصاید و اشعار و تواریخ و سیر و اخبار و احادیثی که در کتب صحاح ستّه اهل سنّت و غیر آنها از کتب شیعه می باشد. و چون وقایع روز غدیر و روز سقیفه و غیر آنها را از اموری که در میان صحابه واقع گردیده بود تتبع کرده و مطّلع شده بود، در مذهب خود و طریقه اهل سنّت متعصّب نبود؛ بلکه مضطرب و متفکّر و حیران بود.

محمّد آقا می گوید: میان من و او شبی از شبها که در خانه او بودم مباحثات و مناظرات در خصوص مذهب و در باب خلافت و امر وصایت واقع گردید لکن به طریق رفق و

ملایمت و انصاف و مروت از طرفین. تا آنکه نصف بیشتر شب گذشت و محمّد بیک برخواست و به اندرون خانه، نزد حرم خود برفت، و در آن اوقات ناخوشی وبا در بغداد و توابع آن شدّتی داشت و مردم خائف و هراسان بودند. من هم برخاستم و درِ اطاق خود را بستم و بر فراش خود دراز کشیدم لکن واهمه وبا خواب از چشمم ببرد و نزدیک به سه ساعت خود را فی الجمله منصرف کرده تا آنکه حالت نعاسی طاری گردید. ناگاه آوازِ درِ اطاق بلند شد که کسی آن را به شدّت می کوبید به طوری که از دهشت بر خود لرزیده گفتم: کیستی؟ دیدم آواز محمّد بیک بلند گردید که در را بگشا.

برخاستم ودر را گشودم. داخل گردید. او را مضطرب ولرزان و هراسان دیدم به طوری که رنگش متغیر و رویش زرد و اعضایش متحرّک و زبانش گرفته و بدنش عرق آلود به حدّی که در سر و رویش مانند میزاب عرق جاری بود. چون این حالت را در او دیدم، گمان آن کردم که بعض عیال و اطفال و اهل خانه او مبتلای به وبا شده است. پس از او پرسیدم که: تو را چه می شود؟ مگر کسی از اهل را وبا زده که به این زودی به این حالت مراجعت نمودی؟ چون این سخن بشنید، آه جانسوزی از جگر کشید و گفت: کاش جمیع اهل خانه من مبتلای به وبا می شدند و نمی دیدم آنچه را که دیدم. به او گفتم: مگر چه چیز دیده ای؟

گفت: بدان که چون از نزد تو برخاستم و به حرم خانه خود رفته بر فراش خود خوابیدم و مرا خواب در ربود، ناگاه در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین محشور شده اند و شداید روز قیامت و وقایع آن به طوری که خدای عزّوجلّ در کتاب کریم خود وصف کرده و فرموده: «وتَرَی النَّاسَ سُکاری وماهُمْ بِسُکاری ولکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدیدٌ»(۱)، ظاهر گردید و دیدم از اهل آتش و عذاب فوج هایی را که مختلف بود احوال آنها. فوجی را دیدم که آب چشم و مخ استخوان های آنها از شدّت حرارت سَیلان می کند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش در گردن های ایشان کرده اند و ملائکه آنها را به جهنم می کشند و همچنین هر یک به عذابی معذّب بودند و دیدم سایر مردم را که ضجّه و صیحه می زدند و

۱- ۱۰۹۳. سوره حج، آیه ۲: «چون هنگامه آن روز بزرگ را مشاهده کنید هر زن شیرده طفل خود را از هول فراموش نماید و هر آبستن بارِ رحم خود را بیفکند و مردم را از وحشت آن روز بیخود و مست بنگری در صورتی که مست نیستند ولیکن عذاب خدا سخت است».

جمع بسیاری را دیدم که از شدّت تشنگی، زبان های آنها از دهان شان بیرون آمده و من هم از شدّت تشنگی مانند ایشان بودم.

ناگاه از دور علم و بیرق بزرگی را به نظر درآوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایه آن بر زمین کشیده شده. پس از کسی که نزدیک من ایستاده بود پرسیدم: این بیرق بزرگ از آنِ کیست؟ گفت: این بیرق از آنِ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است. چون این شنیدم، با تندی به سوی آن بیرق دویدم تا به آن رسیدم. پس حوض بزرگی در زیر آن بیرق مشاهده کردم که آن حوض در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام واقع بود و نورِ روی آن بزرگوار بر نور آفتاب درخشنده زیادتی می نمود و آب حوض مانند سینه ماهیان درخشان بود و شیعیان آن حضرت فوج فوج به نزد او می آمدند و به دست مبارک او از آن حوض سیراب می گردیدند با قدح ها و کاسه هایی که مانند ستارگان می درخشیدند.

پس من هم پیش رفتم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! مرا هم از این آب سیراب فرما؛ زیرا جگرم از تشنگی تفتیده است. آن حضرت فرمود: من تورا آب نمی دهم. برگرد به سوی قبیل و مولای خود که آنها را دوست می داشتی تا آنکه تو را آب دهند. چون این سخن بشنیدم، از مهابت آن حضرت لرزیدم و با شدّت خوف و فزع از خواب بیدار گردیدم چنان که مشاهده می نمایی.

محمّد آقا می گوید: چون این حالت را دیدم گفتم: یا محمّد بیک! آیا بعد از این واقعه هم توقّف می نمایی و از جبت و طاغوت بیزاری نمی جویی و لعنت بر آنها نمی کنی تا خود را در زیر آن بیرق [بزرگ جا داده و در عداد شیعیان آن حضرت داخل نمایی؟ دیدم سر خود را زیر انداخته و متفکّر گردید. فاضل دربندی می گوید که: "سید مهدی" مذکور گفت که: محمّد بیک بعد از این خواب شیعه گردید لکن تقیه می کرد و امر خود را از قوم و اقارب خود پنهان می نمود»(۱).

مؤلف گوید

وقوع مثل این واقعه بعینها در روز قیامت، موافق جمله ای از اخبار است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز عطشِ اکبر، بر حوض کوثر می ایستد و دوستان خود را آب می دهد و دشمنان خود را می راند و "سید اسماعیل حمیری" هم قصیده "عینیه" معروفه

ص: ۷۲۱

۱- ۱۰۹۴. إكسير العبادات في اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۲۰۰، المقدمه السادسه.

خود را در این باب گفته و مانند این خواب هم از برای جمعی از سابقین اتّفاق افتاده و در کتب اصحاب ضبط شده و اختصاص این واقعه در اینجا به ذکر، به سبب آن است که در این عصر وقوع یافته و اسناد خبر آن معتبر و قصیر است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار ضبط گردیده [است .

منامه دوم

منامه ای است که روایت شده از "شیخ طریحی رحمه الله" در کتاب "منتخب" از "سلیمان اعمش" که او گفت: «من در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه ای بود که گاه گاه به نزد او می رفتم و با او می نشستم. پس شبی از شب های جمعه به نزد او رفتم و با او در خصوص زیارت امام حسین علیه السلام سخن در میان آوردم و به او گفتم: در باب زیارت امام حسین علیه السلام چه می گویی؟ گفت: آن بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالت در آتش است.

سلیمان می گوید: چون این سخن شنیدم از نزد او برخاستم غضبناک، و با خود گفتم: چون سحر شود به نزد او آیم و بعض فضایل زیارت امام حسین علیه السلام را به او بگویم. پس اگر او اصرار بر انکار نمود او را به قتل رسانم. پس چون وقت سحر درآمد به سوی او رفتم و در را کوبیدم و او را به نام آواز دادم. زوجه او پشت در آمد و گفت که: او در خانه نیست و به زیارت امام حسین علیه السلام برفت در اول شب.

سلیمان گوید: چون این سخن شنیدم تعجب کردم و در عقب او روانه شدم به اراده زیارت امام حسین علیه السلام. چون بر قبر آن مظلوم وارد شدم دیدم آن شیخ را که در سجده بود و دعا می کرد و می گریست و طلب توبه و مغفرت [می نمود] تا آنکه بعد از زمان طویل سر از سجده برداشت و مرا در نزد خود طلبید. پس به او گفتم که: یا شیخ! تو را چه می شود که دیشب می گفتی که زیارت امام حسین علیه السلام بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت در آتش است و امروز آمده [و] او را زیارت می کنی؟

گفت: یا سلیمان، مرا ملامت مکن؛ زیرا که من اعتقاد به امامت اهل بیت رسالت علیهم السلام نداشتم تا امشب گذشته، و در امشب خوابی دیدم که مرا به هول انداخت و ترسانید. گفتم: بگو ببینم که چه دیدی؟

گفت: بدان ای سلیمان که در خواب دیدم مردی جلیل القدر که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و از زیادتی جلال و جمال و بهاء و کمال، او را وصف نتوانم نمود و او با اقوامی بود که دور او را گرفته بودند و به سوی او می شتافتند و در پیش روی او سواری بود که بر سر خود تاجی داشت که آن تاج را چهار رکن بود و در هر رکنی جوهری نصب بود که سه روز مسافت را از نور خود روشن می نمود.

پس، از بعض خدامِ او پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله. گفتم: آن شخص دیگر کیست؟ گفت: وصی او علی مرتضی علیه السلام. بعد از آن نظر انداختم، ناقه ای از نور دیدم که بر آن ناقه هودجی از نور بود که در آن هودج دو زن بود و آن ناقه در میان آسمان و زمین می پرید. گفتم: این ناقه از آن کیست؟ گفت: خدیجه کبری و فاطمه زهراعلیهما السلام. پس جوانی در غایت حسن و بهاء دیدم. گفت: این حسن بن علی مجتبی علیه السلام است. گفتم: کجا اراده کرده اند و می روند؟ گفت: به زیارت مقتول به ظلم، شهید کربلا، حسین بن علی علیهما السلام. پس به نزد هودج فاطمه زهراعلیها السلام رفتم و دیدم که رقعات بسیار که در آنها چیزی مکتوب شده از آسمان به زمین می آید. پرسیدم: این رقعه ها چه چیز است؟ گفت: این رقعات در آنها برات آزادی زوار امام حسین علیه السلام در شب جمعه نوشته شده، من یکی از آنها را طلب کردم. آن خادم گفت: تو می گویی که زیارت حسین علیه السلام بدعت است و از آنها به تو نخواهد رسید تا آنکه حسین علیه السلام را زیارت کنی و به فضل زیارت او اقرار نمایی.

چون این دیده و شنیدم، از خواب ترسان و هراسان بیدار شدم و به اراده زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام روانه شده [و] فایز گردیده و اینک تائب و نادم می باشم. یا سلیمان، قسم به خدا از قبر مولای خود جدا نشوم تا آن وقت که روح از بدنم جدا گردد»(۱).

مؤلف گوید

علامه مجلسی - طاب ثراه - و غیر او روایت کرده از کتاب "کامل الزیاره" «به طریق مسند از "ابی حمزه ثمالی" که او گفت: در آخر زمانِ بنی مروان بیرون رفتم به اراده زیارت قبر امام حسین علیه السلام، پنهان از اهل شام، تا آن که به کربلا رسیدم. پس در گوشه ای پنهان گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت. پس به سوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه

۱- ۱۰۹۵. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس نهم، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

نزدیک آن رسیدم. ناگاه مردی را دیدم که به سوی من آمد و گفت: برگرد، خدا تو را اجر دهاد؛ زیرا که به قبر شریف نمی رسی.

من ترسان مراجعت نمودم و توقّف کردم تا آنکه نزدیک به طلوع صبح گردید؛ باز به جانب قبر روانه شدم و چون نزدیک گردیدم، باز همان مرد آمده مانع گردید و گفت: به آن نتوان رسید. پس به او گفتم: عافاك اللّه! چرا من به آن قبر نمی رسم و حال آنکه از کوفه به قصد زیارت آن آمده ام ؟ میان من و آن حایل نشو. عافاك اللّه! زیرا من می ترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند در اینجا و به قتل رسانند. چون این سخن شنید گفت: اندکی صبر کن؛ زیرا موسی بن عمران علیهما السلام از خدای خود اذن خواسته که به زیارت امام حسین علیه السلام بیاید و خدا او را اذن داده. پس هفتاد هزار ملائکه به زیارت او آمده اند و از اول شب تا حال نزد قبر هستند و انتظار طلوع صبح را دارند که به آسمان عروج نمایند.

"ابوحمزه" گوید: از آن مرد پرسیدم: تو کیستی عافاك اللّه؟ گفت: من از آن ملائکه هستم که مأمورند به پاسبانی قبر امام حسین علیه السلام و طلب مغفرت از برای زوار او. چون این بشنیدم منصرف گردیدم با حالتی که نزدیک بود عقل از سرم بپرد به سبب آنکه از او شنیدم. پس صبر کردم تا آنکه صبح طالع شد و برگشتم به سوی قبر و دیگر کسی را ندیدم که مانع من گردد. پس نزدیک به آن شدم و بر آن حضرت سلام کردم و بر کشندگان او لعنت نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و به زودی از خوف اهل شام به کوفه برگشتم»(۱).

منامه سوم

منامه ای است که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار «از بعض کتب معتبره که در آن روایت کرده از مردی اهل "احساء" که او گفت: من ملازم و مواظب استماع مرثیه امام حسین علیه السلام بودم و شب و روز در مجالس و محافل تعزیه اهل آن مظلوم حاضر می گردیدم. اتّفاقاً در شب نهم محرّم در مجلسی از مجالس تعزیه حاضر بودم. مرا حالت بکایی عارض گشته گریه بسیاری کردم و پس از گریستن و بی حالی مرا خواب در ربود. ناگاه خود را در باغستانی پردرخت دیدم که مرغان خوش الحان بر سر شاخه های اشجار آن به

۱- ۱۰۹۶. کامل الزیارات، ص ۲۲۱ و ۲۲۲، باب ۳۸، ح ۲.

نغمه هـای جانسوز دلگـداز، نواخوان بودنـد به طوری که باعث انبعاث اشـجان و احزان بود و به اسـتماع آن بر همّ و انـدوه من افزود. در آن اثنا آواز گریه بلندی شنیدم که دل مجروحم را پاره کرد و حالت پریشانم را انقلابی تازه عارض گردید و با خود گفتم که: کاش می دانستم که این گریه و ناله از کیست و بر مصیبت چه کس است؟

پس در میان آن باغ روانه گردیـدم. ناگاه به نهر آبی رسـیدم و بر لب آن نهر، زنی را دیـدم که نور او مانند آفتاب تابان بود و در دست او جـامه ای بود پـاره پـاره و خون آلود که آن را می شـست از آن خون و به نظر حسـرت، آن پاره های جامه را می نگریست و می گریست به آواز بلنـد و صـیحه می زد به صورت شدیدِ دل آویز، و از آن جامه بوی خوشـی استشـمام می شـد مانند بوی مشك و عنبر.

و شـنیدم که آن زن می گفت: یـا ابتـاه یـا رسول اللّه! آیـا نمی بینی امّت تو در حقّ مـا چه کردنـد؟ امّا مرا پس حقّم را غصـب نمودند و از خانه بیرونم آوردند و دَرْ بر پهلویم زدند و میراثم را اخذ کردند و عطایم را رد کردند و نوشـته را که در خصوص عطایم نوشـته بودی، پاره کردند و قدرم را کم شمردند و گردن های خود از من پیچیدند و چشم های خود را در خصوص امر من بر هم نهادنـد و گوش های خود را از شـنیدن کلام من گرفتنـد و مرا مخذول نمودند و بر ضـرر من کمك کردند و به این قدر هم اکتفا نکردند؛ بلکه هیزم جمع کردند بر اطراف خانه ام که مرا با اولادم بسوزانند.

چون دیدم اصـرار دارند بر این که خانه را آتش زنند، درِ خانه را از برای ایشان گشودم و خود در پشت در خانه مسـتور شدم. پس مرا در میـان در و دیوار چنـان فشـردند که نزدیک شـد که از شـدّت فشـردن روح از بـدنم بیرون رود. پس به آن فشـردن طفلی را که در رحم داشتم و تو او را محسن نام کرده بودی، سقط نمودند و بر این قدر هم اکتفا نکردند، بلکه آمدند به سوی پسـر عمّـِم، آن کسـی که حـبیب تـو بـود و تـو او را در کـوچکی تربیت کرده بـودی و در بزرگی برادر خوانـده بـودی و او را برایشان امیر کرده بودی. پس او را گرفتند و بند شمشـیرش را به گردنش انداختند و مانند شتر مهار کرده او را به سوی مسـجد کشـیدند در حـالی که او را به جـامه هـای او پیچیـده بودنـد و اصـحاب او، او را واگذاشـته بودنـد. پس اگر اطاعت تو و حفظ وصیت تو و امتثال امر و نهی تو نبود، هر آینه جمیع را شربت مرگ چشانیده بود.

ص :۷۲۵

چون من این واقعه را مشاهده کردم، گویا رگهای بدنم بریده گردید و مفاصلم از یکدیگر جدا شد. پس خمار خود را پوشیدم و به نزد قوم رفتم به گمان آنکه قرابت مرا به تو رعایت می نمایند و وصیت تو را در حقّ ما حفظ می کنند و مرا احترام نکردند و مراعات ننمودند، بلکه بد گفتند و دشنام دادند و باز هم اکتفا نکردند، بلکه در بر پهلویم زدند و استخوان پهلویم را شکستند و اینک آثار تازیانه های ایشان در بدنم باقی است تا زمان ملاقات تو و ملاقات پروردگار در روز حساب و شمار.

ای پدر بزرگوار، کاش دو فرزند خود، حسن و حسین علیهما السلام را می دیدی در آن زمان که پشت سر پدر عالی مقدار خود گریه کنان می دویدند و ندبه و استغاثه به آن مردمان می کردند که: ای جماعت بی حمیت! پدر ما را نبرید و او را به حال خود واگذارید. او را به کجا می برید؟ پس آن گروه بی حیاء میان من و دو فرزند من حایل گشتند و من به جهت خوف بر آنها، مانند ماده شیر دویدم و مردم را از سر آنها متفرّق گردانیدم در حالی که آنها بر تو گریه و ندبه می کردند و شکایت می نمودند و می گفتند: یا جداه، پدر ما را بردند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اِعراض نمودند. دوست به ما خیانت کرد و رفیق از ما کناره نمود و درها را بر روی ما بستند. گویا ما آن اولوا القربی نبودیم که خدا در کتاب خود دوستی آنها را بر مردم واجب گردانید.

و بعد از آن گفت: ای پدر بزرگوار، به این هم اکتفا نکردند تا آنکه رسل و وسایل بی شمار به نزد فرزندم روانه کردند و او را مغرور نمودند تا آنکه به گمان صدق ایشان و اراده هدایت و ارشاد به سوی ایشان روانه گردید. پس بر او خروج کردند و راه را بر او بستند و او را با اولاد و انصار کشتند و سینه او را به سمّ اسبان خود کوبیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کردند و عیال او را اسیر نمودند و اموال او را تقسیم کردند و دختران او را بر شتر برهنه سوار کردند در وقتی که «لا حمزه ولا جعفر ولا عقیل عندهم ولا بنوهاشم الحماه البهالیل»؛ نه حمزه نزد ایشان بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنی هاشمی که حمایت کننده و بزرگ بودند.

راوی می گوید: چون از آن زن این سخن شنیدم و شستن آن جامه خون آلود را دیدم و آن نوحه سرایی را شنیدم، نزدیک گردید که از شدّت حزن، اضلاع من به امعاء من بچسبد،

ص: ۷۲۶

و بـا خود گفتم: شکّ نیست در این که این زن صاحب این بُستان است و این جامه خون آلود، جامه عزیز کشته شده اوست. بعد از آن، آن زن را دیدم که به طرف راست و چپ خود نظر انداخت و گفت: ای فرزند من! چرا نام خود را از برای ایشان ذکر نکردی؟ شاید که ایشان تو را نشناخته اند و پدر و جدّ تو را ندانسته اند و از این جهت جرأت بر کشتن تو کردند.

پس آوازی شنیدم که کسی گفت: ای مادر، به ایشان گفتم: جدّ من مصطفی صلی الله علیه وآله است و پدر من علی مرتضی علیه السلام است و مادرم فاطمه زهراعلیها السلام و جدّه من خدیجه کبری علیها السلام و برادرم حسن مجتبی علیه السلام است. از من نپذیرفتند و مقام مرا رعایت نکردند و آب فرات را بر روی من بستند و بر خنازیر و کلاب مباح کردند. پس از آن مرا با لب تشنه کشتند و پشت مرا با سُمّ اسب های خود پامال کردند و دختران مرا برهنه نمودند و بر شتران بی کجاوه و سرپوش سوار کردند.

راوی گوید: چون این سخن شنیدم، لرزه اندامم را گرفت و موهای بدنم راست شد. پس به نزدیک آن زن رفتم و بر او سلام کردم و جواب داد و به او گفتم که: از تو سؤال می کنم به حقّ خدا، بگو ببینم تو کیستی و این مرد کیست؟ آن زن گریست و گفت: منم مادر این مظلوم. منم دختر پیغمبرصلی الله علیه وآله این امّت. منم فاطمه زهراعلیها السلام، دختر محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله و این مرد فرزند من، حسین علیه السلام است که او را اشقیای امّت بعد از ما کشتند، چون تنها او را دیدند.

راوی گوید: بعد از آن، آن زن بی اختیار آواز خود به گریه بلند کرد. ناگاه دیدم که از میان آن اشجار جمعی از زنان، ظاهر و آشکار گردیدند، مانند اقمار. بعضی از آنها جامه پاره و برخی سربرهنه. عرض کردم: ای خاتون من! این زنان کیانند؟ فرمود: زینب و امّ کلثوم و رباب و سکینه و رقیه علیهم السلام می باشند.

پس من به گریه درآمدم و عرض کردم: ای خاتون من، پدر من مرثیه خوان شما بود، خصوص فرزندت امام حسین علیه السلام. با او پس از مردن چه رفتار کردند؟ فرمود: قصر او محاذی قصر ما می باشد. عرض کردم: ای خاتون من، چیست جزای کسی که بر شما گریه کند یا آن که مال خود را در عزای فرزندت حسین علیه السلام صرف کند یا آن که از برای حزن بر او

شب بیداری نماید یا آن که در اقامه عزای او کسی را یاری کند یا آن که کسی را آب دهد و بر دشمنان شما لعن کند؟

فرمود: جزای ایشان بهشت باشد؛ زیرا همه این امور، یاری ما می باشد. پس بشارت باد تو را و بشارت بده ایشان را به همسایگی ما. قسم به حقّ پدرم و به حقّ شوهرم و به حقّ دو فرزندم و شهادت آنها، که من داخل بهشت نمی شوم مادام که یک طفل ایشان مانده و داخل نشده باشد. پس بشارت بده ایشان و این سخن را از من به ایشان برسان والحمد للّٰه رب العالمین»(۱).

منامه چهارم

خوابی است که از برای حقیر، مؤلف این کتاب اتفاق افتاد و آن این است که سالی از سنواتِ مجاورت نجف اشرف - که از سالهای دهه هشتم از ماه سوم بعد از هزار هجری و شاید که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود - امر معاش بر حقیر به غایت تنگ و شدید گردید به حدی که در امر گذراندن خود متفکر و حیران شدم. اتفاقاً شخصی از فضلای احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدّت مطلع گردیده [و] گفت: چرا حالت خود را مخفی می داری و بر کسانی که امکان از رعایت دارند اظهار نمی کنی؟ گفتم: به که بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوارم نکند؟ جمعی را ذکر نمود. گفتم: در اظهار به آنها به غیر از خفّت ثمری نمی بینم. گفت: اقل ثمره، آنکه اداء تکلیف و حجّت بوده باشد.

چون در این خصوص اصرار کرد به او گفتم: هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه به او بنویسم. شخصی را از بزرگان قوم ذکر نمود که من می دانم که این ایام از مال فقرا، وجوه بسیار به او متوجه شده و صلاح آن است که رقعه ای به او بنویسی. به حکم ضرورت قبول کردم و رقعه ای به او نوشتم به این مضمون که: امّا پایه علم و فضلم را که خود از دیگران بهتر می دانی و اگر هم شبهه ای در آن داری به این کتاب رجوع کن و امّا در اثبات فقرم همین قدر کافی که با آنکه سالها می باشد که جناب شما محلّ توجّه وجوه شده اید، عرض حالی نکرده ام و امروز در این مقام آمده ام.

۱- ۱۰۹۷. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۲، ص ۴۴۱ - ۴۴۴، مجلس دهم.

پس آن رقعه را با یک مجلد از بعض مصنفات خود به شخصی از خواص آن شخص دادم که در مکانی خلوت به آن شخص برساند. پس از چند روز آن شخص باآن رقعه وکتاب مراجعت کرده [و] مذکور نمود: سبب تأخیر، آن بود که خواستم زمان فراغت ومکـان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جایی یافتم که غیر از من و او دیگری نبود. پس رقعه را به او دادم و کتاب را نزد او نهادم. گفت: رقعه کیست و کتاب چیست؟ گفتم: رقعه ای از فلان و کتاب از مصنّفات ایشان است. چون این بشنید ورقعه را گشود و خواند. رقعه را بر زمین نهاد وگفت: امّا مقام فضل فلان، پس آن واضح است و فقر و حاجت او هم مخفی نیست. لکن خدا بدهد. چون این سخن شنیدم رقعه را با کتاب از زمین برداشته که به دست دیگری نیفتد.

مؤلف گوید

چون این خبر شنیدم و این مذلّت و خواری را دیدم بر خود پیچیدم و گویا آسمان ها را بر فرق من زدند و دلم به درد آمد به حدی که نتوانستم خود را حفظ کنم. پس با کمال دلتنگی برخواسته روانه به سوی حرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و چون داخل حرم شدم با اندوه تمام عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، فلان کیست که امروز بزرگ و رئیس شیعیان تو شده. اگر در این واقعه من خلاف تکلیف کردم مستحق عقوبت هستم که دیگر این عمل نکنم، و اگر آن شخص خلاف تکلیف کرد – من عرض نمی کنم – خود دانی با او هر نوع معامله خواهی بکن. این جسارت کردم و با دلسردی تمام از حرم خارج شده [و] عود به منزل خود کردم با حالتی از دلتنگی که بیان آن نتوانم.

چون وارد منزل شدم در گوشه ای نشسته [و] نفس خود را در قیام و اقدام به اظهار حال به آن شخص، ملامت بی شمار کردم تا آنکه از غایت تحسّر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده به سمت کوفه می روم. ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخصی بزرگ می آمد. چون خوب نظر کردم دیدم آن شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است که با آن گروه می آیند. چون این دیدم از وسط راه به کنار جاده رفته، سر به زیر انداخته و مانند کسی که از کسی قهر کرده و چون او را دیده می خواهد چنان نماید که من تو را ندیده ام، روانه گردیدم. لکن از زیر چشم به آن حضرت نظر می کردم.

دیدم که آن بزرگوار به سوی من میل نمود و خُرده خُرده راه به طرف کنار پیمود تا آنکه

از طرف مقابل به حقیر رسید و دست برآورده دست حقیر را بگرفت و بر روی حقیر نگریست و با کمال مهربانی فرمود: به تو نمی دهند؟ من خود می دهم، و دست به جیب مبارک کرده و مشتی پول سفید بداد. پس باز فرمود: به تو نمی دهند؟ من خود می دهم، و مشت دیگر داد، و همچنین می داد و می فرمود: از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدّت ملاطفتِ آن بزرگوار خجل و منفعل شده. عرض کردم: بس است یا امیرالمؤمنین! فرمود: باز هم می دهم. باز هم می دهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب [و] با حالتی که عرق از جبینم تقاطر می کرد.

اتفاقاً طفلی مریض و بدحال در خانه داشتم. ملاطفت آن حضرت را بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده. لهذا به اندرون رفته از حال طفل پرسیدم. گفتند: عرض صحت کرده. مسرور شدم تا آنکه شب، بعد از نماز عشائین به عادت هر روز به حرم رفتم. چون بیرون آمدم آن شخص را - که مرا مجبور به نوشتن آن رقعه به آن شخص دیگر نمود - در باب حرم ایستاده دیدم. چون مرا دید دست مرا گرفت و گفت: دیدی که فلان - و آن شخص رئیس را نام برد - چگونه شد؟ گفتم: نه. گفت: امروز قبل از ظهر به ناگاه نصف بدنش فلج و زبانش بسته شد. گفتم: شاید مزاح می کنی. گفت نه باللّه، همه اهل نجف می دانند. زیرا ظهر به مسجد نیامد. متعجب شدم. چون پرسیدم از دیگران، صدق آن خبر ظاهر گردید و آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگر چه قدری تخفیف یافت لکن بالمرّه زایل نشد و آن شخص از تدریس و نماز جماعت [و] بلکه ریاست باز ماند و سال ها بر او در آن مرض بگذشت تا آنکه وفات نمود، عفی اللّه عنه ورحمه وغفر له ان شاء اللّه.

و دو روز یا آنکه سه روز از این خواب بگذشت که شخصی از مجاورین که وکالت از جناب حاج میرزا محمّد حسن شیرازی - دام عزه - داشت، آمد و اظهار کرد: جناب میرزا از سامره اظهار داشته که این وجه را تسلیم شما کنم. پس مشتی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت مشت پول بیاورد و بداد، به طوری که یقین کردم که آن عطا همان عطای امیرالمؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظنّ من به جناب میرزا افزود که مورد این

ص : ۷۳۰

حواله گردید، لکن چون وقت دادن این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمی دانستم، شبی در حرم مطهر عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، حال که منّت گذشته ای توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری و به عنوان شهریه مقرر فرمایی. این بگفتم و بیرون آمدم. چند روزی نگذشت که آن شخص وکیل آمد [و گفت : جناب میرزا مقرر داشته اند که به عنوان شهریه در هر سه ماه سه تومان و نیم به شما خدمت کنم و این مقرری از آن زمان الی الآن برقرار است و با آنکه خود در آنجا نیستم آن وکیل ماه به ماه به عیال حقیر می رساند. در حقیقت کرامتی است بزرگ از جناب میرزا – اطال اللّٰه بقائه وکثّر اللّٰه امثاله ان شاء اللّٰه –.

منامه پنجم

نیز منامه ای است از منامات مؤلف و بیان آن، این است که در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که سال سوم مجاورت حقیر بود، در نجف اشرف خانه ای از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آن زن هم در آن خانه ساکن بود. اتفاقاً عیال حقیر از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام به حرم رفته بودند و حقیر هم بیرون رفتم به گمان این که ضعیفه صاحبخانه در خانه است و در مراجعت در را می گشاید، آن را بستم. غافل از آنکه او هم در خانه نیست.

چون بعد از نماز عشا و زیارت حرم مراجعت کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم. دانسته شد که ضعیفه صاحب خانه چون برگردیده و در را بسته دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آن را بگشاید، رفته و در رواق ایشان را یافته و تندی به ایشان کرده و ایشان از آن محزون گشته اند و می گویند: ما که در ملک عجم از جهت منزل آسوده بودیم. گفتم: می دانید که علاج این درد چیست؟ گفتند: نه. گفتم: علاج، آن است که اطفال را برداشته به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته [و] عرض مطلب کنیم و خانه بخواهیم. قبول کردند. پس، فردای روز چهارشنبه رفته [و] عرض حاجت کردیم و در شب پنج شنبه در خواب دیدم که شخصی گفت: خانه ای در معرض بیع است. بیا بخر! گفتم: پول ندارم. ناگاه شخص دیگر را دیدم که در نزد من ایستاده. به من گفت: برو بخر. من پولش را می دهم.

پس، از خواب بیدار شدم و دانستم که عرض خانه به اجابت رسیده. اتفاقاً صبح

ص: ۷۳۱

پنج شنبه چون در خانه حقیر در تمام سال روضه خوانی بود، جمعی از برای حضور مجلس روضه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مگر یک نفر از ایشان - که سیدی است از اهل یزد و الآن در دار الخلافه تهران [می باشد] و معلم پسر مستوفی الممالک است - که او توقف نمود و بعد از رفتن دیگران مذکور کرد: خانه ای در معرض بیع است و گنجایش ما و شما را دارد. بیا بخریم بالمشارکه و تقسیم کنیم. گفتم: ثمن آن را چه وقت می خواهند؟ گفت: نصف آن نقد و نصف دیگر تا مدّت سه ماه باید داد. گفتم: تو قسط نقد خود را موجود داری؟ گفت: آری. گفتم: برو وعمل را تمام کن و صیغه بخوان وحصه خود را رد کن و قباله ای بنویس و به مُهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم مرا هم بگیر. گفت: موجود است؟ گفتم: کسی وعده کرده می دهد ان شاء اللّه. گفت: شاید ندهد. گفتم: صادق الوعد است.

این بشنید و با اطمینان خاطر برفت به خانه خریدن، و حقیر هم به انتظار رسیدن پول در خانه ماندم تا آنکه ظهر در رسید. پس وضو کرده از برای دریافت نماز جماعت شیخ استاد به مسجد رفتم. اتفاقاً ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار، و عرصه مسجد پر شده [بود]. در صفوف آخر مکانی یافته، چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر برخاستم، سیدی جلیل جهرمی الاصل "سید رضا" نام، از مجاورین کربلا را - که از آشنایان بود - دیدم که میان صفوف از برای مکان می گردید.

چون به حقیر رسید مصافحه کرد و گفت: می خواستم که به خدمت شما برسم [اما] منزل را ندانستم. او را در جنب خود جا دادم. گفتم: نماز را بجا آور و بعد به منزل می رویم. چون اقامه نماز کرد او را تکلیف به منزل کردم. گفت: خواب دارم و به منزل خود می روم. گفتم: منزل ما هم نزدیک و مناسب خواب است.

پس به منزل آمد و اراده خواب کرد که ناگاه آن سید که به طلب خانه رفته بود، درآمد و گفت: امر خانه را تمام کردم و پول می خواهم. من خواستم که سید مهمان نداند. مبادا آنکه این عمل را حمل به سفاهت کند. لهذا به آن سید اشاره کردم که سکوت کن. ندانست و تکرار کرد. مهمان گفت: چه می گویی؟ واقعه را بیان نمود. به او گفت: تو سهم خود را داری و دادی؟ گفت: آری. به من گفت: شما سهم خود را دارید؟ گفتم: کسی وعده کرده بدهد و می دهد، ان شاء اللّه.

سر خود را حرکت داد و گفت: پول می خواهد. پس کیسه ای از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و گفت: باقیمانده آن را بعد از خواب می آورم و می دهم. پس بخفت و آن دیگری برفت و پس از قلیل وقتی [سید] برخاست و برفت و به زودی برگردید و حلقه بر در زد. چون بیرون آمدم آن دیگر هم برسید و باقی را تسلیم او کرد و قسط اول خانه رد شد و هر دو برفتند و چون وقت قسط دوم نزدیک شد، آن سید یزدی مطالبه کرد. گفتم: خود می دانی که این وجه بر من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیگری حسب الوعده بدهد و او هم در روز موعد خواهد داد ان شاء اللّه. گفت: این سخن عاقل نیست و عالَم، عالَم اسباب است. گفتم: پُر مگو. هنوز که موعد تو هم نرسیده و حق مطالبه نداری. برو در موعد دیگر.

چون این بشنید و چاره ندید برفت تا آنکه یک روز به موعد مانده، بیامد و مطالبه کرد. باز همان جواب شنید. چون جوابی نداشت، گفت: اگر فردا که موعد است ندادی چه باید شد؟ گفتم: آنکه در قسط اول گرفته ای از تو و خانه هم از تو، اگر تا غروب ندادم. باز هم چون دید کلام واردی ندارد، بر خود پیچید و غضبناک برفت و شخصی را واسطه فرستاد که فردا روز موعد است و صاحب خانه پول می خواهد وعذر نمی شنود. چرا امروز که وقت داری تدبیری نمی نمایی؟! او نیز همان جواب شنید و برفت.

تا آنکه روز موعد درآمد و حقیر تا وقت ظهر را در خانه منتظر وصول آن وجه ماندم و نرسید. پس وضو کرده از برای نماز به مسجد شیخ استاد رحمه الله رفتم و در صفوف اخیر واقع شدم. چون دیر شده بود، پس هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد برفتند مگر شیخ و چند نفری که در اطراف محراب با او بودند. ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند. چون نزدیک شدند یکی از آنها سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم. پس سید به آن دو نفر گفت: فلان – و اسم مرا برد – همین است و به من گفت: اینها تو را می خواهند. پرسیدم: در اینجا کاری دارید یا آنکه در خانه؟ گفتند: بلکه در خانه کار داریم. پس با ایشان به خانه رفتیم. مذکور داشتند که قدری پول است. می خواهیم به عنوان امانت قبول کنید. گفتم: امانت قبول نمی کنم، لکن اگر قرض باشد که عند المطالبه بدهم قبول می کنم، چون حاجت به صرف آن دارم. قبول کردند. گفتم: تحویل این سید

کنیـد. تمام آن را تسـلیم سـید یزدی کردنـد. چون که سـید پس از خریـدن خانه، تعمیری از کیسه خود از آن کرده بود که به اعتقـاد خود، حصّه حقیر از مخـارج تعمیر، معادل حصّه او از قسط دوم قیمت خانه می نمود، و به گمان آنکه تمام قسط دوم را از حقیر بگیرد [و] آن پول هم که ایشـان داشـتند و تسـلیم کردنـد، معـادل هر دو حصّه بود. لهـذا سـید مـذکور را از حسن این اتفاقات تعجب بر تعجب افزود و پس از قبض تمام آن، به او گفتم: تمام تنخواه رسـید پیش از انقضاء مـدّت، و آسوده شدی و دانسته شد که وعده کننده صادق الوعد است و قادر بر وفا.

گفت: آری واللّه. گفتم: اگر خود ایشـان را نیاورده بودی و از اول تا آخر کار مشاهـده نشـده بود شایـد باور نمی شـد. پس به حاملاـن پـول گفتم: اگر می خواهیـد نوشـته ای از برای شـما بنـویسم و به مهر هر کس که بخواهیـد رسانیـده، بـدهم. گفتنـد: حـاجت نیسـت. گفتـم: پس خـود مهر کنـم و بـدهم. گفتنـد: آن هم حـاجت نیست. گفتم: شـما مرا نمی شناسـید. گفتنـد: می شناسـیم. گفتم: من شـما را نمی شـناسم. اگر رفتید و نیامدید این تنخواه را چه باید کرد؟ گفتند: اگر نیامدیم مال خودت باشد به هر مصرف که خواسته باشی برسان.

این سـخن بگفتند وبرفتند، وچون وقت خروج حجاج - حقیر ایشان را از حجّاج گمان کردم - انتظار مراجعت حجّاج را داشتم تـا آنکه حجاج آمدنـد و ایشان را ندیـدم. در تکلیف خود حیران مانـدم که این کلام وصیت بود یا نه، و در آن خصوص چه باید کرد. تا آن که روزی در خانه بودم. شخصـی دقّ الباب کرد. چون داخل شد او را نشـناختم. گفتم: چه می گویی؟ گفت: آن دو نفر که فلان وقت فلان قـدر پول به تو دادنـد و گفتنـد که اگر نیامـدیم مال خودت باشد [و] به هر مصـرف که خواسـته باشـی برسان، به من گفتنـد: به تو بگـویم همان است که گفتیم، آن مال از آن تو است. این سـخن بگفت و برفت و پس از آن دانسـته شـد که این کرامت از آن بزرگوار و این خـانه از عطایـای آن سـرور است و الی الآـن هم بـاقی و بر ملـک حقیر برقرار است، والحمد للّه.

منامه ششم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که شبی از شبها در ایام مجاورت، در اواخر

شب بعد از اداء وظیفه آن، در بالای بام خانه به پشت خود خوابیده و روی به آسمان انتظار وقت وظیفه صبح را داشتم. ناگاه به خواب رفته دیدم که مانند کبوتران چرخی، حالت طیرانی دارم و از بام خانه به سوی آسمان پرواز کرده [و] بالا می روم تا آنکه در میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا می نمود. چنان که اگر جسمی بلوری را در میان هوا معلق داری [گویی که از غایت لطافت، چشم ضعیف آن را هوا می بیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم حدید. پس ایستاده به سمت پایین نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحاء و اخیار حی هم - که ایشان را می شناختم - می آیند. بعضی مانند من طیران می کنند و بعضی سواره می آیند و چون ورود مرا دیدند با یکدیگر می گویند: آیا ما هم به آنجا که فلان رسیده می رسیم؟ تا آنکه ایشان هم وارد شدند.

پس همگی داخل آن شهر شدیم. اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مثمره و انهار جاریه و میوه جات و غیر آن مشاهده کردیم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعینِ اوقات تابستان است که هوا در عین اعتدال، و اشجار ریاحین و الوان گلها در تازگی و طراوت، و قطرات شبنم از آنها متقاطر، و مرغان در ترنمات و الحان بود. پس وارد باغی شده [و] تفریح می نمودیم و از غرایب آن مُلک تعجب می کردیم و امور غریبه آن را به یکدیگر می نمودیم مثل آنکه می گفتیم این انار را ببین که چقدر درشت و بزرگ است و این میوه را ببین که چگونه رنگین است. از آن جمله در میان آن اشجار نظرم به بعضی مارها افتاد که از غایت انس و رنگینی، انسان میل به نزدیکی به آن می کرد، و به همراهان گفتم: مارهای اینجا را ببینید! می دیدند و تعجب می کردند. لکن آن مُلک را از نوع انسان دیدیم و چنان دانسته شد که اهل آن به تفریح و سیاحت بیرون رفته اند.

پس در میان خیابان ها گردش می کردیم. قصری عالی به نظر درآورده به سوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم. از فرش و اثاث، لازمه ملوکانه دیدیم آنچه را که به وصف نیاید. پس داخل آن قصر شده، نشستیم و انواع گل ها و ریاحین و اشجار و انهاری را که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا می کردیم که ناگهان همهمه و آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن مُلک از تفریح و سیاحت برگردیده اند و دانسته اند که ما به آن مُلک رفته ایم.

ص :۷۳۵

پس جمعی از ایشان به دیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند و احترام کردند و رسوم ضیافت و آداب وارد را بجا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند، و با ما در مقام مکالمه و حال جویی برآمدند، و در جمله مکالمات از من می پرسیدند: این شخص را می شناسی؟ و اشاره به بعض جالسین اهل آن مُلک می کردند، و چون نظر می کردم می گفتم: شبیه به فلان است، اگرچه تفاوت کلی دارد. می خندیدند و دانسته می شد که همان است و نعمت، او را تغییر داده، و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلویات از برای خوردن آوردند و خوردیم، و چون حقیر می دانستم که ما در آن ملک به رسم عبور ومسافرت رفته ایم و خواهیم مراجعت نمود، لهذا قدری از آن حلوا برداشتم از برای نمونه [تا] به عنوان هدیه با خود بیاورم. ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته، مانع گردید و گفت: نعمت های این ملک را به جایی دیگر نباید برد و نمی برند.

پس آن حلوا را به جای آن گذاشتم و برداشتند، و متذکر آن شدم که باید از آن مُلک خارج شویم. از تصور مفارقت آن مُلک گریه بر من مستولی گردید. می گریستم و می گفتم: من زن نمی خواهم. خانه و اولاد نمی خواهم. از همه چیز می گذرم. مرا بگذارید در اینجا بمانم. شخصی از همراهان که او را می شناختم گفت: اگر مرا نگه دارند نمی مانم. چرا [که] انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را با استحقاق و شایستگی بیاورند نه آنکه الحاح و التماس کند که او را بیرون نبرند. پس از شدّت جزع در تصور مفارقت آن مُلک از خواب بیدار شدم، و چون ملاحظه وقت کردم دیدم وقت نماز صبح تازه داخل شده، و دانسته شد صدق اخباری که دلالت دارد بر آن که ارواح مؤمنین در وقت صبح در بهشت برزخی که در وادی السلام است می روند. «اللهم اجعلنا من اهل مغفرتک وغفرانک وجنانک بمحمد وآله الطاهرین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین».

منامه هفتم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم [که] در مقام تصنیف و تألیف برآیم و افادات تحقیقاتی که از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده، به اضافه افکار بدیعه که به خاطر رسیده از برای تذکر خود و انتفاع برادران به قید تحریر

در آورم، چنان که بزرگان گفته اند: «العلم صید والکتابه قید». چنان دیدم که باید در اول امر تحفه ای لایق، هدیه موالی خود - که بزرگان دینند - نمایم تا آنکه به توجه و نظر و شفاعت ایشان موفق به این امر شوم. لهذا کتاب "مشکوه النیرین" را که در مناقب و مصائب معصومین علیهم السلام است و تقریباً بیست هزار بیت کتابت می شود تألیف کردم.

پس از فراغ از آن در شب خوابیده، در خواب دیدم امیر المؤمنین مولای متقیان علیه السلام در صحرایی وسیع الفضاء نشسته و افاده می نمایند و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آن جناب حاضرند؛ لکن آن حضرت در آن عرصه متکایی ندارد که بر آن تکیه زند. حقیر باخود گفتم: خوب است بروم و متکای آن حضرت واقع شوم. پس برخاسته در پشت سر آن حضرت نشسته، عرض کردم: فدایت شوم، تکیه کنید. فرمود: کیستی فلانی؟ و نام دیگری را بردند. عرض کردم: بلکه فلان، و نام خود را ذکر کردم. تکیه فرمودند. پس دست های خود را از زیر پیراهن عربی بر روی شکم مبارک آن بزرگوار - مانند کسی که کسی را در بغل گیرد - نهادم و مستمع افادات آن حضرت شدم. با آنکه پاره ای حاجات داشتم استماع افادات را بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بدون مهلت برخاسته روانه گردیدند.

حقیر هم از برای عرض حاجات خود به سرعت روانه شدم. وقتی که به آن بزرگوار رسیدم آن حضرت به باب منزل مقصود خود رسیده [و] اراده دخول داشتند. چون مجالی نبود اقتصار بر عرضِ أهمّ حاجات کرده عرض کردم: آخر کار من - یعنی امر آخرت - چگونه خواهد بود؟ جوابی نفرمود. به زودی داخل شدند و قوتی که گویا چیزی از عطریات در آن بود و در طاقچه آن اطاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده به زودی برگردیدند و بر شارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از تکیه آن بزرگوار واقع شدن و دست بر شکم مبارک آن نزاع بطین گذاشتن و مورد مرحمت او گشتن، دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجت به اجابت رسیده [و] توفیق تألیف و تصنیف خواهد رسید.

تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم، شیخ مرتضی - طاب ثراه - را در خواب دیدم که بر لب نهری جاری ایستاده و ظرفی به دست حقیر داد و فرمود که: از این نهر آب بیاور. چون بر لب نهر شدم و آن ظرف را پر کردم کرم های خُرد در آن دیدم. از طرف دیگر پر کردم همان

دیدم. از وسط آن که آب تند بود پر کردم چنان دیدم. پس ملتفت شدم چه کنم؟ شیخ ملتفت گردید و فرمود: تدبیری بکن و بیاور. دانستم که مقصود صاف کردن آن است.

پس از خواب بیدار شدم و چنان دانستم که آب علم است و آن خواب امر و اشاره به تحریر و تنقیح مسائل علمیه است از فضولات و کدورات. پس توفیق یافته کتاب "جوامع" را در اصول نوشته پنجاه هزار بیت، و در فقه کتاب "لوامع" را نوشتم صد هزار بیت، و باز در اصول کتاب "قوامع" را نوشتم پنجاه و پنج هزار بیت، و دیگر در فقه کتاب "خزائن" را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده هشتاد هزار بیت، و بعد از آن مبتلای به خروج از نجف شده و الی الآن تقریباً شش سال می شود که اسباب، متفرق شده که دیگر به سبب بی کتابی و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم، و به ملاحظه آنکه بالمرّه از کار نمانم تألیف این کتاب را اختیار کردم «والحمد للّٰه علی کل حال».

منامه هشتم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که در سال هزار و دویست و هفتاد و دوم هجری که اوائل ایام مجاورت نجف اشرف بود حقیر را رمدی شدید عارض گردید که مانند آن رمد ندیده بودم، و تقریباً تا شش روز طول کشید، و شاید در این مدّت خواب نکردم، و روزِ زیارت مخصوصه حسینیه هم نزدیک شد. جمعی از طلّاب به عیادت حقیر آمده [و] یکی از ایشان [کتاب شمسیه حقیر را از برای سفر زیارت خواست. جواب گفتم که: خودم حاجت به آن دارم. گفت: تو با این حالت چگونه توانی آمد؟ گفتم: هنوز مأیوس نشده ام.

ایشان برخواسته برفتند. اتفاقاً عیال هم در خانه نبودند و خانه خلوت بود. تنهایی و طول رمد و تنگی وقت زیارت، باعث رقّت قلب شده. برخواستم و متوجه به سمت کربلا شده [و] عرض کردم: السلام علیک یا ابا عبداللّٰه، شنیده ام که در روز عاشورا در وقت اشتغال به غزوه کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان به چنگال شیر مبتلا شد و استغاثه به جناب اقدست کرد و او را دریافتی. من که اراده زیارتت دارم. این بگفتم و گریه گلویم را گرفت. پس سر خود را بر پشتی گذاشته خوابم برد.

در اثنای خواب دیدم آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل

ایستاده ام. پس آن حضرت به آواز بلند فرمود: بیا! حقیر به زبان حال - نه مقال - گویا عرض کردم: با این چشم رمد آلود چگونه بیایم؟ ناگاه آن بزرگوار به زودی از بالای آن تل به نزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت چشم من نهاده مانند آنکه خفته را دست گذاشته که بیدار شود، از خواب بیدار شدم. چشم گشوده، آیتی در آن ندیده [و] عرصه اطاق و فضای خانه را روشن دیدم. شکر خداوند بجا آورده برخاستم و به زودی وضو کرده روانه به سوی حرم شدم. چون داخل حرم شدم آن طلاب را که به عیادت آمده بودند و شمسیه از برای سفر زیارت می خواستند در حرم دیدم که به وداع حرم آمده بودند. چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند: تو یک ساعت قبل با آن حالت بودی. چگونه شد که چنین شدی؟ گفتم: شنیدید گفتم که مأیوس نیستم. الحمد للّه خداوند عافیت داد. پس، از حرم بیرون آمدیم. ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم و یک روز زودتر از این وارد کربلا شدم والحمد للّه.

منامه نهم و دهم

نیز دو منامه مؤلف است که در آنها شرفیاب خدمت حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - شده و بیان آنها در فصل ذکر کسانی که در خواب آن جناب را دیده اند مذکور گردید.

منامه یازدهم

نیز از منامات مؤلف است که دجال خسران مآل را در خواب دیده و بیان آن در حدیث دهم از احادیث علامات ظهور که در آن ذکر دجال - لعنه اللّه - شد مذکور گردید.

منامه دوازدهم

منامه ثقه با اقتدار "حاج رضا قلیخان" ابن مرحوم "یوسف خان" ملقب به "سپهدار" است و آن این است که گفت: در شبی از شبها خوابیده بودم. در عالم خواب، خود را در بیابانی خالی از همه چیز - که مانند آن ندیده بودم - دیدم و چون نظر کردم مرحوم "حسینخان شاهسون" معروف به "شهاب الملک" را که از اخیار رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان به فقراء و اکرام علماء و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم، که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته [بود]. چون او را دیدم به

سوی او رفته از چگونگی حال او پرسیدم. دستها و پاهای خود را به من نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود.

او را گفتم: تو در دنیا منشأ خیرات و مبرّات شدی و در اطعام فقراء و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه مانند دیگران مضایقه و مسامحه ننمودی و با این وصف، این چه حالت است که در تو دیده می شود. چون این سخن از من شنیده آه سرد از دل پردرد برآورد و به دست خود اشاره به جایی کرد و گفت: اگر اینها که می گویی نبود جای من در آنجا بود. چون نظر به سوی آن مکان کردم اوضاعی غریب و اطواری عجیب از دود و آتش و مواضع هولناک و عذابهای دردناک و غیر آن مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت و دهشت زبانم بسته شد و بی خود به فریاد و جزع و اضطراب افتاده، صیحه می زدم و فریاد می کردم به حدی که عیال من از خوابگاه خود از اثر آواز و غلق و اضطراب بی خود، به خود آمده مرا حرکت داده از خواب بیدار نمود و گفت: تو را چه می شود؟

پریشانی حال مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی به خود آمده واقعه را ذکر کردم و به مذاکره ایشان، آن واقعه در السنه و افواه اشتهار یافت تا آنکه روزی از ایام به دیدن سپهسالار رفتم. از من پرسید که: شنیده ام خوابی در خصوص شهاب الملک دیده ای؟ گفتم: آری، لکن خواب را چه اعتبار باشد، و نخواستم که ذکر آن کنم و او هم اصراری نکرد تا آنکه برخاسته بیرون آمدم. اتفاقاً شخص خوش فطرت جناب "میرزا حسن شوکت" در مجلس بود که این سؤال و جواب واقع گردید و با من از مجلس برخاست و عند الباب خواهش تفصیل جواب درخصوص آن خواب نموده اورا اجابت کرده تفصیل را ذکرنمودم.

پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب الملک را در خواب دیده و در زمان ملاقات تفصیل آن خواب را از او پرسیدم. گفت: آری، من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آن خواب بودم تا آنکه خوابیده [و] شهاب الملک را در خواب دیدم و به او گفتم: فلان ذکر کرد که تو را در خواب دیده و چنین و چنان گفته، گفت: شرح واقعه همان است که گفته است. پس دست و پای خود را با همان آثار و علامات که به تو نموده بود به من هم نمود. گفتم: پس تدبیر چه چیز می باشد که تو آسوده شوی؟ گفت: اگر خانه فلان را - و شخصی را نام

برد که من بـدون رضـای او آن را جزء خـانه خود کرده ام - اولاـد من به او رد نماینـد یا آنکه او را راضـی کننـد شایـد باعث استخلاص من شود. چون بیدار شدم واقعه را ذکر کردم.

مؤلف گوید

مسموع شد از شخصی ازثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملک شنیدند تفحص از آن شخص صاحبخانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملک، متفرقه در اول امر از آنها خریداری شده چه نام داشته اند؟ تـا آن که دانسـته شود صاحب آن نام در ایشان بوده یا آنکه نبوده. پس از فحص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردنـد که شخصـی به این نـام، عطـار در این محله بود و خـانه ای در فلاـن موضع داشت که الاـن محل حوضـخانه شـهاب الملک اسـت ومرحوم شهاب الملک آن را در کار داشت و در خریداری آن اصرار و آن شخص انکار داشت تا آن که شهاب الملک نوشته ای انتقالی ابراز کرد و آن مرد را اخراج نمود از آن خانه با آه و ناله و اظهار آنکه این نوشته مجعول و موضوع بوده.

راوی می گوید: چنین معروف شد که اولاد شهاب الملک وارث آن شخص را یافتند و راضی کردند والعهده علی الراوی.

مؤلف گوید

مؤیـد این واقعه واقعه ای است که از بعض ثقـات مسـموع شـد از بعض دیگر از طلاب که مرحوم شـهاب الملک را در خواب دیـد که در میان آتش است؛ لکن بـدن او نمی سوزد و آتش به بـدن او ضـرری نمی رسانـد. به او گفته بود که: تو در صـرف اموال خود در انفـاق به فقراء و تعزیه داری جنـاب سـید الشـهداء - علیه التحیه والثنـاء - مضـایقه نکردی. با این حال چه حالت است که داری. جواب داد که: آری حالت من همین بود که می گویی؛ لکن ثواب صـرف اموال عائد صاحبان اموال گردید و چیزی که از برای من باقیمانده ثواب حرکات بدنیه من بود که در خدمت واردین مجلس تعزیه و غیر ایشان صرف کردم و آن ثواب این است که بدن و اعضایم در آتش نمی سوزد.

مؤلف گوید

مسـموع گردیـد که بعض رجـال دولت چون این واقعه را شـنید از روی اسـتهزاء گفته بود که ملاها این خواب ها را از برای ما بسـیار می بیننـد. اتفاقاً خـود خوابیـده بود و همین واقعه را دیـده بود. پس فرسـتاده [و] آن شـخص را احضـار کرده عـذرخواه گردید؛ و انصاف این است که این روایت، مصحح به متن و حاجت به تصحیح سند ندارد؛ زیرا که با

قواعد شرعیه موافق است. چرا که عوض هر چیز باید به مالک آن برگردد. به قواعد عدل، عوض اموال کسانی که به غیر وجه شرعی، آنها را از املاک آنها گرفته اند، باید به املاک [آنها] برگردد و اعواض اعمال بدنیه به خود ایشان، و این منافات ندارد با آنکه ذمه ظالم، باز مشغول به آن باشد و در قیامت نیز از او مؤاخذه شود و از اعمال حسنه او بردارند و به مالک دهند، و یا آنکه سیئات مالک را بر او بار نمایند؛ زیرا می شود گفت: با وجود صرف مالِ مجهول المالک در مصارف خیر قهراً ذمّه غاصب بری می شود هر گاه آن را ردّ مظالم کند، و یا آنکه گفت که در این صورت مالک در قیامت مخیر است بین قبول این ثواب از خداوندِ وهاب و بین مطالبه حسنات ظالم، نظیر ترتب ایادی بر عین مغصوبه که از هر یک که خواهد مطالبه نماید. پس در اینجا هم اگر مالک خواهد، به ثواب خدا راضی شود، والّا رجوع به غاصب کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن سیئات خود بر او. پس غاصب ثواب خدا را دریابد.

منامه سیزدهم

منامه شخص یزدی است برادر فاسق فاجر خود را، و شرح آن این است که فاضل معاصر "نوری" در کتاب "منامات" خود نقل کرد که: «مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح و سداد بود و به خلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بدنهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار آن برادر، آن شخص صالح همواره در شکنجه و آزار بود. گاه خلقِ بلد من آمدند که برادر تو فلان کس را آزار کرده و گاه می گفتند که فلان نزاع و جدال نموده و در هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد که به آن سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند. تا آنکه آن برادر صالح را اراده زیارت مشهد مقدّس حضرت رضاعلیه السلام رخ نمود و بعد از تهیه ضروریات راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم یابویی سوار شده به اراده مشایعت برادر خود و زوار مرافقت نمود. تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند و آن برادر امتناع از مراجعت کرد وگفت: من بسیار معصیت کرده ام ومی خواهم بلکه به شفاعت آن حضرت خداوند ازمن عفو فرماید و آن برادر صالح به جهت خوف اذیت و آزار خود، در برگشتن او ابرام و اصرار کرد و فایده ای نداد تا آنکه گفت: من با تو کاری ندارم. یابوی خود را سوار و با زوار می روم.

لاعلاج آن برادر سکوت کرده تن به قضا در داد. تاآنکه روزی نگذشته که باز به اقتضای طبیعتِ آن برادر بنای شرارت و بدرفتاری با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگری را آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر، بر آن برادر صالح شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند. تا آنکه آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و رفته رفته مرض او شدید گردید تا آنکه وارد نیشابور یا غیر آن - از بلاد قریبه - شده [و] وفات کرد و آن برادر صالح را رقّت حمیت برادری باعث آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده [و] نماز بر آن کرده. پس آن را به نمد خود او پیچیده و بر یابوی خود او بار کرده با خود برداشت و داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر داده دفن کرد، لکن بسیار در امر او متفکّر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار خواهان بود که او را در خواب بیند و از او در این باب استکشاف نماید.

تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشته او را در خواب دید با حالتی خوب. پس از او چگونگی امر سؤال کرد. گفت: ای برادر، بدان که امر مرگ و عقبات آن بسیار صعب است و اگر شفاعت این امام غریب مرا نصیب نشده بود من هلاک شده بودم. بدان ای برادر که چون قبض روح مرا کردند من خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یک باره در آتش شدم. بسترم آتش، فراشم آتش، و شما حاضرین اعتنا نمی نمایید تا آنکه تابوت آورده. چون مرا در آن گذاشتند آن تابوت منقلب به آتش شد ومن فریاد کردم که سوختم سوختم، و کسی ملتفت من نگردید.

تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالا تخته از برای غسل گذاشتند. ناگاه دیدم که تخته منقلب به آتش شد. هر قدر فریاد کردم کسی به من ننگریست. با خود گفتم: چون آب بر من ریزند یا آنکه در آب درآورند آسوده شوم. پس چون لباس از بدنم برآوردند و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد. آواز برآوردم: بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من نریزید. کسی نشنید. تا آنکه مرا شستند و برداشته بالای کفن گذاشته کرباس کفن آتش گردید. پس مرا در نمد پیچیدند. آن هم آتش شد. تابوت هم آتش گردید. تا آنکه مرا بر یابوی خود بار کردند. همین طور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زوار به من برمی خوردند به ایشان استغاثه می نمودم و اعتنایی از هیچیک نمی دیدم.

تا آنکه داخل مشهد شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند. چون به باب حرم رسیدم، ناگاه خود را آسوده و بر حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم، و چون مرا داخل حرم مطهر کردند، دیدم که صاحب حرم حضرت رضا - علیه وعلی آبائه وأولاده آلاف التحیه والثناء - بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را به زیر انداخته و ابداً اعتنایی به من ندارد. پس مرا یک دوره طواف داده. چون به بالای سر ضریح مقدّس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه به سوی من گردید و گفت: به امام علیه السلام استغاثه کن. شاید شفاعت کند و تو را از این عقوبت برهاند. چون این سخن شنیدم متوجه به آن حضرت گردیدم و عرض کردم: فدایت شوم، مرا دریاب. آن جناب اعتنایی به من نفرمود.

پس دیگر بار مرا بر بالای سر عبور دادند و آن مردِ اول گفت: استغاثه کن به امام علیه السلام. باز عرض کردم: فدایت شوم، مرا دریاب. جوابی نفرمود. تا آن که در دفعه ثالثه چنان که متعارف است مرا به بالای سر آوردند. باز آن مرد گفت: استغاثه کن. گفتم: چه کنم [که] جواب نمی فرمایند. گفت: چون خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاج نباشد. گفتم: چه باید کرد که آن حضرت توجّه نماید و شفاعت کند؟ گفت: به جدّه اش فاطمه علیها السلام آن حضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع کن.

چون این سخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض نمودم: فدایت شوم، به من رحم کن و منّت بگذار. تو را به حقّ جدّه ات فاطمه زهراعلیها السلام قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و از باب خود مران وبر من احساس کن. چون آن حضرت این سخن بشنید بسوی من نگریست ومانند کسی که گریه راه گلویش را بسته فرمود: چه کنم روی شفاعت که از برای ما نگذاشته اید. پس دست های مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و لبهای خود راجنباند و گویا زبان به شفاعت گشود. چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم»(۱).

و نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور نقل کرده «از شخصی دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار به او داشت و او را بسیار می خواست. اتفاقاً آن برادر مریض شده و تدبیر

۱- ۱۰۹۸. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸، با اندک تفاوت.

کسان و معالجه طبیبان درباره او فایـده نـداد و به موجب حدیث شـریف «إذا جاء القدر عمی البصـر»(۱) و آیه شـریفه «إِذا جاء اَجَلُهُمْ فَلا یسْتَأْخِرُونَ ساعَةً ولا یسْتَقْدِمُونَ»(۲) کسـی اطلاـع بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حقّ را اجابت نمود و برادر خود را به اَلَم مفارقت مبتلا کرد و بازماندگان را افسرده خاطر نمود.

برادر را به جهت تسلّی خاطر تمنّای آن بود که برادر خود را در خواب بیند که به این واسطه تجدید عهد و ملاقاتی بشود و به علاوه از چگونگی حالات او هم اطلاع حاصل شده باشد، و این تمنا برنمی آمد تا آنکه پس از اشـتداد اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسـید. جواب گفت: تا شب گذشـته بدحال بودم؛ لکن لطف خداوند در شب گذشته شامـل حـال من و سـکنه این مقبره گردیـد و خداونـد همگی را به فضل و کرم خود آمرزیـد. پرسـید: باعث و سـبب چه شـد؟ گفت: زن فلان قصّاب وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب سـید الشهداءعلیه السلام به زیات آن زن آمد. خداوند به برکت قدم آن حضـرت همگی سـکنه آن مقبره را بخشید. چون از خواب برخاست دانسته شد که زن آن قصاب در روزِ آن شب مرده. از قصّاب سـبب آن مقام پرسـیدند. دانسـته شـد که آن زن مواظب زیارت عاشورا بوده و مهما امکن ترک نمی نمود»(۳).

منامه چهاردهم

منـامه ای اسـت معروف از سـید جلیـل القـدر صـاحب مقامـات ظـاهره و کرامـات بـاهره "آقـا سـید هـاشم نجفی" معروف به "خارکن"؛ زیرا که غالباً امر معاش آن مرد بزرگ به خارکنی و هیزم فروشـی می گذشته و بعضی او را "تَبَری" می گویند که وجه این لغت این بـوده که روزی در کشـتی هوای مخـالف ظـاهر شـده و سـید مـذکور تَبَر هیزم کنی خود را به جـانب هوای مخالف نموده و هوا را امر به انقلاب کرده. هوای مخالف به اذن خـدا موافق شـده «والعهـده علی الراوی». به هر حال این همان سیـد اسـت که نادرشـاه به او عرض کرد که: آقـا همت کرده که از دنیـا گذشـته. سید فرمـود: بلکه همت را نـادر کرده که از آخرت گذشته.

ص: ۷۴۵

۱- ۱۰۹۹. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۸۶ بیان مرحوم مجلسی می باشد.

۲- ۱۱۰۰. سوره یونس، آیه ۴۹.

۳- ۱۱۰۱. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

باری تفصیل این منامه آن است که کیسه خرجیه شخصی از زوار را بعض اشرار در نجف اشرف ربوده آن بیچاره پریشان و حیران ماند. لهذا به امیر مؤمنان علیه السلام و ملجأ درماندگان دخیل گردید. اتفاقاً آن حضرت علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود که: فلان وقت در فلان موضع برو و هر کس را در آنجا دیدی مال خود را از او بخواه. آن مرد بعد از بیداری در آن زمان به آن مکان رفت و سید مذکور را در آنجا دید و با خود گفت: مقام ایشان که منافی با این کار است و خواب را چه اعتبار است که من به ایشان جسارت اظهار کنم. لهذا مأیوس برگردید. دیگر بار دخیل گردید. باز در خواب دلالت شد بر این که از آن شخص که فلان زمان در فلان مکان است بخواه. باز مطابق با سید مذکور شد و اظهار نکرد و دفعه ثالثه هم به همین طور دید و با خود گفت: در ذکر واقعه که ملامتی نیست. شاید در این امر سرّی باشد. لهذا واقعه را به جناب سید عرض کرد و سید چون این سخن شنید فرمود: صَدَقَ جدی امیرالمؤمنین علیه السلام فردا ظهر به مسجد بیا تا آنکه پول تو را بدهم. پس منادی او به اهل نجف صلا در داد که در ظهر فردا مردم حاضر مسجد شوند.

چون فردا جناب سید نماز ظهرین را ادا فرمود مردم نجف را حاضر دید؛ زیرا می دانستند که واقعه تازه ای اتفاق افتاده. لهذا عالم و عامی و عادل و فاسق جمع آمدند. پس بر منبر آمد و فرمود: ایها الناس، بدانید و آگاه باشید که من زمانی در مشهد کاظمین بودم. روزی به بغداد رفتم. اتفاقاً با مردی یهودی معامله کردم و چون پول به او دادم، یک پاره بغدادی که چهار عدد آن یک شاهی بود از حق یهودی باقی مانده، وعده کردم که به او بدهم. پس به مشهد کاظمین برگردیدم وچند روزی متمکن ازمراجعت نشدم. چون دیگربار به بغداد برگردیدم دکان آن یهودی را بسته دیدم و دانسته شد که آن مرد یهودی دنیا را بدرود کرده. پس به نزد دکان او رفتم و آن پاره را از روزنه به دکان او انداختم به این گمان که چون اسباب دکان را وارث او ضبط نماید آن پاره را هم می رباید. پس به منزل خود برگردیدم و شب را خوابیدم و چنان دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین را در معرض سؤال و حساب درآورده اند و اهوال آن موقف و عقبات آن را به طوری ندیدم که از عهده عشری از اعشار آن توانم برآمد؛ چنان که گفته اند:

از قیامت سخنی می شنوی

دستی از دور بر آتش داری

ص :746

به هر حال پس از طی مراحل و عبور از منازل مرا بر صراط عبور دادند «وإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حتْماً مُقْضِيّاً»(۱) چه گویم که چه دیدم. مویی بر بالای جهنم کشیده اند که بدایت و نهایت آن را خدا می داند و آتش جهنم از زیر آن برافروخته. اگر آن را به دریای آتش تشبیه کنم از هزار، یک نگفته ام و اگر به چیز دیگر، از برای آن مانند ندیده ام، و خلایق بر آن وارد می شوند و پروانه وار بر آتش می ریزند و ملائکه، اطراف آن را گرفته و «ربّ سلم سلم امّه محمّدصلی الله علیه وآله» می گویند وگروهی به دست آویخته وبعضی به سینه راه می روند وبرخی به پا و طایفه ای چون پیادگان و قومی مانند سواران و جمعی مانند باد تند، و بالجمله من با نهایت خوف وارد شدم و خداوند اعانت کرده روانه گردیدم. لکن از مشاهده آن دریای بی پایان آتش، دل می طپید و هوش از سر می پرید. لکن به هر حال بود خود را به وسط آن رسانیدم که ناگاه مانند کوهی آتش از قعر جهنم بلند شد و در جلو من واقع گردید و راه عبور را بر من بست و مرا مضطرب گردانید. زیرا مراجعت و استقامت غیر مقدور، و جلو هم مانند راست و چپ بسته گردید و ندانستم که آن آتش سوزان چه بود و از جانب که بود.

چون خوب تأمل کردم دیدم آن شخص یهودی بغدادی است که بدن او از برای جهنم مانند کوه عظیم بزرگ شده، و از مجاورت آتش مانند حدید مصماه یکپارچه آتش گردیده، چون او را بدیدم بر خود بلرزیدم. پس گفت: سید پاره مرا بده و برو. جواب گفتم: ای مرد مرا رها کن بروم. در این زمان و مکان از کجا پاره بیاورم. گفت: راست گویی. پاره نداری، لکن در عوض پاره مرا هم با خود ببر. گفتم: نمی شود، زیرا خدا بهشت را بر کفّار حرام کرده. گفت: پس بیا به نزد من. گفتم: ای مرد، بر من رحم کن. آمدن و سوختن من از برای تو چه فایده دارد؟ گفت: قدری دلم تسلّی می شود.

الحاح و التماس کردم [اما] مفید نیفتاد. بالاخره چون الحاح من به طول انجامید، گفت: سید، پس بگذار تو را آغوش کنم و قدری به سینه خود چسبانم تا آن که خنک شوم. چون دستها گشود [و] مرا به سینه چسباند، دیدم که مانند مس گداخته می شوم. دیگر بار در التماس اصرار کردم. پنجه خود گشود و گفت: پس پنجه خود را بر سینه ات گذارم. دیدم

---

۱ – ۱۱۰۲. سوره مریم، آیه ۷۱: «و همه شما – بدون استثناء – وارد جهنم می شوید؛ این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت!».

طاقت نـدارم. ابا کردم. پس انگشت سـبابه خود را گشود و گفت از این دیگر چاره نیست بایـد قـدری از حالتِ من مستحضـر شـوی. لاعلاـج تمکیـن کردم. چـون آن انگشت را بر سـینه من گـذاشت از شـدت حرارتِ آن گویـا جمیـع اعضـا و جـوارحم بسوخت و از خواب بیـدار شـدم و جای آن انگشت را در سـینه خود دیـدم. پس سـینه خود گشود و آن موضع را به حاضـرین نمود و گفت: از آن وقت الی الآن آن را معالجه کرده ام و بُرْء از آن حاصل نشـده. چون آن جمع مشاهـده کردنـد اثری منکَر دیدند که بر خود بلرزیدند.

پس جناب سـید فرمود: ای مردمان، خداوند از حق الناس نمی گذرد اگر چه پاره یهودی از سید نجفی بوده باشد؛ پس چگونه می باشد که آن حق، خرج راه زوار ولی او جناب امیرالمؤمنین علیه السـلام باشد. هر کس از کیسه این زایر غریب خبر دارد به او رد نمایـد. ناگـاه شخصـی از حاضـرین برخواست و عرض کرد که: آقـا، من از آن کیسه خبر دارم و می رسانم. پس او را با خود برد و مال را به او رسانید.

منامه پانزدهم

منامه ای است که از "خـدیجه" زوجه "یحیای برمکی" نقل شـده و آن این است: "محمـد صالـح برغانی" در کتاب "مخزن" می گویـد: «از مقـدّس اردبیلی - طاب ثراه - منقول است که فرمود: در خزینه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب به آب طلا نوشـته بودند که یحیای برمکی گفت: با جابر بن عبداللَّه انصاری! به کربلا رفتم به زیارت جناب سید الشـهداءعلیه السـلام، و شب نوزدهم ماه صـفر به یک منزلی کربلا رسـیدیم ودر آنجا فرود آمدیم، و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه بود. لهـذا از برای او چـادر و خیمه برپا کردیم و من و جابر در گوشه ای نشسـته بودیم و با یکـدیگر می گفتیم [که فردا وارد کربلا می شویم و به زیارت آقا و مولای خود حسین مظلوم علیه السلام فایز می گردیم.

در اثنای این نوع سـخنان بودیم که صـدای زوجه ام خدیجه به گریه و زاری بلند شد. چون آن آواز شـنیدم مضـطرب به سوی خیمه دویـدم و خـدیجه را سـربرهنه و بر سـینه کوبان و موپریشان ماننـد مصـیبت زدگان دیدم. پریشان خاطر شدم و از باعث و سبب آن پرسیدم. گفت: ای یحیی، بنشین تا آن که از برای تو نقل و حکایت کنم. چون نشستم، گفت: ای

یحیی، بـدان که الحال در خواب بودم و فاطمه زهراعلیها السـلام [را] در خواب دیدم که لباس سـیاه پوشـیده موپریشان و گریه کنـان با چهار هزار حوریه وارد زمین کربلا شدنـد، و چون چشم فاطمه علیها السـلام بر قبر فرزنـد مظلوم کربلا افتاد خود را بر بالای قبر آن سـرور انـداخت و نوحه و گریه آغاز کرد و از سوز دل می فرمود: ای نور دیده مادر، ای فرزند برگزیده مادر، ای شهید بی مادر، ای غریب بی مادر، ای لب تشـنه مادر، فدای حلقوم بناحق بریده ات شوم. بعد از من این امّت بی وفا بر تو رحم نکردند و از جد برزگوارت شرم ننمودند که ای فرزند! تو را با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران لب تشنه سر بریدند مانند گوسفندان. ای عزیز گرامی، بعـد از تو فرزنـدان خردسال تو را که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد؟! ای فرزند، بدن بی سرت را در میان خاک و خون چگونه ببینم؟!

ای یحیی! آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیار سرکرده حوریـان "طیبه" نام را احضار کرد و فرمود: ای طیبه، برو بر سـر قبر پـدر بزرگوارم و عرض کن که: فاطمه علیها السـلام به سـر قبر فرزنـد خود حسـین علیه السـلام آمده که فردا روز اربعین تعزیه داری کند و انتظار قدوم شـما را می کشد و به حوریه دیگر فرمود: برو در نجف اشـرف و پدر حسـین علیهما السلام را خبردار کن. چون آن حوریه روانه به سوی نجف شد باز فاطمه علیها السـلام خود را بر سر قبر فرزند انداخت و آغاز نوحه و ندبه کرد که ناگاه دیدم که مرد محاسن سفیدی به سرعت تمام بیامد و از عقب ایشان رسید و به ایشان ملحق گردید.

پس من از حوریه ای پرسـیدم: ایشان چه کساننـد؟ حوریه گفت: آن که پیش آمد محمّد مصـطفی و آن دیگر علی مرتضـی و آن سبزپوش حسن مجتبی - علیهم السـلام - می باشـند. پس دیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله چون دید که پاره جگر او فاطمه علیها السـلام خود را بر بالای قبر فرزنـد دلبنـد خود انـداخته و به آن طور نوحه و زاری و بی قراری می کنـد، فرمود: ای فـاطمه! این قـدر گریه و زاری مکن، زیرا که ساکنـان ملأـ اعلی را در خروش آوردی. فـاطمه مظلـومه علیهـا السـلام از شـدّت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار خود نگردید.

پس خواجه دو سـرا متوجه به فرزنـد خود امام حسن مجتبی علیه السـلام شد: فرزند، برو نزد مادرت بگو که از سـر قبر برادرت برخیزد و کمتر گریه و زاری کنـد. پس آن مظلوم مهموم به نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر! منم فرزند تو حسن که جگر مرا سیصد و هفتاد پاره

کردنـد و از راه گلویم بیرون آمـد. ای مـادر، دیگر بس است. از بالای قـبر برادرم سـر بردار. آن مخـدّره سـر از قبر برداشت و شیشه ای پر از آب در دست داشت. فرمـود: ای فرزنـد، فـدای جگر پـاره پـاره تو و حلقوم بنـاحق بریـده برادرت شوم. پس آن شیشه را به دست امام حسن علیه السـلام داد و فرمود: ای فرزنـد، این شـیشه را نگهدار که آب چشم تعزیه داران برادرت را در آن جمع کرده ام.

ارواح پیغمبران و رسولان علیهم السـلام و مؤمنـان گروه گروه بـا هودج هـا حاضـر شدنـد و من از حوریه ای پرسـیدم: ایشـان کیاننـد؟ آن حوریه گفت: آنـان که از پیش می آینـد ارواح پیغمبران و آنان که از عقب می آینـد ارواح مردان امّت و آنها که در هودج هـا هسـتند ارواح زنـان ایشـان [هسـتند] که به جهت اعانت فاطمه علیها السـلام در تعزیه داری فرزنـدش حسـین علیه السلام آمده اند. پس آن زنان از هودج ها بیرون شدند و در برابر فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده بر آن مظلومه سلام کردند و تعزیت گفتند و بر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند، و من از خواب بیدار شدم(۱).

منامه شانزدهم

واقعه ای است که ذکر آن را شخص ثقه عادل و مرد فاضل "آقا علیرضا" پسر "آقا محمّد" نائینی اصل، نجفی مسکن که ذکر او در فصل کسانی که امام عصر علیه السلام را دیده اند گذشت، و آن این است که گفت: در اوائل مجاورت وقتی به زیارت ائمه سامره مشرف شـدم و چون چنـدی توقف در آن مشـهد شـریف شـد، شبی از شب های جمعه اراده آن کردم که در حرم عسکریین علیهما السلام بیتوته کنم، وچون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شب های جمعه حرم مطهر تا صبح مفتوح بوده باشد لهذا کلیددار را دیده [و] به او وعده احسانی کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگـذارد. قبول کرد و آن شب را در حرم مطهر تـا صـبح به عبـادت احیـا کردم به آنکه در سـمت پـاییِن پا مکانی انتخاب کرده در آن مکـان، شب را تا نصف نشسـته مشغول دعا و مناجات بودم وبعـد از آن مشـغول نماز شب شـدم و پس از فراغ از آن، نشسته به انتظار صبح و مشغول ذکر و تسبیح بودم.

---

۱ - ۱۱۰۳. مخزن البکـاء، مجلس چهاردهم، خواب دیـدن خـدیجه زوجه یحیی برمکی، این کتاب در کتابخانه عمومی مسجد اعظم شماره عمومی ۱۵۳۲۹ قدیم، وقف ۷۱۲۳۱ جدید بدون شماره گذاری صفحه موجود است.

اتفاقاً در همان حالتِ نشسته مرا خوابی بی خود عارض شد. ناگاه دیدم قبر مطهر امام علیه السلام شکافته گردید و حضرت هادی علیه السلام از قبر بیرون آمد و به سوی من متوجه گردید. چون به من رسید از روی ملامت و شماتت و تندی به من فرمود که: آن هشت تومان را در اصفهان از فلان - و نام شخصی را برد که من چهل تومان به او قرض داده و هشت تومان از او به عنوان منفعت ده دو از او گرفته بودم - به چه عنوان گرفتی؟

چون این سخن و سرزنش را از آن جناب شنیدم از غایت خجالت بیدار شدم و مقارن آن حال، کلیددار و خدام آن حضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند. من هم به زودی عمامه خود را برداشته بر سر گذاشته، از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده، به زودی زود به کسان خود در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحب آن عذر خواستند ودیگر مرتکب آن عمل قبیح شرعی نما که در میان مسلمانان شایع شده - که ربا را که درهم آن مساوی با هفتاد زنا با محارم می باشد به نص اخبار، به اسم بیع می خورند، چنان که در صریح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شده در جمله بدعت های آخر الزمان - نگردیدم.

مؤلف گوید

این رؤیای صادقانه از این مردِ بزرگ در مثل آن مکان و آن زمان و آن حالت، دلالت واضحه دارد بر منع این عمل؛ چنان که صریح کلام معجزنظام امیرعلیه السلام است در کتاب نهج البلاغه - که می فرماید: «در آخر زمان ربا را به اسم بیع، و رشوه را به اسم هدیه می خورند» - بر آن دلالت دارد. نمی گوییم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شود - مثل آنکه کسی خانه یا ملک یا مستغل خود را مانند حمام و دکان به غیر بفروشد به شرط خیار فسخ. بعد از آن، آن را از آن شخص اجاره بگیرد در آن مدّت به فلان مبلغ - باطل است، بلکه صحیح است. لکن به شرط آنکه آن معامله به این طور واقع شود و آن اجاره به رضای طرفین بشود و مقصود بوده باشد، لکن غالباً چنین نیست و بیع و شری و اجاره هم در میان نیست بلکه اصلِ غرضِ ده تومان به دوازده تومان دادن است. اعاذنا اللّه عن ذلک ان شاء اللّه.

منامه هفدهم

منامه ای است که نقل آن را بعض افاضل عصر از خط علامه - طاب ثراه - در ظَهر بعض

ص: ۷۵۱

مؤلفات خود [کرده انـد] و آن این است که روزی در بلـده حله مهموم دیدم خود را، به جهت رفع هموم به زیارت قبور بیرون رفتم و در اثنای عبور بر قبور، نظرم بر قبر مخروبه مندرسه ای افتاد و در خاطرم گذشت که کاش حالات صاحب این قبر بر من ظـاهر می گردیـد و می دانسـتم که کیست و حـالت او چون بوده و الآـن چیست؟ تا آنکه در آن مکان و زمان یا آنکه غیر آن خوابیده، در خواب دیدم که بر آن قبر ایستاده ام.

ناگاه دیدم که آن قبر شـکافته شد و جوانی خوشرو از آن قبر بیرون آمد و بر من سلام کرد. پس گفت: بدان که این قبر از آنِ من است و من شخصی بودم از طلّاب شروق که به طلب علم به حله آمده بودم و فقیر و بی کس بودم. اتفاقاً مریض شدم. چند روز اول که مرض شدید نبود از برای دوا و غذا و طبیب بیرون می رفتم تا آنکه مرض شدید [شد] و بستری شدم و کار مشکل شد.

روزی در اصل طغیان مرض شخصـی خوشرویی و نورانی را دیدم که از خارج آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من بنشست و پرسش حال نمود و ملاطفت کرد. از شدّت مرض و بی کسی و غربت خود به او شکایت کردم. مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر به صبر کرد. پس گفت: می خواهی که از برای تو طبیبی بیـاورم که تو را معالجه کنـد؟ گفتم: منّت دارم. به زودی برفت و با شخصی دیگر نیکو به زودی بر گشت و گفت: این طبیب است. می خواهد تو را معالجه کند. گفتم روا باشد.

پس آن طبیب به نزد پاهای من بنشست و دست برده [و] انگشتان پاها را بمالید و همچنین خرده خرده دست بالا آورد و هر جا که دست او می رسید مرض از آن موضع دور می گردید و مرا از آن خوش می آمد و آسوده می گردیدم تا آنکه دست او به حلقوم من رسـید. ناگاه خود را دیدم که در کنج آن منزل ایسـتاده ام ترسان، و آن شـخص دوم هم برفت و آن شـخص اول به نزد من آمده بایستاد و باعث تسلی خاطر من شد و دیدم در بستر من جنازه ای کشیده [است .

ناگـاه شخصـی از در آمـد و گفـت: آه، این بیچـاره مرده. پس به زودی برفت و تخته و حمّـال بـا خـود بیـاورد و آن جنـازه را برداشـته روانه شدنـد و آن شـخص اول هم بـا ایشـان روانه شـد و به من گفت: تو هم به جهت مشـایعت این غریب بیا. من هم کرهاً روانه شدم تا آنکه آن را

بردنـد و غسـل داده کفـن کردنـد و بـه قبرسـتان آورده دفـن کردنـد، و آن بـه آن وحشـت من افزون گردیـد تـا آنکه دیگران برگردیدند. من هم اراده رجوع کردم. آن شخص مانع گردید و گفت: بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم. پس به بالای قبر رفتیم. ناگاه دیـدم که قبر شـکافته شـد و آن شـخص مرا به دخول قبر امر کرد. من ابا کردم. کرهاً مرا با خود به قبر برد و قبر به هم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم.

متحیر ماندم. پس آن شـخص به من گفت: تو آن بودی که مُردی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: عمل صالح تو. گفتم: آن شـخص دیگر؟ گفت: عزرائیل بود. گفتم: پس چه می شود؟ گفت: خیر است. پس اشاره کرد. بابی در قبر گشوده شـد و مِلْکی نمایان گردید و من داخل آن مِلک شدم و در باغ و قصوری درآمدم و حوریه ای مرا اسـتقبال کرد. با او مشغول مطایبه و معانقه بودم که مأمور به ملاقات و مکالمه با تو شدم. این بگفت و دیگربار داخل قبر خود گردید و من از خواب بیدار شدم.

مؤلف گوید: این است حالت اخیار، از قرار مستفاد از آیات و اخبار و اسفار:

«فَاَمَّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ * فَرُوح ورَیحانٌ وجَنَّهُ نَعیمٍ»(۱).

ص: ۷۵۳

۱- ۱۱۰۴. سوره واقعه، آیه ۸۸ و ۸۹: «پس اگر او از مقربان باشد، در رَوح و ریحان و بهشت پر نعمت است».

فصل سوم: در ذکر بعض حکایات مشابه است، و مقصود ذکر جمله ای از آنها است

حکایت اول

امری است که آن را فاضل معاصر "نوری" - زید توفیقه - در کتاب "منامات" خود «از بعض اولاد عالم عادل و ثقه فاضل، صاحب مقامات اویسی "مولانا آخوند ملّازین العابدین سلماسی" - که از معتبرترین تلامذه سید بحر العلوم، و مواظب اوراد و اذکار و آداب و رسوم بود - [نقل می نماید، او] از والد ماجد مذکور خود [نقل می کند] که در سالی که از مشاهد عراق عرب متوجّه به سوی خراسان به اراده زیارت امام هشتم و قبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام گردیدم. چون این مسافت مقارن فصل بهار اتّفاق افتاد و کاروان و مکاریان را در این فصل عادت بر این است که غالباً در صحرا و بیابان و مراتع و معالف از برای چرانیدن حیوانات خود منزل می نمایند، لهذا همراهانم به عادت ایشان در بیابان منزل می کردند تا آنکه وارد اسدآباد همدان شده از گردنگاه کوه الوند عبور کرده در دهنه الوند که مکانی بود خوش آب و علف بار فرود آوردند.

اتّفاقاً در آن حوالی هم بعضی ایلات گوسفنددار چادرنشین بود و قدری شیر از آنها خریدار شدیم ندادند، و بعد از آن که مطّلع شدند شخصی در قافله هست که از اهل دعا و علم است، به نزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند به طوری که از طایفه جن به آنها ضرری می رسد. من هم دعایی از برای ایشان به جهت دفع آن ضرر نوشته دادم و در آن مکان بودیم تا آنکه شب از نیمه گذشت و من از بستر خواب

برخواسته، وضو کرده، در موضعی مشغول نافله شب شده و پس از ادای نافله نشسته مشغول ذکر بودم. ناگاه شخصی را دیدم که با تندی می آید و چون به ما رسید اعتنایی نکرد و بگذشت. من او را آواز داده پرسیدم: به کجا می روی؟ گفت: کاری دارم آن را می بینم و می آیم. این سخن بگفت و برفت و پس از لمحه ای برگردید و بر ما سلام کرده بنشست.

از او پرسیدم: تو کیستی و به کجا رفتی و برگردیدی؟ گفت: من شخصی از اهل همدانم. شب در بستر خود خوابیده بودم. امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و به من فرمود: برخیز و به فلان خانه برو و در را بزن. آن کس که بیرون آمد بگو: امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: آن دو من جو که نزد تو داریم بده. آن را گرفته به زودی برو به آن پیرمردی که در فلان موضع می باشد، تسلیم کن. من هم حسب الامر آن جناب برخاسته درِ آن خانه را کوبیدم و پیغام آن حضرت را با آن شخص که بیرون آمد رسانیدم و آن مقدار جو را از او دریافت کرده، آورده تسلیم آن پیرمرد نمودم.

راوی می گوید: پرسیدم: آن پیرمرد کیست و کجا است و در این کوه چه کار می کند؟ گفت: نمی دانم و نمی شناسم او را. این قدر می دانم مردی است که در این کوه خزیده است و از مردم عزلت گزیده. اگر می خواهی خود برو و از حالش بپرس. اینک در آن موضع – و اشاره به مکانی نمود – می باشد. این بگفت و برفت.

راوی گوید: چون این واقعه را دیدم، با خود گفتم: این امری است غریب! باید برخیزم و آن را تحقیق کنم. پس برخاسته و به آن مکان روانه شدم. پیرمردی را دیدم در محراب عبادت مشغول به طاعت. براو سلام کردم وجواب شنیدم. پس از حالات او پرسیدم. گفت: شخصی از اهل همدانم. چون عمری برمن بگذشت وپرده غفلت از پیش چشمم برخاست و آخر کار را سخت دیدم، علاج را در آن دیدم که خود را مرده انگاشته، مال خود را در میان ورثه تقسیم کرده، از شهر بیرون آمده در این مغاره عزلت گزیده، مشغول کار خود گردیدم.

گفتم: بنای اعمال خود را بر چه گذاشته ای؟ دست برد و رساله ای بیرون آورده به من تسلیم کرد. دانستم که این رهبانیت و عزلت از روی تکلیف و بصیرت واقع گردیده. پس به من گفت: آن کاغذ در خصوص گوسفندها نوشته بودی، نزد من آوردند و امضا نمودم. چون این سخن دانستم که او را راه دیگر هم هست.

ص :۷۵۶

پس از او پرسیدم: رزق تو از کجا می رسد؟ گفت: گاهی این گوسفنددارها اعانتی می نمایند و گاهی از جای دیگر می رسد. دیروز آمده، اظهار کردند که اگر حاجتی باشد برآوریم. گفتم: نان امشب را که دارم فردا اگر نرسید خبر می دهم و امشب دو من جو رسید، بعد هم خداوند رازق است. گفتم: در این اوقات عزلت از غرایب روزگار چه دیده ای؟ گفت: غرایب بسیار است، لکن از برای تو واقعه ای نقل می کنم که ذکر آن لازم و در کار است و آن این است که:

«در سال اول که من در این مکان آمدم، زمانی در اینجا بودم و به جهت ترک معاشرت با مردم حساب ماه و روز هم از خاطرم رفته بود. اتّفاقاً شبی از شب ها هوا خوب و شب هم مهتاب بود و من هم در جلو این مغاره نشسته بودم و مشغول ذکر و عبادت بودم. ناگاه صدایی مهیب از دامنه کوه بلند شد که آواز شیر آن را دانستم و طولی نکشید که شیری عجیب وارد گردید و در این سعه که می بینید بایستاد و از مهابت آن مرا حالتی دست داد که بی اختیار مانند بید می لرزیدم و گمان آن کردم اراده آن دارد که مرا طعمه خود نماید ولکن چون علاج و تدبیری نداشتم، تن به قضا در داده خود را به خدا سپردم و آسوده گردیدم.

ناگاه آوازی دیگر برآمد که آن را آواز پلنگ فهمیدم و طولی نکشید که آن را هم در پهلوی آن شیر ایستاده دیدم. پس زمانی نکشید که آواز گرگی شنیدم و آن را هم به زودی در پهلوی پلنگ و همچنین آوازهای مختلف برآمد و حیوانات مختلف النوع، متضاد الطبع، متعادی الخلقه، مانند گرگ و آهو و امثال اینها یک یک بیامدند و بر وضع موالات نه خصومت و معادات در پهلوی یکدیگر به شکل حلقه مدور ایستادند تا آنکه حلقه آنها کامل گردید و از انواع حیوانات برّیه که در این بلاد وجود دارند، بر وجه ملایمت بر گِرد یکدیگر برآمدند.

چون مشاهد این حالت گردیدم و دانستم که این اجتماع و ائتلاف انواع مختلفه از برای ضرر و اذیت من نشده بلکه باعث بر این، چیز دیگری است والّا گرگ و آهو با یکدیگر الفت ندارند، و هر قدر تفکّر و تأمّل کردم باعث را ندانستم تا آنکه دیدم بعد از اکمال اجتماع صدای صیحه و آواز ضجّه از هر یک از آنها بلند گردید به طوری که قطرات عبرات از چشم آنها می ریزد و خود را بر زمین می زنند، و بعضی خاک زمین را با چنگال بر

سر خود می ریزد، و بعضی خود را به خاک می مالد، و هر یک به نوعی به آداب مصیبت حرکت می کند و من متحیر و مبهوت مانده ام که این چه اوضاع و این چه شبی است؟!

چون خوب تأمّل کردم، ملتفت شدم که این است شب عاشورا، و این اوضاع تعزیه داری این حیوانات است از برای عزیز زهراعلیهما السلام، حسین گلگون قبا علیه السلام که فرزند مستمندش حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - در حقّ او می فرماید: «بکت السماء ومن فیها والأرض وما علیها ولما یطَأ لابتیها»؛ آسمان و آنچه در او است و زمین و آنچه بر اوست گریه کردند بر آن مظلوم پیش از آن که متولّد شود؛ و در اخبار وارد شده که ماهیان دریا و وحوش صحرا بر او گریه می کنند.

چون این دیدم رقّت قلب، مرا بی اختیار کرد، بی خود [= بی اختیار] سر و پابرهنه دست ها را تا مرفق بالا زده خود را در میان آن حلقه انداخته، حسین حسین علیه السلام گویان صدا را به نوحه خوانی بلند کرده، آن حیوانات هم چون حالت مرا دیدند بر گریه و جزع خود افزودند. من چون نوحه خوانان و آنها مانند سینه زنان تا سحرگاه این بیدا و کوهستان را از آه و ناله و افغان پر کردند تا آنکه صبح صادق طالع شد. پس از آن زبان بستگان، از آه و فغان ساکت شده به عکسِ ترتیبِ اجتماع، اضعف ایشان پیش از اقوی برفت به طوری که در رفتن ضعیف، قوی مکثی می کرد تا آنکه او به مأمن خود برسد، و همچنین بود حال قوی با اقوی تا آن که جمیع برفتند؛ و این است عادت آن حیوانات در هر سال چندان که من دیده ام. حتّی آنکه در اشتباه غرّه، ماه شب عاشورا را من به این تمیز می دهم و می شناسم»(۱).

مؤلّف گوید

ژ"آخوند ملّا زین العابدینِ" مذکور، در این مسافرت بعض وقایع دیگر از رفتن به سلماس بعد از مراجعت از زیارت حضرت رضاعلیه السلام و غیر آن ذکر می نماید، دانسته می شود که وقوع این مسافرت در عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری بوده که جنگ نایب السلطنه، مرحوم عباس میرزا با لشکر رومی و سرداری چوپان اقلی در آن واقع شده که آخوند مذکور، بعضی از وقایع آن غزوه را هم مشاهده فرموده. پس تاریخ این واقعه هزار و دویست و چهل و کسری بوده و الحق از وقایع غریبه ومصدّق اخبار شیعه می باشد.

ص: ۷۵۸

۱- ۱۱۰۵. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۴، ص ۴۸۰ - ۴۸۲.

حکایت دوم

نیز واقعه ای است که نقل کرده آن را فاضل مذکور در کتاب "مزبور" و آن این است که: «نقل می کند از شخصی از معاریف علمای حایر حسینی علیه السلام که از جمله مجاورین کربلا، شخصی بود "حکیم صاحب" نام که او را مجاورین، از اهل هندوستان می دانستند. ولکن باطنِ امرِ او را کسی نمی دانست که اهل کجاست و باعث بر مجاورت او چه چیز بوده. اتّفاقاً در آن ایام شخصی از علمای کردستان به کربلا آمده بود و نظر به تعصّبی که در مذهب خود داشت، در مجامع و محافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره می نمود

تا آنکه روزی من در منزل "حکیم صاحب" مذکور بودم، ناگاه آن عالم کردستانی وارد گردید و چون مرا در آن مجلس دید، فتح باب مناظره با من در خصوص مذهب نمود و در انکار مذهب شیعه اصرار کرد. چون آن حکیم هندی آن انکار بلیغ از آن کُرد می دید، بر خود می پیچید و بر وجه غضب بر او می نگریست و گفت: من هندو بودم و از ملّت آباء و اجدادی گذشته اختیار مذهب شیعه کردم و تو با آنکه خود را مسلم می خوانی، آن را انکار می نمایی و بر تخریب اساس آن اصرار می کنی!

راوی گوید: چون این نوع تعصّب از آن مرد دیدم و این سخن از او شنیدم، به او گفتم: حکیم باشی! دلم می خواهد که سبب اسلام و تشیع خود را مذکور داری تا آنکه باعث روشنایی چشم و قوت قلب شیعیان گردد. گفت: آری. الی الآن به کسی نگفته بودم، لکن حالا «رغماً لأنفِ» این مرد متعصّب می گویم. بدان که من از اهل بعض بلاد بعیده هندوستان که آن را شهر "ملتان" می گویند و نزدیک به مملکت کشمیر است می باشم. و بر ملّت "هنود" که بدتر از فرقه نصاری و یهودند بودم. و در دولت فرنگی صاحب مواجب و منصب بودم.

در آن محلّه که من ساکن بودم، چند در خانه شیعه بود که در ایام محرّم بر اهل آن محلّه تقسیمی می نمودند و آن را جمع کرده به مصارف تعزیه امام حسین علیه السلام می رسانیدند و در جمله آن تقسیم به نام من هم - چون در آن محلّه ساکن بودم - چیزی می نوشتند و من هم می دادم نه از برای آنکه اعتقادی در این خصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار ایشان بخیل نباشم.

ص: ۷۵۹

تـا آنکه از خـدمت دولت فرنگی اسـتعفا کردم و دست از مواجب فرنگی کشـیدم و کار خود را تجارت قرار داده در زی تجّار برآمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده، نقل به بمبئی می کردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر خرید کرده برمی گشـتم و از عـادتم آن بود که چون وارد بمـبئی می گردیـدم، در بیرون خـانه عجوزه ای منزل می کردم تـا آنکه متـاع خود را فروخته و متـاع منـاسب کشـمیر خریـده نقل به کشتی می کردم. پس کرایه خانه عجوزه را داده و به کشتی درآمـده، متوجّه به سوی شهر "ملتان" می شدم.

اتّفاقاً سالی بعـد از ورود به بمبئی و فروش مال کشـمیر، خریـدی مناسب کشـمیر کرده و نقل به کشتی نموده، خودم هم کرایه عجوزه را پرداخته به کشتی رفتم و همراهـان کشتی چون کار خود را نپرداخته بودنـد، سـبب تعطیل کشتی شـده، دو سه روزی کشتی را حرکت ندادنـد و من چون متاع خود را نقل به کشتی کرده بودم، شب و روز در کشتی بودم. تا آنکه شبی از شب ها در کشتی خوابیده بودم.

در خواب دیدم شخصی به نزد من آمد و گفت: سید انبیاء تو را می خواهد. گفتم: سید انبیاء کیست؟ گفت: محمّد بن عبداللّه علیهمـا السـلام که پیغمبر آخر الزمـان و نبی مسـلمانان است. گفتم: مرا با او کاری نیست زیرا او پیغمبر مسـلمانان و من بر ملّت هنودم. گفت: زود باش و او را اجابت کن. دیـدم که اگر مسامحه کنم، مرا خواهـد برد. لابد [= ناچار] اجابت کرده با او رفتم. چون وارد شـدم، دیدم شـخص بزرگی که مانند بدر طالع، نورِ رویش آن عرصه را روشن کرده بر کرسـی رفیع نشسـته و یک نفر در طرف راست او و دو جوان در طرف چپ او نشسته اند که روهای ایشان مانند ستاره ای درخشنده می درخشید.

چون نظرم بر جمـال نورانی ایشـان افتـاد، خـدنگ محبّت ایشـان تـا سوفـار بر دلم نشـست و نور ایمـان به ایشان، دل تاریکم را روشن نمـود. پس مرا در برابر آن جنـاب بداشـتند. پس به من فرمـود: می دانی تو را از برای چه احضـار کردیم؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمود: از برای آنکه تو را بر مـا حقّی بود، آن را ادا کنیم. عرض کردم: کـدام حقّ؟ فرمود: آن که در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندم حسین علیه السلام چیزی می دادی که به مصرف می رسانیدند.

عرض کردم: فـدایت شوم، من آن مال را که از برای خاطر شـما نمی دادم که بر شـما حق باشـد، بلکه به جهت دفع شـماتت و ملامت مردم می دادم. فرمود: باشد، لکن چون به

مصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد، لکن تلافی آن شرطی دارد و آن این است که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی. عرض کردم: قبول کردم. فرمود: مسلمانان چند فرقه اند. باید قبول طریقه آن فرقه کنی که بر طریقه حسین علیه السلام من هستند. عرض کردم: چنان کنم. پس کلمه شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم.

پس به آن شخص - که مرا به خدمت آن جناب آورد - فرمود: این شخص، دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت: چشم بر هم نِه و بگشا. چون گشودم، خود را در محوطه کوچکی دیدم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: در اینجا دو نفر از اولاد امام حسین علیه السلام مدفون است. موسی بن جعفر و محمّد بن علی علیهما السلام. برو و قبر ایشان را زیارت کن. چند قدم رفتم. صحن بزرگی مشتمل بر یک بقعه و دو قبّه طلا و چهار مناره طلا دیدم. داخل شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و گشودم. خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبّه و ایوانی عالی دیدم. پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفتا: اینجا هم دو نفر از اولاد حسین [علیه السلام مدفون است: علی بن محمّد و حسن بن علی علیهما السلام. برو و ایشان هم زیارت کن و بیا. پس داخل بقعه شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس مثل سابق چشم بسته و گشودم. خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبّه و ایوان و مناره و سقّاخانه طلا و نهر آبی جاری دیدم. پرسیدم: اینجا چه مکان است؟ گفت: اینجا هم یک نفر از اولاد امام حسین علیه السلام مدفون است: علی بن موسی علیهما السلام. برو و او را هم زیارت کن. پس داخل شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس باز چشم بسته و گشودم. خود را در باب شهری دیدم. پرسیدم از آن شخص: این چه شهر[ی است؟ گفت: این ....امام حسین علیه السلام است. آن را کربلا گویند. داخل شو. چون داخل شده چند قدم رفتم، بابی بزرگ و صحنی وسیع دیدم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: اینجا برادر حسین، عبّاس علیه السلام مدفون است، داخل شو. چون داخل شدم، بابِ خانه در میان آن صحن مفتوح بود. به نزد آن باب رفته در را بزد. شخصی بیرون آمده، منزل خواست. آن شخص ما را داخل آن خانه بُرد. اطاقی را به ما تسلیم نموده منزل کردیم. پس برخاسته بیرون آمده، از برای زیارت داخل روضه عباس علیه السلام شدیم. پس خارج شده از میان

بازار طویل رفتیم تا آنکه به بابی بزرگ رسیدیم. آن شخص گفت: قبر خود حسین علیه السلام در اینجاست. داخل شو، او را زیارت کن. پس داخل صحن مقدّس و روضه مطهّر شده و بیرون آمدیم.

باز آن شخص دست مرا گرفته، چشم خود را بسته و گشودم. خود را در صحن عالی، مشتمل بر ایوان و قبّه ای رفیع و مناره های عالی - جمیع آنها را از طلا - دیدم و پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: در اینجا پدر حسین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام مدفون است - آن کسی که در طرف راست سید انبیا نشسته، پدر آن دو فرزند، حسن و حسین علیهما السلام که در طرف چپ آن حضرت نشسته بودند - برو و اورا هم زیارت کن. پس داخل شده او را هم زیارت کرده [و] بیرون آمده، از خواب بیدار شدم، با انقلاب حال و روشنی قلب.

چنان حبّ ایمان و اهل ایمان در دلم ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده، از جای خود برخاسته در میان کشتی گردش می کردم و بی خود ناله و گریه می کردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته، از کشتی برآمده خود را به بیرون خانه عجوزه رسانیده [و] در را کوبیدم. عجوزه آمده در را گشود و با آنکه هنود از مطبوخ مسلمانان نمی خورند، بلکه در مطبخی هم که در آن طبخ می نمایند طبخ نمی نمایند مگر آنکه آن را خراب کرده تازه بنا نمایند، از آن عجوزه طبخ و غذا خواستم، تعجّب کرد. واقعه را از برای او نقل کردم. چون آن را بشنید، بگریست و گفت: من هم از اولاد آن حسین علیه السلام هستم و علویه ای می باشم.

بسیار مسرور شدم. پس غذا خورده ظهر داخل گردید. با خود گفتم: به مسجد بروم و به دست امام مسجد مسلمان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فرا گیرم. پس به سوی مسجد بزرگ که روزها ازدحام خلق را در آن می دیدم متوجّه شدم. اتّفاقاً از راه غفلت کرده، چون ملتفت شدم دیدم از آن مسجد گذشته ام. پس باخود گفتم: مسجد کوچکی دراین گذر بود. به نزد امام آن می روم. چون رفتم، امام بیرون آمده به خانه خود می رفت. با او رفتم تا آنکه داخل خانه گردید. به او گفتم: مرا با تو حاجتی است. مرا باخود داخل کرد. واقعه را به او گفتم تا آنجا که اراده آن داشتم که به نزد امام آن مسجد بزرگ بروم [و] راه را غافل شده [بودم . بعد به اینجا آمدم. چون این سخن بشنید، بخندید و گفت: آن شخص بر طریقه

حسین علیه السلام نیست، بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنّیان است. از حسن اتّفاق تعجّب کردم. مرا شهادتین تلقین کرد و اسماء معصومین علیه السلام را تعلیم نمود و به اعتقادات شیعه، جمله ای از احکام دینیه را ذکر کرد.

پس به کشتی رفتم و متاع خود را به تجّار سپرده که در شهر "ملتان" به اولادم برسانند و کاغذی به ایشان در باب تفصیل متاع نوشتم. و نوشتم که جمیع این متاع و خانه و هر چه در آن است و در آنجا دارم از آنِ شما باشد و مرا مُرده انگار کنید، زیرا که من باقیمانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمی دانم که کار من به کجا می انجامد. چون این مکتوب رفت، پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید. شنیدیم که از نحله پدران خارج گشته ای. اگر بر تو ظفر یابیم، جزای تو را خواهیم داد تا آنکه عبرت دیگران گردی.

چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی نشسته متوجّه بسوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم به زیارت کاظمین علیهما السلام رفتم. اتّفاقاً عبورم از همان صحن کوچک به صحن بزرگ واقع گردید، چنان که در خواب دیده بودم بعینه در بیداری مشاهده نمودم. پس از آنجا به سامره زیارت عسکریین علیهما السلام رفتم همان طور که در خواب مشرّف شده بودم. پس مراجعت کرده به بغداد و جمله ای از مجاورین کربلا و نجف و کاظمین و اعراب را دیدم که به مشهد حضرت رضاعلیه السلام می روند. من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم به طریق معهود در خواب دیدم. پس برگردیده به کربلا رفتم و از دروازه بغداد وارد شهر شده به صحن عبّاسی، و باب همان خانه معهود را که در میان صحن بود از برای تحقیق منزل کوبیدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان اطاق داخل خانه خود منزل داد. پس از لمحه ای استراحت، اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدم و به دخول حرم عبّاس علیه السلام فایز شده، پس از خروج از راه بار و باب قاضی الحاجات - چنان که در خواب دیده بودم - به زیارت قبر مطهّر و زیارت حسینیه مشرّف شدم و پس از زمانی به نجف اشرف رفتم و اوضاع آن مکان را هم کماکان مشاهده کردم. پس مراجعت به کربلا کرده، مجاورت آن مکان را الی الآن موفّق هستم و اگر کسی از روی انصاف در هر یک از اطراف این واقعه نظر و تفکّری نماید، او را در حقّ بودن مذهب شیعه شک و شبهه نمی ماند، هرچند که از اهل کفر و زندقه باشد، چه جای آن که بر فطرت اسلام متولّد گشته باشد.

ص :۷۶۳

راوی گوید: چون "حکیم صاحب" این واقعه را به این بسط و تفصیل بیان کرد، آن عالم کُردی مبهوت گردیده از مجلس برخواست و برفت و مرا زیاده بر سابق شیفته، خود نمود و پس از آن بر اُنس و اُلفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرّر نزد او می رفتم تا آنکه یک روز از باب دوستی و خیرخواهی به او گفتم: حکیم صاحب! مرا گمان آن است که تو را استطاعت شرعیه باشد و حجّ بیت اللَّه بر تو واجب باشد و ترک حج از گناهان کبیره است و از برای تو دوست نمی دارم که راضی به آن شوی و این اوقات، حجّاج در نجف اشرف اجتماع دارند و صلاح آن است که تو هم تهیه ضروریات حج کرده به ایشان ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله و امامان بقیع علیهم السلام را هم کرده باشی.

چون این سخن بشنید جواب گفت: مرا در خواب به این اماکن نبردند. گفتم: این که تو گویی تکلیف حج را ساقط نمی کند و واجب است بر شخص مستطیع که مهما امکن [تا جایی که ممکن است مسامحه در رفتن نکند. بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته تدبیر ضروریات کرده به نجف رفت که با حجّاج برود. اتّفاقاً تاجری هندی در بغداد [ور]شکسته و فراراً از ارباب طلب خود به اراده حج به نجف رفته و ارباب طلب به پاشای بغداد عارض شده، مأموری از برای اخذ او به نجف آمده، حکیم صاحب مذکور را به اشتباه او گرفته به بغداد بُرد و پس از اثبات این که این عمل مغالطه بوده، حجّاج از نجف خارج شدند و او از ایشان بازماند. سال آینده را باز تهیه کرده به نجف رفت. اتّفاقاً در وقت خروجِ حجّاج او را تب عارض شد و از اطبّاء، ممنوع از حرکت گردید و چون حجّاج برفتند، تب شدید گشته لبیک گویان دعوت ملک الموت را اجابت کرده وفات نمود(۱) «حشره اللَّه مع موالیه الابرار ان شاء اللَّه».

حکایت سوم

واقعه ای است که نقل کرد آن را فاضل نبیل و ثقه جلیل آخوند "ملّا علی محمّد طالقانی" - اطال اللَّه بقائه - و آن این است که گفت: «نقل کرد شخصی از اعزّه سادات مجاورین

ص: ۷۶۴

۱- ۱۱۰۶. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۲، ص ۳۳۴ - ۳۴۱ .

که: من در وقتی که با عیال خود به اراده زیارت کربلا۔ بیرون آمدم. در منزل خانقین گماشتگان رومی، ما را به جهت بروز ناخوشی وبا در بعض بلاد ایران قرنطین گذاشتند.

اتّفاقاً زوجه ام حامله بود و در همانجا وضع حمل نمود، وبعد از چند روزی آن بیچاره وفات کرد و طفل بی شیر او بماند. پس از فراغ از کفن و دفن مادر، از برای بچّه در طلب مُرضعه [= دایه برآمدیم کسی را نیافتیم. چون در کاروان سرا و اثنای راه بودیم و اهل آنجا هم چون غالباً سنّی و متعصّب و دشمن طایفه شیعه بودند، اقدام نمی نمودند، به علاوه آنکه گماشتگان رومی هم مانع از خروج و دخول کاروان سرا بودند. طفل هم چون از عشره ایام نفاس مادر خود خارج نشده بود، به غیر از پستان به چیز دیگر متسلّی نمی دیدم. بالاخره با خود خیال کردم که طفل میان پستان پُر و خالی فرقی نمی گذارد پستان خود را در دهان او می گذارم، شاید به آن قناعت کرده ساکت گردد. پس پستان خود را در دهن او گذاشته بگرفت و بمکید و ساکت گردید.

چون ملاحظه کردم دیدم از حلقوم او چیزی پایین می رود. تعجّب کردم. سر او را از پستان خود برداشته در دکمه پستان خود قطره شیری مشاهده کردم. چون خوب تأمّل کرده، از قدرت کامله رازق و برکات حسین مظلوم علیه السلام، پستان خود را مانند زنان پر از شیر دیدم. پس آن طفل را شیر کامل داده خوابانیدم و از همّ و غصّه او آسوده شدم و بر همین منوال مادروار او را تربیت کرده تا ورود کاظمین و سامره، تا آنکه وارد کربلا شدم. پس چون طفل را در آنجا به پستان خود انداختم او را ساکت ندیدم. هر قدر پستان به پستان کردم، گریه او را زیاده دیدم. چون سر او را برداشته پستان خود را مشاهده کردم، اثری از شیر در آن ندیدم و آن را کما فی السابق مانند پستان مردان خشک و بی رطوبت دیدم. دانستم تا حال که در مسافرت بودم به آن حاجت بود و بعد از این چون اراده وقوف و مجاورت دارم و بلد هم از بلاد شیعه می باشد، تحصیل دایه در آن ممکن است. پس در مقام فحص برآمده مُرضعه عفیفه ای به دست آورده او را از برای خود زن و از برای طفل مادر کردم و شکر و حمد خداوند بجا آوردم».

و ایضاً روایت کرده فاضل مذکور از شخصی از طلاّب سکنه صحن حایری حسینی که: «چندی امر معاش بر من صعب گردیده به حدّی که متمکّن از آنکه قدری گوشت به

دست آورده یک شب پخته صرف نماییم نبودم، و بوی گوشت را که از حجره همسایه می شنیدم می لرزیدم. با خود خیال کردم این کبوترها را که در حرم و صحن و توابع آن می باشد، کبوتر صحرایی هستند و مالکی ندارند و حیوان صحرایی را صید کردن جایز است. پس ریسمانی بر در حجره بستم و کبوتری به عادت سابق خود داخل حجره گردید و من ریسمان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آن را بریده و پرهای آن را کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن، پخته بخورم و ظهر آن روز را خواب قیلوله کردم.

در خواب مولای خود جناب سید الشهداء علیه السلام را دیدم که خشم آلود وغضبناک بر من نگریست و فرمود: کبوتر را چرا گرفتی و کشتی؟ من از انفعال سر به زیر انداختم و جواب نگفتم. فرمود: تو را می گویم، چرا کبوتر را گرفتی و کشتی؟ باز سکوت کردم. فرمود: دلت گوشت می خواست که این کار کردی! دیگر این کار مکن. من روزی یک وقیه گوشت به تو می دهم. این بفرمود و من از خواب بیدار شدم، به طوری که از غایت خجالت و انفعال، لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم.

پس برخاسته وضو کردم و به حرم حسینی رفته فریضه ظهرین را بعد از زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم. بعد از آن به اراده روضه عبّاسیه از حرم خارج شده از بازار می رفتم. عبورم بر دکّان قصّابی افتاد و گذشتم. ناگاه قصّاب مرا آواز داد، اعتنایی نکردم. دیگربار آواز داد. گفتم: چه می گویی؟ گفت: بیا گوشت بگیر. گفتم: نمی خواهم. گفت: چرا؟ گفتم: پول ندارم. گفت: از تو پول نمی خواهم. بیا روزی یک وقیه گوشت ببر و مال امروز را هم حالا بگیر. پس گوشت در ترازو گذاشته یک وقیه کشید و تسلیم نمود و تأکید کرد در رفتن همه روزه. پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود به منزل برده پختم و چون بر یک نفر زیاد بود، همسایه حجره را دعوت کردم و با یکدیگر خوردیم و به او گفتم: شخصی روزی یک وقیه گوشت قرار داده که به من بدهد و آن زاید بر قدر کفایت من است. گفت: ما که همسایه هستیم، تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج پختن آن را متحمّل می شوم و با یکدیگر می خوریم. گفتم: چنان باشد.

پس مدّتی بر این واقعه گذشت که آن شخص قصّاب گوشت را می داد و با همسایه به طریق مذکور می خوردیم و این واقعه و مقرّری یک وقیه گوشت، گوشزد بسیاری از دوستان

و آشنایان گردید، تا آنکه در وقتی هوای مسافرت به ولایت عجم بر سرم افتاد و با خود خیال کردم که یک سال مقرّری گوشت را سلف می فروشم و پولش را خرج راه می کنم و می روم. پس در این مقام درآمده شخصی را از طلّاب مشتری یافتم و سیصد و شصت وقیه گوشت که نود حقّه کربلا می شود - و هر حقّه پنج چارک مَن تبریزی می شود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصفِ مَن می شود - فروختم به او به قیمت معین معلوم. پس آن شخص را نزد آن قصّاب بردم و به او گفتم: آن یک وقیه گوشت مقرّری را تا مدّت یک سال به این مرد بده. چون قصّاب این سخن شنید، بخندید. گفت: آن کسی که امر به دادن این مقدار گوشت به تو کرده، قطع نمود و منع از دادن فرمود.

چون این کلام شنیدم، آه سرد از دل پردرد کشیده، برگشتم. چون شب درآمد، مهموم و متفکر خوابیدم. مولای خود جناب سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم. به من نگریست و فرمود: خیال عجم رفتن کرده ای؟! جواب نگفتم و سر خود را به زیر انداختم. پس فرمود: خوب خود دانی اگر می مانی اینجا نان و ماستی پیدا می شود. این بفرمود و برفت. از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از خوان عطای آن بزرگوار بریدم.

مؤلف گوید

نظیر این واقعه چیزی است که روایت کرد آن را نتیجه العلماء الاعلام "حاج میرزا اسماعیل بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی" - ادام اللّه نتاجهم الی یوم القیام - شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی حسین ساعت ساز تبریزی بود و در صحن حایر حسینی در حجره ای از حجرات آن، ساعت سازی می کرد و اعتبار خوبی هم در این باب از برای او بود، اتفاقاً مبتلای به ناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد.

پس از آن اطبّاء را جواب داد و از عافیت مأیوس گردید. مردم او را ملامت کردند که چرا معالجه نمی کنی با اینکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت در آن است؟ گفت: من از عافیت مأیوسم. سبب یأس را پرسیدند. مذکور نمود: من در این حجره ساعت سازی می کردم. این کبوترها بسیار می آمدند و اسباب مرا می شکستند و مرا اذیت می کردند. یک روز با خود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرایی می باشند و صید کردن آنها جایز

است. روزی یک زوج از آنها می گیرم و می برم با عیال خود می خورم و این، دو فایده دارد؛ اول آنکه گوشت مفتی خورده ایم. دوم آنکه اذیت آنها کمتر می شود.

پس دانه سوراخ کرده، ابریشم از آن گذرانیدم و یک سر آن را به پایه صندوق اسباب خود بسته [و] آن دانه را در میان حجره خود انداختم. کبوتر آن را می چید. چون می بلعید دانه به سبب آن، در گلوی آن حیوان گیر می کرد. چون یک سر آن خیط به صندوق بسته بود مانع از پریدن می گردید. پس من آن خیط را مهاروار می کشیدم و آن حیوان را گرفته [و] آن خیط را می بریدم و کبوتر را در صندوق گذاشته، دام را از برای دیگری آماده می کردم و به این سبب روزی دو تا کبوتر گرفته عصر با خود برده ذبح کرده می خوردم.

تا آن که مدتی بر این منوال گذشت. شبی مظلوم کربلا جناب سید الشهداءعلیه السلام را در خواب دیدم که به نظرِ غضب به من رو آورده و فرمود: این کبوترها از تو شکایت دارند. آنها را اذیت مکن. چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب برخاستم و از کرده خود نادم و تائب گردیدم، و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر بار نَفْس مرا اِغوا کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در باب احکام شرعیه، و این عمل که شرعاً جایز است.

باز عود به عادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده [و] به عادت می خوردم، تا آنکه باز شبی از شبها عزیز زهرا علیهما السلام - را در خواب دیدم که تندتر از دفعه اول به من نظر کرد و فرمود: این کبوترها به ما پناه آورده اند. گفتم آنها را اذیت نکن و الّا تو را اذیت می کنم. باز هراسان از خواب بیدار شدم، نادم و تائب گردیدم.

تا آنکه مدّتی بر آن بگذشت. باز نفس در مقام تسویل برآمد که این چه خواب بود؟ معلوم است ما مجاورین هم به در خانه آن حضرت آمده ایم و پناه به او آورده ایم و چگونه می شود که کبوتر صحرایی را از ما منع نمایند و ما را به سبب آنها اذیت کنند؟ باز به عمل سابق برگردیده [و] دام را گذاشتم و عیش را تازه کردم. چون مدّتی بر این گذشت، این ناخوشی عارض شد و می دانم که جزای آن کار است.

مؤلف گوید

قریب به این واقعه است که ذکر کرد آن را ثقه عادل "ملّا عبدالحسین خوانساری رحمه الله" که ذکر او در فصل معجزات خواهد آمد، و آن این است که شخصی از معتبرین عطّارهای کربلا مریض شد به مرضی که جمیع اطبّاء از معالجه آن عاجز شدند و

ص :۷۶۸

هر چه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد. تا آنکه یک روز به عیادت او رفتم و حالت او را پریشان دیدم و او را دیدم که به بعض اولاد خود گفت: فلان چیز را هم ببرید بفروشید و بیاورید و خرج من کنید تا آنکه کار من از مُردن و خوب شدن یکسره گردد. چون این سخن از او شنیدم، به او گفتم: معنی این کلام را نفهمیدم. چگونه به فروختن آن مال، حال تو معلوم می شود؟

چون این بشنید آه سردی کشید و گفت: آخوند، بدان که من بضاعت درستی نداشتم و سبب این مایه و اعتبار و اندوخته، آن شد که در فلان سال در این ولایت تب غش یا مرض دیگر بسیار شد و معالجه آن را اطبّاء به آب لیمو می کردند. لهذا آب لیمو کم و گران شد و من آب ماست را می گرفتم و با آب لیمو داخل می کردم آن قدری که عطر لیمو در آن ظاهر شود و به قیمت آب لیمو می فروختم. تا آنکه آب لیمو در ولایت کربلا منحصر گردید به دکان من و هر که آب لیمو می خواست او را به دکان من دلالت می نمودند. پس طولی نکشید که از آب لیموی مصنوعی که در حقیقت آب ماست بی قیمت بود، دکان و سرمایه من معتبر گردید و در نزد امثال و اقرانِ [خود] ابوالف [= ثروتمند] گشتم، تا آنکه عاقبت کار به اینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که از آن اندوخته بودم خرج کردم تا آنکه چیز دیگری باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آن هم از فواید آن می باشد. گفتم آن هم برود شاید من راحت شوم.

راوی گوید: پس از آن طولی نکشید که دار دنیا را وداع کرد و به چنگال کسانی که آب لیمو به آنها فروخته بود مبتلا گردید.

مؤلف گوید

چه بسیار فرق و تفاوت می باشد میان مجاورین بی معرفت و اخلاص [با] آن کسی که فاضل دربندی - طاب ثراه - در کتاب اسرار ذکر می کند و می گوید: «شنیدم حکایت غریبه و واقعه عجیبه که قبل از پنجاه سال از این زمان وقوع یافته و آن، این است که شخصی از بزرگان هند به اراده مجاورت کربلای معلّی آمد و مدّت شش ماه در آنجا بود و داخل حرم مطهر نگردید. و هر وقت اراده زیارت عزیز زهرا - علیهما السلام - را می نمود بر بام منزل خود بالا می رفت و بر آن حضرت سلام می کرد و او را زیارت می نمود.

ص: ۷۶۹

تا آنکه خبر او به سید مرتضی که از بزرگان آن عصر و موسوم به نقیب بود رسید. پس جناب سید به منزل او آمد و در این خصوص او را ملامت و سرزنش فرمود و گفت: از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این است که داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه که تو داری از برای کسانی می باشد که در بلاد بعیده هستند و متمکن از دخول حرم نیستند.

چون آن مرد این سخن بشنید گفت: یا نقیب الاشراف، از تو توقع دارم که هر قدر از مال دنیا اختیار کنی از من بگیری و مرا مأمور به دخول حرم شریف نفرمایی و معاف داری. سید مذکور از این سخن متغیر گردید و گفت: من از برای مال دنیا این سخن نگفتم و این امر نکردم، بلکه این طریقه را بدعت و منکَر می دانم و نهی از منکَر واجب است.

چون آن مرد این سخن بشنید آه سردی از جگر پردرد کشید. پس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پابرهنه با سکینه و وقار بیرون آمد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان متوجه به سوی حرم گردید، تا آنکه به باب صحن مطهّر رسید. به سجده افتاد و سجده کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. پس برخاست لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند با رنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روح او خارج گشته باشد، تا آنکه وارد کفش کَن مطهر گردید. باز مانند بابِ صحن به سجده افتاد و زمین را بوسید و برخاست مانند کسی که در حالت نزع و احتضار باشد. پس بر ایوان مقدّس برآمد و خود را با مشقّت تمام به باب رواق رسانید. چون چشمش به قبر مطهّر افتاد، نفسی اندوه ناک برآورد و ناله ای جانسوز، مانند زن بچّه مرده بکشید. پس به آوازی دل گداز گفت: «أ هذا مصرع سید الشهداء؟ أ هذا مقتل سید الشهداء؟» اینجا جای افتادن حسین است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حسین است؟ پس صیحه ای بزد و بیفتاد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهدای آن زمین ملحق گردید. رحمه اللّٰه علیه»(۱).

۱- ۱۱۰۷. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۳۷۶ و ۳۷۷، مقدمه نهم.

حکایت چهارم

حکایتی است که جمعی از اصحاب روایت کرده اند آن را از "عبداللّه اهوازی" که گفت: جاری گردید نزد پدر من واقعه بزرگی، و آن این است که یک روز در بازار می گذشت. ناگاه گذار او بر مردی افتاد که خلقت او تغییر کرده بود و زبان او خشکیده و منظر او کریه گشته، مانند کسی که تازه از جهنم بیرون آمده باشد، و او عصایی در دست داشت و در بازارها می گردید و گدایی می کرد.

راوی گوید: چون او را دیدم بدنم به لرزه در آمد. پس از او پرسیدم: تو از اهل کدام قبیله هستی؟ اعتنایی نکرد. پس او را به حق خدا قسم دادم. گفت: ای برادر، تو را چه کار است به این کار؟ گفتم: دوست می دارم که واقعه آن را بدانم. گفت: این کار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار کنم به یک شرط. گفتم: آن شرط چه چیز است؟ گفت: این است که مرا اطعام کرده سیر نمایی، زیرا که بسیار گرسنه ام. گفتم: بیا با من تا آنکه به منزل رویم و تو را اطعام نمایم. پس با من روانه به سوی خانه گردید. چون وارد شد و بنشست.

پیش از احضار طعام و زاد از او مطالبه جواب کردم. پس گفت: ای برادر، آیا حاضر بودی در روز عاشورا و دیدی آن چیزهایی را که بر حسین علیه السلام وارد گردید؟ گفتم: من نبودم و لکن شنیدم آن را. گفت: آیا "عمر بن سعد" را شنیده ای؟ گفتم: آری، آیا تو او هستی؟ گفت: نه، بلکه علمدار او هستم و "اسحق بن حیوه" نام دارم. گفتم: بگو ببینم که چه کار کردی در آن وقت که مبتلا به این بلیه شدی و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟ و او را بوی بدی بود مانند بوی قیری که در آتش باشد.

گفت: کار خود را برای تو می گویم. بدان که عمر بن سعد مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت از طرف لشکرگاه حسین علیه السلام تا آنکه ایشان را منع از آب نماییم. پس ما در این خصوص اهتمام کردیم، حتی آنکه شب ها را خواب نمی کردیم و روزها را از برای حفظ مشرعه بیدار بودیم، تا آنکه شقاوت بر من غالب گشته [و] اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آبی با خود برده پُر نمایند، که مبادا رقّت بر کسان حسین علیه السلام باعث شود بر آنکه آبی به ایشان برسانند. تا آنکه شبی از شبها از برای استراق سمع و اطّلاع بر امر، در نزدیک سراپرده حسین علیه السلام بودم. دیدم عبّاس علیه السلام را که به نزد برادر آمد و او را

گریان دید و سبب گریه او را پرسید. جواب داد: ای برادر، تشنگی مرا غالب و زورآور شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم. آیا از این گروه غدّار از برای این اطفال سؤال آبی می کنی؟

عرض کرد: ای برادر، مکرّر از ایشان طلب کردم و به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم. حسین از عبّاس – علیهما السلام – این سخن شنید [و] آواز خود را به گریه بلند کرد. عباس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، چون صبح برآید من به سوی آنان می روم و آب می آورم، هرقدر ممکن شود، هرچند یک مشک از برای اهل حرم باشد. چون حسین علیه السلام این سخن بشنید، مسرور گردید و عباس علیه السلام را دعای خیر کرد و گفت: «شکر اللّه سعیک؛ خدا سعی تو را جزا دهد». و من همه این سخنان را می شنیدم.

پس به جای خود برگردیده عمر بن سعد را به این امر خبر دادم و پنج هزار نفر دیگر به سرداری "خولی بن یزید" به امداد ما فرستاد. پس مستعدّ و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و عباس علیه السلام مانند آفتاب از افق خیمه گاه به سوی شریعه فرات خارج گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیرباران نمودیم به طوری که مانند خار پَر برآورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابداً اعتنایی به آن نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را بر هم زد و داخل فرات گردید. مشک خود را پر کرد و سرِ آن را محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد، بیرون آمد.

پس صیحه بر لشکر خود زدم که: وای بر شما، اگر حسین علیه السلام یک قطره از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند کوچک شما شود و احدی را زنده نگذارد. پس همه آن لشکر به یکدفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه ازد ضربتی بر دست راست او بزد و آن را قطع کرد. پس شمشیر را به دست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و از خانه زین به روی زمین بریخت و ما را همّ و خیالی نبود مگر آنکه مشک آب را پاره کنیم. پس من شمشیر خود را بر مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد.

پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر ببرید. پس دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که مخ او بر کتف او جاری گردید و از بالای اسب بر زمین افتاد

ص: ۷۷۲

و آواز خود به «یا اخاه واحسیناه وا ابتاه وا علیاه» برآورد که ناگاه حسین علیه السلام مانند شهبازی که بر صید خود فرود آید بِرسید، و هفتاد نفر از معاریف ما را بکشت و میمنه و میسره ما را درهم شکست و همگی رو به هزیمت گذاشتیم. پس برگشت و به نزد برادر خود عباس علیه السلام برفت و او را مانند شیر که فریسه خود را می رباید برداشت و در میان کشته ها گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد، و نوحه و صیحه از مخدّرات حرم به طوری بلند شد که یقین کردیم ملائک و جن با ایشان می گریند و زمین بر ما موج می زند.

پس حسین علیه السلام را دیدیم که به سوی ما می آید. واللّٰه او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام است. پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و رو به سوی شریعه فرات آورده داخل آب گردید و برفت تا آنکه آب به رکاب او رسید. پس بایستاد که آب بیاشامد. ناگاه اسب او سر به جانب آب برد و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آنکه آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب بداشت با آن اشتداد عطش و شدت حاجت به آب. چون این حالت ایثار و سخاوت را در او دیدم ملتفت آیه شریفه گردیدم که خداوند پدر او علی بن ابی طالب علیهما السلام را در آن آیه مدح کرده و فرموده: «ویؤْثِرُونَ عَلی اَنْفُسِهِمْ ولَو کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ»(۱) دیگران را بر خود مقدم می دارند هرچند که خودشان در شدّت باشند.

پس تعجّب کردم و گفتم: حقّا پسر رسول خداصلی الله علیه وآله هستی که در این شدّت تشنگی، حیوان را بر خود مقدم می داری. بعد از تو کسی زنده نماند. با مشاهده این حال شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرأت بر ممانعت نکرد. پس با خود گفتم: اگر همانا آب خواهد خورَد جمیع ما را خواهد کشت. پس شیطان دروغی در دهان من گذاشت که گفتم: یا حسین، دریاب زنان و عیال خود را که هتک حرمت ایشان نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند.

پس این سخن بشنید، مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیام و عیال را سالم دید، و دانست که آن کلام از روی مکر و حیله بوده و اراده رجوع به فرات

۱- ۱۱۰۸. سوره حشر، آیه ۹.

نمود دیگر بار، و متمکن نگردید. پس اشک او جاری شده بگریست و من بر حسْن تدبیر خود بر او بخندیدم و مکافات آن، این است که می بینی و دیدم.

عبداللّٰه اهوازی، راوی خبر گوید: چون این حکایت شنیدم دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم: راست گفتی. بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم. پس داخل شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم. چون سیف را دید گفت: مهمان و ضیف را شما چنین اکرام می نمایید؟ گفتم: آری، اکرام کشندگان حسین علیه السلام نزد ما این است. پس خدام و غلامان مرا امداد کرده او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم. «لعنه اللّٰه علیه وعلی القوم الظالمین».

مؤلف گوید

نظیر این حکایت است واقعه ای که جمعی از اصحاب مقاتل نقل کرده اند آن را از "اسدی" که گفت: میهمان گردید مرا در یک شب از شب ها - که در آن همکلام و همنشین را دوست می داشتم - مردی. پس او را مرحبا گفتم. اکرام نمودم و در نزد خود نشانیدم و مشغول مکالمه و محادثه گشتیم و او را در سخنوری مانند سیلی دیدم که سرازیر می رود. پس گوش به سخنان او می دادم تا آنکه سخن او به واقعه کربلا رسید و آن زمان قریب به زمان آن واقعه بود.

چون ذکر کربلا بر زبان او گذشت من آه سرد از دل پردرد کشیدم. چون این بدید از من پرسید تو را چه می شود؟ گفتم: چه نشود که تو ذکر کردی مصیبتی را که همه مصایب در نزد او پست می باشد. گفت: در آن روز در کربلا- حاضر نبودی؟ گفتم: نه، الحمد للّٰه. گفت: بر چه چیز حمد می کنی؟ گفتم: بر آنکه آلوده به خون حسین علیه السلام نگشتم، زیرا که جدّ او فرمود: هر کس که در روز قیامت مطالب به خون فرزندم حسین علیه السلام باشد نامه اعمال او سبک می باشد. گفت: جدّ حسین علیهما السلام چنین گفته؟ گفتم: آری، جدّ او فرموده که فرزند من حسین علیه السلام کشته می شود به ظلم و عدوان. آگاه باشید، هر کس او را بکشد داخل می شود در تابوتی از آتش، و عذاب کرده می شود به عذاب نصف اهل جهنم، در حالی که دستها و پاهای او در غل بوده باشد و او را بوی بدی باشد که اهل آتش از آن به آتش پناه برند، و این است جزای او و جزای کسی که او را متابعت کرده یا آنکه راضی به عمل او شده باشد. هر گاه پوست بدن ایشان فاسد شود پوست دیگر بدل آن بر او پوشانند تا آنکه عذاب را

بچشند و عذاب ایشان سبک نگردد یک ساعت، و از حمیم جهنم او را بنوشانند. پس وای بر ایشان از عذاب جهنم.

چون این سخن بشنید گفت: ای برادر، این سخنان را باور مکن. گفتم: چگونه باور نکنم و حال آن که رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فرموده که من دروغ نگفته و نمی گویم. گفت: [مگر] نه آنکه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله گفت که: قاتل فرزند من حسین علیه السلام، عمر او زیاد نشود؟ گفتم: آری. گفت: به حق تو از نود سال گذشته ام با آنکه تو مرا نمی شناسی. گفتم: نه، واللَّه نمی شناسم تو را و نمی دانم تو کیستی. گفت: من اخنس بن یزید هستم. گفتم: بگو ببینم که تو در کربلا چه کردی؟ گفت: منم آن کسی که مرا عمر بن سعد امیر کرد بر کسانی که مأمور بودند اسب بر بدن حسین علیه السلام بتازند، و استخوان های او را خرد کردم، و تخته پوست را از زیر علی بن الحسین علیهما السلام در حالی که علیل بود کشیدم و او را به رو انداختم، و هر دو گوش صفیه دختر حسین علیهما السلام را پاره کردم و گوشواره از گوش او کشیدم.

اسدی می گوید: چون این سخنان شنیدم گریه راه گلویم را بست و قطرات اشک از چشمم جاری گردید و اراده آن کردم که بیرون آیم که شاید در کشتن او علاج و تدبیری کنم. ناگاه در چراغ ضعفی ظاهر گردید. برخواستم که آن را اصلاح کنم. آن شخص گفت: بنشین، و در مکالمه اظهار تعجب بود از صحت مزاج و سلامتی نفس خود. پس انگشت در چراغ نمود که آن را اصلاح نماید. ناگاه انگشت او مشتعل گردید و آن را به خاک مالید که خاموش کند مفید نگردید. پس به من گفت: ای برادر، مرا دریاب. من با آنکه دوست نداشتم کوزه آب را بر سر او ریختم. چون آتش بوی آب شنید گویا روغن نفت بود که آتش از آن قوت گرفت و شعله ور گردید. فریاد برآورد که ای برادر این چه آتش است و آن را چه چیز خاموش می کند؟ گفتم: خود را در نهر آب انداز. پس خود را در نهر انداخت. پس هر قدر بدن خود را در آب می گردانید بر اشتغال آن می افزود. مانند چوب خشکی که در نزد وزیدن بادِ گرم شعله ور گردد، و من ایستاده او را مشاهده می نمودم. پس قسم به خدایی که غیر از او خدایی نیست که هر تدبیر که نمود خاموش نگردید تا آنکه مانند ذغال گردیده بر روی آب قرار گرفت. لعنه اللَّه.

و قریب به این واقعه را "محمّد بن سلیمان" از عموی خود نقل می کند که در حقّ

شخصی مشاهده کرد. و نیز از "یعقوب بن سلیمان" هم نقل شده که شخصی دیگر را مشاهده نموده.

حکایت پنجم

آن است که نقل شده از سید جلیل، سید نعمه اللّه جزایری – طاب ثراه – که «روایت آن را در کتاب مدینه العلم از رجال خود از "عبداللّه اسدی" که او گفت: بود در جنب نهر علقمه طایفه ای از بنی اسد و پس از انجام واقعه کربلا و مراجعت عمر بن سعد به کوفه و بردن اسراء، زنان بنی اسد به معرکه قتال عبور کردند و مشاهده نمودند که اجساد طاهره اولاد رسول و جُثث مطهره فرزندان زهرای بتول علیهم السلام با سایر اصحاب و انصار در آن بیابان خونخوار افتاده و خون از آنها ساری و جاری و بادهای مختلف بر آنها خاک و غبار نثار کرده [است .

دل های ایشان از مشاهده این وقایع محزون گردید و دیده های ایشان خون بارید و به سوی خیمه و شوهران و کسان خود برگردیدند و واقعه را به سمع ایشان رسانیدند و گفتند که: عذر شما نزد خدا و رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهم السلام چه خواهد بود که اولاد ایشان را یاری نکردید و از برای ایشان به ضرب شمشیر و طعن نیزه اعانت ننمودید؟

جواب گفتند: ما از بنی امیه ترسیدیم و از ترک یاری آن بزرگوار نادم و پشیمانیم. لکن امر گذشته، و حسرت و ندامت باقیمانده. زن ها گفتند: حالا که درک سعادت یاری آن حضرت نکردید پس در دفن این اجساد مطهره مضایقه ننمایید؛ زیرا که عمر بن سعد – لعنه اللّه – اجساد خبیثه یاران خود را دفن کرده و رفته. پس شما هم در دفن این اجساد طاهره مسارعت نمایید که مورد ملامت مردم نشوید که با وجود نزدیکی شما به این بزرگواران ترک یاری ایشان نمودید و از دفن اجساد ایشان هم کناره [گرفتید].

چون مردان قبیله این سخنان دلگداز از زنان خود شنیدند، غیرت و حمیت عربی به هیجان آمده، گفتند: چنان کنیم. پس دامن مردانگی بر کمر زده و همّت بر دفن آن اجساد گماشته. بیل و کلنک و آلات کار با خود برداشته [و] روانه معرکه گردیدند و اراده آن کردند که در اول، جسد مطهره عزیز زهراعلیهما السلام را دفن نمایند. لکن هر قدر نظر و تأمل کردند آن

جسد مطهر را نشناختند؛ زیرا که اجساد شهداء نه سر داشتند و نه لباس و به علاوه تمام آنها مجروح و پاره پاره بودند و تابش آفتاب آنها را متغیر کرده [بود].

پس متحیر ماندند. ناگاه از دامنه بیابان سواری نقابدار نمایان گردید و به نزد ایشان آمده [و] از عزم و اراده ایشان پرسید و ایشان از خوف گماشتگان ابن زیاد جرأت بر ابراز و اظهار آن اراده نکردند و گفتند: ما به تماشای این جسدها آمده ایم. آن سوار گفت: نه چنین است که اراده کرده اید. بگویید و نترسید. چون مطمئن گردیدند، گفتند که: ما از برای دفن جسد امام حسین علیه السلام و اولاد و برادران و یاران او آمده ایم و او و سایرین را از یکدیگر جدا [نمی توانیم بنماییم و نمی شناسیم. لهذا نگران مانده ایم.

چون آن سوار این سخن بشنید، بنالید و آه جانسوز از جگر برکشید و صدای گریه به «یا ابتاه یا ابا عبداللّه لیتک کنت حاضراً وترانی اسیراً ذلیلاً» بلند کرد و بعد از آن گفت که: من شما را بر آنها دلالت می کنم و آنها را به شما می شناسانم.

پس آن سوار از اسب خود پیاده شد و در میان کشتگان گردید تا آنکه نظرش بر جسد بی سر حسین علیه السلام افتاد. پس آن را در بر کشید و آواز به گریه بلند کرد و گفت: «یا أبتاه، بقتلك قرت عیون الشامتین. یا ابتاه، بقتلك فرحت بنوا اُمیه. یا أبتاه، بعدك طال حزننا. یا أبتاه، بعدك طال کربنا»؛ ای پدر، به کشتن تو چشم شماتت کنندگان روشن شد. ای پدر، به قتل تو بنی امیه مسرور شدند. ای پدر، بعد از تو حزن ما طولانی گردید. ای پدر، بعد از تو کرب ما طویل شد. بعد از آن، چند گامی از موضع آن جسد برداشت و قدری خاك را پست نمود. پس قبری کنده و لحدی آماده نمایان گردید و آن جثّه مبارکه را به دست خود در آن قبر گذاشت و آن را به خاك مستور نمود؛ چنانکه الان می باشد. بعد از آن اشاره به سایر شهداء نمود که این فلان است و این فلان است، و بنی اسد یک یک را دفن کردند تا آنکه از دفن ایشان هم فارغ شدند.

پس آن سوار به سوی جثّه حضرت عباس علیه السلام روانه گردید. چون به آن رسید خود را بر آن انداخت و گریه و نحیب بلندی نمود و می گفت: «یا عماه! لیتک تنظر حال الحرم والبنات وهن ینادین وا عطشاه وا غربتاه»؛ یعنی: ای عمو، کاش می دیدی حال حرم و اهل بیت عصمت و دختران عفت را که فریاد «وا عطشاه وا غربتاه» می نمایند. پس بنی اسد را

امر به حفر قبر و دفن آن جسد کردند. بعد از آن به سوی اسجاد انصار روانه شد و امر کرد که گودالی بزرگ کندند و همگی را در آن دفن کردند، مگر جسد حبیب بن مظاهر اسدی را که بعض بنی اسد از این امتناع کرده از برای او قبری جداگانه کنده و او را در آن دفن نمودند.

راوی گوید: چون بنی اسد از دفن آن جماعت فارغ شدند آن سوار به ایشان گفت: بیایید برویم و جسد حرّ بن یزید ریاحی را هم دفن کنیم. پس روانه گردیده [و] آن جماعت از عقب او روانه شدند تا آنکه به آن جسد رسیدند. پس آن سوار بر سر او ایستاده، گفت: «اما أنت فقد قبل اللَّه توبتک وزاد فی سعادتک ببذلک نفسک امام ابن رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله»؛ امّا تو، پس خدا توبه ات را قبول کرد و زیاد کرد سعادت تو را به جهت آنکه خون خود را در راه پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله بذل نمودی.

پس بنی اسد اراده آن نمودند که جسد او را به نزد اجساد شهدا حمل نمایند. آن سوار منع نمود و فرمود: آن را در مکان خودش دفن نمایید، و چنان کردند. پس چون فارغ شدند آن شخص، سوار گردید که به مکان خود برگردد. طایفه بنی اسد دور او را گرفته به دامن او چسبیدند و گفتند: تو را قسم می دهیم به حق آن جسدی که آن را به دست خود دفن کردی، بگو بدانیم تو کیستی؟ فرمود: منم حجّه اللَّه بر شما. منم علی بن الحسین علیهما السلام. آمدم که پدر بزرگوار و اولاد و انصار او را دفن نمایم از اعمام و بنی اعمام و برادران و غیر ایشان، و حال به زندان ابن زیاد می روم. این سخن بفرمود و برفت و از انظار ایشان غایب گردید و طایفه بنی اسد به منازل خود برگردیدند»(۱).

مؤلف گوید

طایفه بنی اسد که بر نهر علقمه زراعت می کردند در شب عاشورا از زمین کربلا کوچ کردند و پسِ از رفتن عمر بن سعد برگردیدند و در مکان خود قرار گرفتند، و زنان ایشان از برای آب برداشتن بر سر نهر رفتند، و اجساد طاهره را مشاهده نمودند. و سبب کوچ بنی اسد آن بود که در بعض روایات وارد شده که در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی به اذن حضرت امام حسین علیه السلام در میان ایشان رفت و از ایشان استعانت نمود و ایشان هم اجابت کرده [و] جمعی از ایشان با حبیب روانه لشکرگاه آن حضرت شد و این

۱- ۱۱۰۹. به کتاب مدینه العلم که مرحوم مؤلف حکایت پنجم را از آن نقل می نماید دست نیافتیم.

خبر به عمر رسیده جمعی را به محاربه ایشان فرستاد، و چون بنی اسد مقاومت نتوانستند فرار کرده به قبیله برگردیدند و در همان شب از خوف مؤاخذه کوچ کردند.

و در اینکه بنی اسد مباشر دفن آن اجساد طاهره شدند اخبار بسیار است، و همچنین در اینکه دفن به اطّلاع و حضور علی بن الحسین علیهما السلام واقع گردید اخبار دیگر هست. و در بعض اخبار این است که علی بن الحسین علیه السلام، معروف به علی اکبر را، در پایین پای پدرش متصل به قبر مطهر چنان که حالا معروف است و در آنجا زیارت می کنند، او را دفن کردند. و سایر شهدا را غیر از عباس علیه السلام و حبیب و حرّ بن یزید، در نزد قبر علی بن الحسین علیهما السلام دفن نمودند. و مستفاد از بعض اخبار آن است که سوای قبر آن بزرگوار و علی بن الحسین علیه السلام و عباس علیه السلام و حبیب و حرّ، بنی هاشم همگی در یک گودال و سایر اصحاب - سوای مذکورین - در گودال دیگر، والعلم عند اللّه.

و امّا این که آن حضرت قدری خاک را پست نمود، پس قبری کَنْد و لحدی آماده نمودار شد، ممکن است که آن را و لحد را ملائکه برای آن مظلوم حفر و آماده کرده باشند؛ چنانکه روایت شده از اُم سلمه که گفت: «در روز عاشورا از برای قیلوله خوابیده بودم. رسول خداصلی الله علیه وآله را غبارآلوده در خواب دیدم که فرمود: یا اُمّ سلمه، حسینم علیه السلام را کشتند و الآن از کندن قبر او یا دفن او فارغ شدیم»(۱).

و از حکایات جانگداز این است که روایت شده از کتاب نور العیون «از سکینه دختر امام حسین علیه السلام که گفت: من در شب مهتابی در خیمه نشسته بودم. ناگاه از پشت خیمه آوازم گریه شنیدم و از خوف آنکه مبادا زنان و اطفال بر آن مطلع گردند و پریشان حال شوند سکوت کردم و از خیمه بیرون رفتم و دلم شهادت به خیر و خوبی نمی داد و پریشان خاطر می رفتم به طوری که دامن جامه ام به پایم می پیچید و می افتادم و برمی خواستم تا آنکه پدرم را دیدم که نشسته و اصحاب اطراف او را گرفته اند.

پس شنیدم که پدرم به ایشان فرمود: ای یاران! شما با من به گمان آن آمدید که من به سوی جماعتی می روم که با من به زبان و قلب بیعت کرده اند و حالا می بینید شیطان را بر

۱- ۱۱۱۰. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

ایشان غالب گشته و ذکر خدا را از خاطر ایشان برده و نیست از برای ایشان الان مقصودی غیر از کشتن من و کشتن کسانی که پیش روی من جهاد می نمایند و اسیر کردن عیال مرا بعد از برهنه کردن، و من می ترسم که شما ندانید یا آنکه بدانید و از رفتن حیا کنید و نروید. بدانید که مکر و حیله در نزد ما اهل بیت حرام است. هر کس که از نصرت ما اهل بیت کراهت دارد، در این شب که تاریکی آن، عالَم را گرفته برود و هر کس که به جان خود ما را یاری می کند با ما در درجات عالیه بهشت خواهد بود. پس به تحقیق که جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: فرزند من حسین علیه السلام در طف کربلا کشته می شود غریب و تنها و تشنه. پس هر که او را یاری کند مرا یاری کرده و فرزند او قائم علیه السلام را یاری کرده، و هر کس که ما را به زبان خود یاری کند در قیامت در حزب ما بوده باشد.

سکینه خاتون می گوید: قسم به خدا هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که آن گروه ده ده و بیست بیست و مثل آن متفرق گردیدند، و باقی نماند نزد پدرم مگر کمتر از هشتاد و بیشتر از هفتاد. پس نظر به پدرم کردم. دیدم که محزون و مهموم سر خود را به زیر انداخته. چون این حالت را مشاهده کردم گریه راه گلویم را بست. پس خود را حفظ کردم از گریستن، و سکوت کردم و متوجه به سوی آسمان گشته عرض کردم: خداوندا ایشان ما را مخذول کردند تو هم ایشان را مخذول گردان، و دعای ایشان را مستجاب نکن، و از برای ایشان در روی زمین مسکنی قرار مده، و فقر و فاقه را بر ایشان مسلط کن، و شفاعت جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله را به ایشان نرسان.

پس به خیمه برگشتم و اشک چشمم جاری بود. چون عمّه ام کلثوم مرا بر آن حالت دید سبب آن را پرسید. واقعه را بر او عرض کردم. چون آن واقعه را بشنید آواز برآورد و گفت: «وا جداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا قلّه ناصراه» نمی دانم که از دست اعداء چگونه خلاص می شویم. کاش اعداء راضی می گشتند و ما را در عوض برادرم می کشتند. پس به آوازِ گریه او زنان جمع شدند و گریه آغاز کردند.

چون پدرم آواز گریه زنان بشنید داخل خیمه گردید و فرمود: این گریه چرا؟ عمه ام به نزد او رفت و گفت: ای برادر! ما را برگردان به حرم جدّمان. آن حضرت فرمود: با وجود این اعدا چگونه می توانم؟ عرض کرد: پس مقام جدّ و پدر و جدّه و برادر و مادرعلیهم السلام خود را از

برای ایشـان ذکر کن. فرمود: به یاد ایشان آوردم و ایشان را موعظه و نصـیحت کردم، نشـنیدند و به غیر از کشـتن من اراده ای ندارند، و لابد و لاعلاج باید جسد مرا بر روی خاک مشاهده کنی، و شمارا وصیت می کنم به صبر وتقوا. زیرا جدّم مرا به این خبرداده ووعـده خلاـف نمی شـود، و شـما را به کسـی می سـپارم که اگر پرده هـا دریـده شـود غیر از او کسـی آن را نتـواند پوشید»(۱).

مؤلف گوید

از جمله حکایاتی که موجب تسلی بعضـی از این احزان است واقعه ای است که فاضل دربنـدی در کتاب اسـرار ذکر کرده «و آن، این است که در زمان بعض سـلاطین صـفویه در شـهر اصـفهان سـفیری از ارکان و بزرگان ایشان آمـد که در مقام تحقیق ملـت اسـلام برآیـد و دلیلی در ایـن خصـوص مُسکِت و مُلزِم خواهـد، زیرا که محض اشـتهار را اثری و فایـده ای نیست و آن فرنگی در علوم ریاضـیه از هیئت و نجوم و حساب و اسـطرلاب مهارتی تمام داشت و گاه گاه اخبار از ضـمایر و سرایر مغیبات می نمود، تا آنکه سـلطان روزی امر به احضار علمای شـهر اصـفهان از برای اسـکات آن شـخص فرنگی فرمود. از جمله ایشان آخوند ملّا محسن کاشی معروف به فیض بود. پس آخوند فیض متوجه به آن فرنگی شده فرمود: قانون پادشاهان آن بود که از برای سفارت، مردمانِ بزرگ، حکیم، عالم را اختیار می نمودند. سبب چه بود که پادشاه فرنگ مثل تو را اختیار کرده [است .

فرنگی از این سـخن برآشـفت و گفت: همانـا من خـود را دارای علـوم و سـرآمد دانایـان می دانم، و تو این سـخن می گویی؟ گفت: اگر چنین است بگو ببینم که من در دست خود چه چیز گرفته ام. آن شـخص مسـیحی سـر به جیب تفکّر فرو برد و پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال بر جبینش آشکار شد. فاضل مذکور بر او بخندید و گفت: این بود مرتبه کمال تو که از این امرِ جزئی عاجز شدی!

آن شـخص گفت: به حقّ مسـیح و مادرش که من دانستم آنکه در دست داری تربت بهشت است، لکن تفکّرم از آن است که تربـت بهشت را از کجـا به دست آورده ای؟ فاضـل گفت: شایـد غلـط کرده ای در حسـاب خـود یـا آنکه آن قواعـدی که در استکشاف این امور به

۱- ۱۱۱۱. به کتاب مذکور «نور العیون» دست نیافتیم.

کار می داری ناقص است. آن شخص عیسوی گفت: چنین نیست، لکن تو بگو تربت بهشت را از کجا به دست آورده ای؟

فاضل مذکور فرمود: همانا اقرار به حقیقت دین اسلام کردی؛ زیرا این که در دست دارم - و آن را نمود - تربت کربلا می باشد، و پیغمبر ماصلی الله علیه وآله فرموده که کربلا قطعه ای است از بهشت، و صدق این سخن را قبول کردی؛ زیرا گفتی قواعد من خطا نمی نماید. پس صدق پیغمبر ما را در دعوای نبوت هم اعتراف کردی، زیرا این امر را غیر از خدا کسی نداند و غیر از پیغمبر او کسی به خلق نرساند. به علاوه آنکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است و اگر پیغمبر نبود از صلب و تابع او در دین، در بهشت و تربت آن مدفون نمی گردید. چون آن شخص عیسوی این واقعه را بدید و این سخن قاطع را بشنید مسلمان گردید»(۱).

حکایت ششم

حکایتی است نقل کرد آن را سید جلیل و فاضل نبیل "حاج میرزا ذبیح اللّٰه" - طاب ثراه - که از اعزّه سادات ارض اقدس مشهد مقدّس رضوی و از بنی اعمام یا برادر میرزا عسکری امام جمعه بود، در شبی از لیالی سال هزار و دویست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس. و آن حکایت این است که گفت: در سالی از سنوات در بلده کلات، منازعه فیمابین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید، و بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد به جهت اصلاح ذات بین و التیام طرفین به کلات بروند، و چون در اثنای راه قریه ای بود متعلق به بعض دوستان - که اگر والد در آن مسافرت شب را در آن قریه منزل و اقامت نمی نمودند، باعث کدورت خاطر آن دوست می گردید - تدبیر غذایی مناسبِ حال از برای شب ننمودند و زیاده بر مختصر سفره ای با خود برنداشتند.

اتفاقاً وقت حرکت دیر گردید و به ملاحظه اینکه ورود بر آن شخص در اثنای شب می شود و بسیاری همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او می شود، عنان را به سمت کاروان سرایی که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و پس از اقامه نماز مغرب و عشا امر به احضار سفره غذا نموده حاضر کردند، و در وقت شروع درویشی را در لباس

۱- ۱۱۱۲. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۱، ص ۴۲۷ و ۴۲۸، مقدمه نهم.

سیاحت در گوشه کاروان سرا مشاهده کردند که روی به دیوار و پشت به جماعت کرده. فرمودند: آن درویش را هم بخوانید که بر سفره حاضر شود.ژ

چون او را حاضر کردند و ایستاد و نظری بر سفره انداخت، گفت: مرا از برای چه احضار کرده اند؟ گفتند: از برای غذا خوردن. درویش گفت: نه، واللّه غذای من در این سفره نیست. گفتند: آن غذا چه چیز است؟ گفت: یک دوری پلو و یک جوجه. گفتند: این غذا [در] این زمان و مکان از برای تو چگونه شود؟ گفت: رازق قادر است بر دادن، و اگر ندهد چیزی دیگر نخورم. این بگفت و به مکان اول خود برگردید و مانند سابق بنشست و ما هم غذا را به قدر اشتها خوردیم و دست شسته، سفره را برچیدند.

پس زمانی نگذشت که باب کاروان سرا را کوبیدند و پس از گشودن دانسته شد که آن شخص در آن قریه ملتفت شده که والد می آید و بر او وارد می شود، و تهیه مناسب حال کرده و چون از ورود ایشان مأیوس شده [و] دانسته که نزول به کاروان سرا شده، لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ و بره و چلو و پلو و بریان و نحو آن روانه کاروان سرا نموده، و چون در را گشودند آنها را حاضر کرده حاضرین با نظر حسرت بر آنها نگریستند.

پس والد ماجد فرمود: آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و رزق خود را بخورد که گویا این را از برای او آورده اند. چون او را بخواستند و بر آنها نگریست، گفت: ای واللّه این رزق من است. پس بنشست و به قدر اشتها بخورد و برخاست. او را گفتند: هر قدر خواسته باشی با خود بردار. گفت: زحمت حمل مایحتاج خود را بر دیگری حمل کنم، خوش تر دارم. این سخن بگفت و برفت.

مؤلف گوید

نظیر این کلام کلامی است که از بعض مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی شنیدم و آن، این است که روزی در اثنای کلام خود، در مدح ارباب توکل و قدح حریصان فرمود: وقتی به سفر خراسان می رفتم اتفاقاً در یکی از منازل خربزه فراوان و ارزان بود. من به ملاحظه منازل دیگر پولی دادم که خربزه بیاورند، و آنقدر آوردند که تا وقت حرکت زوار هر قدر بخواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن بماند. ما هم سوار شدیم و آنها را در مکان خود گذاشتیم.

ص :۷۸۳

اتفاقاً شخصی از همراهان برخورد و آن خربزه ها را در آن مکان دید و از سبب بی اعتنایی به آنها پرسید. گفتم: آن قدر که نصیب امروز بود خوردیم. فردا هم اگر نصیب و روزی باشد از این یا غیر آن خواهیم خورد ان شاء اللّٰه و الّا زحمت حمل آنها باعثی ندارد. چون این سخن بشنید سر خود را بجنبانید و بر ما بخندید و پیاده گردید و آن خربزه ها را با زحمت تمام در خورجین خود گنجانید. پس جلو یابوی خود را گرفته، پیاده روانه گردید و آن را یدک کشید در تمام مسافت آن منزل یا اکثر آن، زیرا سواری به سبب سنگینی بار یابو، یا آنکه ناهمواری پشت آن به جهت خربزه، یا آنکه چون باعث فساد آنها می گردید، صلاح ندید. و بالجمله پس از ورود به منزل، چند دانه از آن خربزه ها با خود آورد و به نزد ما گذاشت و گفت: این حصّه شما است از آن خربزه ها. گفتم: آری، اگر نصیب ما نمی بود بدون زحمت با ما نمی آمد (شعر).

رزق را روزی رسان پر می دهد

بی مگس هرگز نماند عنکبوت

گویند: شخصی خواست که رازقیت رازق را به رأی العین مشاهده نماید. تدبیر چنان کرد که به صحرایی رفت که معبر بنی آدم نبود و در آنجا بخفت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله ور گردید. اتفاقاً شخصی از کاروان باز مانده راه را گم کرده در آن بیابان بی پایان به طلب راه به هر سو می دوید. ناگاه نظرش بر آن شخص افتاد که در بیابان آسوده خفته. از برای تحقیق راه به سوی او شتافت. چون آن شخص بر آمدن او اطلاع یافت خود را به هیئت میت درآورد که او را مُرده انگار دارد و او را به غذا خوردن ندارد.

چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض، او را زنده و آن حالت بی خودی را از گرسنگی فهمید و سفره نان را از بار به در آورد که به او بخوراند. آن مرد دانست و دندان خود را بر یکدیگر بفشرد به طوری که آن دیگر هر قدر قوت کرد بر گشودن آن خود را قادر ندید. لاعلاج قاشق به در آورد که به قوتِ آن، غذایی رقیق به گلوی او داخل کند. چون آن مرد چنان دید برخواست و به سجده درآمد و به رازقیت رازق اعتراف نمود و آن شخص دیگر را از اراده خود باخبر گردانید و او هم دانست که باعث گمراه شدن او ارشاد آن گمراه بود و در عوض او را به راه مقصود دلالت نمود.

حکایت هفتم

واقعه ای است که آن را در خاطر دارم، لکن ماخـذ آن به جهت طول زمان از خاطر رفته، و چون مضـمون با قواعد عقل و نقل منافاتی نداشت و مضـمون هم اعتبار مأخذ بود مذکور گردید؛ و آن، این است که موسی کلیم - علی نبینا وآله وعلیه السلام - از خداونـد خود درخواست کرد که او را ببعض بنـدگان خاصّ خود دلالت کنـد که او را زیارت نمایـد. خداونـد او را دلالت کرد به شـخص آهنگری که در بلدی از بلاد بعیده و در محله ای از محلات آن بلده ساکن بود. موسی علیه السلام بعد از قطع مراحل و طی منازل، خود را به آن شهر رسانید و از آن محله پرسید، تا آنکه آن شخص را دید و بر او وارد گردید و در نزد او بنشـست. او را به غیر از کار خود از صـبح تا شام در کار دیگر ندید. چون شب برآمد دخل خود را سنجید و اجرت هر یک از شـاگردان و اجـاره دکـان را داد و بـاقی مانـده را دو حصّه کرد. حصه ای را در محل خود ضـبط نمود و حصه دیگر را با خود برداشت. و چون دانست من بر او مهمـانم مرا بـا خود به منزل برد، و در اثنای راه از آن وجه دو قرص نان بخریـد و باقی مانـده آن مال را در راه خدا به فقرا تصدّق کرد، و با یکدیگر به منزل رفته تعشّی کردیم و خوابیدیم، و بخوابید تا آنکه صبح برآمده برخاست، و فریضه صـبح را ادا کرده به زودی روانه به سوی دکان گردیـد، و تا سه روز نزد او بودم و زیاده از این چیزی از او ندیدم مگر آنکه در اولِ وقتِ فرایض به جهت اقامه آنها برمی خواست؛ لکن آنها را هم مخففه ادا می نمود و به زودی عود به کار خود می کرد.

بالجمله، حضـرت کلیم علیه السـلام چون سه روز بر این واقعه بگذشت او را وداع نموده اظهار اراده مراجعت کرد. آن شخص پرسـید: در کـدام بلد وطن و اقامه داری؟ کلیم فرمود: در شـهر مصـر. گفت: راحله با خود داری؟ گفت: ندارم. گفت: مسافت بسیار است. پس برخاست و با کلیم به خارج بلد آمده و اشاره به ابری کرده آن را طلبید. چون فرود آمد از آن پرسید: به کجا مـأموری؟ گفت: به فلان. آن را مرخص کرد و همچنین دیگری را، تا آنکه ابری گفت: من به ارض مصـر مأمورم. پس دسـت کلیم را گرفت و بر پشت آن بنشانید و گفت: او را به زمین مصر برسان.

حضـرت کلیم علیه السـلام چون مشاهـده این مقـام در او نمود دست او را گرفته، گفت: تو را به آن خـدایی که این مقام داده قسم می دهم بگو چه عمل تو را به این مقام رسانیده؟ گفت:

همان عمل که مشاهده کردی. گفتم: من که در تو عملی که شایسته این باشد، ندیدم. گفت: بدان که من عبد زرخرید غیر هستم و مولای من مقرّر فرموده که کسب کنم و نصف فایده عمل از او باشد، چنان که دیدی بعد از وضع مخارج دکان باقیمانده را دو قسمت می کردم. یکی را از برای او ضبط می نمودم و دیگری را خود برمی داشتم و قسمت خود را هم عادت آن است که به قدر کفایت و حاجت برمی دارم و باقی را در راه خدا انفاق می کنم.

امّا آنکه دیدی تمام شب را می خوابم. پس از برای آن است که اگر بعض شب یا تمام آن را بیدار بمانم و صرف طاعت مولای کریم خود کنم باعث ضعف وسستی روز می شود، و این واسطه از عهده آزادی مولای لئیم خود نتوانم بیرون آمد و خداوند حقّ واجب خود را بر حق مستحب مقدم داشته و از این جهت بود که در ادای فرایض هم اقتصار بر اقل واجب می کردم، و امّا نماز را در اول وقت چون منافاتی با حق آقای من نداشت. زیرا که لابد ادای آن، وقتی می خواهد و اول وقت و آخر آن از برای او تفاوتی ندارد، لکن تعجیل باعث رضای خداوند بود. لهذا آن را ترک نمی کنم.

چون موسی علیه السلام تامّل کرد دید که حقیقتِ بندگی همان است که آن غلام آهنگر دارد؛ زیرا در عبادت بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواسته اند و آن شخص در بذل مقدور خود چیزی واگذار نکرده. پس کمال وتمام مقام بندگی در او موجود شده. چنان که گفته اند: کمال الجود بذل الموجود و معلوم است که بنده با وجود مقام بندگی به قدر مقدور خود مالک رقاب مادون خود می شود. چنان که در حدیث قدسی وارد است که: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی...»(1): ای بنده من مرا اطاعت کن تا آنکه تو را مثل خود کنم. من چون اراده آن کنم که بگویم به چیزی که باش، آن چیز می شود و تو را هم چنین کنم که هر چیز را که خواهی که بشود چنان شود.

مؤلف گوید

خداوند را در زوایای هجران و معموره و بیابان و نحو آن بندگانی هست که در میان خلق مستور و نزد خدا معروف و در آسمانها مشهورند؛ چنان که سید جزایری - علیه الرحمه - در کتاب "انوار" نقل کرده که: «سالی در میان بنی اسرائیل باران رحمت منقطع

۱- ۱۱۱۳. مشارق انوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین، ص ۶۹.

گردید، و زراعتها نزدیک به خشک شدن گردید و گیاه در صحراها نرویید، و حضرت کلیم الرحمن علیه السلام چند دفعه با بنی اسرائیل به طلب باران بیرون رفتند و ثمری ندیدند.

آخر الامر خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که تا بنده من "برخ" طلب باران نکند باران نبارد. موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا من بنده [تو] برخ را در کجا بیابم؟ وحی آمد که به فلان صفت در فلان بیابان. حضرت کلیم به آن مکان شتافته [و] در طلب "برخ" سیر می کرد. عبورش به شخصی افتاد که حرارت هوا و سرمای آن بدن او را سیاه کرده و اثر سجده در پیشانی او نمایان است. از علامات، او را شناخت و گفت: همانا "برخ" هستی. گفت: آری، گمانم آن است که تو موسی بن عمران باشی؟ گفت: به چه حاجت در این مکان آمده ای؟ حضرت کلیم علیه السلام فرمود: آمده ام که تو از خداوند خود به جهت ما طلب باران کنی. "برخ" چون این بشنید به سجده افتاد و قریب به این مضمون عرض کرد: خداوندا بندگانت بدی می کنند و تو هم به ایشان تلافی کنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمایی؟ چنان که شاعر گفته:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

به عزت و جلال خودت قسم که سر بر ندارم تا آنکه رحمت خود بر ایشان نازل فرمایی. پس ابرها به یکدیگر پیوسته آغاز باریدن نمود و "برخ" سر از سجده برداشته، عرض کرد: یا موسی، خوب عرض کردم»(۱).

و نیز نظیر این، واقعه ای است که از "عبداللّٰه بن مبارک" یا غیر آن روایت کرده اند که: سالی در مکه معظمه باران نبارید و نرخ ها بالا گرفت و حیوانات در خشکی و تنگی افتادند و اهل مکه به جهت طلب باران دو دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند و دفعه سوم بیرون رفتند. عبداللّٰه گوید: اتفاقاً در این دفعه من در مکانی دور از جماعت ایستاده بودم. ناگاه غلام سیاه و ضعیفی را دیدم که از آن جماعت به کنار آمد و دو رکعت نماز به جا آورد. پس از آن به سجده رفت و به دعا و تضرع قیام نمود تا آنکه عرض کرد که: ای معبود من، به عزّت و جلالت قسم سر از سجده برندارم تا آنکه باران رحمت را بر بندگانت نازل نمایی.

ص: ۷۸۷

۱- ۱۱۱۴. انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۲۱۹، نور فی الصبر واقامه.

عبـداللّه گويـد: چون اين بگفت به زودی ابرهـا بر يكـديگر پيوست و قطرات بـارش روی به تقـاطر نهـاد. پس از آن غلام سـر برداشت و بـدون آنكه به چپ و راست خود نظری كنـد به سوی مكه روانه گرديـد. من از عقب او رفتم تـا آنكه در خانه برده فروشـی داخل شد. آن خانه را علامت گذاشـته به منزل خود برگشـتم و فردای آن روز پولی با خود برداشته به آنجا رفته، برده فروش را طلبيـده از او غلامـی خواسـتم. جمع بسـياری را يک يک به من عرض كرد و گفتم: غير از اين را می خواهم. پس به من گفت: وای بر تو، قريب به هشـتاد غلام كمماننـد، به تو نمودم و رد كردی. ديگر من بهتر از اينها ندارم. گفتم: شايد ديگر باشـد كه من او را بپسـندم. گفت: يـک غلامـ ديگر دارم كه به غير از خواب و خوراک كاری از او برنيايـد. گفتم: او را بياور. پس برفت و آن غلام ديرين [ديروز] را حاضـر كرد. گفتم: من همين را می خواهم. پس او را به قيمتی نازل يوسف وار خريدم با خود به منزل آوردم.

چون وارد خـانه من شـد، به من گفت: ای مولـای من، مرا برای چه كـار خريـده ای؟ و حـال آنكه از من خـدمتی برنمی آيـد. گفتم: تو را از برای آن خريدم كه من تو را خدمت كنم نه آنكه تو مرا خدمت كنی. گفت: سـبب اين سخن نگويی؟ گفتم: از آن سـبب كه ديروز در فلان مكان در طلب باران از تو ديدم. چون اين سخن شنيد، بر خود بلرزيد و سر و پيشانی بر زمين نهاد و عرض كرد: خداوندا امر من مستور بود و الحال كه فاش گرديد می خواهم كه مرا قبض روح فرمايی. بگفت و جان بداد.

پس او را غسـل داده و كفن كرده دفن نمودم. لكن در امر كفن او مسـامحه كردم و آنكه به كفن متعـارفی اكتفـا نمودم. چون شـب درآمـد بـه خـواب رفتـه [و] جنـاب ختمی مـآب صـلی الله عليه وآله را در خـواب ديـدم كه روی مبـارک خـود را از من برگردانيـد. عرض كردم كه: ای سـيد من، چرا از من رو گردانی؟ فرمود: چرا نكنم و حال آنكه دوستی از دوسـتان خـدا وفات كرد و تـو در امر كفن او مضـايقه كردی و او را در كفنی نامنـاسب نمودی. چون اين سـخن شـنيدم از شـدّت انفعـال از خواب بيدار گرديدم.

و نيز نظير اين، واقعه ای است كه شخصـی از افاضـل و ثقات عصـر از بعض مجاورين كهنه نجف نقل كرد و آن، اين است كه آن شـخصِ مجاور گفت: من وقت خود را به زحمات و خـدمات برادران ايمانی می داشـتم و در تجهيز فقرا و غربای اموات از مجاور و زوار،

جِدّی اکید داشتم. شبی در خانه خود خوابیده بودم، شخصی را در خواب دیدم که به من گفت: بنده ای از دوستان خدا در آتشخانه فلان حمام وفات کرده. برو و او را بردار. چون بیدار شدم [با خود گفتم : دل شب [است] و مأمون نیستم از آنکه بیرون روم و [ممکن است بر من حادثه وارد آید، به علاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد. لهذا خوابیدم.

چون خواب بر من غلبه شد دیگر دفعه همان شخص را دیدم که همان سخن گفت. باز به آن اعتذارات مسامحه کرده خوابیدم. دفعه سوم باز همان خواب دیدم. برخاستم و با خود گفتم: بیش از این مسامحه جایز نباشد. پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را روشن کرده به سوی آن حمام روانه، داخل آتشخانه آن شدیم و هر قدر فحص کردیم اثری ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای خاکستری که در آنجا از گُلخن بیرون آورده ریخته بودند، چیزی دیدم. چون نزدیک شدیم سر انسانی را دیدیم که بر آن خاکستر گویا گذاشته اند. چون خواستیم که آن را برداریم نتوانستیم. چون اطراف آن را خالی کردیم دیدیم که شخصی است برهنه که از شدّت سرما در خاکستر فرو رفته و سر خود را به جهت راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده.

پس او را از آن خاکستر مذلّت بیرون آوردیم و بر حالت او رقّت کردیم. پس به آن میت خطاب کرده گفتم: ای بنده خدا، تو را به حق آن خدایی که این قدر و مقام به تو داده که راضی نشد تو تا صبح به این حالت بمانی، بگو ببینم که این رتبه و مقام را از کدام عمل داری؟ پس آوازی شنیدم - و گوینده ای ندیدم - که گفت: از راستی؛ یعنی این مقام را از راست گویی و راست جویی به دست آورده ام. چنانکه گفته اند: «النجاه فی الصدق». پس او را برداشته، غسل داده کفن نموده دفن کردیم.

حکایت هشتم

واقعه ای است که نقل کرد آن را شخص ثقه لبیب آقا میرزا محمّد علی طیب محلاتی و آن، این است که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان صدارت "میرزا تقی خان امیر" به تهمتی از منصب خود عزل کرد و سواره ای که در جمع من بود گرفت، و مرا هم قبض کرده [و] حسب الامر در انبار عقوبت انداختند، تا آنکه امیر را از منصب صدارت

عزل کرده [و] میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند، و جمله ای از محبوسین انبار را بیرون آورده رها کردند که از جمله ایشان من بودم، لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دست رفته بود نتوانستم به دماوند بروم و در تهران هم چون پول و منزلی نداشتم شب ها در مسجد شاه بیتوته می کردم و در روزها به جهت تحصیل معاش بیرون می آمدم.

شخصی در محله عرب ها که "ملّا محمّـد جعفر" نام داشت - و صنعت او دعانویسی بود، به جهت آشنایی سابق - قرار داده بود که از فایده روز خود روزی دو عباسی به عنوان قرض از برای مخارج من بدهد. لهذا روزها از مسجد شاه از برای اخذ آن به محله عرب ها می آمدم و مدتی توقف می کردم. گاهی بود و می داد. گاه نداشت و گاه نبود و انتظار آمدن او را می کشیدم تا آنکه می آمد و می داد یا آنکه نمی داد. و چون راه گذران منحصر بود در آن، هر گاه نبود قهراً امساک می کردم. و چون چیزی نداشتم که از خدّام مسجد رعایت بکنم لهذا ناسلوکی می کردند و اذیت می نمودند.

اتفاقاً روزی به خانه ملّا محمّد جعفر رفتم و نبود. به حکم ضرورت تا وقت غروبی منتظر شدم گرسنه، تا آنکه آمد و دو عباسی به من داد. آن را گرفته به سمت مسجد روانه شدم. در اثنای راه قدری نان گرفته و قدری آب یخنی [= آب گوشت، گرفتم و نان را در آن ترید کردم. هوا هم بسیار سرد بود، مشغول خوردن شدم. ناگاه آواز ضعیف یا اثری شنیدم. برخاستم بر اثر آن رفتم. سگ بچه ای را دیدم که در میان جوب آب افتاده و هر قدر اهتمام می کند که بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما می لرزد.

بر آن رقّت کردم و با خود گفتم: من اگر چیزی امروز نخورم نمی میرم و این زبان بسته می میرد. پس آن را بر خود مقدّم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم. چون بوی آن بشنید و آن کاسه بدید، گویا مرده بود و زنده گردید و تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید. چون حالتی در خود دید نظری به من کرد. پس به سمت بالا نگریست. من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم، لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود به طوری که چشمم درست نمی دید و چون به نزدیک دهنه بازار مدرسه خان مروی رسیدم که به سمت مسجد شاه می رود، پایم به سنگی برخورد و از بی خودی بر روی زمین افتادم.

خواستم برخیزم [که] دستم به چیزی برخورد، برداشتم دیدم کیسه ای است سربسته

ص: ۷۹۰

پر از پول. از شوقِ آن، اعضایم قوت گرفت و برخاستم و خود را به دکان چلوپزی رسانیده. دو قران از کیسه بیرون آورده دادم و داخل دکان شدم. چلو و خورش و لوازم آن به قدر میل و اشتها حاضر کردند و خوردم. اعضا و جوارحم قوت گرفت و به حالت آمدم و شکر خداوند بجا آورده، به سوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده به خادم مسجد دادم. او هم با من به سر مرحمت آمده در میان شبستان مسجد مکان مأمونی از برای من معین نمود، خلوت و خالی از اغیار. در آن مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم. دوازده تومان پول در آن بود. پس خوابیدم با آسودگی خاطر، و بخار غذا و خوبی جا باعث بر آن شد که به راحت خوابیدم و چون به خود آمدم دیدم نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده. پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفته [تا] آبی بر روی خود بزنم.

ناگاه یک نفر از فرّاش های "میرزا آقاخان" صدر اعظم برخورد و گفت: خان دماوندی تویی؟ گفتم: آری. گفت: صدر اعظم تو را می خواهد. گفتم: امر و کار او چیست؟ گفت: گمان آن دارم که خیر است. پس به زودی مرا به محضر صدر اعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کهنه گی لباس من کرد، گفت: این چه حالت است که در تو می بینم؟ گفتم: کسی که مغضوب سلطان و مدّت دو سال در انبار عقوبت بوده باشد، چگونه است حالت او؟ پس فرمود: سواره و منصبت در حق خودت برقرار است. گفتم: با این حالت از عهده تدارک این کار چگونه برآیم؟ گفت: هر قدر پول در کار داری، قبض به ناظر من بده و از او بگیر، و به صندوق دار خود گفت: قبضِ فلان، از دینار تا قنطار قبضِ من است، او را معطل نگذار. پس من به قدر ضرورت از لباس و ضروریات دیگر و اسب و نوکر پولی گرفته و حال و کار از روز اول به مراتب بهتر گردید و خداوند به برکت آن حیوان زبان بسته بر من منّت گذاشت و از آن ذلّت و پریشانی مستخلص فرمود.

مؤلف گوید

مستفاد از آیات و اخبار آن است که احسان به هر ذی روح - هر چند که حیوان بوده باشد - آثار دنیویه و اخرویه دارد، چنان که اسائه و بدی هم به هر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران می شود در دنیا و آخرت؛ چنان که گفته اند: «کما تدین تدان»؛ چنان که جزا می دهی جزا داده می شوی.

نوشته اند از انوشیروان پرسیدند: عدالت را از چه آموختی؟ گفت: قبل از زمان سلطنت به جایی عبور می کردم. پیاده ای را دیدم که چوب خود بزد و پای سگی را بشکست. پس سواری بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد بزد و پای پیاده را بشکست. پس آن سوار روانه شد. چون قدری راه برفت پای اسب او به سوراخ جانوری فرو شد. چون خواست بیرون آورد پای اسب بشکست. پس دانستم که ظلم عاقبتِ بد دارد.

گویند: حضرت روح اللّٰه علیه السلام بر کشته ای گذشت و عبارتی فرمود که مضمونش این است: «ای کشته! که را کشتی تا آنکه تو را کشتند تا باز که خواهد کشت آن کس که تو را کشت؟»

و در بعض اخبار وارد است که در زمان حضرت داودعلیه السلام شخصی به فِراشِ زن شخص دیگر می رفت. یک شب شخصی را بر فِراشِ زن خود دید، او را گرفته به نزد حضرت داودعلیه السلام برد. وحی به داود نازل شد که به این شخص بگو: «کما تدین تدان»؛ چنان که با دیگران کنی، با تو آن کنند.

گویند: شخصی به اراده فجور با زن دیگری بر لب بام او شد. چون به آن مکان رسید نادم گردیده برگشت. دیگری را دید که بر لب بام او آمده، آواز برآورد: ای برادر، من تا لب بام بیش نرفتم. آن مرد هم برگردید.

و در بعض اخبار غریبه وارد شده که حضرت کلیم علیه السلام از خداوند حکیم خواست که بعض اسرار را بر او کشف کند. وحی آمد که تحمّل آن مشکل است. موسی علیه السلام اصرار کرد، خطاب شد: نزدیک فلان چشمه خود را پنهان کن تا آنکه مشاهده کنی. کلیم علیه السلام حسب الامر بر آن چشمه شده، در میان شاخه های درختی که در آن مکان بود - یا موضع دیگر - خود را پنهان نمود. پس دید که سواری در رسید و پیاده شد، برهنه گردید و در آب رفت و خارج شد و لباس خود پوشید و برفت و همیان پولی از او بماند. پس کودکی در رسید و همیانی دید و کسی را ندید. آن را به زودی بربود و برفت و غایب گردید. پس کوری عصاکشان بر سر چشمه شد و بنشست که در اثنا، مرد سوار برگردید و در خصوص همیان از آن کور پرسید، کور او را به درشتی جواب داد. او هم حربه ای بر کور زد و او را بکشت. چون او را کشته دید، مضطرب شد و از خوف مؤاخذه به زودی برگردید.

حضـرت کلیم علیه السـلام چون این وقایع مشاهـده نمود حیران بمانـد وعرض کرد: ای خداوند حکیم، در این امر چه حکمت بود که همیان را آن کودک برد، عقوبت بر آن کور بی تقصـیر وارد گردیـد. وحی آمد: یا موسـی، امّا آن سوار؛ پس پدر آن کودک در نزد او مـدتی مزدوری کرد و بمُرد و اجرت او به او نرسـید و مقدار اجرت همان بود که در همیان بود و به مسـتحقّ آن عایـد گردیـد، و امّا آن کور؛ پس او پـدر آن سوار را کشـته بود و آن قاتل به دست وارث قصاص شـد و حق مظلوم ضایع نگردید.

آری برادرا! «اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ»(۱) محتسب در بـازار است. «وما رَبُّکَ بِغافِلٍ عَمَّا یعْمَلُونَ»(۲) «فَمَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیراً یرَهُ ومَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَراً یرَهُ»(۳).

حکایت نهم

مناسب این مطلب واقعه ای است که ذکر کرد آن را بعض از ثقات اخیار، یعنی "حاج یوسف خان بن سپهدار" - طاب ثراه - و آن، این است که ذکر کرد یکی از کارکنـان سـپهدار گفت: من در بعض سـفرها در اثنای راه سواره عبورم بر شـخص سـید پیاده افتاد. چون آن سید مرا دید مانند خائفی به ملاقات من مأمون گردید و با آنکه او پیاده بود و من سواره با من همراه شد و در جلو اسب من افتاد و روانه گردید.

چون این حـالت در او دیـدم، یقین کردم که بـا او از طلاـ و نقره چیزی هست و الّـا این قـدر از تنهـاروی خائف نبود، به علاوه آنکه دیـدم در جیب او چیزی سـنگینی است که حرکت می کنـد. به هر حال دیگ طمع من به جوش آمـد و آن خیال در نظر من قوت گرفت تـا آن که نفس مرا بر آن داشت که لوله تفنگ را محاذی پشت گردن آن بیچاره کردم و چنان که بی خبر در جلو اسب من می دوید، آتش دادم که آن بیچاره بیفتاد و بمُرد. پس پیاده شده دست به بغل او کردم چیزی ندیدم، پس دست به جیب او بردم یک دانه سر پیاز در آن بود. او را به همان حال گذاشته و گذشتم.

۱- ۱۱۱۵. سوره فجر، آیه ۱۴: «پروردگار تو سخت در کمین است».

۲- ۱۱۱۶. سوره انعام، آیه ۱۳۲: «پروردگارت از آنچه می کنند غافل نیست».

۳- ۱۱۱۷. سوره زلزال، آیه ۷ و ۸: «پس هر که به اندازه ذرّه ای نیکی کند [نتیجه آن را خواهد دید؛ و هر که به اندازه ذرّه ای بدی کند [نتیجه آن را خواهد دید».

راوی گوید: چون این حکایت از او شنیدم و این شقاوت در او فهمیدم دلم به درد آمد و از حلم خدا در تعجب بودم که چگونه او را فرصت و مهلت داده، و هر وقت او را می دیدم آن واقعه به نظر می آمد و حالم منقلب می گردید، تا آنکه بعض مواجب سپهدار که حواله ولایت فارس بود معطل شد و سپهدار آن شخص را با پسرش و نوکرش روانه فارس کردند. برفت و مواجب را وصول کرده با چاپار حواله داد. پس خود مراجعت کرد و او را و پسر او را در اثنای راه کشتند و نوکر او پیاده بیامد، و نقل کرد که در میان شیراز و اصفهان، در اثنای راه درّه ای است که باید مسافتی سرازیر آمد و بعد سربالا رفت، و در میان آن درّه چشمه ای است که درختی بر لب آن غرس شده، و عادت عابرین آن است که در آن مکان غذا و قلیانی صرف کنند و زمانی استراحت نمایند.

ما هم چون بر آن چشمه وارد شدیم به عادت دیگران پیاده شدیم و اسب ها را بر آن درخت بستیم و تفنگ ها را آویختیم، و پدر و پسر برهنه شده در آب رفتند و من ایستاده بودم. ناگاه دیدم که دسته ای سوار مسلّح از بالای درّه از سمت شیراز سرازیر شدند که گویا به دنبال ما و در طلب ما بودند. من از ایشان بوی شرّ شنیدم، لهذا به زودی خود را به گوشه ای کشیده، در چاهی که در آن مکان بود خود را پنهان کردم و آن دو نفر از غرور خود اعتنایی نکرده، تا آنکه آن جماعت بر ایشان وارد شده پیاده گردیدند و اسب و اسباب را تصرّف نمودند. بعد از آن پسر را گرفته در حضور پدر بند از بند جدا کردند. بعد از آن پدر را مانند پسر قطعه قطعه کردند. پس مفاصل واعضای هر دو را جمع نموده آتش برافروختند و بسوختند وخاکستر واثر ایشان را متفرق کرده [و] اسب وآلات را برداشته مراجعت نمودند، و چون رفتند، من از آن چاه بیرون آمده خائف و هراسان به سمت اصفهان روانه شدم.

راوی گوید: چون این واقعه را بشنیدم، مسرور گردیدم و دانستم که خداوند عالَم اگر چه دیرگیر است سخت گیر است، چنان که وارد شده «إنما یعجل من یخاف الفوت»؛ کسی که بترسد فرصت از دست او برود، در کارها تعجیل می نماید. خداوند که در همه حال قادر بر انتقام و مؤاخذه هست و حکمت به جهت اتمام حجّت [است ، با این حال اقتضای تأخیر دارد.

ص: ۷۹۴

حکایت دهم

واقعه ای است که نقل کرده آن را "محقق سبزواری" - طاب ثراه - در بعض از تألیفات خود، و این واقعه اگر چه تعلّق به اهل خلاف دارد لکن غرض از ذکر آن تنبّه اهل صواب است که اولی و احقّ به آن هستند که مصدر اخلاق حمیده و اعمال حسنه شونـد، و اجمـال این واقعه این است که بعـد از آنکه هـارون الرشـید آل برامکه را از روی زمین برچیـد و لباس عزّت را از تن ایشان کشید و قصور عالیه ایشان را کوبید، به جمیع اطراف محروسه نوشت: هر کس ذکری از ایشان کند مورد عقوبت گردد، و این طریقه برقرار بود تا آنکه هارون رحل اقامت به دار البوار کشـید و نوبت خلافت به "مأمون الرشید" رسید و به امر او قرار سابق شدید و اکید گردید.

تا آنکه روزی مأمون را خبر دادنـد که شـیخی صالـح، روزها در اول طلوع آفتاب می آیـد و در میان مخروبه بناهای "فضل بن یحیای برمکی" کرسـی می گذارد و بر آن بالا می رود و مداحی آل برامکه می کند. پس از آن بر ایشان مرثیه می کند و می گِریـد تا آنکه روز بالا می آیـد. از کرسـی به زیر آمـده غلام او کرسـی را برمی دارد و به مکان خود می رود، و این طریقه را عادت و شـعار خود کرده [است . مأمون چون این سـخن شـنید در غضب شد و دو نفر از خواص خود را طلبید و مأمور کرد به آنکه در آخر شب خود را به آن مکان رسانند و در موضـعی مسـتور شوند و خود را به کسی ننمایند تا آنکه حالات و مقامات آن شیخ را مشاهده کنند و استماع نمایند. پس از آن، آن شیخ را گرفته به محضر او رسانند.

آن دو نفر گوینـد: مـا حسب الحکم رفتیم و به آنچه مـأمور بودیم قیـام نمودیم تا آنکه شـیخ بعـد از فراغ از مرثیه و مـدیحه از کرسـی به زیر آمده. ما خود را به او نمودیم. چون ما را دید باعث را پرسـید. ذکر کردیم. گفت: مرا مهلت دهید تا آنکه غسل کنم و حنوط نمایم و با شـما بیایم. زیرا مأمون نیسـتم از آنکه مأمون امر به کشـتنم نماید. ما هم اجابت کردیم و پس از تجهیز، او را به محضر مأمون بردیم. با او عتاب کرد و گفت: مگر تو منع اکید ما را از این عمل قبیح نشنیده بودی؟ گفت: چرا، و لکن پیغمبرصـلی الله علیه وآله فرموده: «من لم یشکر الناس لم یشکر اللّه»؛ هر کس که شکر منعمِ مجازی را نکند شکر منعم حقیقی را نکرده، و آل برامکه بر من حق انعام دارند.

ص: ۷۹۵

گفت: آن انعام کدام است؟ گفت: اصلح اللّه الخلیفه، بدان که من مردی بودم از اهل مصر و سرآمد امثال و اقران از ارباب ثروت، و در زی ّ تجارت با نهایت اعتبار بودم. اتفاقاً حوادث زمان و عروض حدثان و تبدلات دوران، مرا فقیر و درمانده و پریشان کرد به طوری که نتوانستم در میان آن مرز و بوم زندگی و گذران نمایم. لابد و لاعلاج به حکم ضرورت، عزم و ارادت بر جلای وطن و مسافرت، استقرار یافت؛ چنان که گفته اند:

به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر کن از آنجا برو به جای دیگر

پس بی خبر از اهل آن دیار، همگی عیال و اطفال را از صغار و کبار در شبی از شب های تار با خود برداشته به سوی دار السلام بغداد شدیم و پس از ورود عیال خود را در مسجد خزانه که در خارج شهر بود جا داده و خود از برای تحصیل قوت داخل شهر شدم. لکن چون پول نداشتم و کسی را هم نمی شناختم و کوچه و گذر این شهر را هم ندیده بودم و مأنوس نبودم مانند دیوانگان حیران و سرگردان بی خود در میان کوچه ها می گردیدم. اتفاقاً عبورم به کوچه ای افتاد پاکیزه آب و جاروب کرده. چون داخل آن کوچه شدم مسجد کوچک فرش کرده به نظر آوردم که اشراف، جوقه جوقه داخل آن مسجد می گردیدند من هم داخل شدم. اشراف را دیدم که در آن مسجد اجتماع دارند و نشسته اند و متصل، فوج فوج از خارج می آیند و به ایشان ملحق می شوند تا آنکه عدد ایشان کامل گردید و گویا انتظار کسی را دارند و باید به جایی دیگر بروند.

ناگاه خادمی داخل شد و ایشان را احضار کرده همگی برخاسته روانه شدند. من هم با ایشان برفتم تا آنکه بر بارگاهی ملوکانه وارد شده [و] داخل گردیدند. من هم با ایشان داخل شدم. پس بر قصری عالی بالا رفته بنشستند. من هم بالا رفته نشستم. پس غلامان زرّین کمر وارد شده به آداب و رسوم محافل سلطانی قیام نموده، تا آنکه جماعتی از فرّاشان داخل شده هر یک طبقی از نقره بر دست و ظرفی از نقره در آن بود که در هر ظرفی هزار دینار زر سرخ و رقعه ای که در آن اقطاع مزرعه ای مرقوم شده بود، به عدد حضار - که یک هزار نفر بودند به علاوه یک نفر دیگر که من بودم - و هر یک طبقی در نزد کسی گذاشت و آن یک نفر هم طبق در نزد من نهاد.

حضار هر یک رقعه را ضبط نمود و زر را در کیسه کرد و طبق و ظرف را به دست گرفته برخاسته روانه شدند. من هم برداشته و برخاسته روانه شدم و چنان گمان کردم که نخواستند در محضر عام، من مأیوس شوم یا آنکه اخراجم نمایند، لکن مأمون از آن که متعرض من نشوند نبودم تا آنکه به باب حیاط رسیدیم و همراهان خارج شدند. خادمی دست من بگرفت و گفت: تو را می خواهند.

چون آن عمل دیدم و آن سخن شنیدم بر خود لرزیدم، نه از خوف آنکه انعام را بازدارند، بلکه از ترس آن که مرا به این عمل عقوبتم روا دارند. به هر حال خادم را اجابت کرده با او برفتم تا آنکه از آن سرا به داخل و از آن به چند سرای دیگر مرا بردند و بر شخص بزرگی وارد کردند، بعد از آنکه آن طبق و ظرف و زر و نوشته از من گرفتند.

چون داخل شدم سلام کردم و آن مرد مرا اکرام نمود و در نزد خود بنشانید و از حالات من پرسید. تفصیل حال و امر عیال را به او عرض و اظهار کردم. پس، از عدد عیال و اطفال و مکان ایشان استفسار نمود و مطّلع گردید. بعد از آن گفت: ما را تا ده روز دیگر امر تزویج و عیشی در میان است که مجلس امروز برای مقدمات آن عقد شده و باید که در این ایام تو در نزد ما بمانی، بعد را به نزد عیال برو. گفتم: عیال غریبند و منزل و مأوا و مخارجی ندارند. توقع دارم که منّت گذارید و مرا مرخص فرمایید. گفت: در خصوص آنها اندیشه نیست. آخر یک نفر می شود که آنها را کفایت نماید. تو باید در این مدّت مهمان من باشی. من به حکم ضرورت قبول کردم. پس شخصی از خواص خود را بخواست و مرا به او سپرد که با او باشم و در وقت غذا مرا بر او وارد کند. پس آن شخص مرا به حمام برده لباس شایسته بر من پوشانید، و به طوری که شاید و باید در اعزاز و اکرام من کوشید و از آن شخص بزرگ پرسیدم. گفت: ابن یحیی برمکی می باشد، وزیر خلیفه.

پس مرا روزها در وقت غذا بر سفره او وارد نمود و در هر روز اعزازی بی اندازه و احسانی تازه از او مشاهده می کردم و مسرور بودم مگر آنکه اندیشه در امر عیال پریشان حالم داشت و نمی دانستم که بر ایشان چه گذشت و چگونه شدند تا آنکه بر این واقعه ده روز بگذشت. پس فضل بن یحیی مرا احضار نمود و امر به حمام فرمود، و پس از خروج از حمام لباسی شایسته نزد من حاضر نموده بر قامت خود ساز کردم، و اسبی ملوکانه در باب

حمام حاضر کرده با بعضی از غلامان مرا سوار نمودند و با من روانه شدند تا آنکه بر فضل وارد کردند. پس امر به احضار آن طبق و زر و ظرف و نوشته فرمود و اضعاف مضاعف بر آن افزود و نوازش بی حد و شمار نمود و عذر بخواست و به غلامان فرمود که مرا به نزد اهل و عیالم برند.

مرا با اعزاز تمام سوار کرده مانند یساولان(۱) در جلو افتادند و من به گمان آنکه به خارج شهر باید رفت دیدم به سمت داخل می روند تا آنکه بر بابی ملوکانه و بارگاهی مرا رسانیده پیاده کردند و در جلو افتاده داخل شدند. من هم داخل شده. بر سرائی ملوکانه وارد شدم. جمعی از خدام بر من تعظیم و سلام کردند. سرایی دیدم مشتمل بر حجرات بسیار و فرش و آلات مناسب.

پس مرا امر به دخول داخل آن کردند. چون وارد شدم عیال و اولاد خود را در آنجا با کنیزان و خدمتکاران در زی و لباس و اوضاع بزرگان [دیدم که مرا خندان و شادان استقبال کردند. و دانسته شد که در روز اول فرستاده و ایشان را از خارج شهر آورده اند، و مانند خود من نگهداری کرده اند، تا آنکه خانه خریده اند و اسباب و آلات تدارک و تهیه کرده اند، و ایشان را نقل به این مکان داده [و] بعد از آن مرا بر ایشان وارد نموده اند، و نگذاشته اند از ظروف و آلات و اثاث البیت و خدم و حشم و سایر ضروریات خانه و گذران و لوازم بزرگی مگر آنکه از برای من آماده کرده اند، و به علاوه از قری و اراضی و املاک و باغات و مستغلات به قدر آنکه در اعتبار و بزرگی و حکمرانی و عزّت کفایت نماید، خریداری شده و اسناد و قباله جات آنها را با زیادتی ارقام و فرامین وزارتی بر تیول و گذشت از وجوه و معاملات دیوانی ارسال داشته اند.

چون این اوضاع را مشاهده کردم و عیال و اولاد خود را به آن طور مسرور و آسوده و در رفاهیت دیدم از غایت شوق نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند، و از آن روز تا زمان انقراض دولت آل برامکه هر روز به عطایی تازه و نوازشی بی اندازه کامیاب می گردیدم، تا آن زمان که دوران فلک، عزّت ایشان را بدل به ذلت کرد. کسان خلیفه به

ص :۷۹۸

۱- ۱۱۱۸. سواری که ملازم اُمرا و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری بطور عام (دهخدا).

خانه ام ریختند و هر چیز که داشتم به غارت بردند. پس بر املاک و مستغلات این قدر بار بستند که از عهده برنیامده از خود آنها گذشتم. پس مواجب و مقرری دیوانی را قطع کردند و گفتند که: اتباع آل برامکه را نشاید که مال سلطان را بخورند.

بعد از آن گفت: اصلح اللّه الخلیفه، با این تفصیل جا ندارد که آل برامکه را مدح کنم و بر ایشان نوحه سرایی نمایم؟!

مأمون او را تصدیق کرده امر نمود که هر چیز که از او گرفته اند رد کنند و بر آن بیفزایند. پس آن مرد به گریه درآمد و گفت: همانا که این هم از دولت آل برامکه می شد، و برفت.

فصل چهارم: در ذکر بعض معجزات قاهره، و مذکور از آن چند معجزه است

معجزه اول

آن است که در جمله از کتب معجزات مثل "مدینه المعاجز" و غیر آن مذکور است و آن، این است که: «شخصی از اکابر بلاد "بلخ" را عادت آن بود که در بیشتر سالها حج بیت اللّه و زیارت قبر رسول اللّه صلی الله علیه وآله را می نمود و چون وارد مدینه می گردید به زیارت علی بن الحسین علیهما السلام می رفت و هدایا و تحف به خدمت آن حضرت می برد و مسائل دین خود را از آن حضرت اخذ می نمود و به ولایت و وطن خود برمی گردید.

اتفاقاً در بعض سالها در عود به بلاد، زوجه اش به او گفت که: این تحف و هدایا که در هر سال از برای مولای خود می بری، نمی بینم او را که در عوض به تو احسانی یا آنکه عطایی بنماید. آن مرد گفت: ای زن، این شخص که مولای من است مالك دنیا و آخرت است و به هیچ وجه حاجتی به من و به مال من ندارد؛ زیرا که او است خلیفه خدا بر خلق خود، و حجّت او است در روی زمین بر بندگان او، و او است پسر رسول خداصلی الله علیه وآله، و امام، پسر امام و مولی و مقتدای ما.

آن زن چون این بشنید سکوت نمود و از ملامت دست کشید تا آنکه آن مرد در سال دیگر باز اراده حج کرد و از برای مولای خود تهیه هدایا و تحف نمود و وارد مدینه گردید و اراده خانه آن بزرگوار کرد و به خدمت او فایز گردید. پس از اذن دخول وارد شده، بر آن حضرت سلام کرد و دست او را بوسید، و سفره و طعام در نزد آن حضرت حاضر دید و آن

جناب او را امر به اکل طعام فرمود، و آن شخص اطاعت کرده به قدر میل خود با آن جناب تناول نمود. پس طشت و ابریقی آوردند و آن مرد آنها را از دست غلام بگرفت و اراده شستن دست امام علیه السلام کرد و در طلب اجابت، اصرار و ابرام نمود. آن بزرگوار هم اجابت فرمود. پس آن مرد آب بر دست آن جناب ریخت تا آنکه یک ثلث آن طشت پر گردید.

پس امام علیه السلام متوجه به آن مرد شده فرمود: نظر کن به طشت و ببین چه می بینی؟ چون خوب نظر کرد تمام آن آب را یاقوت سرخ دید. پس فرمود: آب بریز. دیگر بار بریخت تا آنکه یک ثلث دیگر پر گردید. فرمود: نظر کن [و] ببین چه می بینی؟ چون نظر کرد آن را زمرُّد سبز دید. دیگر بار فرمود: آب بریز. آن مرد به دست مبارک آن جناب آب ریخت تا آنکه ثلث دیگر آن طشت پر گردید. پس فرمود: باز هم نظر کن [و] ببین چه چیز می بینی. چون خوب نگرید آن را دُرّ سفید دید، و آن طشت را پر دید از سه نوع جواهرات نفیسه؛ یاقوت احمر و زمرّد اخضر و دُرّ ابیض.

پس آن مرد بلخی از مشاهده آن امر غریب، متحیر و متعجّب گردید و خود را از غایت شوق بر پاهای آن بزرگوار انداخت بوسید. پس امام علیه السلام به او فرمود: ما را چیزی از مال دنیا نیست که هدیه و تحفه تو را تلافی نماییم. این جواهرات را بردار و از برای هدایای خود و از برای زوجه خود ببر و از او عذر بخواه که دیگر ما را عتاب و ملامت ننماید.

چون آن مرد این سخن بشنید خجل گردید و سر به زیر انداخت و گفت: ای آقای من، کلام ضعیفه را از کجا دانستی؟ الحق از اهل بیت نبوت و رسالت علیهم السلام هستی! فدایت شوم، زنان ناقص عقلند و مقام بزرگان را نمی دانند. فرمود: چنین است، لکن مصلحت در بردن این است. پس آن مرد آن جواهرات را برداشت و امام علیه السلام را وداع کرد و روانه به سوی بلخ گردید. چون وارد بر اهل خود شد واقعه را به سمع زوجه خود رسانید. آن زن صالحه چون این سخن بشنید و آن جواهرات را بدید، شکر خداوند ادا کرد و شایق لقای آن بزرگوار گردید و از شوهر خود درخواست نمود که در سال دیگر او را به خدمت آن حضرت بَرَد. آن مرد هم اجابت نمود.

پس آن زن صالحه از برای هر یک از عیال و اولاد آن حضرت به مناسب حال خود لباسی دوخت و هدیه آماده نمود و در سال دیگر روانه به حج گردیدند. اتفاقاً آن زن صالحه در اثنای راه مریض شد و در روز ورود به مدینه طیبه وفات نمود. پس آن مرد،

مهموم و مغموم گردید و صلاح کار در آن دید که پیش از دفن او شرفیاب خدمت امام علیه السلام شود، پس گریان و نالان به خدمت آن حضرت رسید و واقعه را به عرض آن جناب رسانید. آن قدوه انام بر حالت آن زن و مرد متأسف گردید. پس برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی بخواند. پس متوجه به آن مرد گردید و فرمود: برخیز و برو که زوجه خود را در منزل زنده و صحیح خواهی دید.

پس آن مرد به زودی مسرور و شاد برخاست و روانه به سوی منزل خود شد و زوجه خود را نشسته و سالم دید. از او پرسید: حالات تو چگونه گردید؟ گفت: بدان ای مرد که چون ملك الموت آمد و روح مرا قبض نمود، خواست آن را بالا برد و به محضر پروردگار رساند. ناگاه [به مردی به فلان و فلان صفت برخورد - و اوصافی برای آن مرد شمرد که شوهرش آن اوصاف را در مولای خود دیده بود - .

وچون ملك الموت آن مرد رادید برقدم او افتاد وپای اورا بوسید وعرض کرد: «السلام علیك یا حجّه اللّه فی ارضه یا زین العابدین» و آن مرد جواب او را رد نمود. پس به ملك الموت فرمود: روح این زن را به بدن او برگردان، زیرا او به اراده زیارت ما آمده بود و هنوز ما را ندیده وما از خداوند خود خواستیم که سی سال دیگر اورا عمر دهد با نیکی وخوشی، زیرا به زیارت ما آمده و زائر ما را بر ما حقّ واجب هست. ملك الموت عرض کرد: «سمعاً وطاعه یا ولی اللّه». پس روح مرا به جسد من برگردانید ودست آن بزرگوار را بوسید وبرفت.

آن مرد گفت که: ای زن، این صفات که تو گفتی صفات مولای من است. برخیز برویم و به خدمت آن حضرت برسیم. پس رفتند و بر آن حضرت وارد شدند. چون چشم آن زن بر آن حضرت افتاد خود را بر زانوی آن حضرت انداخت و بوسید و گفت: به خدا قسم که این بود که خداوند مرا به برکت دعای او زنده گردانیده. پس آن زن و مرد مادام الحیوه مجاورت آن حضرت را اختیار کردند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردیدند»(۱).

مؤلف گوید

از جمله غرایب اعجازِ آن حضرت آن است که در کتب، مسطور و به سند معتبر مأثور است: «مردی از شیعیان در زمان آن بزرگوار به غایت، فقیر و پریشان بود. روزی بعض دشمنان آن حضرت در جایی برخوردند و آن مرد بر آن مرد زبان طعن دراز کرد

۱- ۱۱۱۹. مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۳۱۲ - ۳۱۵.

و ملامت آغاز نمود و به او گفت که: چرا به نزد مولای خود نمی روی که تو را از این پریشانی برهاند و به مقام توانگران رساند؟ [مگر] نه اعتقاد آن داری که خداوند زمین و آسمان و ما بینهما را از برای او و شیعیان خلق کرده و او را بر جمیع سرائر و ضمائر و آشکار و نهان واقف فرمود؟ پس چرا از حالت نمی پرسد و علاج دردت را نمی یابد؟

آن مرد فقیر از استماع این سخنان مهموم و دلگیر گردید و به نزد آن امام آمده صورت حال را به عرض رسانید. آن حضرت چون این سخن بشنید دو قرص نان جو خشکیده که قوت خود آن بزرگوار بود از خادم خود طلبید و به آن فقیر داد و XЉřȘ... این دو نان را بگیر و صرف کن. امید آن است که خداوند فرج رساند. آن مرد آن نان ها را گرفته با خود به خانه برد و چون امتحان نمود دید که از غایت خشکی و زِبری نتوان از آنها خورد. پس آنها را برداشته به بازار برد. نظرش بر ماهی فروشی افتاد که در نزد او یک دانه ماهی گندیده باقیمانده بود که از غایت عفونت و کهنگی کسی به آن میل نمی نمود.

آن فقیر به نزد ماهی فروش برفت و یکی از آن دو قرص نان به او داده آن ماهی را بستد و قرص دیگر را به نمک فروش داده نمک بگرفت و به خانه برگردید. ماهی و نمک را به عیال خود تسلیم نمود و آن زن مشغول طبخ و اصلاح آن ماهی گردید و در آن اثنا خداونـدان [= صاحبان ماهی و نمک بیامدند و آن دو قرص نان را پسِ او دادند و به آن مرد گفتند که: این قرص ها را بگیر و آن ماهی و نمک را هم به تو بخشیدیم؛ زیرا که ما این نان را نتوانستیم خورد و تو را بسیار مسکین و پریشان دانستیم که از این نان می خوری. این بگفتند و برفتند و آن مرد با عیال به غایت مسرور و شاد شدند و مشغول پختن ماهی گردیدند.

چون شکم آن ماهی را بشکافتند دانه گرانبها در جوف آن یافتند که از شعاع آن عرصه فضا روشن گردید و آن زن از غایت شوق به روی آن مرد بخندید، و دانستند مراد از فرج که آن بزرگوار وعده فرمود، آن بود. ناگاه خادم آن حضرت را، در دِر خانه ایستاده دیدند که می گوید: مولای من و شما سلام رسانید و فرمود: حالا که فرج رسید قرص های ما را به ما رد نمایید که [کس دیگری آنها را نمی تواند خورد. پس آن زن و مرد دو قرص را با خود برداشته به خدمت آن حضرت رسانیدند و دست و پای آن حضرت را بوسیده، برگشتند»(۱).

ص: ۸۰۴

۱- ۱۱۲۰. مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۳۵۳ - ۳۵۵.

معجزه دوم

آن است که فاضل دربندی روایت کرده در کتاب اسرار «از سید اجل، فاضل تقی و کاملِ صالح نقی "سید محمد علی مولوی هندی دکنی" - که از اجله احباب و اوثق اصحاب او بوده و در اول عمر در بلده "دکن" ساکن بوده و بعد از آن به قریه "حیدرآباد" هند نقلِ [مکان کرده - که اهل قریه دکن مذکور که از توابع حیدرآباد هند است در شب هفتم ماه محرم گودالی بزرگ و مدور حفر می نمایند که ته آن گودال تقریباً یک صد ذراع می شود. پس درختی بزرگ از اشجار تمر هندی که آتش آن به غایت سوزنده است از ریشه می کنند و آن را پاره پاره می نمایند و در همان گودال می اندازند و آن را در همان شب آتش می زنند و از شب هفتم تا شب دهم آن را می سوزانند تا آنکه آن گودال مانند دریای آتش شعله ور و موج آور می شود.

پس چون شب عاشورا نزدیک به نصف شود، اهل آن قریه از منزل های خود بیرون آیند و شیوخ و کهول و جوانان و اطفال ممیز ایشان از آب چاهی که نزدیک به جایی واقع گشته که آن را بیت العاشورا گویند غسل می کنند، و هر یک لنگی برای ستر عورت بر کمر می بندند. پس عور و پابرهنه، صیحه زنان و نوحه خوانان و "شاه حسین شاه حسین علیه السلام" گویان به سوی آن گودال روانه می شوند و عَلَم ها را در جلو ایشان می کشند تا آنکه به نزد آن حفیره می رسند در وقتی که در اطراف گودال جماعتی ایستاده اند و با بادپیچان که در دست دارند آن آتش را باد می زنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگر آن شعله ور گردد، و حرارت آن آتش به طوری باشد که بیست زراع پرنده را در هوای مقابل بسوزاند و آتش آن چوب هم در اصل طبیعت به طوری است که اگر ذرّه ای از آن بر بدن انسان افتد، تا استخوان بسوزاند.

پس چون آن جماعت شاه حسین گویان برآن آتش وارد شوند، اول بزرگ ایشان با نیزه بلندی که در دست خود دارد داخل گودال گردد و سایرین شاه حسین گویان متابعت هندی نمایند وهمگی برروی آتش - مانند روی زمین - روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرو رود یا آنکه بر بدن یا پای آنها از آتش، آفتی رسد و این عادت در میان

ایشان هرسال جاری وبرقرار است ومن به چشم خود آن را مکرّر دیده ومشاهده نموده ام»(۱).

فاضل مذکور می گوید: آن سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلد خود به زیارت مشاهد مشرّفه می آمدم، نظیر این واقعه را در قریه ای از قرای بمبئی - که از بلاد ملک دکن، از ولایت هند می باشد - دیدم. زیرا که در اثنای مسافرت - مقارن شب عاشورا - عبورم بر آن قریه افتاد و در آنجا منزلی اختیار کرده. چون نزول نموده، در آنجا آرمیدم و به ملاحظه وقایع عاشورا محزون و مغموم نشسته بودم ، ناگاه ضجّه و گریه اهل آن قریه را و "حسین حسین علیه السلام" ایشان را شنیدم. پس به زودی بیرون دویدم و دیدم که اراده آن کرده اند که آن علَم بزرگی را که بر بالای برج قلعه نصب کرده اند به زیر آورند. پس آن را به زیر آورده نوحه کنان و سینه زنان برداشته روانه شدند به سوی گودالی که آن را پر از آتش کرده بودند، و در اطراف آن جماعتی بودند که بر سینه می زنند.

چون آن دو فرقه با یکدیگر ملاقات کردند مردی را دیدم که چیزی مانند کف گیری بزرگ در دست داشت و با آن آتش از آن گودال بیرون می آورد و در اطراف آن پهن می نمود و آن جماعات حلقه حلقه پابرهنه بر بالای آن آتش ها راه می رفتند و بر سر و سینه می زدند و اثری نمی دیدند. حتّی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پابرهنه بر آن آتش ها مرور و عبور نمودند، و چون از ایشان در خصوص او پرسیدیم، گفتند: ما اثر و آسیبی از حرارت آتش ندیدیم و چنان نمود که گویا بر روی زمین رطوبت دار خنک راه می رفتیم!!(۲)

و نیز فاضل مذکور روایت می کند «از بعض کسانی که وثوق به خبر آنها دارد، از مسافرین به بلد ماچین و ساکنین در آن در اعوام و سنین، که اکثر اهل ماچین بت پرستند و قریب به چهارصد در خانه اهل سنّت می باشد و طایفه شیعه در آن نیست مگر سی یا آنکه چهل در خانه. و عادت این طایفه قلیله در تعزیه داری عزیز زهراعلیهما السلام آن است که چوب و هیزم بسیار در میدانی وسیع که دارند جمع می نمایند از اول محرم تا روز هفتم. بعد از آن،

۱- ۱۱۲۱. اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۳، ص ۵۱۵ و ۵۱۶، مجالس الخاتمه.

۲- ۱۱۲۲. همان، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

آتش در آن می اندازند و از روز دهم مانند کوره آهنگری می سوزد تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج می زند.

پس در روز عاشورا جمع می شوند در مسجدی که قریب به آن میدان واقع شده، پابرهنه و عور مگر از ساتر عورت. پس حلقه حلقه می شوند و مرثیه و نوحه می خوانند و بر سر و سینه می زنند تا مقدار یک ساعت. پس در ایشان از حزن و اندوه حالتی عجیب ظاهر می گردد. پس با آن حالت به سوی آن آتش روانه می شوند و داخل آن آتش می گردند. بعضی تا کمر در آتش فرو روند و بعضی تا زانو و بر آن آتش راه می روند از شب تا طلوع صبح و آن آتش به سبب عبور و مرور ایشان خاکستر و خاموش و متفرّق می گردد»(۱).

معجزه سوم

آن است که شخص بزرگ نبیل و سید ثقه جلیل، "حاج سید عبدالرحیم کرهرودی عراقی" - حشره اللّٰه مع اجداده الطاهرین - آن را نقل نمود و بیان آن، این است که سید مذکور در اواسط عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار به اراده حجّ بیت اللّٰه از قریه کوهرود بیرون رفت و در مراجعت از کشتی و راه بوشهر آمد، و وقوف او و همراهان در کشتی طول کشید به طوری که کسان ایشان مأیوس شدند، بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زمانی طویل کشتی ایشان به ساحل رسید و آن زمان را حقیر طفل بودم. اگر چه مسافرت و مراجعت را در خاطر دارم لکن قابل مخاطبه و نقل وقایع نبودم تا آنکه به حدّ رشد رسیدم و مراتبی از علوم تحصیل نمودم.

اتّفاقاً شبی با سید مذکور در مجلسی بودم و پس از تفرقه اکثر اهل مجلس، با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور برآمدم. از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده و ذکر نمود این بود که گفت: «در آن سفر دریا، کشتی ما از اختلافات هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما به آخر رسید و خوف گرسنگی و تلف نمودیم، تا آنکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردیده خود را به ساحل "مخا" - که شهری است واقع در بعض جزایر دریا - رسانیدیم، و اهل کشتی از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده به شهر "مخا" رفتند.

۱- ۱۱۲۳. اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸، مجالس الخاتمه.

توقّف کشتی در آن مکان تا سه روز طول کشید، و اهل کشتی در این باب به نزد ملّاح شکایت کردند: ما مدّتی است در دریا مانده ایم و سایر حجّاج به خانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند؛ با این حال این توقّف چه خوبی دارد؟ ملّاح هم ایشان را اجابت کرده، شخصی را روانه از برای اعلام حجّاج کرد که امشب کشتی می رود. حجّاج هم بعد از اطّلاع از شهر "مخا" جوقه جوقه به ساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده خود را به مرکب بزرگ رسانیده سوار می گردیدند.

تا آنکه از حجّاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که "حاج سید حسین" نام داشت و او مردی بود عالِم و عابد و بزرگ، و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد او، و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق، سایر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤوف و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی، آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده به سوی مرکب بزرگ روانه گردیدند. اتّفاقاً پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید، بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفته پدید آمد و کشتی کوچک را آورده بر کشتی بزرگ بزد و آن را منقلب نمود و اهل آن جمیعاً به دریا ریختند و ضجّه و ناله از کسان ایشان که در مرکب بزرگ بودند برآمد، بلکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند.

بعد از آن، ملّاح را شاگردان چند بود تیزچنگ، که روزی کاردی از دست بعض همراهان به دریا افتاد و بعض شاگردان در آب فرو شده آن را برآورد. ملّاح ایشان [را] به طلب غرقی در آب فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند، مگر آنکه غریقی را که مرده بود بیرون آوردند، و اهل کشتی چون این بدیدند، از حیات کسان خود مأیوس گردیدند، و به ملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آورند، چون مرده است باید او را تثقیل کرده دوباره در آب اندازند، دست از طلب و جستجو کشیده، کشتی را راه انداختند.

بعد از آنکه هوا تاریک، و شب داخل گشته روانه گردیدند. اتفاقاً هوا هم موافقت کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید، لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصّه و اندوهِ مفارقت ایشان گریان و نالان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح از افق دریا طالع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ملّاح بر عرشه کشتی برآمد. پس

شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه کسان شما غرق شدند، لکن در عوض آن مصیبت، خداوند منّت گذاشته [و] هوا [را] موافقت نمود و در این یک شب هیجده روز مسافت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک، [و] زمان خروج از کشتی قریب گشته [است .

اهل کشتی از این بشارت مسرور شدند، کمی آرمیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد. ناگاه در جلو راه، کشتی ای که در سواحل دریا کار می کند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن کشتی پارچه ای در بالای نیزه ای زده بداشت که با اهل این کشتی کاری دارد. پس ملّاح لنگر را انداخت و کشتی را بداشت تا آن کشتی برسد. چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور - که در شب گذشته در ساحل "مخا" که آنجا تا اینجا هیجده منزل مسافت بود - از میان آن کشتی برخاست و اهل این کشتی از مشاهده او مبهوت شدند و از گریه شوقِ ایشان ضجّه ای در کشتی افتاد.

پس شرح حال از آن مرد که او را آورده بود، خواستیم. چون عرب بود و قادر بر مکالمه با ما نبود، این قدر به ملّاح گفت که: دیشب در اول آن در ساحل دریا با همراهان خود حلقه ای داشتیم و آتشی برافروخته، ماهی کباب می نمودیم. ناگاه آوازی شنیدیم که: «هذا ودیعه الحسین»؛ این امانت حسین علیه السلام است، و این مرد را در میان حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدم. چون مشاهده حال و لباس کردیم او را غریق دیدیم و بی خود. پس به معالجاتِ غریق، او را به خود آوردیم و از حال او پرسیدیم. چون عربی زبان نبود، این قدر فهمانید که اهل این مرکب بوده و دیشب در ساحل "مخا" غرق شده. با او گفتیم: غم مخور که ما آن کشتی را می شناسیم و معبر آن از اینجا خواهد بود. چون بیاید تو را به آن رسانیم تا آنکه روز برآمد و این کشتی نمایان گردید و اگر چه طی این مسافت در ظرف یک شب بعید بود، لکن از مشاهده علامات دانستیم. لهذا او را سوار کرده رسانیدیم.

پس اهل کشتی او را به نزد خود آوردند. آن مردِ [عرب را سید مذکور و کسان او به احسان و اِنعام، شاد و راضی کرده، برگردانیدند و ملّاح لنگر را برچیده و پرچمش را گشوده روانه گردیدند. پس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه و معانقه با سید مذکور، از شرح حال [وی پرسیدند و [او] ذکر کرد که: چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و

صدمه مرکب منقلب گردید و ما در آب فرو شدیم من به ملاحظه اینکه شناوری می دانستم و شاگردان ملّاح [را] چُست و چالاک دیده بودم، مأیوس نشدم و شناوری کرده تا آنکه خود را از آب درآوردم. دیدم که ملّاحان جستجو می نمایند، لکن در غیر محل [بود] و هوا را هم قدری تاریک دیدم. پس دست بلند کرده آواز برآوردم که مرا در اینجا دریابید. ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگربار غرق نمود. باز هم ثانیاً با زحمت بسیار به شناوری خود را از آب بیرون آورده. هوا تاریک تر و خود را دورتر دیدم. باز نفس تازه کرده آواز برآوردم. باز موجِ دریا مرا غرق کرد تا آنکه در دفعه سوم خارج شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری یابندگان، از ایشان مأیوس شده، متوجّه به سمت کربلا و عزیز زهراعلیهما السلام شده عرض کردم: یا جداه، یا ابا عبداللّه ادرکنی. مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم به راه مخواه. این بگفتم و دیگربار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم.

پس اهل کشتی ازاین معجزه قاهره وامر غریب درحیرت شدند. حاج سیدعبدالرحیم مذکور گوید: با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او همخرج و همسفر بودیم و در اصفهان هم خواست که ما در مسافرتِ به خراسان از او دیدن نماییم. پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام و خراسان هم هنوز نشده و بعد، از ایشان دانسته نشد».

مؤلف گوید

راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر نمود و من نسیان کردم.

معجزه چهارم

آن است که فاضل معاصر نوری – زید توفیقه – در کتاب منامات از آخوند ملّا زین العابدین سلماسی – طیبّ اللّه رمسه – نقل کرده که او گفت: «در اوقاتی که سور سامره را بنا می نمودند، نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام می گذاردم و اوقات دیگر را صرف سرکاری عمال و بنائیه می نمودم.

اتفاقاً روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده در بالای سر از برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم، ناگاه جمعی از زوار ترک از بلاد شیروانات وارد حرم شدند و یک نفر

ایشـان بعـد از ورود، ضـریح مطهر را گرفته به شـدّت حرکت می داد و به زبـان ترکی همیـان پول خرج خود را - که در میـان کربلاـ و مسـیب از او رفته بـود - از صـاحب حرم مطـالبه می کرد و می خـواست و ضـریح مطهر را طـوری حرکت می داد که خوف آن بود که حلقه هـای شبـاکِ آن متفرّق گردد و سـتون های آن از یکـدیگر جـدا شود، و پاره کلمات جسورانه - مانند کسـی که با مثل خود مکالمه می کنـد - می گفت. تا آنکه به زبان ترکی عبارتی گفت که ترجمه آن این است: پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست برنمی دارم!!

چون این سـخن از او شنیدم او را به نزد خود خوانده با زبان ترکی به طریق ملایمت موعظه و نصیحت کردم و به او گفتم: این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسـته حال ائمه اطهار علیهم السـلام نیست. انسان باید باادب حرکت نماید. چون این سخن از من بشنید، غضب ناک گردید و به من گفت: آخوند سنه نه؛ یعنی: به تو چه؟

دیـدم اگر زیـادتر بگویم مرا می زنـد. لاعلاـج سـکوت کردم وباز به سـمت ضـریح برگشت و بر آن چسبیـد و آغاز مکالمه و مطـالبه نمود و بعـد از [آن ، چنـد دوره طواف ضـریح مطهر کرد، روبروی ضـریح و پشت به در حرم مطهر بنشـست و زمزمه و گریه مانند ارباب توقع آغاز نمود و گردن خود را کج کرد و سر خود را به زیر انداخت، مانند کسی که از بزرگی طلب کرده و در محضـر او نشسـته [و] انتظار احسان او را دارد، و من با آن حالتی که داشـتم خیره خیره به او نظر می کردم و با خود خیال می نمودم که با این قسم های اکیده که خورد تا آنکه همیان مرا ندهی از اینجا بیرون نمی روم، آیا کار او چگونه خواهد شـد و امر او به کجا خواهد انجامید؟.

ناگاه دیـدم ارکان ضـریح مطهر متحرک گردیـد طوری که گویا کسـی آن را حرکت می دهـد بلکه گویا در زمین حرم زلزله حادثه گردیـد که انـدامم بلرزیـد. ناگاه از میان ضـریح آوازی برآمد و چیزی بلند گردید و در دامن آن شـخص تُرک افتاد به طوری که گویا کسـی از میان ضـریح آن را به دامن او انداخت. چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آن شخص آن را می طلبید، زیرا که بعد از آن که در دامن او بیفتاد آن را برداشت و به زبان ترکی گفت: خانه تان آبادان باد، [همیان رسید. بعد از آن متوجه به سمت من گردید و بخندید و گفت:

آخونـد، دیـدی کـه هنـوز امـام خـود را درسـت و خـوب نشـناخته ای. چنیـن می دهنـد. ایـن بگفت و متـوجه عمـل و زیـارت گردید»(۱).

معجزه پنجم

آن است که شخص ثقه عادل "ملّا عبدالحسین خوانساری رحمه الله" که از مجاورین کربلای معلی و به "تربت پیچ" معروف بود - که تحصیل تربت از مواضع شریفه کرده به آداب مأثوره برمی داشت و به زوار عطا می نمود - آن را حکایت کرد، و بیـان آن، این است که: در اوائـل اوقات مجاورت، او را در مجلسـی ملاقات کردم و چون در او حالت صـلاح و تقوی دیـدم و دانسـتم که سالها است که موفق به مجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده، از او خواستم که از غرایب کرامات و معجزات، آنچه خود مشاهده کرده ذکر نماید.

از جمله غرائبی که او ذکر نمود آن بود که گفت: مَسْقَطِ رأس من خوانسار، و چندی در بعض قرای "جابلق" که از توابع شهر بروجرد است توقف کردم؛ تـا آنکه شوق مجـاورت قـبر مطهرحسـینی درمن حـادث شـد در وقتی که هواسـرد ومقـدمات سـفر غیرموجـود بـود. پس دو سـر الاـغ تحصـیل کردم. بر یکی از آنهـا یـک زوج قره سـبد - که از برای حمـل انگور، محمـل [می نماینـد] و او را بر حمـار اسـتوار می نماینـد - بـار کردم و چنـد نفر اطفال کوچک - که یکی از آنها حسن نام دارد - در آنها گذاشـتم، و بر [الاغ دیگر لحاف انداخته [و] زوجه خود را بر آن سوار کرده به سـمت بروجرد روانه شدم که از آنجا با زوار به سوی مقصود روانه گردم.

اتفاقـاً مردی "ملّـا محمّـد جعفر" نـام که ملّـای آن ده بود و به من مهربانی و اظهار ملاطفت می نمود، بر این عزم و اراده مطّلع گردیده بیامد و در مقام ممانعت برآمد که هوا سـرد است و زاد و راحله هم نداری و با وجود این حال، این کار از طریقه عقلا دور است. از او اصرار در منع و از من انکار از امتناع، تا آن که مأیوس گردید و با دست خود بر زمین خطی کشیده گفت: می روی، لکن این بچه ها را خواهی کُشت. این خط و این روز را از خاطر مـده. این سـخن بگفت و برگشت و ما هم روانه شدیم تا آنکه به فضل خدا و توجه عزیز زهراعلیهما السلام همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چندی بر این واقعه گذشت تا آنکه زوار آن

۱- ۱۱۲۴. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج ۲، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

ولایت به زیارت آمدند و چند نفر هم از اهل آن ده - که یکی از آنها همشیره زاده ملّا محمّد جعفر مذکور بود - با آنها بود. من با خود گفتم که: خوب است این چند نفر را که از اهل آن ده می باشند مهمان کنم که ببینند که به علاوه آنکه همگی سالم هستیم زندگی و گذران هم داریم و خط ملّا محمّد جعفر بر ما راست نیامده.

لهذا رفتم و ایشان را از برای غذای صبح دعوت کردم و با خود به منزل برده سفره انداختیم و غذایی که آماده نموده بودیم حاضر کردم [و مشغول مکالمه و مؤاکله شدیم. ناگاه "حسن" نام مذکور - که اکبر اولاد من بود و در میان حیاط بازی می کرد - از پله بام بالا رفته و از بالای بام آویزان شده بود که ما را تماشا کند که از بام طبقه سوم ساقط گردید و به محض سقوط، روح از بدنش مفارقت نمود و بمُرد و مقدمات کار به عکسِ مطلوب نتیجه داد و عیش و سرور به حزن و اندوه مبدل شد.

چون این حالت را دیدم سر و پای برهنه به سوی حرم حسینی روانه گردیدم و در ورود عرض کردم: السلام علیك یا وارث عیسی روح اللّه و خود را به باب ضریح مطهر چسبانیدم و شال از کمر خود گشوده یکسر آن را به قفل و سر دیگر را به گردن بسته و به آواز بلند صیحه زدم و گریستم و عرض کردم که: نشد و به حق مادرت زهراعلیها السلام نخواهد شد که خود را راضی کنم بر آنکه خط ملّا محمّد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند. نشد و نخواهد شد.

خدّام و زوار و اهل حرم بر گِرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب گردیدند و از سبب عروض این حالت پرسیدند وجوابی نشنیدند که چه باعث شده؟ وبعضی گمان جنون کردند و هر یک از دیگری سبب و باعث می پرسیدند و نمی دانستند، تا آنکه بعضی از همسایگان که از اهل علم بود، آمده که مرا از برای حمل جنازه ببرد و واقعه را از او استفسار نمودند و باعث را فهمیدند، و آن شخص همسایه به نزد من آمد و در اول امر، لسانِ موعظه و نصیحت گشود که آخوند تو مرد دانایی هستی. مُرده عادتاً زنده نمی شود. بیا تا برویم و این طفل میت را برداریم. مادرش خود را هلاك می کند. هر قدر موعظه کرد مفید نیفتاد. آخر، لسان ملامت گشود و حضّار هم موافقت کردند و من از غایت تحسّر بر ایشان تغیر کردم و گفتم: مرا به خود واگذارید. من که به شما کاری ندارم. چرا عبث مرا می آزارید؟

چون این بشنیدند بر من بخندیدند و با خود گفتند که: او را به حال خود وامی گذاریم و می رویم. جنازه را برمی داریم. این بگفتند و از حرم مطهر خارج شدند و از مشاهده این امر و استماع این سخن حالت من زیاده بر اول منقلب گردید و گریه و جزع من دیگربار اشتداد یافت. آواز برآوردم و صیاح و ناله را بلند کردم و عرض نمودم: به حق مادرت زهراعلیها السلام دست از ضریحت برنمی دارم و از حرمت خارج نمی شوم تا آنکه خداوند جانم بستاند یا آنکه فرزندم حسن را به من رساند. این بگفتم و گریبان چاک زدم و فریاد می کردم و بر سر می زدم تا آنکه روز قریب به نصف شد و ظهر نزدیک گردید.

ناگاه آواز ضجّه و هلهله از میان صحن مطهر و ایوان بلند گردید و اهل حرم که در اطراف من و در مواضع دیگر بودند در اثر آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا آنکه دیدم که مردم داخل حرم می شوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند. چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آن شخص همسایه ناصح یک دست او را گرفته و مادرش از دنبال می آید و با جمعی از زنان و همسایگان با حال صلوات فرستادن داخل حرم گردیدند. چون او را مشاهده کرده خود را بر زمین انداخته سنگ ضریح را بوسیده سجده شکر به جا آوردم. بعد از آن، فرزند خود را در بغل کشیده چشم او را بوسیدم. پس چگونگی حال را از همراهان پرسیدم.

آن شخصِ همسایه، مذکور نمود که بعد از آنکه از تو مأیوس شدیم مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نماییم و به خاک سپاریم. لهذا او را در خارج شهر به مغتسل برده برهنه کردیم و طاسی آب پر کرده بر سر او ریختیم. ناگاه پرهای دماغ او را دیدم که حرکت می کند گویا کسی آن را می مالید. پس سر خود را حرکت داده عطسه کرده و بنشست مانند خفته ای که بیدار شود. چون این حالت را دیدیم از برای آسودگی تو و اظهار اعجاز این بزرگوار، لباس بر بدن او استوار کرده او را به جهت زیارت حرم و مژده به تو اینجا آوردیم.

مؤلف گوید

حسن مذکور را بعد از آن مکرر می دیدم و الآن هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری می باشد، مستصحب الحیوه می باشد. اگر چه والد او ملّا عبدالحسین مذکور مدتی است وفات کرد.

ص: ۸۱۴

و آن مرحوم به علاوه این واقعه، واقعه دیگر هم ذکر نمود و آن، این بود که سید مرحوم "آقا سید مهدی" پسر "آقا سید علی" صاحب ریاض، در آن زمانی که ناخوش شده بود و از برای استشفا "شیخ محمّد حسین" صاحب فصول و "حاج ملّا جعفر استرآبادی" را که هر دو از فحول علمای عدول بودند، فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت قبر مطهر به آداب مأثوره بردارند و بیاورند نزد مرحوم سید و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مذکور مقدار یک نخود از آن را تناول نمایند، زیرا که خوردن خاک حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفا به قدر یک نخود.

و آن دو بزرگوار حسب الامر معمول داشته رفتند، و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند، و از آن خاک قدری به بعض حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار، و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم، و باقی مانده آن خاک را از خوف آنکه بعد از او به دست نااهل افتد به من عطا کرد و من بسته آن را آورده در میان کفن والده گذاشتم.

اتفاقاً روز عاشورا نظرم به ساروق آن کفن افتاد. رطوبتی در آن احساس کردم. چون برداشته آن را گشودم دیدم آن کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون، تیره گردیده و خونابه، مانند اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی در آن مکان نبود. پس آن را در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آورده گشودم. آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم. اگر چه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کماکان باقی مانده بود، و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کرده ام همینطور آن را متغیر دیده ام، و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشورا شبیه به خون می شود.

معجزه ششم

معجزه ای است که در فرهنگ روز پنج شنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و

ص: ۸۱۵

هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن، این است که: جناب "میرزا محمّـد علی" صاحب ناظر سابق پستخانه های ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدان تفصیل نگاشته بودند: چند نفر از اهل بحرین با عیال خود به زیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدّس رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند، و آنچه خرجی و زاد راه داشتند بالمرّه تمام شده بود، و در آنجا از هر کس که برای خرج راه و مراجعت به کاظمین التماس قرض و خرجِ راه کردند کسی اجابت نکرد.

تا آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج، به کلی مستأصل شدند، و هر روز در روضه منوره حضرت امام علیه السلام رفته استغاثه می کردند. روز چهاردهم شهر رجب به وقت ظهر شخصی نزد ایشان آمده، اظهار نمود که من چند رأس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن به کربلا دارید، آمده ام که اگر در اراده خود مصمم هستید و مهیا باشید که من به وقت عصر قاطرهای خود را از برای شما بیاورم.

ایشان گفتند: ما خرج راه نداریم. آن شخص گفت: درست می شود. گفتند: مایحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر. گفت: هر قدر حاجت دارید من می دهم. ایشان مسرور شدند و آن شخص برفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشان را سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و آلات و اثقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت: شما پیاده شوید و در کنار این آب وضو گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه من هم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم. ایشان هم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند. بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند.

پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص برآمدند و از هر سوی روی آورده [و] صدا برآورده جوابی نشنیدند. مشوش و برآشفته شدند و واله و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند. لابد و لاعلاج گریان و نالان و هراسان به سوی عیال خود برگشتند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند.

چون صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مأیوس شدند، علاج کار را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده به سوی مشهد برگردند که اقلاًّ بیابان مرگ

نشوند. لهذا با احمال و اثقال خود به شهر مشهد روانه شدند. چون قدری راه رفتند، نخلستانی نمودار شد. از دیدن نخل در آن مکـان تعجّب کردنـد، زیرا که نخـل در بلاد عجم معهود نبود. متحیر ماندنـد! ناگاه مردی عرب را دیدنـد که در آن صـحرا به طلب هیزم می رود. از او در خصوص نخلستانی پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد؟ گفت: هـذا مشـهد الکاظم؛ این مکان مشهد کاظمین است.

از این سخن تعجب نمودند و آن را مزاح گمان کردند. چون قدری رفتند قبّه و مناره ها مشاهده نمودند و آثار بَلَد را دیده [و] جـازم به صـدق آن کلاـم گردیـده، دانسـتند که این معجزه ای بوده که از مزور ایشان و امام غریبان حضـرت رضا «علیه وعلی آبـائه الطـاهرین واولاده المعصومین آلاف تحیه وثناء» ظاهر گردیـده که از طوس تا بغـداد را در مـدّت سه ساعت پیموده انـد. مسرور گردیده شکرگذاری نمودند.

معجزه هفتم

معجزه ای است که در سال گذشـته - هزار و دویست و نود و نه هجری - واقع گردیده و آن پنج معجزه است که چهارِ آن در نجف اشرف وقوعِ یافته و پنجم آن ها در سامره مشرّفه در سرداب مطهر [واقع شده است .

امّا چهارِ اول؛ پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبی که از نجف اشرف به سامره مشرّفه از برای عمده العلماء الراشدین "جناب حاج میرزا حسن شیرازی" - اطال اللّه بقائه - ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر "حاج میرزا حسین نوری" - زید توفیقه - روانه دار الخلافه طهران گردید، بعد از اسقاط بعض زواید چنین است:

اول

در مـاه صـفر هزار و دویست و نود و نه، جمعی از اعراب بیابـان از زن و مرد وارد نجف اشـرف شدنـد بـا پـای برهنه که رسـم ایشان است. توشه این جماعت منحصـر در قدری آرد و خرما است در انبانی که با خود دارند، و منزل ایشان در میان صـحن و ایـوان حرم محـترم است. در شب هفـدهم به جهت درک زیـارت اربعین، مقـارن طلـوع فجر به دم دروازه آمدنـد. چـون رسـم آنجـاست که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکننـد. از مسـتحفظین دروازه اسـتدعا کردنـد که در را باز کننـد. در جواب تنـدی نمودند و بد گفتند. پس ایشان روی به گنبد

مطهّر کرده به زبان عربی شکایت نمودند: یا ابا الحسن، می دانی که زوار توایم و می بینی که اینها با ما چه می کنند، و قریب به این مضامین گفتند، که ناگاه صدایی ظاهر شده درِ دروازه باز گردید و هر لنگه آن به سمت دیوار خود شده بر آن چسبید، و قفل آهنی فرنگی باز نشده بر زمین افتاده و میخ آهن کج گردید و پشت بند چوبی به همان حالتی که در کلون دیگر بود باقیماند و پس نرفت.

اعراب چون این امر عجیب بدیدند، خوشحال و هوصه کنان از دروازه بیرون رفتند و به سوی مقصود خود روانه گردیدند و خبر منتشر شد و از شیعه و سنی جمع کثیری حاضر شده آن را دیدند و امر چنان ظاهر و هویدا شد که به اذن حکومت، شب چراغان نمودند و جماعتی نقل کردند که مقارن آن صدا نوری از طرف قبر مطهر ظاهر گردید که اطراف را روشن نمود.

دوم

اینکه در همین ماه صفر بعد از وقوع این واقعه شخصی از اهل سنّت با عیال خود - که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود. و مدتی به طریق استشفا به گور ابی حنیفه پناه برده بودند و اثری ندیده، به مرقد شیخ عبد القادر دخیل شده و ثمری نچیده، لهذا بعد از یأس از این دو نفر در روز یکشنبه - بیست و چهارم صفر - وارد نجف اشرف شده متوسل به حضرت حیدر و قالع باب خیبر - علیه السلام - شدند و در روز بیست و پنجم به عزم استشفا وارد حرم محترم شدند و طفل را به قفل مبارك بستند، با تعهد آنکه اگر شفا یافت، رجوع به مذهب شیعه نمایند.

تا عصر پنج شنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را به همین دستور داخل روضه مطهره کردند. تا آنکه در ساعت یازده و نیم از روز مذکور که وقت آوردن شموعات است به حرم محترم، و وقت اجتماع زوار است در آن مکان شریف، و زمان ازدحام حجّاج بود، آن طفل نقل کرد: به محض ورود خدّام و صف کشیدن ایشان در برابر ضریح، از داخل ضریح سیدی جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارك را از شبّاك ضریح بیرون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود: یا ولد، هذا الماء اشرب؛ ای پسر، این آب است بنوش. به محض آنکه انگشت مبارك به دهانم رسید تمام آلام و اسقام رفع شد و قفلِ خموشی از

دهانم برداشته شد. پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته، لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدّت ازدحام، خوف تلف طفل شده، او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل به عهد خود وفا کرده، اختیار مذهب شیعه کردند.

سوم

آنکه در شب جمعه بیست و نهم که در عصر پنج شنبه آن، طفل مذکور عافیت یافت، باز دروازه نجف اشرف از برای زوار باز گردید، اوضح و اعجب از دفعه اُولی کیفیت آن به نحوی که یکی از مستحفظین نقل کرد و شواهد قطعیه بر صدق داشت، چنین است که گفت: در اول شب با "کاظم" آقا - که مأمور بستن و گشودن دروازه است و کلیدها به دست او است - بودم، و در را محکم بستیم و کلیدها را با خود برد، دروازه مذکور یک قفل فرنگی بزرگ مستحکم دارد و یک قفل آهنی بزرگ، و یک پشت بند چوبی که با کلید خود به صعوبت گشوده می شود، و یک میخ آهنی بسیار محکم.

و کشیک دروازه نوبت من بود. لهذا بر بالای بام در شدم و در طارمه ای که محاذی قبه منوره است، ایستادم. بعد از دو ساعت و چیزی از شب رفته، در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از کوبنده در پرسیدم: کیستند؟ گفتند: چند نفر زوار هستیم که پیاده پا از مسجد کوفه آمده ایم و استعدادی نداریم. هوا بسیار سرد است، از برای خدا در را بگشایید. جواب ایشان را به زبان خوش گفتم: کلید نزد کاظم آقا است و در قلعه خوابیده. شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخوابید آسوده، تا آنکه بعد از آفتاب که در باز می شود داخل شوید. سؤال را مکرر کردند و الحاح نمودند. مرا کج خلق کردند تا آنکه فحش دادم و گفتم: اگر دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب گویم.

چون این بشنیدند، مأیوس گشته به قهوه خانه رفتند و من هم به جای خود برگردیدم که ناگاه پیش چشمم روشن شد. متحیرانه به اطراف خود نظر کردم که اصل آن روشنی را که آن به آن در تزاید بود، معلوم کنم. چون به بالای سر نظر کردم پارچه آتشی دیدم که از بالا به زیر می آید و هر قدر نزدیک تر می شود روشنایی افزون تر می گردد، تا آن که مقابل طارمه گردید. فرجَّت الاَرضُ رجّاً، پس زمین متزلزل شد به نحوی که من بر رو در افتادم. پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ به یک دفعه خالی گردید، و از دروازه صدایی مهیب برآمد، و هر لنگه اش به دیوار سمت خود ملحق گردید، و سقف اتاق کوچکی که متّصل به دالان دروازه بود خراب گردید و دیوارش شکافت.

چون سر برداشتم هوا تاریک بود. پس با جماعت نظام - که خوابیده بودند [و] از مهابت این صدا از جا جستند - به زیر آمدیم. دیدیم در باز شده و مثل دفعه اولی قفل آهنی و فرنگی گشوده گشته و بر زمین افتاده، و میخ آهنی کج شده و پشت بند چوبی به همان حالی که در کلون دیگری بود، باقیمانده و پس برفته. کاظم آقا خبردار شده با کلیدها آمده این حالت را مشاهده کرد. پس سه شب دیگر از برای این واقعه چراغان کردند.

چهارم

مطابق صورتی که حسب الخواهش اهل کشمیر در شرح این چهار معجزه، جناب سید الفقهاء والمتألهین، عماد العلماء الکاملین، ذخر السلف و فخر آل خلف، صاحب التصانیف الرایقه، مولانا الاجل الامجد "آقا سید مهدی قزوینی حلاوی" - طاب ثراه - مرقوم فرمودند و در حاشیه آن، جناب مستطاب، قدوه العلماء الاطیاب "حاج میرزا حسن شیرازی" - اطال اللّه بقائه - تصدیق نوشته اند، و صورت آن را از برای فاضل معاصر نوری، روانه دار الخلافه کرده، این است که: جماعتی از اهل "بکتاشیه" - که صنفی از اهل تصوفند و بزرگ ایشان را "دده" می گویند که در کربلا منزل دارد و در هر بلدی از بلاد روم تکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تمامی در زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و کذلک در زیارت امام حسین علیه السلام - به نجف اشرف آمدند و در تکیه که باب آن در میان یکی از حجرات سمت غربی صحن مطهر گشوده می شود، منزل کردند.

یکی از آنها مبتلا بود به مرض جنون، چون خواستند به حرم مطهر مشرف شوند، از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب کند یا آنکه بر غیر، ضرری وارد آرد، دست های او را محکم بستند و او را مغلول کرده، میخ های آهنی بر او زدند و رفتند. پس آن دیوانه قوت کرده دست و پای خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید، آن غل از گردن او خود به خود باز شد و بیفتاد.

پنجم

امری است که بعد از ظهر روز جمعه دهم نجومی شهر جمادی الثانیه هزار و دویست و نود و نه در سامره مشرّفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبی که جناب مستطاب، قدوه العلماء الاطیاب، رئیس المسلمین "حاج میرزا حسن شیرازی" - ادام اللّه عمره - مرقوم داشته، این است که: شخصی "آقا محمّد مهدی" نام، ساکن بندر مومین - که از توابع مملکت "ماچین" است و از "کلکته" با مرکب دخانی شش روزه به

آنجا می روند - و پدرش شیرازی الاصل و خودش متولد و متوطن در آن مملکت بوده و قریب به سه سال بود که بعد از ابتلا به مرض شدید، گنگ و لال شده بود تا در این اوان که به زیارت عتبات مشرف شده به توسلِ شفا، وارد کاظمین شد، و چون از معاریف تجار، بعضی اقارب در آنجا داشت مدّت بیست روز توقف کرد.

پس با مرکب دخانی به سمت سامره روانه شد و ارحام، او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را به اهل مرکب - که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند - کردند که: او عاجز است و قادر به سؤال و جواب نیست، و در خصوص او به بعض مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود به سامره در وقت مذکور به سرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از صلحا و مقدسین، خادمی از خدام آن درگاه، از برای او زیارت می خواند تا آنکه او را به صفه سرداب بالای چاه غیبت بردند. مدتی در آن مکان گریه، و با اشاره استغاثه نمود.

ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبانِ لالش گشوده گردید و از آن مکان شریف با زبانی فصیح و بیانی ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانی که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور - دام عزّه - حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرائت پسندیده ای [برای حضّار تلاوت نمود و شب یکشنبه، دوازدهم و دوشنبه، سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند، و شعرا و فصحا و صلحا قصاید و مناقب و فضایل خواندند، و در شب اول هم جناب میرزا - سلمه اللّه - حاضر شدند و از برای مؤالف و مخالف شبهه باقی نماند والحمد للّه رب العالمین.

معجزه هشتم

معجزه ای است که روایت کرده آن را "محمّد بن جریر طبری" به اسناد خود از "شقیق بلخی" که گفت: بیرون رفتم از برای حج بیت اللّه تا آنکه وارد "قادسیه" شدم. پس نظر به کثرت حجاج و قبّه خیام ایشان کردم. [دیدم که به طوری خوب و طرزی مرغوب هر یک مناسب حوصله و حال خود در منازل و خیام آرام دارند. عرض کردم: «اللهم انهم قد خرجوا الیک فلا تردهم خائبین». پس مهار راحله خود را گرفته، ایستاده [و] با خود گفتم: بهتر آن است که در کناری از حاجّ منزل کنم.

چون به کنار آمدم جوانی را خوشرو دیدم که اثر عبادت در جبهه و جبین او ظاهر و مانند ستاره درخشنده نور از روی مبارک او ساطع و لامع بود. جامه ای از پشم پوشیده و نعل عربی در پا داشت و تنها در گوشه ای نشسته بود. با خود گمان کردم که البته این جوان از طایفه صوفیه [می باشد] و در امر معاش خود کَلّ بر دیگران است. نزد او می روم و او را ملامت می نمایم. به نزدیک او شدم، به سوی من نگریست و فرمود: یا شقیق «اِجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ ولا تَجَسَّسُوا»(۱).

پس، از من اعراض کرده روانه گردید. با خود گفتم: همانا از اولیاء اللّه است که نام مرا دانست و از ضمیر من خبر داد. باید از او عذر خواهم. چون به عقب او رفتم، از نظرم غایب شد تا آنکه به منزل دوم - که "واقصه" گویند - وارد شدم. آن جوان را دیدم که بر تلی از ریگ ایستاده، نماز می گذارد و گاه راکع و گاه ساجد است و از خوف خداوند خائف و لرزان و اشک از چشم های مبارکش روان است. با خود گفتم: نزد او روم و عذر گناه گذشته خود خواهم. چون نزدیک او شدم و مرا دید، این آیه را تلاوت نمود: «وإِنّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی (۲) و از نظرم غایب شد، تا آنکه به منزل سوم - که "زباله" گویند - رسیدیم. آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده و رکوه [= دلو کوچک در دست دارد ومی خواهد که آب از آن چاه برآورد. ناگاه رکوه از دست او به چاه افتاده، پس سر بالا کرده، عرض نمود: خداوندا، هر گاه که تشنه می شوم آبم می دهی و هر گاه گرسنه می شوم طعامم می دهی. خود می دانی که غیر از این رکوه چیزی ندارم. آن را از من سلب نفرما.

راوی گوید: قسم به خدا که دیدم آب چاه بالا آمد تا آنکه بر روی زمین جاری گردید. پس دست دراز کرد و آن رکوه را از روی آب بربود و با آب آن وضو گرفته مشغول نماز شد. پس از آن بر تل ریگی سفید برآمد و قدری رمل برداشته در رکوه ریخته و رکوه را حرکت داد و از آن تناول فرمود. با خود گفتم که: به برکات انفاس قدسیه او، رمل بدل به سویق شد

۱- ۱۱۲۵. سوره حجرات، آیه ۱۲: «... از بسیاری از پندارهای بد در حقّ یکدیگر اجتناب کنید که برخی از ظنّ و پندارها معصیت است و نیز هرگز از حال درونی هم تجسّس مکنید».

۲- ۱۱۲۶. سوره طه، آیه ۸۲: «و البته بر آنکه توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است».

که از آن تنـاول می کنـد. پس به نزد او شـدم و عرض کردم که: از آنچه میل می فرمایی قـدری هم به من عطا کن. فرمود: «یا شقیق، لم تزل نعمه اللّه علینا اهل البیت سابغه، وایادیه لدینا جمیله، فاحسن ظنک بربک»(۱).

پس آن رکوه را به من داد. دیـدم در آن سویق و شـکر است. قدری از آن خوردم و رکوه را به او دادم. قسم به خدا که از آن لذیـذتر چیزی ندیـدم، و چنـد روز بر من گـذشت که گرسـنه و تشـنه نگردیدم. چون رکوه را به او دادم از نظرم غایب شد، تا آنکه به مکه رسـیدیم و حـج کردیم. ناگـاه شبی او را در مسـجد الحرام دیـدم که در گوشه مسـجد با خضوع و خشوع نشسـته مشغول طاعت و عبادت است و اشک از چشم های او جاری [است تا آنکه صبح درآمد. نماز صبح را ادا کرده مشغول طواف گردیـد. پس از طواف از مسـجد بیرون شد. من هم از عقب او روانه شدم. ناگاه دیدم که خدم و حشم اطراف او را گرفته و او را تعظیم و تکریم می نماینـد و مردم از مسائل دینیه می پرسـند و جواب می گوید. از بعض ایشان پرسـیدم: این جوان کیست؟ گفتنـد: عـالم آل محمـد علیهم السـلام، ابـوابراهیم است. پرسـیدم: ابـوابراهیم کیست؟ گفتنـد: موسـی بن جعفر علیهمـا السـلام است(۲).

۱- ۱۱۲۷. بحار الانوار، ج ۴۸، ب ۴، ح ۱۰۲، ص ۸۱ (با مختصر اختلاف).

۲- ۱۱۲۸. دلائل الامامه، ص ۳۱۷ – ۳۱۹، ح ۲۶۳، در ذکر معجزات امام کاظم علیه السلام.

ص :۸۲۴

فصل پنجم: در ذکر بعض کرامات باهره، و مذکور از آن چند کرامت است

کرامت اول

کراماتی است که وقوف یافته از برای شیخنا الاعظم و استادنا الافخم الاورع التقی الاکرم عند الباری، الشیخ الجلیل "مرتضی التستری النجفی الانصاری" - طیب رمسه وقدس سرّه -. و از جمله آنها واقعه ای است که روایت کرد آن را شیخ جلیل و عالم نبیل "شیخ طه" دخترزاده "شیخ حسین نجفی" معروف به "ابن النجف" - که در نجف اشرف امام جماعت مسجد هندی است بعداز وفات خالوی خود شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور - از شخصی از همسایگان خود که در محله خویش از محلات نجف اشرف ساکن است که او گفت:

روزی از ایام شخصی از رفقا و آشنایان به نزد من آمد و گفت: چندی است امر معاش بر من سخت گشته و رایده [= طعمه درستی به دست نیامده و اگر تو همراهی کنی در این باب فکری کرده ام و تدبیری به خاطرم افتاده. گفتم: آن چه چیز است؟ بگو تا آنکه با تو همراه شوم، اگر مصلحت در آن باشد. گفت: آن، این است که امشب به خانه شیخ مرتضی برویم و هر چه بیابیم بیاوریم، زیرا که در این اوقات پولی بسیار نزد او آورده اند.

چون این سخن شنیدم بر او انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم. ممتنع نگردید و اصرار خود را بر انکار من افزود و بالاخره قرار بر آن شد که با یکدیگر برویم و من در حیاط خارج توقف کنم و او به داخل رود و آنچه خواهد بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم به طوری که مرا دخلی بر مباشرت نباشد، پس با یکدیگر تقسیم نماییم و بر آن تبانی کردیم

که شب را برویم، و شب را بعد از گذشتن پاسی از آن که عیون عادةً در خواب بودند روانه شده به تدبیری خود را در دالان بیرون خانه بردیم.

پس از آن من در دالان بیرون خانه ماندم و رفیق من داخل گردید و پس از آن زمانی پریشان حال و مضطرب برگشت و دو دست خود را به دندان می گزید. از او سبب و باعث پرسیدم. گفت: همانا امری عجیب مشاهده کردم که اگر خود مشاهده نکنی، تصدیق من ننمایی. گفتم: آن چه بود؟ گفت: چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا- رفتم که خود را از سطح بام خارج به سطح بام داخل انداخته، از آنجا به زیر آیم و غرض خود حاصل کنم.

چون بر سطح خارج برآمدم، عکس و سایه شاخصی را دیدم که از بامِ اندرون، بر مهتابی پشت بام بیرون افتاده. لهذا سر بالا کرده که خود شاخص را که بر بام اندرون است، ببینم که چیست. ناگاه شیری را مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده و سر خود را به سمت پایین کشیده و انتظار آن دارد که چون برآیم، مرا به چنگال خود برباید و هر قدر نزدیک تر می رفتم، شدّت و غضب او زیاده می گردید. چندان تأمل کردم که در خصوص آن تدبیری کنم و علاج ندیدم. لاعلاج برگشتم.

راوی گوید: چون این سخن شنیدم با خود گفتم: شیر دلیر در میان ولایت در این وقت شب، در بامِ بلندِ اندرون از کجا آمده. شاید این مرد از کار خود نادم شده و عذرجویی می کند و یا آنکه خوف بر او غالب گشته و قوه واهمه، این صورت را در نظر او درآورده. پس به او گفتم: شاید توهّم کرده باشی و صورت شیرِ مجسم گمان کرده ای. گفت: گفتم که تا خود نبینی، باور نکنی. همانا در آنجا ایستاده است، بیا خود مشاهده کن.

پس او روانه گردید و من در دنبال شدم، تا آنکه [شیر را] بر بام ایستاده دیدم که از مهابت آن بدنم بلرزید، و گویا از برای دفع ما به آن مکان ایستاده بود، که چون مرا دید غرّش نمود و مشرف بر بام بیرون گردید که گویا اگر نزدیک تر می رفتیم از غایت خشم بر ما، خود را از بامِ بلند داخل، بر پشتِ بامِ خارج می انداخت. چون این امر عجیب دیدیم آن را از کرامات آن مرد بزرگ فهمیدیم و تائب و نادم برگردیدم.

ص :۸۲۶

کرامت دوم

چیزی است که روایت کرد آن را شیخِ نبیل و فاضلِ جلیل، الاوثق الاعدل الخمولی "الشیخ عبدالرحیم دزفولی" که از تلامذه قدیم شیخ استاد بود، و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود، و تحقیقات اصولیه شیخ را بهتر از دیگران ضبط کرده بود و آن، این است که مذکور نمود که: مرا دو حاجت بود که در قضا و کفایت آنها بسیار مایل بودم و آنها را به کسی نمی گفتم؛ لکن مکرر در خصوص برآمدن آنها امیرالمؤمنین و امام حسین و عباس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام را در هر یک از حرم محترم و روضه مطهره ایشان شفیع کردم و اثر اجابت ندیدم.

اتفاقاً در یکی از اوقات زیارت مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در حرمین شریفین عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم، تا آنکه یک روز در روضه عباسیه رفتم. دیدم جمعیت بسیاری در آن روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلهله می کنند و مردان آمد و شد می نمایند و شخصی را در میان دارند. چون از سبب و باعث پرسیدم، دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فلج بوده در مدتی مدید، و کسان او، او را به روضه عباسیه آورده و دخیل آن حضرت کرده اند، و آن پسر مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس تن او را پاره کرده، از برای تبرک می برند.

چون این واقعه را مشاهده نمودم، حالت من منقلب گردید و دلم به درد آمد و آه سرد برآوردم. پس به ضریح مطهر نزدیک شدم و عرض کردم: یا ابا الفضل، مرا دو حاجت مشروع و سهل بود، و مکرر آنها را به پدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنایی نفرمودید و این بچه معدان - یعنی عرب صحرایی - را به محض اینکه دخیل آوردند، اجابت نمودید، و از این معامله دانسته می شود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال به علم، مقدار یک بچه معدان در نظر شماها قدر ندارم و این همه مشقّت و زحمت اثری نکرده. من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمی مانم و به مُلک عجم می روم.

این سخن گفته و از روضه بیرون آمده، سلام مختصری در روضه حسینیه - مانند کسی که از مولای خود قهر نموده - کرده و مراجعت به منزل نمودم و مختصر اسبابی که با

خود داشتم برداشتم و روانه به سوی نجف اشرف شدم به اراده آنکه پس از ورود، عیال خود را با اسباب و اثاث نقل به کنار دریا کرده، روانه به سوی شوشتر شوم.

چون وارد نجف گردیدم، از راه صحن مطهر به سوی خانه روانه شدم و چون وارد صحن شدم با "ملّا رحمت اللَّه" که ملازم و نوکر شیخ بود، ملاقات کردم و پس از رسم ورود بر مسافر - که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد - گفت: شیخ - یعنی شیخ مرتضی - تو را می خواهد. گفتم: شیخ چه می دانست که من حالا وارد می شوم؟ گفت: نمی دانم. همین قدر می دانم که به من فرمود: برو در میان صحن، شیخ عبدالرحیم از کربلا می آید. او را به نزد من بیاور.

چون این سخن شنیدم، گفتم: شاید باعثِ بر این کلام ملاحظه عادت مجاورین بوده، که فردای روز زیارت را بیرون می آیند و فردای آن روز را وارد می شوند و غالباً هم از راه صحن وارد می شوند که اول ورودایشان بر صاحب صحن باشد. پس روانه به سوی خانه شدیم. چون وارد بیرون خانه شدیم کسی در آنجا نبود. ملّا رحمت اللَّه حلقه بر در اندرون بِزد. شیخ آواز داد: کیستی؟ عرض کرد: شیخ عبدالرحیم را آوردم. شیخ بیرون آمد و به ملّا رحمت اللَّه فرمود: توبرو. چون برفت، شیخ به من فرمود: فلان حاجت وفلان حاجت داری. عرض کردم: آری. فرمود: امّا فلان - و اسم یکی از آنها را برد - پس آن را من برمی آورم و امّا فلان - و اسم آن دیگر را برد - پس فرمود: برو استخاره کن. اگر خوب درآمد، بیا آن را هم تدبیر مقدمات و ضروریات می نمایم و بکن.

راوی گوید: رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام، تدبیر فرمود.

کرامت سوم

چیزی است که روایت کرد آن را فاضل مدقق وعالم محقق جناب "حاج میرزا حبیب اللَّه رشتی" - سلّمه اللَّه - که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و مصلی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف امروز مفوض به آن بزرگوار است، از پسر مرحوم "حاج سید علی شوشتری" که از اولاد "سید نعمه اللَّه جزایری" و از مجاورین نجف اشرف، و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقداد دهر خود، و با شیخ مرحوم کمال معاشرت و آمیز[ش] داشت و بر جنازه شیخ مرحوم او اقامه نماز نمود، و بعد از وفات شیخ تا یک سال تقریباً

زنده بود امور خلق به او راجع بود، و اعتکاف مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت می نمود، و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت امام عصرعلیه السلام می بود و معروف به کرامات بوده.

و بالجمله میرزای مذکور روایت کرد از پسر این سید که گفت: در [زمان شیوع بیماری] وبا در نجف - که در عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری واقع گردید - سید مذکور را در اواسط شب ناخوشی وبا عارض شد، و چون حالت او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف و پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود، از خوف آنکه مبادا تا صبح بماند و شیخ از او مؤاخذه عدم اعلام نماید، فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم. سید چون ملتفت شد فرمود: چه خیال دارید؟ عرض کردیم: اراده آنکه شیخ را باخبر کنیم. گفت: حاجت به آن نیست. شیخ حالا تشریف می آورد. چراغ را خاموش کنید و بنشینید. چون فانوس را خاموش کرده نشستیم، لمحه ای نگذشته آواز حلقه در بلند شد. پس سید فرمود: شیخ است، در را بگشایید. چون در را گشودیم شیخ را با ملّا رحمت اللّه در پشت در دیدیم. شیخ فرمود: حاج سید علی چگونه است؟ عرض کردیم: حالا که مبتلا شده، خدا رحم کند ان شاء اللّه. فرمود: باکی نیست ان شاء اللّه، و داخل گردید.

چون سید را مشوش ومضطرب دید فرمود: مضطرب مشو خوب می شوی ان شاءاللّه. سید عرض کرد: از کجا می گویی؟ فرمود: خواسته ام که تو بعد از من بمانی و بر جنازه من نماز کنی. عرض کرد: چرا این را خواستی؟ فرمود: حالا که شد. پس نشست و قدری سؤال و جواب و مطالبه کردند و شیخ برخاست. فردای آن روز، شیخ بعد از درس در منبر فرمود: حاج سید علی را می گویند که ناخوش است. هر کس به عیادت او - از طلاب - می رود، بیاید. پس از منبر به زیر آمده با جمعی از طلاب به خانه سید رفت.

مؤلف گوید

حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم لکن کاری لازم، مانع از همراهی با ایشان گردید. و بالجمله راوی گوید: چون وارد گردید، مانند کسی که خبر ندارد، پرسش حال فرمود. من خواستم که عرض کنم: شیخنا، شما که دیشب را خود تشریف آوردید و دیدید. ناگاه سید را دیدم که انگشت به دندان گزید و اشاره کرد. دانستم که بر ابراز آن رضا ندارند. سکوت کردم و بعد هم سید عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد. - اعلی اللّه مقامهما -.

ص :۸۲۹

کرامت چهارم

واقعه ای است که حکایت کرد آن را شیخ جلیل و ثقه نبیل "شیخ محمّد حسین کاظمی نجفی" که الان در نجف اشرف قدوه فقهای عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است، و آن، این است که گفت: در اوایل وفات "شیخ محمّد حسین" صاحب کتاب "جواهر" و انتقال ریاست عامه به شیخ جلیل "شیخ مرتضی" من بعد از نماز عشا داخل حرم می شدم و پشت در و رو به ضریح مطهر، تکیه به دیوار از برای زیارت می ایستادم، و وقوف را طول می دادم و غالباً دخول و خروج شب شیخ جلیل، مقارن با وقوف من می گردید.

اتفاقاً در یک شب جناب شیخ در حال وقوف بر من برخورد و آهسته کیسه پولی در دست من گذاشت و فرمود بر وجه نجوا که: نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن. این سخن بفرمود و برفت، و من هم بعد از آن به خانه رفتم و مقدار آن را معلوم کرده دیدم که تمام آن با دَینی که در آن اوقات دادنی بودم مطابق بود. با خود خیال کردم که تمام آن را به مصارف دَینِ مُؤَجَّلِ خود رسانم و بعد از آن به تدریج مقدار نصف آن را از برای شاگردان کارسازی کنم.

این خیال را کردم، لکن تا شب آینده کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور به طریق عبور برخورد وسر خودرا نزدیک گوش من آورد وفرمود: نه شیخنا، شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید، من باز به خود شما می دهم. این بفرمود و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته. از آن اراده برگشتم و مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم.

کرامت پنجم

امری است که وقوع آن در زمان حیوه خود شیخ مذکور، معروف و مشهور گردید و به درجه ظهور و بروز رسید، و آن، این است که در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری، شیخ مذکور از برای بعض زیارات مخصوصه - و گویا زیارت عرفه بود - به کربلا رفت و آن وقت را حقیر به کربلا نرفتم و چون شیخ مراجعت کردند اشتهار یافت که واقعه تازه وقوع یافته.

ص :۸۳۰

حقیر در مقام تحقیق برآمده، جمعی از طلاب ذکر کردند که شخصی عرب از اهل "سموات" - که قریه ای است در کنار فرات، مابین بصره و کوفه - به کربلا آمده و در میان حرم مطهر به خدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد: باللّه علیك أنت الشیخ مرتضی؟؛ تو را به خدا قسم، شیخ مرتضی تویی؟ شیخ فرمود: آری. عرض کرد: علمنی عقائد الشیعه؛ مرا اعتقادات شیعه تعلیم کن. شیخ فرمود: تو کیستی و اهل کجا هستی و چه باعث شده که اعتقادات شیعه را می خواهی و از من می طلبی؟

عرض کرد: من از اهل سموات هستم و خواهری دارم که در بعض قبایل عرب - که به سه منزل مسافت از سموات دورند - ساکن می باشد و من به دیدن خواهرم رفته بودم. چون برگشتم، در اثنای راه به شیری عظیم و مهیب مبتلا شدم که بر من برخورد و از مهابت آن، اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته گردید و به غیر از توسّل به بزرگان دین تدبیری نماند، پس متوسل به ابوبکر شده «یا صدیق» گفتم، اثری ندیدم. پس به دامن عمر دست زده «یا فاروق» گفتم و ثمری نچیدم. پس به عثمان چسبیده «یا ذا النورین» گفتم و جوابی نشنیدم. پس به علی بن ابی طالب علیهما السلام دخیل شده گفتم: یا اخ الرسول وزوج البتول، یا ابا السبطین، ادرکنی ولا تهلکنی، ناگاه سواری نقاب دار در نزد خود حاضر دیدم. چون آن شیر آن سوار را دید، سر خود را به پای اسب او مالید وبرفت، وآن سوار هم در جلو من روانه گردید و من هم در عقب او روانه شدم، لکن اسب او به آرامِ تن می رفت و اسب من می دوید و باز هم به او نمی رسید، تا آنکه آن سوار متوجه به سوی من گردید و گفت: دیگر تو را از شیر ضرری نخواهد رسید و راه هم همین است که می روی. برو فی امان اللّه.

گفتم: فدایت شوم، بفرما تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی. فرمود: همانم که او را خواندی. منم اخ الرسول وزوج البتول وابوالسبطین، علی بن ابی طالب علیهما السلام. عرض کردم: فدایت شوم، مرا به راه نجات هدایت فرما. فرمود اعتقادات خود را درست کن. عرض کردم: کدام است اعتقادات درست؟ فرمود: اعتقادات شیعه. عرض کردم: مرا تعلیم کن. فرمود: برو از شیخ مرتضی بیاموز. عرض کردم: او را نمی شناسم. فرمود: ساکن نجف است، و این شمایل را که در شما می بینم ذکر نمود و عرض کردم: چون می روم به نجف او را می بینم؟ فرمود: چون به نجف روی او را نبینی، زیرا که او به کربلا به زیارت

حسین علیه السلام رفته باشد، لکن در کربلا او را خواهی دید. این بفرمود و از نظر من برفت. پس من به سموات آمده از آنجا به نجف آمدم و تو را ندیدم و امروز وارد کربلا شدم والحمد للّه که به خدمت رسیدم. مرا به اعتقادات شیعه دلالت فرما.

شیخ فرمود: امّا اصل اعتقادات شیعه آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه بلا فصل رسول اللّه صلی الله علیه وآله می دانند و بعد از او فرزندش حسن علیه السلام و بعد از او فرزندش حسین علیه السلام - صاحب این ضریح و این قبه و این بارگاه - و همچنین تا امام و خلیفه دوازدهم که امام عصرعلیه السلام است - و غایب از انظار - را امام می دانند. شخص همین قدر را که اقرار و اعتقاد نماید، شیعه می شود ودیگر زاید بر اعتقادات صحیحه مسلمین چیز دیگر نیست ودر اعمال هم تکلیف تو همان است که می کنی از نماز و روزه و خمس و حج و غیر آن. عرض کرد: مرا به بعض شیعیان بسپار که از او بعض ضروریات احکام را بیاموزم. پس شیخ او را به ثقه عادل آخوند "ملّا مؤمن متعبد طهرانی" یا شخص دیگر سپرد و توصیه فرمود: اموری را که منافی تقیه است، بر او اظهار ننماید.

مؤلف گوید

کرامات و مقامات این بزرگوار زیاده از حصر و شمار است و مخالف و مؤالف را بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع، او را نظیر نبود، و با آنکه در هر سال زیاده از صدهزار تومان از وجوه به سوی او متوجه می گردید، وفات کرد و درهم و دیناری نگذاشت و در حیات به اقلّ ما یقنع به اکتفا نمود.

ولادت باسعادت آن بزرگوار به نقل از برادر اصغر او جناب شیخ محمّد صادق در سال هزار و دویست و چهارده هجری، و مجاورت آن سرور در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل و نه تا روز وفات [بوده است . چنان که روز وفات او در سال هزار و دویست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و با آن زمان، کلمه ظهر الفساد موافق گردید و تحصیل اصول در کربلای معلی کرده است و استاد او آخوند ملّا شریف مازندرانی معروف به شریف العلما بوده و چندی هم در شهر کاشان با فاضل نراقی، آخوند ملّااحمد بوده و فقه را از شیخ حسن نجفی اخذ نموده و چندی هم با شیخ محمّد حسن، صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده است.

حقیر از سال هفتاد تا زمان وفات، ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم. بعد از آنکه در ولایت عجم خود را فارغ می دانستم و از جمعی از معتبرین قوم، مصدّق و مجاز بودم و فهم تحقیق و نظر دقیق ایشان را به طوری دیدم که از مسموعات سابقه خود بالمرّه چشم بسته و دست کشیدم و فایز به استفاضه و استفاده از ایشان بودم، تا آنکه نزدیک به زمان وفات ایشان در خواب دیدم از تل بزرگی که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آن است عبور می کنم، و چون از برای تعظیم قبه مطهره ملتفت به سوی آن شدم، آن را ندیدم، متحیرشدم. پس سیدی جلیل را درنزد خود واقف دیدم که از من سبب تحیر پرسید. به او گفتم: قبّه مطهّره را نمی بینم. گفت: به زمین فرو شد. گفتم: پس چه خواهد شد؟ گفت: عیبی ندارد و نقصی نکرده. در خیالِ تدبیر اسبابی هستند که آن را بدون عیب بردارند، مانند اسباب جرثقیل.

چون ازخواب بیدار شدم، دانستم شیخ وفات خواهد کرد به زودی، وریاست شرعیه هم منتقل خواهد شد به کسی که اشبه خلق به شیخ بوده باشد در کمالات علمیه و عملیه، و آن هم به ظاهر جناب "میرزای شیرازی" - سلمه اللّه - می باشد، و این واقعه را هم قبل از وقوع به جمعی اِخبار نمودم، و طولی نکشید که رؤیا صادق گردید و شیخ وفات کرد و جناب میرزا مرجع قوم گردید و بعد از وفات، آن جناب را در خواب دیدم که در بیابانی وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده، پس جام آبی در دست داشت و به دست من داد و فرمود: از این نهر آب بیاور. چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از این طرف نهر پر کردم. دیدم کرم ریزه بسیار در آن نمودار است. پس، از آن طرف دیگر پر کردم. باز کرم بسیار در آن دیدم. با خود گفتم: وسط نهر چون آب است خالص باشد. پس بر پلی که بر آن نهر بود برآمدم و خم گشتم جام را از وسط نهر پر کردم. باز خالی از کرم ندیدم و واقعه را به عرض رسانیدم. فرمود: تدبیری در آن بکن و بیاور، دانستم که مقصود صاف کردن آن آب است از آن کدورات.

پس از خواب بیدار شده، آن واقعه را از برای بعض علمای احباب نقل کردم. آب را تعبیر به علم نمود و گفت: مقصود آن جناب تنقیح مطالب علمیه بوده. زمانی بر آن نگذشت که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولی و فقه شدم و مناسب آن دیدم که

جمیع تحقیقات اصولیه و فقهِ شیخ استاد را - از مسموعات و غیر مسموعات - تنقیح و تحریر و جمع نمایم. پس جمیع معودات خود آن مرحوم را را تقریرات تلامذه ایشان - از خود و غیر خود - جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده، در اصول، کتاب "جوامع" و در فقه، کتاب "لوامع" را نوشتم و بعد از آن دیگر بار موفق شده در اصول، کتاب "قوامع" و در فقه، کتاب "خزائن" نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب به آوردن آب بود. اعلی اللَّه قدره ورفع درجته وشکر سعیه وجزاه اللَّه افضل جزاء المطیعین.

کرامت ششم

از جمله کرامات، [کرامتِ سید جلیل بزرگوار حاج سید محمّد باقر شفتی دشتی اصفهانی صاحب کتاب مطالع الانوار است و آن، این است که نقل کرد شخصی از رجال دولت ناصریه و اعیان ممالك ایرانیه از نصراللَّه خان کشیکچی باشی که او گفت: در زمانی که سلطان مغفور محمّد شاه به دارالسلطنه اصفهان تشریف برد. وزیر اعظم او جناب حاج میرزا آقاسی - نظر به فسادی که بدخواهان امنای شرع، فیمابین او و سید بزرگوار و مرجع خلق در آن اعصار حجه الاسلام حاج سید محمّد باقر شفتی دشتی صاحب کتاب مطالع الانوار کرده بردند - همّت خود را بر آن گماشته بود که نسبت به آن بزرگوار ما فی القلب خود را اظهار کند.

لهذا مرا با جمعی دیگر مأمور کرد که در شب - بعد از آنکه راه عبور از کوچه ها بسته شود - ما در اطراف خانه جناب سید گردش نماییم و راه دستبرد را از خانه معلوم کنیم، چنان که کار به خصومت و دستبرد و تاخت و یَرِش انجامد و یا آنکه شبیخون را مصلحت اقتضا نماید، در آن بینا و دانا باشیم، و ما نظر به المأمور معذور، روز که نظر به دیوار و اساس آن خانه می انداختیم، می دیدیم متعارف [است و چون شب داخل می گردید آن بنا را بر خلاف متعارف می دیدیم. گویا دیوار، گِلِ آن مبدّل به آهن می گردید و بنای پست آن به کهکشان از غایت ارتفاع می رسید و آن به آن در تزاید بود تا آن که صبح طلوع و راه عبور گشوده می شد، پس به حال اول برمی گردید. روز را که تفحص ممکن نبود و شب را که مانع نداشتیم راه و رخنه در آن نمی یافتیم، بلکه آن را مانند بنیان مرصوص و یا قطعه ای از

حدید می دیدیم و می انگاشتیم. چون چند شب آن حالت را مشاهده کردیم آن را کرامتی بزرگ دانسته از آن اراده نادم و از وزیر عذر خواستیم.

و دیگر فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء نقل کرده که: «چون سید مذکور در امر به معروف و نهی از منکر اصرار تمام داشت. اشرار هم در اذیت آن قدوه ابرار اصرار داشتند، لهذا روزی سلطان به دیدن ایشان با آلات لهو و نقاره رفت. جناب سید چون علی الرسم به استقبال بیرون آمد و آن اوضاع را مشاهده نمود، دست برداشت و عرض کرد: خداوندا، بیش از این ذلّت اولاد زهراعلیهم السلام را مخواه. پس، از کرامت او به زودی زود آن سلطان دنیا را بدرود نمود.

و نیز می گوید: بعض اشرار زهر قاتل در طعام مخصوص او داخل کردند و چون به نزد او حاضر نمودند اتفاقاً گربه پیش آمد و پیش از شروع، از آن طعام به آن گربه دادند. گربه چون بخورد بمُرد. پس دانسته شد که آن طعام مسموم بوده. دیگر از باب احتیاط قفل بر مطبوخ خاص او زدند،

و نیز می گوید: در بعض اعصار حاکم آن دیار به چهار نفر از اشرار چهارصد دینار داد که آن بزرگوار را بکشند. پس آن چهار نفر در دل شب با کمند از دیوار خانه بالا رفتند و داخل کتابخانه رفته در زیر تختی پنهان شدند، دیدند که آن جناب در صحن خانه نشسته و کتاب دعایی در دست دارد و گریه می کند و دعا می خواند. یکی از ایشان تفنگی به دست گرفته که بر سینه او زند. دستش بلرزید و تفنگ بیفتاد. پس اشاره به رفیق خود کرده. از برای او هم همین حالت دست داد. ملتفت گردیده نادم شدند و برگشتند، و آن جناب به هیچ وجه اعتنایی به ایشان ننمود تا آنکه در آخر عمر به ناخوشی سوء الفنیه وفات کرده آخوند "ملّا علی اکبر خوانساری" آن جناب را غسل داده، و حاضرین دست های او را بوسیدند و در کفن پیچیده بر او نماز کرده در جنب مسجد خود - حسب الوصیه - مدفون گردید. جزاه اللّه عن الاسلام وأهله خیر جزاء المحسنین انشاء اللّه(۱).

۱- ۱۱۲۹. قصص العلماء، ص ۱۶۷ و ۱۶۸، در شرح حال سید محمد باقر شفتی.

کرامت هفتم

کرامتی است منسوب به عـالم نبیـل و کامـل غریز البـدل "جنـاب میرزا ابوالقـاسم کیلانـی" معروف به "میرزای قمی" صـاحب "قوانین" است و بیان آن، این است که: نقل کرد نتیجه عالم ربانی "حاج آقا حسـین ابن الحاج ملّا محمّد" معروف به "کَزّازی سنجـانی" که در فصل مکاشـفاتِ بعض حالات آن جناب، مـذکور گردیـد که بعـد از وفات میرزای مـذکور، شخصـی از اهل شیروانـات را در بلـده قم دیدنـد که در صـفّه معروفه به شـیخان - که در میـان مقبره بزرگ قم واقع، و مـدفن جمعی از مشایخ سـابقین و لاحقین و محل قبر میرزای مـذکور است - ملازمت دارد وماننـد خـدّام در آن بقعه معمول می دارد، بـدون آن که کسی او را مزدی دهد و یا آنکه بر آن کار بگمارد، و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند از او باعث را پرسیدند.

مـذکور داشت: من مردی از اهـل شـیروان، و در آن ولایـت سـرآمد بعض همکنـان از جمله اعزّه و اعیـان بـودم. اتفاقـاً خود را مستطیع دیده و به اراده حج بیت اللّه لباس سفر پوشیده خارج گردیدم و پس از وصول به موسم و اقامه مراسم حجّ از راه دریا برگشـتم. اتفاقاً روزی از برای قضای حاجت بر لب کشتی رفته. چون نشسته و خم گردیدم بند همیان از میانم بریده و همیان به دریا افتاد و آه سـرد از دل پردرد بر کشـیدم و قطع امید از آن کرده، حیران به منزل خود برگردیدم، و جمله از آلات و اسـبابی که داشـتم سـرمایه مایحتاج خود کرده تا آنکه وارد نجف اشـرف شـده، در این خصوص به کس بی کسان و پناه درمانـدگان دخیل شدم.

اتفاقاً شبی از شب هـا آن جناب را در خواب دیـدم. فرمود: غم مخور. برو به شـهر قم و همیان خود را از میرزا ابوالقاسم، عالم قمی بخواه که آن را به تو می رسانـد. پس از خواب برخاسـته، این کـار را از عجـایب روزگـار دیـدم. با خود گفتم: همیان در دریای عمان رفته و امیر مؤمنان علیه السـلام مرا در شهر قم دلالت بر آن می کند. پس گفتم: من این مزارهای مطهره را زیارت کرده به زیارت قبر حضـرت معصومه علیها السـلام هم می روم و در این خصوص هم به جناب میرزای مـذکور اظهار می کنم، شاید علاجی در این کار فرماید. پس به سوی قم آمده و بعد از زیارت قبر معصومه به خانه جناب میرزای مذکور رفتم.

اتفاقاً وقتِ خواب قیلوله بود و آن جناب در بیرون خانه تشریف نداشتند. به شخصی از ملازمان آن دیار گفتم: مردی غریب از راه دور آمده، به جناب میرزا عرض حاجتی دارم. جواب گفت: حالا ـ در خواب است. برو وقت عصر بیا. گفتم: عرض مختصری دارم. از روی تعرّض گفت: برو باب اندرون را بزن. من هم جسارت کرده، نزد باب رفته حلقه را حرکت دادم. دیدم آوازی بلند شد: فلان، تأمل کن تا آنکه من بیایم، و نام مرا ذکر نمود.

تعجّب کردم. پس به زودی تشریف آورد و همیان بعینها از زیر دامن خود برآورد و به من داد و فرمود: راضی نیستم که تا من زنده هستم کسی این واقعه را بداند. بردار و به وطن خود برو. من هم دست آن جناب را بوسیده وداع کرده و فردای آن روز روانه به سوی وطن گردیدم. چون وارد وطن شدم، مواصلتِ عشیره و ارحام و قیام به رسومات ورود، از دید و بازدید و تمشیت لوازم و ضروریات و تدارک مافات، این واقعه را از نظر من برد، تا آنکه چندی گذشته، فی الجمله فارغ الباب و آسوده خاطر گردیدم.

اتفاقاً روزی با عیال خود نشسته بودم و از وقایع گذشته و گزارشات آن سفر در میان آمد. ملتفت این واقعه گردیدم و تفصیل آن را از برای زوجه خود ذکر نمودم. چون زوجه ام این واقعه را بشنید، تعجب بسیار نمود و گفت: تو همچو کسی را دیدی و به همین قدر قانع گشته [و] از ملازمت خدمت و صحبت او پا کشیدی؟ گفتم: پس چه باید کرده باشم؟ گفت: باید در خدمت همچو بزرگی بود، تا آن زمان که جان به جان آفرین تسلیم نمود. باز هم در جوار او مدفون گردید. گفتم: آن حالت شوق ملاقاتِ بازماندگان، مرا مانع از این حال گردید. حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست برید. گفت: نه، واللّٰه وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد، زیرا که شهر قم از بلاد معموره متبرّکه و درک خدمت همچو بزرگی هم سرآمد عامه خیرات است. برخیز هر چیز که داریم نقد کن، تا آنکه با خود برداشته مایه معاش نماییم و دو روزه عمر را به مجاورت قبر مطهّر حضرت معصومه علیها السلام و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم.

من هم این رأی را صواب دانسته به زودی دار و مال و ملک خود را فروخته نقد نمودیم و به سوی این ولایت بار مسافرت بستیم، و چون وارد شدیم دانسته شد که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و به دار بقاء رحلت فرموده. لهذا از زمان ورود الی الآن ملازمت

قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم، از این مکان دست برنمی دارم، بلکه آن را مایه افتخار خود می دانم و می شمارم.

راوی می گوید: آن مرد، آن بقعه را ملازمت نمود، تا آن زمان که ودیعه جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون گردید.

کرامت هشتم

صادر است از سید جلیل "آقا سید مهدی" معروف به "بحر العلوم" که بعض از مقامات او در فصل کسانی که خدمت امام علیه السلام رسیده اند مذکور شد. "شیخ محمّد بن اسماعیل" معروف به "شیخ ابوعلی" در کتاب رجال خود که مرسوم به "منتهی المقال" است در ترجمه این بزرگوار می گوید: «سید سند و رکن معتمد مولانا "سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمّد حسینی حسنی طباطبائی نجفی" - اطال اللّٰه بقائه وادام علوه ونعمائه - امامِ آن چنانی است که مسح نکرده به مثل او ایام؛ و همامِ آن چنانی است که عقیم شده از زائیدن شکل او؛ اعوام سید علمای اعلام؛ و مولای فضلای اسلام علّامه دهر و زمان خود، و وحید عصر و اوان خود است. اگر تکلم کند در معقول می گویم این است شیخ رئیس، پس کیست بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس؟ و اگر مباحثه نماید در منقول، گویم این است علّامه محققِ فروع و اصول؛ مناظره نگردید در علم کلام، مگر آنکه گفتم همین است سید مرتضی علم الهدی؛ و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم به بیان او، غفلت کردم و گویا چنان گمان کردم که او است آن کسی که نازل شده قرآن بر او. مولد شریف او کربلای معلی، شب جمعه شهر شوال هزار و یکصد و پنجاه هجری، ماده تاریخ ولادت او «لنصره آی الحق قد ولد المهدی».

زمانی نزد والد ماجد خود درس خواند که مردی بود عالم و صالح، پس به نجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای آنجا تلمّذ نمود. پس به کربلا برگشت و در مجلس درس شیخ یوسف بحرینی اخباری حاضر می گردید. پس به محضر استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی انتقال نمود. پس به نجف اشرف مراجعت کرد و اقامه فرمود. و خانه آن جناب الان محط رحال علما و مهبت جهابذه فضلاء می باشد. و پس از استاد خود آقا باقر، امام

ائمه عراق علیهم السلام و ملجأ علمای علی الاطلاق است. تا آنکه می گوید: کفایت می کند تو را آن چیزی که شایع و ذایع شده و پر کرده اسماع و اصقاع را از شیعه کردن آن جناب جمعی کثیرِ غفیر از طایفه یهود را به براهین و اعجاز، بلکه در نهایت رسانیده از برای تو آن چیزهایی که دیده شده از او در آن اوقاتی که بود در ولایت حجاز.

والد ماجد او در خواب دید در شب ولادتش که حضرت رضا - علیه وعلی آبائه التحیه والثناء - شمعی به محمّد بن اسماعیل بن بزیع عطا فرمود که در بام خانه او روشن نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن معلوم نبود»(۱).

مؤلف گوید

فاضل معاصر تنکابنی می گوید: «آخوند ملّا زین العابدین سلماسی که از تلامذه بحر العلوم و در نهایت زهد و صلاح و ساکن نجف اشرف بوده [است . سالی که این حقیر مشرّف به کربلا شدم از کربلا تا سامراء با او همسفر بودم، و در روز ورود هم با او در یک جا منزل نمودم،

و آن مرحوم در سنّ پیری بوده و از وقایع بحر العلوم نقل می نمود و می فرمود: در خدمت آن جناب تلمّذ می نمودم و در حضر و سفر ملازم او بودم. وقتی در خدمت او به سامره آمدیم و چندی توقف کردیم. اتفاقاً میرزای قمی صاحب کتاب قوانین هم به سامره آمد و به دیدن آن جناب آمد و میرزا اسنّ(۲) از او بود. پس از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت باشد، لهذا اهل مجلس برخاستند. چون من هم اراده برخاستن نمودم، سید فرمود: این اصحاب سرّ من است و به اشاره او برنخاستم. پس میرزا از اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار، بعض اسرار اظهار فرمود.

از جمله فرمود: شبی در مسجد سهله در عبادت بودم. ناگاه آواز دعا و مناجاتی دلربا شنیدم و در اثر آن رفتم. شخصی را دیدم که در مقام مهدی علیه السلام نشسته که نور جمال او مسجد را روشن کرده [است . نزدیک رفته سلام کردم. جواب داد و فرمود: سید مهدی بنشین و نشستم. پس سید دست به گردن میرزا درآورد و فرمود: اگر من بگویم که امام قائم علیه السلام را دیده ام، مرا تکذیب کن زیرا که تکلیف تو همین است.

۱- ۱۱۳۰. منتهی المقال، ج ۶، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۲- ۱۱۳۱. سنّ بیشتر .

و نیز آخوند مذکور فرمود: عادت آن جناب چنان بود که هر کس بر سفره او حاضر بود و غذا تناول نمی نمود بر او گران بود. شبی آن جناب نماز عشائین را در حرم عسکریین علیهما السلام در پشت سر به جماعت اقامه نمود، و چون تشهد آخر را خواند و «السلام علینا» را هم گفت، مدتی سکوت نمود. پس «السلام علیکم» فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکّی او را طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود، تا آن که به منزل آمده سفره انداخته، شروع به تناول غذا نمود، من نزدیک نرفتم. سبب پرسید.

عرض کردم: تا سبب آن سکوت را نفرمایید نزدیک نیایم. فرمود: بیا غذا بخور بعد می گویم. چون غذا صرف شد، فرمود: چون صیغه سلام اول را گفتم حضرت حجت علیه السلام به زیارت والدین خود وارد حرم گردید، و من از مهابت آن بزرگوار از کار خود باز ماندم، تا آن که آن بزرگوار از زیارت فارغ شده خارج گردید. پس به حالت خود برگشتم.

و نیز نقل کرد از سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه - که از تلامذه آن جناب بود - که در شبی از شب ها دیدم استاد خود بحر العلوم را که باب صحن امیر المؤمنین علیه السلام را گشود و داخل گردید. من هم از عقب او داخل شدم و گویا ندیدم. پس به سوی حرم شد و باب را گشود و داخل گردیده سلام کرد و جواب شنید. من ترسیدم و برگشتم.

و نیز از سید جواد مذکور نقل کرد که در شبی از شب ها استادم بحر العلوم از دروازه نجف بیرون رفت، و من هم از عقب - به طوری که دیده نشوم - رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید، و به مقام صاحب الامرعلیه السلام رفت و با شخصی سؤال کرد و جواب شنید. و از جمله سؤالاتش آن بود که در زمان غیبت تکلیف در خصوص احکام چیست؟ فرمود: عمل به ادلّه ظاهره و استفاده از آنها»(۱).

مؤلف گوید

کرامات و مقامات این بزرگوار «کالشمس فی رابعه النهار» در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است؛ و جمله ای از آنها در فصل کسانی که شرفیاب خدمت امام زمان علیه السلام شده اند مذکور گردید با اختلاف فی الجمله، طاب اللّه ثراه ان شاء اللّه.

ص: ۸۴۰

۱- ۱۱۳۲. قصص العلماء، ص ۱۶۸ - ۱۷۵، در شرح حال سید محمد مهدی بحر العوم.

کرامت نهم

چیزی است که از سید جلیل آقا سید صدرالدین شوشتری الاصل نهاوندی المسکن که معروف به مقامات باطنیه و کرامات ظاهریه بوده نقل شده، و از جمله آنها کرامتی است که فاضل معاصر "تنکابنی" از خال مفضال خود "آقا سید صادق" تنکابنی الاصل لنکرودی مسکن نقل می کند و آن، این است که گفت: زمانی مرا مسافرت از عتبات به سوی اصفهان افتاد و چون کرامات و مقامات سید مذکور را شنیده بودم، از راه نهاوند عبور کرده و فایض خدمت ایشان گردیدم، ایشان را شخصی عابد و زاهد و بزرگ، دیدم. رئیس شرعی آن دیار و در نهایت اعتبار و اشتهار و مرجع اخیار و اشرار.

از سبب عبور من از آن دیار استفسار فرمود. عرض کردم: باعث اطلاع و استظهار از کرامات سرکار است. فرمود: مرا کرامتی نیست و باعث بر اشتهار این از من، آن است که مرا از طایفه جن همزادی هست که در شب ولادت من متولد شده، و از باب بخت و اتفاق آن همزاد را خداوند پادشاهی و سلطنت بر گروهی و طوایفی از جن داده، و او را با من ارادت و اخلاصی حاصل شده، لهذا جمعی از جن را دائم الحضور من قرار داده که مرا خدمت و اطاعت می نمایند، مثل اینکه کفش مرا می گذارند و برمی دارند و جفت می کنند و چراغ را روشن می کنند و آب می آورند و نان می آورند وسفره می اندازند و از گرمسیرات، میوه جات در غیر فصلِ این بلاد حاضر می کنند و از بلاد بعیده نقل اخبار می نمایند و از حیات و ممات و چگونگی حالات غایبین و مسافرین اخبار می کنند وچون مردم ایشان را نمی بینند اینها را از کرامات من می دانند.

مؤلف گوید

اگر سید مذکور نفی کرامت در این باب به این سبب از خود فرموده لکن مخفی نماند که این از باب فروتنی و تأسّی بوده، زیرا که این مقام بنفسه که شخص مخدوم و مطاع طایفه جن واقع گردد مقامی است بلند که مسبب از ریاضات و طاعات و مجاهدات شرعیه می شود و مستفاد از جمله اخبار آن است که این مقامِ بعض از مقامات ائمه طاهرین علیهم السلام بودکه از طایفه جن خدّام داشته که به بعض کارهای خود که از نوع بشر برنمی آید - مانند سفارت به مسافات بعیده در ازمنه قریبه - می گماشته اند.

ص: ۸۴۱

چنانکه راوی می گوید: با جابر از خدمت حضرت باقر علیه السلام مرخص شدیم و از مدینه به سوی کوفه رفتیم. در روز دوم و سوم خروج در منزل خود بودیم که شخصی رسید و رقعه ای به جابر داد که هنوز مهر آن خشك نشده بود. چون جابر گشود، آن رقعه از مولای ما حضرت باقرعلیه السلام بود. از آن شخص پرسید: چه وقت از خدمت مولایم مرخّص شدی؟ گفت: الآن. پس ازآن از نظر غایب گردید؛ و نظایر این بسیار است، بلکه در بعض اخبار خود فرموده اند: ما را از طایفه جن خدّامی است که به بعض کارهای خود می داریم. و این نوع اطاعت که سبب آن بندگی است غیر از استخدام است که سبب آن عمل تسخیر است؛ زیرا که آن حرام و نقص و این عین کمال است.

کرامت دهم

کرامت شیخ جلیل و عالم بلا نظیر و بدیل "شیخ جعفر نجفی" معروف است و کرامات این بزرگوار بسیار و در السنه و افواه در غایت اشتهار است؛ و از جمله آنها دو کرامت است که فاضل معاصر "تنکابنی" در کتاب "قصص العلماء" ذکر کرده [است :

اول

آنکه می گوید: «خبر داد مرا یکی از اصدقا - که در نزد من صالح و موثق بود - که مرا عمویی بود که سال ها به درد چشم مبتلا شده بود و هر قدر به جرّاح و کحال و طبیب رجوع نمود، فایده ای ننمود. بالاخره مأیوس گردید تا آنکه شنید که شیخ جعفر مذکور به ولایت لاهیجان آمده و او نایب [عام امام است. پس به نزد او روانه گردید و چون به خدمت او رسید، دست اورا بوسید وحال خودرا عرض کرد. شیخ بزرگوار آب دهان مبارك به چشم او انداخت و دست خود بر آن کشید. دیگر از آن بعد تا زنده بود درد چشم ندید.

دوم

آنکه در زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود شخصی به نزد او آمد وعرض کرد: به جناب شیخ عرض خلوتی است. چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من در حباله خود دو زن دارم. روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم. پس آن دختر به نزد من آمد و گفت: مترس من دختری هستم از طایفه جانّ و به تو عاشق گشته ام، برو در خانه خود و از برای من منزلی خاصّ آماده کن که من هر شب می آیم، و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو می آورم. لکن به دو شرط:

اول آن که از زنان خود بالمرّه کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمایی. دوم آن که این سِرّ را به کسی اظهار نکنی. و اگر از هر یک از این دو امر تخلف کنی، تو را هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم. من چنان که گفته بود، کردم و تا حال از زن ها بریده ام و با او می خوابم و اموال بسیار هم آورده [است ، لکن از مقاربت او بر من ضعفی غالب شده که خود رانزدیک به هلاکت می بینم، و قطع از او را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم و به غیر از جناب شیخ هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و مرجعی ندارم؛ اکنون تو نایب امام زمانی مرا از این مهلکه باید رها کنی.

شیخ بزرگوار چون این سخن شنید، دو رقعه نوشت و به آن مرد داد و فرمود: یکی از اینها را بر بالای اموال خود گذار، و آن دیگر را خود دست گرفته در باب آن خانه بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو: این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته [است .

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم. چون آن دختر بیامد، آن رقعه را به او نمودم و گفتم که این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته [است . چون این سخن بشنید به جانب من نیامد و به نزد اموال روانه گردید، چون آن رقعه دیگر بر بالای اموال دید، برگشت و به [من متوجه شد، گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود، تو را به جهت اظهار این امر هلاک می کردم و این اموال را هم می بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره ای نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم. این بگفت و برفت و دیگر او را ندیدم»(۱).

کرامت یازدهم

چیزی است که نقل شده از عالِم عامل و فاضلِ کامل، مخرِّب طریقه اخباریین و مؤسّس اساس مذهب مجتهدین و مجدّد مذهب امام صادق علیه السلام، ناطقِ به حق، حضرت جعفرعلیه السلام در اول مائه ثانی عشر، استاد المجتهدین آقای علی الاطلاق، الآقا محمّد باقر بن محمّد اکمل قدس سره؛ و آن این است که نقل می کند فاضل معاصر تنکابنی از عالم ثقه "سید زین العابدین لاهیجی" که او گفت: «پدرم گفت: ما در عتبات عالیات درس می خواندیم، و چون آقای بهبهانی به جهت پیری، خود را فارغ از برای عبادت کرده و حالت تتبع و تأمّل

۱- ۱۱۳۳. قصص العلماء، ص ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۶ و ۱۹۷، در شرح حال کاشف الغطاء.

کامل نداشت، تدریس کاملِ استدلالی را به فضلای تلامذه خود واگذار کرده، و خود به جهت محض مذاکره سطح، کتاب شرح لمعه را درس می فرمود و من هنوز قوه استدلالیات نداشتم، به درس سطح آقا حاضر می شدم.

اتفاقاً مرا روزی احتلام اتفاق افتاد و نماز صبح هم قضا شد و وقت درس هم رسید. با خود گفتم که نماز از دست رفت و اگر به حمام بروم درس هم می رود و وقت غسل هم که وسیع است، بهتر آن که درس را بروم، بعد از آن غسل می کنم. لهذا حاضر مجلس آقا شدم و هنوز آقا تشریف نیاورده بود. چون نشستم و زمانی گذشت، تشریف آوردند و با کمال خوشحالی و خوشوقتی نشستند. پس به اطراف مجلس نظر افکنده منقبض و مهموم شدند و لمحه ای [= لحظه ای سر به زیر انداخته، پس فرمودند که امروز درس نمی گویم.

طلاب چون این سخن را شنیدند، برخاسته متفرق گردیدند. من هم اراده رفتن کردم. آقا فرمود: بنشین، چون نشستم و مجلس خلوت شد، آقا متوجّه به جانب من گردید، فرمود: در آنجا که نشسته ای در زیر فرش قلیل پولی هست، بردار و برو غسل کن، و دیگر بعد از این در همچو مجلسی با جنابت حاضر مشو. من از این سخن تعجّب کردم و چون دست بردم، قلیل پولی به دستم آمد، برداشتم با خجالت تمام به حمام رفته و غسل کردم و این کرامت را از آن مرحوم مشاهده نمودم و به چشم خود دیدم»(۱).

مؤلف گوید

به علاوه مقامات علمیه و عملیه، این بزرگوار را ورع و تقوی و زهدی بی اندازه و مقدار بود.

از جمله آنها چیزی است که نقل کرد آن را ثقه عالم، آخوند ملّا محمّدرضا شاهرودی رحمه الله در نجف اشرف، از عالم کامل، حاج ملّا رضا استرآبادی - که از جمله تلامذه آقای بهبهانی بوده - که او گفت: در ایام وقوف به کربلا و درک خدمت مرحوم آقا، شخص تاجری به زیارت آمده بود و با خود یک ابره فدک قبا به عنوان هدیه از برای آقا آورده بود، و چون شنیده بود که آقا چیزی از کسی قبول نمی کند، در مقام تحقیقِ اسبابی که این هدیه مقبول شود برآمده، او را گفتند: اگر ملّا محمّدرضا استرآبادی را ببینی، چون مربوط به آقا و مورد محبت او می باشد، شاید توسط در این باب کند و مقبول افتد.

ص: ۸۴۴

۱- ۱۱۳۴. قصص العلماء، ص ۲۰۱ و ۲۰۲ در شرح حال آقا محمد باقر بهبهانی.

لهـذا آن مرد تاجر به نزد من آمـد و اظهار مطلب کرد، و من هم چون مأیوس از قبول آقا بودم انکار کردم، و آن مرد اصـرار و الحـاح زیـاد نمود. بالاـخره به من گفت: اگر کـاری کردی که آقـا قبول فرمود، یـک ابره قبا هم به خودت می دهم. چون این سخن شـنیدم با خود گفتم: می روم اگر آقا قبول فرمود که قضای حاجتی از مؤمنی شده و فایده ای هم به من عاید گردیده، و الّا ضرری به من نرسیده [است .

پس آن ابره را از آن مرد گرفته، در وقـتی که روز بلنـد و هـوا هم گرم بـود، به جـانب کـوفه، خـانه آقـا رفته دقّ البـاب کردم. جنـاب آقا با پیراهن عربی و شب کلاه - به جهت حرارت هوا - تشـریف آورده باب را گشود، و چون مرا دیـد فرمود: از برای چه چیز آمده ای؟ عرض کردم: آقا، مردی مؤمنِ صالح یک ابره قبا به عنوان هدیه با خود آورده، به آرزوی این که لباس بدن خود فرماییـد و توقع دارد که قبول نماییـد. چون آقـا این سـخن را شـنید، متغیر گردیـد و غضب نـاک به من فرمود: من گمـان کردم که در این هوای گرم که تو کار خود را گذاشـته مرا هم از سر کار خود برداشتی، از برای آن آمـده ای که مسأله علمیه بر تو مشکل شده سؤال کنی! این بفرمود و به زودی باب را پیش کرده، برگشت.

چون من این طور دیـدم عرض کردم: آقـا عرض دیگری هم دارم. آقا باب را گشود و فرمود: چه چیز است؟ عرض کردم: آن شخص وعده کرده که اگر قبول فرمودید یک ابره قبا هم به من بدهد، [پس راضـی نشوید که آن ابره از دست من برود. چون این سـخن بشـنید خندیـد و فرمـود: فرزنـد، درس بخـوان و وقت خود را صـرف این کارهـا نکن. پس آن ابره را قبول فرمود و گفت: شرط آن است که دیگر از این نوع شفاعت ها] نکنی و برفت.

کرامت دوازدهم

کرامـات عـالِم کم عـدیل و عـالم قلیل البـدیل، غواص بحار الانوار، متبحر در آیات و اخبار، آقا محمّـد باقر بن محمّـد تقی بن مقصود علی مجلسـی - حشـره اللّه مع موالیه الاطهار - است. فاضل معاصـر تنکابنی از رساله اغلاط مشـهوره سـیدِ بزرگوار آقا سید محمّد، صاحب کتاب "مفاتیح و مناهل" نقل کرده که [آقا سید محمد] فرموده این که: «مشهور است - که مجلسی را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی حال او پرسیدند. فرمود: هیچ یک از طاعات

و عبـادات و تألیفات، مرا نجات نـداد مگر آن که روزی یک دانه سیب به طفلی از یهود دادم و آن باعث نجات من گردیـد – اصلی ندارد و با قواعد عقلیه و نقلیه مناسب نیست و از رؤیاهای کاذبه است.

بعـد از آن فرمود: مردی عالم خراسانی که با مجلسـی اول، آخونـد ملّا محمّـد تقی – طاب ثراه – صـداقت داشـته نقل کرده: از کربلاـ مراجعت می کردم در اثنـای راه خواب دیـدم که داخـل خـانه ای شـدم که در آن خانه پیغمبر خـدا و ائمه هـدی علیهم السـلام تشـریف داشـتند و به ترتیب نشسته بودند، و حضرت حجّت منتظَر – عجّل اللّه فرجه – زیردست همه آنها نشسته بود، و مرا زیر دست آن بزرگوار نشانیدند. ناگاه دیدم که آخوند ملّا محمّد تقی – طاب ثراه – شیشه گلابی آوردند و آن بزرگواران اسـتعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم. بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه طفلی را آورد و بر رسول خداصلی الله علیه وآله داد و عرض کرد: دعایی در حق این طفل می خواهم که خداوند او را مروج دین گرداند. آن حضـرت آن قنداقه را گرفته در حقّ او همان دعا کرد. پس آن حضـرت آن قنداقه را به امیرالمؤمنین علیه السـلام داد و فرمود: در حقّ آن دعا کن. آن حضـرت او را گرفته نیز همان دعا کرد. پس به امام حسن علیه السلام داد و همان دعا کرد. و همچنین تا نوبت به امام عصر – عجّل اللّه تعالی فرجه – رسـید. آن حضـرت نیز آن دعا کرد. پس آن حضرت آن قنداقه را به من داد و فرمود: تو هم در حق او نیز دعا کن. من هم گرفته همان دعا کردم. پس از خواب بیدار شدم.

اتفاقاً عبورم در آن سـفر به اصـفهان افتاد و به جهت آشـنایی و صـداقت بر آخونـد ملّا محمّـد تقی وارد شـدم؛ و بعد از ورود، آخوند مذکور از اندرون خانه خود، قنداقه طفلی را آورد و به دست من داد و فرمود: این طفل امروز متولد شده در حقّ او دعا کن که مروج دین شود. من آن قنـداقه را گرفته، همان دعا کردم. پس خواب به خاطرم آمـد، از برای ایشان نقل کرده مسـرور گردید»(۱).

و نیز همان جناب از همان کتاب نقل می کند: «در زمان علامه مجلسی رحمه الله دو نفر بودند که به او عداوت داشتند و غیبت او را می کردند. اتفاقاً یکی از آن دو نفر در خواب دید که

۱– ۱۱۳۵. قصص العلماء، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، در شرح حال ملا محمد باقر مجلسی.

رسول خداصلی الله علیه وآله با امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه مجلسی رحمه الله آمد و پیغمبرصلی الله علیه وآله دست راست مجلسی را گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام دست چپ او را و فرمودند که بیا برویم و او را بردند. آن شخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را به رفیق خود نقل کرد. آن رفیق گفت: من همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده [است . چون صبح به خانه مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده در همان شب، از وقوع واقعه تعجب کردند و از کرده خود نادم شدند»(۱).

و نیز نقل کرده: «مردی از اهل بحرین اخلاص و ارادت به آخوند مجلسی‌رحمه الله داشت. لهذا به زیارت او آمده، دانست که وفات کرده مهموم شد. اتفاقاً شب در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب شده و رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن بالا رفت و نشست و امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر آن بالا رفت و پایین تر نشست. و یک صف از انبیا در برابر او صف بسته ایستادند. و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: آخوند ملّا محمّد باقر پیش بیا؛ دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: بنشین! مجلسی ادب کرده ننشست. دیگر دفعه فرمود: بنشین! عرض کرد: فدایت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم؟! پس آن حضرت به انبیاء فرمود: بنشینید تا آن که آخوند بنشیند. ایشان نشستند و آخوند هم نشست»(۲).

مؤلف گوید

کرامات این بزرگوار محتاج به ذکر و اظهار نیست، زیرا مقامات وکمالات او از غایت اشتهار کالشمس فی رابعه النهار است. و اگر نباشد مگر تألیفات باقیه آن جناب در هرباب - که گویند معادل روزی یک هزار بیت ازعمر شریف او می شود - کفایت می نماید. خصوص کتاب بحار الانوار، که آن را بیست و چهار مجلد می گویند. گویند: تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سنه هزار و سی و هفت می شود. و عمر شریف او تقریباً هشتاد و چهار سال بوده، جزاه اللّٰه عن الاسلام واهله خیر جزاء، ان شاء اللّٰه.

۱- ۱۱۳۶. قصص العلماء، ص ۲۰۷، در شرح حال ملا محمّد باقر مجلسی.

۲- ۱۱۳۷. همان، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

و والـد ماجـد اين بزرگوار، آخوند ملّا محمّد تقى بن مقصود على، معروف به مجلسـى اول است. و نيز داراى كمالات علميه و عمليه و رياضات شاقّه و مظهر كرامات بوده، و از كتاب شـرح فقيه او نقل شده كه او گفته: چون حضـرت آفريدگار مرا توفيق زيارت حيدر كرارعليه السـلام داد، به بركت آن بزرگوار مكاشـفات بسيار بر من روى داد كه عقول ضعيفه آن را تحمل نتواند كرد، بلكه اگر خواهم مى گويم كه در ميـان نوم و يقظه بودم كه خود را در سـرّ من رأى ديـدم، و ديـدم كه بر قبر عسـكريين عليهمـا السـلام لبـاس سبزى بهشتى انـداخته انـد، و مولاى من صاحب الامرعليه السـلام بر قبر تكيه كرده [است . پس من مانند مـدّاحان شـروع به زيارت جامعه كردم. چون تمام شـد آن حضـرت فرمود: خوب زيارتى است بيا بنشـين. عرض كردم خلاف ادب است، فرمود: نه پياده آمـده اى. پس نشسـتم، چون به خود آمـدم، به زودى اسـباب زيارت آماده شد و پياده پا مشـرف به زيارت آن مشهد شدم.

هذا آخر ما اردنا ذكره. تمام شد كتاب به دست مؤلف آن در عصـر جمعه، يازدهم شـهر شـعبان المعظم من شـهور سنه هزار و سيصد و يك؛ والحمد للّه اولاً وآخراً كما هو أهله وصلّى اللّه على محمّد وآله».

ص: ۸۴۸

کتابنامه

۱. القرآن الکریم

۲. اختیار معرفه الرجال [رجال کشّی : محمد بن حسن طوسی. (انتشارات دانشکده الهیات، مشهد)

۳. إرشاد العوام؛ محمد کریم خان کرمانی. (چاپخانه سعادت، کرمان)

۴. إعلام الوری بأعلام الهدی؛ فضل بن الحسن طبرسی. (مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم)

۵. إقبال الأعمال؛ رضی الدین علی بن موسی بن الطاووس. (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۳ جلد)

۶. إکسیر العبادات فی أسرار الشهادات؛ شیخ آغا بن عابد شیروانی [فاضل دربندی . (دار ذوی القربی، قم، ۳ جلد)

۷. الاحتجاج؛ ابی منصور احمد بن علی الطبرسی. (انتشارات اسوه، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۶ ه ق)

۸. الاختصاص؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (جامعه مدرسین، قم)

۹. الإرشاد؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت)

۱۰. الأمالی؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق . (مؤسسه البعثه، قم)

۱۱. الأمالی؛ محمد بن حسن طوسی. (مؤسسه البعثه، قم؛ دار الثقافه، بیروت)

۱۲. الأمالی؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (جامعه مدرسین، قم)

۱۳. الأنوار النعمانیه؛ سید نعمت اللّه موسوی جزائری، (مطبعه شرکت، تبریز؛ مؤسسه الأعلمی، بیروت)

۱۴. الإیقاظ من الهجعه؛ محمد بن حسن الحر العاملی. (دار الکتب العلمیه، اسماعیلیان، قم)

۱۵. الثاقب فی المناقب؛ محمد بن علی طوسی ابن حمزه. (مؤسسه انصاریان، قم؛ دار الزهراء، بیروت)

۱۶. الجامع الصحیح [سنن ترمذی ؛ محمد بن عیسی سوره. (دار عمران، بیروت، ۵ جلدی)

۱۷. الجامع الصحیح [صحیح مسلم : مسلم بن حجّاج نیشابوری. (انتشارات دار الجیل و دار الآفاق الجدیده بیروت، ۸ جزیی در ۴ جلد)

۱۸. الجامع الصغیر؛ جلال الدین السیوطی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

۱۹. الخرائج والجرائح؛ قطب الدین الراوندی. (مؤسسه النور، بیروت؛ مؤسسه الامام المهدی، قم)

ص :۸۴۹

۲۰. السنن الکبری؛ احمد بن شعیب نسائی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

۲۱. الشافی فی الإمامه؛ سید مرتضی علم الهدی. (این کتاب در کتابخانه عمومی آیه اللّٰه گلپایگانی رحمه الله به شماره ۵۰۸ ۳۰۸ موجود است.)

۲۲. الفتوحات المکّیه؛ محیی الدین محمد بن علی [ابن عربی . (دار الکتب العلمیه، بیروت)

۲۳. الکافی؛ محمد بن یعقوب کلینی. (دار الکتب الإسلامیه، طهران)

۲۴. الکامل فی ضعفاء الرجال؛ عبداللّٰه بن عدی جرجانی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

۲۵. المحاسن؛ احمد بن محمد بن خالد البرقی. (دار الکتب الاسلامیه، قم)

۲۶. المنتخب للطریحی؛ فخر الدین الطریحی النجفی. (المطبعه الحیدریه، نجف، ۲ جزء در ۱ جلد)

۲۷. النجم الثاقب؛ میرزا حسین نوری طبرسی. (انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم)

۲۸. بحار الأنوار؛ ملا محمدباقر مجلسی. (المکتبه الإسلامیه، طهران، ۱۱۰ جلد)

۲۹. بصائر الدرجات؛ محمد بن حسن صفّار. (مکتبه المرعشی، قم)

۳۰. تاریخ مدینه دمشق؛ علی بن الحسن الشافعی [ابن عساکر]، دار الفکر، بیروت.

۳۱. تأویل الآیات الظاهره؛ شرف الدین حسینی استرآبادی. (جامعه مدرسین، قم)

۳۲. تذکره الأئمّه؛ محمّد باقر بن محمّد تقی لاهیجی. (این کتاب در کتابخانه عمومی آیت اللّٰه گلپایگانی رحمه الله به شماره ۵۱۷۶ ۳۰۱۵۶ موجود است.)

۳۳. تفسیر الصافی؛ مولی محسن فیض کاشانی. (مطبعه سعید، مشهد)

۳۴. تفسیر العیاشی؛ محمد بن مسعود عیاشی. (المکتبه العلمیه الإسلامیه، طهران)

۳۵. تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم القمی. (انتشارات علّامه، قم؛ دار السرور، بیروت)

۳۶. تنبیه الخواطر؛ امیر ورّام بن ابی فراس. (دار صعب و دار التعارف، بیروت)

۳۷. تهذیب الأحکام؛ محمد بن الحسن الطوسی. (دار الأضواء، بیروت؛ دار الکتب الإسلامیه، طهران)

۳۸. جامع الأخبار؛ محمد بن محمد سبزواری. (مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم)

۳۹. حدیقه الشیعه؛ احمد بن محمّد [مقدس اردبیلی ، (انتشارات انصاریان، قم، ۲ جلدی)

۴۰. حلیه الأولیاء؛ احمد بن عبداللّه [ابی نعیم ، (دار الکتب العلمیه، بیروت)

۴۱. خصال؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق ، (جامعه مدرسین، قم)

۴۲. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام؛ میرزا حسین نوری طبرسی. (انتشارات المعارف الإسلامیه قم؛ دار البلاغه، بیروت)

۴۳. دبستان المذاهب؛ محسن فانی کشمیری، با ترجمه ابوالقاسم پاینده. (چاپ بمبئی، ۱۶ ه ق. این کتاب در کتابخانه عمومی آیت اللّه گلپایگانی به شماره ۱۳۶۷ ۶۴۱۷ موجود است.)

ص: ۸۵۰

۴۴. دلائل الإمامه؛ محمد بن جریر طبری صغیر. (مؤسسه البعثه، قم)

۴۵. سنن ابن ماجه؛ محمد بن یزید قزوینی. (دار الفکر بیروت، ۲ جلدی)

۴۶. سنن ابی داوود؛ سلیمان بن اشعث سجستانی. (دار الفکر بیروت، ۴ جزء در ۲ جلد)

۴۷. شرح الزیاره الجامعه الکبیره؛ احمد بن زید الدین احسائی. (مطبعه السعاده کرمان)

۴۸. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ عبد الحمید بن ابی الحدید. (دار الجیل، بیروت)

۴۹. صحیح البخاری؛ ابی عبداللّٰه محمد بن اسماعیل بخاری. (مرکز الدراسات والإعلام، دار اشبیلیا، ۸ جزء در ۳ جلد)

۵۰. علل الشرایع؛ محمد بن علی بن الحسین [شیخ صدوق . (دار البلاغه، بیروت)

۵۱. عیون أخبار الرضا؛ محمد بن علی بن الحسین [شیخ صدوق . (منشورات اعلمی، تهران [افست)

۵۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری؛ احمد بن علی بن حجر العسقلانی. (دار الفکر، بیروت، ۱۶ جلدی)

۵۳. فرائد الأصول [الرسائل : شیخ مرتضی انصاری. (انتشارات زاهدی؛ مؤسسه اسماعیلیان، قم)

۵۴. فردوس الأخبار؛ شیرویه بن شهردار الدیلمی. (دار الکتاب العربی، بیروت، ۵ جلدی).

۵۵. قرب الإسناد؛ ابوالعباس عبداللّٰه الحمیری، مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم)

۵۶. قصص العلماء؛ میرزا محمد تنکابنی. (انتشارات علمیه اسلامیه، تهران)

۵۷. کامل الزیارات؛ ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی. (مؤسسه نشر الفقاهه)

۵۸. کتاب الغیبه؛ محمد بن ابراهیم النعمانی. (مکتبه الصدوق، تهران)

۵۹. کتاب الغیبه؛ محمد بن الحسن الطوسی. (مؤسسه المعارف الإسلامیه، قم)

۶۰. کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه؛ علی بن عیسی اربلی. (دار الأضواء، بیروت، ۳ جلدی)

۶۱. کشف المراد فی شرح تجرید الإعتقاد؛ علّامه حلّی. (چاپ جامعه مدرسین، قم)

۶۲. کفایه الأثر؛ علی بن محمّد الخزّاز القمّی الرازی. (انتشارات بیدار، قم)

۶۳. کفایه الطالب؛ محمد بن یوسف گنجی شافعی. (دار احیاء تراث اهل البیت، بیروت)

۶۴. کمال الدین وتمام النعمه؛ محمد بن علی بن بابویه [شیخ صدوق . (جامعه مدرسین، قم)

۶۵. گلشن راز؛ شیخ محمود شبستری. (کتابخانه طهوری، چاپ اول، تاریخ چاپ ۱۳۶۸ ش)

۶۶. مجالس المؤمنین؛ قاضی نوراللّٰه شوشتری. (کتابفروشی اسلامیه، تهران)

۶۷. مختصر بصائر الدرجات؛ حسن بن سلیمان حلّی. (مطبعه حیدریه، نجف)

۶۸. مدینه المعاجز [معاجز آل البیت : سید هاشم بحرانی. (مؤسسه النعمان، بیروت؛ مؤسسه المعارف الإسلامیه)

۶۹. مسند الإمام أحمد بن حنبل؛ احمد بن محمد بن حنبل شیبانی. (دار الفکر، بیروت، ۶ جلدی)

۷۰. مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیرالمؤمنین علیه السلام ؛ رجب بن محمد [الحافظ البرسی الحلی . (دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، قم؛ انتشارات المکتبه الحیدریه، قم)

۷۱. مشکاه المصابیح؛ محمد بن عبداللَّه الخطیب تبریزی. (دار الفکر، بیروت، ۳ جلدی)

۷۲. مصابیح السنّه؛ حسین بن مسعود شافعی بغوی. (دار القلم، بیروت، ۲ جلدی)

۷۳. مصباح الزائر؛ رضی الدین علی بن موسی بن الطاووس. (مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم)

۷۴. معانی الأخبار؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق . (جامعه مدرسین، قم)

۷۵. مقامع الفضل؛ محمد بن علی بن محمد باقر اصفهانی بهبهانی. (کتابخانه عمومی آیت اللَّه مرعشی رحمه الله، شماره ۱۰۵ و مسلسل ۹۷۶).

۷۶. مقتل الحسین، اولین تاریخ کربلا؛ ابی مخنف، ترجمه انصاری.

۷۷. مناقب آل أبی طالب؛ ابی جعفر محمّد بن علی بن شهرآشوب. (دار الأضواء، بیروت)

۷۸. مناقب أمیرالمؤمنین علیه السلام ؛ علی بن محمد واسطی شافعی [ابن مغازلی . (دار مکتبه الحیات، بیروت)

۷۹. منتهی المقال فی أحوال الرجال؛ محمد بن اسماعیل المازندرانی ابوعلی الحائری. (مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم)

۸۰. من لایحضره الفقیه؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق . (جامعه مدرسین، قم)

۸۱. مهج الدعوات ومنهج العبادات؛ علی بن موسی [ابن طاووس . (انتشارات سنایی)

۸۲. وسائل الشیعه؛ محمد بن الحسن الحرّ العاملی. (مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث، قم، ۳۰ جلدی)

۸۳. وفیات الاعیان؛ احمد بن محمد بن ابی بکر خلکان [ابن خلکان . (دار صادر، بیروت)

ص :۸۵۲

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹